۶۱
۲۹۷،
الف ۲۱۷ و

پانچ شد

معاونت هماهنگی - اداره مخطوطات

(شناسنامه چاپ سنگی)

نام کتاب: ابواب الجنان

مؤلف: واعظ قزوینی، محمدرفیع، ۱۰۲۷ - ۱۰۸۹ ق.

مترجم/ شارح/ مصحح:

موضوع: ۱. اخلاق اسلامی. ۲. اندرزها. زبان: فارسی

سال چاپ: محل چاپ:

کاتب: تاریخ کتابت:

طول: ۲۳ عرض: ۲۰ شماره صفحه: ۱ج. (بدون شماره‌گذاری)

شماره عمومی: ۱۴۵۹۹ کتابخانه/ بخش:

وقفی/ خریداری: نصرالله‌نیا، علی تاریخ: مهرماه ۱۳۲۶

مصور ☐ درسی ☐ گراوری ☐ افست ☐

ملاحظات:

شناسه افزوده: الف. نصرالله‌نیا، علی، واقف. ب. عنوان.

با لوایح صاحبقرانی شماره اثر تکراری بود

حاج شیخ علی اکبر واعظ
کتاب از کتابهای خود را
س تقدیم نماید و در عوض
هد و آستانقدس انجام این
اثنا شیخ نامبرده برحمت
اند لذا ورثهٔ مرحوم
کرمانی یکی از سردابهای
جدید برای دفن نامبرده
ور نظر شیخ مرحوم تقدیم
خوانندگان محترم آنان
را بدعای خیر و طلب مغفرت یاد نمایند •

بتاریخ ششم اردی‌بهشت ماه یکهزار و سیصد و بیست و پنج

وا-۱/۸
۲۹۷,۲۱۲
الف ۲۱۷ و

کتابخانه آستان قدس

اسم کتاب ابواب الجنات فارسی
مصنف / مؤلف ملا رفیع الدین واعظ قزوینی
خطی / چاپی سنگی نسخ تهران
سال چاپ یا تحریر ۱۲۸۱ ق عدد اوراق
جزء کتاب اخلاق شماره ۳۴
شماره عمومی ۱۰۸۳۰ شماره قبض
واقف علی اکبر واعظ تاریخ وقف ۲۸ مهر ۱۳۲۶
طول ۳۴ عرض ۲۰ گنجه

ثبت عمومی ۱۴۵۹۹ سال ۱۳۲۸ خورشیدی
بازبینی شد

اسید زدائی شد
۹۸۹۶۴

حاج شیخ علی اکبر واعظ
کتاب از کتابهای خود را
دس تقدیم نماید و در عوض
شهد و آستانقدس انجام این
ن اثنا شیخ نامبرده برحمت
ماند لذا ورثهٔ مرحوم
کرمانی یکی از سردابهای
صحن جدید برای دفن نامبرده
منظور نظر شیخ مرحوم تقدیم
له خوانندگان محترم آنان
را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد نمایند ٭

بتاریخ ششم اردی‌بهشت ماه یکهزارو سیصد و بیست و پنج

پوشیده نماند

چون مرحوم ثقة الاسلام و المحدثین حاج شیخ علی اکبر واعظ کرمانی مشهور به «شیخ وربا» یکصد جلد کتاب از کتابهای خود را انتخاب نموده بود که به کتابخانه آستانقدس تقدیم نماید و در عوض آستانقدس محل دفنی برای شخص معظم له بدهد و آستانقدس انجام این امر را منوط باجازهٔ مرکز میدانست و در این اثنا شیخ نامبرده برحمت ایزدی پیوست و تعیین جای قبر برای وی معوق ماند لذا ورثهٔ مرحوم حاج علی اکبر نصر الله نیا معروف به معمار کرمانی یکی از سردابهای خانوادگی خود را واقع در حجرهٔ صحن جدید برای دفن نامبرده اختصاص داده و کتابهای مرقوم راهم بمنظور نظر شیخ مرحوم تقدیم و وقف بکتابخانه آستانقدس نمودند که خوانندگان محترم آنان را بدعای خیر وطلب مغفرت یاد نمایند.

بتاریخ ششم اردیبهشت ماه یکهزارو سیصد و بیست و پنج

صحیفه ثالثه

الذی یسمع بی و لسانه الذی ینطق بی و علینه التی یبصر بی و یده التی یبطش بی
واجبات الهی که بر بنده فعل آنها را واجب کرده افعالی است که برای استفاده او از عالم طبیعت و ترکیه اش
از شوائب جسمانیه بکار آید لیکن ترقی تام بانوافل است کما قال الله تعالی ان الصلوة تنهی عن الفحشاء و المنکر
و لذکر الله اکبر و معنی فله زیادتی است و زیادتی حاصل نشود مگر با سعی در قدر زیاده از قدر واجب که تذکر زیاد
عبد را از جمیع شواغل منصرف و بصفات محبوب متصف می سازد و شدت محبت را بمقام اتحاد و همرنگی کشاند

من بت پرست و بتکده دل لات من شد او | محو جمال او شدم اثبات من شد او
من مظهر صفات شدم ذات حق شد او | مرآت او شدم من و مرآت من شد او
با یک کرم مقابله کردیم ای جهات | من بات او بماندم آلات من شد او

قال الرضا علیه السلام لنا مع الله حالات نحن فیها هو و نحن هو و هو نحن و نحن نحن وقال النبی صلی الله
علیه و آله من رآنی فقد رأی الحق در کلام عرفا و عشاق حقیقی از این قبیل بسیار است وقال الشاعر عن قول المجنون

سپهدار بلا مجنون غمناک | که بودش خاطر از لوث هوس پاک
چو با لیلی بخلوتگاه بنشست | شنیدم پرده بر چشم خود بست
بمجنون گفت لیلی کای یگانه | ز عشقم گشته در عالم فسانه
ترا صد چشم دیگر باید امروز | که تا بینی رخ یار دل افروز
چرا از دیدنم فارغ نشستی | ز دیدار نکویم پرده بستی
جوابش داد مجنون با زبر درد | که ای در نیکوئی از نیکوان فرد
سراپای خودم را دیدم اکنون | ز لیلی بود پر خالی ز مجنون
تو خود را کن بچشم خود تماشا | که مجنون در میانه نیست پیدا

معنی فرد اوحد الدین انوری

گر کند مهر از ضمیر انورت کسب ضیا | ظل مخروطی فتد در طیلسان مشتری

در علم نجوم مقرر است که کره مستضیئ چون مقابل کره مضیئ افتد ظل آن مخروطی واقع شود پس کره ارض که مقابل کره آفتاب
افتاده ظل مخروط آن تا فلک زهره ممتد است و زهره در فلک سیم است و مشتری در فلک هشتم
زیادتی نور مضیئ باعث طول ظل مستضیئ نشود لیکن مقصود است که اگر نور آفتاب از نور ضمیر تو که معدن علم و
ادراک است کسب شدی مشتری که کوکب علم و ادراک است در مقابل ممدوح و نور ضمیر او که بر خسار آفتاب
افتاده در تاریکی و ظلمت میماند مثل اینکه ظل مخروطی زمین در طیلسان او افتاده باشد نه اینکه زیادتی نور آفتاب سبب

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی ۱۰۸۰
سال ۱۳۱۸ خورشیدی
بازدید شد

استداد ظل محرّد وطی میشود که از فلک سیم بفلک هشتم بر باید تناسب و تشبیه شاعرانه است لاغیر

معنی فرد شیخ نظامی علیه الرحمه

دید خدا را نه بچشم دگر　　بلکه بدین چشم سر آنچشم سر

خدا بد قابل به تجسم باشند اشاعره را نیز مآل قول به تجسم است و معتزله رویت را بنظر یقین دانند و حکما اشیا را مظاهر وجود شناسند و اطلاع بر آنها را اطلاع از حقیقت دانند کما قال امیر المؤمنین علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه لیکن اختلاف دارند که آن اطلاع ممکن است یا نه بعضی محال دانسته و بعضی استدلال بوجوب کرده اند و بعضی که نفس را از جمله مظاهر هستی مطلق میدانند اطلاع بحقایق را بطریقه کشف و شهود گفته اند پس ادراک مفید مر مطلق را مقدور دانسته و استشهاد باین آیه شریفه کرده اند ولقد راه بالافق الاعلی ولقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی سلطان السالکین شیخ عطار علیه الرحمه نیز در منطق الطیر آورده است در وصول سی مرغ بحضرت سیمرغ

خویش را دیدند سی مرغ تمام　　بود خود سیمرغ سیمرغ مدام
چون سوی سیمرغ کردندی نگاه　　بود آن سیمرغ این سی مرغ راه
ور بسوی خویش کردندی نظر　　بود این سیمرغ ایشان آن دگر
ور نظر در هر دو کردندی بهم　　هر دو یک سیمرغ بودی بیش و کم
چون شما سی مرغ اینجا آمدید　　سی درین آئینه پیدا آمدید
گر چهل و پنجاه مرغ آئید باز　　پرده را از خویش بگشائید باز
هر که آید خویشتن بیند در او　　جان و تن هم جان و تن بیند در او

مثال این ادراک شخصی است صورتی را در آئینه که عکس نه عین ذی عکس است و نه غیر او پس ادراک عکس را ادراک اصل میتوان گفت بلکه عکس خود چیزی نیست و در حقیقت اصل ادراک شده است رو مجرد شو مجرد را ببین لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار وهو اللطیف الخبیر قال الحافظ علیه الرحمه

جلوه کرد رخش روز ازل زیر نقاب　　عکسی از پرتو آن بر رخ افهام افتاد
اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود　　یک فروغ از رخ ساقیست که در جام افتاد
غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید　　از کجا سر غمش در دهن عام افتاد

در معنی دو بیت از اشعار مولانا خواجه حافظ علیه الرحمه که هر یک از غزل جداگانه بکمال حسن لفظ و معنی موصوف و از ابیات مشهور و معروف است جمعی از دانشوران عظام و سروران عالیمقام را اعتراض بود هر گونه احتمال بجز عدم ... خود داده بعضی آنها را بمعنی پنداشته بعضی خارج از اسلوب خواجه دانسته از اشعار متداخله میگفتند لهذا بکشف قناع این شبهه پرداخت ... اول

بامنه

باعتبار کم وکیف صورت بندد شانزده است ... لمه در ... ربایک ازان دو مقدمه صغری یا موجبه است یا سالبه

وهردو تقدیر یا کلی است یا جزئی حاصل ضرب ... در چهار شانزده باشد لیکن چون در شکل اول دو شرط

کرده اند یکی ایجاب صغری برای اینکه ... مندرج شود دیگری کلیت کبری برای اینکه حکم با صغر

متعدی تواند شد پس باعتبار اول هشت ... نبار دویم چهار ضرب ساقط شود که منتج نیستند و

ضروب منتجه آن چهار است ونتیجه تابع ... مقدمه سلب آید تابع سلب واگر جزئی باشد تابع جزئی

خواهد شد **ضرب اول** از ضروب نتیجه ... کلیتین باشد چون کل انسان حیوان وکل حیوان

جسم فکل انسان جسم نتیجه نیز موجبه ... **ب دویم** موجبهٔ کلیه صغری وسالبهٔ کلیه کبری

نتیجه سالبهٔ کلیه آید چون کل انسان حیوا ... من الحیوان بحجر فلاشیئ من الانسان بحجر

ضرب سیم موجبه جزئیه صغری ... نتیجه موجبه جزئیه آید چون بعض الحیوان انسان

وکل انسان جسم فبعض الحیوان جسم **ضرب چهارم** موجبه جزئیه صغری وسالبهٔ کلیه کبری

نتیجه سالبه جزئیه آید چون بعض الانسان ... ولاشیئ من الحیوان بحجر فبعض الانسان لیس بحجر و

در **شکل دویم** شرط کرده اند ... غدمتین را بایجاب وسلب وکلیت پس باعتبار اول

هشت ضرب وباعتبار دویم چهار ... قط شود که منتج نیستند وضروب منتجهٔ او نیز چهار است

ضرب اول موجبهٔ کلیه صغری و ... کبری نتیجه اش سالبهٔ کلیه آید چون کل انسان حیوان

ولاشیئ من الشجر بحیوان فلاشیئ ... سان بشجر **ضرب دویم** سالبهٔ کلیه صغری وموجبه کلیه

کبری نتیجهٔ آن سالبهٔ کلیه آید چو ... یئ من الفرس بانسان وکل ناطق انسان فلاشیئ من الفرس

بناطق **ضرب سیم** ... یه صغری وسالبه کلیه کبری نتیجه اش سالبهٔ جزئیه آید چون بعض

الحیوان انسان ولاشیئ من الفرس بانسان فبعض الحیوان لیس بفرس **ضرب چهارم**

سالبه جزئیه صغری وموجبهٔ کلیهٔ کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون بعض الحیوان لیس بانسان وکل ناطق

انسان فبعض الحیوان لیس بناطق و در **شکل ثالث** ایجاب صغری وکلیت احدی المقدمتین

شرط است باعتبار اول هشت ضرب وباعتبار ثانی دو ضرب ساقط شود که منتج نیستند وضروب

منتجه او شش است **ضرب اول** موجبتین کلیتین نتیجه اش موجبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان

وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق **ضرب دویم** موجبه جزئیه صغری وموجبهٔ کلیه کبری

نتیجه موجبهٔ جزئیه آید چون بعض الانسان حیوان وکل انسان ناطق فبعض الحیوان ناطق

ضرب سیم موجبهٔ کلیه صغری وموجبهٔ جزئیه کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه آید چون کل انسان ناطق

سال ۱۳۱۸ خورشیدی
چاپ ... شد

وبعض الانسان حیوان فبعض الناطق حیوان **ضرب چهارم** موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان ولا شیء من الانسان بحجر فبعض الحیوان لیس بحجر **ضرب پنجم** موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون بعض الانسان حیوان ولا شیء من الانسان بحجر فکل انسان لیس بحجر **ضرب ششم** موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ جزئیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان وبعض الانسان لیس بحجر فبعض الانسان لیس بحجر **و در شکل چهارم** احد الامرین شرط کرده اند ایجاب مقدمتین با کلیت صغری یا اختلاف مقدمتین بسلب و ایجاب با کلیت احدی المقدمتین پس هشت ضرب از آن ساقط شود که عقیم اند و هشت ضرب دیگر منتج **ضرب اول** موجبتین کلیتین و نتیجه آن موجبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان وکل ناطق انسان فبعض الحیوان ناطق **ضرب دویم** موجبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ جزئیه کبری نتیجه موجبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان وبعض الناطق انسان فبعض الحیوان ناطق **ضرب سیم** سالبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ کلیه آید چون لا شیء من الانسان بحجر وکل ناطق انسان فلا شیء من الحجر بناطق **ضرب چهارم** عکس سیم است موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان ولا شیء من الحجر بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر **ضرب پنجم** موجبهٔ جزئیه صغری و سالبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون بعض الحیوان انسان ولا شیء من الحجر بانسان فبعض الانسان لیس بحجر **ضرب ششم** سالبهٔ جزئیه صغری و موجبهٔ کلیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون بعض الانسان لیس بحجر وکل ناطق انسان فبعض الحجر لیس بناطق **ضرب هفتم** موجبهٔ کلیه صغری و سالبهٔ جزئیه کبری نتیجه سالبهٔ جزئیه آید چون کل انسان حیوان وبعض الحجر لیس بانسان فبعض الحیوان لیس بحجر **ضرب هشتم** سالبهٔ کلیه صغری و موجبهٔ جزئیه کبری نتیجه آن سالبهٔ جزئیه آید چون لا شیء من الانسان بحجر وبعض الحیوان انسان فبعض الحجر لیس بحیوان **و قیاس استثنائی** بر دو قسم است اگر متصله باشد اثبات مقدم اثبات تالی را لازم دارد و رفع تالی رفع مقدم را نه اثبات تالی اثبات مقدم را و رفع مقدم رفع تالی را زیرا که احتمال دارد که تالی اعم باشد در این حال اثبات اعم اثبات اخص را لازم ندارد و هم چنین رفع اخص رفع اعم را پس متصله دو نتیجه خواهد داشت و استدلال بآن در صورتی صحیح است که لزومیه باشد چون ان کانت الشمس طالعة فالنهار موجود ولکن الشمس طالعة فالنهار موجود ولکن النهار لیس بموجود فالشمس لیست بطالعة پس اگر منفصله باشد یا منفصله حقیقیه است و نتیجه آن چهار می شود چون ان هذا العدد اما زوج و اما فرد لکنه زوج فلیس بفرد ولکنه فرد فلیس بزوج ولکنه لیس بزوج فهو فرد ولکنه لیس بفرد فهو زوج و اگر مانعة الجمع باشد دو نتیجه خواهد داد چون

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالیکه سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود و خوشترین کلامیکه بشاید لآلی کلما
تش تیغ زبان بیازا ابکی توان نمود حمد و ثنای یگانه ایست جل شانه که شهربند ادراک ذاتش
از تسخیر سپاه عقول و اوهام مصون و محروس است و کمند رسای اندیشه از کنگره ایوان رفعتش
ناامید و مایوس است و سمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست و پای
تگ و پو پدحو بسر منزلی بجزی نتواند رسید و طایر تیز پرواز کار در فضای انقضای نقاش
هرچند به پر و بال لیل و نهار پرواز کند جز تا سر دیوار و امانده کی نتواند پرید و صد ییی دور
باش مشکرکوش حد و رسیدی روز و شب چون بادام دو مغز بهم بزید ندی و اگر آفتاب
جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی ثابت و سیار ذرات خورشید بهم پرید ندی
حالیکه اگر قدح خورشید پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ژرف محیط
همان لحظه بگل نشستی قادریکه اگر نعمان قدرتش نفس ایجاد عناصر و بیش کشیدی امتناع خلا
شیشه فلک را در هم شکستی مقدریکه اگر رشته حکمتش دست از نظام کل بردارد جواهر اجزای کاینات
انتظام نیل بر بندی ... که اگر شیرازه ما النفس با ارسان کند اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش گیرد
... تا سینچه مشتیش چوکان ... کوی آسمان خود را سر سمر میدان وجود اند اخته عزیزی که
قدرتش کان زر افشان فلک را از قربان بیست بر آورد در خاک توده زمین ... اما همیشه ...
نیا ... ابر فیضش بیکقطع خورشید غبار ... را فرو نشاند پادشاهیکه مبادر

هذا المجلد الاول من المجلدات الثمانیه من کتاب ابواب الجنان من مؤلفات الفاضل الفانی فی الله المعروف بواعظ المولی

بسم الله الرحمن الرحیم

بهترین مقالیکه سرخیل کاروان فنون محاورات تواند بود وخوشترین کلامیکه شاید الایق ثنای
کمالاتش تیغ زبان بیان را ابکم نی تواند نمود حمد وثنای یکانه ایست جل شانه که شهربند ادراک
ذاتش از تسخیر سپاه عقول واوهام مصون ومحروس است وکمند رسای اندیشه از کنکره ایوان
رفعتش نا امید ومایوس است وسمند سبک سیر خیال در بیابان بی پایان کمالش چندانکه بدست
وپای شتاب تك ودو نماید جز بسر منزل بیخبری نتواند رسید وطایر تیز پرواز کار
در فضای بی انقضای بقایش هر چند بپر وبال لیل ونهار پرواز کند جز تا سر دیوار
ماندکی نتواند برد وصدای دورباش تا آسمان کهکشش نرسیدی روز وشب چون
بادام دو مغز هم جویدندی واکر آفتاب جهانتاب حکمتش از افق انقلاب تیغ کشیدی
ثابت وسیار چون ذرات خورشید بهم پیوندندی حاکمیکه اکر قدح خورشید ر
به پیمودن دریا اشارت نمودی کشتی حباب در ظرف محیط همان لحظه بکل نشستی
تا دیکه اکر ثعبان قدرتش نفس ایجاد عناصر وا پس کشیدی امتناع خلاء شیشه فلک را در
هم شکستی مقدریکه اکر رشته حکمتش دست از نظام کل برداردی جواهر اجزای کاینات انتظام
نپذیرندی مدبریکه اکر شیرازه تالیفش پا از میان کشد اوراق مجموعه عالم هر یک سر خویش کیرند
مریدیکه تا سر پنجه مشیتش چوکان امر کن برکرفت کوی آسمان خود را سراسیمه بمیدان وجود انداخت عزیزی
تا قبضه قدرتش کمان زر افشان فلک را از قربان نیستی برآورد خاك توده زمین با ماجلیش سینه سپر ساخت
فیاضیکه ترشح ابر فیضش یکقطره خورشید غبار شب تیره را فرو نشاند پادشاهیکه مبادرت ارادتش بدود مرجع
سپاه رنك ظلمت را منهزم کرداند عادلیکه تیشه انتقامش بقصاص خراشش چهره بنیاد هستی خار
بر کند داد رنکیتمیه مکافاتش شان سلیمان حشمت را بانتقام پای موری درهم شکند کرم
ضمیر لطفش عاجز را چندان رونداده که پرتو خورشید دامن از دست ذره تواند کشید سیمی
که نوازش توفیقش ضعیفانرا انقدر قوی دست نکرده

ف

قوی دست نکرده که کنگرهٔ ایوان اجابت انکند دعای ضعیف نالان کردن تواند دزدید مقصود بکه در صومعهٔ بندکیش
شب ازنده کی زاهدیست پلاس پوش معبود بکه در وصف طاعت کذاریش روز از صبح صادق عابدیست رداء بردوش
بضیه یکه نکاه شوخ چشم را در پس پرده دیده شاهد بازاری نموده خبر بکه پیک خیال را در خانهٔ دربستهٔ دماغ سیر شش جهت
عالم فرموده مقصود یکه میامجی تدبیرش چها در طبع مختلف را چنان خون کرم اختلاط هم ساخته که سر از کریبان یک شخص بر
میاورند مؤلفیکه کائنات و لطافت جسم و جان را مانند شیر و شکر بنوعی تشنهٔ امیزش دید یکو نموده که بهم دست بکاسهٔ
ادای تکالیف نمیبرند خالقیکه شمع قامت ایشانرا در شبستان امکان بنور باصره برافروخت صانعیکه عنکبوت مردم دیده را
در زوایای مرایا بتنیدن تار نکاه اموخت متکلمیکه شمع زبانرا بشعلهٔ بیان برافروخت تا فهم مخاطب بروشنی ان راه بکنج خانهٔ
غرض متکلم برد عالمیکه کوش سخن نیوش را دوزن خانهٔ دربستهٔ دل نمود که پرتو خورشید عرفان از ظلمت سرای نادانی بر درد
وروزاقیکه سحاب کرمش اتش جوع روزی خوارانرا ببارش احسانی در پی فرو مینشاند مهربانیکه دست مرحمتش بیمارانرا از ابنا
بابینهٔ ابراب در کلو میکاند در کنج خانهٔ کن فکانش قرص مهر خشتیست بر سرخم سپهر نهاده و از خزانهٔ پادشاهیش جرم قمر
فلوسی است بر خاک شب تیره افتاده در محفل اثارش روز روشن چراغیست برافروخته و شمع ظهورش را شب دیجور
پروانه ایست پرسوخته در شمار نعمت بیشمارش دست صدف از کوهر در تسبیح سازیست و در نمودن صور بدایعش
صیقل موج از سطح محیط در اینه پردازی در قلزم جلالش قبهٔ چرخ برین حبابیست و در صحرای بی انتهای کمالش توالی
شهود سیمین موج سرابی شام از بیست جولش نفسی است سوخته و شفق از ساغر مهر هر چهره ایست برافروخته خرمن
نوالش را مهر صحرا امینست و طوق عبودیتش را مه ... کردنی بر دامن تربیتش هر ... دستیست و از بادهٔ محبتش
هر ... سینه کان لعل از قدح خورشید قطره ایست ... از چمن صنعش سبزه ایست دمیده
متصبح از مداد حکمتش رقمیست کشیده و سواد شام ... بزرگ اندیشه تعالی چه شان و جلال است
این تقدس چه قدر و کمالست این روان بر فلک شوکت و عزتش کشان بر زمین دامن رحمتش کریمیکه از بهر
عذر کناه نشان داده درکاه خود را باه باینه دل چنان داده رو که اغوش وا کرده بر یاد او عطا کرده از کنج انعام
خویش بدل یاد خویش و بلب نام خویش نفس در مباشد چنان سکون که یکپا درونست و یکپا برون ز سر چشمهٔ حکمتش
خورده اب کدوی فلک نرکس افتاب ز بس هست بحر عطایش فراخ سبو پر کند غنچه از جوی شاخ نخست
اندم صبح کینی فروز نمک اورد بر سر خوان روز چنانست از چشمهٔ افتاب کز ان سنک اتش بود لعل اب ز پستان
خورشید تابان ز دود لب نو مه کند شیر نوش شد از صنع او در ریاض جهان زمین خوردهٔ غنچهٔ اسمان از دود
سفر مهر کیتی فروز شفق اتش کاروانکاه روز چنان رزق را رانده سوی بدن که بشکر نکشت راه دهن ز شور لب
رزق خواران ز خاک رود دانه تا اسیا سینه چاک کند از نمود انکه سرکشی زباران کند ابر لشکر کشی چراغ عدالت
نماید سحاب میانجی کند پرتو افتاب شوند این دو لشکر چنان هم جدا بدجوئی سبزه ابر هوا زهی لطف کز رحمت بیکران
نتابد رخ بخشش از عاصیان اکر خشم کیرد کس از خدمتش در اشتی میزند رحمتش زبان در دهن غنچهٔ فکر اوست
سخن در نفس سبحهٔ ذکر اوست سخن را ز دل همچو اب روان فرو ریزد از ابشار زبان کند از نفس پنجهٔ دیک از
دهن کشد از زبان تا کلاب سخن روان کرده از نور نظارها ز دریاچهٔ دیده فوارها ز دل داده فکر هوس را نوال
ز لب داده مرغ سخن را دو بال سخن را بتار نفسها کشان رسن در کلو اورد تا زبان حضیض سپهر بر کمیش اوج
بحر جلالش دو کیتی دو موج زمان جوئی از قلزم حکمتش مکان کرد ذی از لشکر شوکتش کند بحر و بر هر دو ذکر ش رطب

بود ذکر این پاک خفی و آن جلی همه محو نورش چه بحر و چه بر جهان پر ز سوزش چه بام و چه در کف ابرها سوی بحرش دراز
سر قطرها بر زمین نیاز همه بنده او چه جزو چه کل چمن زنده او چه خار و چه گل بعد از ادای مراسم حمد و ثنا خالقی که از عهده
بعجز و هیچ مدانیست تحسین حاجتیکه دست ویرنیاز همندان درگاه کرمش تواند گردید و عظیم مرحمت عاشکر بقافله سالار
کاروان دعوات قطع مراحل حرمان نموده بمنزل اجابت تواند رسید نثار عالم عالم تصلیه و تسلیم است بروضه فیض اساس
آسمان کرپاس سروری که گلشن امیدواری عاصیان بابر و بیش خرم و سیراب است و متاع تهی دستی از خریداری شفاعتش
در بازار قیامت نایاب پاکیزه گوهریکه از ساحل بحر دخود را بجای موجه عناصر از آن افکند که سفینه خلایق را از گرداب
گمراهی رهاند قافله سالاریکه از خیل انبیا از آن در دنبال افتاد که واماندگان کاروان بندگی را بمنزل هدایت رساند
در وصف تمکینش همین بس که عمر عزیزش را در تنگنای عالم سفلی سر کرد و از شیوه خاکساریش همین کافی که جان پاکش سر بجیب
خاکی فرود آورد پایه قدرش از آن رفیع تر که دست تعلقات جهان بدامن خواطرش برسد پروازهای همتش از آن بالاتر که
طول آمال و امانی دام فریبش گردد و اگر در شب معراج زمین بباز گشتن او دل گرم نبودی از رشک آسمانها سودی و اگر
از فیض عروجش آسمانها ذخیره سعادت ابدی برنداشتی زبان طعن زمین را از خود کوتاه ننمودی و اگر سبک روحیش کاو
بفریاد نرسیدی از گرانی کوه تمکینش کمر باختی و اگر گرانی قدرش بر تخت روان عالم بالا لنگر توقف افکندی گردون فلک را
گردش انداختی گره کشائیکه هلال سرانگشت اعجازش گره ماه را بیک اشاره کشود راه نمائیکه صیقل ابروی ایمانش زنگ
از آینه دلها زدود و پادشاهیکه خدنگ دعای ضعیفان بیچاره از نه سپر آسمان میگذرد و پشت پناهیکه زلف خجلت صبا
در فضای محشر بیال محبتش میپرد آسمان گردیکه پوکار صفت درمرکز خاک سیر دایره افلاک کردی چرخ نوردیکه چون سر بگریبان
تفکر کشیدی از عالم ملکوت سیر اوردی برد عوی کمالش دو پاره قرص ماه دو گواهند و بر اشعه جمالش پرتو مهر و ماه دو چراغ
نگاه چرخ برین اگر طفیلی او نمیگردید نه پا اختر او جود ش دامن میدادند و تماشای یوسف جمالش اگر شور در مصر وجود
نمیافکند نه آسمان برهم نمیافتادند و ستاره مرکز فلک شان اینهمه دامن از خار دستان مشاغل خسیسه دنیا برچیده بود که گرد
دفتر و خامه بدامن توقیع قبولش نرسید و اشعه مهر انور در زمین سایش بسکه از هر طرف از دحام مینمود سایه بیچاره
شرف پای بوسیش میسر نگردید و از رشک تسبیح سنگ ریزه در کف همایونش لعل را از رنگ خویش خار غیرت در دل
شکسته و از غیرت جوشش آب از میان انگشتان مبارکش آب در چشمه حیوان در زنگ ظلمت نشسته لمؤلفه محمد شفیع سیاه
سفید کزو نیست بر کوه دارد امید شفیعیکه گردد اگر عذر خواه زند غوطه در بحر بخشش گناه کی افتادگیرا پسندد
نما که بر سایه خود ندارد روا شوق خامه کی باشد او راهنر که باشد بانگشت شق قمر ز بس حسرت دست آن ارجمند
قلمها بسینه الف میکشند ره آورد آن شاه اقلیم جود ندارم بکف تحفه جز درود بعد از نگذارش نعت پیغمبر و نگارش
بعضی از فضایل آن سرور سخنیکه بواسطه جمله معترضه این توان پیوست و گفتگوئیکه از روی استحقاق بر مسند حساب
تواند نشست مدح و منقبت شاهنشاهیست که طناب سرادق رفعتش قاف تا قاف هستی کشیده است و صدای
صیت فضایلش در نه گنبد سپهر پیچیده دین پرور یکه دست تربیت اهتمامش گلشن شریعت محمدی را از سبزه بیگانه
بدعتها پاک ساخت و نهنگ صولتیکه موجه جنبش تیغش خس و خاشاک وجود اعدا را از قلزم هستی بر کنار انداخت
سرانگشت شعله رمحش در گرفتن دلها خواب مرگ بینا و دیده جوهر شمشیرش در انتظار دمیدن صبح مصاف بیخواب در موج
خیز فتنه ثبات قدمش کشتی دلها را لنگر و در صید گاه مصاف دو انگشت خیبر کشایش شهباز نصرت را دو شهپر شعله جواله
ذو الفقار بخون ریختن دشمن گداز و قوت سر پنجه مردیش از ید بیضا اتما شایان زره ساز دماغ خرد بی استشمام دوام

کلنار

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی

کلید از حکمتش مخشّل و عقدهٔ مشکلات در پنجهٔ خورشید رای انورش چون گره شبنم منحل از حسن لیلی کمالش هر عقل کامل
در بیابان حیرت مجنون نیست و از فیض تعلیم حکمتش هرجا آگاه در خم بدن فلاطونی سر انگشت تا اثر دعایش با آفتاب عالم
تا بر ابیاز گشتن اشاره نمود از خط شعاعی انگشت قبول بر دیده دارد و ادای آداب حق پرستیش تا در خلوتخانهٔ شب سجاده
بندگی افکنده پرتو مهر انور چشم نظاره بر روزن قمر میگذارد غاشیهٔ فلاطون منشان خم نیلگون سپهر بر سم شاگردی غاشیهٔ
اذعانش بر دوش میکشید ند محرم میکرشاهدان اسرار فرقانی باستقبال التفات خواطرش از هفت پردهٔ تو بر توی بطون
قرآنی تا پیشگاه ظهور رمیدو بید ند تیغ زنگ صیقل شمشیر کفر زدایش آینهٔ میدانرا از زنگ وجود خصم پرداختی صف شکنیکه
هیبت حمله اش تیغ کشیده دارد کف دشمن انگشت نهان ساختی صیت فضایلش نه چنان عرصهٔ هستی را پر کرده که طوطی ناطقه
در مدحش نفس تواند کشید و ارقام مناقبش نه آنقدر میدان صفحهٔ سخن را تنک فضا نمود که بکران خامهٔ سراسر یکه تواند
دوید **المؤلفه** چراغ شبستان دلها علی که از ظلمت کفر شد منجلی اما میکه بی بادهٔ مهر او نخیزد کسی از لحد سرخ رو بشمشیر
انشاه والاکبر جدا شد حق و باطل از یکدگر نه قهرش همین فتح خیبر نمود که مهرش بسی قلعهٔ دل کشود نبی و علی هر دو بیشت
هم دوتا و یکی چون زبان قلم دو سر چون قلم لیکن از جان یکی زبانشان دوتا و سخنشان یکی قلموار بردند از آن سر بسر
که مو در میانشان نگنجد مگر خط شرع کردیده تاخوان از آن که گنجیده غیر یکمو در میان صلوات و صلوات بیرون از حد و ضروب
تسلیمات افزون از عدد بر آن پیشوایان راه دین و بر اولاد طیبین و طاهرین او باد که نقش بند کارگاه شرع و آیین اند و معماران برج
مشیدهٔ قواعد دین مبین قالب دلها را چون روح تن و بحر طوفان هلاک را مانند سفینهٔ نوح محبان خاندان را در غمکدهٔ
روز کار سرمایهٔ سرور اند و سالکان مسالک دین را در ظلمات حیرت نور علی نور رستگاران آیینه بینشند و فرمان روایان
کشور آفرینش اقطاب افلاک عزتند و امواج دریای رحمت پاک گوهران معدن نبوتند و آزاده سروان چمن فتوت ثمر شجرهٔ
رسالتند و انهار سرچشمهٔ امامت باغبانان گلشن دینند و میرابان جویبار یقین نخل بندان آیین ملتند و مشاطگان
نوعروس شریعت طبیبان جگرهای پرخونند و کحالان دیدهٔ درون دلیلان جادهٔ آگاهیند و ترجمانان نامهٔ الهی اللّٰهمّ انّ
هٰؤلاءِ ائمّتی و قادتی و سادتی بهم اتولّی و من اعدائهم اتبرّء اللّٰهمّ صلّ و سلّم علیهم و احشرنا فی زمرتهم و ارزقنا شفاعتهم
انّک مجیب الدعوات و قاضی الحاجات **و بعد** بر مرآت ضمایر اولو الابصار ظاهر و روشن و در نزد ارباب الباب
ثابت و مبرهن است که بحکم آیهٔ کریمهٔ و ما خلقت الجنّ و الانس الّا لیعبدون تخم وجود آدمیزاد در صحرای دنیا که مزرع آخرت است
از آن افشانده اند که بار عمل بسته بخرمنگاه عرصهٔ اکبر دانهٔ بیحاصلی بیند و زود نهال هستی بند گانرا در بوستان جهان
از آن نشانده اند که ثمر سعادت ابدی بوده در جوش بهار رستخیز از بی برگی گونهٔ خجالت نیفروزند تاجران شهرستان امکانرا
دیدهٔ آگاهی کشاده اند تا در سر چهار سوق عناصر اربعه متاع عمر گرانمایه را از طراران هوا و هوس محافظت توانند نمود و فارسان
ابلق لیل و نهار را چوگان اختیار بدست بصیرت داده اند که در مضمار زندگی گوی سعادت بندگی توانند ربود و عصای فکرت بدست
بصیرت داده اند که چاه را از راه تواند شناخت و خدنگ آه پیشمان در جعبهٔ دل انسان از آن نهاده اند که از دنبال غزال رمیدهٔ
فرصتی تواند انداخت و در ظلمت سرای غرور چراغ شعور بدست هر فردی از افراد بشر داده اند که در سر دو راه خیر و شر
گمراه نشوند و در بیابان جهان حرز خورده دار زاد سبیل مسافران وادی عبودیت کرده اند که بغولان طول امل دوچار نگردند
لیکن با مقتضای طبیعت بشری و از دحام دواعی غفلت و بیخبری آدمی بیچاره مشغول لذات نفسانی گشته از ادراک لذت بندگی
میماند و بهم چشمی امثال و اقران گرامی عمر را بشغل خدا پرستی از اغیرت نام کرده اند عمر عزیز خود را جمع کردن زخارف کوڈک
فریب دنیا صرف نموده مضمون الذین اشتروا الحیٰوة الدنیا بالآخرة را در حق خود بر کرسی مینشانند و چیزیکه از ابطر بقیهٔ

بر خطر او را رجوع تواند فرمود و از خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرتش ممکن است تواند گشود رشحات مواعظ بالغه است که گلهای پژمرده
دلها را نازل منزلهٔ باران بهاری و چاردیوار اقتضای چارطبع را جاری مجرای سیل کوهسار مستان بادهٔ غفلت را نسیم سحر است
و مردگان گورستان بیخبری را صور محشر بیماران مرض حرص را طبیبی است حاذق و هوازدگان هوس را شربتی است موافق سر
گشتگان تیه عصیان را طریقی مبین است و افتادگان چاه بیخبری را حبل المتین مصلح حالهای تباه است و روشنگر آینهٔ دلهای
سیاه دامن زن آتش دل زنده کیست و روغن چراغ بندگی پس آدم خطاپیشه را ناچار است از مذکری که نصایح دلپسندش را بسمع
قبول گوش کند یا کتاب واعظی که زهر تلخی پندش را بی جرعه و ترش کردن نوش نماید و چون در اکثر ازمنه و اعصار متاع مواعظ بالغه
بعلت قلت خریداران کاسد و ناروا بود و مودای دردزدای این نسخهٔ مجربه تلخی سخنان حق نمیدانند اهل روزگار آشنا نمیگردیدند تا غایت
کتابی مشتمل بر جمیع ابواب وعظ که از کتاب خدا و احادیث اهل بیت عصمت علیهم السلام ماخوذ باشد بفارسی ننوشته اند و مباشران
امر وعظ که از جملهٔ طبیبان بیمارستان روزگارند درین باب نسخهٔ کاملی ننبسته اند و درین جزو زمان که اورنگ سلطنت و جهانبانی
بوجود اشرف نواب صاحبقرانی رفعت افزای دینه تخت و نگین زینت فزای آیین شرع و دین فروزندهٔ چراغ عدل و داد سوزندهٔ
خرمن ظلم و فساد مجموعهٔ مکارم اخلاق و شیم شیرازهٔ صحیفهٔ نظام عالم چشم براه عرض احوال گوش برنگ سؤال مشید اساس
احتشام پشتیبان بنای دین و اسلام جرأت بخش نالهٔ دادخواهان سجده فرمای جبههٔ صاحب کلاهان نگونسار کن رایت بلند
نامی خاقان و قیصر سرمه ده آوازهٔ طبل شهرت سکندر و افراسیاب سپهر دولت و اقبال سایهٔ رحمت حضرت ذو الجلال **لمؤلفه**

خدیو جهان رحمت کردگار — که آسوده در سایه‌اش روزگار — ز بس عهد او بسته راه خلاف — شده زنگ بر تیغ ظالم غلاف
ز دیوان عدل شه کامران — کمین سطر زنجیر نوشیروان — نه دستان ستان چنان زور قوی — که جرأت کند ناله در شب روی
که کینه کوه شکوه عدو — چه مشت خس در رفتن است با رخ او — بر قدر او دم زدا است از شکوه — از آن تیغ بر گردن افکنده کوه
نه موج و سراب است در بحر و بر — بجوش لرزه از نام او خشک و تر — بهر کشوری صیت آن سرفراز — بود سجده فرما چه بانگ نماز
سرشتش ز اثبات پاک غنی است — عیان از جبینش که فرزند کیست — زمین چون نساید بگردون کلاه — بروش شاه عباس

ثانیست شاه لا زال الدین الحق ظهیراً و محامیاً و فیض عدله و احسانه علی العالمین متواتراً و متوالیاً مزینست و دیدهٔ
روزگار از توتیای غبار موکب آن سلالهٔ خاندان ائمهٔ اطهار علیهم السلام روشن و بمقتضای الناس علی دین ملوکهم طبایع
اکثر مردمان بشنیدن این سخنان مایل و راغب و بجان و دل و امثال این کتب را خریدار و طالب میباشند بنابراین بندهٔ
وضیع بیمقدار محمد رفیع واعظ خاکسار روی نیاز بدرگاه پادشاه ضعیف نواز سوده توفیق انجام این مهم را مسئلت نمود
و بمهر الهی فایز تایید سبحانی عقبات این مرحلهٔ مرد آزمای را بقدم کد و سعی بیهوده از جد این حقایق فرقانی بر رشتهٔ تالیف کشیده
بیت که استشمام دماغ ایمان را تقویت نماید و از جواهر آبدار سخنان ائمهٔ اطهار علیهم السلام که معادن حکمتند عقدی ترتیب داده
که آویزهٔ گردن عروس دین را شاید از توتیای اخبار گذشتگان مکحلی ساخت که دیدهٔ عبرت را از رمد غفلت روشن سازد
و از فولاد ناب ادلهٔ محکمه مصقلی پرداخت که آیینهٔ بواطن را از زنگ تشکیکات نفسانی پردازد و از تندکار تهدیدات
جان گداز قهاری آتشکده افروخت که خار و خس هوا و هوس را درهم سوزد و از تکرار بشارات دلنواز غفاری بهشتی
آراست که دیدهٔ التفات را از تماشای خارستان گلدان نمای دنیا بردوزد و از پر و بال اوراق جلدش بیست که شاهین دلها را
که از دنبال صعوهٔ دنیا پریده اند باز خواند و از رسالهٔ معاصی شنیده صفیری ساز کرد که همای همتها را از همپروازی کرکس طبع جیفهٔ دنیا
برماند و از تاثیر آثار سلف نشتری ساخت که ولادکر دلها را از خون فاسد غرور رهی سازد و از شرح احوال سوختگان
بنفس معصیت هنگامهٔ گرم نمود که بیماران مرض عجب را در عرق انفعال اندازد و از کاموس مصند کوی رهی سرشت که زخم خدنگ

غمزه

در تعریف کتاب

غمزهٔ دیبا را البیان دهد و ازاد و یه فواید کلام اکابر دین سفوفی ساخت که درد سر مشاغل جاه طلبان را تسکین بخشد و از بحثکی مطالب خمادی آماده کرد که اولیام با دنخو را بتحلیل برد و از صبر تلخی سخنان حق آبا رحب سر انجام کرد که دماغ را از اخلاط
کبر و غرور تنقیه فرماید و از نرمی نصایح روغنی کشید که مزاج را از خشکی زهد وریا باصلاح آورد و از یاقوت رنگین کلمات
ابدار مفرحی ترتیب داد که دلهای بی یقین را از تقویت نماید الحق امواج سطور دش سفینهٔ جان را از گرداب تعلقات جهان با ساحل
نجات میرساند و سوزنهای حروف مقیدان از زنجیر نامقید را از زندان دلبستگی دار غرور میرهاند هر نقلی از ساکنان خموش آباد
عدم در گوش اهل هوش صد ایست و هر حکایتی از کاروان گذشتکان آوازه کاان نادیهٔ عصیان را نالهٔ درای هر گفتگوی
خر نیش در ماتم دلهای مرده نوحه ایست و هر نکتهٔ بلندش بر خفتکان فراش بیخبری صیحهٔ و هر ورقش از متاع نصیحت دکانی بجز از
و هر صفحه اش بی ادبان دبستان تکلیف را طپانچه هر کلمه ذو طرفینش منشار نخل سرکش حرص و از هر دو مصرع ابیاتش مقراض
رشتهٔ آرزوهای دور و دراز و شور ملاحت نکاتش نمک پاش دیدهٔ خواب آلودگان بیخبری و حلاوت و فصاحت کلماتش
شکر ریز تلخکامان حسرت تن پروری امید که این گنجینه که از نقود مسکوکهٔ دار الضرب تحقیق فراهم امده ریا زاد و زکات رایج
کردد و این معجون که از ادویهٔ مجربهٔ سخنان خوش ترکیب یافته در مزاج علیلان امراض قلبیه خصوصا مولف بیچاره سودمند
افتد این کتاب دلکشا و این روضهٔ نزهت افزا که برای اهل کمالات و زمرهٔ نعمات گسترده و از دریچهٔ غرف مبنیهٔ الفاظش
حوران معانی سر بر آورده اکواب و اباریق حروف از آب معین حقایق سرشار و در یاس اسالیب فقراتش از کوثر تسنیم صدق و صفا
مذکر جنات تجری من تحتها الانهار است چون ابواب مباحثش بعد از مقدمه با بواب جنت در عدد موافقت نموده اکر ارباب
جنانش از باب تسمیه سبب باسم مسبب ابواب الجنانش خطاب دهند نامناسب نخواهد بود **اما مقدمه**
متضمن سه مطلب است **مطلب اول** در بیان احتیاج بوعظ و فایده آن و فضیلت وعظ کردن بدان ای طالب سر منزل
سداد هدانا الله و ایاک الی طریق الرشاد که حضرت صانع بیچون جل جلاله گوهر قیمتی در گنجینهٔ طینت بشری بودیعت نهاده و
اینهٔ گیتی نمائی در دیوار کالبد انسانی بکار گرفته که مدار سینه کالست و مرکز دایرهٔ اعمال مرات صور معلم است و سرچشمهٔ
انهار مکارم لکن شمع دین است و صدف گوهر یقین گاه از آن بدل تعبیر میکنند و گاه بعقل و چنانچه اینهٔ از بخار و امثال آن
مکدر میگردد جوهر دل نیز بسبب هوای نفس سرهوا و غلبهٔ حب دنیای بی بقا زنگ میگیرد و از کثرت اشتغال بلهو و لعب
و ارتکاب معاصی و ملاهی تیرگی میپذیرد از انطباع صور حقایق و ادراک اشعهٔ انوار حق باز میماند و صلاح حال خود را از
فساد نمیداند و مهم عقبی را سهل و خورد و کار دنیا را اعظم و بزرگ میانگارد و این حالت را دو مرتبه است یکی آنکه هنوز
زنگ گناه هنوز مملکت دل را تمام مسخر نساخته باشد و نفوذ تیرگی معصیت مرات دل را از قابلیت جلا بیند اخته باشد
بلکه ویرانی آن ملک را بمعماری توبه و پشیمانی تعمیر توان نمود و تیرگی آن آیینه را بجا کستر و اسوختگی از زنگ هوا و هوس نفسانی
توان زدود دویم آنکه ظلمت زنگ کدورت معصیت بحدی رسد و زنگار امال و امانی اندک اندک بر هم نشیند که آیینهٔ
دل را دیگر مجال انجلا نماند و تلاش صیقل پند و نصیحت فایده نرساند از تکاثف دود عصیان چراغ ایمان فرو میرد و ظلمت
کفر شبستان درون را فرو گیرد در این وقت ایهٔ کریمهٔ اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا سَوَآءٌ عَلَیهِمْ ءَاَنذَرْتَهُمْ اَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا یُؤْمِنُونَ در حق
صاحب این دل صادق و تمثیل خَتَمَ اللّٰهُ عَلیٰ قُلُوبِهِمْ وَعَلیٰ سَمْعِهِمْ وَعَلیٰ اَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةٌ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِیمٌ باحوال او مطابق
خواهد بود و دل چنین را قلب منکوس میخوانند و کشور باطن را در این حالت زیر و زبر میدانند چنانکه قدوهٔ ارباب قلوب
شیخ محمد بن یعقوب ره در کتاب کافی از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق عم و آن حضرت از والد بزرگوار خود علیهما السلم
نقل فرموده که مَا مِنْ شَیْءٍ اَفْسَدُ لِلْقَلْبِ مِنْ خَطِیئَةٍ اِنَّ الْقَلْبَ لَیُوَاقِعُ الْخَطِیئَةَ فَلَا یَزَالُ بِهِ حَتّٰی تَغْلِبَ عَلَیْهِ فَیُصَیِّرَ اَعْلَاهُ

احتیاج بوعظ و فایده آن

در فضیلت وعظ گفتن

اسفله خلاصه معنی انکه هیچ چیز دلرا چنان فاسد وضایع نمیکند که گناه بدرستیکه دل باگناه درمیافتد وجدل مینماید تا
وقتیکه گناه زیادتی کرده بر دل غالب اید پس گشور دل زیر وزبر میشود ومعموره شهرستان درون سرنگون میگردد و تفصیل
این هر دو مرتبه از کلام حضرت امام محمد باقر ع مستفاد میگردد که فرموده اند که مَا مِنْ عَبْدٍ اِلَّا وَفِی قَلْبِهٖ نُکْتَةٌ بَیْضَاءُ فَاِذَا اَذْنَبَ
ذَنْبًا خَرَجَ فِی النُّکْتَةِ نُکْتَةٌ سَوْدَاءُ فَاِنْ تَابَ ذَهَبَ ذٰلِكَ السَّوَادُ وَاِنْ تَمَادیٰ فِی الذُّنُوبِ زَادَ ذٰلِكَ السَّوَادُ حَتّٰی یُغَطِّیَ الْبَیَاضَ
فَاِذَا غُطِّیَ الْبَیَاضُ لَمْ یَرْجِعْ صَاحِبُهٗ اِلَی الْخَیْرِ اَبَدًا حاصل مضمون انکه دردل هربنده نکته سفیدی هست وچون مرتکب گناهی
میشود دران نکته سفید نکته سیاهی هم میرسد پس اگر ازان توبه کرد انسیاهی زایل میگردد واگر در گناهان اصرار ورزید وبگناه
مناهی امتمادی کرد انسیاهی زیاده میشود تا ان سفیدی امیپوشد وچون انسفیدی پوشیده شد صاحب ان دل هرگز
بخیر بازگشت نمیکند نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْ شُرُوْرِ اَنْفُسِنَا وَسَیِّئَاتِ اَعْمَالِنَا پس ادمی باید پیش ازانکه کار باینجا کبراید وعمارت دل بسیلاب
معاصی ازپا درایده چاره کار خود جوید وطریق تدارك انرا بقدم کد وسعی پوید تا وقتیکه صرصر اجل بر بوستان زندگی وزد
انگشت تاسف بدندان حسرت نگزد وچنانکه در دیباچه گذارش یافت محرکی که بنده را ازخواب گران غفلت بیدار سازد وبفکر چاره
احوال واید بشه مال اندازد وعظ ونصیحت است خواه بانطریق که نور هدایت بردلش تافته بمضامین مواعظ باالغم ملهم گردد
چنانکه درحدیث وارداست که اِذَا اَرَادَ اللّٰهُ بِعَبْدٍ خَیْرًا جَعَلَ لَهٗ وَاعِظًا مِنْ قَلْبِهٖ وخواه بانطریق که از ناصح مهربانی استماع یا ازکتاب
معتبری مطالعه نماید وبر هر تقدیر احتیاج تمام خلایق بوعظ بوضوح رسیده وصبح بیان فایده ان ازافق مقدمات مذکوره
طالع وروشن گردیده اما فضیلت وعظ گفتن ازراه عقل مستغنی از بیان ودبی نیاز از اقامت دلیل وبرهانست چه بر هر
عاقل هوشمندی بدیهه معلوم است که هرگاه جمعی براه روند وبعضی ازایشان ازجاده هدایت انحراف نموده راه بیابان اوارگی
پیش گیرند بدیگران لازم است که دلالت ورهنموده ازانطریقه ناایق وضلالت بشاهراه هدایت برگردانند تا درنزد عقلا
ملوم ومذموم نباشند **بیت** اگر بینی که نابینا وچاهست اگر خاموش بنشینی گناهست وبرین قیاس که از کافه ناس که
در طی مراحل تکلیفات همراهند وهمکذرند ودر طریق عبودیت جملگی با یکدیگر همسفرند اگر احدی پا از شارع استقامت بیرون
گذارد وبا غوای غولان هوا وهوس براه بادیه غفلت وضلالت مسلوك دارد بعهده رفیقان دیگر است که دست قدرت یا زبان
نصیحت وپند گوینده ازدور وبلند نماید وبفریاد درسانیدن حق ان سرگشته ازاده نفس وهوا را ازانطریقه ناشایسته رجوع
فرماید واما ازراه نقل بر متتبعان کتب معتبره این فن وسیاران گلشن غیرذای ایات وسنن معلوم است که اخبار واثار درین
باب بسیار وارد شده است وادله محکمه ازکتاب وسنت براینمدعا شاهدند وحق سبحانه وتعالی اسمعیل پیغمبر را علی
نبینا وعلیه السلام باین شیوه مرضیه ستوده ودر حق ان ذبیح قربانگاه تسلیم فرموده که وَکَانَ یَاْمُرُ اَهْلَهٗ بِالصَّلٰوةِ وَالزَّکٰوةِ چه این
ایه درمقام مدح حضرت اسمعیل ع وارد است چنانکه سابق ولاحق ان براینمدعا شاهداست ودر کتاب ارشاد القلوب
مرویست از دلیل طریق رستکاری ومشید اساس امید واری حضرت سید الانام علیه واله الف صلوة وسلام که
مَا اَهْدَی الْمُسْلِمُ لِاَخِیْهِ هَدِیَّةً اَفْضَلَ مِنْ حِکْمَةٍ تَزِیْدُهٗ هُدًی اَوْ تَرُدُّهٗ عَنْ رَدًی حاصل معنی انکه هیچ هدیه که مسلمانی بجهة برادر دینی
خود فرستد بهتر از کلمه حکمتی نیست که باعث زیادتی هدایت او گردد یا ازطریقه ناشایسته او را بازگرداند ودر همانکتاب
از انجناب صلی الله علیه واله منقولست که نِعْمَ الْعَطِیَّةُ وَنِعْمَ الْهَدِیَّةُ الْمَوْعِظَةُ یعنی خوب عطا وخوب هدیه است نصیحتی
که شخصی بشخصی کند ومأثور است که درخدمت شافع یوم النشور گفتگوی دو شخص مذکور شد که هریکی از ایشان بصفتی
اراسته وعارض احوال ایشان بزیور کمال پیراسته طریقه یکی انکه بعد از ادای نماز واجب جاهلانرا تعلیم خیر وصلاح مینمود
وبسر انگشت زبان وحکمت بنا راه وفلاح ورستکاری رابخلایق مینمود وشیوه دیگر انکه روزها را روزه میداشت وشبها

در فضیلت وعظ

در فضیلت اسمعیل ع

در بیان گفتگوی دو شخص

در آداب وعظ و شرط آن

لوای بندگی میافراشت اند و چون صفت آن دو شخص شنیدند و متاع قدر ایشان از میزان امتیاز سنجیدند که فضل
الاول علی الثانی کفضلی علی ادناکم یعنی زیادتی و رجحان شخص اول که هدایت و ارشاد خلایق را شعار خود ساخته بر آنکه
بقدر زیادتی منست بر ادنی و فروتر شخصی از شما و نیز از انحضرت صلی الله علیه و آله منقولست که ما تصدق مؤمن بصدقة
احب الی الله من موعظة یعظ بها قوما یتفرقون وقد نفعهم بها وهی افضل من عبادة سنة ملخص مضمون آنکه هیچ صدقه
از مؤمن در نزد خدای تعالی خوشتر و پسندیده تر از آن نیست که قومی را که آراء مختلفه در راه بندگی از هم جدا ساخته باعدا
دنیوی سنگ تفرقه در میان ایشان انداخته باشد بندای نصیحتی بر یک طریقه جمع سازد یا بصیقل پند سودمندی آئینه بواطن
ایشان را از زنگ کدورت و تیرگی بپردازد و این موعظه از عبادت یکساله افضل است و منقولست که حضرت باری تعالی بنور
شجرهٔ وادی احترام حضرت موسی کلیم علی نبینا و علیه السلام وحی نمود که تعلم الخیر و علمه من لا یعلمه فانی منور لمعلمی الخیر و متعلمیه
قبورهم حتی لا یستوحشوا بمکانهم حاصل معنی آنکه یاد گیر ای موسی خیر و خوبی را و چون یاد گرفتی تعلیم کن آنرا بکسیکه عالم بآن
نیست که بتحقیق که من قبور یاد دهندگان و یاد گیرندگان خیر را نورانی میسازم تا از انجا وحشت ننمایند مجملا اخبار و آیات
ازین قبیل در کتب ائمهٔ اطهار علیهم السلام بیش از آن وارد شده و مؤیدات فضیلت وعظ از مرتبهٔ احتیاج ذکر آن در گذشته
است که خامهٔ بیان را در اثبات آن بکثرت اسناد شهود دیگر احتیاج باشد و کثرت شواهد این مدعا بمرتبهٔ شیاع پیوسته
و ازدحام دلایل آن راه شک و شبهه را فرو بسته **مطلب دوم** در آداب وعظ گفتن و شروطیکه در آن رعایت
باید نمود تا آئینهٔ ضمیر منیر طوطیان شکرستان سخن و روی صورت این معنی جلوهٔ تمام دارد که شور گفتگو بر جگر مستمعان و قوی نمک تاثیر
میافشاند و برش تیغ سخن از دلهای چون سنگ دلهای خلایق از تمام خوناب حسرت میچکاند که واعظ بآنچه میگوید خود
عمل نماید و پیش از همه کس نفس خود را از ارتکاب مناهی نصیحت فرماید اول باید که دیدهٔ بصیرت خود را از خواب گران غفلت
برگشاید تا خفتگان دیگر را نیز بیدار تواند کرد **مصرع** خفته را خفته کی کند بیدار و بخت ماتم دلم دگی خویش
گیرد تا بناخن تاثیر سخنان در دخیر خواطر سیه دلان تواند خراشید **لمؤلفه** گر بود در ماتم صد نوحه گر آه صاحب
درد را باشد اثر ان العالم اذا لم یعمل بعلمه زلت موعظته عن القلوب کما یزل المطر عن الصفا یعنی چون عالم بعلم خود عمل نکند
پند و نصیحتش از دلها چون باران از سنگ میلغزد و دلنشین خلایق نمیگردد بلی نشتر سخن تا بسر شک دل خونبار
آبگیری نشود برگ دلها ندود و گلبرگ نازکی معنی تا از خوناب جگر پاره پاره آب و رنگ نگیرد بلبلی را بشور نیاورد و شعله
بیان تا از کانون سینهٔ پر سوز سر نکشد افسرده دلی را نسوزد و شرار گفتگو تا از آتش دل پر تاب نخیزد چراغ مرده دلی را
بنفروزد نالهٔ که از دل سر تا پا غفلت خیزد بغیر خوابیست که جادل خراشید و نفسیکه از درون پر خیال جیفهٔ دنیا برآید
نسیمیست که از مزبله خیزد چه اثر داشته باشد **لمؤلفه** خود تا گرفته پند مده پند دیگران پیکان تیر جا کند انگاه
برنشان از خطاب لم تقولون ما لا تفعلون شرم باید داشت و تهدید کبر مقتا عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون را
سهل نباید انگاشت و در وعید عالمان بی عمل اندیشه باید کرد و خبر مخبر صادق را صلی الله علیه و آله بخاطر باید آورد
که فرموده است در شب معراج قومی را دیدم که لبهای ایشان را بمقراض آتشین میبریدند گفتم یا جبرئیل اینجماعت کیانند
فرمود که خطبای امت تواند که مردمان را بعمل صالح امر میکنند و خود بآن عمل نمینمایند نعوذ بالله من شرور انفسنا ان
النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربی دیگر آنکه در ارتکاب امر وعظ دامن خواطر را از لوث اغراض دنیوی منزه سازد
و آئینهٔ دلرا از زنگ توقعات خسیسه بالکلیه بپردازد و جهت اظهار طمع شوم هر لحظه تقریبی نینگیزد و سخن خدا و رسول را
بسؤال مامول خود نیامیزد بعقود جواهر اخبار و آثار کردن دعوی دانش نیاز آید و فقرات وحی الهی را شاه بیت قصیده

فضیلت وعظ و ارشاد کردن

نقل سخن امیر

در آداب وعظ وشروط آن

گدائی و طمع ننماید و طول سخن را واسطهٔ عرض کمال نسازد و از عصا و ردا علم افتخار نیفرازد و پایهٔ منبر را وسیلهٔ خودنمائی
نداند و جای پاکان و آزادگان خودفروشی ننماید و در اثنای شرح بی اعتباری دنیا خاطر از خار خار آن نخراشد و در عین
حرص و طمع چشم بر دست کسی نداشته باشد جامهٔ سفید را صبح کاذب روشن دلی نکرداند و دستار بزرگ را سر سخن دنیا
بزرگ منشی نداند از ردای شال پر و بال بلندپروازی نکشاید و از جبهٔ پشمینه سر ابهام معنی بردباری خود نکند زبان
بیان را سر انگشت خودنمائی ننماید و بر رشتهٔ سخن دعوی معرفت بر خود نبندد و سبحهٔ صد دانه را سر رشتهٔ جذب قلوب
نشمارد و سر انگشت سؤال را شاهد دعوی عدالت نپندارد و آستین دست آویز اظهار دست از دنیا کشیدن
نکند و ریش دراز را پابند معرکه مادگیری نکرداند و استغنا نکرفتن را سرمایهٔ گرفتن دیگر نسازد و با اظهار بی‌طمعی
مردم را بفکر دادن بی‌طلب نیندازد و دنیا گوشه نشینی طریق کسب اعتبار نپوید و بچراغ صفای ظاهر تقرب میر و وزیر نجوید
بلکه در اعلان کلمهٔ حق جز خیرخواهی خلایق و رضای حضرت خالق منظور و مدعائی ندارد و در نصیحت مردم غیر از خزانهٔ کرم الهی
توقع مزد و جزا نداشته باشد تا سخنش در دلها تاثیر کامل و از مثوبات جاوید احظی و نصیبی داشته باشد دیگر
آنکه بحکم کریمهٔ ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحِكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ در گفتگوها طریق نرم گفتاری از دست ندهد و مطلب را
بملایمت ادا نماید تا تاثیر نصیحت شخص در هر سرشت کرده باشد زبان بیان را بزهر تلخ گفتاری نیالاید چه پند و
نصیحت در اصل ناملایم اکثر طبایع می‌باشد و هرگاه طریق ادای آن نیز ناملایم باشد دلنشین مستمع نمی‌شود بلکه از
شنیدن آن نیز سر باز میزند و غالبا حجت غایت این مصلحت و نکته حضرت حق سبحانه و تعالی موسی و هرون را
علی نبینا و علیه السلام با افسر نبوت سرافراز و بخلعت کرامت از عالمیان ممتاز کردانید بدعوت فرعون لعین مامور
ساخت ایشان را فرمود که اذْهَبَا إِلَى فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغَى فَقُولَا لَهُ قَوْلًا لَيِّنًا مفسرین فرموده‌اند که یعنی بروید ای موسی و
هرون بسوی فرعون بدسرشت که او در کفر و عصیان از حد تجاوز نموده پس سخن گوئید با او سخن گفتن نرم مجملا هر واعظ و
پندگوی مراعات این شیوهٔ مرضیه را میباید لازم داند و سخنان حق را مانند باران نرم برکشت دلهای خلایق برساند
و پارهٔ ناهمواری سخن نخل شوق مستمعان را از پا نیندازد و بتیشهٔ ناتراشیدگی گفتگوها نهال معنی را از شاخ و برگ
اثر عریان نسازد و بسوهان درشت گوئی خاطر مردمان نخراشد و بشیوهٔ کلوخ اندازی جمعیت مستمعان از هم نپاشد
بلکه از روی اشفاق و مهربانی سلوک طریق پند کرا ابنا بلدان انوادی بیاموزد و بشیوهٔ چرب زبانی چراغ آگاهی در
ظلمت سرای دلهای غافلان برافروزد و ناخوشی نصایح را بچوش رنگین با نوعی ادا کند که از نوشیدنش سر باز نزنند
و تلخی سخنان حق را بشهد شیرین کلامی چنان باصلاح آورد که از نوشیدنش رو ترش نکند لمؤلفه بهوای
نصیحت بیش در دلها اثر دارد — ز نرمی قطرهٔ باران دُر گوش صدف گردد — دیگر آنکه بمقتضای کَلِّمِ النَّاسَ عَلَى قَدْرِ عُقُولِهِمْ
مرتبهٔ فهم مخاطبان را منظور داشته در خور آن ادای کلام نماید در مخاطبهٔ بازاریان و روستائیان و صحراگردان از استعمال
الفاظی که فهمیدنش بصحاح و قاموس احتیاج داشته باشد احتراز فرماید بلکه مطلب را بعبارات واضح بیان کند که خواص
و عوام بسهولت توانند فهمید و در عقبات مشکلات لفظ درمانده بسر منزل معنی توانند رسید دیگر آنکه افتتاح
کلام بنام نامی حضرت ملک علام نموده نخست کمیت زبان را در مضمار بیان تحمید و ثنای الهی و ذکر آلائی بیقیاس نا
متناهی چرب و نرم سازد و از شرح کبریا و عظمت جباری و وصف تقدس و تنزه ساحت پروردگاری فضلی بر دارد
تا بمضمون حدیث مشهور بسمله و تحمید عمل نموده عنان سخن بنعت سرور عالم و عالمیان و منقبت آل و اولاد طاهرین
او منعطف ساخته ادای تحیت و تسلیم فرماید و باب گوهر مدح آن خازنان وحی الهی کلبرگ زبان را شست و شوی و بهوای

روح افزای درود شان گلهای پژمرده دلها را رنگ و بو داده شروع در مطلب نماید و دیگر آنکه هر گونه مطلبی که
پیش کرد از آیه یا حدیثی مدلل ساخته طومار گفتگو را بمهر قول خدا و رسول برساند و مضمون مطالب حقه را که
هو حقه با عتضاد کتاب و سنت بر کرسی اذعان و قبول نشاند و در نقل حکایات و روایات موافقت شریعت مطهره را
مرعی داشته نهایت احتیاط بکار برد و هر نقل سستی و سخن مجهولی را حمل بر صحت ننموده بی تامل بر زبان نیاورد که دلال
طایلات عوام فریب منسوخه را در لباس حقایق جلوه ندهد و معانی شعریه هرزه را لا ان زنجیر مید کسسته را بجای
براهین قاطعه ننهند سیلاب قواعد اهل خلاف را تخریب خانه دین مسلمانان نگمارد و پایه کاخ شرع مبین را بر
خاکستر پوچ گوئی ژاژخایان نگذارد دیگر آنکه با اطلاع تمام بر حدیث و تفسیر بهم رساند پای جسارت بحریم روایت
ان نگذارد و نقل خدا و رسول و ائمه معصومین ع و بیان مسایل دین مبین را بازیچه نشمارد زبان جرات با فاده و
افتای بی علم باحکام شرعیه نگشاید و از مضمون حدیث نبویه که من افتی الناس بغیر علم لعنته ملائکة السموات
والارض اندیشه فرماید ذهن خود را در ادراک معانی عبارات قدوه و متاع نسازد و از تفسیر برای خود خود را در
مهلکه مضمون و من لم یحکم بما انزل الله فاولئک هم الکافرون نیندازد دیگر آنکه چون احوال مستمعان مختلف میباشد
و از امراض قلبیه هر یک بعلتی گرفتارند واعظ میباید که از جهة ادای هر گونه سخنی تقریبی انگیزد و از هر قسمی دوائی سر
مفید و مختصر در کام جان خلایق ریزد تا آنکه آنکسیکه بمرض حب دنیا و حرص مال و طلب مرتبه جاه و جلال مبتلاست
از گفتگوی بیوفائی و شرح انقلاب اوضاع جهان منتفع گردد و آنکه بدیده دیده و اشتغال بلهو و لعب هرزه گردی را
گرفتار است از سخن بی اعتباری عمر و زندگانی و ناپایی کیمیای بقا جاوید انه بهبودی یابد و مستغنیان با دنخوت و غرور
شربت مذمت کبر و خودبینی و ستودن صفت تواضع و فروتنی سود مند افتد و مصروعان بخار خشم و غضب را باج
تعریف حسن خلق و بردباری و مدح صفت تمکین و صاحب وقاری فایده رساند اینچنین سستی که اهلان در طریق بندگی
بمعجون مرغبات شوق انگیز رفع شود و عشرتی زیدن بی توکلان از بیم تهی دستی و بی برگی بشرح رزاقیت الهی
تسکین یابد ذکر اجر صابران در خاطر مصیبت زدگان چراغ تسلی افروزد و بنام مرتبه شاکران بار باب عافیت قدر
دانی نعمت آموزد و علی هذا القیاس هر یک از طوایف ناس را آنچه در کار باشد شربتخانه ادویه مجربه سخنان حق
میباید که از آن خالی نباشد و از شکرستان احادیث ائمه اطهار علیهم السلام طوطی ناطقه خود را بی توشه نگذارد و دیگر
آنکه مضمون خیر الکلام ما قل و دل را رعایت نموده سخن را آنقدر طول ندهد که باعث ملال خواطرها گردد و از
بسط کلام مستمعان را چنان دلتنگ نسازد که دیگر رغبت بازگشت بمجلس وعظ ننماید بگرد باد دراز نفسی نهال گفتگو را
از زمین خاطرها نکند و بطناب اطناب دست تصرف سخن را از گریبان دلها فرو نبندد و بچنگی نقلهای دور و دراز دماغ
حاضران افسرده نسازد و بدیدار از دستی تطویل مقال شیشه نازکی معانی از طاق دلها نیندازد و باز تکاب حشو و زاید
معنی نفهمید کی بر خود نبندد و بنشخوار تکرار یکمطلب استاد جوانیت بجود نپسندد در مجلس مراعات شیوه اقتصار بلکه
اختصار را لازم دانسته از هر نوع سخن بقدر کفاف اکتفا نماید **مطلب سیم** در شنیدن وعظ و آداب و
شروطیکه مستمع را رعایت باید نمود نخستین امر یکه حاضران مجلس وعظ و مستمعان کلام خدا و احادیث اهل بیت
عصمت و طهارت علیهم السلام را ضرور و راست آنست که بتحصیل رضای الهی را مقصود اصلی ساخته از شنیدن اخبار و آیات
همت بر اصلاح حال خود گمارند و توجه خاطر را بتماشای هنگامه وعظ و ملاحظه کیفیت تکلم واعظ مقصود نداشته
از موائد فواید این مجلس که بهشت برین اهل یقین است قوت روح بردارند چاشنی شهد کلام را بکام جان برسانند و تلخی

در آداب شنیدن وعظ

در شرائط وعظ و آداب آن

سخنان حق را بمذاق نفس اماره بچشانند در نقوش نگارخانهٔ بدایع امثال بنظر خریداری نگرند و از گلگشت چمن همیشه
بهار غرایب نکات دامن دلرا خالی نبرند جامهٔ طبیعت را از اوساخ ذمیمه بصابون نصایح شست و شو دهند و ساحت
باطن را از خس و خاشاک خیالات فاسده بجاروب مواعظ رفت و روب کنند خارستان خار خار حرص را بشعله
کلمات جانسوز در هم شکنند و بسوزند و شمع نگاه عاقبت بینی را در لگن دیدهها در روغن بنور اعتبار برافروزند و پرتو
وحی الهی را از روزن گوش بظلمت سرای دل در آورند و از چشمه سار آب زندگانی آیات قرآنی مرده دل تازه گردانند
و از شنیدن تهدیدات جانگداز بلرزش دل غبار معاصی از خود افشانند و از استماع بشارات دلنواز پرواز مرغ روح
خود را باوج مرتبهٔ مقربان رسانند از جویبار اخبار صادقین آب اثری بر روی جان زنند و بجان بخشی آثار سنا جسم
ناتوان را از جنازه کشی دلهای مرده سبکبار کنند مجملا باید مبتدی صبح صادق اخبار و آثار خود را از خواب گران بیخبری بیدار
و بوزیدن نسایم جانفزای هدایت و ارشاد دلرا از سبا مستی غفلت هشیار باید ساخت دیگر آنکه چون واعظ
سخن از ذات و صفات الهی سر کند و گفتگوی کبریا و عظمت جباری زلزله در ارکان دلها افکند زبان بتسبیح و تهلیل
برگشایند و مضمون سبحانک ما اعظم شانک را از روی عجز و انکسار ادا نمایند و چون بگوهر نام نامی حضرت خاتم
النبیین یا یکی از ائمه طاهرین علیهم السلام برسد بیاض کردن سخن را بیارایند و بمثلث دیزی بیان اخلاق آن شهریاران
کشور امکان سر نافهٔ دهن را بگشایند صنوف سلام و صلوات و ضروب تحیت و اکرام از طبق اخلاص بجای جانثار کنند
و پیروی و محبت آن پیشوایان راه دین را اکل سرسبد حسنات خود دانند و چون تعداد آلاء الهی کند و شرح الوان نعمتهای
نامتناهی در بارگاه خواطرها خوان تذکر گسترده بلوازم شکرگذاری قیام نمایند و بکلید حمد و سپاس الهی ابواب مزید
نعمت بیقیاس بر روی خود گشایند و چون گفتگوی مراحل زمهریر درکام جانها ریزد و صرصر ذکر اجل غبار وحشت
بر تارک دلها بیزد سهولت آن عقبهٔ مشکل و مرحلهٔ کاکسل را از خدای تعالی مسئلت نمایند و چون سخن از احوال
قیامت کند و یاد احوال آن عرصهٔ زهره گداز جگر شکر مرداز ارم در زبان عجز و ضعیف نالی باستغاثه گشایند
و از گیر و دار آن معرکه بدرگاه الهی استعاذه نمایند و چون حرف دار السلام بهشت و وصف حور و قصور مذکور شود
و موجهٔ امیدواری از دریای بیکران آمرزگاری قاف تا قاف دلها را فرو گیرد کردن طمع بادراک آن جا برافرازند
و بلبل ناطقه را در شاخسار زبان بنوای اللهم ارزقنا مترنم سازند و همچنین در وقت امر بخیرات و مبرات و شرح ثواب
طاعات طلب توفیق ادراک آن کنند و در نهی از منکرات و مناهی دنیا و عذاب معاد و ملاهی بجناب الهی استعاذه نمایند
دیگر آنکه اگر واعظ را در گفتگوها خطائی افتد و در سلوک طریق سخنوری لغزشی واقع شود قلم عفو بر آن کشند و آن خطا را
با برنی سخنان صواب او بخشند صفت عیب بینی را هنر خود نشمارند و خورده گیری را نشان زیرکی و استقامت طبع خود نبینند زیرا
چه آدمی را از سهو و نسیان گریز نیست و گزیری و در نثر از انبیغی چاره و نیز نیست خصوصا شخصیکه دهشت اجتماع و ازدحام
خلایق خواطرش را مطمئن نگذاشته باشد و از رعایت شیوهٔ مسلسل گوئی و دلالت لسان فرصت تامل نداشته باشد
و اگر احدیرا از این سخن خار شبهه در دل خلد و برین حرف نیز انگشت عیب بینی نهد خود را بجای آن واعظ انگاشته اجتماع
و توجه الخلق را تصور کنند و حضور خورده گیران و عیب جویان را که در کمین هر کلمه مترصد نشسته اند با خود اندیشه
نماید و تشویش خاطر یکه از رهگذر احتمال صدور خطا و مؤاخذهٔ روز جزا لازم احوال واعظان میباشد تعقل فرماید
تا دلش بر صدق این مقال گواهی دهد و خواطرش بطوق اذعان این سخن گردن نهد دیگر آنکه در اثنای موعظه گفتگوی
بمیانه اندازند و بمقراض هرزه گوئی تار رشتهٔ سخن را منقطع نسازند حرمت کلام خدا و رسول را رعایت نموده پای هرزه گوئی را

دریا

دراز نکنند و از نشستن و برخاستن بیهوده دامن بر چراغ حضور دلها نزنند و بقال و قیل بیهوده سخن را از نمک نیندازند
و باد شاخ خنک گرمی هنگامه وعظ را افسرده نسازند بنفیر خواب دلهای بیدار را از جا نجهانند و بحرکات لغو غزال
انس سخن را از خاطرها نرمانند به پیچیدن و شوخی ابروی نبض از چهره صحبت وعظ نبرند و بارۀ قهقهه خنده نخل برومند هما
های گوش بهار را از پا در نیاورند و اگر فرضاً گوش هوش متوجه وعظ هم نداشته باشند باید ظاهر خود را متوجه واعظ
و نوعی نکنند که واعظ گوش نکردن و متوجه نبودن ایشان را در عالم فراست دریابد و در سخن گفتن بی‌شوق و دلسرد
گردد و اگر در آن اثنا اشکالی رو دهد و سؤال مسئله ضرور و ازمند صبر کنند تا واعظ از شغل وعظ بپردازد و عقده
آن مشکل را از روی اطمینان خاطر منجلی سازد دیگر آنکه اطلاع بر احوال واعظ هم رسانند و از صحت مذهب و اعتقادش
خواطر جمع کنند و در نقل احادیث و اخبار امانت و دیانتش را معلوم نمایند تا در تعلیم احکام شرعیه و بیان مسایل
اعتماد بر قول او توانند نمود و بمفتاح زبان بیانش ابواب خزاین معارف بر روی دلها توانند گشود دیگر آنکه احوال واعظ
با بعضی از آنچه میگوید مطابق نباشد مثلاً حسن خلق را مدح کند و خود از آن بهره نداشته باشد یا صفت تکبر را مذمت
نماید و دامن طبیعتش بلوث آن آلوده باشد چشم از آن پوشیده نظر بر حقیقت سخنانش اندازند و بمحض بی‌توفیقی او خود را
از سعادت شنیدن این مواعظ بالغه محروم نسازند چون حقیقت کلام بر وجهی از وجوه معلوم گردد از درجه اعتبار ساقط
ندانند و بتقصیر متکلم دامن بی‌التفاتی بر آن نیفشانند و این مواعظ را بمنزله وحی یا صحیفه فرض کنند که سخنان دلپذیر بر آن
نوشته و خود میخوانند پس در آن وقت نیکی و بدی سخن ایشان را امتیاز باید سنجید و از زشتی و زیبائی لوح نظر التفات باید
پوشید چه غرض از انعقاد مجلس وعظ استماع موعظه و انتفاع از سخنان حقست و از نیکی و بدی واعظ که بسیار سود و زیان
نیست گفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید نمود و سخن بی‌عیب را بعیب گوینده ملامت نباید نمود و از زشتی مشاطه جمال
عروس سخن را چه زیان و از نقد بی‌قصه گوهر شاهوار را چه نقصان **باب اول** در ذکر بیوفائی دنیای فانی و شرح
مفاسد و مذمت این زن که حصن مسلمانی و چون بعضی از اخبار و آثار و سخنان اکابر و حکمای دیندار در مذمت حب
دنیا و تحذیر و تنفیر از آن و بعضی نیز در مدح و ترغیب بطلب آن ورود یافته است و آنچه در مذمت دنیا و ذکر بیوفائی
آن عجوزه نارعنا وارد گشته بعضی بر سبیل اطلاق و عموم است و بعضی بخصوص حب مال یا حب جاه یا امثال آن
چنانکه ان شاء الله تعالی بتفصیل مذکور خواهد شد بنابراین این باب را منفصل به سه فصل کرد آمد **فصل اول**
در تحقیق معنی حب دنیا و بیان اینکه طلب دنیا که آیات و سنن در مذمت آن وارد گردیده کدام است و جمع میان اخبار
متعارضه **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای مکاره و بیان ذمایم این شوهرکش خونخواره بطریق اجمال و اطلاق
فصل سیم در ذکر مهلکات از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل **اما** فصل اول
بر ضمیر منیر هوشمندان با فطانت و ذکا و متعطشان جوی تحقیق اینمعنی مخفی نماند که غنا مطلق مخصوص ذات باری آفریدگار
است جل شانه که دامن وجودش از لوث امکان منزه و معرا و ساحت عزتش از خس و خاشاک افتقار و احتیاج مقدس و
مبراست و جز او هر موجودی که از مشیمه نیستی بکنار امهات هستی افتاده و هر ذی‌وجودی که از مطموره عدم بمعموره وجود پا
نهاده بزنجیر احتیاج اسیر و از تحصیل ضروریات ناچار که بزاست مقید است سلسله زمان و ساکنان قلمرو امکان را بالکلیه دست
از دنیا کشیدن و دیده خواهش از مقتضای طبیعت بشری پوشیدن از حوصله طاقت مخلوقیت بیرون است و صانع بیچون
بحکم آیه کریمه لا یکلف الله نفسا الا وسعها بندگان را بآن تکلیف ننموده و بسبب خواهش احتیاج و طلب وجه معاش احدی را
ملامت نفرموده است بلکه تحصیل ضروریات را بر ذمت همت بندگان واجب و لازم و سعی در جلب منافع بقدر کفاف

و مفاسد دنیا و ذکر بیوفائی دنیا

موعظه

ودفع مضار جوع وعطش وحر وبرد وامثال ان از بهر همکنان فرض ومتحتم ساخته است وبعد از حصول قدر مذکور از وجه
معیشت احوال ادمی در طلب دنیا از سه قسم بیرون نیست یکی انکه بقدر توسعه معاش از وجه حلال در کسب دنیا تلاش نما
ورفاه عشرت ابنا زابنه احوال خود وجمعی که شرعا رعایت ایشان بر ذمه اهتمام ان واجبست بصیقل مساعی جمیله بزداید واین
مرتبه نیز از مراتب طلب دنیا ازجمله سنن ودر شریعت غرا ممدوح ومستحسن است بلکه ترک طلب چنین نمودن وسالک
طریقه رهبانیت بودن مذموم است چنانکه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که لیس منا من ترک دنیاه لاخرته
والاخرة لدنیاه یعنی از ما نیست انکسیکه بحجه باشتغال امور اخروی دست از معاملات دنیا بردارد وانکسیکه چشم از امر
خود پوشیده همت بر تحصیل دنیا کمارد وظاهر است که مراد انحضرت از ترک دنیا درین مقام ترک قوت لایموت نیست
چرا که از طرق بشریه و کسب وهمانا نیز برین مرتبه از مراتب طلب دنیا محمولست حدیثی که از انحضرت منقولست که لاخیر
فیمن لا یحب جمع المال من حلال فیکف به وجهه ویقضی به دینه ویصل به رحمه ملخص معنی انکه خیری نیست در کسیکه دو
ندارد که مال از وجه حلال جمع نماید وعزت واعتبار خود را بان نگاه داشته خود را از ذل طلب وریختن ابرو وامثال ان
مستغنی کرداند ودین خود را ادا کند بان وصله رحم بان بجا اورد وحق سبحانه وتعالی در سوره مائده فرموده است که یا ایها
الذین امنوا لا تحرموا طیبات ما احل الله لکم ولا تعتدوا ان الله لا یحب المعتدین خلاصه معنی انکه ای مومنان حرام مکردانید
وخود را منع مکنید از چیزهای نفیس لذیذ پاکیزه که خدای تعالی از برای شما حلال ساخته واز حد وداد الهی وشریعت پا بیرون
مکذارید بدرستیکه خدای تعالی دوست نمیدارد تعدی کنندکان را یعنی از این دین مبین در کذرندکان را کویند سبب
نزول این ایه کریمه ان بوده که روزی حضرت پیغمبر صادق وبشیر ونذیر که افضل خلایق است از برای جمعیکه بحضور مجلس سامی او مشرف شده بودند
وصف روز قیامت میکرد وذکر شدائد ان مینمود ودر بیان صور ان اخبار زهره شکاف حشر دلهای مرده میفرمود
حاضران از تاب اتش وعید سنک دلها نرم واز التهاب شعله خوف شرر اسا هنکامه اشک ریزی کرم کردیده ده نفر
از ایشان در خانه عثمان بن مظعون جمعیت کرده باهم اتفاق نمودند که همیشه صائم النهار وقائم اللیل باشند وبر بستر
نخوابند وکوشت وچربی نخورند وبا زنان مباشرت نکنند وبوی خوش بکار نبرند واز انواع لباس بپوشیدن پلاس
اکتفا نمایند وترک دنیا کرده دست از تکاپو مشاغل ومهمات ان کوتاه سازند وطریق سیاحت وجهانکردی مسلوک
دارند واطوار رهبانان را شعار خود کردانند وآلت رجولیت خود را قطع نمایند واین خبر بعرض حضرت خیر البشر رسید
چون عثمان مذکور با یاران خود بخدمت انحضرت امدند فرمود که چنین چیزی از شما بمن رسیده است ایشان کفتند بلی
یا رسول الله ازین اتفاق که ما باهم کرده ایم غرض جز خیر وخوبی نداریم انحضرت فرمودند که من مامور باین نشده ام بدرستیکه
نفسهای شما را بر شما حقیست پس کاهی روزه بدارید وکاهی افطار بکنید وکاهی بعبادت برخیزید وکاهی نیز بخوابید از جهت
انکه من کاهی روزه میدارم وکاهی افطار میکنم وکاهی بعبادت برمیخیزم وکاهی نیز میخوابم وکوشت وچربی میخورم وبا زنان نزدیکی
میکنم پس هر که از سنت من روکرداند از من نیست بعد از ان مردم را جمع کرده خطبه فرمودند وزبان وحی ترجمان باداء
این مضمون برکشودند که چیست حال قومیکه بر خود حرام ساخته اند زنان وبوی خوش وشهوات دنیا را بدرستیکه من
شما را امر نفرموده ام که چون پیشوایان وعباد نصاری باشید بدرستیکه در دین واین وشریعت من نیست ترک خوردن
کوشت واز صحبت زنان کناره نمودن وصومعه نشین بودن سیاحت امت من روزه داشتن است ورهبانیت ایشان جهاد نمودن
بندکی کنید خدا را وچیزی را شریک او مسازید وحج وعمره بجا اورید ونماز را برپا دارید وزکوة دهید وماه رمضان را
روزه بدارید وشیوه استقامت واعتدال را مرعی داشته بر خود سخت مکیرید تا بر شما سخت نکیرند زیرا که قومی که از

[illegible]

قصه عثمان بن مظعون

شدند

در تحقیق حب دنیا

شدند آنانکه پیش از شما بودند باین سبب که بر خود سخت گرفتند خدای تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت پس اینها بودند
بتقویت کلام آنجناب رجوع آنجماعت از طریقهٔ ناصواب نازل گردید و مشهور است که در زمان حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عاصم
بن زیاد ترک جامهٔ نرم کرده پشمینه پوشید و اشعار خود ساخته برادرش ربیع بن زیاد بحضرت شاه اولیا علیه السلام از روی شکایت
عرض نمود که عاصم بسبب این امر یعنی ترک دنیا و تلبس بلباس فقر و فنا اهل و عیال خود را غمناک و آزرده خاطر ساخته
است حضرت امیر المؤمنین علیه السلام باحضار عاصم فرمان داده چون شرف حضور دریافتند آنحضرت روی مبارک درهم کشیده عتاب
فرمودند که از اهل خود شرمنده نگشتی و بفرزندان خود رحم نکردی آیا می پنداری که خدای تعالی با آنکه طیبات را حلال ساخته
است مکروه میخواهد داشت که تو از آنها فرا گیری تو بر خدای تعالی از آن سهل تری نزد خدای تعالی میفرماید که وَالْأَرْضَ وَضَعَهَا
لِلْأَنَامِ فِيهَا فَاكِهَةٌ وَالنَّخْلُ ذَاتُ الْأَكْمَامِ و نیز فرموده که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ تا قول خدای تعالی که يَخْرُجُ
مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی خدای تعالی در آیات مذکوره تعداد آلاء خود نموده و اقسام نعمتهای خود را ذکر فرموده و نخل
که خلایق از اکل آن ملتذ میگردند و از لؤلؤ و مرجان که خود را بآن میآرایند بر بندگان شمرده است و باوجود این چون
میتواند بود که تمتع بندگان از نعمتهای مذکوره مکروه دارد و دیگر آنکه آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که خدای تعالی
فرموده است که وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ یعنی نعمتهای پروردگار خود را مذکور ساز و احسانیکه در حق تو کرده است اظهار
کن و اظهار فعلی نعمتهای الهی چون خوردن و پوشیدن و سایر اقسام تمتعات در نزد خدای تعالی خوشتر و محبوب تر است
از اظهار قولی عاصم بن زیاد گفت یا امیر المؤمنین پس سبب چیست که شما در مطعم خود بخورش غیر لطیف و در تلبس
بجامهٔ درشت اکتفا فرموده اید آنحضرت فرمودند که ویلک اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فَرَضَ عَلَى أَئِمَّةِ الْعَدْلِ أَنْ يُقَدِّرُوا أَنْفُسَهُمْ
بِضَعَفَةِ النَّاسِ كَيْلَا يَتَبَيَّغَ بِالْفَقِيرِ فَقْرُهُ حاصل معنی آنکه خدای عز وجل بر پیشوایان راه دین واجب ساخته است
که وضع خود را مانند اوضاع ضعفا و درویشان سازند و متحمل تعب فقر و مسکنت بوده با فقرا و مساکین همکسوت
باشند تا فقرا از فقر و فاقه خود دلتنگی و بی صبری ننمایند و از اوضاع زمان که اشرف ناس است خاطر خود را تسلی دهند
القصه عاصم از شنیدن مواعظ مذکوره متعظ و از خواب گران نادانی متیقظ گردیده ترک شال پوشی کرد و روی
عزیمت از طریقهٔ ناشایست رهبانیت برتافته سر تسلیم بر بقعهٔ اطاعت شریعت غرا در آورد و مجملا بحکم آیات و اخبار
مذکوره و روایات دیگر که ذکر آنها باعث طول کلام میگردد و طلب دنیا بقدر توسعهٔ معاش مجوز و ممدوح است
بلکه اگر منظور از آن شریعت مطهره بوده بقصد ترفیه حال اهل و عیال سعی در آن نماید فی الحقیقه طالب دنیا
نخواهد بود و در دیوان اعمال بطاعات و عبادات محسوب و مجزی خواهند نمود مبین این حال و مؤید این مقال آنکه شخصی
بخدمت حضرت ابی عبد الله جعفر صادق علیه السلام معروض داشت که ما طلب دنیا میکنیم و دوست میداریم که دنیا رو بما آورده هم
مطلوب بحصول پیوندد آنحضرت تفتیش فرمودند که میخواهی با آن چه کار کنی گفت میخواهم با آن خود و عیال خود را تنعم نمایم
و صلهٔ رحم بجا آرم و تصدق کنم و حج و عمره گذارم آنحضرت فرمودند لَيْسَ هٰذَا طَلَبُ الدُّنْيَا هٰذَا طَلَبُ الْآخِرَةِ یعنی این طلب
دنیا نیست طلب آخرتست و محمد بن منکدر که از فقهای مخالفین بوده گوید بعضی از نواحی مدینه بیرون رفته بودم در
وقت حرارت هوا با امام محمد باقر علیه السلام اتفاق ملاقات افتاد آنحضرت شخص تنومند و گرانی جثه بر دو غلام سیاه یا دو نفر از
موالی تکیه نموده بود با خود گفتم سبحان الله شیخی از مشایخ قریش در چنین ساعت گرمی باینحال بر طلب دنیا بر آمده
او را نصیحتی کنم نزد وی رفتم و سلام کردم و گفتم اصلحک الله شیخی از اشیاخ قریش در این وقت باین حال در طلب دنیا بر آمده
اگر درین حال اجلت رسد چه خواهی کرد آنحضرت فرمودند که اگر در اینحالت مرگ آید و من بر اینحالت باشم آمده خواهد بود

در بیان تحقیق دنیا

در حالتیکه من بطاعتی از طاعات الهی مشغولم که بان طاعت خود و عیال خود را از تو و از مردم مستغنی میکردانم یعنی طلب دنیا کردن جهت بی نیازی از مردمان و سبکباری از بار منت این و آن از جمله طاعات و عبادات است و هم از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مَن طَلَبَ الدُّنیا استِعفافاً عَنِ النّاسِ و سَعیاً عَلی اَهلِهِ و تَعَطُّفاً عَلی جارِهِ لَقِیَ اللهَ عَزَّ و جَلَّ یَومَ القِیامَةِ و وَجهُهُ مِثلُ القَمَرِ لَیلَةَ البَدرِ حاصل معنی آنکه هر که طلب دنیا کند منظورش در آن طلب این باشد که محتاج مردم نشود و متکفل معاش اهل و عیال خود کردد و با همسایه خود طریقه مهربانی مسلوک دارد در روز قیامت با خدا عز و جل ملاقات کند روی او مانند ماه شب چهارده باشد و از حضرت سید کاینات ص منقولست که العِبادَةُ سَبعُونَ جُزءاً اَفضَلُها طَلَبُ الحَلالِ یعنی عبادت هفتاد جزء است و بهترین آنها طلب حلال کردنست و اخبار و آثار مقوی این کفتار در کتب معتبره محدثین خصوصا در کافی بسیار وارد است جهت رعایت ایجاز بهمین اکتفا نموده **قسم دویم** از اقسام طلب دنیا آنستکه بقدر توسعه معاش اکتفا ننموده از ممر حلال بتحصیل مال و منال و اسباب حشمت و جلال کوشد و در جمع کردن سیم و زر و اندوختن در و کوهر کاسهای زهر جانکدازی تلخی روزکار نوشد و این قسم نیز از اقسام طلب دنیا اکرچه فی نفسه حلال و مباح است اما مورث بسی مفاسد عظیمه و منتج بسیاری از خسارتهای اخرویه میکردد و در جمع نمودن زر چه کرامی کوهر عمرها که تلف نمیشود و در پر کردن کیسه چه نقدها فرصت که از کیسه نمیرود و وصال شاهد مامولش از ساحت قرب الهی دور میسازد و ترقی مراتب حصولش از اوج درجات سعادت بحضیض درکات شقاوت میاندازد تصادم امواج افکارش سفینه دلرا از ساحل آسودکی وا میکرداند و تراکم بخار نخوتش در فانوس دماغ چراغ عقلرا افروخته نمیکذارد دامن سوادی شوکتش افروزنده آتش حرص و آز است و طناب سراپرده عزتش سررشته آرزوهای دور و دراز بحکم حدیث نبوی منهومان لا یشبعان طالب علم و طالب دنیا آدمی بهیچ مرتبه از مراتب دنیا خورسند نمیکردد بلکه چندانکه در طلب دنیا دماغ بیشتر سوزد و از نقد و جنس زخارف این سرای خراب و دفاین بیشتر میاندوزد اشتعال نایره حرص و طمع بیشتر و سینه خواطرا خارخار اندیشه اش بیشتر میکردد و لهذا ارباب ذوق سلیم ثروت دنیای دون لئیم را باب شور تشبیه کرده اند که هر که بیشتر مینوشد تشنه تر میکردد و بنابر این عشقه حرص و طمع در کلشن ضمیر روز بروز قوت میکیرد و نهال تقوی و ورع در مبدء ضعف و ناتوانی میلرزد تا رفته رفته بارتکاب مکروهات و اتخاذ شبهات دلیر میسازد و از آنجا بمهالک محرمات و نامشروعات میاندازد و در جمیع احوال طلب دنیا مراقب خود بودن و توسن نفس اماره را بعنانداری عقل کامل از فرو رفتن مهلکها بالکلیه منع نمودن بغایت معتبر است حقتعالی در سوره علق میفرماید که اِنَّ الاِنسانَ لَیَطغی اَن رَآهُ استَغنی حاصل معنی آنکه بدرستیکه آدمی چون خود را مستغنی و بی نیاز دید هر آینه طغیان میورزد و نافرمانی و کردنکشی با جناب الهی میکند و در بعضی از ادعیه ماثوره مذکور است که اَللّهُمَّ اِنّی اَعوذُ بِکَ مِن فَقرٍ یُنسینی و مِن غِنیً یُطغینی حاصل مضمون بر سبیل اجمال آنکه یعنی بار خدایا پناه میبرم بتو از فقر و تنکدستی که مرا از یاد مردم ببرد و از توانکری و ثروتیکه مرا طاغی سازد و در مهالک عصیان و نافرمانی نواندازد و لهذا ارباب شعور ملک و مال این دار غرور را باب باران تشبیه کرده اند که تا قدر ضرورت میبارد و از حد اعتدال در نمیکذرد باعث آبادی عالم و سبب رفاهیت بنی آدم است و چون از مرتبه تجاوز نمود موجب خرابی جهان و علت تنکی احوال عالمیان میکردد و مال دنیا نیز تا بقدر اعتدال بدست میاید کشور دین و دنیا آباد و باعث انتظام امر معاش و معاد است و چون روی بزیادتی نهاد و کار بپر کردن خزانه و صندوق افتاد باعث صد کونه بلا و سیلاب خانه دین و دنیا میکردد و در کافی از حضرت ابی عبدالله صادق ع منقولست که لِیَکُن طَلَبُکَ لِلمَعیشَةِ فَوقَ کَسبِ المُضَیِّعِ و دُونَ طَلَبِ الحَریصِ الرّاضی لِدُنیاهُ المُطمَئِنِّ اِلَیها حاصل مضمون آنکه میباید در جستجوی وجه معاش میانه رو باشی و سعی تو در آن باب بیش از کسی باشد که

درهم معیشت بیباکی و تقصیر میکند و کمتر از حریصیکه از عقبی بدنیای خود راضی گشته دل بران مینهد و از نصایحی که لقمان پسرش را کرده اینست که یا بنی لا تدخل فی الدنیا دخولاً یضر باخرتک و لا تترکها ترکاً تکون کلاً علی الناس یعنی خود را چنان مشغول دنیا مساز که از آخرت باز مانی و آنچنان هم ترک آن مکن که بسبب احتیاج بار مردم کردی و از حضرت سید الثقلین صلی الله علیه و آله مأثور است که من طلب الدنیا حلالاً مکاثراً لقی الله و هو علیه غضبان حاصل معنی آنکه کسیکه طلب دنیا از وجه حلال جهة بسیاری مال کند با خدا تعالی ملاقات کند در حالتیکه بر او غضبناک باشد و در مذمت این قسم از اقسام ثلثه طلب دنیا همین بس که آدمی بشومی اشتغال بملک و مال از ذکر حضرت ذو الجلال باز میماند و مضمون آیه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم و لا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون را در حق خود برکرسی مینشانند **قسم سیم** آنستکه دیده ورع را از ملاحظه حلال و حرام در غایت جانب حق بالکلیة پوشیده و همت بر جمع کردن ملک و مال مقصود دارند و سلسله توالی ایام و لیالی را سبحه شمار درهم و دینار دانسته روز شمار را هیچ نشمارند بسودای دو دینار و دو درهم سود فریفته گشته دین را بدنیا فروشند و برای دو دینار بشنه آلودی خیره کشته چشم از ناز و نعیم سرمدی پوشند و بتلبس جامهای حریر و طلا مایل بوده خود را از حلل تقوی عاری سازند و بتلون نقش و نگار در و دیوار چشم بینا نموده بصبغة الله دین نپردازند خون دلهای مظلومان از احنای دست اقتدار دانسته و افروختن آتش خشم را گلگونه چهره رعونت خوانند و دلتنگی پاس شریعت را وسعت مشرب نام نهند و باوازه بی تکلفی در تکالیف الهی صلای بی دینی در دهند و طالب دنیای چنین خلع ربقه بندگی حق نموده حلقه عبودیت دنیا در گوش و غاشیه فرمان برداری بر دوش میکشند و در انوقت آیه زین للذین کفروا الحیوة الدنیا در حق او صادق و تهدید الیوم ننسیکم کما نسیتم لقاء یومکم هذا و ماویکم النار و ما لکم من ناصرین ذلکم بانکم اتخذتم ایات الله هزواً و غرتکم الحیوة الدنیا با حوال او مطابق خواهد بود و سایر وعیدات جگر گداز و تشدیدات هوش ربا که از آیات و اخبار در حق طالبان دنیای فانی وارد گشته و انشاء الله تعالی عنقریب مذکور خواهد شد همانا در حق اینجماعت است و ازین تقسیم و تقریر معلوم شد که اهل دنیا بکه آیات و اخبار در مذمت ایشان ورود یافته آنکسانند که مال بسیار دارند بلکه جمعی اند که در تحصیل آن دست از آخرت و دین و ایمان بر میدارند پس میتواند بود که کسی مالک گنجها و خزینها باشد و بجهة ادای حقوق شرعیه و اهتمام در امور دینیه از اهل دنیا نباشد چنانکه احوال حضرت داود و سلیمان بن داود و ذو القرنین و امثال ایشان بر این معنی ادای شهادت مینمایند و همچنین میتواند بود که کسی از مال دنیا صاحب دیناری نباشد ولکن از اهل دنیا باشد چون دزدان و راه زنان و امثال ایشان که دین را بدنیا میفروشند و بجهة تحصیل مال از غضب و سخط حضرت ذو الجلال باک نمیدارند و از این تقسیم و تقریر وجه جمع میان اخبار و احادیثیکه بعضی از آنها در مدح دنیا و ترغیب بطلب آن از مال و بعضی در مذمت و تحذیر از آن ورود یافته بوضوح رسید و از علم صبح صادق تحقیق این مقام سپاه ظلمت شبهها از کشور خاطرها منهزم گردید **فصل دویم** در ذکر بیوفائی دنیای غداره و شرح ذمایم و قبایح این عجوزه شوهر کش خونخواره بطریق اطلاق و اجمال بر آیینه ضمیر منیر هوشمندان صاحبدل و شوریدگان زنجیر علایق گسل که بدست شعور کلهای تجربه از خارستان ادار غرور چیده و بسر انگشت نگاه اعتبار دیده بصیرت را از خواب گران غفلت لبده ظاهر و روشن است که سر منزل دنیای ناپایدار دنیا همت گذشتنی و گذاشتنی است و سرچشمه خواهش این خاکدان بی اعتبار پر کردنی و انباشتنی و رشته سست نهاد امتداد او دل بستنی است و ساغر سرور و لبالب غرور او ریختنی و شکستنی غداره ایست که دستی برده ناموسها دریده و بسا جگرها در خاک و خون کشیده زبان از جوشش سنان جان

در ذکر بیوفائی دنیا

ستایشی بر سینهٔ سادهٔ دلان راست گشته و نگاه التفاتش بر دل دوزیست از سپر زهد گوشه گیران گذشته
و دوستی ملال و مآلش نهالیست که جز دشمنی ثمری ندارد و طول املش دلرباییست که عمر یاران فتنه بنیاد و وبال
مقصودش چهرهٔ ایمان از ابتلا است و میل لذاتش دیدهٔ بصیرت را میل اندیشه و سعتش در دل بحریست موج بلاخیز و هوای
بزرگیش در سر بادیست غبار فتنه انگیز مکارهٔ جادوگریست که هر دم فسونسازی خرمن طاعت هزار عابد بر صبا منش
بباد فنا داده غدارهٔ زاهد فریبی است که هر جلوه‌ئی ناز صد گوشه نشین را شیخ صنعان صفت از رشتهٔ طول امل زنار
نامسلمانی بر گردن نهاده چاشنی شهد و شکرش باعث تلخکامی عقبی است و زینت سرخ و زردش مورث زرد
روئی روز جزا از نوازش کوس شهنشاهیش جز فریاد واویلا نخیزد و از قلم علم جهانگیریش غیر سیاه روئی کونین نریزد
تیغ آفتاب اقبالش خواب از دیدهٔ فتنها میرباید و از غروب خورشید دولتش جز شفق رنگ خجالت بر جا نماند حرف
بیوفائیش از صفحهٔ اوضاع روزگار خوانا ست و صورت زشتیش از آئینهٔ احوال گذشتگان پیدا کدام شهنشاه را بر
سریر دولت نشاند که دست اجل بر خاک مذلتش نکشید و کدام قصر عزت را سر بر آسمان رفعت سود که سیلاب حادثه
بویرانیش گسسته نفس نبود و پیدا امیر کشورگشائی را نام نبرده اند که طوفان انقلاب دنیا و بنی روزگار زورق حیاتش را اخباوا د
در هم نشکسته باشد و زیر و روشن رای نشان نداده اند که دست فنا آئینه صفت بر تختهٔ تابوتش نبسته باشد صاحب
کلاهی ندیدم که تاج زرش چون شعلهٔ شمع موکشان بسر منزل عدم نبرد و بلند پروازی که پر و بال نشاطش را پروانه
وار بتیغ شعلهٔ فنا نبرد صبح کمالی از افق اقبال سر نزد که شام زوال تیره ساختنش چشم سیه ننماید و آفتاب دولتی پا
بر فلک عزت نگذارد که چاه سیاه مغرب فنا بسر نبرد دهان نگشاید نخل حیاتی از جویبار هستی سر نکشد که گرد باد گردش
دوران از بیخش نکند و سفینهٔ وجودی را با قلزم خطر شکرابی در میان نیاید که موجهٔ فنا ناخن بهم نزند تا قوت دلی را آب
خوشنودی نبخشید که غوطه در خونش نداد و دم ... سر خود ننمود که مهر داغی بر آن ننهاد گره غنچهٔ دل زین چمن
نگشود که از خورده اش عقدها بر دل نبست و شکوفه در بن بوستان لب خندهٔ شکفتگی ننمود که از ثمرش باری بر خاطر
ننشست وای بر دلی که بکرشمهٔ لذات فانیش از جا رود و خاک بر سر عقلی که بفسون کودک فریب منصب و جاهش فریفته
شود حیف از نقد عمر یکه در بازار محبتش تلف سازند و دریغ از قوهٔ جوانیکه در کشیدن بار محنتش در بازند بدبخت آن
کسیکه دولت دنیا را سعادت داند و بیحاصل آن ابلهی که در زمین دل تخم محبتش افشاند و از مسالکی که راه طلبش بقدم
سعی پوید و بیچاره دردمندیکه از شربتخانهٔ املش دوای درد جوید چهرهٔ تمثال این پیره زال را خامهٔ وحی الهی در سورهٔ حدید
چنین گشوده و صورت احوال این هستی سریع الزوال را در آئینهٔ تبیاناً لکل شیء بدینسان نموده است که اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب
ولهو وزینة وتفاخر بینکم وتکاثر فی الاموال والاولاد کمثل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفرا ثم یکون حطاما
حاصل مضمون این آیهٔ سرا پا هدایه آنکه بدانید ای طالبان و شیفتگان دنیا و گرفتاران زنجیر محبت این دشمن دوست نما
که زندگانی این سرا است مباینیست جز بازیچهٔ طفلانه و مشغول بیحاصلانه و آرایش یعنی بملابس خوب و منازل مرغوب و غیره
آن و مفاخرت در میان شما یعنی بحسب نسب مال و مباهات بسیاری اموال و اولاد و این جمله در معرض فنا و زوال اند مانند
گیاهیکه باران بهاری باران نمو کند و از طراوت و شادابی زارعان را بشگفت آورد بعد از آن خشک و زرد شود پس از آن در هم
شکسته و نابود گردد و همچنین کشت زار دنیای بیوفا و گلشن جهان مستعار این عبرت سرا اگر دو روزی آب و رنگ دارد و
اما عاقبت باد حوادث دوران و تند باد اجل بی امان طراوتش بنهایت رسد و خرمنش بشکسته رنگی مبدل گردد
صائب یکدم صفای عالم غدار بیش نیست   ایندار سبزهٔ زنگار بیش نیست   در پیش چشم پرده شناسان روزگار اقبال

پرده رخ

در ذکر بیوفائی دنیا

پرده رخ ادبار بیش نیست در عالمیکه دیده دل را گشوده اند بچشم خواب دیده بیداری بیش نیست دور نشاط زود بانجام میرسد یا هفته شادمانی گلزار بیش نیست و نیز در سورهٔ مذکوره میفرماید که وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور و در سورهٔ مؤمن میفرماید انما هذه الحیوة الدنیا متاع وان الآخرة هی دار القرار و در سورهٔ توبه میفرماید ارضیتم بالحیوة الدنیا من الآخرة فما متاع الحیوة الدنیا فی الآخرة الا قلیل و در سورهٔ رعد میفرماید وما الحیوة الدنیا فی الآخرة الا متاع مجملا حضرت خداوند یگانهٔ بیمثل و مانند عز اسمه در آیات مذکوره که فقرات از آنها که گمشدگان را اشاره منزل نجات و دلهای مرده را جدول آب حیاتیست خبر بی ثباتی دنیا نموده و بی ثباتی این سرا و بیوفائی این عجوزهٔ غدار را فرموده است تا بندگان بکرشمهٔ لذات فانیش دل از دست ندهند و بدانند زیرا که اقبال دو روزه پا بدام فریبش ننهند بگرانخوابی و غفلت بیشکی چشم از سعادت همیشگی نپوشند و یوسف دل را بدراهم معدوده بخور روزه عیش و شادکامی نفروشند بلکه در عظایم امورش بدیده شعور غیر از بر وی خاک نبینند و از حدایق علائقش بدست فکرت جز گل عبرت نچینند سید کونین و رسول ثقلین ص بر سر راهی گوسفندی مرده لنبه دید افتاده فرمود که والذی نفسی بیده الدنیا اهون علی الله من هذه علی اهلها ولو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة لما سقی کافرا منها شربة ماء یعنی قسم بآنخدائیکه جان من در قبضهٔ قدرت اوست که هر اینه دنیا در نزد خدای تعالی خوارتر و بیقدرتر است از این جیفه گندیده در نزد اهلش و اگر دنیا را در نزد خدای تعالی اعتبار بال پشه میبود هر اینه هیچ کافر شربتی از آب نمیداد یعنی چون کافر از نظر رحمت الهی ساقط و از مرتبهٔ قابلیت عنایت و ها بطست اگر متاع غرور دنیا و مال و ثروت این غاریت سرا را فی الجمله قیمتی بودی بدشمنان خود روا نداشتی و براندگان درگاه خود و اگذاشتی و نیز از آنحضرت ص مأثور است که بر مزبلهٔ ایستاده فرمودند که هلموا الی الدنیا یعنی بیائید و دنیا را مشاهده کنید و رکوی چند کهنه شده که در آن مزبله افتاده بود و استخوان چند که پوسیده بود برگرفته فرمودند که هذه الدنیا ظاهر یعنی آنکه لباسها و زینتهای دنیا آخر چنین کهنه میشوند و تنها که غذا این غایت تا ماند این استخوانهای پوسیده میگردد و از شاه کشور تجرید و رضا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلم مرویست که دنیاکم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم یعنی این دنیای شما در نظر من خوارتر است از استخوان بیگوشت خوکی که در دست صاحب جذامی باشد و نیز از آنحضرت علیه السلم منقولست که ان دنیاکم عندی لاهون من ورقة فی فم جرادة تقضمها ما لعلی و نعیم یفنی و لذة لا تبقی یعنی بدرستیکه دنیای شما نزد من هر اینه بیقدرتر است از برگیکه در دهن ملخی باشد که از آن خاید علی را با نعمت و لذة غیر باقی چه کار و هم از آنحضرت در توضیح حقارت دنیا و تشریح مستلذات دو روزه این عبرت سرا عمار یاسر رحمه الله را مخاطب ساخته این مضمون ادا فرموده اند که ای عمار برای دنیا غم مخور که جملهٔ لذات دنیا شش است مطعوم و مشروب و ملبوس و منکوح و مرکوب و مشموم شریفترین مطعومات عسل است و آن لعاب مگس است و بهترین مشروبات آبست و جملهٔ حیوانات در آن یکسانند و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و اشرف مرکوبات اسبست و راکبان در معرض هلاکت و نفیسترین ملبوسات دیبا است و آن تنیدهٔ کرم است و معظم فواید منکوحات جماع است و آن داخل کردن بولگاهیست در بولگاهی یعنی چون معظم لذات دنیا مبنی است بر این امور دنیهٔ خسیسه پیداست که قدر و قیمت آن چه خواهد بود و از حصول امانی و آمال آدمی را چه منزلت و کمال خواهد افزود پس مرد هوشمند و صاحب همت بلند میباید باین آرزوهای سهل که مطمح نظر ارباب جهلست سر فرود نیاورده طلب نسیم سرمدی نماید و از مرز و بوم دنیای شوم که در هر گل زمینش دام تعلقی در خاکست رمیده پر و بال همت جز در فضای عالم باقی نگشاید حکیم سنائی گفته

در گلستانی که روید دام چون سنبل ز خاک
مرغ کی بر شاخ بلندی آشیان بندد کسی

سخن یکی از اکابر است که اتخذوا الدنیا ظئرا و اتخذوا الآخرة اما الم تر الی الصبی اذا عقل رمی بنفسه علی امه و ترک ظئره یعنی دنیا را

در بیان علاج اجتماع دنیا و آخرت با هم

دایهٔ خود کرد و آخرت را مادر نمی‌بیند چون کودک بسن شعور رسید دایه را ترک میکند و خود را باغوش مادر می‌افکند
ای دل کودک خصال وای پروردهٔ شیر محبت این پیره زال تا چند دست رغبت بر دامن الفت این دایه زود گسل خواهی داشت
و تا کی دست خواهش بر گردن این عجوزهٔ بدکیش حمایل کرده دست رد بر سینهٔ مادر عقبی خواهی گذاشت فرداست که
که بطپانچهٔ حوادث از پیش رانده و دامن ملاطفت از گرد وجودت بر افشانده است پس اولی آنست که پیش از آنکه او
ترکت گوید تو کنش گوئی و اینکه او از تو دوری میجوید تو از او دوری جوئی از این که گفته‌اند زی آن ندوی تا غایت از اینجا رانده
و از آنجا مانده نشوی مخفی نماند که محبت دنیا و آخرت در یکدل با هم بسر نمیبرند و این دو اندیشه از گریبان یک خاطر سر بر
نمیاورند آشنائی این بیوفا بنده را از خدا دور و بیگانه میسازد و درازدستی طول امل شیشهٔ عقبی را از طاق دلها میاندازد
اینند و بیگانه با هم نمی‌آمیزند و این دو نعمت مخالف از نار یکجا لبریز نمیریزند یکسر این دو سودا بر نمیتابد و بیکبار از دو هوا
نمیباشد از نور دیدهٔ عالم و فخر بنی‌آدم صلعم مرویست که مثل الدنیا والآخرة کمثل ضرّتین اذا ارضیت احدیهما اسخطت الاخری
حاصل معنی آنکه دنیا و آخرت مانند دو زنند که در حبالهٔ نکاح یکشوهر باشند رضاجوئی و رعایت جانب هر یک باعث
رنجش و آزردگی دیگری میشود و قاید کاروان اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین ع فرمودند که هما بمنزلة المشرق والمغرب
وماش بینهما کلما قرب من واحد بعد من الآخر یعنی دنیا و آخرت بمثابهٔ مشرق و مغربند و رونده درمیان این هر دو چندانکه
بیکی نزدیک میشود از دیگری دور میگردد و از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلم ماثور است که لا یستقیم حب الدنیا
والآخرة فی قلب مؤمن کما لا یستقیم الماء والنار فی اناء واحد یعنی دوستی دنیا و آخرت در دل مؤمن با هم راست نمی‌آید
چون آب و آتش که در یکظرف جمع نمیشوند شعر دین و دنیا نقیض یکدگرند هر کجا دین بود درم نخرند هر دو زانجا که علم و
فرهنگست در نگنجد از آنکه ره تنگست ره دین دیگر و ره دنیا زانکه دنیا رهست و فردا نار دین ز دنیا همیشه آزرده
کاب دنیا جمال دین برده است مثل بیمار را گفت [illegible] در وقت مرض اشتهای طعام با آنکه بآن زنده است نمیداشته
باشد دل نیز در وقت ابتلا بعلت هوا و استیلای مرض حب دنیا رغبت بذکر پروردگار و اندیشه در مآل کار با وجود
آنکه سبب حیات اوست نمیدارد و چنانکه طعام هر چند لذیذ باشد در مذاق بیمار لذت نمیباشد دل نیز چون بمرض
ذات الصدر وسوسهٔ دنیا مبتلا باشد از نعمت بندگی خدا و مائدهٔ تحصیل فائدهٔ عقبی ملتذ نمیگردد و کلام یکی از اکابر است
که بقدر ما تحزن للدنیا یخرج همّ الآخرة من قلبک و بقدر ما تحزن للآخرة یخرج همّ الدنیا من قلبک یعنی بقدر اندوهی که ترا
بجهت دنیا بهم رسد اندوه آخرت از دلت بیرون میرود و همچنین بر عکس آن چندانکه غبار ملال از رهگذر عقبی بر آینهٔ خاطر
مینشیند غم دنیا بر میخیزد حکیم غزنوی گوهر این معنی را در سلک نظم چنین کشیده و نسبت دنیا و آخرت را با یکدیگر بمیزان نظر سنجیده نیکو
سنجیده است حکیم بود در شهر بلخ بقالی بیکران داشت در دکان مالی ابلهی رفت تا شکر بخرد از غم و رنج درد دل
برهد و زر از گل نهاد در میزان تا شکر بدهدش بمقابل آن مرد ابله مگر که گل خوردی جان خود را فدای گل کردی از ترازو
گل همی دزدید مرد بقال خوش همی خندید گفت مسکین خبر کجا دارد کین زیانست و سود پندارد هر چه گل کم نماید
از این سر کم شود شکر از سر دیگر مردمان جهان همه زینسان گشته از بهر سود جستن نان خویشتن را بباد در داده اند
آنجهان را بدین جهان داده مجملا دون همتان اینکه خود را بمتاع قلیل عاجل راضی ساخته اند از سعادت باقی آجل محروم و حسرتمند
بوده و کوته نظر اینکه شادمانه دل را از ملاحظهٔ عاقبت یعنی بر شستهٔ طول امل دیدهٔ بصیرت دوخته اند شکارهای دولت ابدی
نمیتوانند نمود بیخبر اینکه درکوهسار بزرگی و جاه الا لصفت برنگینی ظاهر چشم دل سیاه کرده اند با الوان نعمتهای جاوید
لیتی پدیدهٔ حسرت خواهند نگریست و بیخبر اینکه درخارزار دنیا مانند گل از آنند و خنده زر حرام خندهای شادکامی زده اند

در بیان تشبیه دنیا و آخرت بدو زن

معنی غصص

دربرد

در مذمت دنیا و بیوفائی آن

دیه‌های بیران صرصر فنا بر حال خود بسیار خواهند گریست نفس‌پرستانی که جبهه‌ها در پای بت دنیای بدکیش محراب سجود خویش ساخته اند
در صف خودپرستان کردن دعوی نتوانند افراخت و سیاه‌مستانی که در جادهٔ زندگانی عنان اختیار بدست قاید آمال
و امانی داده اند جز در صف سفر بار اقامت نخواهند انداخت منقولست که در روز قیامت دنیا را بصورت عجوزهٔ دوموی چشم
کبود دندانها از دهان برآمده و روی زشت بعرصهٔ محشر در آورند و بر خلایق عرض نمایند و گویند این زن را میشناسید
اهل محشر از شناختنش استعاذه جویند و در معرفتش طریق استنکاف پویند گویند این آن دنیا نیست که بر سر آن یکدیگر را
بقتل میرسانیدید و بسبب آن رشتهٔ خویشی و قرابت را میبریدید و بجهت آن سینه‌ها را بناخن حسد میخراشیدید و برای آن
کمر بغض و عداوت یکدیگر میبستید بعد از آن آن زن زشت رو را آن مکاره جور را در آتش میاندازند گوید یا رب تابعان
و سر بر خط فرمان نهادگان من کجایند از حضرت عزت ندا رسد که تابعان و پیروان او را نیز با او ملحق سازند و از کتب اسرار آل
حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ماخوذ است که در روز عرض اکبر جمعی را بدیوان محشر در آورند که اعمال صالحهٔ ایشان
از غایت کثرت و گرانی مانند کوههای تهامه باشد و مع هذا فرمان الهی بعذاب ایشان صادر گردد و جمعی از حضار استفسار
نمودند که یا رسول الله این جماعت نماز کننده باشند آنحضرت حاصل این مضمون ادا فرمودند که بلی روزه گرفته باشند و
نماز را بر پای داشته باشند و در بارهٔ طاعات شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون امری از امور دنیوی
پیش میامده و ملک و مال روی داده در جلب آن خود داری نمینموده اند و بر شاهد دنیا آغوش اشتیاق میگشوده اند
ملخص آنکه دوستی دنیا بیغبار ابروی اعتبار از چهرهٔ حسنات رو میبرد و غربال حرص صد چشم خاک بطلان بر تارک جمیع محامد میبیزد
و در کافی از امام بحق ناطق امام جعفر صادق علیه السلام منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت عیسی بن مریم
علی نبینا و علیه السلام گذر بدهی افتاد که بتیشهٔ مرگ شاخ و برگ هستی ساکنانش را بر خاک هلاک افکنده و سیلاب فنا
بنیان زندگانی طیور و دوابش را از زمین وجود برکنده بود حضرت عیسی ع فرمودند که اما انهم لم یموتوا الا بسخطه یعنی خرابی این
که آتش غضب الهی در کشت زار حیات این جماعت افتاده و صرصر قهر جباری خرمن زندگی این قوم را بباد نیستی بر داده است
و اگر متفرق یعنی بموت متعارف هر یک جداگانه میمردند بایستی که یکدیگر را دفن کرده باشند جمعی از خواص حضرت عیسی ع که ایشان را
حواریون گویند استدعا نمودند که یا روح الله از خدا تعالی درخواه که این قوم را بجهت ما زنده گرداند که از اعمال خود ما را خبر
نمایند تا ما از آن اجتناب کنیم پس حضرت عیسی ع دعا نمود و مامول حواریین را از قبلهٔ حاجات مسئلت فرمودند ندا رسید
که این مردگان را آواز کن حضرت روح الله شب بر بلندی ایستاده گفت که یا اهل هذه القریه یکی از ایشان جواب داد
گفت لبیک یا روح الله و کلمته فرمود که حکم اعمال شما چه بود گفت عبادت طاغوت میکردیم و دنیا را دوست میداشتیم
از عظمت پروردگاری و سطوت غضب جباری کم میترسیدیم و آرزوهای دور و دراز پیش میگرفتیم و با غفلت در لهو
و لعب میگذرانیدیم حضرت عیسی ع فرمود که دوستی شما با دنیا چگونه بود گفت چون دوستی کودک با مادر که هرگاه روی
بما آوردی فرحناک و شادمان میشدیم و هر وقت که از ما رو برمیتافت گریان و اندوهناک میگردیدیم حضرت عیسی ع
سؤال نمود که عبادت طاغوت چگونه میکردید گفت که اطاعت اهل معاصی مینمودیم و سر بر خط فرمان متمردان درگاه
الهی نهاده بودیم فرمود عاقبت کار شما چون شد گفت شبی بعافیت بیتوته یعنی ارادهٔ خواب نمودیم و صبحگاه در هاویه بودیم
فرمود هاویه چیست گفت سجین فرمود سجین چیست گفت کوههاست از آتش که تا روز قیامت بر ما افروخته میشود
حضرت عیسی ع فرمود پس شما چه گفتید و بشما چه گفتند گفت ما گفتیم که ما را بدنیا باز گردان تا در وی زهد ورزیم یعنی
دست رغبت از دامان دنیا کشیده داریم و دامن حیا باین مردار بی اعتبار نیالائیم جواب آمد که دروغ میگوئید

یعنی اگر بدنیا معاودت کنید ترک حب دنیا نخواهید نمود و همانطریق پیروی نفس و هوا خواهید نمود حضرت روح الله
فرمود و چگونست که از میان این قوم غیر تو با من متکلم نشد گفت یا روح الله لجامهای آتشین بر دهن اینجماعت زده‌اند
و سر آنها در دست ملائکهٔ غلاظ و شداد است و من در میان ایشان بودم و از جملهٔ ایشان نبودم چون عذاب نازل شد
مرا نیز با ایشان فرو گرفت و من در کنارهٔ جهنم بموئی آویخته‌ام نمیدانم که بجهنم خواهم افتاد یا از آن نجات خواهم یافت پس حضرت
عیسی ع ملتفت حواریین شده فرمودند که یا اولیاء الله اَکلُ الخبزِ الیابسِ بالملحِ الجریشِ وَالنومُ علی المزابلِ خیرٌ کثیرٌ مع عافیة
الدنیا والآخرة یعنی ای دوستان خدا نان خشک با نمک درشت خوردن و در مزبلها و جای ریختن خاکروبها خفتن
بسیار حال خوشیست هرگاه عافیت دنیا و آخرت حاصل باشد ای دل غافل وای از بادهٔ غفلت مست و لا یعقل معانی این
حدیث را بگوش هوش بخوان و نشتر اثر این خبر را برگ دل بخلان و در محیط اندیشه مال عمر خود بپیما و در چارهٔ کار خود باش
غفلت شوی فرداکه اگر فرضاً پادشاه روی زمین گردی و بساط ملک جمیع شهریاران را بسرپنجهٔ تسخیر در نوردی سرکشان عالم
چون کمان سر بر خط فرمانت نهند و گردن کشان روزگار رخدنک وار بطوق بند کیت تن در دهند و دیدهٔ بخت بیدارت
هرگز روی ناخوشی نبیند و غبار ملالی اصلا بر آئینهٔ خاطرت ننشیند چهرهٔ اقبالت از طپانچهٔ نوائب دهر مصون باشد
و گونهٔ احوالت را ناخن مصائب روزگار نخراشد نهال دولت در جویبار زمان جوان و نو خیز بود و ساغر دورانت
از بادهٔ عیش و طرب سرشار و لبریز گردد آخر الامر چون طبل رحیل فرو کوبند و ساحت جهانرا از خاشاک وجودت
رو بند دست اقتدارت را بر رسن ضعف بندند و طناب عزیزهٔ روح در گلویت افکنند با الواح تابوت تخته بندت سازند
و یاران و دوستان نوحه و شیون آغاز نند خواهی نخواهی بزندان گورت در آورند و در استخلاص بروحت بر آورند تندا
زمان بند بندت از هم جدا سازند و آتش عذاب الهی مغز و استخوانت در هم گذارد در آنوقت از ملک و مال چه فائده بتو خواهد
رسید و آن حشمت و شوکت کجا دستگیرت خواهد گردید و چون نفخ صور نمایند و از زندان گورت بدیوان یوم
النشور احضار فرمایند و پادشاه پادشاهان با تو عتاب و خطاب فرماید که چرا بدوستی دنیا مشغول گشته ترک بندگیم
نمودی و بر زاویهٔ درگاه من آغوش رغبت نگشودی و در جواب چه خواهی کرد و برای این تقصیر چه عذر خواهی آورد نقلست که
بندهٔ که تعظیم دنیا کرده باشد یعنی قدر و منزلت و جاه و ثروت این لاشیء را عظیم و بزرگ شمرده باشد روز قیامت او را
خواهند واداشت و ندا خواهند گفت که هذا الذی عظم ما حقره الله تعالی این آن کسی است که خوار کرده و حقیر شمردهٔ
خدا تعالی را تعظیم کرده است با آنکه این سرزنش چه خواهی کرد و از خجلت این ذلت در صف محشر چگونه سر خواهی بر
آورد منقولست که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر مردی گذشت که میگریست و چون مراجعت نمود همچنان گریه
میکرد آنحضرت فرمود که ای پروردگار من این بندهٔ تو از خوف تو میگرید خطاب رسید که یا ابن عمران لو نزل دماغه مع
دموع عینیه و رفع یدیه حتی تسقطا لم اغفر له وهو یحب الدنیا ملخص معنی آنکه اگر چندان بگرید که مغز سرش با اشک چشمانش
فرو ریزد و آنقدر دستهارا ابد غایر دارد که ساقط شوند او را نیامرزم جهت آنکه او دنیارا دوست دارد پس دلالت این
اخبار مذکوره نهال سعادت اینجماعت غیر شقاوت جاودانی ثمر نمیدهد و از اثمرش این عجوزهٔ عقیمه فرزندی جز حسرت و آه
متولد نمیگردد بلکه طالبان مال و جاه دنیا و تشنگان این سراب نمارا در نشئهٔ نیز آسایشی و راحتی و در جام خواب
غفلت این مرا آرام و استراحت نمیباشد لذائذش بهیچ طبعی گوارا نمیشود و مفرح عیش و سرورش با هیچ مزاجی سازگار
نمیافتد هیچ نوشی نیست که نیشش اندیشه نیالوده و هیچ دوائی نه که الماس بلائی در رونسوده باشد تشنگی سراب لذتش
چه زبانها که چون خنجر بر سینها راست نکرده و گرمی هوای خواهشش چه تیغها که چون مار از پوست برنیاورده باشد

موعظه

حکایت

تشبیه

در ذکر بیوفائی دنیا

تند سیلی است که بنیان بنای دوستی ویران ساخته کهنه گرگیست که بسیار یوسف بدست برادران در چاه انداخته گاه بر سر
حصار قلعهٔ خاطر دو پادشاه را بگرد غم خاک بر سر کرده و گاه بتیغ دو باری از شعلهای تیغ دو سپاه دود از نهاد روزگاری بر آورده
دو شوکتی پهلو بر بستر استراحت نگذارد که هزار خار اندیشه در دلش نخلد و صاحب ثروتی خاطر از معیشت خود جمع نماید که
کشاکش تشویش شیرازهٔ جمعیت خاطرش را از هم نگسلد گویند شخصی از ارباب جاه و دولت و مغروری از صاحبان مال و ثروت
و لوح ضمیرش از نقش اندیشهٔ مال ساده و اسباب عیش و نشاطش بر حسب مرام مهیا و آماده بود روزی با خواص خود گفت
اینکه میگویند در دنیا هیچ دمی بیغمی و هیچ حالی بی ملالی نمیباشد بلکه هر عشرتی بر هر حسرتی آغشته است و بر سر هر شوری
رقم شر و شوری نوشته سخنیست واهی و بی اصل و اگر خواهید کذب آنرا بر شما ظاهر سازم پس فرمود جشنی در کمال تکلف
ساختند و اهل خدمت بتهیهٔ اسباب عیش و عشرت پرداختند غلامان بگشودن گره حاجتها از طرهٔ جمعیت آن بزم چون
شانه صف بستند و کنیزان معنبر طرهٔ تان با شعلهٔ حسن و آواز با تشکاری دایره انجمن بر سر زانوی دلبری نشستند
مطربان جواهر نغمات دلنشین بنثار آن بزم ریختند و رامشگران دلهای بازیافتگان آن بساط را برقص نشاط انگیختند
نالهٔ نی بتماشای آن مجلس هر دم بر وزنی میدوید و مدّ کمانچه بنظارهٔ آن هنگامه هر لحظه گردنی میکشید چنگ با گوشهٔ
ابروی چنید کی مقامات را بگردش رگ خواب بیخودی اشاره میمود و بلبلان از غایت شتاب در شکفته ساختن احباب
غنچه دلهای گرفته را میگشودند آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه گرم میگردید و صدای دف از غایت شادی و شعف
در پوست نمیگنجید دختر رز را چون مشاطگان مدار بغازه کاری چهرها میگذشت و جام زهرا از تنگ ظرفی هر دم
دست و گریبان میگشت مجملا هنگامهٔ چنین گرم بود فرمود در خانه را ببندند و هیچ افریده را بار صحبت خاص داده اند
و از امور ملکی هر قسم کاری که افتد و هر گونه سانحهٔ که دهد هر چند ضرور باشد عرض ننمایند که مبادا از شنیدن
مکروهی خاطرها غبار اندوهی گیرد و بسنگ تفرقه جمعیت شیشهٔ دلها شکستگی پذیرد القصه چون از جمیع جهات
رخنهٔ تطرق الام را مسدود ساخت و با کمال جمعیت خاطر بلهو و لعب پرداخت کنیزی از کنیزان خاص که پای دلش
بند عشق او بسته و بسینهٔ خواطر از خدنگ غمزهٔ دلدوزش خسته بود میل انار کرد و میخواست دانه چند تناول کند
دست اجل گلویش فشرده دانهای انار در حلقش ماند هر چند سعی کرد که فرو برد یا بیرون آورد نتوانست فی الفور افتاد جان
تسلیم کرد امیر جامهٔ صبوری چاک زده خاک مصیبت بر سر کرده وقوع این قضیه در شادی بر روی دلهای همگنان بر آورد
شوری چنان بسوری چنین مبدل گردید و دست قضا بساط نشاط آن غفلت پیشگان را بدینگونه در هم نوردید گویند
آن کنیز را سه روز دفن نکرده بچشم حسرت در درودش مینگریست و در بالین آمرده شمع صفت میسوخت و میگریست
تا دانست که این سرای فانی نه جای عیش و کام رانیست و عرصهٔ تیغ بازیست حوادث ایام نه مقام لاف و دعوی اصحاب
خرّمی بیغم نمیباشد درین باغ خراب خندهٔ گل دارد از پی اشک ریزان گلاب بالجمله دنیا جای محنت است نه سرای راحت
مقام خون گریستن است نه منزل خوش شود زیستن هر سودی از آن متضمن زیانیست و هر کمال آبستن نقصانی بر سر هر گنجی مار
رنجی خفته و در زیر هر طربی دام بعمتی نهفته **لمؤلفه** بلا نتیجه بود عیشهای نوشین را نسب بخنده رسد گریهای خونین را
ز غفلت تو چها گشته جای آسایش نموده خواب گران نرم سنگ بالین را ندانم که اهل شعور و تمیز بنقد عمر عزیز متاع قلیل
این جهان را با چندین عیب نمایان چرا میخرند و ذایقهٔ دل از آن روزگار از شهد بهزار گونه زهر بلا آغشته نعیم دنیوی چگونه
لذت میبرند شیخ صدوق محمد بن بابویه رحمه الله در کتاب اکمال الدین و اتمام النعمه از بعضی حکما تمثیلی نقل کرده و ملخص مضمون
آن اینست که آدمی غافل و کامجویان لذات عاجل که یاد مرگ را از خاطر محو کرده و روی دل بتحصیل شهوات نفس آورده اند

در بیان بی‌وفائی دنیا

تمثیل دنیا

چه شبیه است بحال شخصیکه طنابی بر کمر وی بسته در چاهی اویخته باشند و در قعر انچاه اژدهای دهان بقصد فرو بردن
دهان کشوده باشد و در کنار انچاه دو موش سفید و سیاه پیوسته بر بریدن ان طناب مشغول باشند و قدری عسل بر دیوار
انچاه ریخته و بخاک و گل ان امیخته باشد و زنبور بسیاری بران جمع شده باشد و انشخص چون بزیر نگاه کند اژدهای چنان بیند
که پابا ازاو دهن کشوده چون ببیند اورا لقمه خود سازد و چون ببالا نظر کند ان دو موش را ببیند که لحظه از بریدن ان طناب
باز نمی ایستند و باوجود جمیع اینها حواسش متوجه ان عسل خاک الوده کشته بدفع ان زنبوران پردازد تا مگر کامی ازان شیرین
سازد چاه عبارت از دنیا است وان طناب عمر است و اژدهای دهن کشوده مرگست وان دو موش سیاه و سفید شب
و روزند که پیوسته در قطع رشته عمرند وان عسل خاک الوده عبارت از لذت دنیا است که الوده بانواع کدورت و الام است
وان زنبوران ابنای زمانند که بر سر ان لذت ازدحام نموده اند در هم میجوشند و زنبور اسا همیشه مبتلا اند و مجروح میشوند
و تا کسی انگشتی ازان شهد بر لب برساند جان شیرینش را بر لب برسانند و بسر انگشت نیش کرند کی هزار کونه زهر

در موعظه

الم بکام دلش میچشانند **المؤلفه** بسکه بیمهری ایام گزیده است مرا / شش جهت خانه زنبور بود در نظرم ای جاهل مغرور
وای کودک مزاج شیر بیعالم پرشر و شور بد و روزه زندگی بی بقا مغرور مشو و بر ریسمان پوسیده عمر بچاه امل دور و دراز
مرو که عنقریب این ریسمان بریده وان اژدهای ادمی خوار بدم در کشیدنی است چنانکه در نظاره اصحاب و احباب هر روز
بچشم خود میبینی و از دور و نزدیک هر لحظه اوازه مرک عزیزی بگوش خود میشنوی اگر بمثل مردن معلوم و متیقن نبود
و همین احتمال وقوع میداشت بایستی که غافل دل بدنیا نبندد و غنچه خاطرش جز بر عقل دلبستگان این سرا نخندد
چه جای اینکه یقین داند که خزان مرگ و نقد و جنس بصد خون دل اند وخته دنیا را بدیگران خواهد سپرد و صرصر
اجل خرمن املش را از هم خواهد پاشید و کذلک فنا نام و نشانش را از صفحه هستی خواهد تراشید امواج مرور اعصار
و دهور نقش و یادش را چنان از خاطرها محو خواهد نمود که از او بیچاره کوئی هرگز نبود **بیت** ایکه غافل نشوی
یکنفس از یاد جهان / عنقریبست که گردد است فراموش ترا / یکی از حکمای زندکانی دنیای خراب را بعالم خواب تشبیه کرده
که ادمی در انحال هر چه از خوشی و ناخوشی میبیند بی بود نیست و چون بیدار شود اصلا از انها اثری نیست در دار
دنیا نیز اگر صاحب تخت و تاج است و اگر بنان خشک محتاج بمضمون الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا چون صبح اجل
طلوع نماید و بتیغ عرق مرگ چشم از خواب زندگی برگشاید نه ازان سودی و نه ازین زیانی و نه ازان اثری خواهد ماند
و نه ازین نشانی **المؤلفه** اینقدر طول امل ره میدهی در دل چرا / مصحف خود را باین خط میکنی باطل چرا عیش
دنیا احتلام خواب غفلت بیش نیست / از تخیلات اینقدر الودکی ابله چرا / مشهور است که شاه سریر سروری و متمکن

بی اعتباری

مسند پیغمبری ص بر روی حصیری خفته و پهلوی مبارکش نقش حصیر گرفته بود عمر بنعل گفت یا نبی الله چه شود اگر
بر فراش ازین نرمتر خواب آنسرور فرمودند که ما لی و الدنیا ما مثلی و مثل الدنیا الا کراکب سار فی یوم صائف فاستظل
تحت شجرة ساعة من نهار ثم راح و ترکها یعنی مرا با دنیا چکار است نیست مثل من و مثل دنیا مگر مانند سواریکه
در روز گرمی براه رود و ساعتی در سایه درختی توقف کند بعد ازان براه خود رود و انه رخت را واگذارد حاصل
اینکه ادمی مسافر نیست که از دیار عدم میاید و بشهرستان عالم بقا میرود و دنیا بمنزله سایه درختیست بر سر راه واقع
شده که در ان اندک وقت ادمی درنگ نموده روانه میگردد و چنانکه راه رو را در سایه درختی که در دو ساعتی چند
بیش نخواهد بود گنجایش ندارد که رحل اقامت اندازد و بساختن خانه و منزل و برافراختن طاق و رواق پردازد
و در دار فنای دنیا نیز هر لحظه ازان احتمال کوچ کردن دارد و اینقدر بساط تعلق افکندن و اینهمه در تهیه اسباب

زندگانی

در ذکر بیوفائی دنیا

زندگانی جانکندن از طریقه عقل و دانش بیرونست **المؤلف** کو مبکنی بهیه اسباب عمر کو عمرت بهیه اسباب میشوند و بعضی
از اکابر دنیا را بسایه تمثیل نموده اند که در واقع متحرکست و در نظر ساکن مینماید اَحْلامُ نَوْمٍ اَوْ كَظِلٍّ زائِلٍ اِنَّ اللَّبيبَ
بِمِثْلِها لا يُخْدَعُ وهم درین معنی گفته اند يا اَهْلَ لَذّاتِ الدُّنْيا لا بَقاءَ لَها اِنَّ اغْتِراراً بِظِلٍّ زائِلٍ حُمْقٌ خوشا صاحب سعادتی که
در اخبار و آثار مذکوره را گوشوار گوش هوش نموده چشم حرصش چند بن از دنبال آمال دنیا ندود چنانکه تشنه از آب بیش از
بیش از قدر احتیاج نمیتواند از مال و منال و نعمت و لذت دنیا بقدر ضرورت اکتفا نموده از زاید و زخارف دنیا هر چند
حلال باشد حمال زن و فرزند نشود مرویست که مردی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام استدعای توصیف دنیا کرد آنحضرت فرمودند
كَيْفَ اَصِفُ لَكَ مِنْ دارٍ مَنْ صَحَّ فيها اَمِنَ وَمَنْ سَقِمَ فيها نَدِمَ وَمَنِ افْتَقَرَ فيها حَزِنَ وَمَنِ اسْتَغْنى فيها فُتِنَ في حَلالِها الْحِسابُ وَفي حَرامِها
الْعِقابُ حاصل مضمون آنکه چگویم برای تو در وصف سرائیکه کسیکه در وی تندرست باشد ایمن شد و از دغدغه قرمردن خاطر
جمع ساخت و کسیکه در وی بیمار شد ندامت کشید که چرا ایام صحت را غنیمت ندانستم و کسیکه در وی محتاج گردید غمناک
و دلتنگ شد و کسیکه در وی غنی و مالدار گشت بفتنه و بلا افتاد در حلالش حسابست و در حرامش عذاب و مخاطبه آنحضرت
با شاهد دلفریب دنیا مشهور و در بسیاری از کتب معتبره مذکور است که بزبان حکمت بیان فرمودند که یا دُنْیا یا دُنْيا اِلَيْكِ
عَنّي اَبي تَعَرَّضْتِ اَمْ اِلَيَّ تَشَوَّقْتِ لا حانَ حينُكِ هَيْهاتَ غُرّي غَيْري لا حاجَةَ لي فيكِ قَدْ طَلَّقْتُكِ ثَلاثاً لا رَجْعَةَ فيها فَعَيْشُكِ
قَصيرٌ وَخَطَرُكِ يَسيرٌ وَاَمَلُكِ حَقيرٌ آهِ مِنْ قِلَّةِ الزّادِ وَطولِ الطَّريقِ وَبُعْدِ السَّفَرِ خلاصه معنی آنکه ای دنیا دنیا از من دور شو
آیا متعرض احوال شده که مرا فریب دهی یا مشتاق من گردیده که مرا بدام خواهش خود افکنی وقت تو نزدیک نشده که این کار
از من دور شو که دیگری را فریب ده که مرا در تو حاجتی نیست البته سه طلاق داده ام که دیگر مجال رجوع نباشد زیرا که مدت
عیش تو کوتاهست و قدر و قیمت تو اندکست ... و حقیر است آه از کمی توشه و درازی راه و دوری سفر ابدل
سرهوا و ابهره بازیچه دنیا پرده غفلت بر افکن و از چشمه بسیار این کلمات ابر رحمت زن و در بحار این عقوبت ... معانی نما و در اشارات
این عبارات تاملی فرما که اگر شاهد دنیا را قبول بودی و سر بی مردان را دلنشین بودی واکرا از گلبن سرخ و زرد این نارعنا بوئی وفا
آمدی پیشروا نبیا دامن رغبت از آن بر نچیدی شنیده ام که خواجه هوشمندی کاهی با غلام خود براهی میرفتند اتفاقا همیانی زری
افتاده بود اول خواجه بر سر آن رسیده خواست بردارد و بحکم عقل لحظه توقف نمود و در تصرف آن با خود تاملی فرمود چون
نقد و جنس جهانرا گذاشتنی و گذشتنی دید و آن لقطه را بحکم شریعت غیر مالک نگرفتنی یافت دست رغبتش بیش فرنیبان آمار
خفته بخورد و دریای همتش دینار و درهم را بقدر پشیزی از فلس ماهی شمرد القصه خواجه از سر آن در گذشت غلام از دنبال
بر سر آن رسیده دست از آستین طمع دراز کرد خواست بردارد که اندیشه عقل منعش نمود و بگوش هوش این سخن سرود
که اگر در تصرف کردن این کیسه مفسده نمیبود خواجه بر میداشت و این مبلغ خطیر را اگر خطری میداشت بر جا نمیگذاشت
مجملا او نیز دیده طمع از آن بر دوخت و طریق پیروی بسالکان مسالک بندگی آموخت تو نیز از این شیوه نقشی و از بن کرده
کرده بردار و از نظر انداخته خواجه و مفسدی خود را همچنان بجا واگذار تا سمند لاف محبتش در مضمار صدق توانی تاخت و کرد
دعوی آزادگی در صف غلامان دیگر نکاتش توانی افراخت مثل دنیا و اهل دنیا مثل آن زن زشت رویست که بحبال النکاح
نابینائی در آمده بود و بشیوه های دلبرانه و نازهای معشوقانه اظهار حسن و جمال خود مینمود و بازار خود فروشی را از جوهر دیده
روشن خالی دیده شب خود را بجای گوهر رخشان جلوه میداد و نور نگاه را در خانه در بسته چشم خفته یافته چون صبح کاذب دم
هردم زبان خود ستائی بدعوی عالم آرائی بر میگشاد که صد حیف که دست نگاهت بدامن حسن و جمال نمیتواند رسید و هزار
افسوس که سر پنجه نظاره ات از گلبن رخسارم گلهای تماشا نمیتواند چید اگر یکنظر کل عارضم میدیدی چون گل از شادمانی در پیراهن

نظم عربی

باب دنیای دون خطاب امیرالمؤمنین

در بیان بیوفائی دنیا

زندگانی بمنزلهٔ بیچیدگی واکراف زلف غنچه سرایم مشاهده مینمود که غنچه صفت گریبان چاک بدست بیطاقتی میدرید چشم سیاه مستم آوازه لیلی را بسرمه داده وزلف درازدستم نقش شیرین را ابرطاق نسیان نهاده القصه چون زن پا ازگلیم خود کشید و گفتن این مزخرفات را ازحد گذرانید شوهرش گفت اگرانچه تو در وصف خود میگوئی راست میبود هر اینه بینایان دست خواهش ازدامن تو برنمیداشتند و تورا باین عاجز نابینا وانمیگذاشتند وبرین قیاس اگر شاهد دنیا را حسن وجمالی میبود اهل بصیرت چشم رغبت ازو نمیپوشیدند ودامن خواطرازخارستان تعلقاتش برنمیچیدند وجمعی بوالهوس که درمحبتش دل ازدست داده و بدام تزویری اقبال دو روزه اش چشم دل سیاه کرده بدام ادبارش درافتادند دیدهٔ دلشان را ناخن خار دنیا کور کرده وچشم بصیرتشان ازبخار خیالات فاسده اب سیاه غفلت اورده است اگر بنوبتهای اخر اندیشی و ملاحظهٔ عاقبت خواهی ودوربینی چارهٔ کوری باطن کنند واز مکحلهٔ استخوان پوسیدهٔ شاهان وگردن کشان سرمهٔ عبرت بدیده دل کشند عجوزهٔ دنیا را زود مطلقه خواهند ساخت وایینهٔ ضمیر را ازغبار اندیشه ابتکارهٔ غداره خواهند پرداخت مرویست که حضرت عیسی بن مریم علی نبینا وعلیه السلم دنیا را بصورت عجوزه دید دندانهای ریخته وطرح زینتی آراسته ازوی سؤال نمود که چند شوهر کردهٔ گفت بشمار درنمیتوانم آورد فرمود همه شوهران تو مردند یا تورا طلاق دادند گفت همه را کشتم حضرت عیسی ع فرمودند بُؤسًا لِازْوَاجِكِ الْبَاقِينَ كَيْفَ لَا يَعْتَبِرُونَ بِأَزْوَاجِكِ الْمَاضِينَ كَيْفَ تُهْلِكِينَهُمْ وَاحِدًا وَاحِدًا وَلَا يَكُونُوا مِنْكِ عَلَى حَذَرٍ حاصل معنی انکه بدا حال شوهران باقی تو که ازشوهران ماضی تو عبرت نمیگیرند باانکه دیدند که چگونه یکان یکان ایشانرا هلاکت ساختی ازتو حذر نمینمایند حکیم سنائی این جهان در حلی و حلیه نهان کنده پیریست زشت کنده دهان نشنیدت لاف او مکرو سخنان مزخرفش مشنو سه طلاقش ده از دلت هش است زانکه این گنده پیر شوی کش است زان فکندت بچیز کردن از شب و روز عمر بیسه رسن در بعضی ازکتب معتبره مذکور است روایتیکه حاصل مضمون وحمل ان اینست که روزی حضرت داود پیغمبر را علی نبینا وعلیه السلم گذر بکوهی افتاد که مسکن حضرت حزقیل بود چون با یکدیگر ملاقات نمودند حضرت داود پرسید هرگز قصد گناهی کردهٔ حزقیل فرمود که نکردهٔ پرسید ازعبادتیکه میکنی هرگز عجب وغروری بخاطرت راه یافته است فرمود نه دیگر پرسید که هرگز بدنیا میل کردهٔ وروی خواهش بحصول شهوات ولذات اوردهٔ حزقیل گفت اری گاه واقع شده است داود ع فرمود فما ذا تصنع اذا كان ذلك یعنی چون تورا میل بدنیا رسد واتش خواهش ان ازکانون طبیعت زبانه کشد خود را چگونه ازان میرهانی واتش عاقبت سوز را باب کدام تدبیر فرو مینشانی حزقیل فرمود که باین شعب میروم وازانچه درانجا است عبرت میگیرم داود ع باینموضع امد تختی ازاهن نهاده و کاسه سری واستخوان پوسیده چند بران افتاده ولوحی ازاهن بتختهٔ نشسته وخطی بران نوشته که من فلانم هزار سال پادشاهی کردم وهزار شهر بنا نهادم وهزار دختر را ازالهٔ بکارت نمودم عاقبت خاک جامهٔ خوابم شد وسنگ بالینم گردید باکرمان ومارانم همسایه وقرین گشتم پس هرکه مرا ببیند باید که دل بدنیا نبندد و پا در دام غرورش نگذارد و درین معنی شاعر چه خوش گفته است شعر اين الملوك واين ابناء الملوك ومن قاد الجيوش الا يا بئسما عملوا ناداهم صارخ من بعد دفنهم اين الاسرة والتيجان والكلل اين الوجوه التي كانت منعمة من دونها تضرب الاستار والحجل قد طال ما اكلوا دهرا وما شربوا فاصبحوا بعد ذاك الاكل قد اكلوا سالت عيونهم فوق الخدود فلو رايتهم ما هناك العيش يا رجل ایمغرور دو روزه زندگانی وای اوارهٔ بیابان امال وامانی گاهی برخاک عزیزان رفته گذاری کن وبرلوح مزارشان نگاه اعتباری افکن که از صفحهٔ پیشانی هرکلهٔ پوسیده سرنوشت خود مطالعه نمائی واز اوراق الواح قبور پیش امد احوال خویش بر گشای که اگر گوش شعور شنوا است زبان سبزه

هرچند

در بیان مذمت جاه و ریاست

هر فقرهٔ این موعظه گویا است و اگر سواد هوش روشن گشته این نصیحت نامه بر هر سنگ مزاری بخط جلی نوشته را از هر کاسهٔ سری که انگشت بر لبش زنی این نوا میتوان شنید و از عینک دو روزنهای هر استخوان پوسیده که بنگری عاقبت احوال خود میتوان دید لب بستگان گورستان زبان حال باین مقال گشاده اند و خموشان دیار خاک باین ترانه در دنا آواز باواز داده شاهان عرب و عجم را بین که از خیل و حشم با خود بگور چه برده اند و گلعذاران خلخ و خطا بنگر که بی ابروان خیال چگونه در خاک پژمرده اند شاه و گدا در حسرت بقا از لوح مزار سنگ بر سینه زنان خفته اند و صالح و طالح از خجلت تهی دستی خود را در نقاب کفن نهفته هیچ گل زمینی نیست که یوسف جبینی در چاه نیفتاده و هیچ سر راهی نیست که سلیمان جاهی رو بخاک فنا ننهاده فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِي الْأَبْصَارِ لِمُؤَلِّفِهِ دلا یکدم از خواب بیدار شو دمی بیش کم هشیار شو بعبرت نظر کن سوی رفتگان که فردا شوی عبرت دیگران بزرگی که سودی بگردون سرش نگه کن که چون خاک شد پیکرش در آغوش هر خوابهٔ شوخ و شنگ کشیده است گورش در آغوش تنگ گرفته خبر از جم و جام او که شد تلخ از خزان کام او سکندر که صد سال عالم گرفت چسان مرگش آخر بیکدم گرفت کجا رفت بهرام و گورش کجاست بصحرا نظر کن که گورش کجاست کجا رفت پرویز و آیین او کجا رفت آن عیش شیرین او چه شد شوکت و شان افراسیاب نشان زو نماند و جهان خراب چه شد زال زر آن یل شیر گیر چسان کرد زال سپهرش اسیر همین که کردی از و شیر رم پلنگ اجل چون دریدش بهم کرا مد برون بیژن از چاه و بند اجل باز در چاه گورش فکند ز دوران نکند را اندکی که خواهی تو هم بود از ایشان یکی مجملا هیچیک از بنی نوع انسان از ابرات مستثنی نداده اند و دروازهٔ شهرستان بقا بر روی هیچ آفریده نگشاید تا ما و تو خود را از آنجمله شماریم و با جمعیت خاطر رو بتحصیل شهوات نفس آریم البته زهرمات در گلوی هر ذیحیاتی خواهند ریخت و خاک فنا بر تارک هر شاه و گدا خواهند بیخت پس آدمی را چه افتاده است که در گذرگاهی چنین اینهمه پا سعی فشارد و بجهت دو روزه حیات مستعجل چندین محنت و اندوه بر دل گذارد بیت دنیا چه کری کند مشوش بودن از بهر دو روزه عمر ناخوش بودن

۷ **فصل سیم** در ذکر هر یک از طرق و شعب حب دنیا و بیان اصول و فروع آن بر سبیل تفصیل بدان ایخوش نشین این خرابه جهان پر شر و شور وفقک الله و ایانا للتجافی عن دار الغرور که محبت دنیا بمنزلهٔ درختیست که باغبان وسوسهٔ شیطانی در آب و هوای همنشینی ابنای زمان نشو و نما یافته و ریشهٔ شهوات و آرزو در زمین دل محکم نموده از صفات ذمیمه شاخ در شاخ یافته است و این شجرهٔ ملعونه را شکوفه جز ارتکاب مناهی و ثمره غیر ناامیدی از رحمت الهی نیست و تا این درخت از زمین دل کنده نشود پرتو خورشید عرفان بر آن نمیتابد و گلهای حقایق ایمانی نشو و نما نمییابد و طریق کندن این شجر خبیث آنست که نخست با تیشهٔ مواعظ و نصایح بقطع ریشهٔ آرزوها و شهوات بر داری و ساحت دل را از عروق امانی و آمال این هستی سریع الزوال چنانکه باید پاک سازی بقوهٔ ایمان و توفیق سبحانی این درخت را از پا توانی بر آوری و از جملهٔ شهوات و آرزو نفسانی که بمنزلهٔ ریشهای این درختند هفت شهوتست که در اکثر طبایع جا گرفته و نهایت قوت پذیرفته است اول شهوت جاه و جلال دوم شهوت ملک و مال سیم شهوت عمارات زرنگار عالی بنا چهارم شهوت مباشرت و معاشرت شاهدان و امردان خورشید لقا پنجم شهوت اطعمه و اشربهٔ خوشگوار ششم شهوت البسه و اقمشهٔ فاخرهٔ پر کار هفتم شهوت مجالست و مصاحبت ظرفا و ندما و از دست ساقی شوخ و شنگ بادهٔ گلرنگ کشیدن و عمر گرانمایه را با رود و سرود و بلهو و لعب گذرانیدن و از جملهٔ رذایل صفات و ذمایم اخلاق نیز که بمنزلهٔ شاخهای این شجرند هفت صفتست که از ریشهای شهوات مذکوره آب کشیده و از کثرت برگ و بار قبایح و فضایح مانع تابش آفتاب عرفان بر صحن دلهای ما غافلان گردیده اول صفت تکبر دوم صفت ریا و سمعت سیم صفت حقد و حسد چهارم حرص و طمع

پنجم صفت بخل ششم صفت ظلم هفتم صفت خشم و تندخوئی و قطع آن شهوت محتاج است بلکه ازین هفت نوع سخن که هر یک در بریدن دل رشته تمنا کشنده باشد هر کدام نفس آرزوئی از لوح خاطر اهل هوش بزداشد و همچنین در بیان و تفصیل این هفت صفت که فروع و اصول اند ناچار است از تحریر هفت گونه کلام بنابرین درین فصل با ایراد چهار ده مجلس که هر مجلسی متضمن نوعی از انواع مذکوره باشد بتوفیق الله تعالی مبادرت مینماید و در هر مجلسی بتیشه خامه موعظه پیشه چشمه‌های خوناب حسرت از دلهای چون سنگ منعمان بر میگشاید **مجلس اول** در مذمت حب جاه و ریاست و شرح مفاسد طلب حکومت و سیاست و آنچه ملایم آن باشد عزت جویان جاه طلب و دیوانگان سودای منصب و مهم مشتاقان پایه بزرگی و مهتری و بینایان تلاش حکومت و سروری که پا بر دولت خداداد آزادگی و خود سری زده گریبان بدست صد گونه غصه و ملال و دامن زندگی بچنگ هزار گونه زر و وبال داده و از منصب بیعزل قناعت و درویشی خود را معزول ساخته بدنبال تحصیل مناصب نامناسب دنیا افتاده اند اگر نظر بینشی بر عواقب امور گشایند و اوراق تقلب اوضاع روزگار و عبرت نامه احوال شاهان و سروران نامدار را مطالعه فرمایند خواهند دانست که دولت بازیچه دنیا و حکومت دو روزه این پنج سرا قابل آن نیست که در تحصیل قطع نظر از سرمایه زندگانی و سعادت جهانی کنند و برای گرفتن مهم و منصبی که در چشم بیداران خیال و خوابی بیش نیست نقد دین را برشوه دهند بشعله خسی که مبتولان ابراد و نام کرده اند خرمن خود را نتوان سوخت و از برای آوازه بزرگی که در گوش ارباب هوش نفیر خواب غفلتیست دین را بدنیا نتوان فروخت کبر و دار و حکومت بارستگاری قیامت عجب که جمع گردد و دور باش حاجب و چوبدار با نزدیکی درگاه پروردگار مشکل که صورت بندد از نور شمع کافوری و لکن زرین جز تاریکی خانه دل نزاید و از دود مشعل شهریاری غیر دود سودای جباری در گلخن دماغ تولد ننماید از سایه چتر شاهی جز دوری از آفتاب رحمت الهی چه بر توان خورد و از دامن سرادق جهانبانی غیر اشتعال آتش غضب دیگر چه فایده توان برد و از خار تیره دولتی غیر بیسعادتی چه گل توان چید و از نخل بلندی اقبال جز اندوه و خسران و زر و وبال چه بر توان دید و از فوت سرپنجه اقتدار جز فشار دلهای زار چکار آید و از ناخن تدبیر ملکداری غیر خراشیدن خواطر آزادی چه گره گشاید با اجرای فرمان جز تخم نافرمانی در زمین زندگانی نتوان کشت و با قلم وزارت غیر رقم خسارت بر دفتر اعمال نتوان نوشت چنانکه از آفتاب فلک سروری و والی ولایت پیغمبری صلعم منقولست که ما ذئبان ضاریان ارسلا فی زریبة غنم باکثر فسادا فیها من حب المال والجاه فی دین الرجل المسلم حاصل معنی آنکه دو گرگ شیر گیر درنده که ایشانرا در مکان گوسفندان سر داده باشند بیش از آن فساد نمیکنند که دوستی مال و جاه در دین مرد مسلمان میکند و هم از آنسرور صلعم مرویست حدیثی که خلاصه مضمونش اینست که اول چیزی که عصیان خدا تعالی بآن شده شش خصلت است دوستی دنیا و دوستی ریاست و دوستی طعام و دوستی خواب و دوستی راحت و دوستی زنان و از سالار کاروان اتقیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام مرویست که ما اری شیئا اضر لقلوب الرجال من خفق النعال وراء ظهورهم حاصل معنی آنکه هیچ چیز بدلهای مردان انقدر زیان نمیرساند که آواز پای جمعی که از دنبال ایشان روند یعنی چون آدمی سرکرده قومی شود و جمعی اتابع و پیرو خود بیند کبر و غرور در دلش راه یابد و بنیان ایمانش خلل پذیر گردد و نیز از آنحضرت ع مأثور است که مستی چهار است مستی شراب مستی مال و مستی خواب و مستی پادشاهی و از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که من طلب الریاسة هلک یعنی هر که طلب ریاست و سروری کرد هلاک شد و نیز از آنحضرت ع مرویست که ملعونست کسیکه ریاست کند و ملعونست کسیکه قصد ریاست کند و ملعونست کسیکه با خود اندیشه ریاست کند و بعضی از اکابر فرموده اند که کن ذنبا ولا تکن راسا فان الذنب ینجو والراس یهلک یعنی دم که از دنباله رو باش

مجلس اول

در بیان مذمت حب جاه و ریاست

نه سر کرده و پیش رو چه غالب اینست که اگر مفسده در ارتکاب آن امر باشد بسر کرده میرسد و دنباله رو بنجات مییابد مجملا
در این باب اخبار و آثار بسیار ورود یافته و جهت استخلاص افتادگان چاه حب جاه رشتههای سخنان اهل حق بر هم بافته است
و قطع نظر از آن بر هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد ظاهر است که این امر شقاوت اثر مورث بسی مفاسد عظیمه و منبع
بسیاری از خسارتهای دنیویه و اخرویه است از زمان حضرت آدم تا اینزمان اکثر مخالفتها و عداوتها که پادشاهان روزگار و
حکام هر دیار با انبیا و اوصیا کردهاند باعثی جز حب جاه و دولت و منشای غیر پاس سلطنت و حکومت نداشته است نمرود
مردود برای همین کمر عداوت حضرت ابرهیم خلیل ع بست و فرعون لعین جهت همین سالها در کمین قتل حضرت موسی ع نشست
و همچنین شداد بدنهاد و دقیانوس بی ناموس و امثال ایشان در طغیان و عناد و برانگیختن آتش فتنه و فساد مطلبی غیر از ضبط
ملک و محافظت دولت دنیا نداشتند و جز برای دنیا تخم جور و ستم در مزرع عالم نکاشتند ابوبکر لعین و عمر پلید جز برای
ریاست و عهد غدیر را نشکستند از مخالفت حضرت امیرالمؤمنین و امام المتقین منظوری جز ریاست نداشتند و عثمان
سلت و معویه بدتر از جز برای حکومت علم عداوت حضرت علی المرتضی و حسن مجتبی نیفراشتند یزید پلید را از قتل امام حسین
شهید غرضی جز از ملک نبود و ابن زیاد بی بنیاد جز برای امارت کوفه و بغداد جرات بر قتل امام زمان ننمود عمر سعد بدبخت بی ایمان
جز برای حکومت ری و طبرستان شمشیر بروی فرزند پیغمبر نکشید و سنان بن انس کفرنهاد جز برای تقرب پسر زیاد سر
عالم را نبرید و بر این قیاس خلفای بنی امیه و بنی عباس اینهمه با اولاد اشرف ناس کردهاند باقتضای ملکداری و جهت طلب
ریاست و سالاری بوده و با آنکه یقین میدانستند که رتبه خلافت و حکومت مطلق حق آن برگزیدگان حضرت و
ایشان را در آن نصیبی نیست چشم از آن پوشیده و بشومی حب جاه در بغض و قتل آن خاصان الله از دل و جان کوشیدند
و مخفی نماند که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانفرمائی و سلطنت مخصوص ذات پاک مالک الملکیست جل شانه که هیچ
ممکن را از لباس ایجادش امکان تجرد و هیچ مرادی را از اقتضای ارادهاش مجال تمرد نیست و احدی را از ممکنات در آن جهت
و تصدیقی نباشد مگر آنکسانیکه هم از جانب او باین امر مامور و ممتاز و بمنشور فرمان لازم الاذعان بر رتبه حکومت و ریاست
سرافراز باشند و این جماعت چند طبقهاند طبقه اولی انبیا و رسلند که اطاعت ایشان اطاعت خدا و عدوان با ایشان
موجب بازخواست روز جزاست طبقه دویم اوصیا و ائمهاند که بتصریح پیغمبر بر خلافت ایشان دلیل ساطع و کریمه
اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم بر ریاست ایشان برهانیست قاطع طبقه سیم جمعیاند که از قبل ایشان بحکومت
و قضا و ولایت و رتق و فتق مهمات منصوب باشند که انقیاد ایشان در اموریکه جهت تمشیت آن معین نمودهاند بمنزله انقیاد پیغمبر
و امامست طبقه چهارم جمعیکه بوجه دیگر از وجوه شرعیه ایشانرا حکومت و سلطنت بر جمعی باشد چون دین پروران
عدالت آئین که منظورشان از آن حفظ بیضه دین و دفع ستم ظالمان از مظلومین باشد و چون کسیکه امر بمعروف و نهی
از منکر کند چه او را در امر و نهی مذکور بر تارک معروف و فاعل منکر بطریق گفتن یا درشتی کردن یا زدن و غیر آن چنانکه در
موضع خود مبین گشته تسلطی خاصی هست و چون تسلطیکه خواجه را بر بنده و شوهر را بر زن میباشد و امثال آن و حکومت
دیگران که نه بحکم خدا و تجویز شریعت غرا باشد محض ادبار است که بیخردان آنرا اقبال میپندارند و عین شقاوت که کوته نظران
سعادتش مینگارند چاه پر محنتی است که کوردلان جاهش میدانند و دولتیست نکبت بحسب عقبی که بیسوادان دولتش
میخوانند لمؤلفه پیش سالک همه اقبال جهان ادبار است   نخل در این سراب روان واژونست   توضیح اینمقال و تفصیل
این اجمال آنکه نهایت آمال مشتاقان جاه و جلال و غایت مرام تشنگان سراب بهنمای عظمت و اقبال آنستکه در میان
ابنای زمان معزز و مکرم بوده بر سر مسند تعین و تفاخر نشینند و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند

در بیان محنت منصب اهل دنیا و بزرگان

اما آنچه ایشان عزت و کرامت میپندارند و سرمایهٔ افتخار میشمارند در نظر ارباب بصیرت عین خواری و مذلت و محض ننگ
و عار و خفت است چه انبساط فقرا پیوسته چشم طمع بر دست مردم و دست تعدی در زوال کسان میباشد اگر بزرگی فروشند
از پهلوی کوچکانست و اگر خواهی کنند از کیسهٔ دیگرانست بزم انتعاششان از سیلی ماتم زدگان آراسته و وسعت معاششان
از تنگی احوال نامرادان برخواسته نانیکه میخورند از دست رنج درویشانست و آبیکه مینوشند از اشک چشم ایشان گرمی
نانشان از آتش دل فقرانست و سردی آبشان از آه سرد اسیران رنگینی خوانشان از خون دل مسکینانست و چربی طعامشان
از پهلوی لاغر ضعیفانست مرغ کبابشان دانهٔ اشک یتیمان چیده و برهٔ بریانشان سبزهٔ حسرت بیوه زنان چریده شربت خوشگوارشان
از شیرهٔ جان غریبان افشرده و میوهٔ آبدارشان از آبلهٔ دست دهقانان پرورده شیرینی خوابشان از زهر چشم با فقراست و نرمی
بسترشان از درشتی با خلق خدا چه قدر پیرزال دوک صفت برخود میپیچد تا رشتهٔ امالشان تافته شود و چه قدر پیر زاده
مکوک جولاهان ترددمینمایند که جامهٔ فاخرشان بافته گردد چه قدر چوب بر پشت و پهلوی شکسته حالان هیمه کشان تا عود
در مجمرشان بسوزد و چه قدر پیه چشم ضعیف حالان را باتش بیداد خون میکدازند تا چراغی در خلوتشان برافروزد
چند ننه همت همت بر خود بسته و گدای چند ند بر مسند بزرگی نشسته لئیم خود را کریم مینامند و اشعب با بخیلی
خویش را حاتم طائی میخوانند اگر از دیدهٔ انصاف داوری و نظر تحقیق و تمییز برگشائی گدایان دربدر و حاکمان جود پیشه کسی
غیر این فرقه نخواهی دید که گدایان بعجز و زاری میگیرند و حکام بتعدی و مردم آزاری لمؤلفه نیز کسیکه سازد غنی
از خلق و کونه شه نه بابرام ستم کم ز گدا نیست نه انکار بابنهمه ننگ و عاری و درباشی آنهمه دنائت و خساست
چگونه مناط اعتبار و منشاء مباهات و افتخار میگردد و اما عیش و نشاط و کامرانیدن روزگار به شگفتگی و انبساط اگر ان نیز
از اعظم اغراض جاه طلبانست پر ظاهر است که باشد کار کدامی درد سر بیهوده و فنون مهمات منصب داری جمع نمیشود
بیچاره که هر لحظه دامن خاطرش در چنگال اندیشهٔ ابلهی دیگر و اسش مشغول کشودن عقدهٔ مشکلی باشد چه گل شادمانی
از شاخسار زندگی تواند چید و چه میوهٔ عیش و طرب از نهال مهم و منصب تواند چشید با کثرت مشاغل چه وقت تواند نمود
در کرد غبار مکاره چگونه دیدهٔ خرمی تواند کشود هر نفس عشرتش غبار کدورتی است و انکینه هر قهقههٔ خنده اش بهایهای
گریه امیخته با آن همه پاس منصب داشتن خواب راحت چون میسر شود و با بنهمه بر سر جاه و دولت لرزیدن قرار آرام
چگونه دست بهم دهد القصه تا مهم و منصب برقرار است با بنهمه محنت و بلا گرفتار است و چون اوضاع روزگارش
منقلب گردید و دست حادثات زمانه از سر بر دولتش فرو کشید چه ناخوشیها که از ابنای زمان نمیبینند و چه کلفتها که
مکافات کردار خود و سزای اعمال خود نمیچینند کاهی بر سر و دینار هرام که در ایام حکومت گرفته با فزونی ایه دست و گریبان
میشود و زمان باز داشت رنج ایندن بیچاره دل بر دردش با خار جگر مشت و درفش میگردد و نقد و جنس بتاراج رفته
در دوسه روز بتاراج حادثات میرود و از کیسها پر درهم و دینارش جز دل پرداغ بر جا نمیماند بر حشر اشک حسرت به بجای جوهر
مجرای هر چشم ایام امارت میشود و کوهر دندان تاسف در دست قائم مقام نکین وزارت میکردد طرفه تر اینکه با جنین
کدورت و ناخوشی که از ارتکاب این امور کشیده و اینهمه کوشمال و آزار که از روزگار پر شر و شور دیده اند متنبه نگشته اند همان
برای مهم و منصب هلاک کنند و هم چنین در حسرت حکومت و جاه مشتاقان و سینه چاک گویند یکی از پادشاهان سلف
مقرر کرده که هر که یکسال وزارت او کند یکدستش را قطع کنند و اندست بریده را بهوا اندازند هر که بگرفتن آن مبادرت
نماید وزارت آنسال باو متعلق باشد و همچنین بعد از انقضای آنسال دست او را نیز قطع کنند و مع هذا مردم آن دیار
از غایت حب جاه بدست بریدن تن در داده در گرفتن آن دست بر هم پیش دستی میکردند که یکسال وزارت کنند و تجربه

در بیان جاه و منصب دنیا

اینکه یکی از آن وزرا چون دستش رسید بهوا انداختند خود مبادرت کرده بدست دیگر اندست برید را گرفت مجملا طالب جاه
و جلال و شیفتهٔ اعتبارات سریع الزوال را در هیچ حالی از احوال آسایشی میسر نباشد چند انکه دیدهٔ آرزویش روی مطلب ندیده
و دست املش بدامن منصب نرسیده چه جانها که در طلبش نمیکنند و چه رنجها که در جستجویش نمیبرند و چون مقصودش
بحصول پیوست و کعبتین دین و دل بازیش بر نقش مراد نشست و روز و شب بدرد سرهای عمر کاه گرفتار و سفینهٔ خاطر
در چار موجه شغلهای بیحاصل مضطرب و بیقرار است دست اندیشه‌اش هردم در زیر سنگ کار دیگر است و رشتهٔ فکر و
خیالش هر نفس در کشاکش آزاری و چون ناخن معزولی چهرهٔ خاطرش خست و شعلهٔ خرمن جاه و عزتش فرو نشست هم آخوند
راضی و آهن مقناطیس ملازم حاکم و قاضی میگردد و تا زنده است باین جانکندن گرفتار است و چون قضا با اجل دست
و بالش بر بست امراض مهلکه بستهٔ تیغ مرگ بر گلویش نهاد و آتش حیاتش باب ممات فرو نشسته دیک تنش از جوش تلاش
افتاد خود اول حساب و آغاز سؤال و جواب است ندانم از غم و محنت کی آسوده خواهد گردید و سر شوریده‌اش چه وقت بالین
استراحت خواهد دید **بیت** چرخ را انجام نیکو دان گر همی غیرت هست   باده از جام نکو جستن نشان ابلهیست
مرد جاهل جاه دنیا را لقب دولت نهاد   همچنانکه ماس بیند طفل گوید فرهیست   زهی شقاوت و بدبختی و زهی سستی عقل و
جان سخنی که برای بزرگی بی اعتباری دنیا اینهمه آزار و محنت و جهت عزت دو روزهٔ این سرای بیبقا چندین خواری و مذلت
کشید و در تحصیل سعادت بیزوال الجهان و تسخیر مملکت بی انتقال جاودانی کمترین سعی ننمایند و والهٔ حسن ساختهٔ شاهد
دنیا و حیران اعشوه کاری این پیرهٔ زال نار عنا گردید چشم التفات بر عارض زیبا و جمال دل آرای معشوقهٔ عقبی نگشایند
چه شبیه است احوال اینگروه باحوال آن پادشاهزاده که پدرش او را داماد کند و برچهرهٔ لطیف از خاندان شریف بحبالهٔ
نکاحش در آورد چون تهیهٔ اسباب سور سرانجام یافت و پیرایهٔ شادی و سرور بر در و دیوار خواطر هر نزدیک و دور یافت
خاص و عام را ابدار الخلافه بار داده و در گنجینهٔ احسان و انعام برروی عالمیان گشاده اند و فور ناز و نعیم هر غنی و محتاج را بهره
ور ساختند و از گرمی هنگامهٔ آن جشن غمهای دیرینه را در بوتهٔ دلهای خلایق گداختند زیرک و کوچک چون موسیقار صف
بستند و وضیع و شریف مانند زیر و بم باهم نشستند آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه بر هم ریختند و اعلی و ادنی چون
اوج و حضیض نغمه باهم آمیختند مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند و ترک و تاجیک چون ضرب و نظم با یکدیگر
موافق گردیدند عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند و رومی و زنگی چون نی و ملبان باهم باز گشتند شعلهٔ شمع و چراغ
بنظارهٔ آن سود کردن کشیدند و در و دیوار از چراغان تماشای آن بزم سراپا چشم گردید عروس حور لقا را از آن بیگانه خورشید
شمار ابصد آراستگی بحجلهٔ خاص آورده کس بطلب داماد فرستادند قضارا آنشب داماد شراب بسیار خورده و آتش شعورش
در عالم آب مانند چراغ بخشش فرو مرده بود بانتهای کیفیت شراب از مجمع تنها بیرون رفت گذارش بدخمهٔ مجوسی افتاد همانا قانون
ایشان آن بوده که مردگان خود را در دخمهای عالی بنا گذاشته شبها شمع و چراغ در آنجا میافروختند پادشاهزاده بدر دخمه
رسید روشنی چراغ دید در عالم مستی دخمهٔ مجوس را حجلهٔ عروس خیال کرده بدرون رفت اتفاقا پیره زالی در آن نزدیکی مرده
و هنوز کالبدش چندانی متغیر نگردیده بود آن پیره زال مرده را عروس گمان کرده در آغوش کشید و از روی میل و رغبت تمام
لب بر لب نهاده آنشب را بعیش چنین گذرانید خادمان و حاجبان در طلبش هر سو میشتافتند و اثری از آن خفته بخت نمی یافتند
نمییافتند چون صبح شد و از خواب بیدار گردید خود را در چنان مقام پر وحشت با گندهٔ پیری هم آغوش دید از غایت نفرت و کراهت
نزدیک شد که هلاک شود و از نهایت انفعال و خجالت راضی بود که بزمین فرو رود و در اندیشهٔ آن بود که مبادا کسی اطلاع
یابد و آن ننگ و عار بروز تا قیامت بماند که ناگاه دید که پدر و خدم و حشم رسیدند بر آن قبایح و فضایح همگی مطلع گردیدند

عجب حکایتی است بسیار غریب

بر طبق اینمثال طالبان جاه و دولت دنیای بیحاصل از شراب غفلت مست و لا یعقل گشته اند و پیره زال دنیای بیوفا را تنگ
در اغوش رغبت کشیده از معشوقهٔ خوش صورت و معنی عجبی گذشته اند چون صبح اجل دمد و مستی بادهٔ غفلت از سر بیرون
رود خواهند دانست که دامن وصال چگونه دلبری از دست داده با چگونه گنده پیری لب بر لب نهاده اند و از چسان پری وش
دلربای قطع نظر نموده از لب و دهان چگونه عفریت کریه لقای بوسه هوس نموده اند الناس نیام و اذا ماتوا انتبهوا
حکیم سنائی هست چون مار گرزه دولت دهر نرم و رنگین اندرون پر زهر در غرور حشم توانگر و درویش شادیم جو زخیال
کج اندیش هر که را سر بهر کلاه بود بر سر او کله گناه بود کانکه در عشق شمع ره باشد همچو شمع آتشین کله باشد دو
بیرون نه ز خویش هستی و خویش عز خود دان همیشه پستی خویش ایمغرور حکومت دنیا وای محکوم بحکم نفس و هوا تو که
آرزوی نام و منصب داری و تخم امل در زمین خواطر میکاری هیچ حکومتی برابر حکومت بسیم و شربت مملکت وجود
خود نیست که بر بلند سریر علو همت نشینی و از شر و شور مکاره عالم رو بفراغت گرایی بنظم و نسق احوال خود پردازی
و سرکشان طبایع را مغلوب خود سازی دشمن قوی دست نفس اماره را بتیغ قطع علایق گردن زنی و زبردستان شهوا
و آرزوها را بتجربه و پیرایه مواعظ بالغه زیر دست نفس مطمئنه کنی حصار بدن را از تطرق مفسدان لهو حرام محافظت
نمائی و دنا درین قلعه دل را از کمند اندازان امال حراست فرمائی شوارع حواس پنجگانه را که مداخل لذات اند بر اهداران حزم
و احتیاط بسپاری و خاصه افکار و خیالات را که جاسوسان شیطان اند بتجسس ذکر الهی بگردن گذاری نفس گران میلها را
بشحنگی تقوی از قلم و طبیعت بر اندازی و کوچه و محله دل و پیرامون از دزدان خواب و آسایش بعسس بیم و تاب خوف و خشیت
ایمن سازی چون بتو فیق ربانی و تایید سبحانی بدولتی چنین رسیدی و سلیمان آسا دیوان نفس و هوا را حلقه بندگی و طاعت
در گوش کشیدی زنجیر بی نیازی بر دربار عزت توانی بست و عصا سرنش بر تارک و تارک قیصر و فغفور توانی شکست حکایت
نظم ابنطر فه حکایتیست بنگر روزی ز فنا مگر سکندر میرفت همه سپاه با او از حشمت ملک و جاه او ناگه بخرابه گذر
کرد پیری ز خرابه سر بدر کرد پیر چو نکه آفتابه بر سر میدیده سکندر آمد از دور پرسید که این که باشد آیا این کیست
که منیماید اینجا دیوانه بود و که نه غافل اینجا نکند مقام و منزل آمد سوی آن مقام چون کور پیر از سر کار خود نشد دور خود
باز نکرد سوی او چشم پرسید سکندرش بصد خشم گفتا باشد غول این که گاه غافل چه نشسته در این راه بهر چه نکرده
احترام آخر نه سکندر زمانم در یادل آفتاب را هم فرق فلکست زیر پایم پیر از سر وقت بانگ بر زد گفت این همه نیم جو نیرزد
نه غول و نه غافلم درین کوی هشیار ترم ز تو بهر روی از روز ازل چه آگهم من چون منتظران در این رهم من با خلق مرا
چه آشنائیست چون آخر کار ما جدائیست چون عاقبت جهان فنا راست ملک ازل و ابد خدا راست دل در بد و
نیک او نبستم در کنج خراب از آن نشستم دیوانه توئی که هر نفسی مغرور دو روزه عمر خویشی دانم که پی دو قطره آبی
کالوده بخاک این خرابی دور فلکی که بیشمار است هر ساعتش از تو صد هزار است دو بندهٔ من که حرص و آزند بر
تو همه عمر سر فرازند تا من چه برابری کنی تو چون بندهٔ بندهٔ منی تو ای حشمت کش جاه دنیا وای بندهٔ حلقه بگوش نفس و هوا
با خود اندیشه کن که اگر فی المثل سکندر زمان و دارای ملک جهان باشی و از گرد سپاه نصرت پناه خاک بر فلک بر دیده مهر و
ماه پاشی امال و امانی در گستردن بساط کام اینست دست بهم دهند و خسروان دوران از دل و جان سر عجز و مذلت بر
در گاه عزت نهند کلاه سر و رتبت چون مهر بر سپهر ساید و قبهٔ خرگاه همت تا بفرق ماه هم چشمی نماید کلهای آمال بر آفتاب اقبال
سلاطین روز گار خندهٔ تمسخر زند و صرصر حملهٔ سپاه دست اقتدار خواقین نامدار چون برگ خزان بر خاک عجز افکند
جام جم بنظارهٔ بزم عشرت از هر طرف چشم حسرت کرده اند و آیینهٔ اسکندر از رشک با هیچ را ابیت خاک کدورت بر سر افشانده

در بیان بی ثباتی جاه و ریاست

آب برق سنان نام سام سوار را از صفحهٔ روزگار محو سازد و موج شمشیر جان ستان خاشاک شهرت رستم و اسفندیار
از پهنهٔ هستی برکنار اندازد و قوت طالع فیروز نخل بلندی آوازهٔ جم را از ریشه برکند و نقش نگین نام دارا هیچ گفتگوی خاتم
سلیمان از امیر خموشی بر لب زند لرزه اندیشه بارگاه ارکان بنیان خورنق را از هم فرو ریزد و غلبهٔ حرارت سیاهت شمشیر
کشورگشائی از طاق کسری در آویزد گذار کوکبهٔ عزت سرادق باد خسرو و پرویز را از دلها برکند و غبار موکب حشمت نام
بزرگی بهرام را زنده در گور کند آخر الامر چون آفتاب حیات بمغرب ممات رسد و غزال جان بچنگ پلنگ اجل گرفتار گردد
و خار نیستی بدامن هستی در آویزد و برگ بقا را از نخل عمر تند باد فنا فرو ریزد و منادی الهی ندای الرحیل در دهد
مسافر روح از منزلگاه تن بار سفر بندد و نالهٔ حسرت در ماتم نوحه ساز کند و عرق سرد بمرگ تو گریه آغاز نماید و دل
پر حسرت الف علایق را از لوح کوید و عرق مرگ نقش زند کاتی از لوح پیشانی شوید شهباز طراوت از آشیان بمت دور
گردند و کرکس عفونت بر جیفهٔ کالبد نشیند بخت دولت بتختهٔ تابوت مبدل شود و بستر خاک جانشین جامهٔ خواب
محمل کرده اند پس فکر کن که از آن همه حشمت و جاه چه در دست تو خواهد ماند و از همهٔ عظمت و جبروت چه فایده بحالت خواهد ساند
مشهور است که اسکندر ذو القرنین در وقت وفات وصیت کرد که دستش را از تابوت بیرون گذارند تا عالمیان
بالمشافهه مشاهده نمایند که با آن همه ملک و مال عاقبت تهی دست از کوچگاه دار فنا بعالم بقا انتقال کرد و از آن همه
همه خزاین و دفاین موفور جز دست تهی با خود چیزی بگور نبرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و
بس مکن تکیه بر ملک دنیا و پشت که بسیار کس چون تو پرورد و کشت گرفتند عالم بمردی و زور ولیکن نبردند با خود
بگور اگر پهلوانی و گر تیغ زن نخواهی برون بردن الا کفن نشستی بجای دگر کس بسی نشیند بجای تو دیگر کسی آورده اند
که روزی هرون الرشید سرحلقهٔ اهل دل بهلول عاقل را در رهگذری دید که بر اسبی سوار شده با کودکان بازی
میکرد هرون پیش رفته سلام کرد و التماس پندی نمود بهلول گفت ایها الامیر هذه قصورهم و هذه قبورهم یعنی مشاهده
قصرها و عمارتهای پادشاهان گذشته است و ملاحظهٔ قبور ایشان را ابتدا است و در انتها نظر کن و عبرت بگیر اقوام
که هم از ابنای جنس تو بودند عمری در این قصرها چون تو بساط عیش و نشاط گسترده و اکنون در این گورها پر مار و مور خفته
خاک حسرت بر سر کرده اند فردا است که بر تو نیز این ماجرا خواهد رفت مجملا اندیشهٔ دنیا از آن باطل تر و نهال اقبال
این چمن بدآب هوا از آن بیحاصل تر است که عمر عزیز را بهای آن توان داد و در تلاش رفیق سرا پا ترلش از مرتبهٔ شایستگی
درجات بلند انجمها توان افتاد و لهذا هوشمند عاقل و قوی دستان زنجیر علایق گسل روند کان ساکن ورید و زان
باطن از عینک دوربینی عاقبت اندیشی مآل کار پادشاهی و درویشی را دیده و بمیزان نظر امتیاز نیک و بد این هر دو سنجیده
سنجیده اختیار درویشی کرده اند و روی همت بطلب پادشاهی اقلیم قناعت آورده کوه شکوه ارباب جاه در نظر عبرت
نگاه ایشان چون کاهی است و بلندی اقبال و بخت صاحبان افسر و تخت در دیدهٔ آگاه ایشان نمونهٔ کیاهی هزار ساله سلطنت را
بیکدم آسایش کنج عزلت نخرند و حکومت مشرق و مغرب عالم را بالذت یکلحظه بندگی برابر نشمرند و فنی پادشاه صورت
و معنی حضرت سلیمان بنی علی نبینا و علیه السلام با جنود و حشم از راهی عبور میکرد مرغان بال در بال با فتند و سایه افکند
جن و انس یمین و یسار در شرافروگرفته گذارش بر عابدی از عباد بنی اسرائیل افتاد آن عابد گفت والله یا ابن داود خدای
تعالی پادشاهی عظیمی ترا داده است حضرت سلیمان آن سخن را شنیده فرمودند که ان تسبیحة فی صحیفة مؤمن خیر مما اعطی ابن
داود و ان ما اعطی ابن داود یذهب و التسبیحة تبقی ملخص معنی آنکه یک تسبیح که بندهٔ مؤمن خدای تعالی را کند
بهتر است از پادشاهی و حشمتی که بسلیمان داده شده است چه این پادشاهی زایل خواهد شد و ثواب آن تسبیح باقی

ذو القرنین وصیت اسکندر

نقل هرون الرشید

نقل عابدی با سلیمان علیه السلام

در بیان ساختن جامه و عمارت

در فضیلت سبتی پسر هرون الرشید

خواهد ماند یکی از اکابر فرموده اند که اگر دنیا طلا بودی و آخرت سفال چون این طلا فانیست و آن سفال باقی عاقل بایستی
که آن سفال را بر این طلا ترجیح دهد چه جای اینکه قضیه برعکس است دنیا سفالیست فانی و آخرت طلائیست باقی پس
مرد هوشمند چگونه آن باقی را باین فانی فروشد و شیفته این نقش بر آب گشته چشم از سعادت جاوید پوشد آورده اند
که هرون الرشید را پسری بود بزیور صلاح و تقوی آراسته و گوهر پاکش از صلب آن ناپاک چون مروارید از آب تلخ و
شور برخاسته فیض مجالست زهاد و عباد آنعصر را دریافته بود و از تاثیر صحبت ایشان روی دل از خواهش زخارف
دنیوی برتافته طریقه پدر و آرزوی سریر و افسر را ترک گفته و خانه دل را بجاروب آگاهی از خس و خاشاک اندیشه پادشاهی
رفته از جامها غیر کرباس و شال نپوشیدی و چون رغبتش با رنگ اطلس و دیبا نجوشید مرغ دلش از دامگاه علایق
جسته بر شاخسار مطالب بلند آشیان بسته بود پیوسته بگورستانها رفته بنظر عبرت نگریستی و بر آن کله‌ها اعتبار
مانند ابر بهار زار زار گریستی روزی از روزها با جبه و میزر پشمین بر مقامیکه پدرش هرون با وزرا و خواص خود
انجمن ساخته بودند گذر نمود جمعی از حضار آن مجلس باهم گفتند که این پسر بسبب این وضع نامناسب سر امیران را در میان
پادشاهان بننگ فرو برده میباید که درین باب امیر او را عتاب نماید و ازین وضع ناپسند بزی پادشاهزادگان ارجمندش
رجوع فرماید این گفت و شنید را بگوش هرون رسانیدند او را طلب نموده و از روی مهربانی در آن باب سخنان دلفریب
بگوش هوشش کشید آن نوجوان عقل کهن و آن نورده ساله بزرگ سخن در جواب گفت ای پدر عزت دنیا را دیدم و ثمر
نخل دولت را بسیار چشیدم اکنون مرا بگذار که بکمند نیز عزت عقبا را جویم و راه تحصیل سعادت آنجهانی پویم که عزت
دنیای فانی و ناپایدار است و عزت عقبی باقی و برقرار هرون قبول نکرده اشاره بوزیر خود کرد که ایالت مصر را بنام او بنویس
که آن را بوی مفوض داشتیم گفت اگر دست از من برنداری و این عزیزی و فنا را بطور خود وانگذاری از تو خواهم گریخت
هرون گفت ای فرزند اگر چنین کنی حال من در فراغت چون خواهد گشت و روزگارم بی تو چگونه خواهد گذشت گفت ای پدر
چون تو از من جدا شوی فرزندان دیگر داری که خود را با ایشان تسلی میتوانی داد و اگر من از خالق خود جدا گردم چه سازم که او را
بدلی نیست و مرا کسی بجای او نتواند بود گویند آخر الامر از پدر جدائی اختیار کرده ببصره رفت و از مال دنیا جز مصحفی با خود نبرد و در
بصره مزدوری کردی و از ایام هفته جز روز شنبه کار نکردی و اجرت یکدرهم و دانگی گرفتی و در ایام هفته بهمان معاش نمودی
ابو عامر بصری گوید که دیوار من افتاده بود بطلب مزدوری که کار گل کند از خانه برآمدم جوانی در کمال خوش روئی دیدم که زنبیلی
در پیش نهاده تلاوت قرآن مجید میکرد گفتم ای پسر کار میکنی گفت چرا نکنم که از برای کار کردن آفریده شده ام ولیکن بگو مرا چکار
خواهی فرمود گفتم کار گل گفت باین شرط که یکدرهم و دانگی اجرت دهی و وقت نماز رخصت نماز نمائی قبول کردم و ویرا بکار
آوردم چون شب بر سر کار آمدم دیدم که کار ده مرد کرده دو درهم جدا کردم که بوی دهم قبول نکرد و همان یکدرهم و دانگ را
گرفت و رفت روز دیگر بطلب وی رفتم ببازار او را نیافتم احوال پرسیدم گفتند غیر روز شنبه کار نمیکند و جز روز شنبه
دیگر او را نتوان دید کار خود را بتعویق انداختم چون روز شنبه شد ببازار رفتم و ویرا همچنان مشغول تلاوت قرآن دیدم سلام
کردم و کار را بروی عرض کردم بهمان شروط بکار آمد و ویرا بکار داشته خود از دور ملاحظه میکردم گویا از غیب ویرا امداد
میکردند چون شب شد خواستم که ویرا سه درهم دهم راضی نشد همان اجرت معین را گرفته رفت شنبه سیم باز بطلب
او ببازار رفتم ویرا نیافتم و از احوالش تفتیش کردم گفتند سه روز است در خرابه بیمار افتاده شخصی را اجرت دادم که مرا
نزد او برد چون رفتم ویرا دیدم در خرابه بیهوش افتاده و نصف خشتی بزیر سر نهاده بر وی سلام کردم چون در حالت
نزع بود التفاتی نفرمود بار دیگر سلام کردم مرا دید شناخت سرش را بکنار گرفتم مرا از آن منع نمود این ابیات خواند شعر

با صرحی

یا صاحبی لا تغتر بتنعم فالعمر ینفد والنعیم یزول واذا علمت بحال قوم مرة فاعلم بانک عنهم مسؤل واذا حملت الی القبور جنازة فاعلم بانک بعدها محمول پس گفت وصیت من بتو اینست که چون بمیرم روی مرا بر خاک گذاری و بگوئی اللهم هذا عبدک هرب من الدنیا الیک لتقبله فاقبله واعف عنه وعن تقصیره بفضلک یعنی خدایا این بندهٔ تواست از دنیا و مال و جاه آن گریخته و رو بدرگاه تو آورده است که او را قبول کنی پس بفضل و مرحمت خویش او را قبول کن و از سر تقصیرات او درگذر و چون مرا دفن کنی و زنبیل مرا بحفار دهی و این مصحف و انگشتر مرا بر گرفته نزد هرون الرشید بری و بگوئی با من و دیعه ایست از جوان غریبی و این پیغام مرا بوی گذاری لا تموتن علی غفلتک یعنی مبادا با این غفلتیکه داری بمیری این کلمات را بگفت و جان بجان آفرین سپرد سعدی جهان ای برادر نماند بکس دل اندر جهان آفرین بند و بس چو آهنگ رفتن کند جان پاک چه بر تخت مردن چه بر روی خاک و از جملهٔ کسانیکه از ننگ‌های تعلقات دنیا بیوفا خیمهٔ دل بصحرای وسیع الفضای ترک فنا زدند و از تاج و تخت ملک فانی سر همت در زدند طالب دولت باقی و سعادت جاودانی شدند معاویة بن یزید بود که بحسب باز گشت بحق ملقب به الراجع الی الله گردیده اند که سه ماه و بقول بعضی چهل روز خلافت کرد چون بتوفیق ربانی و الهام سبحانی دانست که خلافت حق اهل بیت پیغمبر است ص و جز ایشان کسی شایستهٔ سریر حکومت نیست روز جمعه بمنبر بر آمده و بعد از گذارش حمد الهی و درود حضرت رسالت پناهی این مضمون ادا کرد که ای قوم بدانید که امر خلافت بمن نسبت ندارد و این کار از من نمی‌آید و خبر میدهم شما را بکسیکه وارث باستحقاق خلافت و احکام آن و مجال دعوی آن هست حضرت علی بن الحسین است علیهما السلم بروید و با او بیعت کنید اگرچه میدانم که او قبول این امر نخواهد کرد بعد از تمام این خطبه از منبر فرود آمد بمنزل خود رفت و ابواب اختلاط بر روی خلایق بست از خانه بیرون نیامد تا وقتیکه بعالم بقا رحلت نمود و در کتاب کامل بهائی مذکور است که چون معاویة بن یزید را بر مسند خلافت نشاندند بمنبر رفت و لعن بر یزید و جد خود یزید و معاویه نمود از افعال ایشان تبرا کرد مادرش از استماع آن بر آشفت و باوی از روی عتاب گفت یا بنی لیتک کنت حیضة فی خرقة یعنی ایکاش نطفهٔ تو قطرهٔ حیض بر پر کوئی میبود تا ننگ دودمان خود نمیکشیدی معاویه گفت لیتنی کنت کذلک مرادش آنکه ایکاش چنانکه گفتی میبودم و ننگ فرزندی یزید گرفتار نمیگردیدم بعضی خطبهٔ معاویه را بدین نوع خبر روایت کرده اند که ایها الناس انی جلد وعظم لا طاقة لهما علی النار فمن اراد البیعة الصحیحة فلیمض الی التراب والبایع علی بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله صلی الله علیه واله فهو اولی بها واحق من آل ابی سفیان حاصل معنی آنکه ای مردمان قوام وجود من پوستی و استخوانیست و تاب آتش جهنم ندارد هر که بیعت درستی میخواهد و امام حق و اجب الاتباع مطلبد گو بمدینه رفته بحضرت زین العابدین علی بن الحسین که دختر زادهٔ پیغمبر است بیعت نماید که او بامر خلافت از آل ابی سفیان سزاوارتر است القصه عاقبت بخیر گشت و برای حکومت دو روزهٔ باطل از حق نگذشت بدلالت توفیق الهی رو از طریق گمراهی بر تافت و بزور رمیدن دل از کمند خواهش دنیای بی حاصل رهائی یافت و نظیر او سالک طریق هدی بهلول عاقل دیوانه نما بود که جهت غایت جانب حق و پاس دین و ایمان پشت پا بر مسند فتوی و قضا زده و قرابت و خویشی پادشاه زمان خود را از درگاه الهی دور و بیگانه نساخت تفصیل این اجمال آنکه بهلول از بنی اعمام هرون الرشید بود هرون ملعون میخواست قاضی در بغداد تعیین کند در آن باب با خواص و معتمدان خود مشورت نمود ایشان گفتند غیر از بهلول کسی شایستهٔ این کار نیست هرون بهلول را طلب نموده گفت ایها الشیخ الفقیه میباید در امر خلافت یاری کنی و منصب قضا و رتق و فتق مهمات شرعیه را قبول نمائی بهلول از قبول آن امر امتناع نموده گفت من صلاحیت این کار ندارم هرون گفت اهل بغداد اتفاق کرده اند بر اینکه تو صلاحیت این مهم داری بهلول گفت سبحان الله من حال خود را بهتر از دیگران میدانم که شایسته

در بیان حب جاه و ریاست

این امر ببینیم و اگر کاذبم کاذب چگونه قابل بهم قضا باشد القصه هر چند بهلول مضایقه کرد ایشان مبالغه کردند بهلول چون اصرار ایشان را در مرتبهٔ کمال یافت و دانست که جز بقوت تدبیری دامن از خار ابرام ایشان رهائی نمیتواند داد گفت مرا یک امشب مهلت دهید که تأملی درین باب کنم آنشب او را مهلت دادند بهلول روز دیگر از غایت فرزانگی خود را به دیوانگی زد چون کودکان بر اسبی سوار شده ببازار آمده و میگفت از راه یکنار روید که مبادا اسبم شما را لگد زند چون خبر دیوانگی بهلول را بهرون رسانیدند گفت بهلول دیوانه نشده است و لکن باین بهانه دین خود را از ما نگاه داشته و بعضی سبب اظهار دیوانگی بهلول را باین وجه نقل فرموده اند که هرون الرشید ملعون برای حفظ ملک شوم خود دائم در مقام دفع حضرت امام موسی کاظم ع میبود و پیوسته در کمین قتل آنسالار دین نشسته جستجوی بهانه میمود تا آنکه آن حضرت را بداعیهٔ خروج متهم ساخته از مفتیان آن زمان که یکی از آنجمله بهلول بود بر اباحت قتل آنسرور استفتا حاصل نموده دیگران فتوی دادند بهلول بخدمت امام ع رفته صورت واقعه را عرض کرد و در آن باب استدعای چاره و سؤال طریق مفری نمود آنحضرت فرمودند که خود را به دیوانگی زن و خود را از کشته مهار و بیوقار و انما بهلول بتعلیم و ارشاد امام زمان واجب الاتباع خود را در کوچه دیوانگی زده از قلم تکلیف ما لا یطاق انمایه کفر و نفاق فراری کردید و سفینهٔ ایمان خود را بمعلمی آن مصداق حدیث نبوی مَثَلُ اَهلِ بَیتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نوحٍ از غرقاب هلاک بساحل نجات رسانید عاقلان دانا و بشر مردان اجهاد نفس و هوا اعتبار دنیای پر خم و پیچ و عزت و شرف اینجهان هیچ در هیچ ابد بیکونه پای مال همت کرده و دشمن جان و ایمان نعمتهای فانی این جهان را به سنباد عقل رهزن و پای مردی قوت دین ایچنین از پای در آورند و برظاهر است که اگر باغوای نفس اماره حق را بباطل و سعادت اجل را بعاجل میفروشند و بتماشای حسن ساخته ظاهری دنیا مشغول گشته در قطع وادی علایق دنیوی پای همت سست مینمودند هر آینه وقتی روزگار ایشان بنهایت رسیده بود و مظالم حکومت و ریاست بر گردن ذمتشان طوق لعنت گردیده مجملاً پست و بلند اوضاع روزگار چون موج گذران است و دولت و نکبت زمانه غدار در اندک فرصتی یکسان اهل فقر و افتاده دلی عنقریب سر بکریبان مغرب فنا خواهد کشید و هر شام تیره مردمی در اندک زمانی بصبح فیروزی مبدل خواهد گردید نه از آن خرم باید بود و نه از این درهم نه از آن شکفته باید شد و نه از این آشفته فردا است که خامهٔ اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن و بلند و پستی مرتبهٔ شاه و گدا از تیغ سیل فنا هموار و یکسان کردیده است **لمؤلفه** زحادثات جهانم همین پسند آمد که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم گویند یکی از ارباب هوش را در گورستان دیدند که استخوانهای پوسیدهٔ مردگان را که بمرور ایام از قبرها بیرون افتاده برهم میزد و بنظر تفتیش و تفحص در آنها مینگریست سبب آن از وی سؤال کردند گفت میخواهم که استخوان پادشاهان دیندار را از استخوان گدایان بینوا جدا کنم بزرگان و سروران روزگار را از اعضای فقرا و درویشان بی اعتبار امتیاز دهم هر چند سعی میکنم و بنظر دقت و تأمل در آنها مینگرم فرقی در میان این دو فرقه نمیبینم **بیت** این خورد و بزرگی که بنام انسانند در دست زمانه همچو انگشتانند امروز اگر بلند و پستی دارند فردا چو بخوابند همه یکسانند ای درویش بینوا و ای پادشاه اقلیم فقر و فنا ملذ و بیقدری خود را بدان و شهد لذت آسایش درویشی را باسر انگشت تأمل بمذاق جان بچشان و در مآل کار سروران روزگار اندیشه نما و بشکر گذاری نعمت عظمای حقارت و مسکنت خود از دل و جان قیام فرما از قهقههٔ خندهای دولت دو روزه لب خواهش ببند و بر های های گریهٔ طفل مزاجان محبت دنیا بکام دل بخند از اختلال احوال خود دل تنگ مباش و گونهٔ خواطر بناخن حسرت زهرگی و سر و روی مخراش فردا است که ایام رنج و محنت بنهایت رسیده است و صبح دولت و اقبال از افق احوال طالع گردیده عنقریب پستیها بسر بلندی و خاکها بار جمند مبدل خواهد گشت **لمؤلفه** چونکه کلهٔ باز کرد از درود بس فندان ز که پیش آهنک بود پس محو بیشی

در بیان اندوختن ملک و مال دنیا

نقل ابراهیم ادهم

در منجلاب لذات باش وقت برگشتن تو پیش اهل نباش پنجروز زندگی را هر طریقی که از پیش برود بگذران و ناهمواری اوضاع غدار را بهر نحو که باشد بر خود هموار کرد آن برای شکمی که بدو لقمه طعام سیر تواند شد چه لازم است که خود را مور صفت دانه کش خرمن مردم سازی و از جهت بدنیکه به پنج گز کرباس پوشیده تواند کرد بدیجه افتاده است که خود را دشنه وار بهیچ و تاب مزار گونه اضطراب اندازی شیخ بهاء الدین گر نباشد جامه اطلس ترا کهنه دلقی ساتر تن بس ترا ور نباشد مشک و عنبر عود و ند خوش بود دوغ و پیاز و نان خشک گر نباشد شربت از نهر ناب با کف خود میتوان خوردن آب ور نباشد فرش ابریشم طراز با حصیر کهنه مسجد بساز گر نباشد مرکب زرین لجام میتوانی از دو پا خویش کام گر نباشد دور باش از پیش و پس دور باش و فرت خلق از تو بس گویند ابراهیم ادهم که از ابنا ملوک خراسان بود و در بدایت حال در سلک سلاطین روزگار انتظام داشت روزی از دریچه قصر خود چون نگاه از دیده سر او ورد مرد مرا دید در سایه قصر نان برآورده تناول نمود و آبی بر بالای آن بیاشامید و در همانجا خوابید ابراهیم با خود گفت ای نفس هرگاه بابنقدر که مشاهده شد قناعت توان کرد بچه احتیاج این در بند این و آن ماند و دامن همت بر امال و امانی دنیا فانی بیفشاند از قصر دولت خود فرود آمده پای بر ایوان دلگشای درویشی نهاد و مرغ روحش بهوای اوج تجرد پر و بال شوق گشود و خود را از دامگاه علایق دنیوی نجات داد حضرتش کریم متعال و فاد لم یزل و لایزال ما را و ارکان بیابان هوا و سرگشتگان تیه محبت دنیا را از برهنمائی توفیقات خود بسر منزل نجات رساند و دشواری عقبات مرد از ما در ترک تعلقات را بر جمله سالکان طریق بندگی آسان کرداند بمحمد و آله الطاهرین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین

مجلس دوم

مجلس دوم در شهوات اندوختن ملک و مال و افروختن آتش ایمان سوز زر و بال و طلب ثروت دنیا را اقبال همت ساختن و در تحصیل سیم و زر بیحاصل سرمایه دین و دل را در باختن انجر یص ملک و مال دنیا و ای اسیر سلسله این موج بحر فنا ای جاهل ناهوشمند و ای حمال زر و فریفته های تهی دست سرمایه حسن عمل و ای بار کش غول بیابان طول امل در جمع کردن مال همیشه احوالت مشوش است و در بوته بیتابی مانند زر همیشه نعل دلت در آتش تا خز درهم و دینار گونه خاطرت خسته و محبت سیم و زر چون سکه در دلت نشسته جسم تو همین سیم تن ناتوانت را چون سیما کرده و در کرفتن زر مانند کار هر دم با تش محنتی دویده و از رنج طلب زر چهره ات زردی آورده صحرای فرصتیکه جهت کشت و کار اعمال صالحه بتصرف داده اند بار انداخته و جوئیبار زندگی را که وقف مزرعه بندگی نموده اند و در شوره زار فکر آب و زمین ضایع ساخته صفحه ضمیر را که جهت تحریر ارقام معرفت ها و قابلیت داده اند کاغذ حلوای شیرین کاری دنیا کرده و دانه سخن را که برای ذکر الهی تسبیح وار بتار نفس کشیده اند سر رشته حساب درهم و دینار نموده ار زوی دور و دراز است چون مار گنج روز و شب بر سر اندیشه سیم و زر خفته و دل پر حرص وارث از غصه ملک و مال قارون صفت بخاک کدورت فرو رفته کاهی اندوختن مال مانند هلال نبرد رد لها میدوی و کاهی در تحصیل زر و گوهر کرداب وار بدریای تفکر فرو میروی و کاهی برافطار و مهالک حرص را در وادی محرمات کسسته مهار میتازی و بر جهت اسب و استر توسن نفس را در کوه و کمر مهالک بی باکانه میتازی کاهی بهوس کله و رمه کرک طمع را در رمه بیچارگان میافکنی و کاهی بهوای باغ و بوستان نخل معاش بیبرگ را بتیشه تلاش از ریشه میکنی از حسرت ملک و اسبابی چون اسیاب دست تا سف بر هم میسائی و در بستو تخم و شخم تخم صفت خاک هزار گونه کلفت بر فرق دل میافشانی ما از آیات قرآنی و تنبیهات اسمانی که در حق دنیا پرستان و رود یافته حرفی بگوش هوشت نرسیده و سر پنجه معانی اخبار و آثار صادقین که جهت تادیب کودک طبعان دبستان تکلیف از آستین عبادات بر آمده طپانچه تاثیری بر بناگوش خاطرت نکشیده حضرت ملک بیچون جلت عظمته در سوره منافقون فرموده که یا ایها الذین امنوا لا تلهکم اموالکم ولا اولادکم عن ذکر الله و من یفعل ذلک فاولئک هم الخاسرون حاصل مضمون کلام معجز نظام اینست که ای

در بیان مذمت ملک و مال دنیوی

انکسانیکه ایمان اورده اید باید که مشغول نسازد شما را مالهای شما و فرزندان شما از یاد خدا یعنی بسبب اشتغال بمال و ولد
و تمتع از آن و از کثرت تعلق باولاد و فرط تفکر در امور ایشان خود را از یاد الهی غافل نسازید و برای این دو امر بی اعتبار خود را
در ورطهٔ مخالفت و نافرمانی حضرت آفریدگار میندازید و هر که فی الجمله این کار کند یعنی بمال و اولاد مشغول گشته از حق باز
ماند پس ایشانند زیانکاران که عظیم باقی را بحقیر فانی فروختند و متاع سعادت جاودانی را باتش شهوات نفسانی سوختند و نیز
در سورهٔ تغابن فرموده که اِنَّمَا اَمْوَالُکُمْ وَاَوْلَادُکُمْ فِتْنَةٌ وَاللّٰهُ عِنْدَهُ اَجْرٌ عَظِیْمٌ ملخص معنی آیه و آنچه درین آیه بنابر قول بعضی
از مفسرین آنستکه خواهر نیست که مالهای شما و فرزندان شما آزمایشی است تا ظاهر گردد که کدام از شما محبت و اطاعت
الهی را بر اینها اختیار میکند و کدام دل بمال و فرزند بسته از بندگی و فرمان حق باز میماند و در نزد خدای تعالی اماده است
اجر عظیم از برای آنکسانیکه از دام علایق مال و فرزند مردانه جسته دل بر محبت خالق یگانه بسته اند و نیز در سورهٔ
اقرء فرموده است و عز من قائل که اِنَّ الْاِنْسَانَ لَیَطْغٰی اَنْ رَّاٰهُ اسْتَغْنٰی ظاهر معنی بر قول اکثر مفسرین آنستکه بدرستیکه
آدمی هر اینه از حد خود تجاوز میکند و از فرمان الهی گردنکشی مینماید بسبب اینکه خود را مستغنی و بی نیاز دید حاصل
آنکه آدمی را چون ملک و مال بسیار باشد و اسباب حشمت و ثروت مهیا گردید توسن نفس شومش سرکشی مینماید و از صراط
مستقیم بندگی بیرون رفته صاحب خود را در بیابان مذلت بوادی عصیان میکشاند و از جناب مستطاب نبوی مرویست که
حُبُّ الْمَالِ وَالشَّرَفِ یُنْبِتَانِ النِّفَاقَ فِی الْقَلْبِ کَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ یعنی دوستی مال و بزرگی میرویاند نفاق را در دل
هم چنانکه میرویاند آب سبزه و تره را اینها از اینست که از ظلمت خواهش مال و شرف نور تقوی از دل برطرف میشود و از آتش
محبت این دو باطل آب و رنگ ایمان از کوه دل زایل میگردد و درین وقت مسلمانی او مانند منافقین همین بزبان و بالطبع (?)
بی بهره از معنی ایمان خواهد بود چنانکه سبق ذکر یافت که محبت دنیا و عقبی چون آب و آتش باهم جنگ دارند و طلب عاجل
و آجل مانند شب و روز باهم راست نمیاید مرغ دلی که گرفتار قفس هوس خواجگی گردید در هوای بندگی حق طیران نتوان
نمود و خاطریکه از غلبهٔ طیران نتوان نمود و خاطریکه از غلبهٔ خار خار حرص غنچه صفت بتنگ آمد اشتن زهر عادت گرد بنظارهٔ
گلشن عبودیت دیده شگفتگی نتواند گشود و از حضرت نبیک (?) و بداشیا حضرت خاتم الانبیاء منقولست که اِنَّ الدِّیْنَارَ وَالدِّرْهَمَ
اَهْلَکَا مَنْ کَانَ قَبْلَکُمْ وَهُمَا مُهْلِکَاکُمْ خلاصهٔ معنی آنکه دینار و درهم هلاک ساختند پیشینیان را و دین و ایمان ایشانرا بباد
نموده اند و شما را نیز هلاک میسازند گویند در اول که درهم و دینار بهم رسید آنرا از طریق دین ابلیس لعین برگرفته بوسید
و بر چشم مالید و گفت بسی مردم فریفتهٔ این شده بفرمان در آیند و بسا کسان باین مشغول گشته از بندگی حق باز مانند
و بسبب این فتنه‌های دروغ در میان خلایق شایع شود و از جهت این بجهت خونهای ناحق در عالم انتشار یابد و از غمخوار امت
و روسیاهان حضرت رسالتپناه ماثور است که اَخْوَفُ مَا اَخَافُ عَلٰی اُمَّتِیْ اَنْ یَکْثُرَ لَهُمُ الْمَالُ فَیَتَحَاسَدُوْنَ وَیَقْتَتِلُوْنَ حاصل معنی
آنکه امریکه از فساد آن بر امت خود بیش از همه چیز میترسم آنستکه مال ایشان بسیار شود و بسبب آن بر هم حسد برند و بتیشهٔ
عداوت نخل حیات یکدیگر را از پای در آورند فتنه گری ملک و مال دنیا و بهم اندازی مکنت و ثروت این غدارهٔ ستمکار از آن
ظاهرتر است که محتاج شرح و بیان و بی نیاز مند اقامت بینه و برهان باشد کدام روز است که میان دو کس بر سر مالی آتش جدائی
مشتعل نمیشود و کدام ساعتست که میان دو فرقه از شومی متاع غبار فتنه نزاعی بلند نمیگردد چه بسیارهای اصناف یاران
که بناخن حسد و کینه نخستند و چه بسیار دلها که از نم نامیش در زنگ کدورت نشستند گاهی بر سر درهم و دینار پدر را و برادر صلبی
بهم میاندازند و گاهی بر سر دو وجب زمین دو یار جانی را چون هم تشنه ساختند و لهذا ارباب تمیز ملک و مال دنیا را بزشت
سیرت زن و زیورها و بی اعتبار این بد گوهر را بجیفه تشبیه کرده اند و طالبانش را سگان که بر سر آن هم امید برند و از مجلس

کم عدو

در بیان مذمت ملک و مال دنیوی

کہ عداوت بچون یکدیگر میبینند و بعضی نیز ثروت دنیا و تجمل این زشت خوار را بمعشوقه تمثیل کرده اند و شیفتگان
این معشوقه را بزنان که در محبتش دل از دست داده و بناوک دلدوز کرشمه اش از پای در افتاده اند پس این قوم در این امل کوتاه
نظر همگی اغیار هم و رقیبان یکدیگر بند الفت اغیار با هم محض خیال است و دوستی دو رقیب با یکدیگر فرض محال و در مجموعه ورام
روایتی مذکور است که حاصل آن اینست که شخصی با حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام همسفر بود و طریق ملازمت آنحضرت
بقدم شوق میپیمود تا بکنار جوئی رسیدند و جهت چاشت خوردن زمانی در آن مقام آرامیدند از جنس ماکولات سه گرده نان
باخود داشتند از آنجمله دو گرده نان را تناول نموده یکی را گذاشتند حضرت عیسی ع بجهت آشامیدن آب بر سر آن نهر رفته چون
باز گردید آن گرده را بر جای ندید از آن شخص سؤال فرمود که این گرده که برداشت گفت خبر ندارم پس هر دو از آنجا روانه شدند
قضارا آهوئی با دو آهو بره بنظر حضرت عیسی ع در آمدند آنحضرت یکی از آن دو آهو بره را طلبیده بفرمان حق تعالی آهو بره اجابت
نموده بخدمت حضرت روح الله آمد آنحضرت او را ذبح کرده قطعه از گوشت آن بریان نمود و باتفاق رفیق تناول فرمود بعد
از آن خطاب بآن آهو بره کشته کرده فرمود قم باذن الله آهو بره ببرکت نفس عیسوی زنده براه خود رفت بعد از وقوع این
چنین حضرت عیسی برفیق خود گفت از تو سؤال میکنم بحق آنخداوندیکه این آیت بتو نمودار کرده که آن گرده را که برداشت دیگر باره
آنشخص انکار نمود گفت نمیدانم چون از آن مقام درگذشتند برود آبی رسیدند حضرت روح الله دست آنشخص را
گرفته بر روی آب روان گردید چون گذشتند آنحضرت فرمود که از تو سؤال میکنم بآنخدائیکه این معجزه بتو نمود که آن گرده را
که برداشت باز آنشخص گفت خبر ندارم از آنجا نیز تجاوز نموده در بیابانی نشستند حضرت عیسی ع پاره خاک و ریگ فراهم
آورده فرمود که کونی ذهبا باذن الله آنخاک و ریگ بفرمان الهی طلا گردید آن طلا را سه حصه کرده فرمود که یکحصه از آنجمله
از من و حصه از تو و حصه دیگر از آنکسیست که آن گرده را برداشته است آن ابن سبیل دل و آن تیره بخت بیحاصل دیگر حرص
و طمع بر آن حصه دیگر پیدا نموده گفت آن گرده نان را من برداشته بودم حضرت روح الله چون نقد گوهر آن قلب و سیاه را
بر محک آن طلا زده بر هم اهل محبت دنیا مغشوش دید تمام آن طلا را باو واگذاشته دامن الفت از لوث رفاقت او در کشید
آن مرد با آن مال خطیر در بیابان تنها مانده بود که دو شخص دیگر باو رسیدند و بطمع آن مال عازم کشتن او گردیدند ناچار
زبان ملایمت گشوده گفت این مال را سه حصه میکنیم و هر یک از آن حصه بر میگیریم چون قرار باین دادند یکی از رفقا را بقریه
که در آن حوالی بود فرستادند که طعامی جهت ایشان تحصیل کند رفیقیکه از برای طعام رفته بود با خود اندیشه نمود که این
طعام را بزهر بیالاید و بخورد آن رفیقان داده تمام آن مال را تصرف نماید القصه آن طعام را بزهر آلوده روان گردید از قضا آن
دو رفیق دیگر هم با یکدیگر چنین قرار داده بودند که چون آن رفیق برسید باتفاق هم او را بقتل رسانیده حصه او را متصرف شوند
چون آن رفیق رسید بقتلش رسانیدند و از آن طعام مسموم خورده خود نیز هلاک گردیدند آن مال و آن سه مرده در آن
بیابان افتاده بودند که بار دیگر حضرت عیسی ع را گذر بر ایشان افتاد و آن حکایت را باصحاب خود نقل کرده فرمودند که هذه
الدنیا فاحذروها الحاصل اینکه عاقبت کار دنیا و معامله این خداعه بیوفا را ملاحظه نمائید و از آمیزش این زشتخوی بد
کیش اجتناب فرمائید و حکایت مذکوره در بعضی از کتب بوجه دیگر مسطور است که حاصل و مجمل آن اینست که حضرت روح الله
ع در سفری سه قرص برفیق خود سپرد و آن یکی از آنها را خورده در وقت باز خواست گفت زیاده از دو قرص نبود حضرت
عیسی ع بدعا کوری را بینا و گاو مرده را احیا نمود گفت بحق آنخدائیکه چنین آیتی کرد راست بگو که آن یکقرص دیگر چه شد گفت
خبر ندارم پس بمجرائی رسیده سه خشت طلا ایجاد دیدند حضرت روح الله فرمود که از این سه خشت یکی از من و یکی از تو و
ثلث از خورنده آن قرص است رفیق گفت من خورنده ام مجملا آنحضرت روح الله آن هر سه خشت طلا را بوی بگذاشته از وی جدائی

نموده از قضا چهار نفر بدین رسیدند بطمع انخشتهای طلا او را کشتند و دو نفر از ایشان از بیطعامی رفتند آن طعام را بزهر آغشته
وچون بازگشتند آن دو نفر دیگر برای انخشتهای طلا که مخصوص ایشان باشد برخواسته وآن دو کس را بقتل رسانیدند
وخود نیز از آن طعام زهرآلود مسموم شده رخت هستی بدار البوار نیستی کشیدند دیگر باز حضرت روح الله بانمقام رسیده از
کشته شدن آن پنج کس متعجب گردیدند وحی آمد که بر سر این خشتهای طلا هزار ششصد کس کشته شده اند که این خشتها از
موضع خود نجنبیده است فاعتبروا یا اولی الابصار اگر کتب تواریخ وسیر را مطالعه نمائی وبر اخبار و آثار هر روزگاری نظر ا
کشائی خواهی دانست که مشعبد دنیا ازینگونه نیرنگ بسی بر آب زده وخیال باز زمانه ازین دست لعبت از پس پرده
تزویر بسیار بر آورده است وبرهمین منوال است احوال هر دو نفر که بر سر سیم و زر کمر خصومت هم بسته و در نزاع آب و زمین
هر یک دام فریب گسترده پیوسته در کمین هم نشسته اند وعنقریب شمشیر مرگ هر دو را بر خاک هلاک خواهد نشاند
وآن ملک ومال متنازع فیه بر سر گور هر دو خواهد ماند وبرهمین دستور تا آن مال برجا است این فتنه واشوب بر پا است
ولهذا غزالان دشت توحید وبلند پروازان اوج تجرید از غوغای شر و شور دنیا رمیده واز بیم فتنه واشوب روزگار
بکنج آشیان عزلت وانزوا درخزیده اند نیز از آن نیش افعی امل در دلشان آزار نیست ونیز از نیش حسد حاسدان آبگینه
خاطرشان غباری فارغ از دشمنی زمانه با خلق بیگانه در دوستی میزنند وبیگانه از ابنای زمانه با دانای اسرار رونهان
آشنائی میکنند مشهور است که اسکندر ذوالقرنین وقتیکه علم جهانگیری بر افراخت وسمند عزیمت جهت تسخیر ممالک
هر سو میتاخت بقومی رسید که دست از دنیا کشیده ودامن از آلایش علایق برچیده بودند واز جمله رسوم وعادات
ایشان آن بود که قبری چند کنده بودند وهر صباح بر سر آن قبرها رفته رفت و روب مینمودند و در همانموضع بادای
نماز اشتغال میفرمودند ومانند بهایم گیاه میچریدند وبآن معاش میکردند ذو القرنین رسولی بجهت پادشاه
ایشان فرستاده نزد خود طلبید جواب گفت که مرا رجوع واحتیاجی باسکندر نیست چون این خبر باسکندر رسید خود نزد
او رفت وبعد از ملاقات ازو سوال نمود که سبب چیست که شما مال واسباب ندارید وهمت بر تحصیل سیم و زر نمیگمارید
تا فواید آن بروزگار شما عاید گردد فرمود که از آنجهت دنیا را مکروه میداریم وخانه دل را بنقش محبتش نمینگاریم که ادراک
چاشنی لذات نفس را مشتاق آن نیستیم وبهمان راضی نگشته بطلب بهتر از آن کردن طمع میافزاید اسکندر پرسید که باعث
چیست که قبر چند کنده وهر صباح بر سر آن قبور آمده رفت و روب آن وادای نماز مشغول میگردید فرمود برای آنکه
دیدن این قبرها آرزوی دنیا را از دل ما بیرون میکند وتیشه اندیشه مردن گیاه هوا وهوس را از زمین خاطر میکند دیگر
سوال نمود که چرا بخوردن گیاه راضی شده اید وگاو و گوسفند بهم نمیرسانید تا از شیر وگوشت آنها تمتع گرفته خود را
ازین تعب رهانید فرمود جهت آنکه نمیخواهیم که شکمهای خود را مقبور حیوانات کنیم وخوردن گیاه نیز آتش جوع را فرو مینشاند
وآدمی را از ورطه هلاک میرهاند واز طعامها هر چه از کام ودهان گذشت دیگر احساس طعم آن نمیشود خوب وبد وتلخ
وشیرین همه یکسانند بعد از آن دست دراز کرده کاسه سری افتاده بود برداشته خطاب باسکندر نمود که ای ذوا
القرنین میدانی که این کاسه سر کیست پرسید که کیست گفت کاسه سر پادشاهیست که خدای تعالی ورا سلطنت بر اهل زمین
داده بود واو در ایام پادشاهی خود ظلم وستم بر خلایق مینمود خدای تعالی او را هلاک ساخته بدست اجل از سر ملکش فرو
کشیده واعمالش را ضبط نموده ودر روز حساب مکافات آنرا در کنارش نهاد بعد از آن کاسه سر پوسیده دیگر برداشت
وگفت یا ذا القرنین این را میشناسی کیست اسکندر گفت کیست فرمود این نیز پادشاهی بود که بعد از آن پادشاه ظالم بر سریر
ملک نشسته واز ظلم وجور وسوء عاقبت آن پادشاه ظالم سابق عبرت گرفته با رعیت برعایت عدل وداد مینمود

موعظه

ذوالقرنین و نقل اسکندر

عاقبت

عاقبت کار او بانجا رسید و اعمال او را خدا تعالی ثبت و ضبط نموده در روز قیامت پاداش انرا باو خواهد رسانید بعد
ازان اشاره بکاسه سر اسکندر کرده فرمود که این نیز چنین خواهد شد اسکندر فرمود که راضی بمصاحبت من میشوی
که در انجای برادر باشی و وزارت خود را بتو مقرر و مفوض دارم و در مال و اسباب که خدا تعالی بمن ارزانی داشته ترا شریک
خود کردانم فرمود که اجتماع من و تو در یکجا مناسب نیست اسکندر فرمود چرا کفت برای انکه همه مردمان با تو دشمنند
و با من دوست پرسید چون کفت بجهت ملک و مالی که در دست تواست با تو در مقام عداوتند چون من ترک ان کرده ام
با من سر یاری و صداقت یعنی مایه نزاع مردمان و ماده دشمنی ابنای زمان مال و اسباب دنیوی است و چون تو دامن بان الوده
و من خاطر ازان اسوده ام همکی با تو در مقام خلافند و جملکی با من یار و سینه صاف و بسبب این مباینت که میان من و تواست
ما باهم در یکجا بود و مصاحبت ما بایکدیکر صورت نمی بندد القصه حجت این معنی راضی بمصاحبت و موانست اسکندر نکشت
اسکندر او را وداع نموده ازان مقام در کذشت و مخفی نماند که دشمن ترین جمیع دشمنان ارباب مکنت و قشاتر من مردمان
بمراتب و صاحبان مال و ثروت اولاد و اقاربند که روز و شب چشم انتظار در راه اجل خواجه دارند و در تاخیر حصول این مدعا
دندان صبوری بر جکر میفشارند و هرچند در زندکی خواجه دست تصرفشان در کیسه و صندوق او قوی و دراز بوده از
نقد و جنس بقدر احتیاج صرف توانند نمود و در جمیع امور و مهمات دخیل و صاحب اختیار بوده بهر وضعیکه پسند طبعشان
باشد توانند زیست همان دامن ضمیرشان از خار خار معنی استقلال پاک و کریبان خاطرشان از حسرت خواجکی چاک چاکست
مرغ دلشان بهوای جانشینی خواجه پیوسته در طپیدنست و دندان طمعشان در ارزوی کامرانی از روز و شب در انکشت حسرت
کزیدن غنچه دلشان جز بنفس واپسین خواجه وا نشود و کلشن خاطرشان جز بشبنم عرق او تازه نکردد و دیده حرصشان برای
اجل خواجه چون مرغ روحشان در پریدنست و طپش دلشان جهت عروس عمر ای او در رقص مشهور است اکر از پسری
پرسیده اند که میخواهی پدرت بمیرد و ملک و مال بتو منتقل کردد کفت بلی میخواهم ولیکن باینطریق که او را بکشند تا چنانکه از
میراث میبرم خونبها نیز بستانم و اکر بسبیل ندرت اولاد و اقارب از مرک کسی سوکوار و متالم باشند و در مصیبت انکس
کونه خواطر بناخن بیتابی خراشند چون نیک نظر نمائی و در حقیقت ان از روی اندیشه غور نمائی معلوم میکردد که ان تعزیه
برای خود میدارند و ان اشک خونین برای خود میبارند چنانکه مشهور است که شخصی از ارباب هوش را روزنامه عمر
بپایان رسیده طومار حیاتش بحکم كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ در هم نوردیده دست اصید از زندکی کوتاه ساخته و رنک هستی
از دهشت انورطه در باخته بود زن و فرزندانش موی کنان بسجر و شیدند و خویش و اقوام و پیوندش موبه کنان و مویه اشبیدند
ان کوش بزنک کوش رحلت و ان مسافر دیار حسرت چون انفریاد و شیون شنید و بر بیتابی ان دلسوختکان مطلع کردید چشم
کشوده بفرزندان خود خطاب نمود که اینهمه بیتابی برای چه میکنید و فریاد و فغان از بهر سبب از حد میکذرانید کفتند چکونه خود را
از کریه و نوحه باز داریم که چون تو پدر مهربانی از سر ما میرود و مثل تو غمخوار و دلسوزی از ما فوت میکردد ندانیم بعد از تو غمخوار
ما که خواهد کرد و سایه عطوفت بر سر ما که خواهد کسترد پس متوجه زن خود کردیده پرسید که تو چرا چندین نوحه و زاری
میکنی کفت چون نکنم که از خدمت چون تو یار مشفقی دور و از صحبت چون تو قرین و مونس مهجور میکردم ندانم که عاقبت
کار من چون خواهد کشت و روزکار این عاجزه بیکس بی تو چکونه خواهد کذشت انکه متوجه بسایر اقارب و عشایر
کشته بدستور سبب اندوه و ملال هریک پرسید و معتذر اسؤال بتازاند بشر و خیال بکان ایشان رسانیده ایشان نیز
همین پرده نواختند و هریک از بیکسی و پریشانحالی خود فصلی پرداختند انزداکاه کفت شما همکی غم خود دارید و این اشک خون
جهت اختلال احوال خود از دیده میبارید این نوحه و ماتم برای من نبوده است و دل هیچیک از شما بر من نمیسوخته است انکه

در بیان مذمت مال و اولاد دنیوی

برای معاش اولاد و اقارب چشم ورع از ملاحظهٔ حلال و حرام میدوزی و در تهیهٔ اسباب عیش و طرب ایشان صد گونه وزر و وبال
میاندوزی عرض خود میبری که غرض ایشان حاصل کردد و آبروی خود میریزی تا اسباب مراد ایشان مهیا کردد و در بازار محبت ایشان دین را بدنیا
میفروشی و در پیمودن شربت خوشگوار ایشان کاسهای زهر تلخی روز کار مینوشی جامهٔ خود را بید نامی میکنی تا جامهٔ ایشان دوخته
شود و کار آخرت خود را خام میکنی تا نان ایشان پخته شود دیدهٔ دل بکشا و در عاقبت کار خود نظری فرما که چون صبا اجل
غرغرهٔ مرگ در کلویت افکند و تیشهٔ نوعا جانکندن نخل سرکش امیدت را از باغ هستی برکند زن و فرزندت در آن دم مدد
نتوانند رسانید و خویش و پیوندت از آن ورطهٔ هایله نتوانند رهانید فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْحُلْقُومَ وَأَنتُمْ حِينَئِذٍ تَنظُرُونَ وَنَحْنُ
أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنكُمْ وَلَٰكِن لَّا تُبْصِرُونَ فَلَوْلَا إِن كُنتُمْ غَيْرَ مَدِينِينَ تَرْجِعُونَهَا إِن كُنتُمْ صَادِقِينَ از سرور دنیا و دین و فریادرس نفس باز
پسین حضرت امیر المؤمنین ع منقولست حدیثیکه حاصل مضمون آن اینست و با حاصل این عبارت مطابقست که چون آدمیرا
واقعهٔ ناگزیر مرگ پیش آید و شهر عزیز اجل سر پنجه کیرد کی بچون وحشی غزالان زندگی الابد تا را اذا بلغت التراقی و قیل من راق
از ناصیهٔ احوال ظاهر کردد و مضمون والتفت الساق بالساق پای گریز از آن ورطهٔ وحشت خیز بزنجیر عجز و ناتوانی فرو بندد
و طومار امل بدست اجل دریده و رنگ ارغوانی بعرق مرگ بریده کردد و مال و اولاد و عشیره بنظرش در آورند پس التفات
بمال کرده گوید وَاللّٰهِ إِنِّي كُنتُ عَلَيْكَ لَحَرِيصًا شَحِيحًا فَمَا ذَا عِندَكَ بخدا قسم که هر آینه من بر جمع کردن تو حریص و در صرف کردن
تو بخیل بودم اکنون از تو بمن چه فایده میرسد و چه همراهی در اینوقت با من میتوانی کرد مال گوید کفن خود را بگیر از من یعنی تاریکه
در اینوقت از من بتو میرسد همین است پس رو بجانب اولاد خود کرده گوید وَاللّٰهِ إِنِّي كُنتُ لَكُمْ مُحِبًّا وَإِنِّي كُنتُ عَلَيْكُمْ لَحَامِيًا
فَمَا ذَا عِندَكُمْ یعنی بخدا قسم که هر آینه من شما را دوست میداشتم و در مکاره و شدائد حامی شما بودم اکنون چه یاری با من
خواهید کرد ایشان گویند یاری که با تو کنیم آنستکه ترا بقبر سپاریم پس ملتفت عمل صالح خود کشته گوید وَاللّٰهِ إِنَّكَ كُنتَ
عَلَيَّ لَثَقِيلًا وَإِنِّي كُنتُ فِيكَ لَزَاهِدًا فَمَا ذَا عِندَكَ یعنی بخدا سوگند که تو بر من گران بودی و من در تو بی رغبت بودم اکنون
تو امدادی در حق من میتوانی کرد عمل صالح گوید من قرین و مونس تو ام در قبر و مصاحب تو خواهم بود در روز حشر تا وقتیکه مرا
و ترا بر پروردگار تو عرض نمایند **بیت** چون مرگ کشد کردن کردان در بند نتوان بسبزه جست از زخم کمند
اللحظه که دست اجل از پا فکند نه مال بفریاد رسد نه فرزند سخن یکی از اکابر است که آدمی مال از برای سه کس جمع میکند
که همه با او دشمنند شوهر زن خود و زن پسر خود و شوهر دختر خود مالیکه بهزار خون دل اند وخته و خرمن عمر خود را با
آن سوخته بعد از او نصیب این سه کس میشود پس هر که با خود دشمن نیست میباید آن مال را در مصارف خیر صرف نموده ذخیرهٔ
آخرت خود کند و دشمنان را در فواید آن بر خود ترجیح ندهد **لمؤلفه** عمر خود ضایع مکن در جمع اسباب جهان گو برای شوهر زن
مال که نه ماند باش آورده اند که مطلق عجوزهٔ دنیا حضرت علی المرتضی علیه الصلوة و السلام بکورستانی گذر نمود و بر خفتگان
فراش خاک خطاب فرمود که یَا أَهْلَ التُّرْبَةِ وَيَا أَهْلَ الْغُرْبَةِ أَمَّا الدُّورُ فَقَدْ سُكِنَتْ وَأَمَّا الْأَزْوَاجُ فَقَدْ نُكِحَتْ وَأَمَّا الْأَمْوَالُ
فَقَدْ قُسِّمَتْ حاصل معنی آنکه ای متوطنان خاک وای غریبان خاک شهرستان این مغاک در خانهای شما سکنی کردند و زنان
شما را بحبالهٔ نکاح در آوردند و مالهای شما را قسمت کردند خبریکه پیش ماست اینست ایکاش میدانستیم که پیش شما چه خبر است
بعد از آن متوجه اصحاب خود شده فرمودند که اگر این مردگان در جواب گفتن ماذون میبودند هر آینه میگفتند که إِنَّ خَيْرَ
الزَّادِ التَّقْوَىٰ و مضمون مذکور در روایت دیگر بدینوجه است که حضرت امیر المؤمنین ع خطاب بمؤمنین و مؤمنات اهل
کورستان کرده فرمودند السَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ وَبَرَكَاتُهُ راوی گوید که آوازی شنیدم که عَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللّٰهِ
وَبَرَكَاتُهُ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ آنحضرت فرمودند ما شما را خبر دهیم یا شما ما را خبر میدهید از اخبار خود گفتند تو ما را خبر ده از اخبار

در بیان مذمت طلب مال دنیوی

خود یا امیر المومنین پس انجناب فرمودند اَزْوَاجُکُمْ قَدْ تَزَوَّجُوا وَاَمْوَالُکُمْ قَسَّمَهَا وَارِثُکُمْ وَحُشِرَ فِی الْیَتَامٰی اَوْلَادُکُمْ وَالْمَنَازِلُ الَّتِی
سَکَنْتُمْ وَبَنَیْتُمْ سَکَنَهَا اَعْدَاؤُکُمْ فَهٰذَا اَخْبَارُکُمْ حاصل معنی انکه زنان شما شوهر کردند و مالهای شما را وارثان قسمت کردند
و فرزندان شما داخل یتیمان شدند و منزلها و خانهائیکه برافراختید یا انکه ساختید و بنا نمودید دشمنان شما دران ساکن شدند
پس خبر نزد شما چیست پس جواب انحضرت کفت جواب دهنده که قَدْ تَخَرَّقَتِ الْاَکْفَانُ وَانْتَثَرَتِ الْاَشْعَارُ وَتَقَطَّعَتِ الْجُلُودُ وَسَالَتِ الشعور
الْاَحْدَاقُ عَلَی الْخُدُودِ وَسَالَتِ الْمَنَاخِرُ وَالْاَفْوَاهُ بِالْقَیْحِ وَالصَّدِیدِ وَمَا قَدَّمْنَاهُ وَجَدْنَاهُ وَمَا اَنْفَقْنَاهُ رَبِحْنَاهُ وَمَا
خَلَّفْنَاهُ خَسِرْنَاهُ وَنَحْنُ مُرْتَهِنُونَ بِالْاَعْمَالِ نَرْجُو مِنَ اللّٰهِ الْغُفْرَانَ بِالْکَرَمِ وَالْاَمْتِنَانِ یعنی در پیش ما اینست که کفنها
پاره پاره شده و مویها پراکنده کردید و پوستهای بدن از هم جدا شد و سیاهیهای چشمها بر روها فرو ریخت و از سوراخهای
بینی و دهنها چرک و خوناب روان کردید و انچه پیش فرستاده بودیم یعنی از صدقات و خیرات انرا یافتیم و انچه نفقه کرده
بودیم یعنی در مصارف خوب چون نفقه اهل و عیال و امثال ان خرج کرده بودیم دران سود کردیم و انچه واکذاشتیم یعنی مالیکه
جمع کرده بودیم در صدقه کردن و انفاق ان امساک ورزیدیم دران زیان کردیم و ما در کرو اعمال خودیم امیدواریم که خدای
تعالی بکرم و امتنان خود ما را بیامرزد مجملا سیم و زری که ادمی نادان در طلبش سالها جان میکند و درهم و دیناریکه حریص
بدبخت در جمع نقد عمر کرامیرا تلف میکند چون برگ غنچه زود کسل و بیبقا و مانند بوی گل عنان اختیارش در دست صرصر
فنا است کیرم که از تاراج حوادثاتش نکاهداری و در پاسبانیش روز و شب جمیع استراحت بهم نکذاری با غارتکر مرک
چه خواهی ساخت و با دست انداز اجل چه حیله خواهی باخت از حضرت سید عالم صلعم منقولست که اِنَّ النَّاسَ فِی الدُّنْیَا
ضَیْفٌ وَمَا فِی اَیْدِیهِمْ عَارِیَةٌ وَاِنَّ الضَّیْفَ رَاحِلٌ وَاِنَّ الْعَارِیَةَ مَرْدُودَةٌ حاصل معنی انکه مردمان در دار دنیا مهمانانند
و مال و اسبابیکه در دست تصرف ایشانست بر سبیل عاریتست و بدیهیست که مهمان خواهد رفت و ان مال عاریت
بصاحبش بازکشت مینماید بر هر کس که فی الجمله بهره از شعور داشته باشد ظاهر و روشن است که طالبان مال دنیا پیوسته در طلب
خلاف مدعای خود اند چه اینقوم سبب مغر کران جان از جمع نمودن سیم و زر اندوختن در و کوهر منظوری غیر ازین نیست که
از محنت فقر و فاقه اسوده و خواطر از فکر معیشت جمع نموده بکام و دل داد عیش و کامرانی دهند و نمیدانند که اکر در غمخانه دنیا
و ماتم سرای اینجهانی بقا و رفاهیتی ممکن و متصور باشد مخصوص درویشان و روزی تنکدستانست و اهل دنیا را اصلا از
آن نصیبی نیست زیرا که تا اسباب عیش و عشرت و لوازم تن اسانی و فراغتشان اماده نکشته چه رنجها که در تحصیلش بر خود
نمیکمارند و چه روز و شبها که در طلبش پهلو بر خاک غربت نمیکذارند کاه از سفر دریای چین ابرو موج خطر میباید دید
و کاه از پیمودن کوه و صحرا تشویش دزد و راه زنان میباید کشید کاه از حدت کرما شمع صفت مغز استخوان میباید کداخت و کاه
از شدت سرما مانند یخ دست و پای رفتار میباید باخت و مع هذا حصول مدعا بر وجهیکه خاطر خواه باشد هیچکسرا میسر
نمیشود و حریص بیچاره هیچ جزو از وجوه دنیا خورسند نمیکردد بلکه در هر مرتبه چشم حسرت بر فوق ان مرتبه دارد و در حصول
هر مرادی همت بر تحصیل مرادی دیکر میکمارد چنانکه از قدوه ارباب همم حضرت سید عالم صلعم منقولست که لَوْ کَانَ لِابْنِ اٰدَمَ وَادِیَانِ
مِنْ ذَهَبٍ لَابْتَغٰی وَادِیًا ثَالِثًا وَلَا تَمْلَاُ جَوْفَ ابْنِ اٰدَمَ اِلَّا التُّرَابُ حاصل معنی انکه اکر فرزند ادم را دو وادی از طلا باشد
هر اینه بر ان اکتفا ننموده طلب وادی دیکر میکند و درون ادمیرا چیزی غیر از خاک پر نمیکند یعنی دامن خواهشش را از خلل
خار خار حرص غیر مرک نمیرهاند مشهور است که بازرکانی سرمایه عمر را در طلب دنیا باخته و شمع زندکانیش بشعله امال
و امانی سراپا کداخته مو حرصش جهانها اندوختن خرمن زر بسی کوه و کمر دویده و مار املش بطلب کنج و مال در صحاری و جبال
همه تن پا کردیده بیک قلم خیال تیر در بیابان امال و امانی پا کرد باد بالا دوی نموده و ایوار و شبکیر شتابش در طلب اسباب

در بیان مذمت ملک و مال دنیوی

کامرانی کاروان بید و از التک فرسوده دل زنگ بند بیابان در قطع مراحل سالها پیش اهنکی قطار موج سراب نموده و کشتی
جسمش از آمد و رفت سفر دریا مانند جزر و مد ساعتی در ساحت استراحت نیاسوده بود در یکی از سفرها صد و پنجاه
شتر بار و چهل خدمتکار داشت روزی با رفیقان خود از رنج سفر شکایت میکرد و از بردن بی حاصل دنیا اظهار ملال
و ماندگی مینمود گفت یکسفر دیگر خواهم کرد که گوگرد فارسی بچین برم و از انجا کاسهٔ چینی بروم آورم و از انجا دیبای رومی بهند
نقل نمایم و از انجا فولاد هندی گرفته بحلب روم و از انجا ابگینهٔ حلبی خریده روانهٔ یمن شوم و از انجا برد یمانی بفارس آورم و انگاه
ترک سفر نموده گوشهٔ گزینم و از محنت روزگار آسوده فارغ البال در کنج استراحت نشینم یشیب بن ادم و یشب فیه خصلتان
الحرص وطول الامل صائب حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد و اگر بعد از این با اینهمه
تعب و محنت فرضا فی الجمله ثروتی رو داده کام دل بحصول پیوست و بی اندیشهٔ فقر و احتیاج شاهد جمعیت شاید در کنار
خاطر نشست روز و شب در محافظت اموال بجان میباید کوشید و از بیم دستبرد صرصر حوادث پیوسته چون برگ بید
بر خود میبایلرزید ندانم بفراغبال پشت بر دیوار اسایش کی خواهند داد و پهلو بر بستر استراحت چه وقت خواهند نهاد
مهر سپند کاشی ببستم زر بطلبکار رخنهٔ ماند همین ز عقد گهر رشته پیچ و تاب برد مبین اینمقال کلام حضرت ذو الجلال است
و عز من قائل که در سورهٔ توبه میفرماید فلا تعجبك اموالهم ولا اولادهم انما یرید الله لیعذبهم بها فی الحیوة الدنیا و تزهق انفسهم
وهم کافرون مفسرین گفته اند که اگرچه در ظاهر خطاب با حضرت رسالت مآب صلعم است اما مراد امتند یعنی نباید که در عجب
نیندازد شما را مالها و فرزندان منافقان از کثرت و قوت جز این نیست که میخواهد خدا تعالی اینکه عذاب کند ایشانرا بدان در
دار دنیا که بسبب جمع کردن مال و محافظت ان پیوسته در رنج و تعب باشند و برای رونق احوال فرزندان و تهیهٔ اسباب
معیشت ایشان همواره محنت و مشقت میکشند و بیرون رود جانهای ایشان و حال انکه ایشان کافران باشند یعنی با کفر از
دنیا روند پس معلوم شد که صاحبان و طالبان مال و ثروت و بیشترکان کثرت اولاد و عشیرت پیوسته در ازار و بعذاب الیم
دنیوی گرفتارند و بر طبق اینمعنی مرویست که الزاهد فی الدنیا یریح قلبه و بدنه والراغب فیها یتعب قلبه و بدنه ماحصل
اینمعنی انکه صاحب همتیکه دست حرص و آز از دامن خواهش ملك و مال کشیده و مرغ روحش ببال دامن افشانی از تنگنای
قفس هوس باوج علو همت پریده است خاطرش از کرند افتی امل مطمئن و فارغ البال و تنش از رنج گرما و سرما و پیمودن
خشکی و دریا اسوده و مرفه الحالست و بر خلاف اینحریصی که چشم رغبتش از پی سیم و زر دویده و کرکس طبعش بهوای جیفهٔ دنیا
پریده است دلش از تشویش و اندیشه هرگز اسوده نمی نشیند و تنش از حرکات لغو و ترددات بیهوده بستر استراحت نمی بیند
خسرو نوطلبان از ابو دعو ز رنج خاك خورد مار ببالای گنج طالب زر دان ز درون بیقرار در شکم مار بود پای مار
و از نوباوهٔ بوستان ال هاشم حضرت امام موسی کاظم ع ماثور است که چنانکه در طلب عقبی رنج و مشقت است در طلب دنیا
نیز هست غافل نباید رنج از برای چیزی برد که چون بدست اید باو بماند و از ان تمتع بر دارد و نه آنکه محنت بسیار کشد تا
اورد و چون وقت تمتع شود بدیگری واگذارد مجملا دنیا طلب جهت تن اسائی پیوسته در تعب بسر میبرد و با مید یکدم حضور
روز و شب را بصد گونه شر و شور میکند اند و اگر عشر عشیر این جفا در طلب عقبی کشید اسایش ابدی یافته با علی مرتبه
مقربین رسیدی و لیکن دریغ و صد هزار دریغ که خواب گران غفلت دیدهٔ بصیرت اهل روزگار را نه چنان فرو گرفته که مال
عاقبت خود توانند کرد و حسن ساختهٔ این عجوزهٔ دنیا کوته نظران ابنای زمانرا انقدر واله خود ساخته که روی رغبت
بشاهد عقبی نتوانند اورد و از تمنای ان و این که پروا دارند و در طلب ملك و مال کجا اندیشهٔ مال امینها بند و ادخار کنوز
امر اهر سپند ابرار صه منقولست که یاتی علی الناس زمان بطونهم الهتهم و نساؤهم قبلتهم و دنانیرهم دینهم و شرفهم متاعهم

در بیان مذمت ملک و مال دنیوی

لا یبقی من الایمان الا اسمه ولا یبقی من القرآن الا رسمه خلاصه مضمون خبر صدق اثر آنکه خواهد آمد بر مردمان روزی که
شکمهای خود را پرستش کنند و زنان خود را قبله همت کرده اند و زرها خود را دین خود سازند و مال و اسباب خود را شرف
خود دانند از ایمان غیر نامی و از قرآن جز درسی باقی نماند ای آنکه ملک و مال جهان را دین و ایمان خود ساخته و نجات و دولت
فیروزی را منحصر در جمعیت سیم و زر شناخته بر خطا خود مطلع خواهی گردید و از ندامت این سعیها بجز حاصل پشت دست
بدندان حسرت خواهی گزید اما وقتیکه کار از کار گذشته باشد و پشیمانی سودی نداشته باشد و در ارشاد القلوب از حضرت
سید عالم صلی الله علیه و آله منقولست که حاصل مضمونش آن اینست که هیچ خانه نیست مگر آنکه حضرت ملک الموت هر روز
پنجنوبت میاید و چون دید که اجل کسی منقضی گردید و روزی او بنهایت رسید مرگ را با او القا میکند پس کربات مرگ احاطه
او کند و شدائد غمرات او را فرو گیرد بعضی از اهل خانه مو کشایند و بر روی خود میزنند و از اندوه و ملال بگریند و فریاد
واویلا بر آورند حضرت ملک الموت بایشان گوید وای بر شما این جزع و بیتابی شما برای چیست بخدا سوگند که من رزق هیچیک از شما
قطع نکردم و اجل او را نزدیک نساختم و تا مامور نشدم نیامدم و قبض روح او نکردم و من بشما عود خواهم کرد و باز عود خواهم کرد
تا از شما یک کس نگذارم پس حضرت رسالت پناه فرمودند قسم بآنکسیکه جان من در دست اوست که اگر مکان ملک الموت
ببینند و کلام او را بشنوند هر آینه از میت خود غافل شوند و بر خود بگریند تا چون آن میت را بر تابوت نهاده بردارند
روح او در بالای تابوت چون مرغیکه بال برهم زند و خواهد که بر جای نشیند حرکت کند فریاد برآورد و گوید یا اهلی و ولدی لا تلعبن
بکم الدنیا کما لعبت بی جمعته من حله و غیر حله و خلفته لغیری فالمهناه لکم والتبعة علی فاحذروا مثل ما نزل بی یعنی
معنی آنکه ای اهل من وای فرزندان من بازی ندهد شما را دنیا چنانکه مرا بازی داد و جمع کردم مال دنیا را از حلال و حرام
و از برای شما گذاشتم پس تمتع آن شما میبرید و رنج از آن مرا کشید و حساب آن بر شما است و تعب حساب آن بر منست پس حذر
کنید از مثل آنچه بر من واقع شد که مبادا بر شما نیز واقع شود بهر حال مال دنیا غیر ندامت اثری و از پر کردن کیسه و صندوق جز تهی
دستی روز آخرت ثمری ندارد لمؤلفه ندارد مال دنیا حاصلی غیر از پشیمانی صد دست تاسف زدهیم تا پر ز گوهر شد
مسکین آدمی مال از برای زندگی بدست میآورد و زندگی را برای مال از دست میدهد و نمیداند که مال بعمر بکار نمیآید
و عمر از مال نمیفزاید قال الله تبارک و تعالی ویل لکل همزة لمزة الذی جمع مالا و عدده یحسب ان ماله اخلده یعنی وای بر هر عیب
کننده در خفیه و طعن زننده در مواجهه و وای آنکسیکه جمع کرد مال را بجهت شدت محبت و فرط تعلق بآن بشمرد آنرا مرة بعد
اخری یا شمرده آنرا نگاه داشت یا آنرا معد و آماده ساخت از برای حوادث ایام میپندارد که مال او جاوید خواهد ساخت
او را در دنیا بحکم اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة ولا یستقدمون عمر عزیز که بگنجهای عالم یکساعت از آن نتوان خرید عاقل
چرا بمتاع قلیل دنیا و بمال و ثروت مستعار این عاریت سرافراز و شاد و بهره خشنود که درهم و دیناری که در نظر مردم هوشیار
برق خرمن عافیت بیش نیست چه رو کشته چشم از چراغان لمعان انوار غیبیه پوشد و اگر فرضا در جمع کردن مال هیچگونه مفسده
جز حساب دادن و مدت دور و دراز در آفتاب طاقت گداز روز جزا ایستادن نبودی مرد خردمند بایستی که از آن دست
تلاش و پیوسته در آستین تنگی معاش کشیده دارد و تهی دستی و بی برگی را از نعمتهای الهی داند کل سرسبد سود که بآن خود
شمارد و چه ظاهر است که هیچ عیش و سروری با الم مؤاخذه یوم النشور برابری نمیکند و هر قسم لذتی که دنیادار از اندوختن
درهم و دینار یابد بآن نمیارزد که یکساعت چه جای مدت طویل در حسابگاه قیامت توقف نماید در ارشاد القلوب
از سید عالم صلعم منقولست که تدخل الفقراء الجنة قبل الاغنیاء بنصف یوم و مقداره خمسمائة عام یعنی فقرا پیش از اغنیا
داخل بهشت میشوند بنصف روز از ایام و نصف آن روز بقدر پانصد سال دنیا است و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله

در بیان مذمت مال و منال دنیوی

جعفر بن محمد صادق علیهما السلام مرویست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که چون روز قیامت شود دو بندهٔ مؤمن را که
هر دو از اهل بهشت باشند از برای حساب خواهند واداشت یکی فقیر و دیگری غنی پس آن بندهٔ فقیر گوید ای پروردگار من
برچه چیز از من حساب میگیرند قسم بعزت تو که هر آینه تو عالمی که من متولی حکومتی نشدم که در آن عدل یا جور کرده باشم
و بمن مالی نداده بودی که حق آن یعنی زکوة و امثال آنرا اداء یا نداده باشم و روزی من بقدر کفاف بمن میرسید خدای
تبارک و تعالی گوید راست گفت بندهٔ من او را داخل بهشت کنید و آنکه در دنیا غنی و مالدار بوده در موقف حساب
خواهد ماند تا چندان عرق از و سیلان کند که اگر چهل شتر بنوشند سیراب شود و بعد از آن داخل بهشت گردد آن بندهٔ
فقیر از و سؤال کند که چه چیز باعث دیر آمدن تو شد گوید طول حساب خدای تعالی حساب اموال مرا یک یک میگرفت میان
پس از آن حساب چیز دیگر میگرفت تا آنکه رحمت او شامل حال من گردید پس گوید تو کیستی آن فقیر گوید من آنکسم که در موقف
حساب با تو ایستاده بودم غنی گوید نعیم بهشت ترا تغییر داده یعنی ترا برای آن نشناختم که نعیم و ناز و نعمت جنت خلقت
ترا متغیر ساخته است و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی منقولست که خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت
شود گروهی از مردم برخیزند تا بدر بهشت آیند پس در بهشت را بکوبند بایشان گویند شما کیستید گویند ما فقرائیم
گویند پیش از حساب داخل بهشت میشوید گویند بما چیزی نداده بودید که حساب آنرا از ما خواهید پس خدای عز و جل فرماید
که راست گفتند ایشانرا داخل بهشت سازید مژده ای دستان بینوا و خازنان گنجینهٔ فقر و فنا اگر گردید درین عالم دور و زبون
از اهل دنیا و اپسند در آن نشأه سالها از همه در پیش خواهند بود و اکرام و زد بهر اعزت در شما صاحبان مال و ثروت
بنشنند فردا در دار بقا سر دفتر رستگاران خواهند گشت از شجرهٔ برگ چه میوه‌های مراد که نخواهند چید و از صدف
تهی دستی چه گوهرها مقصود که برشتهٔ امید نخواهند کشید از کوهسار سختی ایام چه چشمها مقصود و مرام که نخواهد
زاد و از کوچه باغ تنگی احوال چه گلشنهای امانی و آمال که در امشان نخواهد افتاد و در کافی از حضرت جعفر بن محمد صادق علیهما السلام
مرویست روایتی که حاصل آن اینکه بدرستیکه خدای تعالی هر آینه عذر خواهی میکند از بندهٔ مؤمن خود که در دنیا محتاج
بوده چنانکه برادر از برادر عذر خواهی میکند پس گوید قسم بعزت و جلال خودم که ترا در دنیا برای آن محتاج نکردم که در
نزد من خوار و بیقدر بودی این پرده را بردار و نظر کن با آنچه در عوض دنیا برای تو آماده کرده ام پس آن بندهٔ فقیر پرده بردا[شته]
گوید ما ضرنی ما منعتنی مع ما عوضتنی حاصل اینکه زیانی بمن نرسانید بی چیزی دنیا با چنین عوض و در عدة الداعی از حضرت
سید کاینات ص مأثور است که اطلعت علی الجنة فوجدت اکثر اهلها الفقراء و المساکین و اذا لیس فیها احد اقل من الاغنیاء
و النساء ملخص معنی آنکه بیشتر اهل بهشت فقرا و مساکینند و هیچ طایفه در آن کمتر از اغنیا و زنان نیستند و قطع نظر
از اخبار مذکوره از ملاحظهٔ اوضاع هر روزگار و تتبع احوال از منه و اعصار معلوم است که فقیر بینوا در طریق حق پرستی از
اغنیا بیشتر است و انقیاد شرع و دین در میان زمرهٔ فقرا و مساکین بیشتر چه در هر زمانی نصرت انبیا و اوصیا و معصومین
نیکبخت سعادت قرین بیشتر نموده اند و منهج قویم دینداری و صراط المستقیم حق پرستی را بقدم جد و سعی جا بکثر پیموده اند
و جمعی که علم مخالفت حق افراشته اند و باغوای نفس و هوا پا از جادهٔ استقامت بیرون گذاشته اند اکثر اغنیا و صاحبان
مکنت و ثروت بوده اند چنانکه بسیاری از آیات قرآنی و اخبار اسما بر آنچه مدعا ادای شهادت مینمایند **مجلس سیم**
در شکوه عمارات عالیه طلا کاری و آیینه و صفیر بر نقش و نگار و عمر عزیز را در فکر سرا و منزل در باختن و خانه را زیر و زبر
کرده طاق و رواق بر اوج رفعت بر افراختن ای خانه خراب عمارت دنیا و ای معمار که گاه سیلاب فنا ای خفتهٔ این ویرانه
پر مار و مور و ای خوش نشین این خرابهٔ پر شر و شور و ای دیوار بی کسته و ای فراش این خانهٔ شکسته که فکر و خیالات روز و شب

مستحق بهشت فقرا

مجلس سیم

در هنر

در ساختن عمارات عالیه طلاکاری

در ساختن سرا و منزل است و چهار ارکان وجود چون قالب خشت در بغل گیری اندیشه آب و گل لوح ضمیر از خطوط طول
امل چون تخته طرح معماران شده و رشته عمر دراز از ریختن رنگ عمارت مانند ریسمان کار بنایان گسسته بیچه خواست تا کی بنای
زانوی فکر هر لحظه رنگ بنای ریخته و دل بیقرار جهت ساختن طاق درگاه مانند شاغول پیوسته بموئی آویخته و دست
طمع ظلمت سرشت هموار چون گل در نهر سنگ بناست و علم دوده حسرت از آرزوی قصر و ایوان روز و شب مانند
ستون بر پا گاهی بتماشای در و دیوار چون گل جام سراپا دیده و گاهی در هوس باغ و باغچه مانند پنجره همه تن چاک سینه گردیده گویا
صدای کل من علیها فان بگوش هوشت نرسیده و معنی اینما تکونوا یدرککم الموت ولو کنتم فی بروج مشیدة بگرد خاطرت نگردیده
چرا بویرانها قدم نمیگذاری و از کتابهای طلا و لاجورد سر کرده عبرت بر نمیداری پرده غفلت از دیده بصیرت برگشا و از شکاف
هر در و دیواری سیر گلشن اعتبار نما از عمارت خورنق بپرس که بهرام گور کو و از طاق کسری سؤال کن که نوشیروان چه شد
و از شهر مصر تفتیش نما که از چند عزیز وا مانده و از خطه بغداد تفحص فرما که بخاک چند خلیفه تکبیر خوانده هر کنگره بر سر دیوار
بیاد شهریاری فاخته ایست کوکو زنان و هر شکست عمارتی بمنزله صاحب دولتی خاک گردیا بینیست تا دامن هر خشت عمارت
کهنه آینه عبرتیست و هر در و دیوار خرابه کنج خانه نصیحتی جد و لجوی شهر خسروان روزگار را سر خط اعتبار است و کنگره
ایوان مداین نخل سرکش ازو هزار امتثال در احادیث اهل بیت عصمت و کحال الان دیدهای بصیرت علیهم السلام مذکور است
که تفکر ساعة خیر من قیام لیلة یعنی فکر کردن یکساعت بهتر است از عبادت یکشبه از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر
صادق ع کیفیت این تفکر را سؤال نمودند آنحضرت فرمودند که بخرابها یا بخانها رفته خطاب نماید که این ساکنوک و این بانوک
ما لک لا تتکلمین یعنی کجا رفتند آنکسانیکه در تو ساکن بودند کجایند آنهائیکه ترا بنا نمودند چیست ترا که سخن نمیگوئی
بیت آن قصر که با چرخ همی زد پهلو بر درگه او شهان نهادندی رو دیدیم که بر کنگره اش فاخته بنشسته همی گفت که کوکوکوکو
بسیا کسان چون ما و تو طرح سرا و منزل ریختند و آب زندگانی را در گل کاری آن خرابه فانی بخاک کدورت آمیختند اکنون از ایشان
نه بانی برجاست و نه بنا و نه کار گر پیداست و نه کار فرما قال الله تبارک و تعالی سوره الدخان و عز من قائل کم ترکوا من جنات و
عیون و زروع و مقام کریم معماران قضا و قدر برای ما و تو نیز همین رنگ ریخته اند و کارکنان این کهنه رباط دو در جهته هر بار
و کذا همین گل در آب کرفته اند اگر بر گلشن تواریخ و آثار رفتگان و گذشتگان بقدم هوشمندی گذری و بر گلهای تبدلات و تلونات
اوضاع و اطوار جهان بوقلمون بدیده اعتبار نگری خیال از دنبال دنیا دویده را بیفرمائی ساعقل باز خوانی و دل در فراش غفلت
خفته را از شیشه اندیشه گلاب عبرت بر چهره افشانی آنگاه خواهی دانست که گذرگاه روزگار نه جای سکنی نمودن و کهنه دیر دنیا
تا پایدار نه محل بار گشادنست دزدگاهیست که پیوسته در آن با حذر باید بود و شکسته پلیست که بتعجیل از آن گذر باید
نمود جای فرار است نه دار قرار مقام گذشتن است نه مکان دل بستن خانه و منزلیکه امروز در تصرف داری و خود را صاحب و مالک
بالاستقلال آن میپنداری اندیشه کن که پیش از تو نیز جمعی در آن بوده اند و بسی کسان چون تو در او بخیال مالکیت سکنی نموده
چنانکه از ایشان بتو مانده است از تو نیز بدیگران خواهد ماند و بزودی دست اجل ترا از جای پدرت نشانده پسر ترا نیز بجای تو
خواهد نشاند مشهور است که ابراهیم ادهم در ایام سلطنت روزی بر در بار دولت خود نشسته بود و خیل خدم و حشم از طرف
صف بسته که درویشی عاقبت اندیشی از میان صفوف خلایق از هم شکافت و از شکوه شهنشاهی و فر صاحب کلاهی اندیشه نکرده
بجانب دولت سرای ابراهیم شتافت حاجبان و سرهنگان پیش دویدند و بقصد آزار جان آن بیچاره چوبها کشیدند درویش
گفت چرا مرا میزنید و این مسکین ناتوان را بچه گناه آزار میکنید گفتند چه گناه از این عظیمتر است که سر زده بخانه پادشاهان
میروی و گستاخانه قدم در ساحت عظمت شهریاران مینهی درویش گفت من مسافرم و این منزل کاروانسرائیست بگذارید

در ساختن عمارات عالیه طلاکار

بیک لحظه درو پا ساییم و براه خود رویم گفتند این سخن بر زبان چرا راندی و سجده‌گاه سرای زرنگار را بچه وجه کاروانسرا گفتی درویش
پرسید که پیش ازین پادشاه درین منزل که ساکن بود گفتند پدرش گفت پیش از پدرش گفتند پدر پدرش گفت پیشتر از ایشان
کیان بودند گفتند آباء و اجداد ایشان درویش گفت پس من غلط نگفته باشم و این موضع را بهیچ کاروانسرا خوانده باشم چه جائیرا
که هر دو روز کسی درو نزول نماید و چون او کوچ کند دیگری بجای او فرود آید و این آمد و رفت درو معمول و متداول باشد
کاروانسرائی بیش نخواهد بود پس مرد خردمند را اگر کاه چنین چگونه دلنشین تواند بود و دیگر عمارت اینسرا شوم که دو روز دیگر
آشیان بوم خواهد گشت عمر گرامی را چرا تلف باید نمود از شمشه پیش طاق دلها حضرت علی المرتضی علیه الصلوة والسلام ماثور است
که الله تبارک و تعالی فرشته ایست که هر روز خطاب بخلایق نموده ندا میکند که لِدوا للموت واجمعوا للفناء وابنوا للخراب
یعنی بزایید از برای مرگ و مال و اسباب جمع نمائید از برای فانی شدن و عمارتها بنا کنید از برای خراب شدن چه هر که از
شرارها از خلوت عدم پا بعرصه وجود میگذارد عاقبت خواهد مرد و گل هستیش از دم سرد خزان اجل پژمرده
و هر مالیکه حریصان دنیا جمع میسازند در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را میبازند آخر الامر برق فنا در خرمن هستی
جمعیتش خواهد افتاد و صرصر حوادث ایام ذره ذره اش را بباد نیستی خواهد داد و هر عمارتیکه دلبستگان خرابه دنیا
و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کیوان میسایند عاقبت خراب خواهد گشت و موج سیلاب ویرانی از سر دیوار
خواهد گذشت مشهور است که یکی از ملوک عجم عمارتی در کمال خوبی و زیبائی بنا نموده و در و دیوارش را چون خانه دل ارباب
تکلف مزخرف و پر نقش و نگار فرموده چون باتمام رسید فروش ملوکانه گسترد و اسباب عیش و طرب آماده کرد ارکان دولت
و اعیان حضرت را خواست و جشنی در غایت تکلف آراست چون اهل مجلس همگی حاضر گردیدند و شرائط تهنیت بتقدیم
رسانیدند پادشاه فرمود که هر کس بدیده ژرف نگاه و دقت نگریستن دارد که اگر عیبی درین عمارت یابد اغماض نکرده باظهار
آن شتابد هر چند جماعت حاضرین نظر بر سو یافتند عیبی در آن عمارت نیافتند ناگاه درویشی آگاهی از در در آمد و ملاحظه
بر بدایع آن نقوش نگریست و بسوز و زاری بگریست و گفت این عمارت دو عیب عظیم دارد این سخن را بپادشاه رسانیدند
درویش را طلب نموده از آن دو عیب سؤال فرمود گفت یک عیب آنکه این عمارت عاقبت خراب خواهد شد و عیب دیگر آنکه
صاحبش خواهد مرد گویند آن پادشاه ازین سخن متاثر شده دست از تاج و تخت کشیده و شهنشاه کشور ترک و تجرید
گردید **بیت** نوشته یافتم این بیت بر در قصری ازان دلم همه خون گشت سینه ام پر درد خوش است قصر حیات و نگار خانه
عمر ولی چه سود که مرگش خراب خواهد کرد از معمار مقصوره دین حضرت سید المرسلین صلعم منقولست که لا تغالبوا علی الله
فی امره یعنی در کار خدا تعالی با او مخالفت منمائید و با جناب الهی در آنچه مقرر نموده طریقه معارضه منمائید چون این سخن بر زبان
حکمت بیان آنحضرت جاری شد جمعی از حاضران مخاطبین زبان سؤال بتحقیق این معنی گشودند و از آن مخالفت تفتیش نمودند آنسرور دین
مضمون ادا فرمودند که خانه دنیا که خدا تعالی خرابی آنرا مقدر نموده شما در تعمیر آن سعی میکنید و سر منزلیکه بنای آنرا بویرانی
نهاده شما در آبادی آن کوشش مینمائید ماحصل اینکه دیک روان دنیای ناپایدار عمارت بر نمیدارد و هر چند در استحکام
بنای قصر و ایوانش سعی نمایند باز روی بویرانی میگذارد پس مرد دوربین و صاحب رای درین بنای کار خود را بر اساس محکم
نهاده حباب آسا در موج خیز فنا بنای عمارت نگذارد و نظر همت بر سواد اعظم دار القرار عالم باقی داشته در کهنه رباط جهان فانی
رحل اقامت نیفکند اوقات شریف را در فکر خشت و گل و اندیشه سرا و منزل نفرساید و از شهرت و مباهات بین الامثال والا
چشم پوشیده از خانه و مسکن بقدر احتیاج اکتفا فرماید و مخفی نماند که مراد از اکتفا بقدر احتیاج آن نیست که از غایت تنگی
مکان او و عیال او در زحمت و آزار گذرانند و خود را در نظر اهل روزگار ذلیل و خوار گردانند چه در شریعت سهله و سمحه

همین تکلف

در ساختن عمارات عالیه طلاکاری

همین تکلیف باین واقع نشده بلکه از احادیث و اخبار ائمه اطهار علیهم السلام چنین مستفاد میگردد که سعی در توسعه سرا و
مسکن ممدوح و مستحسن باشد چنانکه در کافی از حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع منقولست که فرموده اند من السعادة سعة المنزل
یعنی از جمله سعادات آدمی وسعت منزلست و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع ماثور است که من شقاء العیش ضیق المنزل
یعنی از جمله بدبختیهای آدمی در امر معاش تنگی منزلست و هم در کافی مذکور است که مردی از انصار در خدمت حضرت
سید ابرار ص شکایت کرد که خانها را در میان گرفته اند یعنی خانه من تنگست و اطراف آن همه خانهای مردم است و از جهة
توسعه آن ممکن و میسر نیست آنحضرت فرمودند که چندانکه توانی آواز خود را بلند کن و از خدا تعالی درخواه که خانه ترا بر تو
وسیع گرداند الحدیث و قدر وسعت مذکور بحسب عرف آنستکه از مهمانسرا و حرمسرای تابستانی و زمستانی نشیمن و غیر نشیمن از
بیوتات و متعلقات نظر بوضع هر یک از وضیع و شریف بحسب اقتضای هر زمان آنقدر باشد که او و تبعه او از آن در زحمت
نکشند و آنچه از قدر مذکور زیاده باشد همانا اسراف و تجاوز از حد کفافست و اخبار و آثار در مذمت آن بسیار وارد گردیده
از آنجمله از سید و سرور حضرت خاتم الانبیاء ص مرویست که در خطبة الوداع این مضمون را فرموده اند که هر که بریا و سمعه
خانه بنا کند روز قیامت آنخانه تا زمین هفتم بردارند و طوق آتشین کرده در گردنش افکنند و هم چنان بدوزخ درآورند
پرسیدند که ریا و سمعت چگونه باشد آنحضرت فرمودند که بیش از آنکه بکار آید بنا برد و بدیگران مباهات نماید و روایتست که آنحضرت
عمارت بلندی دیده از آن سؤال فرمود بعرض رسانیدند که از فلان انصاریست وقتی انصاری مذکور بخدمت آنجناب
آمد آنحضرت روی مبارک را از او گردانیدند نزد اصحاب از این معنی شکایت کرد گفتند آنحضرت قبه تو را دید یعنی آن عمارت باعث از رنجگی
و رنجش خاطر آنحضرت گردیده است نزد بنا برین آن بنا را شکافته با زمین هموار کرد چون این خبر بآنسرور رسید فرمودند که
کل بناء وبال علی صاحبه الا ما لا بد منه یعنی بدانید و آگاه باشید که هر بنائی وبالست بر صاحب خود مگر بنائیکه ضرور
باشد و همانا نیز بر این معنی محمولست حدیثیکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق منقولست که بناء لیس بکفاف فهو وبال
علی صاحبه یوم القیمة یعنی عمارتیکه زیاده از قدر کفاف باشد وبال و ثقل خواهد بود بر صاحبش در روز قیامت و مرویست
که شخصی بخدمت مهر سپهر سعادت و آبرو رنگ گلشن شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع آمده بعرض رسانید که بنیت
دارا و احب ان تدخلها وتدعو الله حاصل معنی اینکه خانه ساخته ام و دوست میدارم که قدم مبارک آنجناب بدان درآید و
بجهة برکت آنخانه یاد حق من دعا فرمائی آنحضرت مسئول او را مبذول داشته تشریف بردند و بعد از ملاحظه آن عمارت فرمودند
اخربت دارک وعمرت دار غیرک غرک من فی الارض ومقتک من فی السماء حاصل مضمون آنکه خانه خود را که خانه دین و
آخرتست ویران ساختی و بعمارت خانه که عنقریب بدیگران منتقل خواهد گردید پرداختی اهل زمین در ساختن آنجا
ترا فریفتند اهل آسمان بسبب این بر تو خشم گرفتند ظاهر مراد اینکه بترغیب و اغوای مردم ما جهة هم چشمی و اقتدا
بایشان بقدر ضرورت اکتفا ننموده مال و عمر در این بنا صرف کرده و بسبب اسراف و تجاوز از حد کفاف ساکنان
ملاء اعلی را بخشم آورده در تاریخ گزیده مسطور است که مجنون ادیب زیرک و فنا بهلول عاقل دیوانه نما روزی نزد هرون
الرشید پلید هرون در عمارتیکه بتجدید ساخته بود نشسته بود چون بهلول را دید التماس کرد که چیزی بر دیوار
عمارت بنویسد بهلول پاره انگشت برگرفته بر آنجا نوشت که رفعت الطین ووضعت الدین رفعت الجص ووضعت
النص فان کان من مالک فقد اسرفت والله لا یحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت والله لا یحب الظالمین
یعنی گل را برافراشتی و دین را فرو گذاشتی گچ را بلند ساختی و نص را انداختی اگر این عمارت را از مال خود ساختی پس
بتحقیق که اسراف کرده و حق تعالی مسرفان را دوست نمیدارد پس اگر از مال دیگران ساخته پس البته ظلم کرده و خدای تعالی

در بنا ساختن عمارات عالیه طلاکار

ظالما تر دوست بمیدار دای جاهل ستم پیشه وای بی‌باک سبک اندیشه که از تنگ چشمی بر وسعت ساحت و منزل میتازی و بتجرّ
خانه مسلمانان طاق و رواق بر سپهر برین میافرازی اگر اجل امان دهد و عمارتیکه بصد آرزو بنا نموده خاطرخواه بانجام رسد
و بدایع نقش و نگار از کلک نگارافشان روزگار بر در و دیوار چنانکه خاطرت پسند د صورت بندد و الوان فروش دلپذیر از کار
گاه نقش بندان عدیم النظیر بنوعیکه باید بدست آید و سایر لوازم بساط عیش گستری و باقی اسباب و ادوات نفس پروری
بر وفق مدّعا اماده و مهیا گردد با خود حساب کن که چند گاه در آن منزل دلخواه نشست و در این بحبوحه عمر مستعجل بحاصل
چه قدر کام دل از آن محصول میتواند پیوست و گاه باشد که آن عمارت هنوز باتمام نرسیده باشد که عمر بانجام رسد
و هنوز طاق در گاه بسته نشده باشد که قاصد اجل حلقه بر در زند پیش از کرده که آرایش گرد فنا بر چهره حیات نشیند
و قبل از گستردن بساط کام فرّاش قضا بساط زندگانیت بر چیند مجلس سور نساخته محفل ماتم و شور سازند و تهنیت خانه
نگفته بتعزیت اهل خانه پردازند قصّه شدّاد بن عاد و باغ ساختن آن بدنهاد بی بنیاد و عمرها در اتمام آن سعی و
رنج بردن و آخر الامر دار زوی دیدن آن جان ناپاک را بحسرت سپردن بر این مدعا تنبیهی است مبین و تذکره بیست
دلنشین بنا بر این مجلی از آن مرقوم کلک بیان میگردد و علمای تاریخ در کتب سیر و مفسرین در طی تفسیر اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ
رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ الَّتِي لَمْ يُخْلَقْ مِثْلُهَا فِي الْبِلَادِ بتقریب تفسیر ارم و ذکر اقوال مختلفه در آن هر یک قصه مذکوره
بنحوی ذکر نموده و مسلک بیان از آن بطرزی پیموده اند و منتخب ملخص اقوال فریقین آنستکه بقول بعضی لفظ ارم در آیه مذکوره
نام شهریست که شدّاد بن عاد آنرا بنا کرده و عاد را دو پسر بود یکی شدّاد و دیگری شدید هر دو پادشاه صاحب تخت و
کلاه بودند چون جلاد اجل شدید را از تیغ هلاک گذرانید تخت و سلطنت جمیع ممالک بشدّاد قرار گرفت پادشاه
بالاستقلال شد و همه ملوک روزگار و گردان با اقتدار سر بر خط انقیادش نهادند گفته اند جالوت با آنهمه عظمت یکی
از سپه سالاران او بود بنا بر این آتش کبر و غرور دماغش سر کشید و دود دعوی الوهیت در کاخ دماغ آن تیره بخت
شقی پیچید حقسبحانه و تعالی پیغمبری بعضی گویند حضرت داود علی نبینا و علیه السلام را باو فرستاد که از تیه ضلالتش رهانیده
و بسر منزل هدایت رساند بر رسالت پیغمبر نگروید و آتش نخوت و غرورش بر شحات مواعظ بالغه و وعده بهشت و حور و
قصور منطفی نگردید و چون وصف بهشت شنید گفت مرا بهشت احتیاج نیست و من خود بهشتی بسازم که کسی مثل
آن ندیده باشد پس عمال خود را فرمود که مکانیکه قابل بنای چنین باشد پیدا کنند ایشان در تفحص هر سو شتافتند و مکانی
خوشهوا و مرتفع در نواحی شام یافتند پس صد امیر از امراء خود را فرمود که هر یک هزار مرد حاضر کردند و استادان هنرور
از هر دیار و کشور آوردند ملوک هند و روم و شهریاران هر مرز و بوم را فرمان داد که از زر و سیم و درّ و گوهر آنچه در دیار
ایشان یافت میشد از سال داشتند آنگاه شروع در بنا کرده خشتی از طلا و خشتی از نقره بکار بردند و در فرجها و
مفصلها نهادر و جواهر نصب مینمودند آورده که هر روز چهار هزار شتر بار سیم و زر و درّ و گوهر بکار میرفت گویند سرا
بوستانی طرح کرده بودند که مشتمل بر هزار کوشک بود و دیوارها و سقفهای آن همه از خشت سیمین و زرین و بر دور آن
هزار غرفه و هزار رواق و ایوان بود و تمام دیوارهای آن بدرّ و لعل و فیروزه و زبرجد و غیر آن مرصع گشته و در پیش
هر یک از غرفات و شرفات درختان طلا و نقره برافراخته و برگهای آن از زبرجد سبز ساخته و بجای بار خوشهای
مروارید از آن آویخته و بر زمین آن مشک و زعفران و عنبر ریخته و مابین هر دو درخت سیمین و زرین درخت میوه
کاشته بودند که آن از برای تفرج کردن باشد و این از برای خوردن الفصه بعد از سیصد سال یا پانصد سال
علی اختلاف الاقوال چون باتمام رسید آنرا گلستان ارم نام کردند و شداد کفر نهاد را از انجام آن اعلام نمودند شدّاد

با عظمت

در بیان ساختن عمارات عالیه طلاکار

با عظمت و کوکبه هرچه تمامتر از دار الملک خود با خیل و حشم بشوق دیدن گلستان ارم نهضت نمود چون یک روزه راه بانجا رسید حضرت رب العالمین و جبار السموات و الارضین صیحه از آسمان بر ایشان فرستاد و غبار وجود آن قوم عاقبت نامحمود را بباد فنا داد و بعضی از مورخین کیفیت هلاک آن ناپاک را برین وجه ذکر نموده اند که شداد بنزدیک ارم رسید دویست هزار غلام که از دمشق با خود برده بود ایشان را چهار فرقه ساخته در چهار میدان که در خارج ارم ساخته بودند وا داشته خود با خواص خود بسوی ارم متوجه گردید چون اسب او خواست که قدم بدرون نهد شخصی با ملک عظیم بر شداد در چنانکه بر خود لرزید چون نظر کرد شخصی در کمال هیبت دید گفت کیستی گفت من ملک الموتم شداد گفت اینجا بچه کار آمده گفت آمده ام که جان پلید ترا قبض کنم گفت مرا چندان مهلت ده که به بهشت داخل شوم حضرت ملک الموت گفت فرمان حق تعالی نیست شداد از ترس خواست که از اسب فرود آید یکپای در رکاب و پای دیگر خواست بر زمین نهد که قابض ارواح جان ناپاک آن شقی را قبض نموده همانجا بر زمین افتاده و صاعقه پیدا شده او و غلامانش را که در میدانها وا داشته بود همگی را سوخت و بادی بر خواسته خاکستر ایشان را در عالم پراکنده ساخت و آن باغ و عمارت بفرمان الهی از نظر خلایق پنهان گردید ای دل غفلت نژاد و ای سخت روی سست نهاد ای سنگ اساس بی بنیاد و ای مجدد قواعد شدادی که عمر بی بدل را از حرص و امل در کار گل باخته و ننگ آمیز عرصه جهان را از بنا قصر و ایوان بر خود بهشت شدادی ساخته اید اِذا جاءَ اَجَلُهُم لا یَستَأخِرُونَ ساعَةً وَلا یَستَقدِمُونَ را در خوان و حدیث اَلدُّنیا سِجنُ المُؤمِنِ وَجَنَّةُ الکافِرِ را بگوش هوش بشنو آن در سایه درخت دنیا انقدر بیاسا تغلو میفکن که در وقت زوال آفتاب عمر تو طنابی برچید و بر سر چار خیابان عناصر از بعر قصر امل مرانخان بلند مساز که کمند عمر کوتاه هست بکنگره ادراک تمتعش نتواند رسید در عدة الداعی مذکور است که مؤسس بنیان دین مبین حضرت سید المرسلین صلعم از دنیا رحلت نمود هرگز خشتی بر بالای خشتی ننهاد روزی آنجناب مردی از اصحاب را دید که خانه با گچ و آجر بنا میکرد فرمود که اَلاَمرُ اَعجَلُ مِن هذا حاصل معنی آنکه آمدن اجل از آن بنا ترو کنده روح سرا زندگی از آن پر شتابتر است که اینهمه سعی و اهتمام در متانت و استحکام بنا باید نمود و حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام مدتی طویل بنا بر بعضی از روایات دو هزار و پانصد سال عمر کرد و خانه نساخت و هر صباح با خود میگفت بشب نخواهم رسید و هر شب اندیشه میکرد که زندگانیم بصباح نخواهد کشید و در مجموعه ورّام مسطور است که حضرت نوح نبی هزار و چهار صد سال در خیمه که از لبد بود تعیش فرمود و هرگاه او را میگفتند که یا رسول الله چه شود که اگر خانه از گل بسازی که در آن ماوی نمائی فرمود که اَنَا مَیِّتٌ غَداً اَو اَثَرُهُ یعنی فردا من خواهم مرد و آنخانه را خواهم واگذاشت پس همچنان در آن خیمه بسر میبرد تا وقتیکه از دنیا رحلت کرد حکیم سنائی

داشت لقمان یکی کریچه تنگ چه کلوکاه نای سینه چنگ
بو الفضولی سؤال کرد از وی چیست اینخانه شش بدست و سه پی
روز نیمی با آفتاب اندر همه شب زان برنج و تاب اندر
با دم سرد و چشم گریان پیر گفت هذا لمن یموت کثیر
در رباطی مقام من کردی بر سر پل سرا و من سفری
پیش صرصر چراغ چه افروزم پوستین پیش شیر چون دوزم
بر فلک زان مسیح سر بفراشت که برین خاک بوده خانه نداشت

القصه خاکبازان کوچه هوا و دلنهادان خرابه دنیا را حکایت خانه خریدن شریح قاضی و مکالمه حضرت شاه اولیا با او در اثبات تاملی باید نمود و در بحار معانی آن کلمات عقایق مبانی غوری نموده فراید فواید آنرا گوشوار گوش هوش باید نمود و آن حکایت در بسیاری از کتب معتبره مذکور است و حاصل مضمونش اینست که شریح مذکور روایت کرده که خانه بهشتاد دینار خریدم و قباله در آن باب نوشتم و جمعی عدول را بر آن گواه کردم پس این خبر بحضرت امیر المؤمنین ع رسید مولای خود قنبر را بطلب من فرستاد چون بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود یا شریح خانه خریده و سند بر آن نوشته و جمعی عدول را بر آن گواه کرفته و مالی بقیمت آن داده گفتم بلی فرمود یا شریح از خدا بترس که عنقریب ملکی

موعظه

در نقل نوح ع

حکایت خریدن شریح قاضی خانه

در بیان شهوت مباشرت زنان

تو کسی یعنی ملک الموت با مرانکه ببندند تو نکاه نکند و از کواه تو نپرسد تا اخراج فرماید ترا از خانه تو در حالتیکه شاخص باشی یعنی چشمهای خود را کشوده باشی و بر هم زدنی نا رونده باشی از دار دنیا و بسپارند ترا در قبر تو در حالتیکه از مال و ملک دنیا چیزی با تو نباشد پس اندیشه کن که مبادا اینخانه را از غیر صاحبش خریده باشی و مبادا قیمت انرا از وجه حلال نداده باشی که اگر چنین کرده باشی بیچیزی که زیانکاری دنیا و اخرت شده پس انحضرت فرمودند که یا شریح اگر در وقت خریدن اینخانه نزد من میامدی پس من از برای تو کتابی یعنی سندی و قباله بر این نسخه مینوشتم و عبارت انرا فرمودند که ما حصل مضمون ان اینست بسم الله الرحمن الرحیم این چیزیست که خریده است بنده ذلیل از میتی که بر کنده شده است از مکان مالوف دنیا بر حل خریده است از و سرا اینکه واقعست در دار غرور و ورت بعد مسافت ان از طرف اهل فناست تا لشکرکاه هالکان و اینخانه را محدود بچهار حد است حد اول منتهی میشود بدواعی افات و حد ثانی منتهی میکردد باسباب عاهات و حد سیم انتها مییابد بدواعی مصیبات و حد چهارم نهایت مییذیرد بهوای نفس هلاک کننده و بشیطان کمراه کننده و باین حد چهارم کشوده میشود در این سرا خریده است این مفتون امل از ان بر کنده از مکان خود باجل جمیع اینخانه را بثمن خروج از عز قناعت و دخول در ذل طلب پس اگر این مشتری را درکی بهمرسد یعنی کسی بر و دعوی کند که این ملک از منست و بایع بغیر حق فروخته و تو بغیر حق خریده پس بعهده ان مندرس کننده اجساد پادشاهانست و سلب کننده جانهای جباران مانند کسری پادشاه عجم و قیصر سلطان روم و تبع و حمیر پادشاهان یمن و هر کسیکه مال جمع نموده و در مقام بسیار کردن ان در امده و عمارت عالیه بنا کرده مزین و مطلا کرده و مال و اسباب ذخیره نموده بکمان اینکه برای فرزندانش خواهد بود بعهده مرکست که ان بایع و مشتری و صاحب دعوی را حملکی در موقف عرض اکبر احضار نماید تا مهم دعوای ایشان فیصل یابد و زیانکار خواهند بود در انموقف انکسانیکه بر باطل باشند کواهست بر اینمضمون عقل وقتیکه از کرفتاری هوا و هوس ازاد شود و بچشم زوال و فنا با اهل دنیا نکرد و بکوش هوش بشنود که منادی زهد در ساحت دنیا ندا میکند که چه ظاهر و هویداست حق از برای کسیکه دو چشم عبرت بین داشته باشد بدرستیکه رحیل دنیا یکی از دو روز است یعنی چنانکه از برای امدن بدنیا روزی بود جهة رفتن از دنیا نیز روزی خواهد بود برای روز رحیل از اعمال صالحه توشه بردارید و املهارا زیاد کردن اجلها کوتاه کرد اینست حاصل کلام حکمت اغاز موعظت انجام حضرت امام علیه الصلوة والسلم

مجلس چهارم

در شهوت مباشرت شاهدان کلعذار و بوس و کنار خوبرویان ساده رخسار و از نخل هوای بالابلندان علم مخالفت شرع و دین برافراشتن و بکرفتن زلف و کاکل شاهدان و امردان طره سر رشته استواری را از دست کذاشتن بر اوارکان وادی بیباکی و سینه چاکان خنجر هوسناکی شوخ طبعان ظریف خو و بزدامنان ریختن ابرو و هرزه کردان کوچه هوا و بادستان کنجینه حیا و تشنکان صحبت محبت و سیاحسنکان مرض صاحب مذاقی تر ارایان خودساز و شوخ شنکان شاهدباز که جامه پارسایی را بدست هوا و هوس دریده و بر چهره ناموس خود نیل رسوائی کشیده اساس کاخ ایمان را بسیلاب شهوت افکنده و خار خار کلرخان در کریبان جان افکنده اند مخفی نماند که شهوت مباشرت زنان و شوق معاشرت سیمتنان اتش سوزانیست که چون بروغن قانون شرع انور یار کردد چراغیست که شبستان دنیا را برمیافروزد و اکر بخار و خس هوا و هوس اشتغال یابد خرمن ایمان را در هم سوزد بسعادت ان بوالهوسی که خلع ربقه انقیاد شریعت مصطفوی نموده نفس هیمی را در وادی بیباکی کسسته مهار سازد و بدبخت ان ابلهی که چشم بصیرت از فضیلت تزویج پوشیده کورانه خود را در منجلاب فجور اندازد صدر نشین بارکاه او ادنی و چابکسوار براق سبحان الذی اسری صلی الله علیه و اله فرموده اند که در شب معراج جمعی را دیدم که پاره کوشت پخته پاکیزه و پاره کوشت خام مردار را در پیش ایشان نهاده بود و ایشان کوشت پخته پاکیزه را کذاشته کوشت خام پلید را میخوردند حقیقت انرا از حضرت جبرئیل ع سوال نمودم فرمود اینجماعت مردانی هستند که زنان حلال پاکیزه خود را

بزدکرده

در بیان شهوت و مباشرت زنان

ترک کرده مرتکب زنا میشوند و زنایند که شوهران خود را واگذاشته بمردان اجنبی میل میکنند الحدیث و حیف باشد که عاقل صاحب
تمیز از طیبات موائد خوان شریعت دست کشیده باکل میته خبیثات رغبت کند و از حجوم قاصرات الطرف حجله عفاف قطع نظر
نموده بکاسه لیسی اجامره و اوباش که عبارت از مباشرت شاهدان بازار بست راضی گردد وای بر آنکه بهم آغوشی فواحش سر
زشت کردید دامن از صحبت حوران پاک سرشت کامثال اللؤلؤ المکنون افشاند و خاک بر سر جد بر آنکه بگرد سرکشتن امردان
مرتکب خود را از کرامت یطوف علیهم ولدان مخلدون محروم گرداند صاحب دل عزیز بزلف و خط بتان چه دهی ز اشتیاق بو
فردوس مهجور دل خویش چو غنچه دل بتماشای بوستان چه دهی صورت پرستی را معنی کمال پنداشتن دلیل بیعقلی و حماقت است
و شاهدبازی و راندن شهوت را شاهد دعوی رجولیت انگاشتن گواه بدبختی و شقاوت چه هر فاحشه را این شهوت حاصل
و در حیوانات و بهایم نیز این میل در مرتبه کمال محقق است و اگر مردی عبارت از قوت باه و راندن شهوت بودی بایستی که داعرات
خانه سرآمد مردان و کاو و خر اکمل رجال باشند بلکه مردی عبارت است از آنکه در وقت غلبه شهوت ضبط خود نموده توسن
نفس سرکش را از فرق محرمات عنان داری کند و در معرکه جهاد نفس اماره چون نامردان رنگ ورع از چهره ایمان نباخته بحمله
عبرت دین صفهای هوا و هوس را در هم شکند تا گاو طبیعت را در بیشه آمال و امانی بسرپنجه قوت ایمانی کمر نشکنی دعوی شیر
مردی ننموده و تا سگ نفس روباه باز شغال مست را از خواب خرگوش غفلت بیدار ساخته قلاده بندگی حق در گردن نگذاری
زبان بلاف مردانگی نتوانی کشود آزاده سروان ریاض فرزانگی و نخل برومند گلشن مردانگی آن صاحب سعادتیست که در دوستی
زود از مائی تند باد هوای نفس ثبات قدم و هنگام وزیدن نسیم میل طبیعی چون گیاه ضعیفی بر خود نلرزد سرو قامت خوش خرامان
چون سایه سر در پا ننهند و بشعله رخسار گلعذاران شمع صفت از پا ننشیند مرغ دلش بر رطب شیرین لبان مکس نکند و مذاق
خوا لهوش بشکر شیرینی خوش شکلامان دو شاب دلی نماید بنقطه خال مرکزوار اسیر دایره سرگشتگی نگردد و بحلقه زلف سلسله
مویان حلقه صفت سر کلاف عقل را گم نکند بگمراهی سرپنجه مژگان دراز دستان گریبان طاقت چاک ننماید و بکشاکش کمند طره
موی بازو بیتابانه از جاده رهاید بموج سنبل زلف پرتاب بیابان نورد اندیشه اد و رود دراز نشود و بقلب روکش چهره گلگونه وار
متاع دین و دل را از دست ندهد بلکه در موج خیز هوسها نفس سفینه دل را ببادبانی دامن افشانی از گرداب تعلقات رهاند
و فروغ جمال خورشید طلعتان را در جنب اشعه انوار حق از کرم شب تاب کمتر داند در طریق بندگی خوش صورتان نکات جانان
مزاج را چون نقش قدم پی سرانه شوق نموده پی بسر منزل حقیقت برد و در عراق عبودیت مه جبینان فلک خو بر لجون ستاره
جدی بر خلف منکب همت گرفته روی بقبله حقیقی آورد و خلیل آسا در دیدن خورشید منشآن افق جمال زبان خال را بنوای
لا احب الآفلین مترنم ساخته لوای وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض بر افرازد و محمدوار بتان محبت سیم تنان
عابد فریب زاهد سیتار و پای مردی اسدالله قوت ایمان از در و دیوار کعبه دل در اندازد از خار زار عارض دلبران دامن
نگاه را یعقوب صفت بر چینند و از احتراز آمیزش زلیخا طلعتان روزگار در مصر پارسایی سر بر مرتبه یوسفی نشیند بر قصه
حضرت یوسف علی نبینا و علیه السلام نظر تامل باید کشود و ماجرای نغز مصر عصمت را با زلیخا سرخط مشق بندگی باید
نمود که چون زلیخا حلقه بندگیش در گوش و غاشیه محبتش را بر دوش کشید و ترنج دل را چون دست زنان مصر بتیغ دلنشینی
حسن و جمالش برید معمار شوقش در تعمیر دل خراب هر لحظه رنگی میریخت و دست اندیشه اش در گرفتن دامن وصال یوسف
هر زمان حیله میانگیخت تا آخر الامر چنانکه مشهور است هفت خانه در اندرون یکدیگر ساخته حضرت یوسف را چون نور نظر که
در هفت پرده نور بصر جای دارد بدرون آنخانها در آورد و درها را بسته زبان کامجوئی کشوده هر چند لابه و تمنا بگوش
از حد برد و در حصول کام قدم مبالغه و ابرام افشرد حضرت یوسف از ارتکاب آن امر شنیع استعاذه نمود در دامن تقدس پاک

در بیان شهوت و مباشرت زنان

العمل ما شایست مبالود مرویست که در انجا نه بتی بود زلیخا در وقت مراوده پرده بر ان پوشیده یوسف ع از سبب ان استفسار
نمود زلیخا گفت جهت ان روی ان بت را پوشیدم که بر حال ما واقف نشود و اینمعنی باعث انفعال من نگردد حضرت یوسف ع
فرمود فانا احق ان استحیی من الواحد القهار ما حصل معنی انکه هرگاه تو از معبود خود که جماد نیست و اصلا بر هیچ امر شعور ندارد
شرم کنی من چرا از معبود خود که یکانه قهار و دانای نهان و اشکار است ازرم ننمایم و گویند انوشیروان در خانه که گل نرگس بودی
با زنان و کنیزان خود مباشرت نکردی و گفتی که نرگس را بچشم نگرنده شباهتی هست مرا شرم میاید که با وجود ان مرتکب این
امر شوم ای غارت زده نفس و هوا وای تهی دست سرمایه حیا شرمت باد که بیگانگان دین از جماد و نبات شرم میکنند و تو
با دعوی مسلمانی از خالق ارضین و سموات ازرم ننمائی و با انکه جناب اقدس الهی را در خلا و ملا حاضر و بر اسرار ذرات کاینات
ناظر دانی از نافرمانیش باکی نداشته باشی و دل خفته را از شیشه اندیشه گلاب عرق انفعال بر چهره نپاشی مشهور است که در
یکی از سنه سالفه اهنگرها دیدند که بی اشتعال الت کار اهن تفته را از کوره بر اوردی و بکار کردی منشا ان امر عجیب را ازو استفسار
نمودند گفت وقتی نایره قحط و غلا در مزرع معیشت اهل روزگار افتاده بود و سموم گرسنگی و بی برگی خرمن هستی بینوایان را بباد
نیستی بر داده و اطفال بینوا را از خشکی پستان ابر زبان بکام حالت چسبیده و دانه گندم چون اشک حسرت زدگان در چشم زمین
خشک گردیده و از جنس خوردنی در بازار روزگار جز گرسنگی هیچ نرسید و از قسم اشامیدنی در سینه کاسه زمانه غیر شربت
مرگ یافت نمیگردید لذا الوان نعمتها جز خون دل در چشم فقیران نمیگردید و از انواع شیرینی غیر جان بر لب ناکامان نرسیدی
جز زبانی که از خشکی بکام چسبیده بود سوخته نانی در تنور نبود و غیر دیده گریان که از اتش جوع در جوش بود دیگی در بار نمیدیدند
جز موش عاجزان و ضعیفان کسی قوت رفتار نداشت و غیر خروش عاجزان احدی را توانائی برخواستن نبود تشنه لبان را اگر قوت
میبود نمیکشیدند اب عقیق را چون اتش از سنگ میاوردند و گرسنه چشمان اگر توانائی میداشتند ببوی دانه کاه را از دست
کهربا کشیدندی نه بچه بر کان از سبزه زمرد توقع خوشه زرین داشتند و خام طمعان ارث لعل را سیخ کباب میانگاشتند از غایت
اضطرار اهل ان دیار هر ادندان طمع بتعدی ان یاکل لحم اخیه میتا تیز گشته و اتش مجاعت در گلخن معده انجماعت مصداق
یاکلون فی بطونهم نارا گردیده خشکی بقالی بجائی رسید که هر ذیحیوتی را وضوئی دست از جان شستن بتیمم ادا میشد و تنگی معاش
گلوی حیوانات را بنوعی فشرده که پرواز مرغ روح از قفس بدن بدشواری دست بهم میداد شعیر اجناس نیز انقدر بالا گرفت
که دست نقود بدامن وصالش نرسید و بمو نیز بوغات نیز چنان پا بدامن صحرای عدم کشید که جز عنقا را دانه چینی ان میسر
گردد گفتم مرا از انبیجوری دست در زیر سنگ و زنده مانده بود که بسوی متاع میل تواند کرد و دماغ شاهین تیز از وا ز عجب
در بیضه اجناس نیز چنان بالا رفته بود که بسلام کردن سر فرود آورد در چنین سالی ما یحتاج و ضروریات من اماده و مدخر
و از جنس ماکولات بقدر توسعه معاش مقدور و میسر بود زن صاحب جمالی در همسایگی من بود و طفلان خورد سال
داشت از غلبه عسرت و اضطراب روزی نزد من امده زبان ضعیف نالی گشود و از بی برگی خود و اطفالش شمه اظهار نمود
از یکسو باتش جگر سوز شرح پریشان حالی دلم را کباب کرد و از یکطرف بسیل شادی گل عارضش خانه طاقتم را خراب ساخت
از یکجانب ناخن سخنان دلخراشش گوشه خاطرم خست و از دیگر سو ناوک دلدوز غمزه اش بر هدف سینه تا پر نشست گفتم
وقتی مدعای تو از من حاصل میگردد که مدعای من نیز از تو حاصل گردد و جنس ما یحتاج را از من ان زمان دریغ ندارم
که تو هم نقد وصال خود را از من دریغ نداری ان عفیفه پاکدامن چون این سخن از من شنید یاقوت لب را بالماس ریزه
دندان سفتن گرفت و گلبرگ چهره بناخن جا خراشیدن اغاز نمود چون امید خود را از من نیافت دور تافت و مانند
عرق شرم خویش روان گردید چند روزی که میگذشت از التهاب اتش گرسنگی خود و اطفالش سپند اسا بیقرار

در بیان شهوت و مباشرت زنان

کشت دیگر باره نزد من آمده استغاثه نمود و زبان شرح احتیاج مانند کف دریوزه بر گشود در جوابش همان سخن گفتم و خاطرش بسر
بمقتضب همان گفتگو سفتم هم چنان مایوس بر گردید و دامن عصمت از چنگ خواهشم کشید مجملا از غایت اضطرار مکرر نزد من آمده
همین سخن شنید تا آخر الامر چون طاقتش طاق رسید و کاردش باستخوان رسید بحصول مامولش در داده گفت وقتی کام تو از
من بر میاید که مرا بخلوتی بری که غیر ما کسی در آنجا نباشد و دیگری بر این معنی مطلع نگردد اتفاقا خانه داشتم چون زاویه دل از
اطلاع غیر مصون و مانند مطموره عدم از رخنه احاطه عالمیان بیرون او را بآنخانه بردم و درها و روزنها را مسدود کردم چون
خواستم که بتحصیل مدعا پردازم و کام دل را از شربت وصال شیرین سازم آن زن مرد سیرت و انصالحه روشن بصیرت گفت
با من شرط کرده بودی که مرا بجائی بری که احدی بر راز ما مطلع نشود گفتم در اینجا کیست و کرا امکانست که بر احوال ما اطلاع یابد گفت
پروردگار عالم جل شانه که بر دقیق و جلیل اشیاء بصیر و بر ظاهر و باطن کائنات دانا و خبیر و حاضر است و چهار ملک کریم که
بر ضبط اعمال من و تو موکلند حاضر اند در مجمع چنین ارتکاب این عمل شنیع نمودن کمال بیشرمی و بیحیائیست چون این سخن بگوش
هوشم رسید و نشتر این گفتگو بر رگ خواطرم دوید با خود گفتم هر گاه زنی با نقصان عقل از پروردگار خود اینهمه اندیشه نماید
ننگ باد که با دعوی مردانگی از عهده نفس شوم بر نیائی و خاکت بسر که زنگ این عزم ناشایست را بصیقل عاقبت اندیشی از
آئینه خاطر نزدائی پس دامن بر چراغ هوای خود افشاندم و آتش شهوت نفس را باب تامل فرو نشاندم و آن محتاج بقدر مقدور دستگیری
او کرده مرخص ساختم انصالحه پاکدامن در حق من دعا نمود که خداوندا چنانکه این بنده تو آتش شهوت نفس را باب تامل بر خود
سرد کرد تو نیز آتش دنیا و عقبی را بر او سرد گردان از آنوقت باز از حرارت آتش منادی میکردم ای عزیز تو از جر آرزو وای بر آنکه تیغ
ابرو تا چند بقدم جهالت طریق شقاوت پوئی و تا کی نیل سیاه روئی کوبی از چهره احوال بعرق شرم نشوئی تا چند دل صورت
پرست بطاق ابروی بتان پیاله شوق نوشد و تا کی چهره آئینه خاطرت در ماتم ابرو جامه سیاه روئی پوشد با خود اندیشه کن
که اگر فرضا در وقت ارتکاب فجوری و اراده امر قبیحی کودکی از دور پیدا شود و اطلاع او بر آن امر شنیع امکان داشته باشد
یقین که لذت آن در کام خاطرت میشکند و آتش شوق تو بعرق شرم منطفی میگردد ناچار لحظه دست از آن مطلب میکشی و تا آن
کودک حاضر است بگرد آن عمل قبیح نمیگردی شرمت باد روت سیاه که از یگانه بیچون و واقف احوال درون و بیرون شرم
نداری و پادشاه لم یزل و لا یزال را از آن کودک خورد سال کمتر شماری در نظر علمش خلاف حکمش ورزی و از صرصر باد قهارش
مانند بید بر خود نلرزی و اگر در خلا و ملا حاضرش میدانی چرا از خجالت نمیمیری و اگر حاضرش نمیدانی چرا ایمان خود نمیگیری
وقتی بدعوی مسلمانی اگر دین میتوانی کشید که بطوق انقیاد فرمانش گردن نهی و از زمان از ننگ کفر سبکبار میتوانی اگر دیده که بتحمل بار
تکلیفش تن در دهی و چون حلقه بندگیش در گوش کشیدی و از گزند نفس اماره بخطیره حمایتش در خزیدی سرکشان طبایع
غلامت شوند و دد و دام امانی و آمال را رام کردند صعوبت اجتناب مناهی در نظرت آسان شود و تلخی ترک لذات در
مذاق جانت شیرین و گوارا گردد سعدی اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت نفس لذت نخوانی چابکسواران مضمار بندگی
بکشیدن عنان توسن نفس گوی سعادت ربوده اند و سالکان طریق حق پرستی در پوشیدن دیده شوخ چشمی ابواب فیض
بر روی خود گشوده اند مستان باده تقوی ساغر بر لب رسیده لذات را بجرعه شربت کرامت نوشیده اند و پاکدامنان الهی
خطا دامن رغبت از چنگ خار خار صحبت شاهدان کشیده خلعت تقرب پوشیده اند چنانکه آورده اند که در بنی اسرائیل
جوانی بود روی خواهش از لذات دنیا بر تافته و گریبان خواطرش از دست تعلقات این جهان رها یافته در فانوس پرده دل چراغ
آگاهی بر افروخته و خار و خس اندیشهای فاسد را باتش خوف الهی در هم سوخته ثعبان همت بلندش چون عصای کلیم عصی و حبال
امانی و آمال را بدم در کشیده و مرآت ضمیر منیرش مانند ید بیضا دیده فطنان طبایع را از مشاهده آرزوهای باطل پوشیده

در بیان شهوت و مباشرت زنان

صنعت سبد بافی او سبله روزی خود ساخته فقر و درویشی را کلید سر سبد سعادت شمرده و اسباب مدار خود را باب
باز یافت قناعت دایره داشته بطلب بادی از هیچ غیرت خود نبردی حق تعالی و را جمالی در نهایت کمال عطا نموده صورتی در خور
اینمعنی کرامت فرموده بود روزی در محله جهت سبد فروشی میگشت زنی مایل جمال او کشته به بهانه سبد خریدن وی را بخانه
برد و در خانه را محکم بسته سر صندوق خاطر کشوده و نقد مدعای خود را بر وی عرض نمود ان جوان پاکدامن هم آغوشیش
تن در نداده و جز دست رد بر سینه مامول ان بیحیا ننهاده دیگر باره ان شاهد بازار بیحیایی و بی نیازی لا به و چاپلوسی کشوده جوان را
بجود ترغیب نمود و بوعده سیم و زر ان پاک گوهر را تطمیع کرده هر لحظه بفسون طریق راهزنی می پیمود هم چنان ان آزاده
سرو چمن پارسایی را قدم مردانگی متزلزل نشد و شاخ و برگ خاطرش بصرصر دمیدن ان فسونها اصلا متزلزل نشد الفصه
جوان سر پنجه ابرام ان زن را چنان قوی دید که جز بقوت تدبیری دامن عفت از ان تواند کشید و آتش سوزان شهوتش را نه
انقدر شعله ور یافت که بسردی مضایقه افسرده تواند کردید ناچار به بهانه قضای حاجت لحظه مرخص شد و بکنج باغچه
رفت و از انجا خود را بسر دیوار کشید و ملاحظه کرد ابرار بکتاب عصیان خالق پاک اختیار نموده خود را از ان دیوار انداخت بحکم من کان
لله کان الله له حقتعالی محافظتش نموده اصلا الی نیافت و بمقتضای ابرکریمه و من یتق الله یجعل له مخرجا از ان ورطه مستخلص
کشته از انجا بخانه خود شتافت چون از وجه تحصیل قوتی میسر نشده بود عیال خود را گفت بد ستور هر شب آتشی بر افروز که
مبادا همسایکان از بیبرگی ما مطلع گردند و انشب پا از افطار کرده خود را بعبادت مشغول ساخت و فرشته را سا بقوت روح
که عبارت از لذت بندگیست اکتفا فرمود اتفاقا زنیکه از خانه همسایه جهت آتش بیرون آمده بر سر تنور رفت فریاد کرد که زنان
در تنور بنگرید و رفتی نکوئی که نان خواهد سوخت چون زن بر سر تنور آمد تنور را پر از نان دید دانستند که آن از برکت تقوی
و پرهیزکاری و از نتایج وغایت دیندار پیست زبان بکذارش حمد و سپاس کشودند و از غایت خرمی و نشاط بساط سجاده
بند کیر اکلوی زان سجدات شکر نمودند متشیان درگاه حضرت باری با تش پرهیزکاری نان خود را چنان پخته اند و بسلسلهٔ
بلاش خدمت در دربار حضرت عزت کار خود را بنیکونه ساخته اند **بیت** از عیب پاک شو که هنرها همید هند
دست از خزف بشو که گهرها همید هند زین زهرهای قند نما استین فشان وانکه نظاره کن چه شکرها همید هند
گویند در بغداد مردی بدختری مایل بود و عقده حسرت مواصلتش از رشته آرزو بناخن هیچ تدبیری نمیکشود تا اتفاق
افتاد که شب برات بیکدیگر رسیدند مرد خواست که میوهٔ کام دل از نهال وصال آن شیرین شمایل چیند دختر گفت غایت
ناجوانمردی باشد که همه کس امشب با خدا آشنا باشند ما بیگانه مرد چون اینسخن بشنید تشنه آن گفتگو برگ خواهش در دید
مجملا هر دو از هوای نفس گذشتند و از هم جدا شده آنشب تا روز بادای مراسم بندگی مشغول گشتند بامداد دیدند آن دختر
دست دختر را گرفته نزد آنمرد آورد و گفت دوش حضرت سید کاینات را ص در خواب دیدم فرمود دختر را از زن فلانکس کرده
با و عقد کن القصه ببرکت تقوی و عبادت در دنیا بارزوی وصال هم رسیدند و در عقبی از آتش غضب الهی خلاص
و ایمنی نیز گردیدند و قدوهٔ ارباب قلوب شیخ محمد بن یعقوب رحمه الله در کتاب کافی از حضرت ابیعبدالله جعفر الصادق ع
یا از امام زین العابدین و فخر الساجدین علی بن الحسین علیهما السلم حدیثی نقل نمود که خلاصه مضمون ان اینست که
مردی با عیال خود سفر دریا نمود قضارا کشتی ایشان شکست و اهل آنکشتی همگی غریق لجهٔ هلاک کشتند و بکام نهنگ فنا
افتادند و کشتی نشینان ارواح ایشان از زورق اشباح پا بر ساحل عالم بقا نهادند غیر عیال آنمرد که دست قضا او را بتخته
پارهٔ افکند بجزیره رسانید و راهنمای قدر بدستگیری ان لوح از طلسم مخاطره چنانش رهانید اتفاقا در آن جزیره مردی
بود که دزدی و راهزنی را شغل خود ساخته و نقد زندگانی را در راه ارتکاب نافرمانی در باخته دامن احوالش باوساخ

نقل مرد بغدادی

نقل شیخ کلینی از حضرت سید ساجدین و حکایت زن

معاصی

در بیان شهوت و مباشرت زنان

معاصی آلوده و قدم جرئتش طریق فسق ناشایسته پیموده بود ناگاه نظرش بر آن زن افتاد پرسید که اینجا با پری گفت انسانم مرد را آتش شهوت سپند آسا از جا برانگیخت و بی آنکه گفتگوئی کند در او آویخت چون خواست پرده ناموسش را بدست بیحیائی بدرد زن مضطرب و سراسیمه حال دید از سبب آن استفسار نمود زن گفت از پروردگار عالم میترسم و از اشتعال آتش غضبش اندیشه مینمایم مرد گفت دیگر مرتکب چنین عملی گردیده و هرگز بدین ابتلا روی بر چهره احوال خود کشیده زن گفت بخدا که هرگز دست بیگانه بدامن عصمتم نرسیده است و خار بیناموسی دامن عفتم ندریده است مرد گفت که هرگاه تو باین گناه بیک گناه که آنهم باختیار تو نیست و من ترا مجبور ساخته ام اینهمه ترسان و هراسان باشی پس بخدا قسم که من باین ترسیدن اولی و احقم که عمر عزیز را در نافرمانی حق در باخته و ترا در بر معصیت مجبور ساخته ام پس از آن سر از زوی نفس برخواسته دست از آن عمل کشید و عازم توبه از مناهی و انابت بدرگاه الهی گردید بعد از وقوع این امر و قضیه براهی میرفت با راهبی اتفاق رفاقت افتاد از حرارت آفتاب منافی شدند راهب گفت دعا کن که خدا تعالی ابری فرستد که بر ما سایه اندازد و از تابش آفتاب برهیم جوان گفت از کثرت معاصی در طومار اعمال خود هرگز حسنه ثبت نکرده ام که دست دعا بعرض حاجتی توانم گردید راهب گفت من دعا میکنم تو آمین بگو مجملا راهب دعا کرد و آن جوان آمین گفت حق تعالی سایبان ابری بر سر ایشان کشید و از حرارت آفتابشان رهائی بخشید مدتی در سایه آن با هم میرفتند تا بسر دو راه رسیدند از هم جدا شده هر یک براهی پیش گرفتند ابر با آن جوان میرفت راهب گفت معلوم شد که تو از من بهتر بوده و قدر و منزلت تو در درگاه احدیت بیشتر بوده است و سایه انداختن این ابر ببرکت تو بوده است نه دعای من قصه خود را بگو و علتیکه سبب این قرب گردیده است بیان کن جوان حکایت آن زن را نقل کرد راهب گفت بسبب خوفیکه بر دلت راه یافته و توبه ئیکه بر دلت راه یافته است خدا تبارک و تعالی گناهان گذشته ترا بخشیده و قلم عفو بر توشیحات سیئات کشیده است من بعد مراقب حال خود باید بود و حصن زهد کامرا از دست کمند آن آمال و امانی حراست باید نمود القصه دزد راهزنی که همه عیب آلوده و پا عمرش در سلوک طریق معاصی فرسوده بود بیک عنان نفس کشیدن بسر منزل سعادت چنین رسید و بیک چشم هوش پوشیدن از تابش آفتاب روز جزا خود را ابر سایه گرامی چنین کشید تا سوختگان خوف و خشیت و متحلیان حلیه صلاح و عفت که پیوسته سرچشمه ارزوهای نفسانی را از انجاد اعتبار انباشته و کشور ایمان را از شبیخون لشکر شهوات ابلیسیه تابانی دیدهای درونی پاس داشته اند بچه کرامت فایز گردند و از ریاض مثوبات جاودانی و شاخسار سعادات دو جهانی بدست تقوی چه گلهای مراد چینند قوله تعالی فی سورة النازعات وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى ملخص معنی آنکه کسیکه از ایستادن در مقام عتاب الهی و مؤاخذه روز حساب ترسید و نفس را از تمنای حرام نهی نموده باز داشته باشد هر آینه بهشت آرامگاه اوست از مقاتل مرویست که آن آیه در شان کسیست که در خلوت قصد معصیتی کند و بر آن قدرت داشته باشد و مع هذا از خدا تعالی بترسید مخالفت نفس نموده از آن عمل شنیع دست باز دارد از سرخیل ارباب عفاف و سالار کاروان وَأَمَّا مَنْ خَافَ امیر المؤمنین ع منقولست که میفرموده اند که افضل العبادات العفاف یعنی بهترین عبادتها عفت و پاکدامنی و منع خود از محرمات و شهوات نفسانی است و امام محمد باقر ع فرموده اند که ما من عبادة افضل عند الله عز و جل من عفة بطن و فرج یعنی هیچ عبادتی در نزد خدا تعالی بهتر از آن نیست که کسی شکم و فرج خود را از نامشروع نگاه دارد و بتقاضای خواهش طعام و شهوت جماع پای جسارت بحریم محرمات نگذارد و حق سبحانه و تعالی دوست میدارد مؤمنی را که فرج خود را از ارتکاب فجور محافظت مینمایند و در کتاب کریم خود بمژده فوز و فلاح سرافراز نموده و در سوره مؤمنون در حق ایشان فرموده است که وَالَّذِينَ هُمْ لِفُرُوجِهِمْ حَافِظُونَ إِلَّا عَلَى أَزْوَاجِهِمْ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُهُمْ فَإِنَّهُمْ غَيْرُ مَلُومِينَ فَمَنِ ابْتَغَى وَرَاءَ ذَلِكَ فَأُولَئِكَ هُمُ الْعَادُونَ ملخص معنی این آیات

در بیان شهوت و مباشرت زنان

اینست که بتحقیق که رستکار شدند و بحصول مقاصد و مآرب فایز گردیدند مؤمنانیکه از جمله صفات ایشان اینست که فرجهای خود را محافظت مینمایند مگر از مباشرت زنان خود و کنیزان خود که بارتکاب آن ملامتی متوجه ایشان نیست و جمعیکه غیر این دو طریق طریقی جویند و بزنان و کنیزان خود اکتفا ننموده طریق فسق و فجور پویند پس ایشانند از حدود الهی تعدی کنندگان و پای جرأت از جادهٔ قانون شریعت بیرون نهادگان و اما احادیث و اخبار در مذمت این عمل شقاوت انتما ازان کثیرتر و تهدیدات زهره شکاف در حق مرتکبان این آتش خرمن عفاف بیش ازان وارد گشته است که قلم برق جولان را بتکاپوی بیان طی وادی استقصای آن میسر باشد بنابراین بذکر بعضی ازان اکتفا مینماید از انجمله از کنوز خزاین اسرار آن حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم منقولست حدیثیکه خلاصهٔ مضمون آن اینست که هیچ گناهی در نزد خدا تعالی عظیم‌تر ازان نیست که کسی پیغمبری را بقتل رساند یا کعبه را که خدا تعالی قبلهٔ بندگان خود ساخته خراب کند یا آب پشت خود را در رحمی بحرام فرو ریزد هر که فی الجمله نصیبی از شعور داشته باشد میداند که از سیاق این خبر وحشت اثر چه قدر تهدید معلوم میشود و ازینکه زنا را با قتل نبی و خراب کردن خانهٔ خدا قرین ساخته چه مقدار وعید مفهوم میگردد و نیز از انسرور مرویست در خبری که فرموده اند یا معشر المسلمین بپرهیزید از زنا که در آن شش خصلت است سه از انجمله در دنیا و سه در آخرت اما در دنیا بها و نور چهره را میبرد و موجب فقر میگردد و عمر را کوتاه میکند و اما در آخرت باعث خشم الهی میشود و سبب دشواری و سوء حساب میگردد و در آتش مخلد میسازد و هم از انجناب صلی الله علیه و آله مأثور است که هر که زنا کند با زن مسلمه یا یهودیه یا نصرانیه یا مجوسیه خواه آن زن آزاد باشد و خواه بنده و ازین عمل توبه نکند و همچنان بر آن مصر باشد تا بمیرد خدا تعالی سیصد در بقبر وی بگشاید که ازان درها مارها و عقربها و اژدهای جهنمی بر او در آیند و تا روز قیامت در آتش بسوزد و چون در حشر از قبر مبعوث شود خلایق از بوی گندهٔ او متأذی گردند و از فروزندهٔ چراغ یقین حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده اند حدیثیکه خلاصهٔ مضمون آن اینست که چون روز قیامت شود بفرمان خدا تعالی بادی خواهد وزید که اهل انجمع از بوی گندهٔ آن متأذی گردند از شدت آن نزدیک شود که خلایق نفس نتوانند کشید و در آنوقت منادی ندا کند که میدانید این چه بوی است اهل محشر گویند نمیدانیم و رنج ما ازان بمرتبهٔ کمال رسیده است گویند این بوی فروج زنا کنندگان است که بی توبه مرده اند پس ای اهل موقف بر ایشان لعنت کنید که خدا تعالی بر ایشان لعنت کند پس هیچکس از اهل محشر نماند مگر اینکه گوید خداوندا بر زنا کنندگان لعنت کن زیرک هوشیار جهت یکدم لذت جماع که عبارتست از رسیدن بولگاه ببولگاهیست خود را بعذاب چنین چرا گرفتار سازد و برای راندن شهوت حرام که احتلام خواب غفلتی بیش نیست چگونه خود را در ورطهٔ عقوبتی چنین اندازد و لذتیکه سرمایهٔ چندین الم باشد بر ارباب هوش چسان گوارا گردد و ریختن آب پشت را که در تخریب بنیان ایمان بمثابهٔ سیل دمانست عاقل صاحب فطنت چگونه بآن عیش و عشرت نام نهد از حضرت امام بحق ناطق امام جعفر صادق ع مرویست حدیثیکه مضمون آن بحسب ظاهر اینست که چون زانی مباشر زنا گردد روح و خوشی ایمان از وی بیرون میرود و اگر توبه کرد و ازان عمل شنیع روی انابت بدرگاه الهی آورد باز عود میکند و منقولست که در عهد حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام مردی بر سر زنی مکرر آمدی و با آن ضعیفهٔ عاجزه بجبر و اکراه نزدیکی کردی وقتی آن زن بالهام الهی با آن مرد گفت که هر وقت تو پیش من میایی مردی نیز پیش عیال تو میرود چون اینسخن بشنید بخانهٔ خود آمد و چنانکه آن زن گفته بود مردی را با اهل خود دید و ویرا گرفته بخدمت حضرت داود ع آورد و ماجرا را معروض داشت خدا تعالی وحی کرد بحضرت داود که بگو با آن مرد که کما تدین تدان یعنی این بی ناموسی که بتو رسید مکافات آن بی ناموسی است که از تو نیز بدیگری رسید **بیت** هر که با اهل کسان شد فسق جو اهل خود را دان که قوادست او در طبق اینمقال

در بیان شهوت و مباشرت زنان

و در روایتست حکایت که شخصی نقد دل را بقمار عشق بازی زنی باخته و سرگرمی محبت آن آتشین رخسار شده سالها بیقرار و خسته بود
شبی بهوای وصال مانند پیک خیال خود را بر سر کوی آن زن رسانید و بقوت پرواز مرغ روح جسم ناتوان را بر سر دیوار خانهٔ
وی کشانید چون خواست که از دیوار بزیر رود و بر متاع ناموس آن عفیفه کمین کشاید شحنهٔ عقل رسید و بدست تامل دامن
ضمیرش گرفته از سر دیوار فرو کشید القصه نادم و پشیمان باز گشته چون بخانهٔ خود آمد دید شخصی نیز بر سر دیوار وی برآمده
میخواست بدرون رود دانست که مکافات آن اراده ایست که او هم با دیگری کرده بود فریاد کرد که ای برادر از همانجا باز
گرد که من نیز تا سر دیوار پیش رفته بودم باکدامان الآثم خطا ملاحظهٔ این امثال اخبار هوش ربا کرده دست خواهش از گریبان
هوسها کشیده اند و بازیافتگان خلوت توحید از بیم این کلمات سراپا وعید پای کامجو بدامن ترک و تجرید پیچیده با شکستگان
گوشهٔ انزوا از اندیشهٔ مؤاخذهٔ روز جزا در تحصیل مراد نفس اماره دست خاطر بر نهاده اند و خانه بردوشان طریق بیعلاقگی
سر منزل رستگاری را مقصد اصلی ساخته خانه زادان مقتضیات طبایع را خط بیزاری داده صاحب فرهنگان با خود بجنگ
بجز یک امثال این آثار تیغ ملامت بر روی خود کشیده اند و مبارزان معارک مجاهدات بتأثیر این تهدیدات نفس اماره را بخنجر
قطع علایق سر بریده چنانکه مرویست که در زمان حضرت رسول صلعم جوانی بود از اولاد انصار صورت احوالش بزیور صلاح و سداد
آراسته و همت بلندش از سر هوا و هوسهای نفسانی برخاسته بزیر دستی قوت ایمانی نفس اماره را زیر دست خود کرده و رو بسوی
وساوس شیطانی نخورده پشت پای بر لذت دنیای فانی زده بود و همیشه رقم طاعات بر صحایف اوقات میکشید و در مضمار
زندگانی با حراز قصب السبق بندگی روزگار میگذرانید تا در زمان دعوی خلافت عمر بن الخطاب لعنه الله علیه اراده
حج کرده در وقت رحیل قافله کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع سفارش او را با میرحاج نموده و باعزاز و اکرام او
وصیت فرموده خدای تعالی آنجوان را جمالی درخور آن کمالی بصورتی مناسب آن سیرت کرامت فرموده بود از اهل قافله زنی
و برادیده عاشق جمالش گردیده و در انتظار نوشیدن شربت وصالش مدتی بتلخکامی گذرانیده تا شبی خود را باو رسانیده
پرده از روی راز خود گشوده بزبان لابه و چاپلوسی آغاز مراوده کرد جوان گفت دور شو از من ای ملعونه و اگر نه فریاد کنم
و در میان اهل قافله ترا رسوا کنم ناچار برخواست و برگشت و در منزل دیگر آمده همان زمزمه ساز کرد و در تحصیل مراد
نفس دیگر باره افسونگری آغاز نمود جوان همچنان امتناع کرد و در منزل سیم آن زن بدگهر صرهٔ صد دینار زر و یک گردن
بند و دو انگشتر یاقوت سرخ که نام شوهرش بر آن نقش بود با خود برداشته شب در وقتیکه آنجوان مشغول نماز بود بنرم
نرم بسر انگشتان پا آمد و آن صره را در میان بار وی انداخت و بمقام خود باز گشت و چون صبح شد و وقت رحیل در رسید
زن فریاد بر آورد و دست بر سر زدن گرفت اهل قافله بر سرش جمع گردیدند و سبب فریاد و بیتابی او پرسیدند گفت
مالی داشتم که دلم بآن قوی بود آنرا از من دزدیده اند کاروانسالار فرمود بارهای مردم را گشودند و آنمال را در میان
اسباب ایشان تفحص نمودند الا بار آنجوان صالح را چون حضرت امیر المؤمنین ع سفارش کرده بود و از غایت ظهور صلاح
و تقوی دامان ورعش را از لوث طمع منزه میدانستند بنابران شرم میداشتند که اسباب او را تفحص نمایند تا عاقبت
امیرحاج جهت تسلی خاطر آن زن نزد آنجوان آمده گفت مالی از آن زن گم شده است و بار مردم را از آن سبب میجویند و میخواهم
ابتدا بتو کنم مجملا چون تفحص کردند آن صره در میان بار آن مرد صالح پیدا شد آن زن گفت مال من اینست و چون نشان از وی طلبیدند
نشانها را یک یک باز گفت آنمال را بآن زن دادند و در میان قافله آوازه افتاد که دزد آن مرد صالح بوده است و ظاهرش چنانکه
در باطن بوده نمینموده است پس او را بسیار زدند و قصد کشتن وی کردند یکی از ایشان گفت اینجوان را ابن عم رسول خدا
بما سفارش کرده است سزاوار آنست که او را مقید ساخته نگاه داریم تا بعد از مراجعت او را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع

در بیان شهوت و مباشرت زنان

نزدیم و از عملیکه کرده است وی را اخبار کنیم تا حد شرعی بر او اجرا نماید انگاه دست و پایش را بسته و بر شتری افکندند چون بمکه رسید
او را همچنان دست و پایش بسته در پای کوهی انداختند و مردم بگذاردن مناسک حج پرداختند و از تابش افتاب تنش چون
کباب بر سنگ چسبیده و از حرارت هوا پیکرش ماهی دریای عرق گردیده بود و در چنین حالتی ان زن بیحیا نزد وی امد و گفت کام من
برار تا ازین عذاب ترا رهائی دهم جوان همچنان ابا نمود زن مایوس باز گردید و در میان کوههای مکه میگشت اتفاقا غلام سیاهی از مغازه
دوچار او شده با او مقاربت نمود بعد از چند روز اثر حمل بر او ظاهر گردید نزد مردم قافله رفت دست بر سر زنان گفت
بدانید که این مرد دزد با من زنا کرده و من از او ابستنم گفتند چرا تا حال نگفتی گفت نخواستم که خود را رسوا کنم اکنون که اثر حمل پیدا
شد و کار بفضیحت انجامید ناچار اظهار ان کردم تا شما ابران گواه گیرم القصه اهل قافله کوچ کردند و انجوان بیگناه را همچنان
مقید بر شتری افکنده میاوردند تا بمدینه رسیدند حضرت امیر المومنین ع باستقبال او از شهر بیرون امده از پیشرو کاروان
احوال انجوان صالح پرسید گفت یا امیر المومنین صالح مگو که او دزد بوده است و زانی اینک از دنبال میرسد انحضرت چون باخر
قافله رسید و برادید مقید ساخته بر شتری انداخته اند حضرت امیر المومنین ع انشتر را امر نمود تا بر در مسجد فرو خوابانیدند و ان
جوان را بمسجد در اورده پس دو قرة العین خود امام حسن و امام حسین علیهما السلام را فرمود که بسقیفه بنی نجار روید انجا در خانه نورانی
میبینید ان در را بکوبید زن صاحب جمالی بیرون میاید و شما را میگوید مرحبا بکما یا سبطی رسول الله بگوئید قاضی نشسته است
و میخواهد حکم کند میان تو و خصم تو گوید قاضی کیست بگوئید پدر ما امیر المومنین علی بن ابیطالب علیه السلم مجلا چون اسم مبارک حضرت
امیر المومنین ع را شنید گفت وافضیحتاه و همراه ایشان روانه شد چون بخدمت امام عادل و ممیز حق و باطل ع امد انحضرت فرمود
در حق این مرد چه میگوئی زن گفت یا ابن عم رسول الله چگویم در حق او که مال مرا دزدیده و با من زنا کرده و من از او ابستنم و اهل
قافله همگی برین شاهدند امیر المومنین ع سلمان رض را گفت که بخانه حضرت رسول ص رو و چوب دست انحضرت را با حقه که
در فلان موضع است گرفته نزد من ار چون چوب دست و حقه حاضر شد انزن را به پهلو خوابانیده و گلیمی بر او پوشانیده و ان چوب
دستی را به پهلوی او نهاد و فرمود بنام خدا و ببرکت رسول خدا اسلام بر تو یا ای جنین در ساعت بحکم حکیم نطق افرین زبان
انجنین را در تنگنای رحم گویا کردانید گفت السلام علیک یا ابن عم رسول الله فرمود مرا خبر ده که پدرت کیست ازاداست
یا بنده سیاه هست یا سفید از حلال بوجود امده یا از حرام گفت گواهی میدهم که جز الله تعالی خدای دیگر نیست و پسر عم تو
محمد ص رسول و فرستاده خدا است و من بنده خدایم و پدرم غلام سیاهیست از مغره و میان من و او احکم الحاکمین حاکم است
که نطفه مرا بحرام ریخته مجلا امیر المومنین ع فرمودند بشهوت پدرت بود یا بشهوت مادرت گفت بشهوت هر دو مردمان
فریاد بر اوردند و درود بر حضرت پیغمبر ص فرستادند و گفتند از خدا تعالی استغفار میکنیم از خطائیکه کردیم و ظنی که بر این
جوان بیگناه بردیم انگاه امیر المومنین ع انحقه سر بسته را برگرفته و مهر از ان برداشت التی خشک شده با دو خصیه از انجا
براورد صحابه از حقیقت ان سؤال نمودند فرمودند که الت اینجوانست حضرت رسول ص روز جمعه بر منبر خطبه میگفت این
ایه تلاوت فرمود والزانیة لا ینکحها الا زان این جوان از مسجد بخانه رفت و الت خود را برید حضرت جبرئیل امین ع این خبر را
بحضرت سید المرسلین ص واله رسانید انسرور نزد او رفت دید که خون از ان روان گشته و الت بریده در پیش وی افتاده
بود فرمود که چرا چنین کردی گفت چون ایه زنا شنیدم از اتش دوزخ ترسیدم و الت خود را قطع کردم پس انحضرت یعنی طبیب
علتهای درون وان مرهم ریش جگرهای پر خون ص دست مبارک مالیده در ساعت ان جراحت بهبودی یافت و این الت را
در حقه نهاد و فرمود یا علی عنقریب این جوان را بعد از وفات من بچنین کاری متهم خواهند ساخت پس تو چنین و چنین کن
و انچه درین حقه است بمردمان بنمای تا بیگناهی او معلوم گردد پس مخرب بنیان سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنه الله گفت این

در بیان شهوت و مباشرت زنان

زنرا سنگسار کنند که زنا کرده است معما مقصوره دین مبین حضرت امیر المؤمنین علیه السلام او را از ان حکم ناصواب منع نموده فرمود که درین وقت او را رجم نمیتوان کرد چون وی ابستن است و رجم او باعث هلاک ان طفل بیگناه گردد پس ترک ان زن کردند چندانکه وضع حمل نموده و کودک را تمام شیر کرد انگاه سنگسارش نمودند مخفی نماند که محبوب ساختن خود در شریعت مطهره ممنوع و منهی عنه است و ارتکاب ان جوان صالح میتوان بود که از جهل این مسئله ناشی شده باشد و باعث بر ایراد این حکایات در این مقام نه تحسین این عمل و ترغیب بر انست بلکه مراد انستکه بر مفید ان سلسله نامقید و بی باکی و سیاه مستان بادهٔ هوا پرستی و هوسناکی را معلوم گردد که بندگان خدا و سالکان راه تقوی از ارتکاب معاصی تا چه حد پرهیز میکردند و شهریاران کشور ایمان از نظر و حزب شیطان که عبارت از غلبهٔ شهوانست محافظت ثغور احتیاط بچه اهتمام میفرمودند و از جملهٔ حکایاتیکه دستور العمل عاقلان و عصا کوردلان میتواند کردید حکایت ان زنست با قاضی بنی اسرائیل که بکشتن دل نهاده و دامان پاکدامنی را از دست نداد و تفصیل این حکایت سراپا هدایت از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق منقولست و مضمون ان با حاصل مضمون این عبارت مطابقست که پادشاهی در بنی اسرائیل قاضی داشت و ان قاضی را برادری بود که بصفت صدق و سداد اتصاف داشت و در حبالهٔ نکاح خود از نسل انبیا معظمه زنی با صلاح و عفاف داشت و فق برادر قاضی را جهت تمشیت مهمی از مهمات پادشاه سفری ضرور افتاد حلیلهٔ جمیلهٔ خود را بقاضی سفارش نموده و بتکفل احوالش وصیت فرمود قاضی بعد از رفتن برادر بموجب وصیت تفقد احوال ان ضعیفه میکرد و فی نکاه شوخ چشمش بر گلشن عارض ان حور لقا گذر کرد و سیلاب استیلای محبت ان بانوی حجلهٔ عصمت بنیان امانت و دیانتش را از پای درآورد و گرمی هوا و هوس غنچهٔ از از هر ابر شاخ الحمایل بشکفانید و تندی اتش شهوت انجبال خام را از دیار حوصلهٔ قاضی لبریز گردانید از در بیشرمی در امده نخست از زبان ملایمت و نرمی گفت در بوره و وصال بسؤال کشود و آهنسوده پردهٔ ناموس را بهم اغوشی خود تکلیف نمود چون امتناع ان نیک زن از قبول ان امر معلوم گردید و بزور ملایمت دست رسوخش از در گرفتن نقد مدعا نتوانست پیچید اغاز درشتی و تهدید کرده گفت اگر مرادم دست ندهی و بر طوع انقیادم کردن ننهی در نزد پادشاه بزنا متهمت سازم زن گفت هر چه خواهی کن که این معنی صورت پذیر نیست قاضی روسیاه نزد پادشاه رفته معروض داشت که زن برادرم زنا کرده و پیش من ثابت گردیده است پادشاه بی انکه خود بحقیقت انگفتگو رسد باجرای حکم شرعی فرمان داد قاضی نزد زن امده گفت پادشاه مرا برجم تو امر فرموده اکنون اگر بحصول مامولم تن در ندهی سنگسارت کنم ان شیر زن از کشتن پروا نکرده همچنان بر حفظ ناموس خود راسخ بود تا سنگسارش کردند قاضی با مردمان از هلاک او خاطر جمع کرده باز گشتند قضا را بر کت پرهیزکاری و تقوی میوهٔ حیات ان نخل گلشن حیا را از سنگسار ان ستم پیشگان سپرداری نموده مرغ روحش از شاخ تن مجروح با ان همه سنگ جفا نپریده بود چون شب شد و باغبان قضا تخم صد بر اثمر را بر خاک ریخته و خاکستر ظلمت شب بر ان بخت دانه هستی انضعیفه از اب حیات در احترام در امد چون سبزه از خاک برامده و بهواداری نسیم عنایت الهی مانند گل سر خود گرفته برابر از انشهر بیرون رفته تا بدیری رسید و انشب را در بیرون ان دیر گذرانید چون صبح شد و گل افتاب بصداب و تاب از جویبار افق شرمی دمیدن گرفت دیرانی در دیر را کشوده ان سر حلقهٔ بلا کشان را در پشت در دید بیرا احوال پرسید زن سرگذشت خود را نقل کرد دیرانی را دل بر او سوخته و برامده ان دیر اورده بمراهم عطوفت و مهربانی باجراحاتش را امداوا نموده و کودک خورد سالی داشت او را در حجرهٔ تربیت ان پاکدامن نهاد دیرانی را خادمی بود عاشق جمال او گشته هر چند ملاطفت و ضالش نمود و طریق تهدید و ایذایش پیمود رخنه در حصن حصین عفافش نتوانست کرد اخر الامر کودک را بقتل رسانید نزد دیرانی رفت و گفت اعتماد در هر قابیجه را شبه کرده فرزند خود را باو سپرده بدو

عجیب باشد و تماشا بر زنان

او را کشته است دیگر آمده فرزند خود را کشته دید آغاز عتاب نموده گفت با اینهمه نیکی که من در حق تو کرده ام چرا چنین کردی
زن ماجرا را بیان کرد برادر گفت دیگر بودن تو درین مقام مرا خوش نماید بیست درهم بوی داده اخراجش نمود زن بینوا شب
از انجا روان گردید صبحگاه بدهی رسید شخصی را دید بر دار زده اند اما هنوز رسن عمرش از کشاکش اجل نگسسته است
از سبب این تفتیش نمود گفتند که این شخص بیست درهم قرض دارد و درین ماه هر که قرض داشته باشد صاحب طلب او را
میرسد که او را مصلوب سازد تا وجه دین او را ادا نماید زن آن بیست درهم را بذل نموده مصلوب را مستخلص گردانید
چون آن شخص از مهلکه چنین رهائی یافت زن را گفت حقیکه ترا بر منست هیچکس را نیست اکنون ملازمت تو اختیار میکنم
هر جا روی از تو جدا نمیشوم پس هر دو با هم میرفتند تا بساحل دریا رسیدند جمعی با کشتیها در انمقام بودند مرد با زن
گفت تو اینجا توقف کن تا من نزد این جماعت رفته بوسیله خدمتی طعامی گرفته برای تو آورم پس آن بومی دیار ناسپاسی
و دین فروش بازار حق ناشناسی نزد آن جماعت رفته گفت جنس خطیری و متاع گرانمایه دارم که در میزان اعتبار بر
امتعه و اجناس کشتی شما راجح است گفتند آن چیست گفت کنیزکی دارم که هرگز مثل آن ندیده اید گفتند بما بفروش
گفت میفروشم بشرط اینکه بعضی از شما رفته او را ببینید و بعد از ان آمده خریداری نمائید و قیمت او را بمن تسلیم
کنید و او را با خبر نسازید تا وقتیکه من بروم مجملا آن سروجوی آزادگی را بده هزار درهم فروخته روانه گردید جماعت
نزد آن زن آمده گفتند برخیز و بکشتی درآی گفت چرا گفتند ترا از مولایت خریدیم زن هرچند استنکاف کرد قبول ننمودند
ناچار بطوق بندگی گردن نهاده طریق تسلیم پیمود چون اهل کشتی را در باب زن بیکدیگر اعتبار نبود آن ثمین گوهر بحر
عفاف را سر بر کشتی که اموال ایشان در آن بود کرده گل سر سبد ما یعرف خود ساختند و خود بکشتی دیگر نشستند
مراکب کشتیها را بناز با منه امواج از جا بر انگیختند مجری سفاین مرور دهور و مرسی نزوا رفع عوایق امور جل شانه [illegible]
ریاح مهلکه کشتی آن قوم را غریق لجه هلاک گردانید و رشته اجل دست چار موجی آن قوم را بپای لهنگ موج خطر
نشسته بزندان نیستی کشید و بحکم وَمَن یَتَّقِ اللّٰهَ یَجعَل لَهُ مَخرَجًا ملاح قضا کشتی دیگر را که آن عفیفه در آن بود از مخاطره
چنان نجات داده بجزیره رسانید زن کشتی را بسته بجزیره در آمد و درختان میوه مشاهده نمود با خود گفت ازین آب
مینوشم و ازین میوه میخورم و در همین موضع بندگی حقتعالی میکنم عالم دقیق و جلیل جل شانه بپیغمبری از پیغمبران بنی اسرائیل
وحی کرد که نزد آن پادشاه رو و بگو اگر در جزیره از جزایر بحر مر مخلوقی است باید که تو و اهل مملکت تو نزد وی رفته
و بر گناهان خود اقرار نموده از و طلب بخشایش و غفران نمائید پس اگر او شما را عفو کند من نیز عفو کنم القصه پادشاه با
اهل مملکت خود بآن جزیره آمده نخست پادشاه نزد آن زن آمده زبان اعتراف کشوده گفت قاضی بلد نزد من آمده زن برادر
خود را بزنا منسوب کرد اینده و من بی آنکه اقامت بینه بر آن شود قاضی را برجم آن فرمان دادم میترسم در این باب مخطی باشم
میخواهم آمرزش مرا از خدا و درگاه الهی درخواهی زن گفت غَفَرَ اللّٰهُ لَکَ بنشین بعد از ان شوهرش آمد و زن خود را
نمیشناخت گفت مرا زنی بود صاحب جمال و صالحه او را گذاشتم بسفری رفتم و او راضی بآن نبود و بعد از ان برادرم
مرا خبر داد که آن زن زنا کرده و برا رجم کردم و من میترسم که در حق او تقصیر کرده باشم جهت من استغفار کن زن برای
او نیز استغفار کرده گفت بنشین و برادر بپهلوی پادشاه اجلاس فرمود پس از ان قاضی آمده گفت برادرم زنی داشت
مایل او گشتم و بفجورش خواندم امتناع نمود در نزد پادشاه بفجورش متهم ساختم و بحکم پادشاه رجمش کردیم برای من طلب
آمرزش کن جهت او نیز استغفار کرد و شوهر خود را گفت بشنو انچه برادرت گوید بعد از ان دیر آمده و ماجرای خود را
و انرا حکایت کرده گفت آن زن را شب اخراج نمودم میترسم [illegible] کرده باشد زن در حق او نیز استغفار

در بیان شهوت و مباشرت زنان

نمود پس از آن خادم در آن جا آمده قصهٔ خود را باز گفت زن نیز برای او استغفار نموده دیگر باره گفت بشنو بعد از آن مصلوب امده سر گذشت خود را گفت زن در حق او نفرین کرد گفت لا غفر الله لک پس متوجه شوهر خود گشته گفت منم زن تو و آنچه شنیدی تمام بر من گذشته است اکنون مرا بمردان حاجتی نیست میخواهم که این کشتی را با اموالی که در اوست گرفته ترک علاقهٔ زن و شوهری نمائی که در این جزیره بعبادت الهی مشغول باشم شوهرش قبول آن امر نموده کشتی و اموالش را متصرف گردیده پادشاه با اهل مملکت از آنجا باز گشتند صاحبدلان بدیدهای درون از این دریچهٔ معانی این روایت موعظت مبانی مشاهده میتوانند نمود و هوشمندان بمشام عقل رز بین از ریاحین مضامین گلزار این حکایت دلنشین استشمام میتوانند فرمود که شیوهٔ ستودهٔ عفاف متضمن چه اثرها و نخل برومند پرهیزکاری مثمر چگونه ثمرها است چه بادهای بیخمار رحمت که خشک لبان شراب هوس از خمخانهٔ ان رحمة الله قریب من المحسنین مینوشند و چه خلاع فاخرهٔ کرامت پاکدامنان الایش عصیان موعظت شنا عنوان آن کارخانهٔ ان اکرمکم عند الله اتقیکم میپوشند زیرا که ببرکت صلاح و عفت و از سلوک طریق تقوی و خشیت کار بجائی رسید که خالق زمین و آسمان در حق او به پیغمبری از پیغمبران وحی کرده پادشاه کشور را با اهل مملکت بادران خدمتش امر نمود و چنین عزت و تمکین شنادید عصر را در پیش او بر خاک تذلل سوده رضای خود را قرین رضای او فرمود

مصرع چه مردی بود کز زنی کم بود

گویند چون حضرت یوسف علی نبینا و آله و علیه السلام عزیز مصر گشت و لوای رفعت شانش از رفعت سپهر والا در گذشت روزی زلیخا با دل خسته و غبار ادبار بر چهره افتاده نشسته بود یوسف بر راه گرفته و گفت یا یوسف ان الحرص و الشهوة صیر الملوک عبیدا و ان الصبر و التقوی صیر العبید ملوکا یعنی ای یوسف شامت حرص و شهوت پادشاهان را بنده گردانید و برکت صبر و پرهیزکاری بندگان را بمرتبهٔ پادشاهی رسانید قال الله تعالی انه من یتق و یصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین موعظه در پاس نظر داشتن و بستر داری دین و دل از نگاه حرام نام خود را در صحیفهٔ اهل سعادت نگاشتن بدان ای رفیق طریق دین بصرک الله و ایانا بانوار الیقین که معمار کاخ ابداع و استاد کارخانهٔ اختراع جل شانه در کشور وجود انسانی قلعهٔ دل نام بنا نهاده قفل دو دیده را بکوتوالی انقلعه خدا افرین شرف اختصاص داده است که گنجینهٔ ایمان را در ان نظر و جود امال و امانی و دست برد غارتگران شهوات نفسانی محافظت نماید و عظیم رخنه که کوتوال عقل را احتراس آن واجب و لازم است رخنهٔ چشم است چه اجامره و اوباش هوا و هوس را از آن رخنه بقلعهٔ دل در آمده دست تعدی در میاورند و دزدان میل و رغبت بدستیاری کمند نگاه بگنج خانهٔ خاطر راه یافته نقد ایمان را بغارت میبرند و راهزنان شهوات نفسانی بلند نظر سالکان طریق عبودیت را از لباس تقوی و ورع عریان میسازند و طاغیان وساوس شیطانی بجاسوسی نگاه آشوب در مملکت خاطرها میاندازند سودای حسن و دل در بازار عشقبازی بی دلالی نظر کم راست میاید و هم اغوشی خیال با شاهدان امال در دار الفساد بوالهوسی بی پای سبزی نگاه نادر دست بهم میدهد چه ارقام گناه که از اقلام نگاه بر صحیفهٔ اعمال ثبت نمیشود و چه نقدهای اعتبار که بتقصیر نظر هرزه کار از کیسهٔ دل نمیرود و چه خرابیها که از شکاف دیده بخانهٔ دل نمیرسد و چه فتنها که از شاه راه نگاه بکشور خاطر پا نمینهد دلبران سیمین بر از این رخنه بکمند نظر شکیبائی را از خانهٔ دل بیرون میکشند و ابرو کمانان صید افکن از این روزن بخدنگ غمزهٔ دلدوز غزال هوش را از پا در میاورند و نذیر و دادگر سمیع و بصیر و یگانهٔ بیمثل و نظیر جل شانه در سورهٔ نور میفرماید که قل للمؤمنین یغضوا من ابصارهم و یحفظوا فروجهم ذلک ازکی لهم ملخص معنی آنکه امر میفرما مؤمنان را که چشمهای خود را از نامحرم بپوشند و فروج خود را از ارتکاب فجور یا از نظر کسان علی اختلاف التفاسیر محافظت نمایند که این از برای مؤمنان ازکی و اطهر در پاکی دامنشان از الایش معاصی بهتر است و حضرت سید الانام علیه و آله الصلوة و السلام

فرموده اند که هر که چشمهای خود را از حرام پر سازد خدا تعالی چشم او را در قیامت از آتش پر کند مگر آنکه تائب گردد و هم از آن سرور
مرویست که هر که چشم خود را از حرام پر کند خدا تعالی در روز قیامت از میخهای آتشین چشم او را پر کند و نیز از آن حضرت منقول
است که زنای چشم نظر کردنست از منظور نظر اله حضرت ابی عبد الله الحسین ع منقولست که النظرة سهم من سهام ابلیس
مسموم من ترکها لله عز و جل لا لغیره اعقبه الله ایمانا یجد طعمه ملخص معنی آنکه نظریکه از روی شهوت نفس باشد و بحرام
از کسی صادر شود تیر زهر آلودیست از تیرهای شیطان که باین کس میرسد هر که ترک این نظر کند و منظورش تحصیل
رضای الهی باشد و انقیاد فرمان او مقصود باشد خدا تعالی او را بجزای آن ایمانی کرامت کند که طعم آن دریابد و لذت
آن بمذاق جانش رسد و مؤید این معنی حدیثی است که از حضرت سید المرسلین منقولست و خلاصه مضمون آن اینست که
بپوشانید چشمهای خود را تا آثار عجیبه و امور غریبه مشاهده کنید حاصل اینکه بپوشیدن چشم ظاهر از امور ناشایست
و نالایق دیده بصیرت بر اشعه انوار حقایق کشوده میشود و از بستن این دریچه درهای فیوضات غیبیه بر روی دل مفتوح
میگردد و هر پنجه مژگانی که از دیدن نامحرمی فرو خوابانی بر فرق دل بال همای همتست و هر مد نگاه که از مشاهده بیگانه
بر خویش در زدی دیده بصیرت را میل توتیای لمولفه در دل میکشاید چشم از اغیار پوشیدن کلید قفل دل باشد نگه بر خویشتن
دزدیدن از نور دیده مهر و ماه حضرت ابی عبد الله ماثور است که کل عین باکیة یوم القیمة الا ثلثة اعین عین غضت
عن محارم الله و عین سهرت فی طاعة الله و عین بکت فی جوف اللیل من خشیة الله مفاد این خبر و مراد آن سرور آنستکه همه
چشمها در روز قیامت گریان خواهد بود مگر سه چشم یکی چشمیکه از محرمات الهی پوشیده و از طی وادی مناهی پای
نگاه بر دامن پرهیزکاری کشیده باشد دوم چشمیکه در گذارش وظایف عبادت و نگارش ارقام سعادت شب چراغ
بیداری برکرده و از شورش شوق بندگی مانند نمک سوده سر بهم نیاورده باشد سیم چشمیکه از خوف عذاب الهی
و بیم سطوات قهر پادشاهی در دل شب بر خود گریسته باشد الحق معنی دید موری دعوی صاحب نظری کسی را
مسلم است که تا کار گریستن روز جزا نصب العین خاطر نموده دامن دیده را بلوث نگریستن بیجا نیالاید و نگاه هرزه
مهر را از بیهوده گردی کوچهای هوس منع نموده در وقت عرض اکبر خوناب حسرت از والای پرده چشم نپالاید چراغ دیده
را که در ظلمت سوای روزگار برای جستجوی گوهر اعتبار بدست شعور داده اند قندیل در صورت پرستی نپسندد و
دستنبندی که در چارباغ آفرینش بگلچینی آثار صنع نازد فرمود مانند کمند زلف کاکل سلسله مویان فرو نبندد از تیر
باران غمزه بتان چون رنگ چشم مد نگاهش را در دریچه دیده سپر فرو نکند و در جلوه گاه سرو قدان بیاض خونی مانند قمری مرغ
نظر را از حلقه چشم طوق بر گردن ننهند و در شهر آشوب نگه تسخیر بیجا سوزن نظاره را چون رشته از پی ندواند و از تماشای چاه زنخدان
سیم غبغب بر سر نگاه بجای او و بجستن برق نگاه گرم آتش در خرمن طاقت دل نیندازد و ببادستی نظر شند گنجینه خاطر را
از نقود آسودگی تهی نسازد از سرمه سا دیده ها که حضرت علی المرتضی منقولست که من اطلق ناظره اتعب خاطره حاصل معنی این
کلام صدق انتظام آنستکه هر که چشم خود را در مراتع لذات و مشارع شهوات خود سر و مطلق العنان ساخته از اقتحام مناهی
محرمات سر باز نزند ابواب رنج و تعب بر روی دل مفتوح و گوشه خاطر را با خار خار آرزوها خراشیده و مجروح
سازد حکیم سنائی گفته منگر در بتان که آخر کار   نگریستن گریستن آرد بار   دلبران بمانه خورد و بزرگ   دیده را یوسفند و دل را
گرگ گرچه از چهره عالم افروزند   از شره دل درند و جان دوزند   شاهد هیچ هیچ را نکنی   ای که از هیچ هیچ چکنی زاد دل
هیچه سنگ شان بد تن   دل تو خو گر بیشه چون آهن   مار و طاوس روی قفاست   عافیت آن دل مست خوا جعد مفتول جان
کسل باشد   زلف مرغول غول دل باشد   و نیز از محو ملت و دین حضرت امیر المؤمنین علیه السلم ماثور استکه بر تو باد

موعظه

کچشم

ماجرای حضرت شعیب با حضرت موسی علیهما السلام

در بیان شهوت و مباشرت زنان

که چشم از حرام باز داری که از نگریستن دل میل کند و از آن فتنه برخیزد الحدیث پوینده کان طریق رشاد و جوینده کان سر منزل سداد

ازین جهة بگران نظر شوخ جولان از عنان نگاه کشیده و در خاکدان روزگار از گرد و غبار هوا و هوس نهاد دیده بصیرت پوشیده اند

چنانکه منهیان ماثر انبیا و ام و منشیان دفاتر احوال عالم بزبان قلم صدق رقم نقل فرموده اند که چون حضرت موسی کلیم علی نبینا و آله و علیه السلام

از بیم فرعون لعین فرار نموده بمدین که مقر و مسکن حضرت شعیب ع بود رسید جمعی را دید که جهت گوسفندان و مواشی خود آب از چاه

میکشیدند و در عقب آن جماعت دو زن را مشاهده نمود که گوسفندان خود را از لب آب منع میکردند حضرت موسی علیه السلم

از اراده ایشان استفسار فرمود گفتند پدر ما پیر کهن سالیست و کسی دیگر ندارد و لهذا ما شراب دادن گوسفندان میکنیم

و از عجز و ناتوانی چندان صبر میکنیم که مردم گوسفندان خود را سیراب نموده باز گردند بعد از آن ما باقی مانده ابرا بگوسفندان خود

میدهیم حضرت کلیم الله را بر ایشان رحم آمده نزد شبانان رفت و فرمود که چرا این دو عاجزه را انتظار میدهید اول گوسفندان

ایشان را سیراب کنید تا زود تر بخانه خود روند ایشان از روی استهزا و تحکم گفتند ما ایشان را آب نمیدهیم تو بیا و این دلو را کشیده

گوسفندان ایشان را آب ده حضرت موسی ع از سر غیرت پیش رفته دلو یکه ده تن و بقولی چهل تن باتفاق هم از چاه بر میاوردند

تنها کشیده گوسفندان ایشان را سیراب ساخته و بقول بعضی چون حضرت کلیم الله ازدحام مردم را بر سر آنچاه دید از آن دو زن

پرسید که هیچ چاه دیگر درینجا هست گفتند هست اما متروکست و سنگی بزرگ بر سر آن افتاده که چهل مرد بر میدارند فرمود

آنجا مرا بنمائید القصه آنسنگ را تنها برداشته گفت دلو و رسن دارید بیاورید گفتند نه فرمود قدری آب دارید گفتند

اندکی درین سبو هست آنرا از ایشان گرفته مضمضه کرده در چاه ریخت آب بسر چاه آمده گوسفندان ایشان را سیراب ساخت آن

زنان و دختران حضرت شعیب علی نبینا و آله و علیه السلم بودند خوشحال و شگفته خاطر گوسفندان را نزد پدر بزرگوار رفتند

و ماجرا را معروض داشتند حضرت شعیب علیه السلم یکی از آن دختران و بعضی گفته اند دختر بزرگ را بطلب حضرت موسی ع

فرستاد و حضرت موسی چون از سقی گوسفندان پرداخت جهة آسودگی از رنج راه در سایه درختی که در آن موضع بود ماوی

ساخته بود که دختر شعیب آمده گفت پدرم ترا میطلبد آنحضرت اجابت نموده آنجا که عفاف و پاکدامنی حضرت کلیم الله بود فرمود

که تو از دنبال بیا که مبادا نظر من بر تو افتد موسی از پیش و آن دختر از قفا میرفتند تا بسر منزل حضرت شعیب ع رسیدند

و بعد از ملاقات آن دو هادی طریق سداد و قران آن دو کوکب ثاقب فلک ارشاد چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید حضرت

شعیب پرسید که من انت حضرت موسی نام و نسب و احوال خود را بیان فرمود شعیب ع گفت دیگر از فرعون باک مدار چون او را

بر ما تسلطی نیست چون دختر شعیب ع قوت حضرت موسی ع را در برداشتن آنسنگ از سر چاه دیده و شیوه عفاف و امانتش

از پیش در راه رفتن و برا از دنبال افکندن پسندیده بود پدر خود را باستیجار جهة راعی و رعایت گوسفندان ترغیب نموده چنانکه

قرآن مجید بران گفته و شنید اشعار مینماید قالت احدیهما یا ابت استاجره ان خیر من استاجرت القوی الامین القصه حضرت

شعیب ع را اطوار حضرت کلیم الله مستحسن آمده خواست در پیش او باشد فرمود من میخواهم که یکی ازین دختران خود را بحباله

نکاح تو در آورم باین شرط که هشت سال مزدور من باشی و رعایت گوسفندان من نمائی و اگر دو سال دیگر بران افزائی که مجموع

ده سال باشد آن از مروت و جوانمردی تست حضرت موسی ع یکی از آن دختران او و گفته اند که دختر بزرگ را که بطلب وی رفته بود

اختیار کرده تزویج نمود و آنچه باقتضای عفت و تقوی نخست چشم از آن پوشیده بود آخر الامر روزی او گردید لمؤلفه نهند کام

هر دو جهان در کنار تو تا کام خود تو هم نگذاری بنا کنار مرویست که ابو بصیر از حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کرد که چه

میفرمائید در اینکه زنی بر مردی بگذرد آن مرد از دنبال او نظر کند آنحضرت ع فرمودند که هیچیک از شما را خوش میاید که دیگری

در عیال و عورت او که با آن قرابتی دارید نظر کند ابو بصیر گفت نه حضرت فرمودند که آنچه برای خود میپسندید جمیع مردمان

در بیان شهوت و مباشرت زنان

همانا پسند و مفسرین در تفسیر آیهٔ کریمهٔ یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْأَعْيُنِ وَمَا تُخْفِي الصُّدُورُ از ابن عباس نقل کرده اند که خیانت چشم آنست
که مردی در میان جمعی نشسته باشد و زنی بر ایشان بگذرد و او پنهانی در و نگرد و هم از حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که
مَا يَأْمَنُ الَّذِينَ يَنْظُرُونَ فِي أَدْبَارِ النِّسَاءِ أَنْ يُنْظَرَ بِذَلِكَ فِي نِسَائِهِمْ حاصل مضمون آنکه جمعیکه از دنبال زنان نظر میکنند ایمن
نیستند از اینکه بمکافات آن دیگران هم از دنبال زنان ایشان نظر کنند صائب بر نقش پای مور باهستگی خرام زنجیر پیل مست
مکافات پاره است مخفی نماند که هر نظر یکه بر شاهدان گلعذار یا پسران ساده رخسار از حیثیت حسن و جمال از روی استلذاذ
باشد از غلبهٔ شهوت نفسانی و طغیان قوت بهیمی ناشی و متولد میگردد و مانند شرر یکه از آتش خیزد این نظر نیز از آتش شهوت میخیزد و حقیقت
اینسخن نزد ارباب جدل اصحیح و ثابت و مبرهن است و صبح صادق این مدعا از افق تجارب کالشمس فی وسط السماء تابان
و روشن است چه در اوایل جوانی یا در وقت عزوبت و بعد عهد از مباشرت آتش شهوت در نهایت اشتعالست خواهش
آن بمعنی قوی میشود و نگاه گرسنه چشم از دنبال شاهدان و امردان بیتابانه میدود و چون خاکستر شیب بر اخگر شباب
یا سورت نایرهٔ آن شهوت بکثرت مباشرت فرو شکست میل مذکور ضعیف میگردد و رغبت صورت پرستی روی بپستی
میگذارد و اگر نیز شوق نظر بازی و شیوهٔ صاحب مذاقی بر شهوت جماع منوط بودی بضعف و قوت آن نکاستی و نفزودی مؤید
اینمقال حدیثی است که از مبین حلال و حرام حضرت خیر الانام صلی الله علیه و آله منقولست که یَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا النَّظْرَةُ
مِنَ الشَّيْطَانِ فَمَنْ وَجَدَ فِي ذَلِكَ شَيْئاً فَلْيَأْتِ أَهْلَهُ حاصل معنی آنکه نگاهی که از روی لذت نفس باشد از جانب شیطانست
و غیر این نیست پس هر که از خار خار نظر بازی چیزی در خود یابد و چشمش از دنبال این و آن شتابد باید که باعیال خود
نزدیکی کند و بریختن آب پشت آتش شهوت را تسکین دهد ظاهر اخبر هدایت اثر با نچه مذکور شد سند نیست متجل و لفظ
انما بر صدق این مدعا شاهد نیست معدل و جمعی نامقید بیباک انرا نظر پاک نام نهاده بفلاخن گردانیدن چشم سنگ
رسوائی بر شیشهٔ ناموس فرزندان مسلمانان میاندازند و گروه بیدین بوالهوس شهوت نفس پلید را عشق پاک خوانده بچیره
دستی نگاه خیره جامهٔ ننگ نامی ابنای پاره میسازند و نامی دیر انگشتان و نالهٔ زن و فرزندان بندگان خدا را انگشت نمای
خلق میکنند و گاه باره آمد و شد مکرر شجر نام و ننگ مردم نیکو سیر را از پای میافکنند بیدردی دین را در محبت مبتلا نمایند
و تندی آتش شهوت را شور عشق میخوانند مرویست که از امام بحق ناطق حضرت امام جعفر صادق ع سؤال کردند فرمود که قلوب
خَلَتْ مِنْ ذِكْرِ اللهِ فَأَذَاقَهَا اللهُ حُبَّ غَيْرِهِ حاصل معنی آنستکه جمعیکه عاشقند دلهای ایشان از یاد الهی خالی گردیده است پس
خدا تعالی دوستی غیر خود را بآن دل چشانیده و بجهة فراموشی و غفلت از حق بمرض محبت دیگران مبتلا گردانیده است
و بر اهل انصاف معلومست که فرس هوس در میدان ناموس هر کس تاختن و هم عرض مردم را عرض تیر فیقاج نگاههای گوشهٔ چشم
ساختن قطع نظر از اینکه در آیین شریعت حرام باشد با دعوی آزرم و حیا جمع نمیشود و با معنی مردی و مروت صورت نمیبندد
و مع هذا بر ظاهر است که سگ نفس لعین از نخجیر فربه سرین ممکن نیست که بدیدن اکتفا کند و کراء طبیعت سرکش از رهگذر
خوبان آهووش محالست که بتماشا قناعت نماید بلکه از آمد و رفت نگاه بسیار ناهمواری قبایح رفته رفته در نظر هموار و
تابش فروغ آفتاب طلعتان از روزن دیده بسی آرزوها خفته در شبستان خاطر بیدار میگردد تا روز بروز کار بجائی میرسد
که اگر میسر شود بوس و کنار هم راضی نمیشود و بارتکاب عمل قوم لوط شهرستان دین و ایمانش سرنگون میگردد و باتش شهوت
نفسانی متاع عافیت انجهانرا میسوزد و باتش زنه بوسه کاری آتش غضب جبار برا بر خود میافروزد از سرچشمهٔ زلال
شرع و دین حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله مأثور است که مَنْ قَبَّلَ غُلَاماً بِشَهْوَةٍ عَذَّبَهُ اللهُ أَلْفَ عَامٍ فِي النَّارِ وَ
مَنْ جَامَعَهُ لَمْ يَجِدْ رِيحَ الْجَنَّةِ وَرِيحُهَا يُوجَدُ مِنْ خَمْسِمِائَةِ عَامٍ إِلَّا أَنْ يَتُوبَ خلاصهٔ مضمون آنکه هر که بوسد پسر را از

در بیان شهوت و مباشرت زنان

روی شهوت خدا تعالی هزار سال او را در آتش معذب سازد و هر که با او مقاربت کند بوی بهشت را نشنود با آنکه بوی
بهشت از پانصد ساله راه شنیده میشود مگر آنکه تائب گردد مرویست که از رسالت پناه حضرت سید انام از مسوخات
پرسیدند آنحضرت فرمودند که مسوخات سیزده است آنگاه تعداد فرمودند از آنجمله فیل و خرس را شمردند پس بیان اعمالیکه
بسبب آن مستوجب عقوبات مسخ شده بودند نمود از آنجمله اینمضمون را ادا فرمودند که اما فیل مردی بود که لواطه کردی
و اما خرس مردی بود مخنث که مردمان را بخود خواندی و از غایت مبالغه درین باب حضرت شاه ولایت مآب عم فرموده اند
که لا ینام رجلان فی ثوب واحد فمن فعل ذلک وجب علیه الادب حاصل معنی آنکه در آیین شریعت ما جایز نیست که دو
مرد در یکجامه خواب بخوابند پس هر که انکار کند واجبست بر او تادیب و تعذیب مجملا شهرت روایت و حدیث در ملامت
و مذمت این عمل خبیث از آن مرتبه متجاوز است که احتیاج باستقصای آن باشد و حکایت قوم لوط پیغمبر عم و سرانجام آنگروه
زشت سیر در آیات قرآنی و وحی آسمانی که دست شبهه از دامن ظهور صدق قصه‌شان قاصر است طالبان را از هر گونه سخن بی نیاز
میگرداند مخفی نماند که سوای آنچه در قوم کلک بیان کرده شد قبایح دیگر از راه چشم متصور است که صاحبان تقوی را از اجتناب
از آنها هم همت باید گماشت اقدام نظر را از دخول حریم آنها باز کشید و کوتاه باید داشت از آنجمله روزن نظر بخانه‌های مردم
گشودنست و از کیفیت اوضاع همسایگان بی اذن ایشان تفتیش نمودن چنانکه از مسند مجمع الآداب و مالک ممالک الاحتساب حضرت
سید الانام علیه افضل الصلوة والسلام مرویست و حاصل مضمون آن اینست که خدا تعالی شش خصلت از من مکروه و ناخوش
داشته و من نیز از اوصیای خود که از اولاد منند و تابعان ایشان مکروه میدارم پس آنحضرت آن شش خصلت را یکیک نام برده اند
و از آنجمله بخانه‌های مردم دیده اطلاع گشودن را شمردند و هم درین باب از آنجناب عم منقولست که من اطلع فی بیت جاره فنظر
الی عورة رجل او شعر امرأة او شیء من جسدها کان حقا علی الله ان یدخله النار مع المنافقین الذین کانوا یبتغون عورات
النساء فی الدنیا ولا یخرج من الدنیا حتی یفضحه الله ویبدی للناس عورته فی الآخرة حاصل معنی آنکه هر که بدیده تفتیش
و اطلاع بخانه همسایه خود نگرد پس عورت مردی یا موی چیزی از جسد زنی را ببیند بر خدا تعالی لازم است که او را با منافقان
که در دار دنیا جستجوی عیوب و قبایح مردمان میکرده اند داخل جهنم کند و از دنیا بیرون نرود تا حق تعالی او را رسوا نسازد
و در آخرت عورت او را بر مردمان ظاهر کرده پرده از روی کارش براندازد و دیگر از جمله قبایح که دامن نگاه بلوث آن آلوده در
قانون شریعت مذموم است نظر بر عورت حلیله خود کردنست چنانکه از حضرت سید ابرار عم منقولست که خدا عز و جل
بیست و چهار خصلت را مکروه داشته است و در تعداد آن خصال فرمودند که مکروه میدارد نگاه بر فرج همسران کردن را و آن
نیز باعث کوری اولاد میشود و دیگر از آنجمله نظر در مکتوب برادر مؤمن بی اذن او کردنست چه شاید سری در آن مندرج باشد
و نخواهد که غیری بر آن مطلع گردد پس در اینصورت عدم صیانت نظر از آن قسمی از خیانت خواهد بود و از جناب رسالتمآب
عم درین باب منقولست که من نظر فی کتاب اخیه بغیر اذنه فکانما ینظر الی النار هر که در نوشته برادر مؤمنی بی رضای او
نظر کند چنانست که با تش دوزخ نظر کند یعنی بسبب این خیانت مستحق عذاب میشود و در نوشته این نگاه بسوی آتش جهنمش میکشد
مخفی نماند که متقلدان قلاده تکلیف و متشمران ذیل اطاعت شرع شریف را بحکم آیه کریمه قوا انفسکم و اهلیکم نارا وقودها
الناس والحجارة چنانکه منع خود از ارتکاب فواحش مذکوره لازم است اهل و عیال خود را نیز از تظاهر بر بیگانگان و
جلوه کردن در نظر نامحرمان نهی کردن و از آتش عذاب الهی و مؤاخذه سطوات پادشاهی تخویف و انذار نمودن فرض و متحتم است
مرویست که هر مردیکه زن خود را آراسته از خانه بیرون فرستد دیوث است و اگر کسی او را دیوث گوید گناه کار نیست
و چون زن خود را آراسته و بوی خوش بکار برده از خانه بیرون رود و شوهرش بآن راضی باشد بهر قدمی که آن زن بردارد

در بیان شهوت و مباشرت زنان

خانهٔ در جهنم برای شوهرش ساخته میشود و حضرت امام جعفر صادق عم فرموده اند که زنان خود را در غرفها جا مدهید
نوشتن را با ایشان تعلیم مکنید و سورهٔ یوسف ایشان را میاموزید و تعزل یعنی چرخ باد و ک رشتن و سورهٔ نور ایشانرا تعلیم
کنید و سبب نهی انحضرت از نشستن زنان در غرفها بحسب ظاهر انستکه مبادا کسی ایشانرا یا ایشان کسی را ببینند و از تعلیم کتابت
غالبا بجهت ان منع نموده مبادا که بتوسط خامه فتنا میان ایشان و غیری هنگامه زار و بنا زی کرم شود و از تعلیم سورهٔ یوسف
همانا برای ان منع نموده که چون بر قصهٔ زلیخا و عشقبازی او مشتملست مبادا زنان از اطلاع بران خار خاری در دل ایشان بهم رسد و بتعلیم
سورهٔ نور ظاهرا بجهت ان امر فرموده که چون بر حد زنا و امر زنان بپوشیدن نظر از نامحرمان و حفظ فروج و نهی ایشان از اظهار
زینت خود بر بیگانگان و امثال ان چنانکه انشاء الله تعالی مفصلا مذکور خواهد شد مشتملست از اطلاع بر انها متصف
بمحامد اوصاف و متحلی بحلیهٔ عفاف کردند و هم چنانکه مردانرا منع و ضبط زنان از امور مذکوره میباید نمودن زنانرا نیز
اطاعت شوهران کردن رضای الهی را در ضمن فرمان برداری ایشان بدست اوردن از حرکات نالایق دست بر خاطر
گذاشتن و در گوشهٔ خمول پاس ناموس خود و شوهر خود داشتن لازم است نقش بند کارگاه شرع و دین حضرت خاتم
النبیین صم از بیرون رفتن زن از خانه بی رخصت شوهر خود منع کرده و فرموده است که اگر بیرون رود هر فرشته که در
اسمان و هر چیز که او بران بگذرد از جن و انس همگی بر او لعن کنند تا وقتیکه بخانهٔ خود باز اید و مشهور است که مردی
از انصار در زمان حضرت سید ابرار صم بسفری رفت و از زن خود عهد گرفت که تا زمان مراجعت از خانه بیرون نرود
از قضا پدر ان زن بیمار شد کس بخدمت حضرت رسالت پناه صم فرستاده و معروض داشت که شوهرم بسفر رفته و از
من عهد گرفته است تا امدن او از خانه بیرون نروم و اکنون پدرم مریض شده ایا مرخص میسازید که بعیادت او روم
انحضرت فرمودند در خانهٔ خود بنشین و اطاعت شوهر خود کن پس پدرش وفات یافت دیگر بار بخدمت انسرور فرستاده
جهت نماز کردن بر وی رخصت خواست باز انحضرت اذن نداده فرمود که در خانهٔ خود بنشین و فرمان شوهر خود ببر چون میت را
دفن کردند حضرت سید البشر صم نزد ان صالحهٔ نیکو سیر فرستاده پیغام داد که خدا تعالی ببرکت اطاعتیکه شوهر خود را
نمودی تو را و پدرترا امرزش داد مجملا بر کافهٔ زنان عموما الا انکه از کبر سن شایبهٔ رغبت نکاح در ایشان باقی نمانده
باشد لازم است که در زوایای مساکن و منازل خود پا دامن عصمت پیچیده سر از گریبان خمول بر نیاورند و چون زنان
صاحب حوصله کان بنهانخانهٔ گمنامی در خزیده مانند تار هوای دست زده بار زن بد گویان نکردند اخگر صفت در مجمر
کلبهٔ خود ارمیده از اشتعال اتش شهوت چون دود از هر روزنی سر بر نزنند و شرر اسا در دل سنگ منحجلی بسر برده
بهر حلقهٔ در بر زدنی از خانه بیرون ندوند هلال سا بنمودن گوشهٔ ابروی ناز خود را انگشت نمای نوبر نظرها نسازند
و افتاب مثال بجلوهٔ حسن و جمال اشوب در ذرات شهوت اوار نو نمایند از بهر زخمه اند پس چون نغمهٔ خارج از پرده
بیرون نروند و بهر دمیدن افسون هوس مانند نالهٔ نی بر سر کوچها نیدوند چراغ غماز را بجهت عرض متاع جمال بنظر رند
و نگاه شوخ طبع را از سرمهٔ چشم شیوهٔ تمکین اموزند چون عرق شرمناکی هستی خود را بر صفت حیا گدازند و مانند قطرهٔ
اشک در طریق سلوک قدم بشمار برداری رشته وار خود را دستکش هر جاهلی نسازند و سوزن صفت هر لحظه تاری که
بدنبال خود نبندند و چون شاهد دنیا هر روز با کسی عقد الفت نبندند و چون دولت زمانه هر ساعت بروی دیگری
نخندند قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ وَیَحْفَظْنَ فُرُوجَهُنَّ وَلَا یُبْدِینَ زِینَتَهُنَّ
إِلَّا مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَلْیَضْرِبْنَ بِخُمُرِهِنَّ عَلَىٰ جُیُوبِهِنَّ الی اخر الایه حاصل مضمون ایت سرا پا هدایت انکه امر کن یا محمد زنان مومنه را
که چشمهای خود را از نامحرمان بپوشند و فرجهای خود را از زنا یا از نظر بیگانگان محافظت نمایند و زینت باطنی خود را

عصمت زن ز خانه نشینی است

کوبند

در بیان شهوت مباشرت زنان

گویند مراد خلخال است و دست برنجن و گوشوار و هر زیوری که ملاصق تن و دیدن آن مستلزم دیدن بدن باشد بر نامحرمان
ظاهر نسازند و مقنعهای خود را بر چاکهای گریبان ببندند یعنی گردن و سینهٔ خود را چنانکه در زمان جاهلیت عادت
زنان بوده است باز نگذارند و بعد از چند فقرهٔ دیگر از آیهٔ مذکوره میفرماید وَلَا یَضْرِبْنَ بِأَرْجُلِهِنَّ لِیُعْلَمَ مَا یُخْفِینَ مِنْ زِینَتِهِنَّ
گویند در زمان جاهلیت عادت زنان بوده است که پای خود را بر زمین میزدند تا آواز خلخال ایشان بلند شود حق سبحانه
و تعالی این عادت ناپسند زنان مؤمنه را نهی کرده است و فرموده که باید نزنند زنان پایهای خود را بر زمین تا معلوم
شود آنچه پنهان میدارند از زینت خود حاصل آنکه آواز خلخال خود را بگوش مردان اجنبی نرسانند چنانکه رسم جاهلیت
بوده است تا باعث میل مردان و سلسله جنبان شهوت نامحرمان نگردد و به شهادت آیهٔ مذکوره ثابت شد که چنانکه مردان را
از زنان بیگانه عنان نظر میباید کشید زنان را نیز از دیدن مردان نامحرم دو زن دیده میباید پوشید ام سلمه روایت کرده
که بعد از نزول آیهٔ حجاب من و میمونه در خدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله بودیم که ابن ام مکتوم آمد آنحضرت
ما را فرمودند که پنهان شوید گفتم یا رسول الله او نابیناست فرمودند شما خود نابینا نیستید یعنی شما را نیز از دیدن او
احتراز لازم است و در بعضی از تفاسیر مسطور است که روزی حضرت رسول خدا در حجرهٔ حضرت فاطمه زهرا علیها السلم
بود که عبدالله بن ام مکتوم در آمد حضرت خیر النساء برخواست و پنهان شد و چون ابن مکتوم رفت بیرون آنحضرت برسبیل
امتحان از فاطمهٔ زهرا علیها السلم پرسید که از ابن مکتوم چرا پنهان شدی او چشم ندارد بانوی حرم سرای عفت فرمودند که اگر او
چشم ندارد من دارم پس اگر او مرا نبیند من او را خواهم دید و حق تعالی فرموده است که قُلْ لِلْمُؤْمِنَاتِ یَغْضُضْنَ مِنْ أَبْصَارِهِنَّ
از آیهٔ مذکوره معلوم شد که زنان زینت خود را از نامحرمان باید که پوشیده دارند و نمودن بلیغ کردن و گشودن دامن
پیراهن در نظر بیگانگان منافی شیوهٔ ستودهٔ عصمت و مخالف قاعدهٔ پسندیدهٔ شریعت شمارند و حضرت سید الابرار
از زینت کردن زنان برای غیر شوهر خود نهی کرده و فرموده است که اگر انکار کنند مستحق آنست که خدای عز و جل او را با
دوزخ بسوزاند و از حضرت امام جعفر صادق منقولست لَا یَنْبَغِی لِلْمَرْأَةِ أَنْ تُجَمِّرَ ثَوْبَهَا إِذَا خَرَجَتْ مِنْ بَیْتِهَا یعنی لایق
و سزاوار نیست زن را که چون از خانه بیرون رود جامهٔ خود را خوشبو کند و از جملهٔ مؤکدات صلاح و عفاف زنان همین
کفایت که با وجود فضیلت مسجد و افضلیت نماز در آن نماز گذاردن زنان در خانهای خود افضل شمرده اند چنانکه
در خبر آمده است که بهترین مساجد زنان خانهاست و نماز یکه زن در خانهٔ درونی گذارد افضلست از نماز یکه
در صفه گذارد و نماز یکه در صفه گذارد بهتر است از نماز یکه در صحن خانه گذارد و نماز یکه در صحن خانه گذارد اولی است
از نماز یکه در بام گذارد بالجمله هر چند زنان از احتمال نظر مردان دورتر و صورت احوال ایشان در پردهٔ نهفتگی مستوره تر باشد
بهتر خواهد بود گوهر پاک خود را از غبار نظر نامحرم در پرده پوشید کی باید داشت و آیینهٔ ننگ و نام را از زنگ دستی
نفس بدگویان در آیینه دان گمنامی باید گذاشت بسر پای هرزه گردی قدح آبروی خود نباید ریخت و از غربال دیدها
نظارگیان خاک بدنامی بر فرق ناموس خود نباید ریخت چه زنان را هیچ لباسی زیباتر از پردهٔ خفا و هیچ زیوری پر بهاتر از
گوهر حیا نیست و چهره که آب حیا از آن رفته کلیست گلاب گرفته و عارضی که نظر غیری در او کرد به باغیست آفت رسیده
کمان ابرویی که از کشاکش بر ادای کباده شده باشد خدنگ کرشمه اش کی دلنشین میگردد و شهد لبی که بمکیدن استمتاع
غیر از مزهٔ خموشی افتاده باشد چاشنی تکلمش کجا گلو سوز میباشد پیچ گردنی که هر روز در گریبان کجا باشد چگونه
دلبری نماید و سنبل زلف سیاهی که هر لحظه دست زد نگاهی گردد چون بوی عشق از آن آید گویند عفیفه از قبیلهٔ قریش
بر بیگانه گیسوی تابدار و سر آمد خوبان روزگار بود و زلف چلیپایی حلقه حلقه اش مقراض رشتهٔ سخن ما حرفی از لطفش

در مباشرت و مباشرت زنان

در منافع نکاح

بانظار عالم چون زلف ستایش دوید و هر تار موئیش بر سواد شبهای دراز خط بطلان کشید وقتی موی خود را تراشید و بیت
ظاهری سلسلها چنانرا از هم پاشیده از باعث آن امر غریب استفسار نمودند گفت ببستن در خانه رفته بودم نامحرمی را نظر
بر من افتاد سر من کشاده و موی من باز بود نخواستم موئیکه چشم نامحرم بران افتاده باشد باخود دارم از این جهة تراشیدم کفتار
در مزم ساختن توسن نفس هرجائی بکشیدن بار شریعت و کدخدائی براسیر سلسله لذات و علیلان امراض مهلکه شهوات
مخفی و مستور نماند که نافع تر دوائیکه آدمیرا از مرض ذات الصدر وسوسه آرزوها میرهاند و سودمندتر دوائیکه جرب خارخار
شاهدان کلعذار را فرو مینشاند امر تزویج و نکاح است که در اخراج مفسد امانی و آمال از قلم و فکر و خیال تدبیریست متین
و در محافظت شهرستان ایمان از تاراج ترکان غمزه تاجان ستان حصنی است حصین در تقلیل خون فاسد غرور فصادیست
حاذق و در تحلیل مادهٔ سودای زلف و خط دوائیست موافق خفتکان فراش تجرد را نسیم سحریست و تهی دستان کوهر ابرو را
سرمایه تو انکر فراش خاشاک هواست و پرده دار حرم سرای عفاف فکر هرزه کرد را ان علائق زن و فرزند بند بر پا مینهد و نکار
سر بهوا را از غم و اندیشهٔ معاش تعلیم پیش پا دیدن میدهد سنگ سخت روی نفس را در کورهٔ ریاضت نرم میکند و شیشهٔ
نازک مزاجی طبیعت را بسنگ سختی ایام در هم میشکند و توسن طبع شوخ را بقطع مراحل نوایب رام و حمول میکرداند و بخت
سرکش قوت بهیمی را بکشیدن بار شریعت رام و ذلول میسازد و غواصی است که لآلی وجود بنین و بنات را از محیط عدم
بر آورده زیور کردن مباهات آباء و امهات میکرداند باغبانیست که نهال میلها را از امیزش ذکور و اناث پیوند کرده ثمرهٔ
الفؤاد اولاد را بکام تمتع پدر و مادر میرساند روشن کریست که آیینهٔ خاطرها را در خاکستر کدورات غبار المدی غوطه امید هد
تا از زنگ اندیشهای نفسانی بپردازد و آتش زنه ایست که شرار هستی اطفال را از سنگ صلب رجال بر آورده در شبستان ظلمت
رحم میافکند تا چراغ دودمانها را روشن سازد آیات و اخبار در ترغیب بر تزویج بسیار وارد و در یافته و انتجار شواهد عقلیه
و نقلیه بر فضیلت نکاح در حدیقه کتب معتبره شاخ در شاخ بافته است قال الله تبارک و تعالی فی سورة النور وانکحوا الایامی
منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله والله واسع علیم خلاصهٔ مضمون کلام معجز نظام انکه
ای اولیای عقد زنان بیشوهر را بشوهر دهید و مردان بی زنرا کدخدا کنید صالحانرا از غلامان و کنیزان خود یعنی جهة
غلامان زن خواستکاری کنید و کنیزانرا بحبالهٔ نکاح احدی در آورید و کفته اند تخصیص صالحان جهة ترغیب بصلاح است
چه هرگاه غلام و کنیز ایندانند بصلاح رغبت کنند و محتملست که مراد از صلاح صلاحیت نکاح باشد پس معنی این خواهد
بود که تزویج کنید غلامان و کنیزانرا که صلاحیت تزویج داشته باشد و چون توهم آن میشد که فقر و تنکدستی و عدم قدرت
بر ادای حقوق نکاح چون نفقه و کسوت مانع تزویج باشد و حق سبحانه و تعالی جهت دفع توهم فرموده است که اگر ایشانرا از روی
تنکدستی باشد حق تعالی از فضل خود غنی میکرداند حاصل آنکه فقر و عسرت و پریشانی را میباید مانع نکاح ندانند
و بسبب فقر و فاقه دامن رغبت بر فضیلت تزویج نیفشانند که غنی بی علت و واهب بی منت جل شانه از خزینهٔ نوال
خود ابواب توسعهٔ معاش بر روی احوال ایشان میکشاید و از شربت خانهٔ فضل و احسان بی منتها درد عسرت و احتیاج ایشانرا
مداوا مینماید چه انعام عامش قاف تا قاف امکان کشیده و احاطهٔ علم عالم کیرش بکنه احوال هر غنی و محتاج رسیده است از کبیر
کشای غرایب احکام حضرت سید الانام صلی الله علیه و سلم مرویست که تزوجوا اللزرق فان لهن البرکة یعنی کدخدا کنید از برای توسعهٔ معاش
و روزی که زنان باعث برکتند و بر طبق همین خبر است حدیث دیکر هم از آنسرور صلی الله علیه و سلم ماثور است که اتخذوا الاهل فانه
ارزق لکم و نیز فرموده اند که ما بنی بناء فی الاسلام احب الی الله تعالی من التزویج یعنی بنا نهاده نشده است در دین اسلام
هیچ قاعده و سنتیکه در نزد خدا تعالی خوشتر باشد از کدخدائی و هم از آنجناب صلی الله علیه و سلم منقولست که من تزوج احرز نصف دینه

بعضی هر که

در بیان شهوت و مباشرت زنان

یعنی هر که تزویج کرد نصف دین خود را از شر وسواس شیطانی و فساد شهوتهای نفسانی ایمن کردانید از ظاهر این حدیث سراپا ارشاد چنین ظاهر و مستفاد میکردد که صفت عفت نصف ایمان و در میزان اعتبار با سایر ملکات مرضیه برابر و یکسان باشد و نیز حدیث نبویست که اکثر اهل النار العزاب یعنی بیشترین اهل جهنم عزبانند همانا مراد آنستکه عزبان از غلبهٔ شهوت لاجرم خود را در مهالک محرمات میاندازند و بدان سبب خود را مستحق عذاب خدا و کرفتار عقوبت روز جزا میسازند و نیز منقولست از حضرت جعفر بن محمد از والد بزرکوار خود علیهما السلام نقل فرموده که دو رکعت نمازیکه متزوج کذارد بهتر است از هفتاد رکعت نماز که عزب کذارد و وجه افضلیت نماز متزوج ظاهرا این باشد که اعظم ارکان باطنی نماز خضوع و خشوع و حضور قلب است و آن در متزوج بیشتر بحصول میپیوندد و چه وی ببرکت تزویج از پریشان اندیشهای نفسانی باز رسته و ابواب خطور سری باطن برابر امد و شد بسیاری از خیالات فاسده فرو بسته طبع سرکش را بشیوهٔ خاکساری و شکستگی عادت داده و نفس اماره را طوق مسکنت و فروتنی بر کردن نهاده است و ظاهر است که کسیکه متصف بصفات مذکوره باشد باداب بندکی نزدیکتر است از کسیکه فکر و هوشش پیوسته در بیابان هوا و هوس سرکردان و از صعود بخار شهوت همیشه دماغ جانش مختل و پریشان باشد و نیز از جناب نبوی مرویست که النکاح سنتی فمن رغب عن سنتی فلیس منی یعنی امر نکاح و تزویج سنت و طریقهٔ منست پس هر که از طریقهٔ من روی رغبت بر تابد از من نیست و منقولست که آنحضرت از شخصی عکاف نام پرسید که زن داری کفت نه یا رسول الله فرمود که کنیز داری کفت نه پرسید توانکری کفت آری آنحضرت فرمودند که زن خدائی کن و اکر نه از جملهٔ کنه‌کارانی و بروایت دیکر فرمودند که تزویج کن و اکر نه از جملهٔ رهبانان نصارائی و بروایت دیکر فرمود که تزویج کن و اکر نه از جملهٔ برادران شیطانی و هم از آنسرور صلی الله علیه و آله در خبر است که نکاح کنید تا بسیار شوید که من در روز قیامت ببسیاری شما فخر خواهم کرد بر امتان دیکر اکرچه بطفلی ناتمام از شکم افتاده باشد و پوشیده نیست که از اعظم فواید نکاح و الطف ثمرات این شجر بوستان خیر و صلاح توالد و تولد است که بر سر خوان نعمتهای اجمالی بیجائی میکند و در دیدن چهرهٔ مقصود دیدهٔ دل را بمنزلهٔ عینک بسی فواید دنیویه بر وجود ایشان مترتب میشود و بسی مثوبات اخرویه از برکت ایشان بروزکار والدین عاید میکردد و از سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم مأثور است که خمسة فی قبورهم و ثوابهم یجری الی دیوانهم من غرس نخلا و من حفر بئرا و من بنی مسجدا و من کتب مصحفا و من خلف ابنا صالحا حاصل معنی آنکه پنج کسند که بعد از انقطاع رشتهٔ حیات و خلع ربقهٔ تکلیفات همچنان ثواب ایشان در دیوان اعمال ایشان ثبت میکردد یکی آنکه نخلی نشاند دیکر آنکه کسی چاهی کند و آنکه مسجدی بنا کند و آنکه مصحفی نویسد و آنکه پسر صالحی کذارد و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام بر قبری کذر افتاد دید که مرده را عذاب میکنند حضرت روح الله از آنجا عبور فرموده در وقت مراجعت دیکر بار بر آن قبر کذشت ملئکهٔ رحمت را با طبقهای نور در آن مقام مشاهده فرمود از اختلاف آن دو حالت و تبدل عذاب برحمت متعجب کردید بعد از ادای نماز متوجه درکاه بی نیاز شده استکشاف آن راز نمود و قفل آن مشکل را بمفتاح دعا کشودن آغاز فرمود حضرت بیچون بدین مضمون وحی بوی فرستاد که یا عیسی این بنده بلوث عصیان آلوده و طریق نافرمانی پیموده بود زنی آبستن از وی مانده بود و چون بار نهاد آن طفل را بزرک کرده بمکتب فرستاد چون معلم او را بسم الله الرحمن الرحیم را تعلیم کرد مرا از آن بنده شرم آمد که او در زیر زمین بعذاب کرفتار باشد و فرزندش در روی زمین ذکر نام من کند مجملا اکر فرزند ماند ممکن است که پدر و مادر را بدعا یاد کند و ببرکت طاعت و بندکی از بند مؤاخذهٔ اخروی آزاد کرداند و اکر درکذرد داغ فراق بر جکر والدین کذارد چه اجرهای جزیل که از آن رهکذر بمادر و پدر میرسانند و چه شهدهای خوشکوار سعادات که در عوض زهر آن الم بجان ایشان میچشانند از حضرت رسیده که مؤمن مرد بیست که تزوج

در بیان شهوت و مناسبت زنا

تناسلوا فانی اباهی بکم الامم غدا فی القیمة حتی ان السقط یجیء محبنطئا علی باب الجنة فیقال له ادخل الجنة فیقول لا ادخل حتی یدخل ابوای قبلی ملخص معنی آنکه تزویج کنید تا بسبب توالد و تناسل بسیار شوید که من فردای قیامت بسیاری شما مباهات خواهم کرد حتی طفلیکه تمام خلقت نشده باشد و از شکم مادر افتاده باشد خشمناک و آزرده بر در بهشت خواهد آمد پس او را گویند که داخل بهشت شو خواهد گفت داخل نمیشوم تا پدر و مادرم نیز پیش از من داخل نشوند و در مسکن الفؤاد مذکور است که یکی از صلحای امت محمدی مدتی پای رغبت در دامن تجرید پیچیده کمند وحدت بعلایق حصار عافیت خود میشمرد هرچند یاران صدیق و دوستان شفیق از هر غبات شوق انگیز در تزویج مینمودند مرغ دلش بقبول تاهل رام نمیگردید وقتی در بستر استراحت غنوده و دو روزن دیده را بتماشاگاه عالم خواب گشوده بود چون بیدار شد محرمان خود را گفت از برای من زن خواستگاری کنید سبب این امر غریب و باعث این اراده بی تقریب را از و سؤال کردند گفت در خواب دیدم که قیامت قائم شد خلایق را در موقف حساب شدت تشنگی بیتاب کرده است ناگاه جمعی از پسران را دیدم با کوزهای زرین و اباریق سیمین بمیان انجمن در آمده بعضی از ایشان را آب میدادند و بعضی دیگر را محروم ساخته دست رد بر سینهٔ ایشان مینهادند من دست بجانب یکی از ایشان دراز کرده گفتم مرا نیز آب ده که تشنگی مرا هلاک ساخت گفت ما جز پدران خود بکسی آب نمیدهیم پرسیدم که شما چه کسانید گفت ما اطفال مسلمانانیم که بسبب فوت خود پدر و مادر را غمگین ساخته و بسوز فراق آتش حسرت در دل ایشان انداخته ایم غرض من از کدخدائی آنست که شاید خدای تعالی فرزندی کرامت فرماید و باز تغطیه اگر فوت شود مرا به درد مصیبتش مبتلا نماید تا مرا نیز در روز رستخیز جهت آمرزش وسیلهٔ و بتربیت در آن عرصه از کاس کرامت الهی بهره و نصیبی باشد و آثار و اخبار ازین قبیل بسیار ورود یافته و پر توتوضیح و تبیین از نجوم زاهرهٔ احادیث ائمهٔ طاهرین که مشارق انوار هدایت و مطالع اشعهٔ کرامتند بر در و دیوار این معنی تافته است چنانکه انشاء الله تعالی شمه در باب صبر بر زبان قلم موعظت شیم جاری خواهد شد

مجلس بیست و نهم در شهوت اکل و مذمت پرخوردن و نظر بر لطافت و خوشگواری لقمه داشتن حلال و حرام از در مذاق بیبا کی یکسان شمردن چون یگانهٔ بیمثل و شریک و دانای احوال هر دور و نزدیک جلت عظمته و عمت نعمته قصر وجود هر موجودی را بر صفت احتیاج بنا نهاده و ایوان جابندگان را بر شش ستون ستهٔ ضروریه بر پا کرده است و از انجمله اکل و شرب است که مناط ارتباط جسم و جان او و چار دیوار طبایع اربعه بجای پشتیبان است پس آدمی بتحصیل قوت بقدر ضرورت محتاج و در اطفاء آتش جوع و عطش ناچار و بعلاجست نه از جانب شرع و دین بکلی ملامتی و نه از طریق عرف و عقل مذمتی بران متوجه میگردد و ملامتیکه از خوردن و آشامیدن متوجه اینکس میگردد از جهت کمیت و کیفیت آنستکه عبارت از پرخوردن و حرام خوردنست پس هر عاقل هوشمند را احتراز ازین دو صفت خبیثهٔ ناپسند بر ذمه اهتمام لازم خواهد بود و بنا بر مذمومیت این دو صفت و ذکر ملایمات آن داعی بر ایراد دو فصلست

فصل اوّل در مذمت پرخواری بر نفس پرستان شکم پرور و صورت فربهان معنی لاغر که پشت بر محراب دل کرده شکم پرستی را قبلهٔ همت خسیس ساخته اند و بکرسنه چشمی طبیعت معده از از اراب و نان پر کرده اشتهای الوان نعمتها جاوید را در نا مخفی نماند که خوردن و آشامیدن بمنزلهٔ روغنست و چنانکه چراغ را کمی و زیادی روغن چراغ چراغ را در فانوس بدن هر دو ضرور است جان آدمی نیز از افراط و تفریط اکل و شرب در معرض خطر است همچنانکه از فرط گرسنگی قوائم قوی و حواس سستی پذیرفته بنای هستی از پا در میاید از فرط سیری نیز کارکنان قلمرو در رو نیز از خدمات مرجوعه دست تدبیر و تصرف کوتاه کشته و سپاه امراض مهلکه از کمین کاه اخلاط فاسده سر بر آورده پادشاه جان را ناچار از کشور بدن

از صلحای امت محمدی

مجلس بیست و نهم در مذمت پرخواری

در بیان شهوت اکل و صفت پرخوردن

فرار میناید حکیم سنائی گوید خوری لقمه از عادت بیش هیضه آرد کلید کلخن پیش هاضمه چون به دو نیز دارد از گلو کلخن دگر سازد
باش کم خوار تا بمانی دیر که اجل گرسنه است و او خوردش سیر قال الله تبارک و تعالی فی سورة الاعراف وهو اصدق القائلین
کلوا واشربوا ولا تسرفوا انه لا یحب المسرفین گویند جمعی از مشرکین عرب در ایام احرام از خوردن چیزها خود را نگاه میداشتند
و از تعظیم کعبه معظمه میدانستند عبادت میانگاشتند مسلمانان نیز آن رسم را مستحسن شمرده خواستند شعار خود سازند
حق سبحانه و تعالی ایشان را از آن باز داشت و بعضی تعظیم ایشان را عام گرفته کافه انام را در این خطاب داخل دانسته اند و بر
هر تقدیر خلاصه مضمون بنا بر مشهور اینست که بخورید و بیاشامید و لیکن در آن اسراف و تعدی از حد سیری مکنید
که خدای تعالی صاحبان این صفت را دوست نمیدارد و گفته اند که حد اکل و شرب آنست که طعام و شراب حامل بیکس باشد
نه آنکس حامل آن و چون از این حد تجاوز کند اسراف باشد آورده اند که هرون الرشید علیه اللعنه را طبیب نصرانی بود
که او را بختیشوع میگفتند روزی او را با علی بن الحسین واقد که از دانشمندان آن عصر بود مباحثه افتاد و صورت بحث
این بود که بختیشوع گفت در کتاب شما یعنی قرآن چیزی از علم طب نیست و حال آنکه گفته اند العلم علمان علم الابدان و علم
الادیان یعنی دو علم است که اشرف علوم است و سایر علوم در جنب آنها کالمعدوم است یکی علم طب و دیگری علم دین علی
بن الحسین در جواب گفت حق سبحانه و تعالی جمیع طب را در نصف آیه قرآن جمع فرموده است گفت آن کدام است گفت اینکه فرموده
است که کلوا واشربوا ولا تسرفوا نصرانی گفت پیغمبر شما چیزی در علم طب ماثور نیست گفت پیغمبر ما تمام طب را در اندک عبارتی
جمع کرده فرموده است که المعدة بیت الداء والحمیة راس کل دواء واعط کل بدن ما عودته یعنی معده خانه درد و محل تولد
امراض است و پرهیز نمودن از امتلاء طعام و تبرا از غذاهای غلیظ نامناسب سر همه دواها است و بده هر بدنی را آنچه
عادة داده باشی آنرا از غذاها و لباسها نصرانی گفت کتاب شما و پیغمبر شما هیچ طبی از برای جالینوس وانگذاشته اند مرویست که اکل
نمودن بر سر سیری مورث برص میگردد و مخفی نماند که آنچه پرخوردن با بدن میکند صد چندان با دل میکند و چنانکه
شعله حیات تن از کثرت اکل و شرب انطفا میپذیرد چراغ حیات دل نیز که عبارت از نور ایمانست از این صفت زشت و ناپسند
فرو میمیرد چه بنده در وقت امتلا از ادای مراسم عبودیت گران و کاهل و از مراقبه احوال خویش و مجاهده نفس کافر کیش
غافل و ذاهل میباشد و چون از کثرت اکل و شرب سپاه غفلت و لشکر میل و شهوت قوت گرفته بر کشور ضمیر استیلا
یابند ناچار لوای آگاهی نگونسار گشته جمعیت علم و عمل از هم میپاشد و در نوقت آیینه دل بمرگ خود خاک کدورت
بر سر میافشاند و از جنود آثار ایمان در دیار باطن دیاری نمیماند و لهذا حضرت سید الانام صلعم فرموده اند که لا تمیتوا القلوب
بکثرة الطعام والشراب فان القلب یموت کالزرع اذا کثر علیه الماء حاصل معنی آنکه نمیرانید دلهای خود را ببسیاری
طعام و شراب که چنانکه کشت ببسیاری آب ضایع و ناچیز میشود دل نیز ببسیاری شراب و طعام میمیرد و سر سبزی
بوستان حیاتش از سیری معده پژمردگی میپذیرد و نیز از آنجناب صلعم منقولست حدیثی که حاصل معنی آن اینست که هر که
کم خورد تن درست و دلش روشن و مصفا باشد هر که بسیار خورد بدرد شکم و قساوت قلب مبتلا میگردد و از جمله
مواعظیکه حضرت لقمان پسر خود را وصیت نموده و از در رضا بحیکه بگوش هوش نامزد فرموده اینست که
یا بنی اذا امتلأت المعدة نامت الفکرة وخرست الحکمة وقعدت الاعضاء عن العبادة یعنی معده چون پر شود دیده
فکر و هوش بخواب رود زبان حکمت گنگ و لال میگردد واعضا و جوارح از اقامت وظایف بندگی باز میمانند آورده اند که
الشر خوف و تقوی حضرت یحیی بن زکریا علیهما السلام را با راهزن طریق دین ابلیس لعین وقتی اتفاق ملاقات افتاد از وی پرسید
که فرزند آدم را بچه حیله بهتر توانی فریفت شیطان گفت بسیر خوردن و آتش شوق عبادتش را ببسیاری اکل و شرب افسردن

در بیان شهوت اکل و پرخوردن

و مکالمهٔ مذکور در بعضی از کتب بر این وجه مسطور است که حضرت یحیی ع از ابلیس لعین پرسید که کدام ساعت تو بر بنی آدم بیشتر دست داری گفت وقتیکه پر خورده و آشامیده باشد حضرت یحیی ع فرمود فهل وجدت علی نفسی شیئاً حاصل معنی آنکه آیا در من بر امری از امور دست یافته ابلیس گفت نه آنحضرت مبالغه کرد گفت آری شبی از شبها طعام نزد تو آوردند تو روزه بودی ترا بر سر اشتها آوردم تا بیش از عادت خوردی و از ورد و عبادت گران و کاهل شدی حضرت یحیی فرمود بعد از این سیر نخواهم خورد ابلیس گفت بعد از این دیگر کسی را نصیحت نخواهم کرد همانا بر مضمون این حکایت محمول است که ان الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش یعنی شیطان همچو خون برگ و ریشهٔ آدمی میدود پس تنگ سازید راه و نفوذ او را بگرسنگی و تشنگی و این کنایه از اینست که شیطان در وقت سیری بیشتر تسلط دارد و هر گونه تصرفیکه خواهد در کشور خاطرش میتواند کرد و در هنگام گرسنگی دست تعیش از نقوم ایمان کوتاه میشود و کمند وسواسش از کنگرهٔ ایوان خاطرها نارسا میافتد و لهذا سرور عالم صلعم فرموده اند که مرتبه بلندترین شما در نزد الله تعالی کسیست که گرسنگی بیشتر میکشد و تفکر یعنی اندیشه در آلاء الهی و آثار صنایع نامتناهی بیشتر کند و دشمن ترین شما در نزد خدا تعالی کسیست که بسیار خورد و بسیار آشامد و بسیار خوابد از نقطهٔ دایرهٔ سروری و نطفهٔ صلب بی پدری یعنی حضرت عیسی روح الله علی نبینا و آله و علیه السلام مأثور است که چنین خطاب ببنی اسرائیل کرده که یا بنی اسرائیل لا تکثروا الاکل فان من اکثر الاکل اکثر النوم و من اکثر النوم اقل الصلوة و من اقل الصلوة کتب من الغافلین یعنی از بسیار خوردن پرهیز کنید که هر کس بسیار خورد بسیار خوابد و آنکه بسیار خوابد نماز کم کند و کسیکه نماز کم گذارد نامش در صحیفهٔ غافلان ثبت میکرد و از جناب رسالتمآب صلعم از مؤمن و منافق سؤال نمودند و بر بیان صفات و علامات این دو گروه دیدهٔ توقع کشودند آنحضرت به انگشت زبان حکمت بیان نقاب خفا از چهرهٔ این معما برداشته فرمودند که ان المؤمن همته فی الصلوة والصیام والعبادة والمنافق همته فی الطعام والشراب کالبهیمة خلاصهٔ معنی همت مؤمن همگی بر نماز و روزه و بندگی مصروف و همت منافق بر طعام و شراب مانند چهارپایان موقوفست و نیز فرموده اند که المؤمن یاکل فی معاء واحد والمنافق یاکل فی سبعة امعاء یعنی مؤمن بیک روده اکل میکند و منافق بهفت روده و این عبارت بحسب ظاهر کنایه است از آنکه مؤمنان کم خوار و منافقان پر خوار میباشند چنانکه مشهور است که سرخیل اهل نفاق و عدوان معاویة بن ابی سفیان لعنه الله علیه بمرتبهٔ اکول و شکم پرور بود که در میان عرب ضرب المثل شده بود چنانکه یکی از شعرای عرب گفته است شعر و صاحب لی بطنه کالهاویة کان فی امعائه معاویة و از شعرای عجم حکیم سنائی فرموده است هست چون معدهٔ معاویه از کرنجالت تو دست دار دباز روزی باکل سر سبد این هفت چمن حضرت امام حسن ع قرین و مانند خار با گل همنشین بود و با هم طعامی میخوردند آنحضرت بطریق عادت خود دست رغبت کشیده میداشت و آن لعین دقیقه از صفت بهیمیت خود فرو نگذاشت معاویه علیه اللعنه گفت یا ابن رسول الله چرا مانند زنان اکل میکنی آنحضرت فرمودند که اکل ما اکل زنانست و ضرب ما ضرب مردانست و منقولست که خواجهٔ عالم صلی الله علیه و آله غلامی خرید و خرما پیش او نهاد بسیار خورد آنحضرت فرمودند که بفروشید که بسیار خوار شوم میباشد و گویند ابو جحیفه روزی طعام غلیظ افراط خورده بمجلس جنت توأمان حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و سلم آمد و هر لحظه آروغ میزد آنحضرت او را از آن حرکت زشت منع نموده فرمود که ان اکثرکم شبعاً فی الدنیا اکثرکم جوعاً فی الآخرة یعنی هر که از شما در دنیا سیر خورد در آخرت گرسنه تر خواهد بود و هم از آنجناب صلعم منقولست که دشمن ترین مردمان در نزد خدا تعالی جمعی اند که خود را از پرخوردن تخمه و ممتلی سازند و ترک نمایند سنه خورشی را که خواهش نداشته

در بیان شهوت اکل و شرب

باشد مگر انکه او را درجه باشد در بهشت جمله آدمی شهوت شکم از ادراک بی سعادت منبعر و از ترقی نسبتهای از درجات رفیعه باز میمانند و گرانی معده های همیشه ها را زمین گیر حضیض دنائت نموده از طیران اوج مراتب عالیه محروم میکردانند و در گلخن بدرون دیده بصیرت ضعیف و خیره و از صعود بخار معده آیینه دل سیاه و تیره میگردد و گاهی بسبب قبض شدن طبیعت بدرد شکم گرفتار کرده درد دین را فراموش میسازد و زمانی علت اسهال زور آورده مرکب تن را بنا بر تقاضای حاجت بجانب مبرز میتازد گاهی اثر غذاهای بارد است و پای طلب را از سلوک طریق بندگی سست میکند و گاهی حدت شربتهای حار آتش اضطرار در خرمن آسودگی میافکند و گاهی غلبه یبوست طراوت از نخل سرو برگ عادت میبرد و گاهی زیادتی رطوبت شعله شوق حق پرستی را از پا در میآورند ندانم آدم بیچاره بتهیه اسباب سفر قیامت کی خواهد پرداخت و از چنگ آلام و مکاره چه وقت رهائی یافته خود را بامن آباد بهشت رضای الهی خواهد انداخت حکیم سنائی اولین سد دره آدم هست نای گلوی طبل شکم طبل و نابیست اصل فتنه و شر هر دو را او گذار و خود بگذر مرد پرخوار بی یقین باشد سیر خورده گرسنه دین باشد چون خوری بیش پیل باشی تو نخوری جبرئیل باشی تو هر که بسیار خوار باشد او وه که بسیار خار باشد او نفس مستی بخوردن ارزانیست خورش جان ز خوان بی نان نیست یکی از اکابر چون از بازار میگذشت و از جنس ماکولات و غیره آن چیزی میدید که طبعش بآن مایل میگشت با خود خطاب نموده مضمون این سخن ادا مینمود که ای نفس بر مفارقت انچه آرزو کردی صبر کن و اینکه من کام ترا بر نیاوردم و ترا بآرزوی خود نرسانم از کرامت و منزلت تست در نزد من چه میترسم که حصول آن محبت دنیا با آخرت ترا از یاد و باعث محرومی از نعمتهای جاوید باشد گویند شهنشاه کشور تقوی و صف شکن معرکه جهاد نفس و هوا آب گوهر دین حضرت امیر المومنین ع روزی بقصابی گذر کرد که گوشت فربهی داشت آنحضرت را بخریدن آن گوشت ترغیب نمود آنجناب فرمودند که من بر نخوردن گوشت صبر میکنم خدای تعالی پنج چیز را در پنج چیز گذاشته یعنی پنج خصلت را مورث پنج خصلت دیگر ساخته است عزت را در طاعت و فرمانبرداری و خواری را در معصیت و نافرمانی و حکمت را در خالی بودن شکم و هیبت را در نماز شب و توانگری را در قناعت و از مسلم مخالف و موافق حضرت ابی عبدالله جعفر صادق علیه السلام منقولست روایتیکه حاصل مضمون آن اینست که سه چیز است که باعث خشم الهی میشود یکی خواب کردن بی آنکه بیداری کشیده باشد دوم خندیدن بی آنکه تعجبی باشد سیم اکل نمودن بی آنکه گرسنه باشد مرویست که از جمله اینچه خدای تعالی در شب معراج بحضرت محمد المصطفی صلی الله علیه و آله خطاب نموده اینست که ای احمد دنیا و اهل دنیا را دشمن دار آخرت و اهل آخرت را دوست دار آنحضرت گفتند که یا رب اهل دنیا و آخرت کیانند الله تعالی بیان صفات اهل دنیا نموده از آنجمله فرمود که اهل دنیا کسیست که بسیار خورد و بسیار خندد و بسیار بخوابد و گفته اند هر که همت بپر کردن شکم مصروف دارد بهمان ارزد که از شکم بر میاید جامی ای پی طبل شکم همچو نای حمله گلو گشته ز مغز تهی کار تو از هر چه تصور کنی نیست بجز انکه شکم پر کنی چون خر کناس ز بس ناخوشی خوی گرفتی بنجاست کشی با من از این حرف بناشدی درشت تو بشکم میکشی و او بپشت **فصل دوم** در مذمت حرام خوردن و تبسم فرمودن نفس شوم را ابروی ورع از چهره ایمان بردن حضرت خلاق داور و رزاق بنده پرور جل جلاله و عم نواله بمقتضای حکمت بالغه نسلا روزی بندگان را در مطبخ کن فکان چنانکه باید مهیا نموده و قسام ارزاق عباد حصه هر یک از باریافتگان مهمان سرای ایجاد را در سر سفره عام انعام بقدر یکه شاید جدا فرموده است تخم وجود هر موجودی که دهقان مشیت ازلی در زمین جا کاشته مستوفی قضا برات وظیفه اش بخط سبز بر ورق کشت زاری نوشته است و نهال هستی هر جوی که در ریاض امکان کردن نشو و نما بر افراخته میراب عنایت لم یزلی آب روزی لایقی از جویبار مجاری ایام و لیالی

با فضیلت ملکی نمودن امیر المؤمنین

شب معراج ز حکایت ملکی

در بیان شهوت اکل وشرب

در پاکیزه روان ساختن دستگاه روزی حلال چنانکه قضا است که بجهت توسعهٔ معاش دامن همت بلوث حرام نیالاید و روز
نفس شوم بدکیش را آنقدر ضرور است که در تحصیل شهوات طریق مخالفت حق نپیماید و سعی باید نمود سوختگان آتش تقوی
بکباب جگر ساخته چون بوی کباب بدر رسانده اند و راستر خون را مطبخ رضا بنان سوخته داغ دل تر در داده بشکر شیرینی
مرچرب و شیرینی چون دوشاب و کلان ارزانی ورند غالی همتان که انبیا و اولیا همسفرهٔ قناعت گشته اند فرعون و نمرود
همکاسهٔ نعمی نتوانند بود و درویشانیکه از مطبخ قضا بنعمت تسلیم و رضا آموخته اند و در یوزهٔ لذت ارباب نعیم دنیا
نتوانند نمود سیرچشمانیکه بر سرخوان فقر نمک چش شور باقناعت کرده اند دیدهٔ رغبت بمائدهٔ شبهه ناک نگشایند و بان
مزاجان که بی بلذت نان خشک حلال برده اند مذاق همت بالوان طعامهای حرام نیالایند از سالار انبیا حضرت علی المرتضی
ع ماثور است حدیثیکه حاصل مضمونش اینست که صبر بر دو قسم است یکی صبر بنده در وقت حلول مصیبتی و نزول
بلیتی نموده و در تحمل صعوبت آن طریق مردانگی سلوک دارد و این صبر جمیل نیکوست و نیکوتر ازین اینست که چون حرامی
پیش آید و امر نامشروعی روی نماید که نفس هیچی را از ارتکاب آن عقیلهٔ اجتناب برپا گذارد و در تجرع مرارت ترک آن ندا
صبوری بر جگر فشارد و در ذکر اقسام صبر فرموده اند که نیز بر دو قسم است یکی آنکه در وقت مصیبت حق سبحانه و تعالی را یاد
نموده رضا بقضای او دهد و افضل ازین آنست که چون معصیتی پیش آید و نفس خود بکام بلذت حرامی دیدهٔ هوس گشاید
جناب اقدس الهی و عظمت و سطوت پادشاهیرا بخاطر آورده ترک آن معصیت نماید و از میان حلال و حرام حضرت سید
الانام ص منقول است که لا یدخل الجنة من نبت لحمه من سحت النار اولی به یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه گوشت
او از لقمهٔ حرام روییده باشد جهنم باو سزاوار است مرویست که روزی معاذ بن جبل از حضرت سید الرسل ص
از آیهٔ یوم ینفخ فی الصور فتأتون افواجا سؤال نمود آنحضرت فرمودند از امر عظیمی سؤال نمودی پس اشک در چشم مبارک گردانیده
فرمودند که ده صنف را از امت من در قیامت حشر کنند و ایشانرا از مؤمنان ممتاز کرده اند بعضی بصورت بوزینگان
باشند و بعضی بر هیئت خوکان و بعضی نگونساران که ایشانرا بر روی بدوزخ کشند و بعضی نابینایان و بعضی کران و
گنگان و بعضی زبانهای خود را میخایند و از سینهای ایشان افتاده باشد و چرک از دهانهای ایشان سیلان کند و اهل
محشر را از آن کراهت باشد و بعضی دست و پا بریده باشند و از ظهر آن که بتنهای ایشان چسبیده باشند آنگاه آنحضرت
بیان افعال هریک را از اصناف عشرهٔ مذکوره کردند و از آنجمله فرمودند که آنکسانیکه بصورت خوک باشند جمعی اند
که حرام خورده باشند و هم از انس و رض این مضمون ماثور است که در روز قیامت جمعی قدم بعرصهٔ محشر گذارند و حسنات
ایشان از بسیاری و گرانی مانند کوههای تهامه باشند و حق تعالی عز و جل آن حسنات را هباء منثورا گرداند و امر فرماید که ایشانرا
باتش برند سلمان رحمه الله از آنجماعت سؤال نموده آنحضرت حاصل این مضمون را ادا فرمودند که ایشان نماز گذارده و روزه
داشته و در پاره اوقات شب لوای بندگی افراشته باشند لکن چون حرامی روی داده از جائی در آمده خودداری
ننموده اند و با تخاذ آن حرام آغوش بیباکی میگشوده اند بدلالت این خبر سراپا هواس و بمقتضای این روایت اساس نقود
اعمال را بخلوص از غش و زر و وبال در بازار قیامت بچیزی برنگیرند و مخزن جواهر حسنات را بی آبروی ورع خازنان گنج
خانهٔ غیبی بهیچ نپذیرند پیداست که عملیکه بقوت قوت حرام از بنده متمشی گردد و در عرض گاه اگرچه محل خواهد داشت
و طاعتیکه بیاری آب و نان شبهه آلوده اندوخته شده باشد جز دست رد بر سینه نخواهند گذاشت و نماز یکه بسطها
دست از آلایش حرام نشستن گذاری کی دست گیرد و روزه که بگرسنه چشمی مال دیگران بداری بکجا رتبهٔ قبول پذیرد
از دانهٔ شکری که بطمع از دیاد مال حرام در مزرعهٔ زندگانی افشانی چه بهرهٔ خواهی دید و از نخل دعائیکه نه آب پرهیزکاری

در بیان شهوت اکل و شرب

علامت مستجاب نشدن دعا

از زمین دل سر کشد چه میوه اثر خواهی چید سرور عالم صلعم فرموده اند که ان العبد یرفع یده الی الله تعالی ومطعمه حرام و
ملبسه حرام فکیف یستجاب له وهذه حاله ملخص معنی آنکه بنده دست بدعا برداشته و مطلب خود را از درگاه الهی
مسئلت مینماید وحال آنکه خورش و پوشش او از حرام و نه بر وفق رضای الهی است پس با اینحال چگونه دعای او مستجاب
گردد و هم از آنجناب صلعم منقولست که هر که از حرام یک لقمه خورد تا چهل صباح دعای او مستجاب نمیگردد و در عدة الداعی
مذکور است که شخصی بخدمت آنحضرت صلعم عرض نمود که من دوست میدارم که دعای من مستجاب شود آنحضرت فرمودند
طهر ماکلک ولا تدخل بطنک الحرام یعنی خورش خود را پاکیزه ساز و بشکم خود حرام داخل مساز و آورده اند که حضرت
داود علی نبینا وآله و علیه السلم روزی بنی اسرائیل را جمع نموده خطیب نطق و بیان را در منبر زبان بگفتار این دو کلمه
حکمت گویا و گوش هوش مستمعان را باین دو گوهر شاهوار مزین و محلی گردانید که یا بنی اسرائیل لا تدخل افواهکم
الا الطیب ولا یخرج من افواهکم الا الطیب یعنی باید بدهان شما فرو نرود مگر لقمه پاکیزه حلال و از دهان شما بر نیاید
مگر سخن شایسته گویند شخصی از جناب رسالت مآب صلعم پرسید که یا رسول الله من المؤمن یعنی مؤمن کیست و اهل
ایمان را چه صفت میباید نزیست آنحضرت فرمودند که المؤمن من اصبح نظر الی رغیفه من این یکسبها ماحصل معنی آنکه
مؤمن آنکسیست که بامداد نظر تامل بنان خود افکند که از کجا کسب مینماید و در وجه معیشت خود اندیشه نماید که
مبادا بلوث حرام آلوده و الماس شبهه در آن سوده باشد مرویست که فرستاده حضرت باری صلعم خطاب بابی ذر غفاری
رحمه الله نموده این مضمون ادا فرمود که یا اباذر بنده در زمره متقیان داخل نمیشود تا وقتیکه با نفس خود محاسبه نماید
محاسبه که استادگی و اهتمام در آن بیشتر باشد از محاسبه که شریک با شریک در مالیات میکنند پس معلوم فرماید
که طعام و شراب و پوشش او از کجا است از حلال است یا از حرام یعنی در آن باب بر رسی نکرده در حلیت و حرمت آن اندیشه
نماید و چون حرمت آن معلوم گردد دامن بلوث آن نیالاید و در رساله که حضرت زین العابدین و فخر الساجدین
علی بن الحسین علیهما السلم ببعضی از اصحاب خود نوشته مذکور است که حق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام ولا تزید علی
الشبع یعنی حق شکم تو بر تو آنستکه آنرا ظرف لقمه حرام نسازی و زیاده از قدر سیری اکل ننمائی و از جمله کلماتیکه
متکلم بی آلت عز شانه بمهر سپهر رسالت صلعم در شب معراج بشرف خطاب سرافراز گردانیده و بتوسط آن مخبر
صادق بگوش هوش کافه خلایق شنوانیده اینست که یا احمد علیک بالورع فان الورع راس الدین و وسط الدین و
اخر الدین ان الورع تقرب الی الله ثم حاصل معنی آنکه بر تو باد ای محمد که شیوه ورع و پرهیزکاری را مرعی داشته باشی
که صفت ورع اول و آخر و میان دینست بنده به پرهیزکاری بسر منزل قرب الهی ورود میکند و بکمند این وسیله تا اوج
مرتبه مقربین صعود مینماید و نیز فرموده اند که یا احمد ان الورع زین المؤمن وعماد الدین ان الورع مثله کمثل
الی آخره محصل معنی آنکه ای محمد ورع و پرهیزکاری زینت مؤمن و ستون دینست و مانند کشتی است همچنانکه در دریا
از ورطه هلاکت نجات نیابد مگر کسیکه در کشتی نشسته باشد بنده نیز در موج خیز هوسها و نفسانیها در بحر خونخوار مؤاخذه
الهی نجات نیابد مگر به پرهیزکاری از غرقاب هلاک بساحل رستگاری نرسد دیگر فرموده که یا احمد ان العبادة عشرة اجزاء
تسعة منها طلب الحلال فاذا اطیبت مطعمک و مشربک فانت فی حفظی و کنفی خلاصه مضمون آنکه ای محمد عبادت ده
جزو است نه جزء از آنجمله طلب روزی حلالست پس چون طعام و شراب خود را از آلایش حرمت پاک کنی و اجتناب از نان
و آب حرام شبهه ناک نمائی ترا در کنف و حمایت خود گیرم و از مکر و عداوت شیطان و عذاب جهنم محافظت نمایم و مرویست
که شخصی بخدمت ابی جعفر محمد باقر ع عرض نمود که من عبادت کم میکنم و روزه کم میدارم اما امیدوارم که از غیر حلال

در صفت مؤمن

در صفت مؤمن نقل از شب معراج

در بیان شهوات اکل و شرب

در ترک شهوات بطن و فرج

نمودند آنحضرت فرمودند که کدام اجتهاد یعنی سعی در بندگی بهتر از اینست که کسی شکم و فرج خود را از حرام نگهدارد و از پیغمبر
عالم صلی الله علیه و آله ماثور است روایتی که حاصل معنی آن اینست که از امت من هر که اجتهاد کند در ترک شهوتی
از شهوات دنیا و از خشم الهی اندیشه نموده از سر آن برخیزد خدای تعالی او را از فزع اکبر ایمن گرداند و داخل بهشت سازد
و در عدة الداعی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که ترک لقمة حرام احب الی الله من الفی رکعة تطوعا یعنی
ترک لقمه حرام نمودن در نزد خدای تعالی خوشتر است از دو هزار رکعت نماز سنتی ای نفس شوم خودکام وای بی تمیز
حلال و حرام ای گران بیشه شغال منش و سگ سار ای کافر نعمت لذت قناعت و سازکاری ای مجوس آتشکده
حرص و آز و ای محبوس زنجیر آرزوهای دور و دراز تا چند جهت رعایت شکم پشت بر فرمان الهی کنی و در پر کردن انبان
کینه دل را از نقد ورع تهی گردانی از طی مراحل تکلیف باز مانده بچرانیدن شکم بپردازی و چهار دانگ همت در لذات
خورش خود را از ناز و نعیم ابدی بی نصیب سازی بخوشگواری لقمه حرام عیش زنده دلی را بر خود تلخ کنی و با شعال نیران
اشتها آتش در خانه مظلومان افکنی و تلخ آمیوه که از باغ بیوه زنان بدست ستم چیده شود در مذاق ایمان سم قاتلست و
حلوا اینکه از شیرهٔ جان بینوایان پخته گردد در کام تقوی مانند زهر هلاهل ستمکارا بر دل اهل دل بوقت طعام کندی
کرده بود ز حرام خرج کردی زله خان را در سر نان بلادی ایمان را حیف باشد که همای همت را چون کرکسان بمردار
خواری مال کسان معتاد سازی و شهباز اندیشه را مانند مگسان بکاسه و کوزهٔ شبهه آلود ناکسان اندازی گاه از جهت
لب نانی دزدی و راهزنی پیشه کنی و قزاقی بحرام نوشگی در سلوک طریق حیله وری و طراری اندیشه نمائی چه سیلهای
اشک خونین که بچوب ستم از دیدهٔ مظلومان روان کنی تا آبی بر آتش جوع افشانی و چه خراشهای حسرت که بناخن جور و ظلم
بر جگر بیچارگان افکنی تا خار خار هوس مزور تشنای دلت چون هوس پر بار هیکنی چه دودها که از دلها در دو بنیان بدرگاه
الهی بلند نمیشود تا شکمی سیر میسازی چه بالمای الامان که از جانهای مسکینان بدربار منتقم حقیقی بداد خواهی نمیرود
قوله تعالی فی سورة الحجر ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون فردا است که بمکافات کباب مرغ مسمی
که از پیره زالی بزور کشیده باشی چون کباب بسیخ توبیخ کشیده خوناب حسرت از دیده‌ات خواهند ریخت و عنقریب است
که بجزای بریان بره شیر مستی که از فقیر تنگدستی بتعدی گرفته باشی بریان صفت از تنور انتقامت سرنگون خواهند
آویخت فلا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون انما یؤخرهم لیوم تشخص فیه الابصار کلام یکی از اکابر است که الصبر
عن محارم الله ایسر من الصبر علی عذاب الله یعنی صبر بر دشواری ترک مناهی آسانتر است از صبر بر صعوبت عذاب
تو که بر ترک لذت یکدمه صبر نتوانی کرد چگونه تاب شدت عذاب الهی خواهی آورد و چون تحمل سطوات قهار دیرپای
نداری چرا از تلذذ بلذات حرام دست بر خاطر نمیگذاری مرد تامل پیشه اگر فی الجمله در عاقبت خود اندیشه نماید
میداند که پادشاهی تمام دنیا بیکدم عذاب عقبی نمی‌ارزد ادراک همه لذات این جهان خراب بیک لحظه وحشت دوزخ
حساب برابری نمیکند فکیف که لذت طعام و شراب از کام تا گلو بیش نیست و خوش رنگ و بوی نعمتهای الوان زیاده
از یکنفس پایدار نمیماند بعد از آن چگونه که چه میشود و از آبادیکی و خوشآیندگی بچه منجر میشود مرویست که ما من
عبد الا و به ملک موکل یلوی عنقه حتی ینظر الی حدثه ثم یقول له الملک یا ابن آدم هذا رزقک فانظر من این اخذته
و الی ما صار حاصل معنی آنکه هر بنده ملکی موکلست که گردن او را خم میسازد یعنی در وقت قضای حاجت تا نظر
بر فضلهٔ خود اندازد پس میگوید یا ابن آدم رزق تست پس نظر و اندیشه کن و ببین که از کجا اخذ نمودی و عاقبت
بچه انجامید پس در آنوقت سزاوار اینست که بابند عا نطق نماید که اللهم ارزقنی الحلال و اجنبنی من الحرام

یعنی

در بیان شهوت اکل و شرب

یعنی ای معبود بحق روزی مرا از حلال کن و از حرام اجتناب فرمای مرا مثنوی ناصر خسرو براهی میگذشت مست لایعقل
نرچون میخوارکان دید گورستان و مبرز روبرو بانک برزد گفت کای نظارکان نعمت دنیای و نعمت خواره بین اینش
نعمت اینش نعمت خوارکان گویند مرد هشیاری از بازاری میگذشت الوان میوها لطیف دید بر هم چیده و انواع نعمتهای
دلکش چشمان زن نظارکیان کورید غبغب هر سیبی در دست تکامش کرسنه چشمی بود و چهرهٔ هر هی تقویت معده ارزنی
دستی میبود بهر امرودی چون شکوفه دیده خواهشی باز و بهر خوشهٔ انکوری مانند تاک کردن هوسی دراز انار چون مجمر
براخکر بازار رغبتها را کرم میکرد و تاریخ از غایت شادابی نخورده اب بدهنها میاورد ان مرد اگاه بنظر تامل در انها نکاه کرد
بار فیق خود گفت هب اِنَّ هٰذِهِ کانَتْ بِالْاَمْسِ یعنی انکار کرا این نعمتها کو تاکنون دیروز بوده و تو از انها خورده و تمتع برده
و اکنون ان لذتها گذشته و ان خوردن با نخوردن یکسان کشته است تسلیه صدر نشینان صفهٔ پریشانی و رانده خاران
سفرهٔ بی نان خستکان سودای نان و اش و شکستکان فشار تنکی معاش چرا از قسمت ازلی شاکی و کله مند و از تنکدستی
تنکدل و خورسند باشند که حضرت حکیم علی الاطلاق تنخواه امال و امانی ایشان را بنعمت باقی انجهان حواله نموده و در
میزان عدل و داد هر چه از این کم کرده بر ان سر افزوده است و در عوض دو روزه تنعم بصد خون دل الودهٔ دنیا چه ناز و نعمتهای
جاوید اماده و در ازای دو جرعه شربت بهزار زهر محنت امیخته این سرا چه قدحها سرشار کرامت مهیا کرده اند قال الله
تبارک و تعالی فی سورة المرسلات اِنَّ الْمُتَّقِیْنَ فِیْ ظِلَالٍ وَّعُیُوْنٍ وَّفَوَاکِهَ مِمَّا یَشْتَهُوْنَ کُلُوْا وَاشْرَبُوْا هَنِیْٓــًٔا بِمَا کُنْتُمْ تَعْمَلُوْنَ
حاصل معنی این ایت سراپا بشارت اینکه بدرستیکه متقیان و پرهیزکاران در سایهها درختان بهشت باشند و در کنار
چشمهای اب و در میان میوها از انچه میل کنند و خواهشمند در حالتیکه خزنهٔ بهشت خطاب با ایشان کرده گویند بخورید و
بیاشامید خوردنی و اشامیدنی گوارندهٔ بی غایلهٔ مقرری و ازاری بسبب حسناتی که در دنیا میکردید مژده بینوایان را که سائر عنها
لَا یُصَدَّعُوْنَ عَنْهَا وَلَا یُنْزِفُوْنَ دیدهٔ انتظار در راه دارد و بشارت تنکدستان را که وسعت وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا کَعَرْضِ السَّمَآءِ
وَالْاَرْضِ اغوش اشتیاق کشوده طریق ارزومندی میسپارد **لمؤلفه** باب شو جهان ممکن لب همت که شربت تو
مهیاست از شراب طهور از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیهما السلم منقولست و اینکه حاصل مضمون ان
اینست که حق تبارک و تعالی در روز قیامت بفقرا و مومنین التفات فرماید بنحویکه گویا از ایشان عذرخواهی میکند و گوید
قسم بعزت و جلال خودم که اینکه من در دار دنیا شما را فقیر ساختم نه از این جهت بود که شما را در نزد من خار بود باید و هر اینه
خواهید دید که امروز چه کرامتها در حق شما خواهم کرد پس هر که در دار دنیا با یکی از شما احسانی کرده بمکافات ان امروز
دستش کرفته داخل بهشت کردانید یکی از انجماعت کوید ای پروردکار من اهل دنیا رغبت بدنیا کرده لذت نکاح
در یافتند و جامهای نرم پوشیدند و از خوردن طعامها ملتذ شدند و در خانها و عمارتها سکنی نمودند و بر مرکبان
از غایت خوبی مشهور و معروف سوار کردیدند اکنون اسند عا انستکه مثل ان نعمتها نیز بمن عطا فرمائی خدای تعالی فرماید
تراست و هر یک از فقراء مومنین راست هفتاد برابر انچه از بدایت افرینش دنیا تا نهایت باهل دنیا عطا کرده ام و در
کافی از محمد بن حسین بن کثیر مرویست که حضرت ابی عبد الله ع بمن گفت اَمَا تَدْخُلُ السُّوْقَ اَمَا تَرٰی الْفَاکِهَةَ تُبَاعُ وَ
الشَّیْءَ مِمَّا تَشْتَهِیْهِ حاصل معنی انکه ایا داخل بازار نمیشوی و نمی بینی میوه که میفروشند و غیر ان از انچه تو میل بان میشود
کفتم بلی فرمودند اَمَا اِنَّ لَکَ بِکُلِّ مَا تَرَاهُ فَلَا تَقْدِرُ عَلٰی شِرَائِهِ حَسَنَةً یعنی اگاه باش بدرستیکه مر تراست بهر چه ببینی و
قدرت بر خریدن ان نداشته باشی حسنه مجملا دیده تذکر بر ملاحظه وعدهای الهی کشوده خاطر از خار خار ارزوهای دنیا
دنش نباید داشت و تحمل مشقت هیچ روزهٔ دنیا را سهل دانسته همت بر تحصیل ناز و نعیم سرمدی باید کماشت و از کرسنه

در بیان شهوت اکل و شرب

چشمی حرص و آز غصه بیهوده نباید خورد و مرتبه فقر و درویشی را که سید کاینات صلی الله علیه و آله بآن فخر داشته ننگ خود
نباید شمرد و در کیفیت معاش انبیا و اولیا اندیشه باید نمود و بصیقل مذاکره اوضاع و اطوار شهریاران کشور هستی زنگ
کلفت تنگدستی از آینه خاطر باید زدود و در بعضی از آثار وارد است که حضرت عیسی علی نبینا و آله و علیه السلام فرمود اللهم ارزقنی
غدوة رغیفا من شعیر و عشیا رغیفا من شعیر و لا ترزقنی فوق ذلک فاطغی حاصل معنی آنکه ای معبود بحق روزی کن مرا بامداد
گرده جوین و شامگاه گرده جوین و از آن بیشتر مکن روزی مرا که باعث طغیان و سرکشی نفس از فرمان تو گردد و مروی است که صاحب
سفره موائد فواید دین و دنیا اعنی جناب بارفعت حضرت خاتم الانبیاء سه روز متوالی از نان و گندم چندان تناول نفرمود
که سیر شود تا از دار دنیا رحلت فرمود و بعضی از ازواج آنحضرت حکایت نموده اند که در سرکار ما پرویزن نبود و بهترین عالم از
وقت بعثت تا هنگام رحلت نان بیکرد از آن بیخته باشند تناول نفرموده و گویند که هرگاه دو نان خورش نزد آنحضرت جمع شدی از
یکی تناول کردی و آن دیگر را تصدق فرمودی از علقمه روایتیست ملخص معنی آن اینست نقل کرده اند که بخدمت سالار سالکان طریق
رضا حضرت امیرالمؤمنین علی المرتضی علیه الصلوة و السلام رفتم طبقی از برگ خرما بر آن چند قرص جوین که سبوس جو بر روی آن ظاهر
بود در پیش آنحضرت نهاده بود و آنسرور قرصها را بر زانوی مبارک گذاشته میشکست و با نمک درشت تناول میفرمود و او را
کنیزی سیاهی بود که فضه نام داشت او را گفتم چرا آرد این را نبیختی حضرت امیرالمؤمنین ع نبیخته آنحضرت تبسم کرده فرمودند که من او را
باین مامور ساخته ام گفتم چرا یا امیر فرمود باین نفس را از غرور و دلال بهتر میتوان باز داشت و مؤمنان چون مرا باین صفت ببینند بطریق
تاسی و اقتدا مسلوک داشته همت بر اقتضای این صفت خواهند گماشت و عبدالله بن رافع گوید روزی بخدمت آنحضرت رفتم انبانی
نزد او بود که سر او را مهر کرده بودند پس مهر او را گشودم نان جوین خشک بود که خورد کرده بودند پس کفی از آن تناول فرمود
منهم مشارکت کردم آنگاه سر او را مهر کرده بجا نهاد پس گفتم یا امیرالمؤمنین مهر کردن آن سبب چیست فرمودند میترسم که حسن و حسین
از شفقتی که با من دارند روغن زیت بآن ممزوج کنند و من از آن بخورم و نفس من سرکش گردد و مشهور است که در بعضی از دعوات
خود فرموده اند اللهم توفنی فقیرا و لا توفنی غنیا و احشرنی فی زمرة المساکین یعنی خداوندا مرا فقیر بمیران نه غنی و در زمره مساکین
محشورم گردان و نیز در بعضی از خطب فرمودند که کیف اشبع و حول الحجاز بطون غرثی و کیف ارضی بان اسمی امیرالمؤمنین و لا اسالهم
فی خشونة العیش و شدائد الضر و البلوی خلاصه معنی آنکه چگونه سیر خودم و در حوالی حجاز جمعی باشند که شکمهای ایشان گرسنه
باشد و چون راضی باین شوم که نام من امیرالمؤمنین باشد و در تنگی معیشت و سختیها با ایشان شریک نباشم و در خبر است که روزی
یکی از محبان طبقی حلوا برسم هدیه بخدمت حضرت امیرالمؤمنین ع آورد آنحضرت انگشت مبارک در آن فرو برده و بیرون آورده
آن نگریست و فرمود که رنگ و بوی خوش دارد و نیکوست اما نمیدانم حلاوت و طعمش در چه مرتبه است پس انگشت مبارک را از آن پاک
نموده فرمود این را از پیش من بردارید گفتند یا امیرالمؤمنین همانا این بر تو حرام است فرمودند نه و لیکن روا نیست که در حوالی من
جمعی در نهایت گرسنگی و فقر و فاقه باشند و من شکم خود را از حلوا آلوده سازم پس فرمود او ابیت مبطانا و حولی بطون غرثی و
اکباد حری یعنی آیا سیر بخوابم و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند آنگاه فرمود که اگر من سیر بخوابم مانند کسی
باشم که شاعر در حق او گفته وحسبک داء ان تبیت ببطنة و حولک اکباد تحن الی القد یعنی همین درد ترا بس که شب سیر بخوابی
و در حوالی تو جگرها باشند که از غایت گرسنگی آرزوی پوستی داشته باشد که از آن بخایند و در بعضی از کتب آثار معجزات سید
ابرار به نظر رسیده که اعرابی از قبیله بنی سلیم در بیابان سوسماری صید کرده در آستین داشت که با بشیر ابره مجموعه تکوین حضرت
سید المرسلین ملاقات کرد چون هنوز شرف اسلام در نیافته بود و پرتو خورشید هدایت بر ظلمتکده دلش نتافته بود زبان وقاحت
گشوده گفت یا محمد بخدا که ساحر کذابی که آسمان سبز رنگ سایه بر نیفکنده و زمین غبرا بر پشت نداشته است صاحب دروغ گوتر از تو

در بیان شهود اکل سوسمار

و اگر ایشان بشر نمیکردم از اینکه قوم مرا بعجولی و باشتاب نام کنند ترا باین شمشیر هلاک میساختم و در میان اهل عالم لوای فخر بر
میافراختم بعضی از حضار بر جستند که او را بکشند آنحضرت او را منع ساختند فرمودند که مرد حلیم و بردبار نزدیکست که پیغمبر
باشد پس متوجه اعرابی شده جواب آن درشتیها را ببردباری ادا فرمودند که ای برادر بنی سلیم عربان چنین میکنند بمجلس
ما می آیند و ناخوشی و ترش روئی مینمایند و سخن درشت برروی ما میگویند بعد از آن ای اعرابی بخدا اینکه مرا بحق به پیغمبری
فرستاده که هر که مرا در دنیا آزرد فردا در آتش باشد که زبانه میزند ای اعرابی بخدا اینکه مرا بحق برسالت فرستاده که
اهل آسمانها هفتم مرا احمد صادق میخوانند ای اعرابی مسلمان شو تا از آتش سلامت یابی اعرابی در خشم شده گفت بحق لات و
عزی که بتو ایمان نیاورم تا این سوسمار ایمان نیاورد پس آستین افشاند سوسمار را از آستین انداخت سرور عالم
بسوسمار خطاب کرده فرمود ای سوسمار من کیستم آن جانور بسته زبان همه تن انگشت شهادت گشته بزبان فصیح گفت تو
محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف آنحضرت فرمودند ای سوسمار که را میپرستی گفت خدائی را که دانه را
شکافت و نبات از آن رویانید و صورت آدمی آفرید و ابراهیم را خلیل خود گردانید و ترا حبیب خود خواند اعرابی چون آن
معجزه باهره دید و آن شهادت ظاهره بگوش هوش شنید گفت و اعجبا سوسماری را که در بیابان صید کردم و در آستین
نهادم چیزی نمیدانست و عقلی نداشت با محمد چنین سخن میگوید و برای او چنین گواهی میدهد گفت اشهد ان لا اله الا الله
و ان محمدا عبده و رسوله المصطفی فتاب عنایت الهی بر صفحه خاطر آن گمگشته ظلمات گمراهی پرتو انداخت و دست توفیق گردکار
دبیر انگشت زبان آن سوسمار دیده دلش را تا لابد از زنگ غفلت بیدار ساخت پس صاحب دین حنیف و معلم دبستان
تکلیف اصحاب را فرمود تا سوره چند از قرآن باو آموختند و از مکث و مال استغنا نمود اعرابی گفت بخدا اینکه ترا
بحق برسالت فرستاده که ما چهار هزار مردیم از میان ایشان از من درویش تر کسی نیست آنجناب متوجه اصحاب شده فرمودند
که کیست شتری باین اعرابی دهد تا من ضامن شوم برای او شتری در بهشت از ناقهای بهشت عبدالرحمن بن عوف گفت پدر و مادرم
فدای تو باد من شتری دارم سرخ موی ده ماهه آبستن از او باو دادم آنحضرت فرمودند که صفات میکنی ناقه خود وصف آن ناقه
کنم که بدل این ناقه بتو خواهم داد ای عبدالرحمن ناقه ایست از زر سرخ دست و پایش از عنبر و پشمش از زعفران دو چشم
از یاقوت سرخ گردنش از زبرجد سبز کوهانش از کافور اشهب مجملا بد میگویم بعضی از اوصاف آن ناقه را شمرده و متوجه
اصحاب شده فرمود کیست که اعرابی را تاجی بر سر نهد تا من ضامن شوم جهت او تاج تقوی را تاج سر اولیا و اتقیا حضرت علی کرم
عمامه از سر خود برداشته و بر سر اعرابی نهاد حضرت خیر البشر صلی الله علیه و آله بار دیگر فرمودند که کیست اعرابی را توشه دهد
تا من ضامن شوم برای او توشه تقوی را سلمان فارسی رحمة الله علیه برخواسته جهت تحصیل ماکول بدر حجره طاهره حضرت خیر النسا
فاطمه زهرا علیها السلم آمده در کوفت حضرت فاطمه آواز داد که کیست بر در گفت سلمان فارسی فرمود یا سلمان چه میخواهی سلمان
قصه اعرابی و سوسمار و سبب آمدن خود را در آن باب بعرض رسانید فاطمه علیها السلم فرمود یا سلمان بخدا اینکه محمد را بحق
به پیغمبری فرستاده که سه روز است که ما طعام نخورده ایم و حسن و حسین علیهما السلم از غایت گرسنگی اضطراب میکردند
تا غایت بخواب رفتند ای سلمان پیراهن مرا بگیر و از نزد شمعون یهودی ببر و بگو که فاطمه دختر محمد میگوید که صاعی
خرما و صاعی جو بقرض بمن ده سلمان چنانچه مامور شده بود پیراهن را از نزد شمعون برده آن پیغام رسانید شمعون آن پیراهن را
گرفته در دست میگردانید و میگریست و میگفت ای سلمان زهد در دنیا اینست و در امن رغبت از خار زار دار فنا بر حذر
چنین این نشانیست که موسی بن عمران ما را بدان خبر داده است اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله مجملا
پرده غفلت از پیش دیده بصیرتش باز و به برکت آن پیراهن و الا انجلعت دل آرای بشرف اسلام سرافراز گردیده پس صاعی

در بیان شهوات اکل و شرب

زخرما و صاعی جو تسلیم سلمان کرده و او نزد حضرت خیر النسا آورده آن زلال سرچشمهٔ رسالت و آن اسیای ملک رفتار آن
صاع جو را بدست مبارک خود آرد کرده و نان بخته و نزد سلمان آورد سلمان گفت یا فاطمه حصهٔ از این برای حسن و حسین
بردار فرمود ای سلمان این از برای تحصیل رضای الهی مهیا شده از آن هیچ بر نمیدارم سلمان آن را بخدمت حضرت سید عالم
صلی الله علیه و آله آورد آنحضرت پرسید که این را از کجا آوردی سلمان گفت از نزد خیر النسا آن سرور نیز سه روز بود که
طعام تناول نفرموده بود برخاسته بحجرهٔ فاطمه آمد و آثار ضعف از آن سیدهٔ دو سرا مشاهده نموده فرمود که این زردی
چهره و تغییر بشره از چیست گفت ای پدر بزرگوار سه روز است که طعام نخورده ایم و اضطراب حضرت حسنین را از شدت
گرسنگی بعرض رسانید آنحضرت ایشان را بیدار ساخته هر دو را در کنار گرفت و دست در گردن حضرت سید المرسلین حمایل
نموده آن پنج کوکب دری فلک دین چون خوشهٔ پروین جمعیت کردند و آن پنج گل بوستان سرای توکل مانند دستهٔ گل فراهم
آمدند پس بهتر عالم صلی الله علیه و سلم باسمان نگریست و فرمود الهی و سیدی و مولای اینان اهل بیت منند خدایا رجس
آلودگی را از ایشان دور کن و ایشان را پاک و مطهر گردان آنگاه حضرت خیر النسا برخاسته باندرون خانه رفت
و دو رکعت نماز گذارده دست بدعا برداشت و گفت الهی و سیدی اینک محمد صلعم پیغمبر تو و اینک علی ع پسر عم پیغمبر
تو و اینک حسن و حسین دو نوادهٔ پیغمبر تو اند خداوندا فرو فرست که مائده آسمانی آورده ایم ابن عباس گفت که هنوز
دعا باتمام نرسیده بود که کاسهٔ بزرگ نهاده دید و بوی خوش از بوی مشک اذفر از آن میدمید فاطمه آن کاسه را
برداشته نزد آن سرور دو کان صفهٔ صفا و صدر نشین مسند رضا آورد امیر المؤمنین ع پرسید که یا فاطمه این از کجا
پیغمبر صلعم فرمود بخور و مپرس یا ابا الحسن حمد و سپاس مر خدای را که مرا هلاک نداد تا فرزندی داد مثل مریم بنت عمران هرگاه
که زکریا نزد او رفتی در محراب پیش وی روزی یافتی گفتی ای مریم از کجا است ترا این گفتی از نزد خداست و خدای تعالی
روزی دهد آنرا که خواهد بی حساب اما اعرابی آن توشه برگرفت و بر شتر سوار شده بقبیلهٔ بنی سلیم رفت و در میان
آن قوم باواز بلند ندا کرد که بگویید لا اله الا الله محمد رسول الله آن جماعت شمشیرها کشیدند و گفتند بدین محمد ساحر
کذاب میل کردی اعرابی گفت او ساحر و کذاب نیست ای معاشر بنی سلیم بدرستیکه خدای محمد صلعم بهترین خدایان و محمد
بهترین پیغمبرانست نزد او رفتم گرسنه بودم مرا سیر گردانید برهنه بودم مرا پوشانید پیاده بودم سوارم گردانید آنگاه
سوسمار و آن آیات بس روشن و آشکار را حکایت نمود گویند آن روز چهار هزار کس شرف اسلام دریافتند و بدلالت
قاید توفیق ربانی سالک منهج حق گشته از طریق باطل خود روی برتافتند و در مجموعهٔ ورام مذکور است که سلمان فارسی
رضی الله عنه هرگز خوان طعامی در پیش خود نگسترده که مشتمل بر دو نان خورش باشد گویند وقتی ابی ذر غفاری
رحمه الله را ضیافت کرده نان جوین با نمک پیش او آورد ابوذر فرمود که قبل سرکه و سبزی دارم سلمان مطهرهٔ خود را
مرهون ساخته تحصیل آن نمود چون از خوردن فارغ شدند ابوذر فرمود الحمد لله علی القناعة سلمان گفت اگر
قناعت میکردی مطهرهٔ من بگرو نمیرفتی ای درویش بینوا و ای حسرتکش نعمت دنیا هرگاه انبیا و اولیا که شهریاران کشور
امکان اند باین تنگی معاش گذرانند و اهل بیت پیغمبر خدا که مقصود اصلی آفرینشند سیر و گرسنه مانند شکایت
ما و تو از تنگدستی خطا و نالیدن از بی برگی و بینوائی بیجاست ما و تو کیستیم که بر قسمت ازلی انگشت اعتراض نهیم
و بحکم قضا از روی رضا تن در ندهیم پس در هر حال از احوال غصهٔ بیهوده نباید خورد و بجای نعمت الوان دنیا دندان
صبوری بر جگر باید فشرد غرض آنست که رنج و راحت هر دو بنهایت رسیده و از نوشیدن شربت اجل که تشنگی و سیری
هر دو یکسان گردیده است سعدی بگوشت زن بخت روزی نداشت نه اسباب شامش مهیا نه چاشت مدام از

مجلس ششم

پریشانی روزگار دلش پر حسرت نقش سوگوار که از دیدن عیش شیرین خلق فرومیشد حیات تلخش بحلق شنیدم که روزی
زمین میشکافت عظام زنخدان پوسیده یافت بحال اندهش عقد بگسیخته که ریخته دندان فرو ریخته دهن بی
زبان پند میگفت و راز که ای خواجه با بینوائی بساز چو اینست حال دهن زیر گل شکر خورده انگار یا خون دل
چون زبان بیان در باب صبر و تسلیم انشاء الله تعالی باز بر سخن خواهد رفت و عندلیب قلم موعظت شیم در آن روضه
رشک فرمای دم همین نوا بار دیگر مترنم خواهد گشت درینمقام بهمین اکتفا نمود والله الموفق **مجلس ششم**
در شکستن شهوت لباس و خودآرائی و مذمت شیوه زنانه خودسازی و رعنائی بر شیفتگان رنگینی لباس و انسان
صورتان معنی نشناس زشت طینتان زیبا نمود و بدگوهران رعونت و دلاله صفتان خود نما سیاه درونان گلگون
قبا ساده لوحان منقش لباس بیرون حریران اندرون پلاس دشمن جانان عاشق تن خارستان ضمیران گل پیرهن بیمغزان
سراپا پوست باطن دشمنان ظاهر دوست زاغ سرشتان طاوس نما کرم طبعان ابریشم قبا تاراج زنان سرخ و زرد پوش
مشتریان نگاه جلوه فروش حمار خصلتان اطلس پوش خودبینان خدا ناشناس ناقص عیاران روکش لباس پوشیده
نماند که بحکم آیه کریمه وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ و باقتضای حدیث ازین اللباس للمؤمنین لباس التقوی قبا و جامه
که دافع بند کالا در کار و فاخرترین لباسی که با یا امکان انجمن بتکلیف از ان ناچار است لباس تقوی است که عبارت
از پیراهن فروتنی و برد باری و ازار عفاف و پرهیزکاری و قبای دامن از خار خار هوسهای نفسانی برچیدن و ردای سربر
بال شکستگی و کم نامی در کشیدن و جبه پشمینه پوشی سالوس و ریا که دست زشت پیره زال دنیا است از بر کندن و
خرقه صد رنگ آمال و امانی را که بسوزن خار خار وسواس نفسانی دوخته شده از دوش افکندن نعلین صدق تا بلایا و
محن را پای داشتن و عمامه سر بخط تسلیم و رضا گذاشتن خفتان دست از آستین کوتاه دستی بر آوردن و کمربند بندگی
بر میان جان استوار کردن صاحب سعادتی را میسر است که باین خلعت دل الامتیاز و تشریف دل آرای إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ مشرف و سرافراز کرد و چه پروای آن دارد که جامه نو باشد یا کهنه و تن پوشیده باشد یا برهنه بلکه [illegible]
برافروختن را از ندامت خطاهای نفس بصد جامه اطلس ختائی ندهد و بکشیده سید ابرار دادای مناسک مسلمانی
هر ابجامه خواب مخمل فرنگ برابر نکند جامه پاره پاره را در معرکه جهاد نفس اماره زره داودی اند و خال حسرت که
از ندامت در باختن فرصت طاعت بر سر کند از افسر سلیمانی بهتر خواند بسرخ و زرد جهان بوقلمون چشم طمع
سیاه نمودی بصبغة الله دین پرداز و از چنگ خارخار سنجاب و سمور که بیان خواطر زار ما نبود بطوق بندگی
خو کردن مباهات افزاید ستا غافلی در قبای معنی کوش نقش دیبا بست و دیبا پوش چه کشی از پی هوس
تن را گرمی عشق جامه بس تن را جامه از بهر پوشش عام است خاصه کان برهنگی جامه است عاقلان فربه از
درون زانند که غم جان و جامه کم دانند زینت الله نه اسب و زین باشد زینت الله جمال دین باشد ازینجا
خلعت اصطفا حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله منقولست که مَنْ يَشْتَهِي كَرَامَةَ الْآخِرَةِ يَدَعُ زِينَةَ الدُّنْيَا حاصل
معنی آنکه هر که کرامت آنجهانی و عقبی و منزلت جاودانی میخواهد دست تصرف از زینت دنیا کشیده و دامن خواهش
از آلایش آن برچیده میدارد مرویست که وقتی جناب رسالتمآب صلی الله علیه و آله بحضرت امیر المؤمنین ع
خطاب نمود که أَيُّ شَيْءٍ أَحَبُّ إِلَيْكَ سِتَّةُ آلَافِ غَنَمٍ أَوْ سِتَّةُ آلَافِ دِينَارٍ أَوْ سِتَّةُ كَلِمَاتٍ جَامِعَةٍ یعنی یا علی از شش
هزار گوسفند یا شش هزار دینار یا شش کلمه که جامع فواید باشد کدام در نزد تو خوشتر و محبوبتر است آنحضرت
کلمات الخیر فرمود ندانم خازن کنج خانه عرفان سر درج بیان کشوده و لئالی آبدار از کلمات ابر دامن گوش ارباب بصیرت

در زینت پوشیدن لباس و خانه آراستن

بسر انگشت زبان شمردن آغاز فرمود از انجمله مضمون این سخنست که یا علی چون مردم بزینت لباس مشغول گردند تو بزینت
دین مشغول شو سنگی خواجه تن را بطلاق ناداده دین هیچ بد اینست از اده دین بنا بی کوت غم بد نیست زانکه کار
دین طلاق نیست منقولست که حقسبحانه و تعالی بموسی کلیم ع وحی نمود که هر که ظاهر او آراسته تر از باطن او باشد
دشمن منست حقا و هر که ظاهر و باطن او یکسان باشد مؤمن است حقا و هر که باطن او آراسته تر باشد از ظاهرش ولی
حقا و در خبر است که چون آدمی را بجنازه گذارند و راوقمان کتابخانه غیبی عبرت نامه کالبد انسانرا با خامه اجل بر لوح تخته
تابوت نگارند حقتعالی چهل سؤال نماید از وی از جمله آن سؤال یکی آنکه ای بنده آدم ظاهر خود را که منظور نظر خلایق بود
زینت دادی و باطن خود را که محل نظر من بود واگذاردی مقیدان شیوه الوان پوشی و آیین بندان بازار خود فروشی
که پیوسته همت بر نقش و نگارش مصروف داشته و آیینه خانه دل را که جلوه گاه اشعه انوار حقیقت در زنگ اندیشه‌های
باطل گذاشته‌اند ندانم که در جواب این سؤال چگویند و باب شدن از این انفعال بیل سیاه روی از چهره احوال چگونه
شویند مجملا زینت دل از بدن بهتر و صفای خانه از کوچه ضرورتر است دل را بوسواس دنیا تیره و تار و تن را بلباس
دیبا نقش و نگار نمودن در درون خانه دود و در خانه را بطلا و لاجورد اندود کردنست تا آیینه را در زنگار
و آیینه دار را از زنگار داشتن یا شمع را خاموش و فانوس را پرنیان پوش نمودن لمؤلفه جهد کن دل زنده گردد
تن چه آرائی بزور مرده را سودی ندارد گور پر نقش و نگار خلاصه گفتگو آنکه عاقل دقیقه یاب میباید که در هر باب حصول
رضای الهی و وصول بدرجات سعادت ابدی را مقصود اصلی و علت غائی هستی خود دانسته اعتبارات بی اعتبار دنیای
فانی و تجملات دو روزه این سرای سست بنیاد را از جمله توابع و زواید شمارد که اگر بی نقصان بامور اخروی بحصول تواند
پیوست فیها والا دیده خواهش از ادراک بپوشند و زمام ارادت ترک از بطوع و رغبت نوشند و همچنین در امر لباس
نخست نظر در اباحت و حرمت آن نموده هر گونه لباس و زیوری که تزیین بآن در شرع مبین و تلبس بآن موجب عریانی
از لباس دین باشد احتراز از آن لازم [illegible] نشده دامن بر قبای پاره پاره فقر که حله بهشت
رضا است نیفشانند و لباسیکه در شریعت پیغمبر ما صلعم منهی عنه و مذموم است بر چند قسم است یکی لباسیکه طلا باف
یا حریر محض باشد چه از مبین حلال و حرام حضرت سید الانام صلعم منقولست که فرموده‌اند هذان حرامان علی رجال
امتی یعنی پوشیدن طلا و حریر بر مردان امت من حرام است و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مأثور است
لا یلبس الرجال الحریر والدیباج الا فی الحرب حاصل معنی آنکه میباید که مرد حریر و دیبا نپوشد مگر در جنگ و نیز از آنحضرت
مرویست که خدا عز و جل طلا را در دنیا زینت زنان گردانیده پس حرام ساخته است بر مردان پوشیدن آن و نماز
کردن در آن و مخفی نیست که لباس حریر بداخل کردن قدری ریسمان یا پشم یا غیر آنها ممکن است که قصب و مباح شود
و طلا باف نیز ممکنست که بنقره باف تبدیل کرده در زینت تفاوت میان آنها اندک نیست که آدمی تجمل آن خود را
از حلیه تقوی عاری سازد و از شایستگی تشریف یلبسون من سندس و استبرق متقابلین انداز دو در کتاب کمال
الدین و اتمام النعمه مذکور است که سرور مردان خدا علی المرتضی ع روزی خطبه میخواند و سخن سلونی ایها الناس قبل
ان تفقدونی مکرر بر زبان وحی ترجمان میراند صعصعه بن صوحان برخاست و بیان وقت خروج دجال را از آن قدوه ارباب
کمال درخواست انحضرت بذکر علامات آن وقت پرداخته این مضمون ادا فرمودند که خروج دجال لعین وقتی خواهد بود
که مردمان نماز نگذارند و امانت را ضایع کنند و دروغ را حلال دانند و ربا خورند و رشوه گیرند و بنیانها را بلند
سازند یعنی بنا یا دیوار عمارتی را که کاری با بلند کنند و دین را بدنیا فروشند و سفها را عامل سازند با زنان در کارها

[illegible]

علامات خروج دجال

مشورت

در زینت پاشیدن و لباس

مشورت نمایند و قطع رحم کنند و تابع هوای نفس گردند و خونها را سهل شمارند و علم ضعیف شود و ظلم فخر کردد و امرا
فاجر و وزرا ظالم و عرفا خاین و قاریان فاسق باشند و گواهی دروغ ظاهر شود و فسق و فجور علانیه کنند و بهتان و اثم یعنی
گناه مطلقا یا شرب خمر و طغیان یعنی از حد بیرون نافرمانی خدا یعنی جمله را اشکارا نمایند و مصحفها را زینت کنند و مسجدها را
مزخرف یعنی طلا کاری یا مطلقا زینت کنند و منارهها را بلند سازند و بدان را اکرام کنند مجملا انحضرت همین شمارا ذکر
علامات خروج دجال میکردند تا انکه فرمودند و تشبه الرجال بالنساء و النساء بالرجال یعنی زنان خود را شبیه
مردان و مردان خود را شبیه زنان سازند و نیز جابر بن یزید جعفی از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که
حضرت رسول ص لعن کرده است مردانیکه شبیه زنان شوند و زنانیکه شبیه بمردان شوند الحدیث و شک نیست
در انکه پوشیدن حریر و طلا که بحکم شریعت غرا مخصوص زنان کردیده قسمی از تشبه بزنان است و تشبه بزنان بحکم بیستم
حدیث اول و صریح حدیث دوم در شریعت نبوی و ملت مرتضوی مذموم و ناصواب مرد مردانیان خردمند فرزانه
که در احادیث مذکوره بنظر تامل نکرده و بپوشیدن لباس زنان سر مردی خود را بسنگ فریب زده بفواد کی هوا و هوس
سر مردی خود را بباد داده و بدلالگی پیره زال دنیا نفس اماره را بر خود شوهر نسازد و زن سیرتانیکه عمر کرانمایه را بارایش
صورت میبازند و در اینه اوضاع و اطوار یکدیگر نظر کرده روز و شب بمشاطگی خود میپردازند دعوی مردی چون
توانند کرد و در صف مردان خدا چگونه سر توانند براورد و اگر فرضا در پوشیدن حریر و طلا اصلا عذابی و عقابی نبودی
و حضرت شارع حیثیت تکاب این امر شنیع هیچگونه وعید و تهدیدی نفرمودی همانا بایستی که عاقل مرد صفت از تشبه
زنان و از هم کسوتی ایشان عار داشته احتراز از ان لازم داند فکیف که تهدیدات و تشدیدات در اینباب وارد گردیده
از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مخبر صادق و رساننده فرمان خالق مجلا نبی صلی الله علیه و اله ماثور است
که حضرت امیر المومنین ع را مخاطب ساخته این مضمون را ادا فرمودند که من دوست میدارم برای تو انچه برای خود دوست
میدارم و مکروه میدارم برای تو انچه برای خود مکروه میدارم پس انگشتر طلا بانگشت مکن که بدرستیکه ان زینت
تو خواهد بود در اخرت و جامه قرمز مپوش که ان از رداهای شیطانست و سواری مکن بر زین تا بانکه میباشد حریر
سرخ باشد که بدرستیکه ان از مراکب شیطانست و حریر مپوش که اگر بپوشی میسوزاند خدا تعالی پوست ترا در
روزیکه ملاقات کنی با او **بیت** لباس و زینت گرچه بس دلکش است بپیشش مرو آتش است آتش است
تو کر تن براحت براورده بزربفت و دیبا شو پرورده مهیا است بهرت مکن دل غمین قباها و زنارهای اتشین
چنین
خنده بر عقل ان بیدانشیکه برای ارایش خود را مستوجب عذاب خدا کند و گریه بر حال صاحب جهلیکه جهت مطلب
سهلی در لباس طبل مخالفت با مالک الملک زند خاک بر سر ابتری که برای مندیل سر زری خود را از درجه ان
المتقین فی مقام امین فی جنات و عیون اندازد وای بر حال خود انیکه بشوق جامه حریر یا طلائی خود را از کرامت
من سندس و استبرق متقابلین بی نصیب سازد از زیبنده افسر سروری و برازنده حله پیغمبری صلی الله علیه و اله
منقولست که لو ان ثوبا من ثیاب الجنة القی الی اهل الدنیا لم تحمله ابصارهم و لماتوا من شهوة النظر الیه حاصل معنی
انکه اگر جامه را از جامههای بهشت بر اهل دنیا افکنند چشمهای ایشان تاب دیدن ان نیاورد و هر اینه از خواهش
و غلبه شوق دیدن ان بمیرند ای سفیه جاهل و ای مغرور بخود مایل ای بی خبر از ثواب بخوای داوای رهبانان کلیسا نشین
پرستی ای رهکش قلب شئی و زبونی وای ایره استر سبادوئی که از هر قبا چون بند قبا موسته کوه برابرو و غمکین
از غم جامه مانند استین همه تن چین چین از فکر لباس رشته جانت چون زره بیراهن دو صد تاب خورده و قصه

در بیان شهوت لباس

سمور مانند کلوبت ننک فشرده هوای زنجیرهٔ طلا چون دیوانکان ترا بصحرای اندیشها نهاده و هوس کره بیا سمور کرده صفت در پوستینت افتاده بتحصیل کمربند طلاباف تا چند کمر سعی بسته داری و مندیل زرتار برا تا کی چون علاقه سر در پی کذاری لذت پوشیدن حریر نه آنقدر است که با الم عذاب سعیر مقاومت تواند کرد و زینت لباس طلاباف نه قابل آنست که خدا و رسول خدا برای آن بخشم توان آورد و اکر منظور از پوشش اطلس و دیبا و تزئین بحریر و طلا کسب اعیان و محترم بودن در نظر خلق روزکار است خود حضرت باری و دهندهٔ عزت و خواری تعالی شانه کم از کسی نیست که با عزت دیکران از خواری او بپرواند و برای نظر التفات کسان خود را از نظر عنایت او افکنی **بیت** مبادا اینکه او کس را کند خوار که خوار او شدن کاریست دشوار واکر تن نازپرورت از درشتی لباس کرباس با میماید و طبع نازکت را از پوشش درویشان و هم کسوتی ایشان عار میاید نیکو تامل کن که هر چند شریف قوم و عزیز خلق باشی از حضرت محمد المصطفی و علی المرتضی علیهما و آلهما السلام که اشرف کاینات و باعث ایجاد ارضین و سموات بوده اند عزیزتر نخواهی بود که عمری چون غنچه سر بخرقهٔ درویشی کشیده اند و سالها مانند مشک تاری بخشن پوشی کذرانیده اند نه از لباس که پاسشان ننک و عاری بود و نه از جامهٔ پنبه دار بر خواطر مبارکشان غباری شیخ صدوق رحمه الله در کتاب خصال حدیثی روایت کرده که حاصل معنی آن آنست که مردی بخدمت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله آمد و دوازده درهم آورد و جامهٔ آنحضرت کهنه شده بود امیر المؤمنین علیه السلام را فرمود که یا علی این درهمها را بکیر و بآن جامهٔ برای من ابتیاع کن که بپوشم آنجناب فرمود که ببازار رفتم و پیراهنی بدوازده درهم خریده نزد حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله آوردم فرمود یا علی غیر این پیرهن خوشتر است یا صاحبش راضی میشود که فسخ بیع کند کفتم نمیدانم لیکن ببینم پس نزد صاحبش آمدم و کفتم بدرستیکه رسول خدا این پیراهن را نپسندید و غیر این میخواهد اکر غیر این داری بیار کفت ندارم کفتم فسخ بیع کن پس درهمها را بمن داد و نزد حضرت رسول الله علیه و آله الصلوة و السلم آوردم آنحضرت بهمراه من ببازار آمد که پیراهنی خرد جاریه دید بر کنار راه نشسته میکریست از او احوال پرسید کفت یا رسول الله صاحب من چهار درهم بمن داده بود که برای ایشان حاجتی بخرم کم کردم و جرات نمیکنم که بسوی ایشان باز کردم پس حضرت رسول صه چهار درهم باو عطا کرده فرمود که بسوی اهلت باز کرد آنحضرت ببازار رفته پیراهنی بچهار درهم خرید بپوشید و حمد و سپاس الهی بتقدیم رسانید و از بازار بر آمد مرد برهنه دید که میکفت هر که مرا بپوشاند خدا تعالی او را از جامهای بهشت بپوشاند آنحضرت پیراهنیکه خریده بود از بر کنده بآن سائل پوشانید و بعد از آن ببازار رفته بچهار درهمیکه مانده پیراهن دیکر خرید و پوشیدند و حمد خدای عز و جل کرده بسوی منزل خود باز کردید همان جاریه را دید که بر سر راه نشسته میکرید پرسید چیست ترا که نزد اهلت نمیروی کفت یا رسول الله دیر کردم و میترسم که مرا بزنند جناب مقدس نبوی صه فرمودند که پیش باش و مرا باهل خود دلالت کن و خانهٔ خود را بمن بنما تا من شفاعت تو کنم آنحضرت آمد تا در خانهٔ ایشان ایستاده فرمود السلام علیکم یا اهل الدار اهل خانه جواب سلام آنحضرت نکفتند سلام را اعاده فرمود باز جواب نکفتند دیکر باره اعاده فرمود کفتند و علیک السلام یا رسول الله و رحمة الله و برکاته آنحضرت فرمودند که باعث چه بود که در سلام اول و ثانی ترک اجابت من کردید کفتند یا رسول الله سمعنا سلامک فاحببنا ان نکثر منه یعنی ما سلام ترا شنیدیم و جهت آن مبادرت بجواب نکردیم که دوست داشتیم که سلام تو بر ما بسیار و دعای تو در حق ما مکرر واقع شود پس آنحضرت فرمودند که این جاریه دیر کرده است او را مواخذه مکنید کفتند یا رسول الله هی حر لممشاک یعنی بجهة قدوم مبارک تو او را آزاد کردیم پس آنحضرت فرمودند الحمد لله هیچ دوازده درهمی باین برکت ندیده بودم که برکتش عظیمتر از این باشد خدا تعالی دو برهنه را پوشانید و بنده آزاد کردانید و از خرقه پوش صومعهٔ تسلیم و رضا حضرت علی المرتضی علیه السلام ماثور است که روزی

جمعه

در بیان شهرت لباس

جمعه بر منبر بود و بتبراعت قدم مبارک بپایۀ منبر و اشتر مباهات بر عرش فرو نمی‌سود جامۀ کهنۀ پر پینه در بر داشت و بدست
زبان حکمت بیان تخم شقایق حقایق و ریاحین مواعظ دلنشین بر زمین دلهای مستمعان میکاشت از آنجمله میفرمود
که لقد رقعت مدرعتی حتی استحییت من راقعها ما لعلی و لزینة الدنیا فکیف افرح بلذة افنی و نعیم لا یبقی خلاصۀ معنی
آنکه بدرستیکه چندان رقعه بر رقعه و پینه بر پینه بر دوزانیدم جامۀ مرقع خود را که از دوزندۀ آن شرمنده شدم علی را
با زینت دنیا چه کار چگونه شوم بلذتیکه انجام آن فنا است و نعیمیکه ناپاید روی بقا است و نیز از آنحضرت مرویست
که در ایام خلافت پیراهنی بسه درهم خرید و دامن و آستین از آنچه زیاده از قدر کفاف بود برید و از سبب آن استفسار کردند که این
بطهارت اقرب است و بتواضع انسب است و باقتدای مسلمانان الیق ای درویش دلریش ای آنکه جامۀ پاره پارۀ خویش هرگاه
سرور خلایق پیراهنی که بچهار درهم خریده لایق باشد حیدر کرار از قبای پینه دار ننگ و عار نداشته باشد ما سفلگان بی
نام و نشان را چندین بخود سپردن و شان خود را از شان نبوت و امامت فزون تر شمردن نه غایت کج پلاسی و نهایت خویشتن
نشناسی است پس سزاوار آنست که بقسمت ازلی خورسند و شاکر باشی و در فوت هر آنچه خاک کدورت بر فرق دل نپاشی
از لذتها باسایش بیلاقکی قناعت نمائی و از جامهای الوان بپوشیدن پشم از همه اکتفا فرمائی معایب پوش چشم ز وضع
جهان و عشرت کن ببند در بوح کائنات و حدث کن نه عز تو از کعبه‌ای لباس پرست بجامه کعبه بسالی رسد قناعت
کن دیگر از جملۀ لباسهائیکه در شریعت بیضا و طریقت حضرت مصطفوی و مرتضوی علیهما السلام پوشیدن آن مذموم است
لباسیست که آدمی بآن مشهور و انگشت نمای خلایق گردد چنانکه در کافی از ابی عبدالله منقولست که ان الله یبغض شهرة اللباس
یعنی بدرستیکه خدای تعالی دشمن میدارد شهرت لباس را و در همان کتاب از آنجناب مرویست که کفی بالمرء خزیا ان یلبس
ثوبا یشهره او یرکب دابة تشهره یعنی مرد را همین ننگ و عار بس که جامه پوشد یا بر چاروا سوار شود که باعث شهرت او شود
و نیز از زادۀ سرو چمن امامت و خونبهای کفو عرصۀ قیامت حضرت امام حسین مرویست که من لبس ثوبا یشهره کساه
الله یوم القیمة ثوبا من النار یعنی کسیکه جامه پوشد که باعث شهرت او شود بپوشاند خدای تعالی او را روز قیامت جامه
از آتش و مخفی نماند که لباسیکه باعث شهرت میشود بچند قسم است یکی آنکه بسیار نفیس و گرانبها باشد از جهت اینکه
آن از زی امثال و اقران بیرون رفته انگشت نمای مردمان گردد دوم آنکه از غایت شقی و کثافت و کمال زبونی خلاف
پوشنده خود را مشهور سازد و بر زبانها اندازد چون پلاس و نمد بجای قبا پوشیدن و بجای ریسمان عوض کمربند بر میان
بستن و امثال آن چنانکه رسم متصوفه بدسیرت و آداب شهرت طلبان مریدپرور است و ممکن است که احادیث مذکوره شامل این
هر دو قسم باشد پس اولی بتو است که در امر لباس هر باب اصناف ناس شیوۀ تعارف عرف شده دست از ضابطۀ اعتدال و
میانه روی بر ندارند و بر کسی نفس نافرمان مهار مناسبت پیروی امثال و اقران را نگسسته از قطار ابنای جنس خود سری بصحرای
خودسری و خودرائی نگذارد گویند عمر عبدالعزیز را که از خلفا و ملوک بصفت هوشمندی و حسن سلوک امتیاز تمام داشت
پسری انگشتری تمام کرده که نگین او را بهزار دینار که تخمیناً صد تومان این روزگار باشد خریده چون این خبر بپدر رسید
نامه بوی نوشت که آن انگشتر را بفروش و هزار درم را بدرویشان رعایت کن و از یک درم نقره انگشتری بساز و بر آن نقش کن که
رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره یعنی رحمت کناد خدای تعالی مردی را که قدر خود بشناسد و از حد خود تجاوز ننماید
و دیگر از جملۀ لباسها که بطراز طرز شریعت مطرز و در آیین ملت اثنی عشری مجوز نیست جامه که باطن آن نه در خور ظاهر
و معنیش نه چون صورت پاکیزه و طاهر باشد بلکه بمال حرام خریده و از خوکسان بریده شده باشد لباس چنین که تار و پود
بدست ستم ابلهان و انواع شبهه آن مانند بود و تار رهم بافته باشد در نزد اهل تمیز چون لباس کفن پوشش مرده دلان مرض

در بیان شهرت لباس

هواست و جامه که دامن بلوث حرمت آلوده و گریبان در دست شهر کوئی شبهه بوده باشد پوشیدن آن در نظر پاکدامنان ما
کشف عورت قبیح و ناروا نمایند که خشن دوک پیره زالی بر او کشیده شود در نظر سوختگان تقوی آتش سوزان است و جامه
کلگونی که بخون دل محروم بی‌آب رنگ پذیرد در دیده مردان خدا چون لته حیض زنان نامبارک قبائی که بسوزن کوبیدن دلها
دوخته شود و تار آن بند جامه که زیب ندامی با خلوت خدا اند دوخته کرده چه بودی اگر این قوم شوخ و شنگ چنانکه در رباب
و ربات جامه مساعی اند در حلیت و آراسته جسد نیز مبذول میدارند و این همه تلاش و سعی که در خوبی طرح و قماش مینمایند صد یک آن در
پاکی معنی مینمودند ای کاش دیده بصیرت ایشان بجمع کاهی بسرمه آگاهی روشن شدی تا چنانکه نفاست ظاهری را میپسندند نجاست
باطنی مر انیز بدیدندی و بجز کسی قبا و کتان صورت تن در داده دامن عصمت از آلایش معنوی بر چیدندی حکیم سنائی دیده
یکی پراکنده زنده زیر جامه ژنده گفت این جامه سخت خلقانست گفت هست آن من و چنین ز آنست چون بجوییم
حرام ندهم دین جامه بد نباشدم بهر این هست پاک و حلال ننگین رو نه حرام و پلید و ننگین رو چون نمازی
و چون حلال بود آن نه آخوش و حلال بود **مجلس هفتم** در شهوت مجالست حریفان ظریف خو و مصاحبت غفلت
پیشگان بی‌رو و عمر عزیز را مانند عود بشعله آواز رود و سرود سوختن و بچشمک دور گردش جام و دلالی تکلیف ساقی ساعت
نشأ باقی را بابتذاء مستی فروختن بدان ای طالب سرچشمه زلال تحقیق سقاک الله و ایانا من الرحیق التوفیق که آدمی مدنی بالطبع را
همیشه در گوشه بیکتائی نشستن و در آمیزش و آشنائی بر روی خلق بالکلیه بستن متعسر بلکه متعذر است چه هر کس در امر
معاش و معاد باعوان و انصار محتاج و در اختلاط با جمعی از عوام و خواص ناچار و بیعلاج است لیکن عاقل با فراست و
هوشمند صاحب کیاست میباید که نظر تحقیق و تمیز گشوده از کافه انام قرینی و از فرق خاص و عام همنشینی اختیار کند که مصاحبت
سبب تضییع سرمایه عمر بی‌بدل و آشنائیش باعث بیگانگی از درگاه خدای عز و جل نگردد بلکه بجستن مرافقت و فیض مصاحبت
در اصلاح حال اینکس ساعی و زبان حالش نفس اماره سر هوا را از تیرگی راهی بتباه راه آگاهی داعی باشد از مردم دیده بینش و نور
جبین آفرینش حضرت سید الانبیاء صلی الله علیه و آله و سلم منقولست که قال الحواریون لعیسی یا روح الله من نجالس قال من یذکرکم الله رویته
و یزید فی علمکم منطقه و یرغبکم فی الآخرة علمه حاصل معنی آنکه حواریون که خواص حضرت عیسی علیه السلام بودند با نحضرت گفتند
یا روح الله با که همنشینی کنیم فرمود با کسیکه دیدن روی و ملاحظه اوضاع و اطوار او خدا را بیاد شما اندازد و گفتار او بعلم و
دانش شما افزاید و کردار و عمل او شما را باخرت ترغیب نماید و نیز از آنحضرت صلعم مرویست که مثل الجلیس الصالح کمثل الداری ان لم یحذک
من عطره علقک من ریحه و مثل الجلیس السوء کصاحب الکیر ان لم یحرقک من شرار ناره علقک من نتنه حاصل معنی که همنشین
صالح مانند عطار است اگر از عطر خود بتو ندهد از مجالست او معطر و خوش بوی میشوی و همنشین بد مانند صاحب کوره آهنگر است
چون حداد و صغار و امثال ایشان اگر بشراره آتش خود بر نسوزد گرد و دودش بتو میرسد پر ظاهر است که ما سالکان طریق فنا و
تاجران بندر دنیا و ابرای خرید متاع بند که سرمایه غیر معدوده زندگی نیست و چندانکه ایمنی در وحشت بیم و دستبرد را از کیسه
بران حوادث روزگار پاس میدارد و اگر سبیه آن بیصرفه از کیسه ور و داغ ملال از آن چون زر بکیسه دل میگذارد سرمایه
عمر زندگی را نیز میباید نظر از آن نفس و هوا و راهزنان طریق هدی که باید محافظت نماید در وقت هر نفسی از انفاس عمر گرانمایه که
نه هر باید خدا میکند در عمر نجست تا سعف بر هم ساید این سرمایه خطیر و این گوهر بی‌مثل و نظیر را دزد ربایند ه تر از مصاحب نا جنس و
آفتی عظیمتر از مجالست شیاطین الانس نیست چه هر آدمی که در صحبت ناهنجار منکر گردد و گاه اطوار ایشان میباشد اما رفته رفته بر نا پسند
لطایف و خوش آیند که ظرایف طبع مسخره و ازادرا لقبایح افعال و اقوال چشم و گوش دل اکور و کر میسازند و عزم و نرم اینکس را
بدام موافقت خود کشیده در ورطهای سخت سخت می اندازد و وقتی خبردار میشود که سرمایه عمر عزیز را ضایع ساخته و نقد هوش

در بیان مجالست حریف ناظر جوی

مار بد تنها   یار بد بدتر بود از مار بد   ای برادر میگریز از یار بد   مولوی   وایمان را بقمار هوس بازی حریفان درباخته است
ترا بر جان زند   یار بد بر جان و بر ایمان زند   مجملا آیینهٔ دلی که جلوه گاه یاد دوست و مظهر آثار و اشعهٔ انوار دوست و بنده متوسط
آن باخداوند خود آشنا و از آن روزن در نظارهٔ گلشن نور عظمت و کبریا است از تاثیر همنفسی این دشمنان دوست نما تیره و از شومی
مصاحبت اشرار بر لعب لعب دلبر و چیره میشود و چشمیکه از نگارخانهٔ کائنات جهت دیدن صنع کردگار و در گلشن روزگار برای چیدن
گلهای اعتبار آفریده شده آمد و شد هوسهای نفسانی میکرد و گوشیکه لایق گوشوار مواعظ و نصایح دلنشین و شایستهٔ درر
سخنان خدا و رسول و ائمه علیهم السلام کابر دیانت دین بود نمل حرفهای باطل و مدخل هرزه پای سلسله سخنان لاطایل میکرد و سر انگشت
زبانیکه بگردانیدن سبحهٔ ذکر الهی و تکرار شکر آلاء نامتناهی شرف اختصاص داشته مسواک دندان ژاژخواهی و مضراب طنبور هرزه گوئی
و بیهوده سرائی میشود و درج دهانیکه بحجاب پردهٔ عیب پوشی و امانت داری گوهر خاموشی نامزد گردیده از هرزه خندی چون
پردهٔ مردم بینا موسی و هرزه گوئی مانند دست تاسف اهل و افسوس میکرد در این مجالست ز نتایج همدمی این فرقه شقاوت آثار و
مفاسد همنشینی این طایفه بیسعادت ضایع در زکار اما تفصیل آن پوشیده نماند که چند مفسده است که اغلب و آفات بر مصاحبت
مردم بدسیر مترتب میشود که در نظر عقل کامل هر یک به تنهائی علت مستقله اجتناب از آن قوم بیسعادت میتواند گردید اول
هرزه گوئی و هرزه خندی که سیلاب خانهٔ دل و دین و آتش خرمن وقار و تمکین است و بنده بآن از فضیلت خاموشی که حصار عافیت
دین و دنیا است محروم میشود و بمصیبت مرگ دل که اعظم جمیع مصیبتها است مبتلا میگردد **لمؤلفه** زندهٔ فکر است دل تا از سخن
لب بسته‌ایم   پیش ما آوازهٔ مرگ دلست و ارما   حضرت عزت متکلم الا جل شانه در سورهٔ ق میفرماید ما یلفظ من قول الا لدیه
رقیب عتید حاصل مضمون آنکه بیرون نیفکند آدمی از دهن خود هیچ سخنی یعنی هیچ کلامی تکلم نکند مگر آنکه در نزد او یا در نزد آن قول نگهبانی
مهیا و آماده که ضبط آن مینمایند گویند مراد آن دو فرشته اند که در یمین و یسار آدمی جای دارند و افعال و اقوال او را ضبط کرده دقیقه
فرو نمیگذارند و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جناب مقدس نبوی صلعم روایت فرموده که ان مقعد ملکیک علی ثنییک لسانک قلمهما و ریقک
مدادهما و انت تجری فیما لا یعنیک و لا تستحیی من الله و لا منهما یعنی نشیمن دو فرشتهٔ تو بر دو دندان پیش تو است زبان
تو قلم ایشان است و آب دهان تو مداد ایشان و تو جاری میشوی یعنی میل خاطر میکنی آنچه بکار نمیاید ترا و شرم نمیداری از خدا و نه
از ایشان و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که لسان ابن آدم یشرف کل یوم علی جوارحه فیقول کیف اصبحتم فیقولون
بخیر ان ترکتنا یعنی زبان آدمی مشرف میشود هر روز بر اعضای او و میگوید چگونه صباح کردید میگویند صباح کردیم بخیر و خوبی
اگر تو ما را بگذاری یعنی حال ما خوش است اگر از جانب تو ناخوشی و آسیبی نرسد **وحشی** زبان بسیار سر بر باد داده   زبان سر را
عدوی خانه زاده است   عدوی خانه خنجر تیز کرده   تو از خصم برون پرهیز کرده   نشد خاموش کبک کوهساری   از آن شد طعمهٔ
باز شکاری   اگر طوطی زبان میبست در کام   نه خود را در قفس میدید نه در دام   خموشی پرده پوش راز باشد   نه مانند سخن غماز
باشد   شاهد حسن اخلاقی بی زیور صمت بچشم اهل نظر ننماید و محضر خوبی اطوار بمهر خموشی در محکمهٔ شناسائی ارباب تمیز اعتماد را
نشاید و از جمله فواید خموشی هفت فایده است که هر یک از آنها نیز متضمن چندین فایده است اول آنکه عبادتیست بی رنج و عنا
دوم زینتیست بی تلبس بزینت سوم هیبتیست بی شوکت حکومت و سلطانی چهارم حصاریست بی احتیاج بجراحت دیوار
پنجم آنکه آدمی را از شرمندگی و عذرخواهی دوستان مستغنی میسازد ششم آنکه کرام الکاتبین را از رنج نوشتن مزخرفات نمیاندازد
هفتم پردهٔ زشتیها و عیوب است و خازن گنج خانهٔ قلوب است حضرت بهتر عالم صلی الله علیه و آله که طوبی لمن انفق فضلات ماله و امسک
فضلات لسانه حاصل معنی آنکه خوشا حال کسیکه خرج کند زیادتیهای مال خود را و نگاه دارد زیادتیهای زبان خود را و در روایتست که
من حفظ لقلقه و قبقبه و ذبذبه دخل الجنة یعنی کسیکه محافظت کردن زبان و شکم و فرج خود را داخل بهشت شود و جمعا سخن

در بیان مجالست حریفان ظریف خوب

مضمون آنچه از پادشاه ضبط کرده‌اند که الحق هر یک یگانه گوهر بیت بعالی جواهر آن زنده‌دل که گرانمایه و زیب گوش هوشها را زیبنده
یکی گفته هرگز پشیمان نشده‌ام از آنچه نگفته‌ام و بسی گفته که از پشیمان آن درخاک و خون خفته‌ام دیگری گفته که غلط رفتن من بر ناگفته
بهتر است از گفته آنچه نگفته‌ام میتوانم گفت و آنچه گفته‌ام دیگر نتوانم نهفت یکی گفته پشیمانی گفتن سخت‌تر باشد از پریشانی
نهفتن دیگری گفته چون که از زبان من جسته دست تصرف مرا از خود بسته و هر حرف که نگفته‌ام مالک آنم هر وقت خواهم گویم و خواهم
نگویم مصحح این کلمات خبر حضرت سید کاینات است در حدیث معراج در طی گرفتن عجایبیکه در آن شب ملاحظه نموده بود فرموده اند
که سوراخی دیدم که گاو بزرگی از آنجا بیرون آمده و میخواست باز بجای خود رود نمیتوانست گفتم ای جبرئیل این چیست گفت این مثال
مردیست که سخن بزرگی از دهن بیرون انداز و پشیمان شود خواهد که بموضع خود باز گرداند نتواند و از جمله وصایای حضرت رسالت
پناه است که با بوذر غفاری رحمه الله را مخاطب ساخته گوش کش عالمیان کرده اند اینست که فرمود، اِنَّ عَلَيْكَ بِالصَّمْتِ اِلَّا مِنْ خَيْرٍ
فَاِنَّهُ مَطْرَدَةُ الشَّيْطَانِ عَنْكَ وَعَوْنٌ لَكَ عَلٰى اَمْرِ دِيْنِكَ ملخص معنی آنکه بر تو باد بخاموشی مگر اینکه سخن خیری گوئی که خاموشی
مرانندهٔ شیطانست از تو و مددکار دینت ابوذر گوید گفتم زدنی یا رسول الله آنسرور فرمودند اِيَّاكَ وَكَثْرَةَ الضِّحْكِ فَاِنَّهُ يُمِيْتُ
الْقَلْبَ وَيُذْهِبُ نُوْرَ الْوَجْهِ یعنی حذر کن از بسیاری خنده که آن دل را میمیراند و نور رو را زایل میگرداند و در صحف موسی علی
نبینا و علیه السلم مذکور است که عَجِيْبٌ لِمَنْ اَيْقَنَ بِالْمَوْتِ كَيْفَ يَفْرَحُ وَلِمَنْ اَيْقَنَ بِالنَّارِ كَيْفَ يَضْحَكُ حاصل معنی آنکه مرا تعجب است
از حال کسیکه یقین داند که خواهد مرد چون خرم و شادمان میشود و کسیکه یقین داند که آتش جهنم خواهد بود چگونه خندان
میگردد و در امالی شیخ طوسی رحمه الله از بنابر روایت ساقی کوثر امیر المؤمنین منقولست که خندهٔ
پیغمبر تبسم بود یعنی نقد دل خنده تجاوز نمینمود روزی بجمعی از جوانان انصار گذشت و ایشان باهم گفتگو میکردند و دهنها
خود را به خنده میگشودند آنحضرت فرمودند یا هؤلاء مَنْ غَرَّهُ مِنْكُمْ اَمَلُهُ وَقَصَّرَ بِهِ فِي الْخَيْرِ عَمَلُهُ فَلْيَطَّلِعْ فِي الْقُبُوْرِ وَلْيَعْتَبِرْ فِي
النُّشُوْرِ وَلْيَذْكُرِ الْمَوْتَ فَاِنَّهُ هَادِمُ اللَّذَّاتِ حاصل معنی بسبب اختصار آنکه ای جماعت از شما هر که را املش مغرور ساخته و عملش
از عمل باز داشته پس باید که بقبور گذشتگان نظر کند و در حشر مردگان از روی اعتبار تامل نماید و مرگ را بخاطر رساند که
مرگ ویران کنندهٔ بنای لذات است و در مجموعهٔ ورام از سلمان فارسی منقولست که ثَلٰثٌ اَعْجَبَتْنِيْ حَتّٰى اَضْحَكَتْنِيْ مُؤَمِّلُ الدُّنْيَا وَالْمَوْتُ
يَطْلُبُهُ وَغَافِلٌ وَلَيْسَ بِمَغْفُوْلٍ عَنْهُ وَضَاحِكٌ مِلْءَ فِيْهِ وَلَا يَدْرِيْ اَسَاخِطٌ رَبُّ الْعَالَمِيْنَ عَلَيْهِ اَمْ رَاضٍ خلاصهٔ معنی آنکه سه چیز مرا بتعجب
آورد چندانکه مرا از خنده آمد یکی کسیکه در آرزوی دنیا و کامجوئی از این غدارهٔ بیوفاست با آنکه مرگ در طلب اوست و کسیکه از
مرگ و مآل کار خود غافل هست با آنکه مرگ از او غافل نیست و کسیکه خنده سر شار کند با آنکه نداند که پروردگار عالم بر او خشمناک
است یا از او راضی است و سخن یکی از هوشمندانست که چنانکه گریستن بهشتیان بر سبیل فرح و بهشت که جای شادی و سرور است
کمال تعجب دارد خنده اهل دنیا نیز در دنیا که محل اندوه و غم و سرای مصیبت و ماتم است نهایت استبعاد و تعجب دارد و در کافی
از حضرت امیر المؤمنین نقل کرده که آنجناب میفرمودند لَا تُبْدِيَنَّ عَنْ وَاضِحَةٍ وَقَدْ عَمِلْتَ الْاَعْمَالَ الْفَاضِحَةَ وَلَا تَاْمَنِ الْبَيَاتَ
معنی آنکه دندانهای خود را وامکن بخنده و حال آنکه کردی عملهائیکه باعث رسوائیست در آخرت یا در دنیا و نیز ایمن مباش از
شبیخون غضب الهی و سطوت پادشاهی و حال آنکه مرتکب گناهان شده و همانا از حضرت امام حسن مرویست که بر جوانی گذشت
که میخندید آنحضرت بسر انگشت زبان حکمت بیان دیدهٔ بصیرت از خواب غفلت مالید آغاز کرده این مضمون فرمودند که یا از پل
صراط گذشته‌ گفت نه فرمود که میدانی که به بهشت یا دوزخ فارغ البال گشته پس این خنده چیست گویند آن جوان را بعد از این نصیحت
دیگر کسی خندان ندید و در خبر آمده که جناب مقدس نبوی از جبرئیل کرد که مالی لا ارمیکائیل ضاحکا قط ما حصل معنی اینکه
چیست که هرگز میکائیل را خندان ندیدم گفت مَا ضَحِكَ مِيْكَائِيْلُ مُنْذُ خُلِقَتِ النَّارُ یعنی نخندیده است میکائیل از آن وقت باز

[illegible]

که آتش جهنم آفریده شده است و منقولست که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام بقومی گذشت که جوانان بشادی و نشاط مشغول بودند فرمود این چه حالتست گفتند بیکاریم فرمود میپندارید که بیکارید شمارا چندان کارهاست که اگر بآن مشغول شوید یک ساعت فارغ نباشید و از حضرت سید الانام علیه و آله الف الف الصلوة والسلام ماثورست که لَوْ تَعْلَمُونَ مَا اَعْلَمُ لَضَحِکْتُمْ قَلِیلاً وَ لَبَکَیْتُمْ عَلیٰ اَنْفُسِکُمْ کَثِیراً یعنی اگر میدانستید شما آنچه من میدانم هر آینه کم میخندید و بر حال خود بسیار میگریستید بجهة وقت تهیهٔ سفر عقبی از آن تنگتر و کاروان عمر سبکرو از آن بیدرنگتر است که مارا فرصت بار بستن باشد چه جای بعیش و عشرت نشستن

بیچاره آدمی که همچو عدو راه هولناک در پیش و مانند اجل رانندهٔ شتابنده در قفا و چون طول امل چاهی در سر راه و مثل تکلیف بازی‌وش و همچو شیطان راهزنی در کمین دارد بچه دوستی گل نشاط از چمن انبساط تواند چید بکدام دلخوشی خندهٔ شگفتگی بالب آشنا تواند کرد بیت لمؤلفه

درین باغ چون غنچه هرزه مخند دل خویش را بر شکفتن مبند
ز شادی مزن دست بر هم چو برگ که فردا شوی دست فرسود مرگ
بیا ای دلی از اثر بیخبر هم از غیرت خویش آسوده‌تر
که چون ناله با دیدهٔ خونچکان بسازیم بر که ره آنجهان
چو برگ حنا ترک خامی کنیم برون زین چمن شادکامی کنیم
درین گلشن از دیدهٔ اعتبار بگرییم بر خود چو ابر بهار

دیگر از جملهٔ مفاسد یکه ثمر شجر آمیزش بدان و گل خارستان صحبت بیخردانست غیبت مؤمنان و بدگوئی مسلمانانست و اینها ازین قبیل باشد چون گمان بد بر خوی مردم بردن و در پیدا کردن عیوب کسان قدم تجسس و تفتیش فشردن و دروغ و افترا بستن و سخن فتنه‌گری و سخن چینی خاطر برادران دینی خستن اما غیبت عبارتست از غایبانه تصریح یا اشعار بعیب کسی کردن بعنوانی که اگر آنکس بشنود آزرده شود و این صفت خبیثه الیست که درین روزگار بیکاران و نقل مجلس هرزه نالان گردیده در مذاق اهل ایمان و بنص صریح قرآن بمنزلهٔ خوردن گوشت مردارست قال الله تبارک و تعالی فی سورة الحجرات وَ لَا یَغْتَبْ بَعْضُکُمْ بَعْضاً اَیُحِبُّ اَحَدُکُمْ اَنْ یَاْکُلَ لَحْمَ اَخِیهِ مَیْتاً حاصل معنی بقول بعضی مفسرین اینکه باید غیبت نکند بعضی از شما بعضی را آیا دوست میدارد یکی از شما اینکه خورد گوشت برادر خود را در حالتیکه مرده باشد آن گوشت یا آن برادر یعنی غیبت کردن مانند گوشت برادر مرده خوردنست و از جناب مستطاب نبوی صلعم منقولست که مَنِ اغْتَابَ مُسْلِماً اَوْ مُسْلِمَةً لَمْ یَتَقَبَّلِ اللّٰهُ تَعَالیٰ صَلٰوتَهُ وَ صِیَامَهُ اَرْبَعِینَ یَوْماً وَ لَیْلَةً اِلَّا اَنْ یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی کسیکه غیبت کند مردی یا زنی مسلمانرا قبول نکند خدایتعالی نماز و روزهٔ اورا تا چهل شبانه روز مگر اینکه آن کسیکه غیبت او کرده اورا بحل کند نیز از آنحضرت صلعم ماثورست که اِیَّاکُمْ وَ الْغِیبَةَ فَاِنَّ الْغِیبَةَ اَشَدُّ مِنَ الزِّنَا اِنَّ الرَّجُلَ یَزْنِی ثُمَّ یَتُوبُ فَیَتُوبُ اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ اِنَّ صَاحِبَ الْغِیبَةِ لَا یُغْفَرُ لَهُ حَتّیٰ یَغْفِرَ لَهُ صَاحِبُهُ یعنی حذر کنید از غیبت که بدرستیکه غیبت سخت‌ترست از زنا زیرا که مرد زنا میکند بعد از آن توبه میکند خدایتعالی توبهٔ اورا قبول میکند خدایتعالی غیبت کننده را نمی‌آمرزد تا آنکسیکه غیبت او کرده اورا حلال کند هم از آنحضرت صلعم در خبرست که مَنِ اغْتَابَ امْرَأً مُسْلِماً بَطَلَ صَوْمُهُ وَ نُقِضَ وُضُوءُهُ وَ جَاءَ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ یَفُوحُ مِنْ فِیهِ رَائِحَةٌ اَنْتَنُ مِنَ الْجِیفَةِ یَتَاَذّیٰ بِهَا اَهْلُ الْمَوْقِفِ یعنی کسیکه غیبت کند مرد مسلمانی را روزهٔ او باطل شود و وضوی او میشکند و میاید در روز قیامت بعرصهٔ محشر بحالتیکه آید از دهانش بوی گندیده‌تر از بوی مردار که اهل محشر از دمیدن بوی آنکس آزرده و متاذی میگردند و نیز از شمای هو سُبْحَانَ الَّذِی اَسْریٰ بِعَبْدِهِ و صدرنشین محفل فَکَانَ قَابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنیٰ صلعم منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که شب معراج مرا باسمان بردند بر قومی گذشتم که رویهای خودرا بناخنهای خود میخراشیدند از جبرئیل پرسیدم که ایشان چه کسانند گفت اینکسانند که غیبت مردم میکنند و هم از آنجناب صلعم مرویست مضمونیکه خلاصهٔ آن اینست که در روز قیامت بنده‌ای را میاورند به پیش خدایتعالی یعنی در معرض خطاب الهی وا میدارند و نامهٔ عملش را باو میدهند نظر در نامهٔ خود کرده حسنات خودرا که در دنیا کرده بود در آن نمی‌بیند میگوید الهی این نامهٔ عمل من نیست که طاعات خودرا در آن نمی‌بینم میگویند در جواب او که اِنَّ رَبَّکَ لَا یَضِلُّ

در بیان مطالب حسن حفظ الغیب

وَلَا یَغتَب بَعضُکُم بَعضاً یعنی باید ستیکه پروردگار دنوغلط نمیکند فراموشی براو روانیست عمل تو بسبب غیبت
کردن مردمان باطل شد بعد از آن دیگر برا میاورند نامهٔ عملش را باو میدهند طاعت بسیار در آن میبیند میگوید این نامهٔ
عمل من نیست که این طاعتیکه در این نامه ثبت شده من نکرده ام میگویند که فلانکس غیبت تو کرده پس حسنات او بتو داده شد
گویند شخصی غیبت یکی از زهاد کرده بود چون خبر بزاهد رسید طبقی رطب برای او فرستاد و رقعهٔ نوشت که شنیدم که تو
حسنات خود را بجهت من هدیه کردهٔ خواستم که تلافی احسان تو کنم چیزیکه باهدیهٔ تو برابری کند مقدور نبود معذور خواهی داشت
عجب از ابنای زمان و بسیار عجب که با کمال بخل و خست و نهایت پستی همت که از غم دنیا سالها بیمارند و از فوت درهمی عمرها درهم
مغمومند بکرم وجود شان هرگز نگشته و اندیشهٔ گذشت از خواطر شان نگذشته است از طاعات و حسنات خود که حاصل
مزرع زندگانی و سرمایهٔ سعادت دو جهان است مفت و رایگان میگذرند و کیسهٔ عمر عزیز گران بها را بباد دستی نفسهای لغو
و هرزه در از نقود حسنات تهی ساخته چه روز بازار قیامت متاع حسرت و ندامت میخرند گویند سر حلقهٔ ارباب همم ابراهیم
ادهم بشخصیکه یکی از دشمنان و بدخواهان خود را غیبت کرده بود از روی نصیحت و نیکوخواهی خطاب کرده گفت ای مسکین در
دادن دنیای خود بدوستان بخل کردهٔ و بر سر یکدینار روزها در بذل آخرت خود بدشمنان مضایقه نکردهٔ جود و سخا
و رزیدی عقلا در آن بخل معذورت نمیدانند و باین سخا از جمله کریمانت نمیشمارند و مخفی نماند که چنانکه غیبت کردن بغیر
آنچه استثنا در موضع خود بیان کرده اند در آیین شریعت مذموم و ممنوع است شنیدن آن نیز حرام و نامشروع است و چنانکه
سر انگشت نباید بزهر شهد غیبت مردمان نمیباید آلود رشته گوش را نیز از تطرق زخرفات باطل و سخنان بیهوده لاطایل فقط
میباید نمود چنانکه از حضرت سید الانام علیه السلام مرویست که نَزِّهُوا اَسماعَکُم عَن اِستِماعِ الغِیبَةِ فَاِنَّ القائِلَ وَالمُستَمِعَ
لَهُما شَریکانِ فِی الاِثمِ یعنی منزه دارید گوشهای خود را از شنیدن غیبت که بدرستیکه گوینده و شنونده آن هر دو در گناه شریکند
و از حضرت امیر المؤمنین منقولست که السّامِعُ لِلغِیبَةِ اَحَدُ المُغتابَینِ یعنی شنونده غیبت یکی از دو غیبت کننده است بزرگی
گوید که شبی در خواب دیدم که شخصی مرده نزد من آورده گفت بخور گفتم چون مرده بخورم گفت جهت آنکه غیبت فلانی میکردی
گفتم بخدا که نام او را بخیر و شر نبردم گفت اسماع غیبت او میکردی و بآن راضی بودی گویند آن بزرگ بعد از این واقعه هیچکس را
نگذاشت که در حضور او غیبت کنند تا وفات نمود مجملا از این قبیل روایت و حدیث در مذمت این شیوهٔ زشت و خبیث بیش از آن
وارد است که خامه بیان استقصای آن تواند نمود قطع نظر از آن بر هر عاقل صاحب ظاهر معلوم است که خلق عالم همه اسباب
هم و یکدیگر را معین و ناصرند و در تمشیت امور و مهمات زیاری هم ناچارند و ناگزیر و این معنی بی تشیید مبانی دوستی و وداد و تا
قواعد صدقت و اتحاد صورت نمیبندد و دوستی و محبت بمراعات شیوهٔ حفظ الغیب و احتراز از بدگویی و عیبجویی میان
هیچ دو کس حصول نمی پیوندد بلکه بنای دوستیهای کهن از این صفت مستحسن نیرو نیرو آتش بغض و کینه در کانون سینها روشن
و شعله ور گردد بسی سر رشته پیوند که بدین سبب از هم دریده است بسا ابواب آشنایی که از این جهت خاک ریز کرده گردیده
بسی یاران جانی که بمقراض دو زبانی با رشتهٔ الفت بریده گسسته اند و بسا دوستان قدیم که بشومی دو روئی با هم یکرو کرده
کمر عداوت یکدیگر بسته اند الحاصل این خوی زشت ناپسند دوستان را دشمن میسازد و دشمنان دشمن تر هرگاه تو بد
ایشان گویی نیز بد تو خواهند گفت و چنانکه تو عیب ایشان نمیپوشی ایشان هم عیب تو نخواهند نهفت پس فی الحقیقه بعیب
گویی کسان پرداختن خود را رسوا ساختن و تیغ زبان بر دیگران آختن بر خود نواختن است مرد عاقبت اندیش میباید
حفظ ناموس خویش نماید و بکلید زبان درازی قفل زبان دهان هستهٔ مردمان را بر خود نگشاید بگیت عیب تو خو
نگوید خصم عیب او مگو تا بخموشی میتوان خاموش کردن گو هرا دیگر آنکه چه عیبی برای دیگران ثابت میکنی که خود بصد مثل

آن آلوده نباشی و اگر هیچ نباشد همین عیب ترا بس که اوقات شریف را یکان بهرزه و گیلی رد و قبول این و آن در میبازی و عمر
دراز را چون کرکسان بمردارخواری غیبت کسان ضایع میسازی جو بیراهه خود میپنداری و نقص مردمان را کمال خود
میشماری و نمیدانی که هنر و کمال آنست که دیده تفحص و تفتیش از نیک و بد عالم پوشیده و یکچند باصلاح حال خویش پرداخته
دست تعرض از گریبان احوال خلایق کوتاه کرده آیینه ذات خود را بصیقل مجاهدات از زنگ عیوب مجلی و مصفی سازی

بیت در گفتن عیب دیگران بسته زبان باش   از خوبی خود عیب نمای دگران باش

واما بدگمان در حق مردمان
بودن و افعال و اقوال هر کس را بمحملهای بد حمل نمودن و عیون نهانی خلق را دست زبی بردن و این معنی را زیرکی و حدت
فهم شمردن نشان بدذاتی و بدطینتی است و دلیل شرارت نفس و شیطان سیرتی اهل ایمان را اجتناب از طریقه ناصواب
واجب و لازمست و متقیان از تطهیر دامن وجود از لوث این صفت نامحمود فرض و محتم قال الله تعالی فی سورة الحجرات یا ایها الذین
آمنوا اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم و لا تجسسوا حاصل معنی آیت سراپا هدایت بقول مفسرین آنکه ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید اجتناب کنید و ترک نمائید بسیاری از ظن گفته اند مراد ظن بد است در حق برادران مومن
بدرستیکه بعض ظن گناهست و تفتیش مکنید اموری را که بر شما مخفی باشد از عیوب و سوآت مردمان و از پیغمبر بیچون یار
یقین حضرت سید المرسلین صلعم مرویست که ان الله حرم من المسلم دمه و عرضه و ان یظن به الظن السوء یعنی بدرستیکه
خدای تعالی حرام ساخته است از مسلمانان خون او و عرض او را و اینکه گمان بد برده شود در حق او بوده باشد از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه کانماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند و گمان
بد برد مومن برادر دینی خود که در او نباشد بگدازد ایمان از دلش چنانکه میگدازد نمک در آب و از باغبان گلشن
دین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است حدیثیکه حاصل معنی آن اینست که کار برادر دینی خود را ببهترین وجوه حمل کرده
ظاهر شود بر تو چیزیکه بگرداند ترا از آن و گمان مبر بسخنیکه از برادر مومن تو سر زند محمل نیکی برای آن یابی گمان بد بآن مبر
منقولست که حضرت ابی عبد الله ع در توضیح معنی حدیث مشهور عورة المؤمن علی المؤمن حرام فرموده اند که ما هو
ان ینکشف فتری منه شیئا انما هو ان تروی علیه او تعیبه یعنی مراد آن نیست که کشف عورت و اسافل بدن
او شود و تو چیزی از آن را ببینی مراد اینست و غیر این نیست که روایت کنی که ضرر بحال آن مومن برساند یا عیب
او را ظاهر سازی و آورده اند که حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام با حواریین بر سگ مرده گذشتند حواریین گفتند
که چه گنده است بوی این سگ حضرت روح الله فرمودند که چه سفید است دندانهای آن مراد آنحضرت از اینکلام
تادیب آن جماعت و تنبیه بر این معنی بود که بنده میباید پیوسته نظر بر خوبیها و محاسن خلق خدا داشته انگشت بر عیوب
و سوآت احدی ننهند و نفس سگ صفت را از عیب جوئی هر آفریده اگر همه سگ مرده باشد باز داشته دیده طبع را بدیدن
فضایل و ندیدن رذایل عادت دهد و از حضرت ابی جعفر ع مرویست که ابعد ما یکون العبد الی الکفر ان یواخی الرجل الرجل
علی الدین فیحصی علیه زلاته لیعیره بها یوما حاصل معنی آنکه نزدیکترین افعال بنده بکفر اینست که شخصی با شخصی برادر دینی
کند پس بشمارد بر او و ضبط کند اعمال ناشایسته او را تا روزی گلو را با آنها سرزنش نماید و از حضرت امام ع ماثور است حدیثیکه
ملخص معنی آن اینست که تتبع مکنید و دست زبی مبرید عثرات مومنان و کارهای ناشایسته ایشان را که بدرستیکه کسی
که تتبع کارهای ناشایسته برادر مومن خود کند خدای تعالی نیز تتبع افعال ناشایسته او کند و او را رسوا میسازد هر چند در درون
خانه اش باشد گویند مضیع سنت و کتاب عمر بن الخطاب لعنة الله علیه شبی در مدینه میگشت از خانه روشنی چراغ دید
و آوازی شنید از دیوار بالا رفته صاحب خانه را که امیة بن ربیعه بود دید با یاران خود بشرب خمر مشغول عمر ایشان را از آن

در بیان قبح السخریه و التخویف

نهی نمود و زبان بتهدید و تخویف ایشان نکشود گفتند ای عمر اگر ما مرتکب یک گناه شدیم تو بچندین عمل منکر اقدام نمودی
گفت چون گفتند اول اینکه حق سبحانه و تعالی فرموده است که وَلَا تَجَسَّسُوا و تو مخالفت آن کرده تجسس نمودی دوم فرموده
وَأْتُوا الْبُيُوتَ مِنْ ظُهُورِهَا و تو بر خلاف آن بدیوار بر آمده داخل خانه شدی سیم فرموده وَلَا تَدْخُلُوا بُيُوتًا غَيْرَ بُيُوتِكُمْ
حَتَّىٰ تَسْتَأْنِسُوا و تو بی اذن ما در آمدی عمر از این سخنان ملزم و خجل شده بیرون رفت اما دروغ گفتن بی آنکه ضرورت
شرعی داعی بر آن باشد خود صفتی است که آدمیزاد ردیه اخار و خار دیدها میشاید و شیشه قدر و قیمت مرد را از طاق
دلها میاندازد و نک سیاه خواریست و سنگ سامرى اعتبار سرمایه اندوه و ملالتست و سرچشمه عرق و انفعال شکست
قدر گفتگوی است و از ریختن ابر و برق خرمن عزتست و سحاب عرق خجلت خط بطلان نکوئیست و دود رنگ سیاه
روی ریشه نخل برازیست و میوه نهال بیعار یکنک انکه از این سموم جانسوز عافیت که از غوطه در بحر صدق خبر
انجام سعادت آغاز زند و از مهلکه گرداب کجی و فساد خود را بسفینه راستی و سداد افکند که عصا امن و امانتست فانوس
چراغ ایمان آب گلشن حیاتست راه کشور نجات هیکل کردن اقتدار است تمیمه بازوی اعتبار کلید در دولتست
و پرچم علم نصرت خازن گوهر آبرواست و صف شکن معارک گفتگو آب تیغ زبانست و پیکان تیر سخنان الت شکار
دلهاست و ناخن گره مشکلها مضراب تاب شادیست و قلم رقم آزادی بدرقه راه سلامتست و فلاخن سنگ ملامت سد
راه کمانهاست و کمند کردن دغانها عصای طریق معاش ست و جاده سرمنزل انتعاش فراش بساط رفتگی است و نهال
گل شکفتگی آتش کرمی خونهاست و چراغ شبستان درونها شاهد خوی کردار است و مهر محضر گفتار نور شعله بیانست
و خاتم انکشت زبان مرهم دلهای ریش است و جاروب خاشاک تشویش شانه طره سخن گوئیست و آئینه جمال سفید روئی
روغن چراغ عزتست و دامن آتش جواب صبح نفسست از دروغ گوئی پیاه روئی بر چهره میکشد و دو تیم از راستی کلاه
گوشه خورشید نور بر گوشه سر میشکند موج سراب دروغ گوئی را ره پیابانها میکرد و جدول آب از صدق و صفا
بر فرش گل و ریحان میغلطد کمان از کجی از آن در کشاکش این و آنست و تیر از راست خانگی دل نشین نشانه هیزم از کجی سوختنی
وا سزاست و عصا از راستی جانشین دیده بینا آتش زنه را از کج نهادی پا بر سنگ میاید و شمع از راست زبانی با مهر تابان
همچشمی مینماید نقد و کثر از منافق بشکل در آتش مینشانند و شاهین ترازو را از راست زبانی سیم و زر در قدم می
افشانند چشم احول از آن عیب صورتها کشته که یکی را دو میگوید و آئینه صاف دل از آن روبرو کنار سیمبران جای کرده که طریق
صدق و صفا میپوید تخم نام نیک در مرز و بوم دو رو و نزدیک جز بدست راستی نتوان کشت و رقم عزت و اعتبار بر صحایف
لیل و نهار بخط چلیپای کجروی نتوان نوشت جامه نیکنامی بر قامت عمر گرامی جز بسوزن راستی نتوان دوخت و چراغ اعتبار
در شبستان روزگار جز بنور صدق نتوان افروخت حضرت یکتای بیچون و دانای احوال درون و بیرون جل شانه در سوره
توبه بملازمت صادقان و تتبع سیر و اقتفای آثار ایشان امر کرده فرموده است يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ
الصَّادِقِينَ و از سالار اهل صدق و صفا حضرت محمد المصطفی صلعم ماثور است که عَلَيْكُمْ بِالصِّدْقِ فَإِنَّهُ يَهْدِي إِلَى الْبِرِّ وَالْبِرَّ
يَهْدِي إِلَى الْجَنَّةِ یعنی بر شما باد براست گوئی که بدرستیکه راست گوئی هدایت میکند بنیکی و نیکوئی هدایت میکند
بهشت و عمر بن ابی المقدام روایت کرده که بار اول که بمجلس حضرت ابی جعفر ع داخل شدم بمن گفت که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ قَبْلَ الْحَدِيثِ
این حدیث احتمال دو معنی دارد یکی آنکه مراد از حدیث معنی اصطلاحی باشد که عبارتست از کلام معصوم و چون راوی حدیث
را مجلس اول بوده که بشرف خدمت آنحضرت رسیده آنحضرت جهت تعلیم و تنبیه او که آنچه شنود چون بیرون رود بهمان
روش نقل نماید و از تغییر و تصرف احتراز لازم دانسته در روایت آن طریق کذب نپیماید فرموده باشد که تَعَلَّمُوا الصِّدْقَ

در بیان مجالست حریفان ظریف خوش

قبل الحدیث یعنی اول راست گوئی بیاموزید و آنرا پیشنهاد خاطر و ملکهٔ خود سازید و بعد از آن سخنان را ادا نمائید دوم اینکه حدیث
بمعنی لغوی باشد که مطلق کلام است و مراد آنجناب این باشد که اهتمام در رعایت شیوهٔ صدق بمرتبه ایست که آدمی سخن
نیاموخته میباید که راستگوئی آموزد و هنوز زبان نیامده شمع زبان را بنور صدق برافروزد و از حضرت ابی عبد الله
مأثور است لا تنظروا الی طول الرکوع الرجل و سجوده فان ذلک شیء اعتاده فلو ترکه استوحش لذلک ولکن انظروا
الی صدق حدیثه و اداء امانته حاصل معنی آنکه نظر بدرازی رکوع و سجود مردم مکنید و از مناط خوبی و ستایش بد
چه بدرستیکه آن چیزیست که عادت بآن کرده پس اگر ترک آن کند او را وحشتی از آنجهت رو میدهد و بنابراین ترک آن نمیکند
ولکن نظر کنید بصدق کلام و ادای امانتش و از این دو صفت خوبی و بدی او را دریابید و از حضرت عالم ع مرویست حدیثی
که حاصل معنی اینست که مؤمن چون دروغ گوید بغیر ضرورت لعن کنند او را هفتاد هزار فرشته و بیرون آید از دهن او بوی
گندی تا بعرش رسد پس حاملان عرش نیز او را لعن کنند و بنویسد خدای تعالی بر او بسبب آن دروغ هفتاد زنا که سهل
ترین آنها مثل زنا با مادر باشد و مرویست که اذا کذب العبد تباعد عنه الملک میلا من نتن ما جاء به حاصل معنی
آنکه چون بنده دروغ گوید دوری میکند از او فرشته یکمیل راه از بوی گند آن دروغیکه گفته است و هم از آنحضرت منقول است
که دروغ دریست از درهای نفاق و از آنسرور ص سؤال نمودند که آیا مؤمن جبان میباشد فرمودند بلی گفتند بخیل
میباشد فرمودند بلی گفتند کذاب میباشد فرمودند نه و مرویست که حضرت علی بن الحسین ع بفرزندان خود میگفت اتقوا الکذب
الصغیر منه والکبیر فی کل جد و هزل فان الرجل اذا کذب فی الصغیر اجترء علی الکبیر حاصل مضمون اینکه بپرهیزید از دروغ
خواه دروغ کوچک و خواه بزرگ و خواه بعنوان جد باشد و خواه بطور هزل و مطایبه چه بدرستیکه بنده چون در امر
کوچک سهل دروغ گوید دلیر میشود بر دروغ بزرگ و از حضرت نبی صلعم منقولست که ان الکذب هو خراب الایمان حاصل
معنی اینکه دروغ ویران کنندهٔ بنای ایمانست و از جناب امیر المؤمنین ع منقولست لا یجد عبد طعم الایمان حتی
یترک الکذب هزله و جده یعنی نمییابد بنده مزهٔ ایمان را تا ترک کند دروغ را خواه دروغیکه بعنوان هزل و مطایبه باشد و
خواه از روی جد و از جناب مستطاب نبوی ص مأثور است که ویل للذی یحدث و یکذب لیضحک به القوم ویل له
خلاصهٔ معنی آنکه وای بر آنکسیکه سخن کند و دروغ گوید تا بخندانند بآن حاضران وای بر او و وای بر او و مخفی نماند که در چند
موضع ارتکاب کذب را مجوز داشته‌اند و ضرورت شرعی که در اول این مبحث قید شده عبارت از آنهاست یکی آنکه ظالمی
در مقام آزار و به رصد اضرار اینکس مثلا باشد و گونهٔ خاطر را بناخن جور و ستم خراشیده در اینوقت اگر کسی دروغی بر
زبان راند و گریبان خویش از چنگ بیداد آن بداندیش رهاند مذموم نخواهد بود دیگر آنکه میان دو کس مثلا نایرهٔ
فتنه اشتعال یافته و تنور خاطرشان با آتش کینه یکدیگر تافته باشد سخن دروغی گوید و آب سخن را من ضمیرشان را
از غبار کینه هم شوید دیگر در وقت جنگ و جدال و اشتعال نیران حرب و قتال که سر پنجها بگرفتن انتقام یکدیگر از آستینها
برآمده و دیگ حمیتها از تندهٔ آتش کینها بر سر آمده باشد بمقتضای الحرب خدعة مکری بازد و بوسیله کمند دروغی خصم
زبردست را مغلوب و زبردست خود سازد دیگر آنکه کسی بحسب اقتضای وقت با اهل و کسان خود وعده کند که فلان
چیز را برای شما خواهم خرید یا خواهم آورد یا امثال آن و قصد وفا بآن نداشته باشد مصدق این جمله سخنان روایتی و حدیث
است که از امام بحق ناطق جعفر بن محمد صادق ع مأثور است یکی در جامع الاخبار و دیگری در کافی مذکور است اما
اول آنکه فرموده الکذب مذموم الا فی امرین دفع شر الظلمة و اصلاح ذات البین یعنی دروغ مذموم است مگر در
دو چیز یکی دفع شر ظالمان و دیگری اصلاح میان مردمان دوم آنکه فرموده که کل کذب مسئول عنه صاحبه یوم

القیمة الا الکذاب فی ثلثة رجل کائد فی حربه فهو موضوع عنه او رجل اصلح بین الاثنین یلقی هذا بغیر ما یلقی به
هذا یرید بذلک الاصلاح ما بینهما او رجل وعد اهله شیئا وهو لا یرید ان یتم لهم حاصل معنی آنکه هر دروغی
صاحبش را در روز قیامت از آن خواهند پرسید و سبب ارتکاب آن مورد عتاب خواهد گردید مگر دروغ در سه
موضع یکی مردیکه در حرب ابن روگیرد خدعه در دروغی گوید پس آن دروغ از او نمیگیرند یا مردیکه اصلاح کند میان دو کس
دو کس و بهر کدام از ایشان که ملاقات کند سخنی بدروغ گوید و غرضش از آن اصلاح باشد یا مردی که وعده کند با اهلش
چیزی و اراده انجام دادن آن نداشته باشد اما افتری و تهمت که بدترین اقسام دروغ است در مذمت آن همین بس
که از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که من بهت مؤمنا او مؤمنة بما لیس فیه بعثه الله فی طینة خبال حتی یخرج مما قال
یعنی کسیکه بهتان کند مردی یا زنی از اهل ایمان بچیزیکه در و نباشد مبعوث کند او را خدایتعالی در طینه خبال تا بیرون
آید از عهده آنچه گفته یا باینمعنی که از گناه آن پاک شود راوی گوید گفتم که طینه خبال چیست آنحضرت فرمودند که چرک
و خونیست که بر میاید از فرجهای زنان زانیه وهم از آنجناب منقولست که اذا اتهم المؤمن اخاه انماث الایمان من قلبه
کانماث الملح فی الماء یعنی چون تهمت کند مؤمن گمان بدی برد برادر دینی خود را که در او نباشد بگدازد ایمان در دلش
چنانکه میگدازد نمک در آب و اعظم تهمتها تهمت بر خدا و رسول و ائمه معصومین است صلوات الله علیهم اجمعین چنانکه
شیوه جاهلان عالم نما و عادة خود فروشان از رشید [illegible] است که در وقت سؤال مسائل شرعیه و گفتگوی احکام
دینیه نظر از تحمل خود کرده [illegible] داشته تامل [illegible] و جواب [illegible] میایند و بدعوی دانش و کمال همت بر فریب عوام
و جهال مقصور ساخته و زبان هرزه گوی بیهوده [illegible] قبل شهرت کوس فضیلت شناخته از مضمون ایه و من لم یحکم
بما انزل الله فاولئک هم الکافرون [illegible] ازین حضرت امام همام ابیعبدالله ع ماثور است الکذب علی الله
وعلی الرسول صلی الله علیه و آله من الکبائر یعنی دروغ بر خدا و بر پیغمبر ص بستن از جمله گناهان کبیره است و نیز مرویست
که در خدمت آنحضرت گفتگوی [illegible] شد که او ملعونست آنجناب فرمودند که انما ذلک الذی یکذب
الکذب علی الله وعلی رسوله یعنی اینست جز این نیست که حایکی که ملعونست آنکسیست که می بافد دروغ را بر خدا و پیغمبر
و اما سخن چینی و بهم انداختن یاران و برادران دینی [illegible] مفسدان آتشی است [illegible] عزت کند از و بنا پاکی و خبث
طینت دمی مناد [illegible] بلند از آنچه ظاهر است که سنگ درشت گوئی مرد ما از اهل اخوان ساخته بسته مرغ دل هاد
بان از هم رمانیدن و رشته سخنان را چون چله کمان کوشش و یا [illegible] کرده از دو جانب سر بهم رسانیدن و
در برانگیختن غبار کینه میان دو مصاحب بیرینه مانند گرد باد در تک و پو بودن و در رسانیدن اخبار فساد
انگیز بدو یار عزیز شاطری ابلیس اختیار نمودن نه کار مردم خوش ذات پاک نهاد و نه شیوه ارباب صلاح و سداد است
چنانکه در کافی از سرور اخیار و سید مختار ص مرویست که فرموده الا انبئکم بشرارکم یعنی آیا خبر ندهم و اعلام
ننمایم شما را به بدان شما گفتند بلی یا رسول الله فرمود که المشاؤن بالنمیمة المفرقون بین الاحبة الباغون للبرآء المعایب
حاصل آنکه بدان شما کسانی اند که میان مردم آمد و شد میکنند بسخن چینی و جدائی میافکنند میان دوستان و میجویند
از برای بی عیبان عیبها و هم در آنکتاب از حضرت ابی جعفر ع منقولست که حدیثیکه حاصل معنی آن اینست که بهشت حرام
است بر سخن چینان و در ارشاد القلوب مذکور است که مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام گفت که فلانکس در باب
تو چنین و چنین میگوید آنجناب عبارتی در جواب فرمودند که خلاصه معنی آن اینست که بخدا قسم که رعایت حق برادر خود
نکردی که او را امین دانسته سخنی در حضور تو گفته بود و تو خیانت کردی ما را بمن رسانیدی و حرمت ما را نیز نداشتی که

سخنیکه بکار ما نیاید ما را مشنوانید یا نداشته که سخن چینان سگان آتش و زخنه بگو برادر خود یعنی آنکه یکدیگر را دو من چنین
چنان گفته که بدترین سختی مرگ ما را فرو میگیرد و قبر ما را تنگ در آغوش میکشد یا منضم بهم میشارید یعنی ما مردیم و خواهیم
مرد و هر دو در خاک خواهیم خفت و قیامت وعده گاه ما است و الله تعالی حکم میکند در میان ما و روایت است که در زمان حضرت
موسی علی نبینا و علیه السلام قحط و خشک سالی شد آنحضرت سه مرتبه بدعای باران بیرون رفت از دعای ایشان ثمر
اثری ندید و کشته میدشان از باران اجابت ترنگردید حضرت کلیم الله در آن باب مناجات کرد ندا رسید که ان فیکم
نماما فلا استجیب لکم یعنی بدرستیکه در میان شما سخن چینی هست بشومی او دعای شما را مستجاب نمیگردانم در نمامی شعور
از مضمون خبر مزبور استشمام مینماید که صاحب این صفت چه قدر از رحمت الهی دور است که از شامت همراهی او دست رد
بر سینهء مدعای جمعی نهاده و در فیض بر روی امتی نگشاده اند و قطع نظر از اخبار مذکوره بر ظاهر است که هرزه نائی ردی
را از هم رنجانیدن و بشکر شیرینی میان دو عزیز تلخی بهم رسانیدن چه قلب خود بر محک شناسا این و آن زدن و رسوا
ساختن و عاقبت در بوتهء خجالت و آتش شرمندگی گداختن نتیجه ندارد و سخن هوشمند آنست که در میان دو دشمن چنان
سخن گوی که اگر دوست گردند تو شرمنده و خجل نباشی سعدی میان دو کس جنگ چون آتشست سخن چین بدبخت هیزم
کش است کنند این و آن خوش دیگر باره دل وی اندر میان کوربخت خجل میان دو تن آتش افروختن نه عقلست
خود در میان سوختن و اما سخریه و استهزاء با خلق خدا نمودن در مقام اهانت و استخفاف مؤمنان بودن بتصریح
یا کنایه هر دم خاطر بیچارهء آزردن و بعبارت یا اشارت هر لحظه دل درویشی بدرد آوردن و بنیش گزندگی و سم طعن یعنی
هر نفس جگری خستن و بسنگ سخنان پهلودار هر ساعت شیشهء دلی شکستند و بتنگ مطایبات خنک گلهای شکفتگی
اهل مجلس را بباد دادن و این شیوه را خوش صحبتی و ... شمردن و شوخ طبعی و لطیفه گوئی نام نهادن چنانکه طور
ابنای زمان و تیره روی ترکش کمالات این ... است بلکه کمالات این ... مشکل که با صفت شرم و حیا و ملکه خشیت و تقوی
جمع توانند شد نداریم این قوم بی باک با چندین دعوی شعور و ادراک آداب شرع و دین و احکام قرآن و احادیث ائمه طاهرین
را در بنا فتنه و دست از پی برده اند یا مخالفت آنها را سهل دانسته تهدیدات و تخویفات ... کاف کتاب سنت را باهیچ
شمرده اند بر فرض اول سخن هیچکی بمعنی و نامعقولست بر تقدیر ثانی دعوی و مسلمانی بی صورت و نامقبول قال الله تبارک
و تعالی و هو اصدق القائلین وَیْلٌ لِکُلِّ هُمَزَةٍ لُمَزَةٍ بعضی مفسرین گفته اند که ویل کلمهء عذابست و همزه بمعنی غیبت و لمزه طعن
در حضور یعنی وای بر هر غیبت کننده در خفیه و طعن زننده در حضور و بعضی عکس این گفته اند و نیز گفته اند که ویل نام
درکه ایست از درکات جهیم یا نام چاهیست در آن یعنی درکه یا چاه از برای کسانیست که بصفات مذکوره موصوف
باشند و در سورهء حجرات فرموده که یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لَا یَسْخَرْ قَوْمٌ مِنْ قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ یَکُونُوا خَیْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِنْ نِسَاءٍ
عَسَىٰ أَنْ یَکُنَّ خَیْرًا مِنْهُنَّ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَکُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِالْأَلْقَابِ مفسرین سبب نزول صدر این آیه و حاصل معنی آن را
چنین گفته اند که ثابت بن قیس بن شماس هر گاه بمجلس سامی شرف ناس صلی الله علیه و آله مشرف گشتی صحابه برای او از جهت گرانی
گوش نزدیک آنحضرت جای دادندی که کلام او را خوب تواند شنید روزی بمسجد آمد وقتیکه مردمان یک رکعت از نماز صبح
گذارده بودند بنماز مشغول شده چون یک رکعت گذارد مردمان از نماز فارغ شده بودند تا او از نماز فارغ گردد ایشان
هر یک بجای خود قرار گرفته بودند ثابت بعد از نماز برخواسته پا بر سر مردمان مینهاد و میرفت تا بجائی رسید که میان او و حضرت
پیغمبر یک کس بیش نبود و برا گفت دور شو و جای مرا بمن واگذار و گفت اصبت مجلسا فاجلس یعنی جائی که داری بنشین
وی خشمگین شده همانجا نشست چون روشن تر شد ثابت در آن نگریست گفت تو کیستی گفت من فلان بن فلان گفت

بکو فلان بن فلان این سخن از باب کنایه طعن کفت چه مادر آن شخص در زمان جاهلیت بزنا و فجور شهرت داشت آن مرد
از شنیدن آن تعرض و سرزنش خجل کشته سر بزیر انداخت خدای تعالی آن کفتکو را از ان نه پسندیده این آیه را فرستاد و بعضی
کفته اند که جمعی از بنی تمیم بدرویشان و فقرای صحابه چون عمار و جناب بلال و سلمان و صهیب و ابوذر رحمهم الله استهزا میکردند
حق سبحانه و تعالی ایشان را از این فعل ناشایست منع کرده فرمود ای انکسانیکه ایمان آورده اید باید که تسخر و استهزاء نکنند کروهی
نسبت بکروهی دیکر شاید که باشند آن کروه استهزا کرده شده بهتر از استهزا کنندکان الحاصل اکثر الخلایق اطلاع ندارد
مکر بر ظواهر احوال و از بواطن بیخبر و ممکن است کسی که بحسب ظاهر حقیر و بیقدر مینماید نزد حضرت عزت و عز زیاده جند
در بارد رکبریای و صاحب درجات بلند باشد چه مناط کرامت و اعتبار در نزد حضرت او بکار تقوی و خشیت است
نه کثرت مال و ثروت **بیت** اینجا تن ضعیف و دل خسته میخرند کس بندگی بقوت بازو نمیکند پس میباید که مؤمنان
بنظر حقارت بهم ننکرند و بدست اهانت و استهزاء پرده حرمت یکدیکر را ندرند و در شان نزول تتمه آیه مذکوره فرموده اند
که روزی ام سلمه رضی عنها ازاری بمیان بسته و کوشه ازار در قفا او میکشید بود عایشه لعنها الله زبان بسخریه کشوده با حفظه
ملعونه کفت که کوشه ازاری که ام سلمه از قفا میکشد کویا زبان شکسته که از دهن بیرون کرده و بعضی کفته اند که جمعی از
زنان ام سلمه را بکوتاهی قامت سرزنش و استهزاء میکردند بهر تقدیر حق تعالی فرمود که نباید سخریه و استهزا نکنند بعضی از زنان
بزنان دیکر شاید که باشند آن زنان استهزا کرده شده بهتر از زنان سخریه کننده و نیز نقل کرده اند که صفیه حرم محترم حضرت پیغمبر
نزد انسرور آمده شکایت نمود که زنان تو مرا غیب میکنند و میکویند ای یهودیه بنت یهودیین آنجناب فرمودند که بکو
بایشان که پدر من هرون است و عم من موسی و شوهر من محمد رسول الله خدای تعالی منع ایشان کرده فرمود که طعنه نزنید
و عیب مکنید نفسهای خود را یعنی اهل ایمان را که بمنزله نفسهای شمایند و بد مخوانید یکدیکر را بلقبها یعنی بلقبهای
زشت هم را مخوانید مثل اینکه شخصی را که بعد از اسلام در آمده باشد او را یهودی و یا نصرانی کویند یا کبر با یتر بسا
خطاب نمایند چنانکه با صفیه میکردند و کفته اند که صغیره و کبیره که در قول خدای عز و جل یا ویلتنا مال هذا الکتاب
لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها واقع شده صغیره عبارتست از تبسم که از روی استهزا بر مؤمنی باشد و کبیره عبارتست
از خنده و قهقهه بر او و آورده اند که لقمان غلام سیاهی بود و لبهای کنده داشت شخصی او را خندید لقمان فرمود که بروی
سیاهم مخند شاید که دلم سفید باشد و بر لب کنده ام منکر بر سخنان باریکم نکر و از خواجه هر دو سرا حضرت خاتم الانبیاء
ماثور است که قال الله تبارک و تعالی من اهان لی ولیا من اولیائی فقد ارصد لمحاربتی حاصل معنی انکه فرموده است
خدای تعالی کسیکه اهانت و خفت رساند بدوستی از دوستان من پس بتحقیق چنانست که در کمین محاربه و مقام جنک
من باشد و از حضرت ابیعبدالله ع مرویست که کسیکه تحقیر کند مؤمن مسکینی را پیوسته خدای عز و جل تحقیر او کند و
خشمناک باشد بر او و تحقیر شمردن آن مؤمن رجوع کند و توبه نماید و هم از آنحضرت ع منقولست که من انب مؤمنا انبه الله
فی الدنیا و الاخرة یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مؤمنی را سرزنش کند او را خدای تعالی در دنیا و اخرت و نیز از آنجناب روایت
کرده اند که من عیر مؤمنا بذنب لم یمت حتی یرتکبه یعنی کسیکه ملامت و سرزنش کند مؤمنی را بکناهی نمیرد تا خود نیز مرتکب
آن کناه شود و از این قبیل اخبار و آثار که متضمن نهی از هتک حرمت مؤمنانست در کتب معتبره خصوصا در کتاب کافی
که برج اعظم حصن دین و درج فراید فواید ائمه معصومین است بسیار مذکور کردیده لیکن دیده شعور ابنای زمان از
مشاهده امثال این سخنان غنوده است و شوخی توسن نفس در سنکلاخ ذمیمه عنان تامل از دست همکنان ربوده
پشت بر احکام دین کرده هر لحظه مذمت بیچاره در پیش دارند و از شمار عیوب خود غافل کشته هر ساعت عیب دیکری را

در بیان مجالست حریفان ظریف خوی

میشمارند بروضع خود از کینه مردمان میخندند و از بیحاصلی خویش کاه در خرمن دیگران میبینند بلکه از نقل خود
کرانبارند و رویشان از سبک میگیرند و بلکه از ساحت قرب خود و رندان نزدیکان آن درگاه را کوچک و حقیر میبینند تحمل
بردباران از بی فهمیدگی و خری میپندارند غافل از اینکه اینقوم خاکی نهاد آتشین دم وانیفرقه پیکر نمای در خشم بقدم
ناتوانی و طریق معارضه با خصم میپویند و بزبان شعله آه جواب دشمن بدخواه میگویند شانه صفت در خوشی سر
با تیغ زبانند و آیینه مثال از شکستگی همه تن شمشیر آن گریه عرق انفعال ایشان از خنده حریفان اساس عمرها از سیلاب
فنا است و گردش پیچ و تاب ایشان از تمسخر ستم ظریفان کردن جانها را حلقه کمند ملازمان گزنده این پاکروه دل آزرده اثر
شجره کامکاریست و سخن سرد بروی اهل درد آفت ثمر بخورد ارشیشه دلهای شکسته را فشردن دست خود خستن است و
بر سنان سخت جانی بلاکشان خوردن شیشه طاقت خود شکستن چه شبیه است اطوار اهل روزگار و اوضاع این
قوم مردم آزار بطور این پادشاه زاده که از خبث طینت و شوخی طبیعت ملازمان را مامور میساخت که عقرب بسیار گرفته
در سبوها کنند و سر آنرا محکم بسته بمجلس در آورند آنگاه خود بر سریر بلندی یا غرفه مرتفعی بر آمده بعد از آنکه اهل مجلس همگی
جمع شده قرار میگرفتند میفرمود که درهای آنخانه را می بستند آن سبوها را میشکستند آن گژدمها بهر سو میدویدند و
بقلم دمها علم خط بطلان بر رقم حیات آن بیچارگان میکشیدند بعضی فریاد الامان بر داشته از غایت اضطراب بر هم میریختند
و جمعی کشاده در برگ اغتنیمت شمرده از آنورطه بفضای امن باد نیستی میگریختند برخی بتختهپاره تخت جانی افتاده از تلاطم
خونخوره خودرا بکنار میرسانیدند و فوجی مشکها پر باد ابدان در موج خیز مخاطره چنان شناور گشته جانرا بساحل عدم
میکشانیدند پادشاهزاده تفرج آنشر و شور را عیش و سرور نام کرده خنده نشاط مینمود و آشفتگی آن جمع پریشان
احوالرا وسیله شگفتگی و رفع ملال دانسته بناخن آنسانحه گره غم از دل فارغ خود میکشود و بهمین دستور
شوخ طبعان روزگار و ستم ظریفان بی دولت تا در مجالس و محافل نشسته اند دهان بر داشته سخنان جانگزای و کلام
کلفت فزارا که هر یک از گزیدن دلها گژدمی بلکه ماری کوفته دلیست سر بجان بیچارگان میدهند و برای دلگشایی خویش از
سرور و بر روی خاطرها فرو بسته هر دم بنیش زبان درازی دردمندیرا از زندگی بیزار میکنند این خوی بد در طبع منقوش
بیخرد میراث جبابره زشت سیر و یادگار دیدنان بدگوهر است که پیوسته در مقام اهانت انبیا و اولیاء بوده با مومنان
طریق سخریه و استهزا مسلوک میداشتند و از جرئت و جرات بر خاندان عصمت کردن مباهات بطوق لعنت ابدی
افراشتند چنانکه ابولهب و عتبه که همسایه حضرت رسول الله ص بودند از غایت خبث طینت و ناپاکی باقتضاء الاناء
یترشح بما فیه قاذورات و نجاسات بخانه آنحضرت میریختند و اینگونه اهانت و دل آزاری همواره غبار ملال و غم
بر ورق خاطر اشرف آن دیده عالم بین بنود میداشتند که دریای بیکران پاکی از آن ناپاکی نجاست بخود بر نمیگیرد و دامان
سپهر عزت و جلال بتکاپوی گرد باد آن اعمال الایش نمیپذیرد و در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست روایتی که حاصل
مضمون اینست که حضرت سید الانام ص در مسجد الحرام بود و جامهای نو در بر داشت مشرکان مشیمه ناقه بر وا
انداختن و جامه حضرت را بآن آلوده ساختند آن سپهر بزرگواری از آن اهانت و خواری آزرده خاطر گشته نزد
ابوطالب رفته گفت یا عم کیف تری حسبی فیکم یعنی چگونه میبینی قدر و منزلت مرا در میان شما ابوطالب گفت و ما
ذاک یا ابن اخی یعنی این گفتگو چیست ای پسر برادر من نا ... چیست آنحضرت ابوطالب را از آن واقعه خبر داد
و ابوطالب حمزه را طلبید و شمشیر بر گرفت و حمزه گفت مشیمه بردار پس متوجه آنقوم مشرکین که آن اهانت رسانیده
بودند گردید و آنحضرت پیغمبر ص همراه بود ایشان بر گرد خانه کعبه بودند چون ابوطالب را دیدند از روی او آثار غضب

شرایفند ابن حمزه را گفت که این میثم را بر بر وبها ایشان بملا حمزه آن میثم وابر وبها آنجماعت همگی مالید بعد از آن
ابو طالب ملتفت آنحضرت شده گفت یا ابن اخی هذا حسبك ثمینا یعنی ای پسر برادر من این منزلت تست در میان
ما ودر کشف الغمه مذکور است که هرون الرشید روزی پلید طبقی سرکین که با انجیر شباهتی داشت بیکی از معتمدان خود
داده برای نوباوه بوستان آل هاشم حضرت امام موسی کاظم ع فرستاد غرض آنشقی بتر استهزا واستخفاف آنسرور
بود چون آن خادم آنطبق را آورده پوشش از آن برگرفت تمام انجیر پاکیزه شده بود آنحضرت از آن تناول فرمود وبخادمی
که آن را آورده بود نیز خورانید وبعضی را نیز برای هرون فرستاد چون نزد هرون آوردند از آن انجیر برداشته بر
دهن نهاد همچنان در دهن وی سرکین گردید وهم در آن کتاب آورده که مشعبد هندی نزد متوکل عباسی لعنه الله
آمد حقه بازی میکرد ودر آن فن چنان ماهر بود که مثل آن ندیده بودند آنملعون شقی اراده کرد که با حضرت امام
علی النقی ع لعبی بازد وآن مهر سپهر کرامت را خجل وشرمنده سازد متوکل با بکار گفت اگر این کار کنی هزار دینار جایزه دهم
مشعبد فرمود تا نان چند تنک که ثقل چندان نداشته باشد پخته مهیا سازند وچون خوان گسترند آن نانها را نیز آورند
ودر پهلوی او یعنی حضرت امام علی النقی ع جای دهند بعد از تمهید مقدمات چون آنحضرت شرف حضور ارزانی داشت
جهت او بالشی که بر آن صورت شیری نقش کرده بودند گذاشتند وآن بازیگر آمده در پهلوی بالش نشست چون حضرت
امام علی النقی ع دست بجای یکی از آن نانها دراز کرد آن نابکار لعبی باختن نان را بر پرانید وهم چنین سه مرتبه آن کار
کرد اهل مجلس فرو خندیدند آن منبع طوفان جلال مظهر ذوالجلال ع دست بر آن صورت شیر زده فرمود که بگیر
او را آن صورت شیری شده از بالش برجست وآن بدبخت را فرو برده بجای خود معاودت نمود آنقوم بمشاهده این
خرق عادت حیران گشتند آنحضرت از مجلس برخواست متوکل بد سگال زبان بسؤال گشوده گفت میخواهم که
بنشینی وآن مرد را باز آوری آنحضرت فرمودند بخدا قسم که از این بعد از این زنده نخواهد شد آیا مسلط میسازی
دشمنان خدا را بر دوستان خدا این سخن گفته از نزد او بیرون رفت وآن مرد باز دیگر او را کسی ندید وشبیه است باین
واقعه آنچه در میان حضرت امام همام علی بن موسی الرضا ع وملعونی که از ندمای مامون الرشید پلید بود بوقوع پیوست
وتفصیل از شیخ صدوق ره در عیون اخبار الرضا بر وجهی نقل فرموده که مجمل وحاصل مضمون آن اینست که چون مامون
ملعون شهنشاه کشور دین ودنیا حضرت امام رضا علیه الف الف افضل التحیه والثناء را ولی عهد خود گردانید
مدتی باران نبارید جمعی از نزدیکان مامون که از رحمت الهی دور واز غبار کینه حضرت امام رضا ع پیوسته زنده در
گور بودند گفتند که تا علی بن موسی الرضا ولیعهد ما شده است خدا تعالی باران از ما برداشته یعنی نباریدن باران
از شامت اوست این سخن بمامون ملعون رسید بر خاطرش گران آمد واز آنحضرت استدعای دعای باران نموده
مسئول او درجه قبول یافته انجاب باران رحمت روز دوشنبه بصحرا رفتند خلایق نیز بیرون رفته نظاره میکردند
پس آنحضرت بمنبر برآمد بعد از گذارش حمد وثنای الهی دعا فرمود که ای معبود بر حق ای پروردگار من تو عظیم ساختی
حق ما اهل بیت را پس توسل جستند این خلق تو بما چنانکه فرمودی وارزو نمودند فضل ورحمت تو را وتوقع کردند
احسان ونعمت ترا پس بیاشان ایشان را یعنی باران ده اینجماعت را باران دادنی که نافع باشد وفیضش بهمه
کس برسد ودر اینده وزیان رساننده نباشد ومیباید ابتدای باران ایشان بعد از آن باشد که از اینجا باز
گشته بمنازل وآرامگاه خود رسیده باشند راوی گوید قسم بخدائیکه مبعوث گردانید محمد را بحق بپیغمبری که هر آینه
بتحقیق که بادها در هوا ابرها را بهم بافتند رعد وبرق بهم رسانیده مردمان بحرکت درآمده همانا میخواستند که از

نقل شعبده مشعبد هندی با امام علی النقی ع

باران خود را بکاری کشند پس حضرت امام رضا ع فرمودند که بحال خود باشید ای مردمان که این ابر برای شما نیست
از برای اهل فلان شهر است پس آن ابر گذشت و بعد از ان ابری دیگر آمد که مشتمل بر رعد و برق بود دیگر باره مردمان
حرکت نمودند باز آنحضرت فرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای شما نیست از برای فلان شهر است و همچنین
تا ده ابر برآمد و گذشت و امام ع میفرمودند که بحال خود باشید که این ابر از برای اهل فلان شهر است بعد از آن ابر یازدهم
آمد انجناب فرمودند ایها الناس این ابر را خدا تعالی برای شما فرستاده است پس شکر کنید الله تعالی را بر تفضل او
که بر شما نموده پس برخیزید و بسوی منزلها و آرامگاه خود روید که این ابر در بالای سر شما ایستاده و بر شما نمیبارد تا بمنزلهای
خود روید و داخل شوید و بعد از آن خواهد آمد بشما از خیر آنچه لایق و بزرگی الله تعالی باشد و آنحضرت از منبر برآمد
و مردمان بازگشتند ابر نمیبارید تا بمنزلهای خود نزدیک شدند بعد از ان باران سخت بارید که وادیها و حوضها
و غدیرها و بیابانها پر آب گردید مردم میگفتند هنیئا لولد رسول الله ص کرامات الله عز و جل گواراباد بر فرزند پیغمبر
خدا کرامتهای خدای عز و جل بعد از ان آنحضرت از منزل برآمده جمع کثیر از آن خلق حاضر شدند و خطبه مشتمل بر
نصایح و مواعظ دلپذیر ادا نمودند و ارض موات دلهای مستمعان را بباران آن سخنان احیا فرمودند و جهت رعایت اختصار
و ایجاز کام و زبان خامه سخن پرداز از شهد ذکر خطبه مذکوره کامیاب گردید القصه بدعای آنحضرت خدای تبارک
و تعالی عظیم گردانید برکت را در بلادها و یکی از مقربان مامون که هوای ولیعهدی او در سر و خار حسد امام رضا ع
در جگر داشت بمامون گفت یا امیر المؤمنین اعیذک بالله ان تکون تاریخ الخلفاء فی اخراجک هذا الشرف العمیم و
الفخر العظیم من بیت ولد العباس الی بیت ولد علی حاصل معنی آنکه استعاذه میکنم برای تو از خدای تعالی که ترا
پناه دهد و نگاه دارد از اینکه تاریخ خلفا شوی و مردمان ترا گویند که از خلفاء مامون این شرف عمیم و فخر عظیم یعنی
خلافت و پادشاهی را از خاندان عباس بیرون کرد بخاندان علی نقل نمود هر آینه بتحقیق اعانت نکردی بر خود یعنی با خود
و منسوبان خود دشمنی نمودی که این ساحر و فرزند ساحر را برآوردی و بتحقیق که بیقدر و گمنام بود ظاهرش کردی و
پست بود بلند مرتبه اش گردانیدی و فراموش بود مذکورش ساختی و از این باب مزخرفات که در عیون اخبار الرضا
بتفصیل مذکور است گفت مامون ملعون که این مرد پنهان از ما مردمان را به بیعت خود دعوت مینمود خواستم که
او را ولیعهد خود سازم تا مردمان را بسوی ما خواند و بپادشاهی و خلافت ما اقرار نماید تا آنکسانیکه مفتون او گردیده
یعنی بوی گرویده اند اعتقاد نمایند که او نه در آنچه ادعا میکرده یعنی در امر خلافت صلاحیتی ندارد و آن مخصوص ماست و
ترسیدیم که اگر او را همچنان بحال خود واگذاریم رخنه از او بکار ما بهم رسد که آنرا مسدود نتوانیم گردانید و آید از او بر ما
آنچه طاقت آن نیاوریم و اکنون کردیم آنچه کردیم و خطا کردیم و بسبب تعظیم او مشرف بر هلاک شدیم تهاون و سهل
انگاری در کار او جایز نیست لیکن محتاجیم بر اینکه اندک اندک مرتبه او را پست گردانیم تا او را نزد رعیت چنان وا
نمائیم که استحقاق و اهلیت این امر ندارد و بعد از ان تدبیری در باب او کنیم که مواد بلای او را از ما منقطع و مندفع
گرداند آنمرد گفت یا امیر المؤمنین مجادله و مباحثه او را بمن واگذار که بدرستیکه من او و اصحاب او را ساکت سازم
و از قدر و مرتبه اش چیزی کم میکنم و اگر نه هیبت تو در دل من بودی او را از تو نه ترسیدمی هر آینه فرود میاوردم
او را از منزلت و مرتبه خود شرو ظاهر میشد بر مردمان که او شایسته ولیعهدی که بوی مفوض داشتی نیست مامون
گفت که هیچ چیز نزد من محبوب تر و خوشتر از این نیست آن ملعون ازل و ابد و آن سینه چاک خنجر بغض و حسد گفت
که وجوه و اعیان اهل مملکت خود را و سران سپاه و قاضیان و اخیار فقها را جمع سازتا در حضور ایشان نقص او را

ظاهر کنم تا بیشتر باعث خفت و حط مرتبت او کردد و جماعت بدانند که آنچه از اهانت و استخفاف از تو نسبت باو صادر
خواهد شد صواب و بجاست پس مامون ملعون فضلا و اشراف رعیت را در مجلس وسیع جمع کرده خود نیز
نشست و حضرت امام رضا ع در مرتبه که برای او قرار داده بودند نشاندند پس آنحاجب لعین که متعهد اهانت
آن سالار دین شده بود شروع کرده با آنحضرت کفت که مردمان از تو حکایتهای کرده اند و از حد کذرانیده اند و
صفت ترا بآنچه کمان دارم که اکر تو واقف شوی بر آن تبرا نمائی و بر ایشان انکار کنی اولا اینکه دعا کرده از خدا تع
باران طلبیدی بارانی که همیشه میبارد باریدن نیز از برای تو معجزه کردانند و بسبب آن ترا بی مثل و یکانه دنیا قرار داده اند
و این امیر المؤمنین دام الله تعالی ملکه و ابقاه با هیچکس او را موازنه نکند مکر اینکه راجح آید ترا بمرتبه رسانیده است
که میدانی پس از جمله حقوق او بر تو اینست که جایز روا دانی که دروغ کویان تو و کثرشان او دروغها کویند حضرت
امام رضا ع این مضمون در جواب فرمودند که من منع نمیکنم بندکان خدا را از کفتکو و مذاکره نعمتهای الهی که مرا داده
و اکر چه از روی نشاط با آن کردن فرازی نکنم و اما اینکه کفتی که صاحب تو مرا بمرتبه رسانیده است مکر بمرتبه که عزیز
مصر یوسف صدیق ع را رسانید میتواند بود مراد آنحضرت این باشد که چنانکه ولیعهد عزیز مصر دون مرتبه
حضرت یوسف بود ولیعهد مامون نیز دون مرتبه من است یا اینکه چنانکه عزیز مصر حضرت یوسف را در آن امر
مجبور ساخته مامون نیز مجبر این کار و ابکردن من انداخت پس در اینوقت آنحاجب برکشته بخشم برآشفت و کفت
ای پسر موسی هر آینه از حد خود در کذشتی و از قدر خود تجاوز نمودی با اینکه خدای تع بارانی فرستاد که وقت آن
مقدر شده بود از آن پیش و پس نمیشد از آیتی ساختی که با آن کردن مباهات فرازی کویا معجزه آوردی مثل معجزه ابرهیم
خلیل الله نکاه که سرهای مرغان را بدست کرفت و اعضای آنها را متفرق بر سر کوهها کذاشته بود طلبید پس شتاب آمدند و
بسرها پیوستند و بحرکت درآمده پرواز نمودند باذن خدا تعالی پس اکر تو راست میکوئی زنده کن این دو شیر را و آنها را
بر من مسلط ساز که چون این کار کنی آن معجزه باشد اما اینکه عادت بباریدن آن جاری کشته تو سزاوارتر نیستی
بدعای تو باریده باشد از دیکری که دعا کرده چنانکه تو دعا کرده یعنی دیکران نیز با تو در این دعا شریک بودند از کجا
که باریدن باران بدعای تو بوده نه از ایشان و اشاره بدو صورت شیر کرد که بر مسند مامون نقش کرده بودند آن شحنه
سیاست قهاری و موج قلزم قهر جباری علی بن موسی الرضا ع غضبناک کشته بانک بر آن دو صورت زد که بکیرید
این فاجر را و او را طعمه خود سازید و اثر وی را از عین و اثر مکذارید پس آن دو صورت دو شیر شدند و برجستند و آن حاجب خون
کرفته را کرفتند اعضای او را کوفتند در هم شکستند و خوردند و خونش را لیسیدند و آن قوم از آن متحیر مانده میکریستند و
چون از کار او پرداختند رو بحضرت امام کرده کفتند یا ولی الله فی ارضه چه میفرمائی ما را آنچه با و کردیم با این نیز
بکنیم و اشاره بمامون میکردند مامون از شنیدن آن بیهوش کردید حضرت امام رضا ع فرمود تا کلاب بر او افشاندند
و بخوش بکار بردند آن دو شیر دیکر باره میکفتند یا رخصت میدهی ما را که او را نیز بحاجبش ملحق سازیم آنحضرت
فرمودند که نه زیرا که خدای تعالی را در او تدبیر است که او امضای آن خواهد کرد شیران کفتند که پس ما را چه میفرمائی فرمود
بجای خود باز کردید چنانکه بودید ایشان بسوی مسند باز کشته همچنان دو صورت شدند که بودند بیجا اسک صفتان
کفر نهاد و کراز طبعان بیشه طغیان و عناد از اینکونه بسیار قصد آزار و اهانت انبیا و اولیاء بوده در آن باب حیلها
و وسیلها می انکیختند در اهانت عزیز کردکان حق با مشیت الهی طریق معارضه پیموده جز آبروی خویش بر خاک
مذلت نمیریختند یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون و برهمین

در بیان مجالس حریفان ظریف خوب

منوال انجمن جلافت پیشگان بیشرم و روستاییان شهرستان فهمیده که از دم باد روبشان و فقراء اهل ایمان معمور ماند
عنقریب غیرت الهی جزای ایشان خواهد داد و اگر امروز نباشد فردا جزای مکافات از ادرکار شان خواهد نهاد دیگر از
جمله مفاسد یکه اغلب بر صاحبت مردم زشت سیر مترتب میشود شرب خمر است که بنیان تقوی و ایمان را سیل مات
و خرمن سعادت دینی و دنیوی را آتش سوزان و هر جرعه اش مایه انعقاد بغض و عنادیست و هر قطره اش نطفه تکون فتنه
و فسادی و هر رشحه نشان عرق خجلت و زه حبابست و هر ساغری زورق رستکاری کونین را گرداب لب پیمانه اش تشنه
خون فرزانگیست و گلوی شیشه اش سر کوچه محله دیوانگی گردش چشم پیاله اش نماینده طرق مناهیست و بلندی گردن
صراحیش غول بیابان گمراهی بانگ نوشانوشش منادی فتنها و شرورست و غلغل سبویش آواز کوس رحلت عقل و شعور
نشاء مستان باعث بیدماغی ما نشاء دیگرانست و بر افروختن چهره از آتشفشان سیاه روی محشر **المؤلف** می پرستان
چهرها از تاب می افروختند بهر روز حشر زنان خجلت اندوختند در مال خویش یکدم فکر نتوان کرد بسکه می خوار از را
دماغ از آتش میسوختند قال الله تبارک و تعالی فی سورة المائدة یا ایها الذین آمنوا انما الخمر و المیسر و الانصاب و الازلام
رجس من عمل الشیطان فاجتنبوه لعلکم تفلحون انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و
المیسر و یصدکم عن ذکر الله و عن الصلوة فهل انتم منتهون ظاهر معنی و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید نیست چیز این نیست که شراب با هر چه مثل آن باشد که بنا بر بعضی از تفاسیر قمار و بتان و
تیرها مراد ده تیر است که در زمان جاهلیت بآنها قمار میباختند یا سه تیری که بآنها استخاره میکردند بنحویکه در محل
خود مذکور است پلید است که ناشی از عمل شیطان میشود پس اجتناب کنید از آن شاید که رستکار شوید این نیست و غیر این
نیست که میخواهد شیطان که اندازد در میان شما دشمنی و کینه در شراب و قمار و باز دارد شما را از یاد خدای تعالی
و از نماز پس آیا شما ترک کننده آنها هستید بر عارفان طریق سخن گذاری و جرعه کشان باده هوشیاری ظاهر است
که خدای تعالی در این آیه سراپا هدایت چه قدر مبالغه و تاکید در مذمت شراب پلید بکار برده که جمله را مصدر بلفظ
انما کرده و شراب را رجس خوانده و از عمل شیطان شمرده و باجتناب از آن رستکاری را میدوار ساخته و بار دیگر ذکر آنرا
با قمار اعاده کرده مفاسد دینی و دنیوی آنرا بیان فرموده و دیگر بنظر بطریق استفهام که ابلغ از تصریح است از آن نهی کرده و از
همه بالاتر اینکه شراب را قرین بتان ساخته در یکجا ذکر فرموده است و بر طبق اینست حدیثیکه از حضرت خاتم النبیین ص
مشهور است که شارب الخمر کعابد الوثن یعنی شراب خوار مانند بت پرست است و هم از آنحضرت ص ماثور است که لعن الله الخمر
و عاصرها و غارسها و شاربها و ساقیها و بایعها و مشتریها و آکل ثمنها و حاملها و المحمولة الیه یعنی لعنت کند خدای
تعالی یا لعنت کرده است شراب را و فشارنده آنرا و کارنده آنرا و آشامنده آنرا و ساقی آنرا و فروشنده آنرا و خرنده
آنرا و خورنده آنرا و خورنده قیمت آنرا و بردارنده آنرا و آنکسیرا که بسوی او شراب برداشته شود نیز از آنحضرت ص منقولست
که من شربها لم تقبل له صلوة اربعین یوما و ان مات و فی بطنه شیء منها کان حقا علی الله ان یسقیه من طینة
خبال و هو صدید اهل النار و ما یخرج من فروج الزناة فیجتمع ذلک فی قدور جهنم فیشربه اهل النار فیصهر ما فی
بطونهم و الجلود حاصل معنی آنکه کسی که شراب خورد چهل روز نماز او مقبول نیست و اگر بمیرد و اگر در شکم او چیزی از
شراب باشد بر خدای تعالی لازم است که بنوشاند باو از طینت خبال و این عبارتست از چرک بدن دوزخیان و آنچه از
فرجهای زناکاران بر میاید پس جمع میشود در دیگهای دوزخ و میاشامند اهل آتش آنرا پس گداخته میشود احشا و آلات درونی
و پوستهای ایشان و هم از سید کائنات ص منقولست که این مضمون را فرموده که قسم بانکسیکه مرا بحق مبعوث کرد

در بیان الست حزن یغنا ظریف خوبی

بد رستیکه شرابخوار میاید در روز قیامت در حالتیکه رویش سیاه باشد و چشمها کبود و لبها و اویخته و کشیده
شده و لعاب دهنش بر قدمش روان باشد هر که بیند نفرت کند و نیز از آنسرور صلعم منقولست که این مضمون را فرمودند
که سوکند بانکسیکه مرا بحق مبعوث ساخته که شرابخوار تشنه میمیرد و در قبر تشنه خواهد بود و در روز قیامت
تشنه مبعوث خواهد شد و هزار سال فریاد کرده و اعطشاه خواهد گفت پس آب خواهند آورد مانند مهل و از ابن عباس
است از چیزیکه با آتش کداخته شده باشد چون نقره و مس و غیر آن و بعضی گفته اند که مهل درد روغن زیت است و بهر تقدیر
بریان میکند آن آب و بهار ابد آشامید نیست آن پس بخته میشود روی و فرو میریزد دندانها و چشمهای او در انظرف
پس او را چاره از آشامیدن آن نیست چون میاشامد میگدازد آنچه در شکم اوست یعنی احشا و امعاء و آلات درونی او را
و نیز از آنسرور صلعم مرویست حدیثیکه حاصل مضمونش اینست که هر که مست بمیرد مست ملک الموت را میبیند و مست
بقبر داخل میشود و مست او را در پیش خدای تبارک و تعالی خواهند واداشت پس الله تعالی با او خطاب کرده میفرماید که
چیست ترا میگوید من مستم خدای تعالی میفرماید که باین ترا امر کرده بودم ببرید او را بسوی سکران پس میبرند او را بکوهی
در میان جهنم در آن کوه چشمه ایست که از آن چرک و خون روانست نباشد طعام و شراب او مگر از آنچشمه و نیز از آنسرور
این مضمون منقولست که چون بنده جرعه اول از شراب بیاشامد دلش سخت شود و مرتبه دویم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل
و جمیع فرشتگان از او بیزار کردند و مرتبه سیم همه پیغمبران و ائمه از او بیزار کردند و مرتبه چهارم خدای تعالی از او
بیزار کرد و هم از جناب رسالتمآب حدیثی مرویست که خلاصه معنی آن اینست که چون روز قیامت شود بیرون
آید از جهنم جلیلی از عقرب که سرش در آسمان هفتم باشد و دمش در زیر زمین هفتم و دهانش از مشرق تا مغرب گوید کو
انکسیکه با خدا و رسول خدا محاربه کرده است جبرئیل نزول فرموده گوید ای عقرب کرا میخواهی گوید پنج نفر را ترک
کننده نماز و منع کننده زکوة و ربا خوار و شرابخوار و قومیرا که در مسجد سخن دنیا گویند و نیز از آنحضرت صلعم مأثور است
که کسی که سلام کند بر شرابخواره یا با او معانقه و یا مصافحه نماید احباط کند خدای تعالی بر او عمل او را چهل سال یعنی چهل
سال طاعات و عبادات او را از درجه اعتبار ساقط کرداند و هم فرمود که سلام کنید بر یهود و نصاری و سلام مکنید بر شرابخوار
و دیگر فرمود که شرابخوار تکذیب کننده کتاب خداست که اگر تصدیق او میکرد حرام میداشت و نیز این مضمون را کرده
که عذاب میکند خدای تعالی شرابخوار را بسیصد و شصت نوع عذاب و هم فرموده که همسایگی یهود و نصاری بهتر است از
همسایگی شرابخوار و نیز از آنسرور این مضمون در خبر است که کسیکه مست بشب آورد و کند آنشب عروس شیطان خواهد
بود و هم آنجناب با اهل شام خطاب کرده این مضمون را فرمودند قسم بان خدائیکه مبعوث ساخته مرا بحق کسیکه در دل او آیتی
از قران باشد پس بریزد بر او شراب میاید هر حرفی از آن آیه در روز قیامت در پیش خدای تعالی با او خصومت میکند و کسیکه
قران خصم او باشد در آتش خواهد بود و انس بن مالک هم از آنحضرت صلعم روایت کرده بد رستیکه در جهنم هر آینه وادیست
که استغاثه مینمایند از آن وادی اهل آتش هر روز هفتاد هزار بار و در آن وادی خانه ایست از آتش و در آن خانه چاهیست
از آتش و در آنچاه تابوتیست از آتش و در آن تابوت ماریست که هزار سر دارد و در هر سر هزار دهانست و در هر دهنی هزار
دندان و هر دندانی هزار ذرع است انس گوید گفتم یا رسول الله از برای کیست این عذاب فرمودند از برای شرابخوار
اینکه از حاملان قران باشند و هم از آنسرور صلعم منقولست که جمع شده است همه شرها در خانه و گردانیده شده است کلید
آن شرب خمر و نیز از آنحضرت صلعم مأثور است که یا علی میاید شرابخوار ساعتی که نمیشناسد در آنساعت پروردگار خود را
و اصبغ بن نباته از حامی روز محشر و ساقی شراب کوثر حضرت امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده است که الفِتنَةُ ثَلٰثَةٌ حُبُّ

النساء

در بیان مجالست حریفان ظریف خوی

النساء وهو سیف الشیطان وحب الخمر وهو رمح الشیطان وحب الدینار والدرهم وهو سهم الشیطان فمن احب
النساء لم ینتفع بعیشه ومن احب شرب الخمر حرمت علیه الجنة ومن احب الدینار والدرهم فهو عبد الدنیا حاصل
مضمون کلام صدق مشحون انکه سه چیز است که ادمی مفتون انها میشود دوستی زنان وآن شمشیر شیطانست و
دوستی شراب وآن نیزه شیطانست ودوستی دینار ودرهم وآن تیر شیطانست پس کسیکه زنانرا دوست دارد از زندگی
خود بهره مند ومنتفع نمیشود وکسیکه اشامیدن شرابرا دوست دارد بهشت براو حرام میکردد وکسیکه دینار ودرهم را
دوست دارد پس او بنده وپرستار دنیا است وهم از انحضرت مرویست که لو وقعت قطرة من الخمر فی بئر وبنیت منارة
مکانها لم اؤذن علیها ولو وقعت فی بحر ثم جفت فنبت فیه الکلاء لم ارعه یعنی اگر قطرهٔ از شراب در چاهی افتد ودر
جای آنچاه مناره بنا شود بران مناره اذان نکویم واگر قطره شراب در دریائی چکد وبعد ازان دریا خشک شود ودر آن
کیاه بروید بچرانم انرا ودر کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق ع منقولست که شارب
الخمر ان مرض فلا تعودوه وان مات فلا تشهدوه وان شهد فلا تزکوه وان خطب الیکم فلا تزوجوه فان من زوج
ابنته شارب الخمر فکانما قادها الی النار حاصل مضمون بحسب ظاهر انکه شرابخوار اگر بیمار شود عیادت مکنید
واگر بمیرد بر جنازهٔ او حاضر مشوید واگر گواهی دهد اعتماد مکنید واگر خواستکاری زن از شما کند زن باو مدهید بدرستیکه
دختر خود را بشرابخوار دهد چنانست که کشیده باشد او را بسوی آتش بهلا ازین قبیل اخبار واثار در باب مذمت
ونکوهش این آب تلخ پلید بسیار وارد کشته وعیوب وذمایم دختر رز که حضرت صادق ع ام الخبائث لقب داده از غایت
ظهور وکمال شهرت از مرتبه احتیاج بذکر وبیان کذشته است پس هر خردپیشه وهشیار صاحب اندیشه میباید که نظر در
ایات واخبار مذکوره کرده از ساغر کلمات صدق مبانی نشاء خوشگوار عشاء بکام جان رساند واز خمار ندامت روز
قیامت اندیشه کرده آستین ترک بر جام کیفیت هستی افشاند یعنی شراب شهد لذت زندگانی جاوید را بر خود تلخ نسازد
وبشکر شیرینی این زهر شهد نما خود را در ورطهٔ عقوبت وزجر ابدی نیندازد وبنعرهای خرابه در کوچه وخانه بیتغا
بسوی خود طلب نکنند وبکجکی رفتن وقت مستی در بساط رسوم حق پرستی پا بر قدح دولت خود نزنند وبهم بزمی مستان
خود را از قابلیت همدمی خدا پرستان نیندازد وبکشیدن پیاله سرنکون خود را از ساغر لا یصدعون عنها ولا ینزفون
بی نصیب نسازد وخرمن عمر پرشتاب از برق خردکداز موج شراب نسوزد ودیدهٔ شاهباز دلرا برای شکار نظر مهی از
مشاهدهٔ عالم قدس ندوزد وبحرکات بیخردانه دامن چراغ ایمان نزند وبدست افشانی مستانه پیمانه رابه تحقیق
را از دست ساقی توفیق نیفکند ودست رسای همت را بر کردن صراحی حمایل نسازد ودستار سرافرازی هوشرا
بپای خم نیندازد ووالای پردهٔ ناموس در صفا فکری شراب ندرد وابواب فیوضات غیبیه را از درد می بکل بر
نیاورد وبقوه شراب طریق هستی اعتقاد نپوید وبرات ازادی خود را باب انکور نشوید وکوهر بی قیمت عقل را که اساس
از در رنکین خانهٔ دماغ جای داده تبدیل شراب تبدیل نکند وایینه خانهٔ دلرا که معمار صنع در سر چار خیابان عناصر
اربعه بنا نهاده بهوای عالم اب صفا نیفکند وپنجهٔ خوار ابکرفتن سیب غبغب پیاله عادت داده دست از دامن صلاح و
سعادت بیزوال بر ندارد ولب هوسرا پیوسته کار کردن بلند مینا بسته ایات احکام خدا واخبار واحادیث
ائمه هدی را لغو وبیهوده نشمارد واگر فرضا هیچکونه منع ومذمت از خدا ورسول واهل بیت عصمت در خوردن
شراب وامثال ان چون بنک وبوزه وغیره آن وارد نبودی ارباب عقل وخرد وصاحبان تشخیص نیک وبد همانا بیسی
کرده هر وا احتراز ازین آتش عقل سوز هوشکداز واجب شمارند وسرخ مندی خویشرا از تیغ تازی فتنه وفساد این شعله

در بیان مجالست حریف ظریف خوی

خوی خوب نهاد بد و دست نگاهدارند چه عقل اشرف اشیاء و سرمایهٔ تحصیل سعادت دین و دنیا است و آدمی بآن
از گاو و خر ممتاز و بخلعت والای و لقد کرمنا بنی آدم مشرف و سرافراز است تخم قابلیت فطری در زمین بشریت
جز بآبیاری عقل نروید و سیاهی ننگ نادانی را از چهرهٔ وجود انسانی جز باب عقل نشوید و پنجهٔ جهل قوی بازو را جز
بقوهٔ عقل نتوان تافت و گوهر معرفت را در ظلمتکدهٔ غفلت جز بچراغ عقل نتوان یافت و طریق خیر و صلاح را جز بدلیل
عقل بلد نتوان گشت و چاه شر و رفتن را جز بعصای راستی عقل نتوان گذشت و امور مملکت هستی را جز بکاردانی
وزیر عقل منتظم نتوان ساخت و لوای شوکت و سربلندی و کشور عزت و ارجمندی جز بسپه سالاری عقل نتوان افراخت
عقل سررشتهٔ تحصیل سعادات است و شیرازهٔ اوراق کمالات قلم رقم نیکنامی است و مسطر کتاب دستکامی گلگونهٔ
حسن سیرت و سرمهٔ دیدهٔ بصیرت زیور گردن سروریست و شانهٔ طرهٔ دلبری مصباح شبستان حیرتست و مفتاح گنج
خانهٔ دولت قاید جنود رتق و فتق است و ساقی رحیق تحقیق و آب آسیای معاش است و باران مزرع انتعاش ستون خانهٔ
دینست و اساس کاشانهٔ یقین در کافی از محیط دانش و خرد حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که دعامة
الانسان العقل والعقل منه الفطنة والفهم والحفظ والعلم وبالعقل یکمل الانسان وهو دلیله ومبصره ومفتاح امره
خلاصهٔ معنی بحسب ظاهر آنکه ستون آدمی که بنای کمالات او بآن برپاست عقلست و از عقل بهم میرسد زیرکی و فهم و بخاطر
داشتن چیزها و علم و بعقل کامل میشود آدمی و عقل راهنمای او و آلت بینش دیده و دل او و کلید کار بستهٔ اوست و نیز در
کافی از مهر سپهر عقل و ذکا حضرت خاتم الانبیاء ص منقولست که ما قسم الله للعباد شیئا افضل من العقل یعنی قسمت
نکرده است خدا تعالی برای بندگان چیزی بهتر از عقل و هم در کتاب مذکور ماثور است از سلیمان دیلمی که گفت
بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که فلان کس از عبادت و دین و فضل او چنین و چنین است یعنی شخصی را بصفات مذکوره
ستودم فرمودند عقلش چون است گفتم نمیدانم آنحضرت این مضمون ادا فرمودند که ثواب بقدر عقلست بدرستیکه
مردی از بنی اسرائیل در جزیرهٔ از جزایر دریا که سبز و خرم بود و درخت بسیار و آب پاکیزه داشت بندگی خدای تعالی
میکرد فرشتهٔ از فرشتگان بر او گذشت گفت خداوندا ثواب این بندهٔ خود را بمن نما خدا تعالی ثواب او را بآن فرشته
نمود بنظرش کم آمد خدای تعالی وحی کرد باو که مصاحبت او کن آن فرشته بصورت انسانی بنزد او آمد مرد عابد پرسید که
کیستی گفت مرد عابدم آوازهٔ مکان تو و عبادت تو در اینمکان بمن رسید نزد تو آمدم که با تو خدا را عبادت کنم پس
آن روز با او بود چون صبح شد فرشته گفت که مکان تو جای خوشیست و همین از برای بندگی خوبست عابد گفت
که اینمکان یک عیبی دارد گفت چیست آن عیب گفت پروردگار ما چهارپائی ندارد که اگر خری میداشت اینجو
میچرانیدیم چه این حشیش و علف ضایع میشود فرشته گفت نیست پروردگار ترا خری گفت اگر خری میبود این علف ضایع
نمیشد پس خدا تعالی وحی بآن فرشته کرد که انما اثیبه بقدر عقله و جزا این نیست که ثواب میدهم او را بقدر
عقلش و در آنکتاب از والی ممالک رضا علی بن موسی الرضا ع منقولست که صدیق کل امرئ عقله وعدوه جهله
یعنی دوست هر مردی عقل اوست و دشمن او بیعقلی او ای برادر عزیز های مانعی شعور و تمیز دوست خیرخواه خیر
را باغوای شراب از خود راندن و دشمن بداندیش جهالت و بیعقلی را بخواهش تمام سوی خویش خواندن منافی دعوای
شعور و فهمیدگی و مخالف قاعدهٔ تمیز و دوراندیشی است عقل دادن و دیوانگی گرفتن پریوش حورسرشت را طلاق
گفتن و با عفریت کریه لقا از شتی همراه خفتن است تا کی عقل ابو تراب مجذوبان شیرین را بتلخی دهی فرمانفرما عقل از دو
شراب سر بر دماغ فرو کشیده سرکشان طبایع را در کشور وجود مطلق العنان و سرخود کنی و شحنهٔ هوشمند را بسبک

در بیان مجالست حریفان ظریف خویش

مغزی از غلط کرانی بند بود گسسته پا نهادن بتسلط اجامره و اوباش صفات ذمیمه صد گونه فساد در دار الملک ایمان انگیخته
تیغ زبان مردم آزاری از نیام ناملایم خودداری بدست بیهوده کشیده صد بیگانه را دشنام سازی و سلک نفس خود
پلیشمرا قلادهٔ مکر و اندیشه از گردن برداشته و قمه امواج عرض و ناموس مسلمانان اندازی گو باید دانست که نگین گوهر
عقل در دست انسان بمنزلهٔ خاتم سلیمان است که تا آن برجاست رایت فرمان روائی برپاست و چون شراب فساد پیشه
مانند دیو از شیشه برآمده انگشتر را ربود جن و طیر صفات ملکی از دام اطاعت جسته و دد و دام صفات سبعی بحیز
انقیاد کشته مخنث دولت بندگی از دست میرود و هرج و مرج در مملکت ایمان پدید میآید یکی از شارحین احادیث
نبوی ص در شرح حدیث جُعِلَ الشَّرُّ كُلُّهُ فِي بَيْتٍ وَجُعِلَ مِفْتَاحُهُ الْخَمْرُ که مضمون آن سابقاً مذکور شد حکایتی نقل
کرده که حاصل آن اینست که مردی از زهاد پیوسته مردم شهر را از مناهی منع کرده سخنان درشت گفتی و طریقهٔ نرمی و ملایمت
که از لوازم شیوهٔ پندگوئی و نصیحت است از دست داده از سنگدلی درشت خوئی ام شفقت نبدی گفتگو سختی بروزی
از روزها امیران زاهد را گرفته بدرون خانه برد و فرمود تا درها را ببندند آنگاه شرابی آورد و زنی و پسری و طفلی را
حاضر کرد و شمشیر برکشید یکی از این چند کار را باید اختیار کنی یا این طفل را بقتل رسانی یا با این زن زنا کنی یا با این
پسر لواطه کنی یا تمامت این شراب بخوری و اگرنه ترا میکشم زاهد با خود اندیشه کرد که خون کردن گناه بزرگست چگونه ارتکاب
آن توان نمود و زنا و لواطه بدستور نیز عظیم است چگونه دامن ورع بآن توان آلود شرب خمر را از آنها سهلتر شمرده اختیار
کرد القصه چون شراب خورد و چراغ عقل و شعورش از آن آب تلخ بر سر شور رفت و مرد در عالم مستی چشمش بر زن
افتاد از اشتعال آتش شهوت بگرفتن کام دل آغوش عزیمت کشاد امیر گفت وصال این زن ترا میسر نیست تا نخست با این
پسر لواطه نکنی زاهد تن در داده بچنان امر شنیعی نیز اقدام نمود بعد از آن متوجه زن شده دیگر باره خواست که بتحصیل
مراد پردازد و مذاق نفس اماره را از شهد بوس و کنار شیرین سازد امیر گفت تا این طفل را نیز بقتل نرسانی کام از
بکام دل رسی آن طفل را نیز کشت آنگاه با زن زنا کرد القصه بسبب شرابی این چند امر شنیع ناصواب ارتکاب نمود و با آن
همه امتناع که نخست از آن داشت چون ضابطهٔ عقل از میان برخاست تماشای بی‌سعادتی چهرهٔ آن اعمال زشت بی تکلف
شراب راست طریق اقدام آن همه قبایح را بقدم رغبت پیمود اینست معنی حدیث نبوی ص الْخَمْرُ جِمَاعُ الْإِثْمِ وَأُمُّ الْخَبَائِثِ
بجهت دلایل و براهین عقلی و شواهد و تشدیدات نقلی چنانکه مرقوم قلم صدق رقم گردید بر قباحت این عمل ندامت اثر
و شآمت این شجر شقاوت ثمر از آن ظاهر و صریح تر است که چشم از آن توان پوشید جمعی بیباک روسیاه و گروهی بی حاصل
تیره بخت که فریب نیرنگ بادهٔ گلرنگ خورده و در حریم ارتکاب این کار پای مبالغه و اصرار فشرده اند که منظور نظرشان از آن
ترطیب دماغ و لذت نفس است حاشا و کلا که با اذعان بحقیقت کلام الهی و تصدیق اخبار و سنن حضرت رسالت پناه ص
و باور داشت این همه تهدیدات هوش ربا و تشدیدات زهره گداز لذت تعیش و نشاط بر کسی گوارا تواند شد
سروریکه باعث عقوبت یوم النشور شود و عشرتیکه آتش قهاریت الهی از آن شعله ور گردد نصیب دشمنان باد و
اگر شراب خوردن و در میخانها بسر بردن و در کوچه و بازار مست گشتن و از آشنا و بیگانه افتادن و خیزان گذشتن و
در عالم صلای رندی و بیگانگی دادن و این شیوهٔ بی تکلفی و وسعت مشرب نام نهادن باعتقاد این قوم بی هنر هنر نیست
و از اجزو کمالات خود میشمارند نمیدانم که دیوانه شدن و نعره زدن و برهنه و نامربوط گفتن و کج و واکج رفتن و هر دم
بکیرا دشنام دادن و هر قدم بر سر راهی افتادن و هر لحظه در دوش کسی بودن و هر ساعت یکی را مرده کشی فرمودن
و در کوچها بیجا بیجا اسب تاختن و در خانهٔ هر شب فرش پاکیزه را بقی آلوده ساختن و هر لحظه بسبب گفتگوی بیهوده با

کارد و خنجر کشید و هر لحظه بر سر محبه زشت بنیاموس برده عرض و ناموس خود دریدن آنکه از غلبه مستی سر بجا پا کند
و سر چشمه دیده آکاهی را بخاک تیره بختی برد و سیاهی نباشتن بر همین منوال تا چاشت و پیشین مست و لایعقل خوابیدن
و کل کشت چمن فیض صبحگاهی و سیر جویبار سفیده دم را بسیاه مستی کذرانیدن آنکه چشمی بهزار زحمت کشودن
و تا شب پرده متهم بزندکی بودن چکونه کالیست که مدعیان دانش و فهمیک و خود بکامان مرتبه بینش و صاحب بدک
چندین مریدین میفروش کردیده و بشراب شور انکیز بد همه چیز را بهم کردیده اند و از شوره زار بیخبری چه کل چیده اند
که همیشه چشم حسرتشان چون پیاله از پی شراب میدود و از سفر هند سیاه مستی چه سود دیده اند که پیوسته کشتی
دلشان مانند حباب در عالم آب میکردد و اکر منظور شان محض ارتکاب مناهی مخالفت فرمان الهیستان خود منتهای
کفر و مرتبه اعلای زندقه است نعوذ بالله من شرور انفسنا و سیئات اعمالنا و دیکر از جمله مفاسد بکه بر همنشینی
غفلت پیشکان نا مقید مترتب میکردد استماع غنا و سرود است که افسانه خواب غفلت و بیخودی و شهپر بهار
نفس عاصی را در طرق معاصی بمنزله هدیست و شعله آواز مطرب لهای مرده را شمع ماتم است و طره کیسوی چنک را بند جنون
ابلیس را پرچم هر کاسه طنبوری برکردن آکاهی شتی است و هر پرده موسیقاری در کوفتن راه خواب غفلت سر انکشتی
چنبر دف حلقه کمند صیادی شیطانست و تار قانون رسن بیداد کردن ناله نی بسوختن خرمن صلاح صد جا کمر
بسته و مد کمانچه با فروختن آتش شهوات نفسانی بر سر زانو نشسته ضرب و نطق مغنیان در خصومت لها یکدیکر با بند
و زیر و بم ساز نهاد در زیر و زبر ساختن خانه تقوی ما یکدیکر هم داستان ناخن مضراب جهت سوی انبیک ناممان در ید
در زینت نی انبان برای نابینا کوری خیالات فاسد کرم ده کری در جامع الاخبار از مقتن قانون دین حضرت
سید المرسلین صلعم نقل کرده که الغناء رقیة الزنا یعنی غنا افسون زنا است که آتش شهوت را شعله ور میسازد و بدا
ارتکاب نامی انداز و هم از آنجناب روایت نموده که ما رفع احد صوته بغناء الا بعث الله شیطانین علی منکبیه یضربان
باعقابهما علی صدره حتی یمسک حاصل معنی آنکه بلند نسازد هیچ احدی آواز خود را بسرود مکر آنکه برانکیزد خدای تعالی دو
شیطان را که بر دوشهای او سوار شوند و پاشنهای بر سینه خود زنند تا وقتیکه از آن باز ایستد و نیز از انس روم
نقل کرده که این مضمون را فرمودند که محشور میشود صاحب طنبور در روز قیامت سیاه روی و در دست او طنبوری
از آتش باشد و بالای سر او هفتاد هزار فرشته باشند در دست هر فرشته کرزی و بر سر و روی زنند و زنده کرده میشود
صاحب غنا از قبر خود کور و لال و زنده کرده میشود زناکار نیز مثل این و نائی هم باین طریق و دف نواز نیز بدستور
و در من لا یحضره الفقیه از حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که من بقی فی بیته طنبورا اربعین صباحا فقد
باء بغضب من الله عز و جل یعنی کسیکه بماند در خانه طنبوری چهل صباح بتحقیق که مستوجب غضب عظیم میشود از
جانب خدای عز و جل و شیخ طوسی رحمه الله در تهذیب الاخبار از سر حلقه اخیار حضرت امام جعفر صادق ع
حدیث روایت کرده است که ما حصل آن اینست که مردی بخدمت آنحضرت آمد و بعرض رسانید که مرا همسایکان
هستند و ایشان کنیزان دارند که بغنا خوانندکی میکنند و عود مینوازند و کاه بیت الخلا میروم و برای شنیدن نشستن
را طول میدهم آنحضرت فرمودند که این کار مکن امر د کفت بخدا قسم که این کار نیست که من بپای خود بسوی آن روم
یعنی بقصد شنیدن آن نمیروم بلکه بکار دیکر میروم و آن همین شنیدنیست که بکوش خود میشنوم امام ع فرمود تالله
انت اما سمعت الله یقول ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک کان عنه مسئولا حاصل معنی بقول بعضی مفسرین
آنکه بدرستیکه کوش و چشم و دل هر یک از ایشان پرسیده خواهد شد از عملی که از او صادر شده و بعضی بوجوه دیکر

تفسیر

تفسیر کرده‌اند امر دیگفت گویا نشنیده‌ام این آیه را از کتاب خدا عز و جل نه از عربی و نه از عجمی لاجرم ترک این عمل کردم و من از خدای عز و جل طلب آمرزش میکنم پس آنحضرت فرمودند قُم فَاغْتَسِلْ وَصَلِّ بِذٰلِكَ فَلَقَدْ كُنْتَ مُقِيماً عَلٰى اَمْرٍ عَظِيمٍ مَا كَانَ اَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مُتَّ عَلٰى ذٰلِكَ وَاسْتَغْفِرِ اللّٰهَ وَاسْئَلْهُ التَّوْبَةَ مِنْ كُلِّ مَا يَكْرَهُ فَاِنَّهُ لَا يَكْرَهُ اِلَّا الْقَبِيحَ دَعْهُ لِاَهْلِهِ فَاِنَّ لِكُلٍّ اَهْلاً یعنی برخیز و غسل کن و نماز گذار آنچه بخاطرت رسد که بتحقیق که مقیم بوده بر امر عظیمی چه بد بود حال تو اگر بر آنحال میمردی آمرزش خواه از خدا تعالی و سؤال کن از و توفیق توبه از هر چه او ناخوش میدارد چه او ناخوش نمیدارد مگر قبیح را و قبیح را باهلش گذار بدرستیکه هر کاری اهلی دارد ای نکته سنج هر بزم و انجمن وای پرده شناس قانون سخن ای هلاک نغمه و ساز وای کباب شعله آواز ای پرده هوا و هوس ای ناخن چنگ کار و عمل وای طنبور ظهر طول امل بنگر و اندیشه کن که هرگاه پیش از قدر احتیاج در بیت الخلا نشستن را برای شنیدن سرود و آواز عود که در خانه همسایه باشد اینقدر بد دانند و از گناه عظیم شمرده مرتکب آنرا بابخد تخویف و مذمت نمایند و در حق او گویند مَا كَانَ اَسْوَءَ حَالَكَ لَوْ مُتَّ عَلٰى ذٰلِكَ و از آن توبه و استغفار فرمایند آیا چون خواهد حال جمعی که اکثر اوقات بسعی تمام در خانهای خود از اصناف خوانندگان و سازندگان مجمعها میسازند و صبح و شام ایام خویش را که خلاصه اوقات عمر و محل دعا و اوراد مؤمنان با صدق و صفا و هنگام گریه و سوز و گداز سوخته دلان آتش خوف و تقوی است باستماع آواز رود و سرود مفت و رایگان میبازند و رشته عمر دراز را چون ابریشم ساز جاده آمد و رفت نغمات میکنند و خانه دل را که صد گونه اندیشه باطل در آن ساکن خفته بسر انگشت مضراب طنبور چون خانه زنبور برهم میزنند و روزن گوش را که برای تابش آفتاب عرفان بخانه دل کشوده شده دودکش گلخن مجالس لهو و لعب و کاخ دماغ را که شاهنشین قصر وجود و آرامگاه سودای محبت حضرت معبود است از جوش نغمات پرشور مانند کاسه طنبور میگردانند و از کاسه کانچه روز و شب باده غفلت میپیمایند و انفاس عمر عزیز را صبح و شام مانند نی بباد بیهائی میگذرانند و در شناختن چاه از راه همه کورند و در تشخیص حسینی و دوگاه همه بینا در شنیدن فرمان حق جملگی کرند و در استماع آواز چنگ و عود همه تن گوش شنوا غافل از اینکه دل دادن و سرود شنیدن مصحف فروختن و طنبور خریدنست و زندگانی بمدد مطربان صرف کردن بر نسخه نجات خود خط بطلان کشیدن فردا است که چنگ وار از گوشمال روزگار سراپا ناله خواهند بود و از تهی دستی عمل صالح و تلف کردن عمر بی خلف مانند سنج دف دست تاسف برهم خواهند سود اگر نه دیده عبرت بینی باشد صورت صدق این مقال را در آئینه احوال گذشتگان میتوان دید و اگر گوش پند نیوش داری راستی این نوا را از چنان تار چه مصدع این رباعی مثنوالی شنید رباعی

فردا که ز مشکلات حل میطلبند
از تو نه ترانه و غزل میطلبند
آوازه فکنده که کار آسانست
اینها همه صوتست عمل میطلبند

دیگر از جمله مفاسد صحبت اینقوم ضایع روزگار در باختن نقد عمر گرامیست بقمار که بشغل گو و دل نزاجان بیوفا است و پیشه بیدولتان نکبت شعار نقش مراد دل طبعان خسیست و منصوبه پیش بینی ابلیس پر تلبیس بساط دین و دل بازی ناکسانست و ششدر مهره دلهای بوالهوسان کعبتین نردش قرعه رمل بیعاقبتی و کم نامیست و اوراق گنجفه اش دفتر هرزه خرجی عمر گرامی چگویم در مذمت امر یکه حق سبحانه و تعالی در آیه اِنَّمَا الْخَمْرُ وَالْمَيْسِرُ تا آخر چنانکه سبق ذکر یافت آنرا با شراب خوارگی و بت پرستی قرین ساخته و نیز در سوره بقره فرموده يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَالْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِمَا اِثْمٌ كَبِيرٌ وَمَنَافِعُ لِلنَّاسِ وَاِثْمُهُمَا اَكْبَرُ مِنْ نَفْعِهِمَا یعنی میپرسند از تو ای محمد صلعم از حکم شراب و قمار بگو در آنها گناه بزرگ است و فایدهها است برای مردم و گناه آنها بزرگتر یا بیشتر است از نفع آنها و بعضی گفته‌اند

که فیهما اثم کبیر اشاره است باینکه شرب خمر و باختن قمار از گناهان کبیره اند و مراد از منافعیکه در آنها است فواید دنیویست
مثل لذت و ترتیب دماغ و بهم رسیدن مال حرام و بر هر کس فی الجمله شعور داشته باشد معلوم است که این فواید دور زوده
عاجل برابری نمیکند با گناه بزرگ و عذاب آجل و لهذا خدا تعالی فرموده که اثمهما اکبر من نفعهما و در من لا یحضره الفقیه مذکور است
که از حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدند از قول خدای عز و جل که در سورهٔ حج فرموده است که فاجتنبوا الرجس
من الاوثان واجتنبوا قول الزور آنحضرت فرمودند که رجس از اوثان شطرنجست و قول زور غنا است و نیز دیگر
مرویست از شطرنج و ما شطرنج بدرستیکه فرا گرفتن آن کفر است و بازی کردن با آن شرکست و یاد دادن کبیرهٔ موبقه است
و سلام کردن بر بازندهٔ آن معصیت است و گردانندهٔ آن چون گردانندهٔ گوشت خوک است و نظر کنندهٔ بآن مانند
نظر کننده در فرج مادر خود است و بازی کنندهٔ نرد بعنوان قمار مثل او مثل کسیست که گوشت خوک خورد و مثل بازی
کنندهٔ بآن نه بر وجه قمار مثل کسیست که دست در گوشت خوک یا خون آن گذارد و جایز نیست بازی کردن با کنشتر
و اربع عشر که آن نیز قسمی از قمار بوده و همهٔ اینها و هرچه باینها شبیه باشد قمار است حتی بازی کردن کودکان
بگردکان قمار است حاصل اینکه هر گونه بازی که در او برد و باختی باشد در قمار داخل و اسم میسر او را شامل است مگر
تیر انداختن و اسب و شتر تاختن و از این حکم مستثنی و در شریعت رواست چنانکه در محل خود بیان آن کرده اند و در
کافی مذکور است که از حضرت ابو الحسن ع غلامی فرستادند که جهت او تخم مرغ خرد غلام بآن تخم باد و تخم گرفته بآن قمار
باخت چون آورد آنحضرت تناول فرمودند و یرا مولای بود گفت ان فیه من القمار یعنی باین قمار باخته شده پس آنحضرت
طشتی طلب نموده قی کرده از بر که را نیدند مرد صاحب شعور از روایت مذکور استنباط میتواند کرد که اجتناب از این
عمل ناصواب چه قدر مهم و تدارک ارتکاب آن تا چه غایت لازم است و در جامع الاخبار از حضرت سید اخیار ص مرویست
که بقومی گذشت که شطرنج میباختند فرمود ما هذه التماثیل التی انتم لها عاکفون این آیه در سورهٔ انبیا است و
حکایت از قول حضرت ابرهیم علی نبینا و علیه السلام است بآن قوم خود که بتان بصورت انسان و بهایم و مرغان
یا صورت کواکب و بعضی گفته اند که بصورت علمای خود ساخته بودند و همیشه بپرستش آنها قیام مینمودند خطاب
کرده فرمود چیست این شکلها و صورتها که شما برای آنها ایجاد و ادامه یعنی بعبادت آنها پیوسته قیام مینمائید و خواندن حضرت
سید الانام این آیه در اینمقام همانا مشعر است بر اینکه الات شطرنج مانند بتانند و باختن آن مانند بت پرستیست
و در بعضی از تفاسیر همین مضمون حدیثی از حضرت امیر المؤمنین ع نیز روایت شده با زیادتی که بعد از قراءت
آیه مذکوره فرمودند که لقد عصیتم الله و رسوله یعنی بتحقیق که بباختن شطرنج نافرمانی خدا و پیغمبر خدا را و
در جامع الاخبار از حضرت سید مختار ص منقولست که من لعب بالنرد فقد عصی یعنی کسیکه نرد باخت بتحقیق
که از فرمان خدا بیرون رفته و در همانکتاب از همان جناب ص حدیثی مرویست که حاصل مضمون اینست که ملعونست کسیکه
شطرنج بازد و نظر کنندهٔ بآن مثل خورندهٔ گوشت خوک است و در خبر دیگر چنین است که نظر کنندهٔ بآن مثل نظر
کنندهٔ بفرج مادر خود است و در کنز العرفان از سید انس و جان ص روایت کرده که اللاعب بالنرد شیر کمن یغمس
یده فی لحم الخنزیر و دمه یعنی بازی کنندهٔ نرد مثل کسیست که فرو برد دست خود را در گوشت خوک و خون آن و
شیر معرب رده شیر است چون قمار و خواصی که آنرا نرد میگویند از مخترعات ارده شیر بابکانست باسم او موسوم گشته
و ثانی الحال لفظ شیر بجهت تخفیف افتاده است و نیز در جامع الاخبار از نخل بر و مند گلشن ارتضا حضرت علی بن
موسی الرضا ع منقولست که حدیثیکه خلاصهٔ معنی آن اینست که وقتی که سر مبارک سید الشهدا کرده اهل بلا حضرت

در بیان مجالست حریفان ظریف خوی

کربلا را بشام بردند بیزید پلید علیه اللعنه فرمود آن سر را بر روی سفره گذاشتند با اصحاب خود میخوردند و فقاع می
آشامیدند و چون از آن فارغ شدند فرمود که آن سر را بر طشتی نهادند و در پای تخت شوم مش و یا در زیر آن گذاشتند
و بساط شطرنج بر روی تخت گسترده بشطرنج بازی نشست و ذکر حضرت امام حسین ع و پدر بزرگوار و جد عالیمقدار
او صلوات الله علیهم اجمعین میکرد و نسبت بایشان سخریه و استهزا مینمود هر گاه با حریف خود قماری میباخت
فقاع میگرفت و سه مرتبه می آشامید یا دنی و تتمه مانده آنرا بجانب آن طشت بر زمین میریخت پس کسیکه
شیعه ماست میباید که از شرب فقاع و شطرنج بازی اجتناب کند کسیکه ببیند فقاع یا شطرنج را باید که امام
حسین را بخاطر رساند و بر یزید و آل زیاد لعنت کند که خدا تعالی محو میسازد باین گناه او را اگرچه بعدد
ستارگان باشد ای غافل هوشیار و ای فرزین عرصه روزگار که راه محبت اهل بیت را بقدم صدق میروی و دعوی در
شیعگی و یکرنگی ایشان از همه بیشتر میدی چگونه زبان راضی میتوان شد که بعد از شنیدن خبر چنین این امر شنیع
و قبیح را ارتکاب نمائی و دامن خود را بلوث اراده همکاری یزید آلائی و لاف پیروی اهل بیت پیغمبر زنی و قدم بر قدم دشمنان
گذاری برای شهید کربلا گریه کنی و رایت شعار یزید بر پای داری ای بی لعن یزید نوشی و در اجرای سنتش بجان کوشی
رضای حق جوئی و طریق باطل پوئی دعوی بندگی خدا و اطاعت ائمه هدی ع از دست نگذاری و این همه آیات و احادیث
و امر و نهی شان را هیچ نشماری که روز و شب نزد مخالفت باختن و دین و دل را در کعبتین اسا از دست انداختن با حریفان
دغل همیشه سر بهر سر نهادن و نقد ایمان و ورع را در دراول از دست دادن داغ باختگی را هر دم نقش مهره دل
نمودن و پای عمر گرامی را در قمار و راه قمار فرسودن کی توشان مردم صاحب تمکین ارباب وقار است و غیر از
پشیمانی و پشت دست بدندان گزیدن چه نتیجه خواهد داد عنقریب روزی باشد که زندگی پیل مرگ از اسب حیاتت پیاده
کرده رخ بر خاک فنا خواهی نهاد و نرد ادوار روزگار در تخته سبز فام سپهر با کعبتین مهر و ماه ابواب چاره جوئی بر
رویت بسته مهره وجودت ششدر ممات خواهد افتاد و برای عیشی که سالها از دولت میر و زیر اندوخته بحکم
قضا چون اوراق گنجفه در میان وارثان قسمت خواهد گشت و عاقبت نقد دین باخته و سرمایه عمر ضایع ساخته
دامن افشان و آه حسرت کشان از بساط رند که خواهی در گذشت الحاصل هر یک از ذمایم افعال و قبایح اقوال که بعضی سبب
بیان با سرانگشت خامه دو زبان یکیک شمرده و در بساط بسیط تفصیل هر کدام بقدر مقدور قدم مبالغه و اهتمام
افشرده آتشی است خانه دین و ایمان را سوزنده و دامنیست نایره غضب الهی را برافروزنده پاکان را از آن بر حذر بودن
و آلودگان را از جامه طبیعت از اوساخ آن تطهیر نمودن بغایت ضرور است و آن بی اجتناب از آمیزش مردم بدباک و
بر چیدن دامن الفت از آلایش صحبت تر دامنان ناپاک میسر نیست چه اخلاق و اطوار زشت اینقوم شقاوت
سرشت مانند علت برص و جذام مسریست و باختلاط شبانه روزی از آن مسلم جستن بسیار مستبعد است
قطع نظر از اینکه آدمیزاد را اندک زمانی بمرض خود مبتلا میگردانند و در یکشب بروز خود مینشانند با اینطبقه
معاشرت نمودن و در مجالس و محافل فساق و اهل معاصی داخل بودن در آیین شرع و دین مذموم و منهی عنه است چنانکه
در کافی از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که فرموده اند لا ینبغی للمؤمن ان یجلس مجلسا یعصی الله فیه و لا یقدر علی
تغییره یعنی سزاوار نیست مؤمن را که در مجلسی نشیند که در آن نافرمانی خدا کرده شود و قدرت بر تغییر و بر طرف
کردن آن نداشته باشد یعنی اگر قدرت داشته باشد میباید که اهل مجلس را از ارتکاب آن نامشروع باز دارد و الا
خود در آن مجلس ننشیند و در همان کتاب از همان جناب ع منقولست که من کان یؤمن بالله و الیوم الآخر فلا یجلس مجلسا

یُنتَقَصُ فِیهِ اِمَامٌ اَو یُعَابُ فِیهِ مُؤمِنٌ حاصل معنی آنکه کسیکه ایمان باخرت و خدا آورده نمی ایستد یا نمی باید بنشیند
در مجلسیکه در آن اسنا د نقص امام کنند یا عیبت مؤمنی گویند و نیز از حضرت امیر المؤمنین ع نقل کرده
که مَن کَانَ یُؤمِنُ بِاللّٰهِ وَالیَومِ الآخِرِ فَلَا یَقُومُ مَکَانَ رِیبَةٍ ملخص معنی آنکه کسیکه ایمان بخدا و آخرت آورده
نمی ایستد در مکانیکه مردم را بشک افکند در حق او و بدگمان کردند و هم در کافی از صاحب مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر ع ماثور است که اِنَّ اللّٰهَ لَیُعَذِّبُ الجُعَلَ فِی جُحرِهَا بِحَبسِ المَطَرِ عَنِ الاَرضِ الَّتِی هِیَ بِمَحَلِّهَا بِخَطَایَا مَن
یَحضُرُ فِیهَا وَقَد جَعَلَ اللّٰهُ لَهَا السَّبِیلَ فِی مَسلَکٍ سِوَی مَحَلِّ اَهلِ المَعَاصِی قَالَ ثُمَّ قَالَ اَبُو جَعفَرٍ ع فَاعتَبِرُوا یَا اُولِی
الاَبصَارِ حاصل معنی آنکه بدرستیکه خدا تعالی هر اینه عذاب میکند جعل را در سوراخش بانیطریق که باران
نمیباراند بر سرزمینیکه آن جعل در آنمکان کرده بشومی گناه بندگانی که در آنموضع باشند چه خدا تعالی آن
جعل را قدرت داده که از میان آنقوم عاصی بیرون رفته در جای دیگر ماوی کیرند و مع هذا بیرون نرفته و از
ایشان کناره ننموده پس بشومی اینها عث بعذاب خشکی و بی بارانی گرفتار میشود بعد از آنحضرت فرمود که عبرت
گیرید ای صاحبان بصیرتها که هرگاه جانوران بسبب مجاورت اهل معاصی معذب شوند و ببلای ایشان گرفتار
گردند حال بنی آدم از معاشرت و آمیزش فساق چگونه خواهد و حدیث مذکور طولی است و از آن بذکر آنچه مناسب
این مقام بود اکتفا نمودیم و نیز در کافی در حدیثی مذکور است که مجمل و ملخص آن اینست که حضرت ابو الحسن یعنی
امام علی النقی ع شخصی را دید که با راوی عبد الرحمن بن یعقوب که از اهل ضلالت بود منع نمود جعفری
که راوی این حدیث است گفت هو یَقُولُ مَا یَشَاءُ اَیُّ شَیءٍ عَلَیَّ مِنهُ اِذَا لَم اَقُل مَا یَقُولُ یعنی عبد الرحمن
آنچه خواهد گوید به اعتقادی که خواهد باشد از آنچه زیان هرگاه آنچه او گوید من قایل بآن نباشم آنحضرت
فرمودند که آیا نمیترسی که بلائی بر او نازل شود و همه شما را برسد آیا ندانسته احوال آنشخص را که از اصحاب موسی بود و پدرش
از اصحاب فرعون وقتی خیل و سپاه فرعون از دنبال موسی رسیدند آنشخص از موسی جدا گشته توقف کرد که پدر
خود را نصیحت نموده بحضرت موسی ملحق سازد پس پدرش میرفت و او با وی گفتگو و درشتی میکرد تا بطرفی از دریا
رسیدند هر دو غرق شدند این خبر بحضرت موسی رسید فرمود که او در رحمت خداست لیکن چون بلا نازل شود
ناچار بکسیکه نزدیک گنهکار است میرسد مجملا آشنائی بیگانگان در کاه عزت نزدیکی و دوری کردکان رحمت که پیوسته در
معرض عذاب الهی و غرض سهام سطوات پادشاهی اند جز با تش ایشان سوختن نتیجه ندارد و حضرت خالق یگانه و بی
نیاز از هر آشنا و بیگانه عز شانه بابستگان زنجیره علایق و خستگان زهر آمیزش خلایق از همه بیگانگی و با خود آشنائی
کرامت فرماید و در بچه خانه دلهای ما را از سر کوچه پر گرد و غبار کثرت فرو بسته بگلشن جانفزای وحدت کشاید
المؤلفه الهی بنفرت زمار و بنوعی اهل دنیا را گره نده که سر در بلغبار کینه ما را **مجلس هشتم** در مذمت
صفت خبیثه کبر و سر بلندی و ملامت شیوه ناپسندیده عجب و خود پسندی که از جمله فروع شجره ملعونه حب دنیا است
چنانکه سابقا تشریح آن بزبان بیان واضح و گذارش و تصویر آن بکلک تقریر دلپذیر نگارش یافته و این مجلس مشتمل
بر دو فصل **فصل اول** در مذمت تکبر بهمرعنان سوداء جاه و دولت و متسقیان با ده غرور و نخوت و سرشکوان
آیینه خودبینی و بیقراران تلاش بالانشینی که کام وزبان از خودستائی ناقوس پرخودپرستی ساخته و از رای کردن
علم مخالفت با جناب جل مالک الملک برافراخته اند مخفی نماند که بحکم اَلکِبرِیَاءُ رِدَائِی وَالعَظَمَةُ اِزَارِی عظمت و کبریا مخصوص
ذات پاک خداوندیست جل شانه که کبر کند حد تشریست تعدی هر شبهه را از نقص و هملهای آگاه فرو بسته و یادهستیش هرکز

در بیان مجالست حریف ظریف خوب

شایبهٔ حدوث در خلوتخانهٔ خواطر هیچ عاقلی ننشسته سعدی کبیر اوست کبریاء و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
و مشتی عدم زادگان بینام و نشان و بیسروپایان عالم امکان عریانان بار وجود و خوش نشینان کشور نمود و ستان
شهرستان کمال و زنده بگوران غبار ملال سبک وزنان میزان قدر و اعتبار و خاشاک صفتان موج خیز حوادث
روزگار را که عمرها سراب بیابان نیستی بوده و در قلهٔ قاف عدم با عنقا هم آشنا بوده و در نطفگی سالها از خجلت
ناقابلی در پس پشت پدر رو پنهان کرده و در مضغگی از ننگ ناتمامی مدتها در ظلمت رحم بیچراغ جان بسر برده و
از فشار منجنیق مضیق مشیمه دیدهٔ شعور نگشوده و از الوان نعمتهای روزگار بخون حیض مادر تعیش نموده از محنت تنگنای
چال رحم بجان رسیده و در شکنجهٔ قبول هستی چار میخ عناصر کشیده و کوچه گردی و راه بول کرده و از زیر آب سنجلاب
دو جسم کثافت نهاد سر بر آورده و در وقت گرسنگی خونابهٔ اشک حسرت از دیده چکانیده و در مکیدن پستان بطلب
شیر لب سؤال جنبانیده و در خوردی پیوسته بنجاست غلطیده و در رستن شعور روز و شب جهت قضای حاجت
سراسیمه وار دنبال خوشتر بن جاها دویده و در جوانی بترصد ابجاع خدمات همیشه در برابر نفس اماره بنده وار دست
بر سینه گذاشته و در پیری از غایت ضعف و ناتوانی دیوار پی گسسته تن را دو سه روزی بچوب بست عصا بر
داشته و در زندگی حمال چهار طبعشان میباید بود و در مردگی بار دوش چهار حمال میباید بود نمیرسد که از طوق
ادب عبودیت و تذلل گردن کشی نموده دعوی بزرگی نمایند و پا از اندازهٔ گلیم خود بیرون نهاده با حضرت آفریدگار
عالم در این معنی طریق منازعت و هم چشمی پیمایند و از جناب مستطاب نبوی صلعم مرویست که یقول الله تعالی الکبریاء ردائی
والعظمة ازاری فمن نازعنی واحداً منهما القیته فی جهنم حاصل معنی آنکه خدا تعالی میفرماید که بزرگی و عظمت مخصوص
منست پس کسیکه منازعه کند با من در یکی از این دو صفت میاندازم او را در جهنم و نیز از آنحضرت صلعم در خبر است که لا یدخل
الجنة من کان فی قلبه حبة من خردل من کبر یعنی داخل بهشت نمیشود کسیکه بوده باشد در دل او بوزن یکدانهٔ از خردل
از کبر و در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام منقولست که ان فی جهنم لوادیاً للمتکبرین یقال له سقر شکا الی الله عزوجل
من شدة حره و سئله ان یاذن له ان یتنفس فتنفس فاحرق جهنم حاصل معنی آنکه بدرستیکه در دوزخ
هر آینه وادیست مهیا از برای اهل تکبر که آنرا سقر گویند سختی عذاب و گرمی آن وادی بحدیست که از شدت حرارت
خود بخدای تعالی شکایت کرده سؤال نمود او را رخصت نفس کشیدن دهد پس رخصت یافته نفس کشید پس بحرارت
نفس سوخت جهنم را و در همان کتاب از آنجناب علیه السلام ماثور است که ان المتکبرین یجعلون فی صور الذر یتوطاهم الناس
حتی یفرغ الله من الحساب حاصل مضمون اینکه بدرستیکه متکبران در روز قیامت بصورت مورچگان گردیده
مردمان پای بر ایشان میگذارند و همچنان پامال مردمان خواهند بود تا وقتیکه خدا تعالی از حساب خلایق پردازد
و نیز در کافی از جناب رسالت مآب در خبر است که ثلثة لا یکلمهم الله ولا ینظر الیهم یوم القیمة ولا یزکیهم ولهم عذاب
عظیم شیخ زان و ملک جبار و مقل مختال خلاصهٔ معنی بر سبیل اجمال آنکه سه کسند که خدا تعالی در روز قیامت
با ایشان سخن نمیگوید و بسوی ایشان بنظر رحمت نمینگرد و از دنس ذمایم اخلاق و قبایح افعال ایشانرا پاک نمیگرداند
و مر ایشانراست عذاب دردناک یکی شیخ زناکار دوم پادشاه جبار سیم درویش صاحب استکبار و نیز در کتاب
مذکور از حضرت ابی عبدالله علیه السلام این مضمون ماثور است که از جملهٔ آنچه خدا تعالی بحضرت داود علی نبینا و علیه السلام
وحی فرموده اینست که یا داود کما ان اقرب الناس الی الله المتواضعون کذلک ابعد الناس من الله المتکبرون یعنی چنانکه
نزدیکترین مردمان بخدا تعالی متواضعانند همچنان دورترین مردمان از خدا تعالی متکبرانند و در مجموعهٔ ورام

از حضرت سید الانام صلعم مرویست که مَن جَرَّ ثَوبَهُ خُیَلاءَ لَم یَنظُرِ اللهُ عزّ وجلّ اِلَیهِ یَومَ القِیٰمَةِ یعنی کسیکه در وقت
رفتار دامن جامهٔ خود را بر زمین کشد از روی تکبر بنظر شفقت نمیکند خدای عز وجل بسوی او در روز قیامت گویند
از عادات صنادید عرب آن بود که جامهای دراز میپوشیدند و از بر زمین میکشیدند و آن شیوه را نشان بزرگی
و رفعت شان خود میشمردند آن معلم سنن و آداب آن عادت ناصواب را که طریقهٔ متکبران بود در این حدیث مذمت
فرموده اند چنانکه حقتعالی نیز در سورهٔ مدثر بکریمهٔ وَثِیَابَکَ فَطَهِّر آنحضرت را برچیدن دامن یا کوتاه نمودن آن
مأمور ساخته بنا بر اینکه مراد از تطهیر جامه جمع کردن دامان یا کوتاه نمودن آن باشد چنانکه بعضی از مفسرین
گفته اند چه اگر دراز باشد بر زمین سوده بنجاسات و امثال آن آلوده میگردد و در سورهٔ بنی اسرائیل حضرت
سید عالم صلعم را مخاطب ساخته گوشزد عالمیان کرده است وَلَا تَمشِ فِی الاَرضِ مَرَحًا اِنَّکَ لَن تَخرِقَ الاَرضَ وَلَن
تَبلُغَ الجِبَالَ طُولًا ملخص معنی آنکه در رفتار متکبر مخرام که تو نتوانی که از رفتار تو زمین شکافته شود و در بلندی
قامت تطاول کردن فرازی با کوهها برابری توانی کرد بلکه بندهٔ ذلیل حقیری از تو جز تواضع و فروتنی نشاید
گویند هوشمند صاحب بصیرت یکی از سیاه مستان شراب نخوت را دید جبهٔ از خز پوشیده از روی تکبر میخرامید گفت
ای بندهٔ خدا این رفتاریست که خدا و رسول خدا آن دشمنند گفت با من این سخن میگوئی گفت اری میشناسم گفت اَوَّلُکَ نُطفَةٌ
قَذِرَةٌ وَاٰخِرُکَ جِیفَةٌ مُذبِرَةٌ وَاَنتَ بَینَ ذٰلِکَ تَحمِلُ العَذِرَةَ یعنی میشناسم ترا اولت آب پلید و اخرت مردار گندیده
و تو در این عذره میکشی **بیت** در میانه که سراسر جوشیست متصل کار تو سرکین کشی است در مجموعهٔ
ورام از حضرت سید الانام صلعم ماثور است که مَن تَعَظَّمَ فِی نَفسِهِ وَاختَالَ فِی مِشیَتِهِ لَقِیَ اللهَ وَهُوَ عَلَیهِ غَضبَانُ
حاصل معنی آنکه کسیکه خود را در پیش خود بزرگ شمارد و در رفتار از روی تکبر خرامد ملاقات کند با خدا تعالی در
حالیکه بر آنکس او غضبناک باشد مجملا بدلالت اخبار و آثار مذکوره آتش نخوت و استکبار جز اشتعال نایرهٔ غضب
کردگار اثری و نخل کردنکشی و غرور غیر عذاب و نکال یوم النشور ثمری ندارد بلکه در دنیا نیز این صفت زشت
ناپسند صاحبان خود را از طاق دلها میاندازد و آنچه مقصود این قوم و منظور اینطایفه است آنست که در نظرها
معزز و مکرم و مخدوم و مطاع اهل عالم باشد هرگز بحصول نمی پیوندد و تلاش عزت و اعتبار شان خواری فزاست
و ترتیب مقدمات شان منتج نقیض مدعا است چنانکه خبر صادق ع در کافی باینمضمون ناطق است مَا مِن عَبدٍ
اِلَّا وَفِی رَاسِهِ حَکَمَةٌ وَمَلَکٌ یُمسِکُهَا فَاِذَا تَکَبَّرَ قَالَ لَهُ تَضَع وَضَعَکَ اللهُ فَلَا یَزَالُ اَعظَمَ النَّاسِ فِی نَفسِهِ وَاَصغَرَ
النَّاسِ فِی اَعیُنِ النَّاسِ وَاِذَا تَوَاضَعَ رَفَعَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ثُمَّ قَالَ لَهُ اَنتَعِش نَعَشَکَ اللهُ فَلَا یَزَالُ اَصغَرَ النَّاسِ فِی نَفسِهِ
وَاَرفَعَ النَّاسِ فِی اَعیُنِ النَّاسِ خلاصهٔ معنی بر سبیل احتمال اینکه هیچ بندهٔ نیست که در سر او حکمتی است و فرشته
او را نگاه میدارد و حکمت در اصل لغت حلقهٔ دهنهٔ لجام است که برای منع دواب از سرکشی موضوع است و حاصل
معنی همانا اینست که خدا تعالی بهر بندهٔ فرشته گماشته که چون توسن نفسش باد غرور بدماغ افکنده از مراعات
شیوهٔ فروتنی و تواضع سرکشی آغازد و از طریقهٔ آداب بندگی و منهج خاکساری وا فکند کج انحراف ورزیده بر تتبع
سیرت جبابره و متکبرین پردازد و بر اهنکوب مخذول کند شان بزرگی و نخوتش را درهم شکند پس چون بندهٔ
تکبر نماید آن فرشته او را کوبد پست مرتبه شو خدا تعالی ترا پست مرتبه کرداند پس آن بنده پیوسته در پیش خود بزرگ
ترین مردمان و در نظر مردمان کوچک ترین و حقیر ترین مردمان است و چون تواضع و فروتنی کند خدا تعالی
آن حکمه از سر او بر دارد چه او را احتیاج بان نیست بعد از آن آن فرشته او را گوید بلند مرتبه شو که خدا تعالی

در بیان مذمت تکبر

بلند مرتبه کردانند او را همیشه در نزد خود کوچکترین مردمان و در چشم مردمان بلندترین مردمانست میتواند بود
که مراد از رفعها الله این باشد که چون بنده فروتنی و سرافکندکی کند حقتعالی آن حکمه را بالا کشد و این کنایه
از این باشد که او را عزیز و سربلند و مرتبه اش را رفیع و ارجمند سازد و قریب باینست روایتیکه در ارشاد
القلوب مذکور است که انّ ملکی العبد الموکلین به ان تواضع رفعاه وان تکبّر وضعاه حاصل مضمون اینکه آن
دو فرشته که موکلند بر بنده اگر تواضع کند او را بلند مرتبه و بزرکوار کردانند و اگر تکبر کند و برایست و بیمقدار
میسازند مخفی نماند که آنچه اهل غرور بآن مینازند و بسبب آن در میان خلایق کردن مباهات و افتخار میافرازند
غالب اوقات از چند چیز بیرون نیست اول نژادکی و نسب دویم حکومت و منصب سیم حسن صوری که عبارتست
از حسن و جمال چهارم حسن معنوی که عبارتست از دانش و کمال پنجم کثرت مال و ثروت ششم شدت توانائی و قوة
و هیچیک از اینها منشا مباهات و افتخار نمیتواند بود اما نژادکی و نسب که از آن بنجابت تعبیر میکنند خود ظاهر است که
کافه بنی نوع انسان از پدر آدم و مادر حواست و در این معنی همه با هم برابر و جملکی با یکدیگر برادرند چنانکه حضرت
رب العالمین واصدق القائلین در سوره حجرات فرموده است یا ایّها النّاس انّا خلقناکم من ذکرٍ و انثی وجعلنا
شعوبًا وقبائل لتعارفوا انّ اکرمکم عند الله اتقیکم در سبب نزول آیه آورده اند که چون رایت فتح لوای پیغمبری
و فاتح اقالیم دین پرور صلعم فتح مکه نمود بلال را فرمود که ببام مکه معظمه رفته اذان کفت جمعی از اهل تکبر و نخوت
و کروهی از ظاهر بینان بی بصیرت از این ناپسندیده زبان طعن بروی کشادند از انجمله حارث بن هشام قدم در زدن
او نموده کفت یا محمد کسی دیگر نداشت که بانگ نماز کوید جز این کلاغ سیاه دیگری کفت الحمد لله که پدر من زنده
نیست تا این را شنود دیگری کفت اگر خواست خدا باشد این را تغییر دهد و برطرف سازد ابو سفیان کفت هیچ نکویم چه میترسم
خدای آسمان محمد را بآن خبر دهد فی الحال جبرئیل امین از نزد رب العالمین آمده پیغمبر صلعم را از آن اخبار نمود آنحضرت
ایشان را طلبیده فرمود شما چنین و چنین کفته اید ایشان اعتراف کردند پس آیه مذکوره نازل شد و حاصل مضمون آن
بقول مفسرین اینست که ای کروه مردمان بدرستیکه ما آفریده ایم شما را از مردی و زنی که آدم و حواست یعنی همه
از یک پدر و مادر پدید پس باصل و نسب بر هم افتخار نمودن و دیگر از بدنامی نسب منسوب ساخته زبان طعن و
تعرض بر ایشان کشودن وجهی نداشته باشد و کردانیدیم شما را شعبها و قبیلها تا بشناسید یکدیگر را شناخته از هم
ممتاز کردید و دو شخص که هر دو بیک نام موسوم باشند چون باسم قبیله و طایفه مذکور کردند اشتباهی نماند و از هم
شناخته شوند نه آنکه بسبب آن بر هم مفاخرت نمایند بدرستیکه کرامی ترین شما نزد خدایتعالی پرهیزکارترین شماست
و هر که را تقوی بیشتر در درکاه الهی قرب بیشتر است و بعضی در سبب نزول آیه مذکوره کفته اند که ثابت بن قیس شخصی
از روی سرزنش کفت انت بن فلانه یعنی تو پسر فلان زنی و همانا مادر او زنی از مردم فرومایه بود این سخن بکوش
حضرت رسالت پناه رسید فرمود کیست که نام فلانه میبرد ثابت کفت منم یا رسول الله صلعم آنجناب فرمود که در روی
این مردمان نظر کن و چون نگاه کرد فرمود چه دیدی کفت قومی مختلف الالوان بعضی سیاه چرده و بعضی سفید چهره
و کروهی سرخ رنک و جمعی زرد فام فرمود فانّک لا تفضلهم الّا بالتقوی والدّین ترا بر ایشان زیادتی و رجحان نیست
مکر به پرهیزکاری و دینداری پس آیه مذکوره نازل شد و نیز کفته اند که روزی سید عالم صلعم در بازار مدینه
میکذشت غلام سیاهی دید که میفروختند او و میکفت هر که مرا میخرد مرا بانشرط خرد که مرا از کذاردن نماز
یومیه در عقب رسول خدا منع نکند چه من همیشه نماز یومیه را در عقب آنحضرت کذارده ام و در جای دیکر آن

در بیان مذمت تکبر

بانا قدام نموده ام مردی او را بابن شرط خرید و رسول صلعم هر وقت نماز آن غلام را میدید که میامد اقتدا میکرد بعد
زچندی روز آن غلام را ندید از احوال او استفسار نمود بعرض رسانیدند که تب دارد آن رحمت بیغایت یزدانی
و آن سرچشمه زلال شفقت و مهربانی بعیادت وی قدم رنجه داشتند و سر قدر منزلت آن شجر ثمر آزادگی را به سپهر
ارجمندی برافراشتند و بعد از سه روز دیگر احوال وی پرسیدند مولای او گفت که او وفات کرد آنحضرت برخواستند
بنفس نفیس خود متولی تغسیل و تکفین او گردیده مهاجر و انصار از ان مهربانی نسبت بغلام سیاه بیقدر
تعجب کردند حق سبحانه آیه مذکوره را فرو فرستاد و در آن بیان فرمود که زادگی و نسب را اثری نیست و فضیلت
و کرامت بتقوی و پرهیزکاری است و شبیه بدین حکایت است روایتی که از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق ع
مأثور است و در کنز المطالب مذکور است و ماحصل مضمون آن اینست که حضرت پیغمبر ص در میان جمعی از اصحاب
خود بود که ناگاه سیاهی را بجامه پیچیده چهار نفر از زنگیان برداشته بجانب قبرش میبردند آنجناب فرمود که علیّ
بالاسود یعنی آن سیاه را نزد من آورید پس او را نزد آنحضرت گذاشتند روی وی را گشوده خطاب بامیر المؤمنین ع
کرده فرمود یا علی هذا رباح غلام آل النجار و میتواند بود که کلمه بعد از هذا رباح باشد برای بی نقطه مفتوحه
و بای یک نقطه در زیر و الف و حا بی نقطه و نام آن غلام باشد یعنی یا علی این رباح است غلام آل نجار که قبیله از
انصار بودند حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که ما رآنی الا وتحاجج فی قیوده و قال یا علی انی احبک میتواند که آن غلام
را بجهت مظنه گریز پای او غیر آن بندها بر پایها نهاده باشند و بنا بر این حاصل معنی کلام امیر المؤمنین ع این
باشد که هر وقت این غلام مرا میدید در آن بسته پای بجهت جستن پیش من میامد و گفتی یا علی بدرستیکه من ترا
دوست دارم پس حضرت پیغمبر ص بغسل او فرمان داد و در جامه از جامهای خود او را کفن کرده بر او نماز گذارد و
مسلمانان تا قبرش تشییع وی نمودند و مردمان آوازی سخت مانند آواز و تپیدن باد یا پرواز مرغان در آسمان
شنیدند جناب مقدس نبوی ص فرمودند که انه قد شیعه الف قبیل من الملائکة کل قبیل سبعون الف ملک
والله ما نال ذلک الا بحبک یا علی ملخص معنی آنکه بدرستی و بتحقیق که تشییع جنازه این سیاه کردند هزار گروه
از فرشتگان و هر گروهی هفتاد هزار فرشته بودند بخدا قسم که باین مرتبه نرسیده و این شرف و کرامت را نیافته
است مگر بدوستی تو یا علی راوی گوید که حضرت رسول ص بلحد او نزول فرموده بعد از زمانی روی از او برتافته
پس از زمانی دیگر خشت بر وی چیدند پس اصحاب آنجناب گفتند یا رسول الله دیدیم ترا در ساعتی که روی از آن سیاه بر
تافتی و بعد از آن خشت بر او راست کردی فرمودی بدرستیکه دوست خدا از دنیا رفت و تشنه بود پس زنان که
او از حور العین بودند با شرابی از بهشت بسوی او شتافتند و دوست خدا غیور است پس ناخوش داشتم که او را بسبب نظر
بسوی زنانش آزرده خاطر سازم برای این روی از او گردانیدم و نیز در زهرة الریاض حکایتی بنظر رسیده که ماحصل
مضمون آن اینست که وقتی که در مکه معظمه قحط شد و اهل مکه بجهت دعای باران بعرفات رفتند از نخل دعای
ایشان ثمر اجابت ندمید و در کشت زار امید شان جز سراب حرمان روان نگردید راوی گوید هفته دیگر بعرفات
رفته در آن جمع مرد سیاه فام ضعیفی را دیدم که آمده دو رکعت نماز گذارد و دعا کرد و بسجده رفت و گفت
بعزتک لا ارفع راسی من السجود ما لم تسق عبادک یعنی خداوندا بعزت تو که سر از سجده بر نمیدارم تا بندگان خود
را باران ندهی پس قطعه ابری بقدر سپری پیدا شد و قطعات دیگر نیز بدان پیوست و باریدن گرفت و حمد الهی بتقدیم
رسانیده بمکه بازگشت و من بر اثر او میرفتم تا بخانه برده فروشی رفت و من بازگشتم و روز دیگر دیناری چند و درهم

باخود برداشته بدر خانهٔ برده فروش رفتم و گفتم غلامی میخواهم وی شصت غلام بر من عرض کرد و من منتظران غلام بودم
وی را بیرون نیاورد گفتم چرا اینغلامان غلام دیگر داری گفت شصت غلام بر تو عرض کردم که در مکه نظیر خود ندارند
انگاه گفت نزد من غلام سیاه میشومی نیز هست که با کسی سخن نمیگوید گفتم او را بمن نما همان غلام سیاه روشن بصیرت
و آن خال عارض حسن سیرت را آورده بر من عرض کرد گفتم اینغلام را بچند خریده گفت بهفت دینار ولیکن بده دینار
هم نمیارزد پس هفت دینار بوی داده ان در شبه نما و گوهر بی بها را خریدم غلام گفت ای مولای من مرا برای چه
خریدی من خدمت تو نمیتوانم کرد گفتم ترا نه بجهت آن خریدم که تو خدمت من کنی بلکه برای ان خریدم که من خدمت
تو کنم گفت چرا گفتم برای منزلتی که ترا نزد خدای تعالی هست و آنچه از وی مشاهده کرده بودم مذکور ساختم گفت
مرا ازاد کن گفتم اَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ هٰذَا عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَصْغَرِ فَكَيْفَ يَكُونُ عِتْقُ مَوْلَايَ الْاَكْبَرِ یعنی
یعنی این ازادی اقای مجازی بود ایا ازادی مولای حقیقی چگونه باشد بعد ازان وضو ساخته دو رکعت نماز گذارد
و دست بر داشت گفت الهی تو اگاهی که از انوقت باز که ترا شناخته ام نافرمانی تو نکرده ام و همیشه از تو سوال میکردم
که سر مرا فاش نسازی و چون فاش ساختی از تو میخواهم که جان مرا قبض کرده بسوی خود بری پس همای عنقا مرغ روحش بفضای
جهان باقی طیران کرد و جان پاکش از ظلمتکدهٔ بدن چون نور نگاه از سواد مردمک بر آمده و بگلگشت چمن همیشه بهار
عالم قدس آورد پس تجهیز و تکفین او کرده بروی نماز کردم ولکن در کفنش مبالغه و اهتمام نمودم چون شب شد حضرت
سید انبیا و بینائی بخش دیدهٔ دلها در خواب دیدم بردی پوشیده و شیخ خوشروئی در پهلوی او بود و حلهٔ سفیدی
در بر داشت و دست مبارک انحضرت بر دوش ان شیخ بود پس روی بمن آورد و اکرام من نمود انگاه فرمود از خدا شرم
و از من آزرم نمیکنی گفتم تو کیستی گفت من محمدم و پدرم ابراهیم است گفتم من چگونه شرم نمیکنم و من خود صلوات
بنیاد بر تو میفرستم فرمود راست گفتی ولیکن دوستی از دوستان خدا وفات کرد تو کفن او را نیکو نکردی باید دانستی
که او رفیق ابراهیم است در بهشت بجمال حضرت آفریدگار عالم اجل شانه نظر بر سفیدی دل و نیکوئی سرشت نه بر
سیاهی چهره و زشتی رو و قرب درگاه حضرتش نه ببندگی و ازادیست و نه بنجابت و بزرگی نژاد که پوشیده نیست
که نسبی شریفتر و نژادی بالاتر از پیغمبر زادگی و سیادت نیست و آن پسر نوح را علی نبینا و علیه السلام از ورطهٔ
هلاکت دنیوی و اخروی نرهانید و بحال جعفر کذاب که فرزند بیواسطهٔ امام علی النقی ع بود فایده نرسانید و از حضرت
فخر الساجدین امام زین العابدین ع منقولست که اِنَّمَا خُلِقَتِ النَّارُ لِمَنْ عَصَى اللّٰهَ وَلَوْ كَانَ سَيِّدًا قُرَشِيًّا وَالْجَنَّةُ
لِمَنْ اَطَاعَ اللّٰهَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا یعنی اتش دوزخ مخلوق نشده است مگر برای کسیکه نافرمانی خدا کند گرچه
گرچه سید قرشی النسب باشد و بهشت خلق نگشته مگر برای کسیکه فرمان بردار خدای تعالی کند اگرچه انکس بندهٔ حبشی
باشد اصمعی گوید شبی طواف خانهٔ کعبه میکردم جوانی دیدم جامهٔ کعبه را گرفته میگفت يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَاءَ الْمُضْطَرِّ
فِي الظُّلَمِ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوَى مَعَ السَّقَمِ قَدْ نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ فَانْتَبِهُوا وَاَنْتَ يَا حَيُّ يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ
اَدْعُوكَ رَبِّ حَزِينًا هَائِمًا قَلِقًا فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ اِنْ كَانَ جُودُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَفَهٍ فَمَنْ يَجُودُ
عَلَى الْعَاصِينَ بِالْكَرَمِ حاصل معنی این کلمات درد خیز و ملخص مضمون این ابیات نوحه انگیز که هر نکتهٔ بلند تر از
بوستان خوف و خشیت خالی و هر مصرعش برای تنبیه هوشها بر طبل پردهٔ گوشها دوالیست میتواند این باشد
که ای انکسیکه اجابت میکنی دعای کسیرا که در ظلمات غفلت و گناه فرو مانده و ای انکسیکه اجابت میکنی دعای بیچارهٔ
بکار خود در مانده را که در تاریکیهای شبها میکند ای زایل کننده ناخوشی حال و بلا و رنج بیچقو که خفتند کسانیکه

بحضرت تو آمده اند در گرد خانهٔ کعبه بیدار شده اند و توئی زنده پاینده نخفتی میخوانم ترا ای پروردگار من اندوهگین
وشوریده وار و مضطر حال پس رحم کن بر گریستن من بحق خانه و حرم کعبه اگر سفیه سبک مغزی بجود تو امید
نداشته باشد پس که جود میکند بر گنه کاران بکرم و بزرگواری بعد ازین مناجات دیگر باره فرمود الا ایها المقصود
فی کل حاجة شکوت الیک ضری فارحم شکایتی الا یا رجائی انت تکشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض
حاجتی اتیت باعمال قباح ردیة وما فی الوری عبد جنی کجنایتی اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم
این مخافتی حاصل مضمون این سخنان خوبیکان آنست که انکه بندگان در هر حاجت رو بدرگاه تو میآورند
شکایت آوردم بسوی تو از ناخوشی احوال خود پس رحم کن بشکایت من ای امیدگاه من تو زایل میکنی اندوه بسیار
مرا ببخشای بر من همه گناهان مرا و حاجت مرا روا کن آورده ام بدرگاه تو عملهای زشت تباه و نیست در میان
خلق بنده بگنه کاری من یا میسوزی مرا در میان آتش ای نهایت آرزوهای بندگان پس کو امیدواری من بتو
کو ترسیدن من از غضب نگاه افتاد و بیهوش گردید نزدیک وی شدم حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین بود پس سر مبارک
آنحضرت بکنار گرفتم و گریستم قطرهٔ از اشک من بصفحهٔ رخسارهٔ او چکید چشم باز کرد و گفت من هذا الذی یهجم علینا یعنی
کیست اینکه بر سر ما آمده گفتم بندهٔ حقیر تو اصمعی ای سید من این گریه و بیتابی چیست و تو از اهل بیت نبوت و معدن
رسالتی نه خدایتعالی میفرماید انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا یعنی خدایتعالی در این آیه
اهل بیت پیغمبر را پاکی یاد فرموده و تو از جملهٔ ایشانی پس چرا چندین گریه و زاری را از حد میبری و بفرزندی پیغمبر خدا
مستظهر نمیباشی همانا اصمعی میپنداشته که مناط طهارت و عصمت فرزندی پیغمبر و از اهل بیت او بودنست
وهر که از اولاد و خاندان او باشد بمجرد همان در این داخل و بشرف طهارت و عصمت او را شامل خواهد بود آنحضرت
فرمود هیهات ای اصمعی بدرستیکه الله تعالی خلق کرده است بهشت را برای کسیکه فرمان او برد اگرچه آنکس بندهٔ
حبشی باشد و خلق کرده آتش را برای کسیکه نافرمانی او کند اگرچه شریف قرشی باشد نه خدایتعالی میگوید فاذا نفخ
فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتساءلون فمن ثقلت موازینه فاولئک هم المفلحون ومن خفت موازینه
فاولئک الذین خسروا انفسهم فی جهنم خالدون و این آیه در سورهٔ مؤمنونست و مفسرین بیان فرموده اند پس چون دمیده
شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان آنروز یعنی که دهشت آنروز شفقت و مهربانی خویشیها را منقطع
خواهد ساخت و قربا و خویشان بخود درمانده باحوال هم خواهند پرداخت یا یعنی که از نسبها که بآن مفاخرت میکنند
در آنروز کسی را سودی نخواهد بود و بزرگ زادگی را و والا تباری را رعایت جانب حقی نخواهد بود و نپرسند یکدیگر را
از حال هم بجهت مشغولی هر یک بحال خود پس هر که گران آید ترازوهای او یعنی بایمان و اعمال صالحه پس آنگروه ایشانند رستگاران
وهر که سبک باشد میزانهای او یعنی برای عدم ایمان و عملهای صالح پس آنگروه آنانند که زیان کردند بر خود و در دوزخ
مخلد و جاوید خواهند بود پس بحکم آیات و اخبار مذکوره بشرافت آباء و اجداد پشت گرم نباید بود و بر نسب و نژاد
هرچند پیغمبر زادگی باشد بر خلق خدا بچشم حقارت نظر نباید نمود بلی بر دیگران لازم است که در تعظیم و توقیر زمرهٔ
سادات که نور دیدهٔ روزگار و از خاندان عصمت و کرامت یادگارند کوتاهی نکنند و بمضمون **بیت** چونکه
گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که یابی از گلاب از تحری خدمت ائمهٔ طاهرین که بعضی در فراش رحمت
الهی خفته اند و بعضی چهرهٔ ظهور بپردهٔ غیبت و خفا نهفته بادراک ملازمت سادات خود را تسلی دهند مجملا چنانکه وظیفهٔ
سایر مردمان آنست که با سادات کرام طریقهٔ اعزاز و اکرام مسلوک دارند وظیفهٔ سادات نیز آنست که از طریقهٔ تواضع

وانکسار که شیوهٔ پدران بزرگوار ایشانست پا بیرون نگذارند که پا از آن طریقه بیرون نهادن وصفت نمرود وشدّاد را بر سیرت آباء واجداد رجحان دادن در وقت مفاخرت نسبت به پیغمبر وهنگام سلوک نسبت بجبابره وملوک درست نمودن واز باد غرور ونخوت میوهٔ آفت ثمرهٔ شجر سیادت بودن نه شایستهٔ رتبهٔ آزادگی ولایق شان سیادت وبزرگواری است گویند عمر بن عبد العزیز علویرا دید که از روی تکبر میرفت گفت آنکسیکه تو خود را باو نسبت میکنی یعنی حضرت مصطفی یا مرتضی علیه السلام رفتار چنین را دشمن میداشت وباین طریقه هرگز راه نمیرفت ودر اخبار وآثاریکه در شرح تواضع ووصف انکسار ائمهٔ اطهار علیهم السلام وطریق سلوک ایشان با فرق خاص وعام وارد شده انشاء الله تعالی عنقریب در فصل سیوم در صفت تواضع بسر انگشت قلم صدق رقم گوشزد مستمعان خواهد گشت واز کلمات هدایت سمات حضرت امیر المؤمنین است که الشَّرَفُ بِالفَضْلِ وَالأَدَبِ لا بِالأَصْلِ وَالنَّسَبِ حاصل معنی آنکه بلندی مرتبت وبرتری منزلت بصفات حمیده واخلاق پسندیده است نه باصل ونسب

لمؤلفه
نسب چه سود دهد چون تو هنر باشی ** ز آب جو چه برش تیغهای چوبین را

مشهور است که بی کمالی از خاندان شریف بسقراط را بمجهول نسب وعدم نجابت سرزنش کرد سقراط گفت اِلَیْکَ انْتَهیٰ شَرَفُ قَوْمِکَ وَمِنِّی ابْتَدَءَ شَرَفُ قَوْمِی فَاَنَا فَخْرُ قَوْمِی وَلَکِنْ عَارُ قَوْمِکَ یعنی شرف آباء واجداد تو چون نوبت بتو رسید بر طرف شد وشرف اولاد من از من شروع شد پس من فخر اولاد خودم وتو ننگ آباء واجداد خود

لمؤلفه
چه فضله ایست که میزاید از غذای لطیف ** کسیکه فخر کند بر نسب بیهنری

وسلمان فارسی چه خوش فرموده است اَبِیَ الإِسْلامُ لا اَبَ لِی سِوَاهُ اِذَا افْتَخَرُوا بِقَیْسٍ اَوْ تَمِیمِ یعنی چون قبیلهٔ بنی قیس بقیس نازند وبنی تمیم بتمیم کردن افتخار افرازند من جز مسلمانی ودین حق پدری ندارم واز سعادت وشرف وزکات میراث آدم ودر امالی ابن بابویه ره مذکور است که میان سلمان فارسی وشخصی گفتگو وخصومت واقع شد آن شخص گفت تو کیستی ای سلمان یعنی ترا حسب ونسبی نیست سلمان در جواب بمضمون اذاکرده که اوّل من وتو هردو آب نجسی بود وآخر من وتو جیفهٔ گندیده خواهد بود وچون قیامت شود وترازوها اعمال نصب کرد هرکرا ترازوها از حسنات گران باشد کریم وهرکرا سبک باشد لئیم خواهد بود گویند در زمان صاحب بن عبّاد مردیرا با علوی معامله بود وعلوی براو تعدی وستم مینمود آنمرد شکایت وی نزد صاحب برد وصاحب این دو بیت را نوشته نزد آن علوی فرستاد

لَعَمْرُکَ مَا الإِنْسَانُ اِلّا بِدِینِهِ ** فَلا تَتْرُکِ التَّقْوَی اتِّکَالاً عَلَی النَّسَبِ
لَقَدْ رَفَعَ الإِسْلامُ سَلْمَانَ فَارِسٍ ** وَقَدْ وَضَعَ الشِّرْکُ الشَّرِیفَ اَبَا لَهَبِ

یعنی بزندگی تو که انسان نیست مگر بدین ودینداری وشیوهٔ تقوی وپرهیزکاری وپس بجهة اعتماد بر نسب دست از تقوی برمدار وطریقهٔ دین ودینداری را از دست مگذار که اسلام مرتبهٔ سلمان فارسی را با وجود دنائت نسب بلند ساخت وشرک ابولهب را با آن شرافت از درجهٔ عزت وارجمندی انداخت ومنقولست که در عهد حضرت موسی علی نبیّنا وعلیه السلام دو مرد با یکدیگر مفاخرت کردند یکی گفت من پسر فلان بن فلانم وتا نه نفر از پدران خود شمرد که جمله کافر بودند آندیگری گفت من پسر فلانم واگر پدرم مسلمان نبودی ورا نیز نام بردی پس بحضرت موسی وحی آمد باین مضمون که آنکس که از پدران مشرک خود شمرد لازمست بر الله تعالی که او را دهم ایشان گرداند در آتش وآنکه بیکی مسلمان منتهی شد لازم است بر الله تعالی اینکه او را با پدر مسلمانش ببهشت برد بجملا از مشرها آثار واخبار مذکوره آفتاب این معنی بر ساحت خاطر ارباب شعور پرتو صدق میافکند که مناط سعادت وکرامت ایمان وبندگی نمودنست نه فلان بن فلان بودن وپیشوای مستکبرین ابلیس لعین چون بسجدهٔ ابو البشر مامور گشت بهمین شبهه مستند شده گفت خَلَقْتَنِی مِنْ نَارٍ وَخَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ مراد آنملعون آنکه خداوندا مرا از آتش نورانی آفریده وآدم را از گل ظلمانی واصل

حکایت عمر بن عبد العزیز با علوی

در بیان مذمت تکبر

من از اصل او شریفترم چرا سجدهٔ وی کنم پس بسبب تفاخر باصل و نژاد کردن تسلیم و انقیاد از طوق فرمان الهی کشیده خود را بلعنت ابدی گرفتار ساخت و شآمت خودپسندی خود را از اعلی مرتبهٔ ارجمندی باذل درکهٔ شقاوت سرمدی انداخت و انتفی ازل و ابد خود باین شبهه مستند بود بزعم شرافت آتش بر خاک مفاخرت و مباهات بحضرت آدم مینمود ندانم که زمرهٔ آدمیان که جملگی از خاک آفریده و از یک اصل و ماده بهم رسیده اند و احتمال تفاوت نژاد در سنخ و اصلشان راه و مساوات نسب و نژادشان مجال توهم و اشتباه نه چرا گویان در این معنی برهم مفاخرت برهم میجویند و بچه خیال خود را از زمرهٔ اقران و امثال نجیب‌تر شمرده طریق پیروی ابلیس لعین میپویند صاحبا ترک عجب و کبر کن تا قبلهٔ عالم شوی سیرت ابلیس را بگذار تا آدم شوی مرویست که شخصی از حضرت عیسی علی نبینا و علیه السلام پرسید که کدام مردمان افضلند آنحضرت دو قبضهٔ خاک برداشته فرمود که هیچ کدام ازین دو قبضه خاک بر یکدیگر راجح نیستند بلکه هر دو متساوی‌اند مردمان نیز چون همه از خاک مخلوق شده اند در اصل خلقت هیچ کدام بر هم رجحان ندارند پس اکرم از ایشان آنکسی است که پرهیزکارتر باشد سعدی ز خاک آفریدت خداوند پاک پس ای بنده افتادگی کن چو خاک حریص و جهانسوز و سرکش مباش ز خاک آفریدت چو آتش مباش اما فرمانروائی و حکومت که آن نیز از اسباب غرور و نخوت است مجملی از آن که جهت تنبیه ارباب دول موضوع گشته بزبان قلم صدق رقم گذارش و بمداد سفید کوی نگارش یافت که این طایفه را پیوسته چشم طمع بر دست رعایا و دست تعدی در کیسهٔ ایشان میباشد بزرگی ایشان از همت نامرادان و در میان این قوم ستمگر و گدایان دریوزه فرقی جز این نیست که گدایان بزاری میگیرند و حکام بمردم آزاری صاحبان شعور و فرهنگ امری با این همه عار و ننگ را چگونه مناط اعتبار و سرمایهٔ افتخاری پندارند و خلق خدا را بچشم حقارت دید و فقرا و درویشان را که پادشاهان اقلیم فنا و شهریاران کشور تسلیم و رضایند از خود کمتر میشمارند گویند یکی از ملوک بر سقراط گذر کرد و او در خواب بود سر پای بر وی زده گفت برخیز سقراط برخواست و از کوکبهٔ پادشاهی پروا نکرده التفات بوی ننمود پادشاه گفت مرا نمیشناسی گفت نه ولیکن در تو طبع چهارپایان میبینم چه لگد زدن کار ایشانست پادشاه گفت با من چنین گستاخانه سخن میگوئی تو بنده و رعیت منی سقراط گفت نه چنین است بلکه تو بندهٔ بندهٔ منی گفت چون گفت برای آنکه شهوتها و آرزوها ترا بنده و فرمانبردار خود ساخته‌اند و من شهوتها را بنده و محکوم خود گردانیده‌ام گفت من پادشاه زمانم و پدران من جملگی پادشاهان صاحب فرمان بوده‌اند و از بلاد عالم فلان کشور و فلان کشور و فلان دیار در تحت تصرف و قبضهٔ اقتدار من است سقراط آنچه مذکور ساختی و بان نازیدن کردن افتخار بر افراختی جمله امور خارجیه اعتباریه اند و بر هم عاریت چند روزی با تو خواهد بود نفس را از آن کمالی حاصل نمیگردد و اگر خواهی بر حقیقت این سخن مطلع گردی بیا تا ما و تو هر دو جامها را از بر کنده بدرون این نهر درویم و بلباس آب متلبس گشته با هم گفتگو نمائیم تا علم و جهل و کمال و نقصان هر یک ظاهر گردد پادشاه از این سخن خجل گشته از این مقام درگذشت و در عدة الداعی مذکور است که واعظی بمجلس هرون الرشید رفت هرون وی را گفت که مرا پندی ده واعظ بنا بر سؤال هرون غنچهٔ سیراب پیغام را از گلشن زبان بشکفانید که ای هرون اگر فرضا تشنگی بر تو غلبه کند تحصیل آبیکه آتش عطش را فرو نشاند هیچ گونه چاره نتوانی کرد در آن حالت یکدم آبی بچند میخری گفت بنصف پادشاهی خود گفت بعد از آنکه آب را آشامیدی اگر بمرض حبس البول مبتلا گردی و دفع آن نتوانی کرد چه میدهی که کسی علاج آن نموده ترا از آن بلیه برهاند گفت نصف دیگر پادشاهی خود را واعظ گفت پس مغرور مباش بپادشاهی که قیمت آشامیدن آبی بیش نیست و اما حسن و جمال که دلربائی خط و خال که باعث ناز کلیچه کلاه نخوت

در بیان مذمت تکبر

نگاه و سرمایهٔ غرور و خودفروشان صاحب دستگاهست بر ظاهر است که چیزیست عارضی و مستعار و امری بغایت زود
گسل و بی اعتبار چه شگفتگی و طراوت گلشن جمال در فصل بهار شبابست و پایهٔ کاخ حسن صورت مانند بنای خانهٔ
آیینه بر آبست چون بهار جوانی گذشت و خزان پیری رسید ارکان تناسب اجزای صورت بزلزلهٔ رعشهٔ پیری منهدم
گردید پرده دار زندگی دامن پردهٔ شکنج بر روشنی صفای بشره افکند گردباد بالا رفتن عمر نخل رعونت قامت را از ریشه
بر کند ترکتاز سفیدموئی سرچشمهٔ جوشش حسن را بخاک شکستگی انباشت و مشاطهٔ نشو و نمای جوانی دست تغافل
از کاری چهرهٔ ارغوانی برداشت نگاه معلوم میگردد که سرخی گونه و لب نقشی بر آب و پیچش زلف و کاکل بی اصل تر
از موج سراب بوده و قابل آن نبوده که اینقدر بان نازند و از مناط اعتبار و منشأ افتخار سازند و گلشن صباحت
و نوجوانی را آفتی عظیم از پیری و ناتوانی سموم سرکشست که جویبار ابدانرا از آب طراوت خشک میسازد و سروهٔ
روان قامت خوشخرامانرا بر خاک نیستی میاندازد و بسیار صفحهٔ بناگوش نوخطانرا مستوفی قضا فرد باطل در هستی
ساخته و بسی طرهٔ پرتاب سیمبرانرا حمله مرگ چون پرچم علم لشکر شکسته نگونسار بخاک و خون انداخته جلاد اجل
پر تیر از سینهٔ تاب بر رفتهای خونریز چه تیغها که در خاک کرده و آتش جانسوز فنا از سبزهٔ مزارها چه دودها که از
دودمان زلف و خط خوبرویان برآورده چه عقدها که رشتهای دندان که دست بازی حوادث دوران بکشاکش رشتهٔ
جانش از هم پاشیده و چه سبزه خطهای ریحانی که باغبان مشیت در تابی بداس مرگ روزگار جانش از هم تراشیده دهقان
قضا از نقطهٔ خال محبوبان دلربا چه تخمهای اعتبار که در خاک مرده بار کشته و کاتب قدر در بیاض کردن دلبران سیمبر
چه نصیحت نامها که بخط غبار نوشته کدام گل زمین است که چون دامن کوهسارها اعتبار از تربت غنچه گلهای
نشکفته و کدام سرمنزلیست که مانند کان بدخشان لعل لب شیرین سخنی در خاک نهفته کدام مکانست که لالهٔ
حمرا حسرت سراپا از مزار آتشین رخساری بخشته و کدام موضعست که صفای چهرهٔ آیینه صفتان سنگ سخنی
دوران درهم نشکسته کدام زمین است که نازنینی را بجای طرهٔ عنبرین سیاه ماری بگردن نپیچیده و کدام کف خاکست
که ساده روئی در آن نوخط جوش مور آن نگردیده **بیت** چشم میرابد ازین خاکدان اشک مقیمان دل خاکدان
نرگس شهلا نبود هر بهار انکه بروید بلب جویبار چشم بتانست که گردون دون تا سر چوب و رد از گل بیرون
مجملا امثال این امور ظاهره اعتبار به بغایت سبک خیز و بی بقا و متاع حسن صورت در بازار معنی شناسی
بسیار کاسد و ناروا است بلکه بنای سعادت دو جهان بر حسن سیرت است نه بر حسن صورت و حضرت آفریدگار عالم
را جل شانه نظر بر شکستگی دلست نه بر درستی شکل و رعونت قامت اما فضایل و کمالات معنوی از ملکات و اخلاق
زکیه و فنون علوم عقلیه و نقلیه و آنچه از آن بقابلیت و استعداد تعبیر میکنند اینجمله وقتی کمال و سرمایهٔ سعادت
و اقبال اند که بعجب و غرور فاسد نگردیده و قلم بیمغزی و ناخودمندی از رک کردن خط بطلان بران نکشیده باشد و چون
آدمی از تحصیل علوم و کسب کمالات خود را بنظر خودپسندی دید شمایم گلزار مکارم اخلاق و اطوارش بعفونت کنده دماغ
مخلوط بر اهل میزان امتیاز قدر و قیمتی نماند و بدایع و نقوش و معارف و کمالاتش را که بر در و دیوار خانهٔ دل نگاشته
اشتعال آتش غرور و نخوت و صعود دود سرکشی و رعونت باطل و ناچیز گرداند چه ظاهر است که از فنون علوم آنچه
بکار میآید و صاحب آن تعظیم و توقیر را میشاید علوم دینیه است و آنچه تحصیل آن تواند بود و غرض اصلی از تحصیل
علوم دینیه تهذیب اخلاق و عمل و تقرب بدرگاه خدای عز و جل است و از آنجمله تجرد از لباس ما و منی و تحلی بحلیهٔ
تواضع و فروتنی است که از اعظم اعمال و اشرف عبادات باطن است و چون غرض مذکور بر علوم دینیه مترتب نشود

در بیان مذمت تکبر

وشجر دانش وکمال بثمر محامد اخلاق واعمال بارور نکردد صاحبش را ازان فایده چندان نخواهد بود وخود را در زمره مثل
الذین حملوا التورٰیة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا داخل خواهد نمود شعر علم کز تو ترا نه بستاند جهل
ازان علم بر بود صد بار ابحیوان چو شد کره در حلق زهر کشت ارچه بود نوشکوار نیز بران لعنت است
بر ابلیس کنند اند همین یمین زلیسار زان بر او لعنت است کاندر دین علم دارد بعلم نکند کار از برکزیده
حضرت باری وصدرنشین مسند خاکساری اعنی جناب رسالت مآب صلعم ماثور است که اشد الناس عذابا یوم
القیمة عالم لا ینفعه علمه حاصل معنی انکه عالمیکه از علم خود منتفع وبهرمند نباشد عذاب او در روز قیامت
سختر از عذاب مردمان خواهد بود ونیز از انحضرت صلعم در خبر است که شر الناس العلماء السوء یعنی بدترین مردمان
علمای زشت سیرند واز حضرت ابی عبد الله ع منقولست حدیثیکه ما حصل مضمون ان اینست که بعضی از علما
دوست میدارد که علم خود را مخزون دارد واز او اخذ نکنند یعنی در تعلیم ان بخل میورزد ومیخواهد که بان علم اختصاص
واز دیگران امتیاز داشته باشد پس این عالم در درک اول جهنم خواهد بود وبعضی از علما کسیست که چون او را پند
کویند عار شمارد وچون او کسیرا پند کوید درشتی نماید این عالم در درک دویم جهنم باشد وبعضی از علما کسیست
که میخواهد اظهار علم خود در نزد صاحبان مال وثروت کند نه فقرا ومساکین و این عالم در طبقه سیم اتش خواهد
بود وبعضی از علما کسیست که در علم خود طریقه جبابره وسلاطین را مسلوک میدارد یعنی متکبر ومغرور است
پس اکر چیزی از سخن او رد شود یا در چیزی از فرمان او تقصیری رود بر آشفته میکردد وعالم چنین در طبقه چهارم
خواهد بود از اتش وبعضی از علما تتبع احادیث وسخنان یهود ونصاری میکند تا عرض دانش خود را بدان افزاید
جای او در درک پنجم خواهد بود از اتش وبعضی از علما خود را بر مسند فتوی نشانده میکوید احکام دین را از من
سؤال کنید وشاید یکحرف از درست نکوید وخدای تعالی کسیرا که صفتی بر خود بسته باشد واز ان بی بهره باشد دوست
نمیدارد پس جای او در طبقه ششم است از اتش وبعضی از علما کسیست که علم خود را وسیله رد بعضی از امور ونیل
مقاصد دنیویه میسازد جای وی در طبقه هفتم است از اتش ودر کافی از حضرت ابی جعفر ع این مضمون مرویست
که هرکه در طلب علم کند برای اینکه بان بر علما مباهات کند یا بان با سفها بحث کند وجدل نماید یا روبهای مردمان
بسوی خود کرداند پس باید که نزول نماید در منزلی که اماده کشته برای او از اتش یعنی جای او در جهنم است وهم در کافی از حضرت
ابی عبد الله ع ماثور است که اطلبوا العلم وتزینوا معه بالحلم والوقار وتواضعوا لمن تعلمونه العلم وتواضعوا لمن طلبتم
منه العلم ولا تکونوا علماء جبارین فیذهب باطلکم بحقکم حاصل معنی میتواند این باشد که طلب علم نمائید وبا ان
خود را بصفت حلم ووقار نیز بیارائید وبا شاکرد واستاد طریق تواضع مسلوک دارید وچون علمای جبار ومتکبر
مباشید که تکبر شما فضیلت علم شما را زایل وفواید ان را باطل میکرداند یا باین معنی که چون جباران از غایت غرور سخن
خود را هرچند باطل باشد پیش میبرند که این شیوه سخنان حق شما را نیز از درجه اعتبار میاندازند ونیز در کافی روایت
که مضمون ان اینست که حضرت عیسی بن مریم بحواریین کفت که مرا بشما حاجتی است روا کنید کفتند روا باد حاجت
تو یا روح الله پس حضرت روح الله عیسی برخواست وپایهای ایشان را شست کفتند ما سزاوارتر بودیم بکذاردن این
این خدمت یا روح الله فرمود بدرستیکه سزاوارترین مردمان بخدمت عالمست بدینکونه تواضع برای همین کردم
که تواضع کنید بعد از من در میان مردمان مثل تواضع من برای شما یعنی مراد تعلیم شما بود بعد از ان فرمود عیسی ع
که بالتواضع تعمر الحکمة لا بالتکبر وکذلک فی السهل ینبت الزرع لا فی الجبل یعنی بتواضع اباد میشود حکمت نه بتکبر وهم

صفت علما

چنین

در بیان مذمت تکبر

چنین در زمین هموار و نرم میرویند آنچه میکارند نه در کوه مراد اینکه تواضع چون زمین نرم هموار است و تکبر مانند کوه
چنانکه تخم در زمین نرم هموار سبز میشود نه در سنگستان و کوه حکمت و دانش نیز از شیوهٔ خاکساری و فروتنی نشو و نما
میکند نه از تکبر و ما و منی و در همانکتاب از جناب سالت مآب اینمضمون مرویست که علما دو قسمند یکی عالمیکه بعلم
خود عمل کند و او ناجی است و دیگر عالمیکه دست از علم خود برداشته بمقتضای آن عمل نکند و او هالکست و بدرستیکه
اهل آتش یعنی اتش جهنم هر آینه متاذی میشوند از بوی عالمیکه بعلم خود عمل نکند و بدرستیکه سخت ترین اهل جهنم در
ندامت و حسرت مردیست که بندهٔ را بسوی خدای تعالی خوانده باشد و آن بنده اجابت او کرده و از او قبول نموده طریق
فرمان برداری و طاعت الهی را مسلوک داشته باشد پس خدای تعالی او را ببهشت برد و آن مرد خواننده را چون بعلم
خود عمل ننموده و تابع هوای نفس و طول امل گشته بجهنم داخل سازد حکیم سنائی چه علمست هست خدمت کن چه بیعلما
کردن شاید گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحی چه علم آموختی از حرص آنگه ترس کاندر شب چه دزدی
با چراغ آید گزیده تر برد کالا و اما مال و ثروت که اتش وجود و نخوت شرح بیقدری و بی اعتباری آن در مجلس دویم
نه بنحویکه گذارش و صورت احوال آن بر لوح بیان نه بوجهی نگارش یافت که اگر ارباب تمیز و شعور بنظر خریداری در آن
نگرند و علیلان مرض کبر و غرور از دو بیم موعظهٔ بالغه از اکابر بلیغ بکار برند دیگر از این مرض کشنده و نشانی از اینصفت
ناپسند باقی نماند و بجای از زلال آن سخنان که در اینمقام بتازه کاری دلها از چشمهٔ سار خامهٔ بیان میجوشد و شاهد
خوش ادای مدعا در اینمجلس جهت خودآرائی گسوت ولالی تکرار آن میپوشد آنست که در دیدهٔ بصیرت عاقلان تامل پیشه
و غواصان محیط اندیشه عبرت نگاهان تجربه کار و روشن سوادان سفر لیل و نهار از آفتاب روشن تر است که سیم
و زر دنیا از دست چون رنگ حنا گریزانست و در کوه مرتبه چهرهٔ احوال مانند عرق انفعال ریزان آن هر روز
در کیسهٔ بخیلی است و این هر ساعت در رشتهٔ از روی ناکسی آنگشت و زر عشر گرانان بلب رسیده که جان بلب
نرسیده و از باغ و بوستانش که میوهٔ چشیده که صد گونه تلخکامی نچشید و از چرب شیرینش خورسندهٔ گرفتگی خاطر
نزاید و از حلوای شیرینش خرسندی از زردروئی عقبی تولد ننماید قصر و ایوانش بنیاد آشیان بوم است و قبه و
خرگاهش حباب هوای نفس شوم متانت رود بوارش اساس بنیاد سستی است و طاق و رواقش محراب سجود دنیا
پرستی خواب مخمل فراشش شکون بیماری دل جاهلست و نرمی بالین و بسترش بلینهٔ گوش نفس غافل هر دینارش مهر
مهر خنبلی است و هر درهمش چهرهٔ همت را لکهٔ بلیسی چیزی فریبکار هر دقیق و جلیل در حق آن قل متاع الدنیا قلیل فرموده و حضرت
سید انبیاء بیان لو کانت الدنیا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماءٍ قدر آن را آن نموده و تا
کوثر علوم بسخن دنیا کم هذه اهون فی عینی من عرق خنزیر فی ید مجذوم طریق توصیفا از اینموده باشد چگونه سزاوار
اعتبار و افتخار میتواند بود و اگر غنا و مالداری شایستهٔ مفاخرت بودی حضرت خیر عالم الفقر فخری نفرمودی و اگر
امیرش شاهد الدنیا خاک ننگ تارک دلها نفشاندی سرور مردانش بدو رباش الیک عنی از خود نراندی **لمؤلفه** از بی
درمی عیسی برفت بفلک و زبر درمی برفت قارون بدرک گر زانکه کسی زکس نزد به بودی عیسی بدرک رفتی و قارون
بفلک طرفه اینکه آنچه نبی و وصی دست رد بر آن نهاده اند سر گرمان محبت دنیا آنکس در بر دارند و آنچه مردان خدا از آن
عار میدارند اینقوم بی بصیرت وسیلهٔ مباهات خود میشمارند و آنچه دوستان خدا از آن گریخته اند دشمنان خدا در آن
آمیخته اند و آنچه صاحب همتان پشت پا بر آن زده اند دنی طبعان بدست در دامنش آویخته و در کافی از حضرت ابی عبدالله
مرویست روایتی که حاصل معنی آن اینست که مرد مالداری جامهٔ پاکیزه پوشیده بود و بخدمت پیغمبر آمد و نشست و مرد

درویش جامهٔ چرکینی نیز آمده در پهلوی او نشست آن مرد غنی دامن جامهٔ خود را جمع نمود حضرت اقدس نبوی صلعم پرسیدند که ترسیدیکه از فقر درویش او چیزی بتو چسبد گفت نه فرمودند که ترسیدیکه از غنا و مال از وی تو چیزی باو رسد گفت نه فرمودند که پس ترسیدیکه جامهٔ ترا چرکین کند گفت نه فرمودند چه چیز ترا برین داشت که این کار کردی گفت یا رسول الله صلعم بدرستیکه مرا قرینی است یعنی شیطان که هر قبیح را جهت من میآراید و هر نیکی را در نظر من زشت مینماید بتحقیق که من نصف مال خود را باو دادم آنجناب بآن مرد فقیر خطاب کردند که قبول میکنی گفت نه آنحضرت فرمودند چرا گفت میترسم که بر و غرور بر که او را از آن بهم رسیده مرا نیز بهم رسد رباعی زنهار بملک و مال دلشاد مکن از خرمن جهان بجز فنا یاد مکن مانند حباب هر یکلحظه حیات از کبر و غرور کله برباد مکن واما توانائی و زور که اقویا و تنومندان را سرمایهٔ مباهات و غرور است آن نیز امریست مستعار و صفتیست بغایت ناپایدار و چه بنای آن بر تند رستی و جوانیست و آن هر دو در معرض زوال و مهیای ارتحالند آن یک بدو روزه تب زایل و این یک بپنج روزه عمر باطل میگردد و اگر رستم دستان باعارضهٔ بیماری دست و گریبان گردد به زور تندرستی نه بنوعیکه از پا یش در نمیاورد که جز بدستگیری دیگران از پهلو به پهلو تواند گردید و اگر سام سوار بزوال پیری دو چار گشته سراپا میدانی گردد به نیرو عصا از مرکب جوانی بخاک افکند که دیگر توانائی ندید عنقریبست که نقش بند قضا برنگ ریزی اخلاط فاسده چون صورت دیبا بستر بیماریت میافکند و غرور استکه دیوار تن را از کهنگی پیری کسسته بچوب عصا مهار کاری ضرور میافتد و اگر کو بیان از خنک امراض و علل ملاحظه کرده در پیری و ناتوانی جانی بمبارک کنی با مبارز اجل چه میتوان کرد که بسی زورمند از بکند عزرست مکرده بسته و بسیار صفهای صفشکنان را بیک حمله درهم شکسته و پیکر بسی جانانرا بفشار اغوش لحد نرم ساخته و استخوان کالبد بسیار یلان را بطپیدنهای سکرات موت از مغز جان پرداخته و سرکشان عالم را از بند تسخیرش پای گریز نیست ازدها صولتان روزگار را با گرفت و گیرش مجال ستیز نه بیت شیر اجل ار بسر پنجه مردی چاره و درمان مرگ را بکمند زوری پاره میتوان کرد لمؤلفه بساکه شیر افکن پیل زور که سر رفتش اخر بباد غرور نه ضحاک خود دید سرزمان چسان خورد آخر سر شیر اجهان الحاصل هیچیک از امور مذکوره که خامهٔ بیان بر دفتر اعتبار یکان یکان خط بطلان کشید گنجایش ندارد که صاحبان عقل و شعور بآن مفتخر و مغرور گردند تحقیق اینمقام و مؤید اینکلام حدیثی است که از حضرت خیر الانام صلعم منقولست و حاصل معنی آن بر سبیل اجمال اینست که افتخار مردمان در دنیا بر شش نوعست اول برویی نیکو دوم بفصاحت سیم باصل و نسب چهارم بمال و فرزند پنجم بقوت ششم بپادشاهی پس الله تعالی فرموده که ای محمد صلعم بگو بانکسیکه بروی نیکو مینازد که تَلْفَحُ وُجُوهَهُمُ النَّارُ یعنی کسانیکه ترازوی کردار ایشان از حسنات سبک باشد میسوزد رویهای ایشانرا آتش و بگو بآن کسیکه بفصاحت مینازد که اَلْیَوْمَ نَخْتِمُ عَلٰی اَفْوَاهِهِمْ یعنی در روز قیامت مهر میزنیم بر دهنهای ایشان اهل محشر و بگو بانکسیکه باصل و نسب مینازد که فَاِذَا نُفِخَ فِی الصُّوْرِ فَلَا اَنْسَابَ بَیْنَهُمْ یعنی چون دمیده شود صور پس نباشد نسبها در میان ایشان بیکی از این دو معنی که مذکور شد و بگو بانکسیکه بمال و فرزند فخر میکند که یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَّلَا بَنُوْنَ یعنی روزیکه فایده نرساند هیچ مالی و بکار کسی نیاید پسران و بگو بانکسیکه بقوت و زورمندی مینازد که عَلَیْهَا مَلٰٓئِکَةٌ غِلَاظٌ شِدَادٌ یعنی موکلند بر آتش جهنم فرشتگان درشت کلام یا درشت اندام سختکاران و توانایان در تعذیب دوزخیان که از چنگ ایشان رهائی و گریز امکان نداشته باشد و بگو بانکسیکه بپادشاهی فخر میکند که لِمَنِ الْمُلْکُ الْیَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ آورده اند که حقسبحانه و تعالی در روز قیامت همه مردمانرا در تلی سفید که مانند نقره

خام

خام باشد جمع کند پس چیزیکه باب تکلم نماید این باشد که ندا کند بهمه ایشان که لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ یعنی از آن کیست پادشاهی
و فرمان روائی امروز پس همه در جواب گویند لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ مر خدا راست که یگانه بی مثل و نظیر است و غالب بر
جمیع منازعان و مدعیان ملک و سروری و گویند چون ندای لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ بر آید هیچیک از اهل محشر را توانائی جواب
گفتن نماند حضرت رب الارباب خود سؤال خود جواب گوید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و نیز گفته اند که ندا در میانه نفخه
اولی و ثانیه باشد که خلایق همه فانی شده باشند و چون جواب دهنده غیر ذات بیزوال حق نباشد هم خود در
جواب خود فرماید که لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ و این قول را ضعیف شمرده اند چه سیاق کلام مقتضی آنست که این سؤال
و جواب در روز حساب باشد چنانکه از ملاحظه سابق و لاحق آن ظاهر میگردد با دیه پیمایان وادی کلاف و تهی دستان
سرمایه انصاف و نرسیدگان منزل سیکی و نفهمیدگان لذت خفیفی که از امور سته مذکوره چندین بر خود
چیده و از نیش کژدمان اندیشهای پر از نخوت گردیده اند چرا همت بر ملاحظه آنچه کمال خود میدانند مقصود داشته
گاهی نیز بشمار نقصان خود نمی پردازند و چنانکه از فخر هنرها بر خود میبالند از ننگ عیوب در آتش خجالت نمیگدازند
چه هیچکس نیست جز خدا و خاصان او که در برابر هر کمالش نقصانی نبوده باشد و هیچ او بیدی که هر هنری در جیب هستی
ندارد که دامن احوالش بلوث صد گونه عیب نیالوده باشد بلکه اکثر ابنای زمان آکیسه وجود از نقد هنر خالی و
کمالشان منحصر در صاحب کمالیست و مع هذا از اهل هنر بی خود بین تر و خود پسند ترند و در صف کردنکشان دعوی کمال
یکسر و گردن از همه بلند تر و نمیدانند که با کمال بیکمالی چندین خود را ستودن و بانهایت خود نشناسی پیوسته معرفی
خود نمودن بجای خرد باد غرور در دماغ داشتن و لشکر ادراک غیرت پنداشتن با پستی فطرت برتری جستن و با هم
سبکمغزی بلنگر نشستن و با همه هیچ مدانی همه دان شدن و کاه عزرا در مرتبه عیسوی دم زدن و باد عوی لنگر خود را
بباد غرور دادن و با همه پیش خرابی سر در پی نفس اماره نهادن با همه خود بینی خود را کم کردن و با چندین سرکشی
بسجده خود پرستی سر فرود آوردن و چون گرد باد با همه آلودگی سر کبر بر خاک سودن و مانند موج سراب با وجود
نداشتن خود نمائی نمودن و با کمال نشستی چون معشوقان بناز و غمزه سخن گفتن و با نهایت کند فهم دلها
بیچارگان را بمشقت زبان درازی سفتن و در مجالس و محافل با همه بیمایگی بزرگی فروختن و در تعظیم خلایق با همه
بلند پروازی خود بر زمین دوختن اینجمله نه کار صاحبان نام و ننگست و نه شیوه آزادگان با فرهنگ بلکه تیغ
ملامت عقلا بر خود آختن است و خود را آماج مضحکه هوشمندان ساختن **مؤلفه** شاخیست از درخت حماقت
رگ غرور خود را اکینه زنیا فتکی کم نمیکند **فصل دوم** در مدح صفت فروتنی و نامرادی و ستودن شیوه
خاکساری و درویشی ها دبکه ای رنک کلس حسن فعالست و پیش آهنگ قطار صفات کمال معراج سپهر ارجمندی
است و درة التاج فرق سربلندی گلگونه چهره آدمیت و سرغوله طره انسانیت نیوکرین خود آرائیست و نمک
مائده گوارائیست آتش کرسی خونها است و راه خلوت روشنا نشان پاکی گوهر است و برهان اصالت جوهر مسکن
آتش عناد است و محرک سلسله وداد جاروکرد کینها است و صیقل آئینه سینها ترجمه کتاب فهمید گیست و نقطه
انتخاب برگزیدگی خرقه ژنده ایست پادشاه و کدا را لایق و جامه ئیست بندبر اندام بزرگ و کوچک موافق دشتی که
کلهای درستکاری از آن توان چید هموار نیست و خاکی که بر دیده دشمن بدخواه توان افشاند خاکساریست کلید
که باب در بهشت عافیت کشود خستگیست و رخنه که از آن خود را بحصار اسود کی توان افکند شکستگی خمیده قامت
از تواضع در جهاد نفس اماره شمشیر است قاطع کستن زنارک برکرزن بر دعوی مسلمانی برهانیست ساطع همت

دیباچه صفت تواضع

بستگان تسخیر مملکت دلها را افتادگی شفقت عالم کشور ستانیست و دلیران معارک مجاهدات را سرافکندگی اطاعت فرق
پهلوانی پاک گوهر اینکه از عیب رعونت عصبیت منزه هستند چادر رنگین بان دلها دارند و افتادگانی که قدم تلاش مؤخر
نشینی در صف نعال میفشارند پا بر طاق دلها میگذارند لمؤلفه خواهی که سربلند شوی خاکسار باش
راهی جز استان نبود صدر خانه را مصداق این فقرات و محقق این کلمات کلام حضرت فخر الانام علیه و آله افضل
الصلوه والسلام است که فرموده اند ان التواضع لا یزید للعبد الا رفعة فتواضعوا رحمکم الله ملخص معنی آنکه
از تواضع و انکسار بنده را غیر بلندی مرتبه و اعتبار نمی افزاید و شیوهٔ فروتنی و خاکساری باعث مذلت و خواری
نمیگردد چنانکه بزعم متکبران نادان و گمان سبکمغزان گرانجانست که پیوسته در مجالس و محافل دامان اعتبار از پهلو
نشینی درویشان بمقدار کشیده میدارند و در خلا و ملا پای نگاه حتی از کشیده را بر یمین و یسار شمرده میگذارند
که مبادا در قصر سست بنیان رفعت شان ایشان قصوری و بدیواری کسر خود دار ایشان فتوری راه یابد گویند
حجاج بن ارطاة را گفتند چرا بنماز جماعت نمیآئی و از فضیلت و ثواب چنان خود را محروم میگردانی گفت مرا
دشوار اید که هم صحبت بقال و قصاب گردم همانا اینگروه بدنهاد و یادگاران فرعون و شداد نشنیده اند که آنسرور
محفل هستی و خوان سالار موائد آب حقیر پرستی جناب مستطاب رسالتمآب ص وقتی طعام تناول میفرمودند
شخصی سیاه فام که آبله برآورده و اعضایش پوست افکنده بود درآمد و در پهلوی هر کس مینشست تنفر نموده از پهلو
او بر میخواست تا نفر ایستاده رسالتمآب از روی شفقت و مهربانی و براد پهلوی خود جای داد و نیز از خبر است که آنجناب
با جمعی از اصحاب در خانهٔ خود طعام میخوردند سایلی بر در ایستاده و بمرضیکه باعث تنفر و کراهت طبایع میگشت
مبتلا بود سر و را خیار و برابار داد چون داخل شد بر ران مبارک خود او را نشانید و فرمود که طعام بخور مردی
از قریش از آن واقعه یا از آن سائل منقبض و درهم گشته از جائیکه در وی بود کراهت نمود و بزد تا خود بچنان علتی
مبتلا گردید مرویست که مهر سپهر سعادت لاله بستان شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین ع میگذشت
جمعی از درویشان نشسته بودند و نان پارها که از درها گرفته بودند میخوردند گفتند ای فرزند رسول خدا در
چاشت خوردن با ما رفاقت کن آن شهسوار قلمرو آفاق و سابق مضمار حسن اخلاق از اسب پیاده گشته فرمود که
خدای تعالی متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نان خورد و بعد از آن فرمود که شما نیز مرا اجابت کنید پس با آن
حضرت بخانه رفتند و طعام خوردند و در کافی بروایتی مذکور است که حاصل معنی آن اینست که مهر سپهر کرامت
و احترام حضرت علی بن الحسین ع بر جمعیکه بعلت جذام مبتلا بودند گذر کرد و بر دراز گوشی که داشت سوار بود
و آنجماعت چاشت میخوردند و برا دعوت نمودند آنحضرت بمضمون ادا فرمودند که اگر روزه نمیبودم شما را اجابت
مینمودم پس چون بمنزل خود رفت طعامی ساخته و امر کرد که از نیکو و پسندیده سرانجام نمایند بعد از آن ایشان را
طلبیده و با ایشان طعام تناول فرمود و در مجموعهٔ ورام آورده حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و علیه السلام
چون صباح میکرد از جوانب و اطراف وجوه اغنیا و اشراف را بنظر در میاورد تا بمساکین و درویشان میرسید پس با ایشان
مینشست و میفرمود که انا مسکین اجالس مع المساکین یعنی من درویش مسکینم و با مسکینان همنشینی میکنم و در آثار آمده
که چون نخل حیات جناب ولایت مآب امیر المومنین ع بتیغ کین ابن ملجم لعین از پا در افتاد و داغ فراق بر جگر عالم و عالمیان
نهادند دو سید کونین یعنی حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام نعش والد بزرگوار خود را بموجب وصیت
از کوفه بیرون بردند و آن گنج بزرگی و شرف را در زمین نجف بخاک سپردند آن دو یتیم مانند اشک خویش بجانب شهر روان

گشتند

در بیان صفت تواضع

کشتند چون بویرانهای کوفه رسیدند ناله و زاری شنیدند بر اثر آن ناله رفتند غریب ناتوانی را دیدند که در خرابه
بر خاک افتاده و خشتی بزیر سر نهاده و بسوز و زاری مینالد و اشک حسرت از دیده میبارد گفتند چه کسی گفت
مرد غریبم و بیمارم و عاجز و بی خویش و یار گفتند پس تیمار تو میکند گفت یکسالست که من در این شهرم مردی هر روز
میاید و بر بالین من می نشست چون پدر مشفق و برادر مهربان غمخواری من میکرد گفتند آنکس را میدانی که بود
گفت نمیدانم فرمودند هرگز نام وی نپرسیدی گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من تعهد حال تو از برای
خدا میکنم پرسیدند که رنگ و هیأت او چگونه بود گفت من نابینایم و از آن نشانی نمیتوانم داد و سه روز است که
نزد من نیامده و تفقد احوال من نکرده ندانم او را چه پیش آمده باشد گفتند ای پیر از گفتار او نشانی داری گفت
پیوسته تکبیر و تهلیل میکرد و چون نزد من می آمد و می نشست میگفت مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا یعنی
درویشی ام با درویشی مینشینم و غریبم با غریبی همنشینی میکنم فرمودند ای پیر او علی بن ابیطالب ع بوده و وصی مصطفی ص
پیر گفت آنحضرت را چه شد که در این سه روز نپیدا است گفتند ای پیر بدبختی از بدبختان او را ضربتی زد و از دار
دنیا رحلت فرمود و اکنون ما از دفن او باز میگردیم پیر از استماع این واقعه جانگداز خروشیدن آغاز کرده و خود را
بر زمین میزد و میگفت مرا چه قدر و منزلت است که امیرالمؤمنین ع تعهد حال من کند حضرت حسنین علیهما السلام آن پیر غریب
را تسلی میدادند و او را دلداری مینمودند و اضطراب میکرد پس گفت بحق جد بزرگوار و بروح مقدس پدر عالیمقدار شما شما را
قسم میدهم که مرا بر سر تربت او برید تا زیارت کنم آن دو امام همام و آن دو دستگیر روز جزا هر کدام یکدست او را گرفته بر سر تربت
آن سرور آوردند پیر خود را بر سر قبر آن جناب افکند و زاری بسیار کرد و گفت خداوندا بحق صاحب این قبر که جانم بستان که طاقت فرقت
او ندارم دست دعای آن پیر صاف اعتقاد بر هدف اجابت رسید و نقد جان از طبق اخلاص بر مرقد مطهر آن قبله
عام و خاص نثار نمود و از ویرانه وحشت خیز عالم فانی رسته در آغوش استراحت سرای جاودانی آسود حضرت حسنین ع تجهیز وی
پرداخته و در حوالی همان مشهد منور مدفونش ساختند الحاصل انبیا و اوصیا و زمره برگزیدگان خدا که بحکم اطیعوا
الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم از ماه تا بماهی در زیر نگین پادشاهی ایشان بوده و با همه علم سربلندی ایشان بر سپهر
برین ارجمندی میسود از همنشینی گدایان و همکاسگی دردمندان ننگ و عار نداشتند و همچو خاکنشینان سرای دولت در ربقه
بستگان دعوی بزرگی و عزت نمیشود تواضع و شکستگی را کسر شان خود نمیپنداشتند بلکه بمفتاح این صفت خجسته در سعادت دارین
کونین بر روی خود گشاده و بزبان شکستگی و افتادگی و سایر ملکات حسنه پا بر ایوان خاص تقرب الهی نهاده تا چنانکه در کافی
از حضرت ابی عبدالله ع مرویست که خدای تعالی وحی کرد بحضرت موسی علی نبینا و علیه السلام که یا موسی اتدری لم اصطفیتک بکلامی دون
خلقی حاصل معنی آنکه ای موسی آیا میدانی که ترا چرا از سایر خلق خود برگزیده بکلام خود اختصاص دادم حضرت موسی گفت یا رب
چرا خدای عز و جل وحی فرمود که یا موسی انی قلبت عبادی ظهرا لبطن فلم اجد فیهم احدا اذل لی نفسا منک یا موسی انک اذا صلیت
وضعت خدک علی التراب او قال علی الارض حاصل معنی آنکه ای موسی بدرستیکه من بندگان خود را پشت و رو کردم یعنی
بر جمیع جهات ایشان نظر کردم در میان ایشان کسی را نیافتم که نفسش برای من ذلیل تر و تواضع خاکسارش بدرگاه من بیشتر باشد
از تو یا موسی بدرستیکه تو چون نماز گذاری جانب روی خود را بر خاک میگذاری یا فرمود بر زمین میگذاری بنابر شک راوی
و در عدة الداعی مذکور است که الله تعالی بحضرت موسی ع وحی کرد که از برای مناجات من بر فراز کوه برآ و در آنمقام کوهها بودند
گردن کشیدند و هر یک طمع نمودند که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام بر فراز وی برآید غیر کوه کوچک یعنی کوه طور که خود را حقیر شمرده
گفت من کیستم که پیغمبر خدا برای مناجات رب العالمین بر فراز من برآید پس خدای تعالی بحضرت موسی وحی کرد که اصعد ذلک الجبل

حکایت مناجات حضرت موسی علیه السلام

در بیان صفت تواضع

فانه لا یری لنفسه مکانا یعنی بر آن کوه بر آکه او برای خود مرتبه ظاهر دو فوار می‌بیند هد وخود را بنظر حقارت می‌بیند نیز مروی است
که حضرت نوح علی نبینا و علیه السلام بعد از آنکه مدتی بجهت مشیت الهی در کشتی بود خدا تعالی وحی فرمود بکوهها که ای تواضع سفینه
نوح عبدی علی جبل منکن یعنی باید سینه که من خواهم کذاشت کشتی بنده خود را بر کوهی انجمله شامخ کوهها تطاول نموده کردن
کشیدند غیر کوه جودی که تواضع و فروتنی کرد پس کشتی سینه بر کوه جودی نهاد بخاطر دارم مضمون مسطور از حدیث طویلی
که در کافی مذکور است استخراج شده و در عدة الداعی از جناب مستطاب نبوی روایتی کرده که حاصل مضمونش این است که صفت
کم زیاد نمیکند خدا تعالی بر صنفها جز خیر و خوبی یکی تواضع که زیاده نمیکند ازاد بان خدا تعالی مکر رفعت سربلندی دیکر
ذلت نفس و شکستگی که زیاده نمیکند بان مکر عزت و ارجمندی را و دیکری عفت و پاکدامنی که عطا فرماید خدا تعالی بان جز غنا
و بی‌نیازی و مبین این مقال صورت احوال حضرت یوسف صدیق علی نبینا و علیه السلام است چنانکه صورتش خود را بینه دید
بخاطر میاید که در بسید که اجبار تا اکو مرا فروشند بار در عالم کسی یافت شود که قیمت مرا تواند داد بنا برین در بهای ندک که بیست
یا هیجده یا هفده درهم بوده علی اختلاف الاقوال فروختند چون وی را بمصر آوردند کما شکان عزیز او را بدیدند آوازه حسن
و جمال آن آفتاب سپهر کمال را بعزیز مصر رسانیدند عزیز فرمان داد که او را بیاورند در بازار او را بعد از وزن یکما یوسف را
آراسته ساخته و انکوهری قیمت بها را و رد آسعشعه آفتاب جمالش ذره صفت شوق رنزار خود دو نیز از مصریان
و دلالی چنانکه رسم بود ندا کرد من یشتری عبدا انطیعا لطیعا لیس فی الدنیا مثله یعنی که میخرد بنده پاکیزه یا لطیف را که در دنیا
مثل او نیست و این ندا کرد یوسف دامن مناد برا کرفته گفت بکو چنان ندا مکن که نیز چنین است که تو میکویی و طریق توصیف من
که تو میپویی منادی گفت پس چه کویم گفت بکو من یشتری عبدا خفیفا ضعیفا غریبا مظلوما حقیرا یعنی که میخرد بنده ناتوانی
زاری غریبی ستمدیده بهمقداری منادی گفت بغلام رسم فروختن نیز است که تو گفتی بلکه چنانست که من گفتم القصه جوی بداران
زاد میبود و قیمت بیافزودند تا بر کات فروتنی و مسکنت که خود را بچشم حقارت دید با عزیز هم سنک زر و نقره و مشک و دیبا
داده و بر او بیجا صفت تواضع وانکذار که ورث شانت نخند کیست تا بدانک این شیوه خجسته کوهر عدم را از وند کی
خاکساری پایه بنای عزت و افتادگی پیشبازدولت نامزدی سبب فروتنی مقدار است و بیچارگی قوت بازوی اعتبار
خوامی که بود بر سر خلقت مسکن اول با ید خاک نها تا کشت تا آب ببپای نخل نکذار دسر کی بر سر شاخ میتواند دفتن
سید عالم و فخر بنی آدم صلی الله علیه و آله فرموده اند التواضع زینة الحسب یعنی فروتنی زینت و آرایش حسب و نسب است و کوسند
یکی از هوشمندان بهرون الرشید گفت ان تواضعک فی شرفک اشرف لک من شرفک یعنی شرف تواضع بکار با وجود این بزرگی بر
تو بیش از شرف بزرگی تست هرون تحسین این سخن کرد دیکری گفت ان امرأ آتاه الله جمالا فی خلقته و موضعا فی حسبه و بسط له فی ذات
یده فعفت فی جماله و واسع فی ماله و تواضع فی حسبه کتب فی دیوان الله من خالصة الله ملخص معنی آنکه کسیکه او را خدا تعالی در خلقت
حسن صورت و در حسب قدر و منزلتی و در مال وسعتی کرامت کرده باشد و او در جمال عفت و زینت دامان پاکدامنی را بدلش هو بنا بالله
و بر مال شیوه سخاوت را شعار خویش ساخته با دوستان و بینوایان بهره نماید و در حسب طریق تواضع را مسلوک داشته با کافه خلق
خدا شکستگی و فروتنی مسلوک نماید تمام وی در دیوان الهی در زمره خاصان حق نوشته میشود کویند هرون نکا غذ و دواة
طلبید این کلمات را بدست خود نوشت و یکی از شعرای عرب مثلی بس عجیب در این مطلب بیان کرده و گفته است شعر تواضع تکن کالنجم لاح
لناظر، علی صفحات الماء و هو رفیع، و لا تکن کالدخان یرفع نفسه، الی خففات الجو و هو وضیع، ملخص معنی آنکه تواضع
بزرگان و سروران و افتادگی مردم عالیشان چون نمودن ستاره در آبست که چنانکه نمودن ستاره در آب سبب پستی مرتبه آن
نیست و فروتنی بزرگان نیز باعث کسر شان ایشان نمیشود و تکبر مردم دنی پایه و کوچک سفلگان فرومایه مانند دود بلند

[illegible]

[illegible]

شدن

در بیان صفت تواضع

شدن دور داشت که چنانکه دور داز بالا رفتن کسب منزلتی نمیتواند سفله را نیز از کبر و نکشیدن و نخوت قدر و قیمتی نمیفزاید و سخن
بعضی از اکابر است که تواضع از همه طبقات خلایق نیکوست و از طبقه اغنیا نیکوتر و تکبر از جمله اصناف مردم زشت است و از
صنف فقرا زشت‌تر پس بر هر یک از افراد بشر که شعور و تمیز خیر و شر داشته باشد ضرور است که یکچند منافقانه در کمین خود
بوده عیوب و سوء اخوی را دست ندیده و با چراغ عقل و شعور بکنجکاوی نهانخانه درون خویش پرداخته و احوال و صنایع
خود بدیده تامل نگرد و چون از صفت کبر و غرور که سرچشمه اکثر عیوب و سوانح و سرکرده بسیاری از ذمایم صفات است رخواتی
ببیند همت بر دفع آن گمارد و سعی خود را در چاره آن مضاعف نماید و در طریق دفع این صفت ناپسند بنسخه علاج این مرض
کشنده آنست که در اخبار و آثاری که در مذمت تکبر و فضیلت تواضع وارد شده و بعضی از آن بزبان قلم صدق رقم جاری گشت
بنظر تامل نگریسته فایق بر احتیاط نکرده با بلحاظ نشانه خود کند اب صدق تا مخاطب از حوبیا نعکی بعد بر ضمیر بسته از سموم آنها
باد غرور دل ناتوانرا دوا دارد و خطره هم خم گردیدن زنبور غرور را باستعمال تریاق سخنان حق مداوا نماید و دم باد نخوت را بهر
نشانده و عمل بخود نا بید نفس را بانیشتر تاثیر کلام اکابر منفجر ساخته بفتیله پیچ و تاب نیشتر مواد هوس پسندیرا از خود منقطع کند
دکام سر هوای طبع را باهیون مذمت کبر بشکند و هد سر فر خود ستایی نفس را بشربت خشخاش صنف کوچکی مداوا کند و اوضاع
و اطوار انبیا و اوصیاء را که دستور العمل عالمیانند قدوه و اندو پیروی ... نا واکر راست روان طریق سلوک اندیشیتها
همت خود گرداند و بعد چند طبع سرکش را بارتکاب اموریکه مستلزم کسر شان وی باشد خو کند و توسن نفس را که سالها در صحرای خود
سری چریده تو نرم نرم بزیر بار تحمل امور کشد تا رفته رفته با دهد سبوه تواضع و فروتنی عادت و ملکه او گردد و از امور عباد
انست که از خلق خدا هیچ کس را بچشم کم نبیند و در مجالس و محافل از مرتبه خود بزیر کمتری جلبا خود گوید که وی پیش از من شرف
و ایمان دریافته و پیش از من خدا پرستیدگی کرده و از این جهت برای تعظیم اولی از خود کوچکتری ببیند با خویش اندیشه نماید که عصیان
بر وی مدد کار و نافرمانی حضرت ایزد کار پیش از خود کرده ام و بدان سبب از وی خود دید تا چون با همسان خود ملاقات نماید گوید بود
اطوار و معاشرت که با من معلوم و متیقن است احوال او بر من پوشیده و مشتبه است شاید که او نزد خدای تعالی منزلتی باشد
و از این راه او را بهتر داند و چون ببیند که جمعی تعظیم وی میکنند با او طریقه تواضع مسلوک میدارند گوید این از غایت شفاق و حسن
اخلاق ایشانست نه از جهت لیاقت و استحقاق من و چون ببیند که با وی بی التفاتی میکنند و بنظر خواری مینگرند گوید این بجهت
زشتی و ناقابلی منست نه از نفهمیدگی و جاهلی ایشان و چون از خود غنی تری ببیند گوید که حکیم علی الاطلاق برای ابقای دین او را چون
مفلس تری ببیند گوید تعیش انبیا و اولیا او داوری کرده بلاد یکی آنکه در جامه پوشش چندان اهتمام و کوشش لازم ندانسته
بهر چه رو دهد مستر باشد بسازد و چون کودک طبعان و زن کاره و متبعان صورت چندین تلاش و خوبی نیک و تماشای آن ننمود
طاوس وش از لباس منقش کردن افتخار ننماید و از جمله وصایای حضرت پیغمبر که با بوذر رض خطاب فرموده و در امالی شیخ طوسی بنقل
که مذکور است اینست که یا ابا ذر من ترک لبس الجمال و هو یقدر علیه تواضعا لله کساه حلة الکرامة ملخص معنی آنکه کسیکه ترک
پوشیدن لباس فاخر کند با آنکه قدرت بر آن داشته باشد و غرضش تذلل و تواضع بدرگاه الهی باشد خدای تعالی او را حله کرامت
پوشاند گویند اوستگانا فاتسی پرسیدند که چرا جامه نیکو نمیپوشی گفت انما انا عبد فاذا اعتقت یوما لبست یعنی بجز این نیست
که من بنده ام و بنده را این جامه لایق است و چون آزاد شوم روزی خواهم پوشید یعنی در روز قیامت دیگر آنکه با غلام و خدمتکار خود
مشفقانه و پدرانه سلوک نموده از نام خواجگی خود و بندگی ایشان خود را کم نکند بلکه خود و ایشانرا جمله بنده یکدرگاه
دانسته فرمانروائی خود و بندگی و خدمتکاری ایشانرا از تفضلات الهی داند و در خلا و ملا برپا ایستادن ایشان و دست در
بر سینه نهادن چاکران را برضرر و رنشمارد و از صف بستن جمل پرستاران در دنبال سر افکنده نگذارد و از هوس دست بر سینه نهادن

ثمرهٔ ثنا صفت تواضع

سنبل و ریحان فی الجمله دست بر خاطر هند و از امد و رفت یوسف کنعان سررشتهٔ ادب بند کمر از دست نهند و گویند یکی از ادب
دانان رسوم بندگی و روشن ضمیران چراغ دل زندگی در وقت طعام خوردن بارها غلام خود را طلبیده هم سفرهٔ خویش میساخت
شخصی از مقیدان رسوم تعارف و ادباب پر املامت کرده گفت غلام میکر از خواجه خود ابتفلدر و میبندد با او هم کاسه هم زانو نشیند
صنایع و بی ادب اید گفت چنین است که میگوی ولیکن غلام در خدمت من صنایع روز کار و بی ادب بر اید بهتر از انست که من در بندگی
حضرت او بید کار دیگر انکه اگر بردن متاعی از بازار بخانه ضرور افتد طبع را از ان امتناع باشد خود را بار تکاب ان جر کند میل نفس
کجرو را بکجک تواضع و فروتنی رام و فرمان بود ساختم بر داشتن ان بار حوری پندار را از دوش افکند جناب مستطاب نبوی
در وصایای مذکوره فرموده که یا اباذر من حمل بضاعته فقد برئ من الکبر مضمون انکه کسیکه خود مباشر بر داشتن مال خود شود
از کبر بری و منزه میشود و مشهور است که حضرت امیر المومنین بعضی از حوائج خانه خریده خود بر داشته بود خادم وی پیش امد
گفت یا امیر المومنین این بار را بمن ده تا بردارم فرمود ابو العیال احق ان یحمل یعنی پدر عیال بر داشتن ان سزاوارتر است مجملا
تن در دادن بامثال این امور بقصد تادیب نفس مغرور و صفت حمیده و شیوهٔ پسندیده است مگر انکه از نقاضای وضع زمان ارتکاب ان
باعث مفاسد سبب ملامت اقارب و اباعد باشد چنانکه در کافی مذکور است که حضرت ابو عبد الله مردی را از اهل مدینه دید
که برای عیال خود چیزی خریده و خود بر داشته بود ان مرد چون حضرت را دید شرمنده گردید انجناب فرمودند که اشتریته لعیالک وحملته الیهم
اما والله لولا اهل المدینة لاحببت ان اشتری لعیالی الشیء ثم احمله الیهم حاصل معنی انکه این برای عیال خود خریده و بر داشته
بسوی ایشان میبری بدان بخدا قسم که اگر اهل مدینه نمیبودند یعنی اندیشه از طعن و سرزنش ایشان نمیکردم هر اینه دوست میداشتم
که من نیز برای عیال خود چیزی بخرم و بر داشته بسوی ایشان ببرم بباید دانست که در غایت امثال این مصلحتها که مبنی بر حفظ عرض خود
و بستن زبان هرزه گویان بدانندیش باشد با مذکر تواضع و شکستگی نفس منافات ندارد چنانکه بر همه عاملان صاحب شعور مخفی و مستور
نیست دیگر انکه در وقت رفتار در کوچه و بازار روی کشاده با مخلص بندگان و دوندگان را از خود بر نماند و از بالیدن اماس باد نخوت جهانی
سینه نفس بد طینت را هر آن مدفن مرهم شکستگی انچنانکه در کافی اورده که حضرت سید کاینات در بعضی از راههای مدینه میرفتند مو
زن سیاهی که مشغول سرگین بر چیدن بود گفتند از راه پیغمبر خدا دور شو گفت راه فراخ است خواستند او را که ببرند از راه بیکسو کشند انحضرت فرمود
که او را بگذارید و راه گزین رفتارید او چنان زن سیاهی را با شغل خسیس سرگین چینی بسبب نخوت و خودبینی که در طبع شوم داشت سر نمی پیچید
که از سر راه بهتر عالم و عالمیان یکسو رود و جناب و لایت مآب حضرت امیر المومنین با بزرگی صوری و معنوی سلطنت دینی و دنیوی از غایت
تواضع و انکسار و کسر شوکت نفس در کوچها پیاده از بازارها میگذشتند و مردم بمعاملات خود مشغول بودند چون رفتن عمر و زندگانی
از عبور ان عالم ربانی کسی وقوف نمیگشت تا میفرمودند که راه دهید امیر خود را مردم او را زمین داشتند راه بروی گشودند دیگر انکه بهر کس
از وضیع و شریف ملاقات کند بسلام کردن مبادرت نماید و بجوکان تواضع سر نکنند بگوی بد بودن گوی این سعادت و خندهٔ چابکی
و پیشی بستن نماید چنانکه از جناب اقدس نبوی نقل کرده اند که هر کس که بر میخوردند از بزرگ و کوچک و درویش و توانگر سلام میکرد
و از حضرت ابی عبد الله ماثور است که من التواضع ان تسلم علی من لقیت یعنی از تواضع است اینکه هر کس ملاقات نمایی سلام کنی
و از حضرت امیر المومنین منقول است که در سلام هفتاد حسنه است شصت و نه از کسی است که ابتدا بسلام کرده و یکی از جواب دهنده
دیگر انکه در سلک اهل دانش منتظم باشد و مسئله از وی بپرسند که بدان عالم نباشد بجهل خود اقرار نماید و چون علمای کرنکش مغرور
که سر بهوشان بتسلیم ندانستن امری از امور رفیع دمیناید بی تامل در مقام جواب در نیاید بلکه در حال بدانستن مسئله چند مغرور
نگشته خود را از نادانان شمارد و عتاب الهی و فتوی بعلم از ملامت مردمان سهل تر بیندارد و گویند از شعبی مسئله پرسیدند ناگفت نمیدانم
گفتند شرمنده نمیشوی که چنین میگوی و تو فقیه عراقی گفت فرشتگان شرمنده نگشتند که بجهل خود اعتراف نموده گفتند سبحانك لا علم

لنا الا ما علمتنا

در بیان صفت تواضع

کنا الا ما علمتنا من چرا شرمنده شوم یعنی اکر اقرار بنادانی نمیکنیم مبتلا نکردیم بان جلالت که ادعا کنند آن نمیشوند که اکر
باکسی در علوم دینی یا امور دنیوی مناظره رود هرکاه جویای تحقیق بوده و فهمد که پیش برهان سخن خود نکارد و از قبول سخن حق اکرچه
کودک خورد سالی کوید استنکاف ننموده ورد که ستون کاخ سربلندی نشمارد که آیه لا یحب المستکبرین و در کافی از عبد
الاعلی مرویست که بحضرت ابی عبدالله ع گفتم که کبر چیست فرمود اعظم الکبر غمص الحق وسفه الخلق ملخص معنی آنکه بدترین اقسام
کبر آنستکه حق را سهل و سبک کیری و مردمان را حقیر شماری گفتم سبک کرفتن حق کدام است فرمود یجهل الحق و یطعن علی اهله
میفرمایند مراد این باشد که سبک کرفتن حق آنست که حق را ندانی و بر آنکسانیکه حق را میدانند طعن کنی و قول ایشانرا بسمع قبول
نشنوی پس هر عاقل صاحب هوش که دلش خودنمائی خلق را اندوش ندانند و مرات خواطر را از زنگ عجب و غرور چنانکه باید
پرداخته است میباید که اهل حق را در جمیع امور تابع و کردن جانش در قبول طوق و اذعان آن خاضع باشد بلکه اکر در سخن خود
محق نیز باشد خصم از قبول آن امتناع و رد کردن نموده جدال آغازد ترک گفتگو کرده بخاموشی که جواب ابلهانست ویرا ساکت
سازد و در کافی از جناب مقدس نبوی صلی الله علیه و آله وسلم ماثور است حدیثیکه مضمونش اینست که سه صفت است که هر که بآن صفات بر خدا
تعالی ملاقات کند داخل بهشت شود از هر دری که خواهد کسیکه خلق او نیکو باشد و در غیبت و حضور مردم از خدا ترسد و ترک جدل
کند اگرچه محق باشد دیگر آنکه اگر از اهل عبادت باشد پیوسته بصفت زهد و ورع خاک ملامت بر دیده حرص و طمع پاشد یا از
مغرور نگشته از جوش رهبانان و شیخان شیخنا گفته ایشان را در خود نکنجد و از التماس فاتحه و استدعای دعا که نمایند فریب شیطان
نخورده از قرار پیشی مقدار خود را در مغاک عجب نیندازد و نفکند بلکه حسن ظن خلق را در حق خود نقشی بر آب و کرهی بر باد دانسته
در درگاه الهی شیوه تواضع و تذلل پور زد و از صراط نهند در قبول خویش پیوسته چون برک بید بر خود لرزد چنانکه آورده اند
که روزی زلزله شده بادیه سرخ پدید آمد که سبب وحشت مردم و باعث شورش و اضطراب خلایق کردید شیخی زاهد در گوشه که عابدان
عهد بودند روی فتنه جهت دفع آن بلا استدعای دعا نمودند شیخ کریان گشته گفت لیتنی لم اکن سبب هلاککم یعنی کاش من باعث
هلاک شما نباشم و نزول بلا بر شما از شومی من نباشد و بسط و تفصیل این مطلب در فصل مذمت صفت عجب انشاءالله مذکور خواهد
شد دیگر آنکه اگر مومن مسکینی را عارضه بیماری یا مصیبتی روی دهد عیادت و پرسش او را کسر شان خود ندانند و اجرای این
سنت را عرف صحت اعتقاد دانسته آن خود را از مرض انانیت رهانند صاحب زکوة تحت حسنت خسته بشند نکاهتجا
عمر است پیش باد بکش و در امالی شیخ طوسی ره از حضرت امام عالم صلی مرویست حدیثیکه حاصل آن اینست که خدای تعالی بنده از بندکان
خود را در روز قیامت سرزنش کرده میفرماید عبدک ما منعک اذ مرضت ان تعودنی ای بنده من چه مانع شد ترا وقتیکه بیمار شدم
از آنکه عیادت من کنی آن بنده میکوید سبحانک انت رب لاتالم و لا تمرض یعنی پاک و منزه میدانم ترا از عیوب و نقایص تو پروردکار
بندکانی الم و مرض بر تو روا نیست حقتعالی میفرماید که برادر مومن تو بیمار شد عیادت او نکردی قسم بعزت و جلال من که اگر عیادت او
میکردی هر آینه مییافتی مرا در نزد او و پس از آن متکفل احوال و حوایج تو میشدم و اظهار او میکردم و این از کرامت بنده مومن
منست و من رحمن و رحیم از سیاق این خبر مرحمت اثر معلوم میکردد که عیادت مومنان چه قدر لازم و اقامت آن تا چه غایت مهم است
که جناب احدیت او را بمنزله عیادت خود کفته و وسیله حاجت کذاری بندکان شمرده است دیکر آنکه اگر فقیر بینوایی ویرا بکلبه
خود تکلیف نماید و در اجابتش نکشته بر قبول بذل منت بر خود گذارد و هم کاسکی با مردم از بعینی دانسته سفره حصیر ایشان را
در پای حرمت شما او و نان خشک را و پیشانرا تا بخورش نان بر خود داری ... کشند ایشانرا ... و خود داری
پند و دوا کاسه سفالین ایشان را ... خوشکوار ... از ... ایشان بجان ... در ... ایشان
بر مسند شکستکی تکیه زند ... سقفستان ... ایشان را ... بوستان سرای ... خوشخانی دانند

در بیان مذمت کبر و عجب و اظهار تواضع

در عیادت بیماران

در بیان مذمت صفت ریا و سمعت

زنادی کلبهٔ فقر شان را سایهٔ بال همای فلک در غایت بجلا اجابت دعوت بلیوا یا نزا فوزی عظیم شمرده بزرگ دیار کوچک دلی
بودن و کمان سرکش نفس را از نوشتنهٔ آشنایی شکستگان و بستهٔ شکار دلهای خسته نمودن از اخلاق انبیا و اولیا
و از ذا بیت بعث غرا است چنانکه در امالی شیخ از ابن عباس مرویست که کان رسول الله صلعم یجلس علی الارض و یاکل
علی الارض و یعقل الشاة و یجیب دعوة المملوک علی خبز الشعیر ملخص معنی آنکه حضرت رسالت پناه صلعم از غایت فروتنی
و بی تعینی بر روی زمین مینشست و بر روی زمین اکل میکرد و گوسفند میدوشید اگر بنده او را بضیافت میخواند
اگرچه بنان جو بود اجابت و مینمود مجملا بر همین دستور در هر امری از امور که متضمن تادیب و اصلاح طبع مغرور باشد تو من
نفس مانع از قبول آن امتناع و زبونی و در عقبه دشواری آن بدچشمی و حرونی نماید تا زیانهٔ اکراه ظ جباران سرکش صناعی
روزگار را بو عقبه و رکاب آن امر کذارانده طبع کودک خصال را اگر از نفخ باد غرور است نجات بقولنج پیچ و تاب تلاش عزت
و اعتبار گرفتار است و رای یاد شکن بی تعینی و بیمقداری و سفوف سوهنک تواضع و خاکساری در گلو و بخنر دامن مهلک
جانکاهش دهانند که تا این مرض زایل و طبع را از آن عافیت حاصل میکردد ذایقهٔ عقل با صلاح میآید و از نعمت بندگی و ذلت
لذت مینماید در مجموعهٔ ورّام از حضرت سید الانام صلعم مرویست که فرمودند ما لی لا ارئ علیکم حلاوة العبادة یعنی چیست مرا
که نمی بینم بر شما شیرینی عبادت را گفتند شیرینی عبادت کدامست فرمود تواضع مخفی نماند که شیوهٔ افتادگی و تواضع با هر فرد نیکو
و مستحسن است مگر با متکبران که با این قوم تکبر نمودن در این صفت با ایشان طریقهٔ معارضه نمودن ولی اسبست چه تواضع بی
و سرابی دبان بی ادبی است و شاید که رشتهٔ این صفت زندیدن آن در دیگران ایشان از خالی و اینان طبع نخوت سرشتشان بسوزن
خلیدن یعنی از باد غرور خالی کرده موید این گفتار کلام حضرت سید ابرار است که در مجموعهٔ ورّام مذکور است که اذا رأیتم
المتواضعین من امتی فتواضعوا لهم و اذا رأیتم المتکبرین فتکبروا علیهم فان ذلک لهم مذلة و صغار یعنی چون ببینید متواضعان از امت
من برای ایشان تواضع کنید و چون ببینید متکبران را پس تکبر نمائید که تکبر با متکبران سبب خواری و مذلت و باعث شکستن
بزرگی و نخوت ایشان میگردد **مجالس کرم** در علامت صفت ریا و سمعت که از آثار شامت حب دنیا و فرزند رشیدان
عجوبه مکار خوار است در دوغان نزیغ زندگی و سالکان مسلک بندگی پوشیده نماند که در وصفست که کشتزار محاسن اعمال
بر نفی قرو زار نثر و خرمن صفات کمال را آتش سوزان تر از آن دو صفت نیست یکی ریا و دیگری عجب که یا هر یک از این دو صفت کوه کوه طاعت
در مقام اعتبار کم از کاهیست و با هر کدام از این دو عیب عالم کوه را از نظر قبول حضرت کوه کاه حسرت کش نگاهی این دو دشمن خانگی چون
پشت به پشت هم دهند خرمن بنیان رستگاری این وعده و دینی و ایمانی چون زبان یکی کنند مفراض رشتهٔ امیدواری بلکه در دو برید
کردن ماتم ایمان بیاری هم نیز احتیاج ندارند بلهای نخل برومند حسن عمل را از پای در میاورند بیاد فنا هم این دو صفت و طرز دفع
هر یک لیوان دو آفت محتاج با برادر دو فصل است **فصل اول** در ریا و سمعت ریا عبارت از آنست که بنده طاعتی کند بقصد آنکه
مردمان ببینند و سمعت آنکه خواهد او را ثنا او را شنوند تا و برا ثنا کنند یا نفع دنیوی رسانند این فصل مانی بیت ترتیب و اعلام
که اول شرط صحت عبادت نفی مذمت این صفت طاعت سوز ریاست و اخبار بسیار است و دامان بیاکات سنت برای سنگسار دلهای در خانهٔ
ظلمت نشین اهل ریا از سنگ ملامت لبریز و سرشار از مجمله حضرت بیچون عزشانه در سورهٔ ماعون میفرماید که فویل للمصلین الذین هم
عن صلوتهم ساهون الذین هم یراؤن حاصل معنی آنکه وای مرنماز گذارندگان را بکه ایشان از نماز خود فراموشکارند و غافلند آنکسانکه
ایشان ریا میکنند یعنی طاعت خود را برای ثنا یا فایدهٔ دیگر از فواید دنیویه بخلق مینمایند در نظر ایشان جلوه میدهند نیز در سورهٔ
کهف فرموده است و عز من قائل فمن کان یرجوا لقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا حاصل معنی آنکه هر که امیدوار
کرداد لقاء ثواب پروردگار خود و کند یا از عذاب و میترسد علی الاختلاف الاقوال البته باید که بکند عمل شایسته و شریک نسازد بعبادت

در علاج تکبر با متکبران عمل کردن

در مذمت ریا و سمعت

بر پروردگار

در بیان صفت ریا و سمعه

بر هر دو کار خود اجر دارد و در کافی از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام در بیان معنی آیهٔ مذکوره مرویست که فرمودند انه الرجل یعمل شیئاً من الثواب لا یطلب به وجه الله انما یطلب تزکیة الناس یشتهی ان یسمع به الناس فهذا الذی اشرک بعبادة ربه احداً ملخص مضمون آنکه آدمی طاعتی میکند و مطلبش از آن تحصیل رضای الهی نیست بلکه میخواهد که مردم او را صالح و نیکو دانند و آوازهٔ طاعت او را بشنوند شخصیکه باین صفت باشد آنکسیست که دیگری را در عبادت خود شریک ساخته باشد و در عدة الداعی از نور دیدهٔ عالم و فخر دودمان بنی آدم صلی الله علیه و آله مرویست که فرمودند من صلی صلوة یرائی بها فقد اشرک یعنی کسیکه نماز ریائی کند پس بتحقیق که برای خدا تعالی شریکی قرار داده است و بعد از آن آنحضرت آیهٔ مذکوره را قرائت فرمودند و نیز از آنجناب منقولست که فرمودند اتقوا الشرک الاصغر گفتند یا رسول الله شرک اصغر چیست فرمود که ریا و سمعت و هم از آنسرور در خبر است که ان اخوف ما اخاف علیکم الشرک الاصغر یعنی خوفناکترین چیزیکه میترسم بر شما شرک اصغر است گفتند شرک اصغر چیست یا رسول الله فرمودند ریا آنگاه فرمودند که خدا تعالی در روز قیامت وقتیکه پاداش اعمال بندگان را میدهد باهل ریا میگوید که اذهبوا الی الذین کنتم تراؤون فی الدنیا فانظروا هل تجدون عندهم ثواب اعمالکم یعنی بروید بسوی آنکسانیکه از برای ایشان ریا میکردید و عملهای خود را در نظر ایشان بقصد انتفاع جلوه میدادید در دنیا پس ببینید آیا مییابید در نزد ایشان مزد و پاداش عملهای خود را و در کافی از حضرت ابی عبد الله مرویست که کل ریاء شرک انه من عمل للناس کان ثوابه علی الناس و من عمل لله کان ثوابه علی الله یعنی هر ریائی شرکست بدرستیکه کسیکه طاعتی کند از برای مردمان ثواب او بر مردمانست یعنی باید که ثواب خود را از ایشان بخواهد و کسیکه عمل را برای خدا تعالی کند ثواب او بر خدا تعالی است و از جناب مقدس نبوی روایت کرده اند که خلاصهٔ مضمون آن اینست که در روز قیامت پیش از همه کس سه کس را نزد خدا تعالی برند مردیکه قرآن حفظ کرده باشد و شخصیکه او را در راه خدا کشته باشند و کسیکه او را مالی داده باشند و او بذل کرده باشد خطاب بصاحب قرآن کند یعنی ایزد تعالی که آیا ترا قرآن تعلیم نکردم گوید بلی ای خداوند من و مولای من گوید با آن چکردی گوید بار خدایا آنرا در نماز قرائت کردم و در آناء اللیل تلاوت نمودم گفت دروغ گفتی و فرمایش همچنین است آنرا برای من نکردی بلکه قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس قاری است و قرآن میخواند ترا امروز نزد من حظی نیست اجر تو عمل تو همان مدح بود پس صاحب مال را گوید که آیا مال بسیار ندادم ترا آن چکردی گوید بار خدایا انفاق کردم و صدقه دادم گوید بلی چنین است لکن قصد تو آن بود که مردمان گویند که فلانکس سخی است پس ترا امروز نزد من نصیبی نباشد و مزد تو همان ثنای مردمان بود و بآن شهید خطاب فرماید که نه من ترا قوت و شجاعت دادم گوید بلی بجهت آن در راه تو جهاد کردم تا مرا کشتند گوید قصد تو از جهاد و شجاعت آن بود که مردمان گویند فلانی مرد دلیر و شجاع است پس ترا پیش از آن مدح نصیبی نیست پس فرمان دهد تا هر سه را بدوزخ برند و در عدة الداعی هم از جناب نبوی حدیثی روایت کرده که حاصل و ملخص مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که خدا تعالی پیش از آنکه آسمانها را خلق کند هفت فرشته آفرید و بهر آسمانی فرشتهٔ موکل فرمود که بعظمت خود آن آسمانها را فرو گرفت و بر هر دری از درهای آسمانها فرشته دربان کرد پس فرشتگان که حافظان و ضابطان عمل بندهاند مینویسند از صباح تا شب بعد از آن عمل را بالا میبرند و از نور بسیار چون نور آفتاب تابان تا باسمان دنیا میرسند و حفظه از آن نیکوئی بسیار میشمارند آن فرشته که دربان آسمان دنیا است میگوید بایستید این عمل را بروی صاحبش بزنید من فرشتهٔ غیبتم هر که غیبت کرده است نمیگذارم که عمل او از من درگذرد و پروردگار من مرا باین مأمور ساخته است بعد از آن حفظه اعمال میآیند و با ایشان عمل صالحیست و از آن میگذرانند و میبرند و نیکو بسیار میشمرند تا باسمان دوم میرسند فرشتگان که در آسمان دوم است میگوید بایستید و بزنید این عمل را بروی صاحبش که وی باین عمل خود متاع دنیا را میخواسته و من صاحب دنیایم یعنی خدا تعالی مرا موکل کرده است که هر عملیکه برای دنیا کرده باشند از آن درگذرم و نگذارم که عمل او از من تجاوز نماید بسوی غیر من بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با صدقه و نماز و ایشان میبینند و از آسمان اول و دوم میگذرانند تا باسمان سیم میرسند فرشته که دربان آسمان

در شرک اصغر

در بیان رد نمودن
آسمانها اعمال
[illegible]

در بیان صفت ریا و سمعت

میگوید که توقف کنید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من صاحب کبرم یعنی برای این موکلم که اعمال متکبر را رد نمایم صاحب این عمل
در مجالس بر مردمان تکبر کرده است پروردگار من مرا امر کرده است که عمل او را نگذارم که از من درگذرد و بسوی دیگری رسد پس حفظه
بالا میبرند عمل بنده را که میدرخشد مانند ستاره درخشنده در آسمان و از او آوازی و زمزمه باشد بسبب تسبیح و روزه و حج پس میگذرانند
این عمل را تا بآسمان چهارم میرسند فرشته آن آسمان میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی و شکم صاحبش من ملک عجبم صاحب این عمل
معجب و خودپسند بوده و طاعات کرده و بآن عجب و خودپسندی نموده پروردگار من مرا مأمور ساخته است که عمل او را نگذارم که از من
تجاوز کند و بسوی غیر من برسد حفظه بالا میبرند عمل بنده را مانند عروسی که بسوی شوهرش میبرند پس میفرمایند او را تا بملک
آسمان پنجم میرسند این عمل مشتمل بر جهاد باشد و صدقه ما بین الصلوتین و آن را روشنی باشد چون آفتاب پس آن ملک میگوید توقف کنید من
فرشته حسدم بزنید این عمل را بر روی صاحبش و آن را بر دوش وی بار کنید برای اینکه او حسد مینمود با کسیکه علم میآموخت یا عمل
برای خدا میکرد یا بسبب طاعتی و چون میدید که احدی زیاد در عمل و عبادات فضلی حاصل کرده بر وی حسد میبرد و در پوست وی میافتاد
پس حفظه این عمل را بر دوش صاحبش بار کنند و عملش او را لعنت کند بعد از آن حفظه بالا میبرند عمل بنده را با نماز و زکوة و حج
و عمره و از آسمانها در میگذرانند تا بآسمان ششم میرسند فرشته آن آسمان میگوید که بایستید من صاحب رحمتم و بزنید این عمل را بر روی صاحبش
و کور کنید چشمهای او را زیرا که صاحب این عمل بر کسی رحم نمیکرد چون بنده از بندگان خدا بگناه اخروی یا ضرر دنیوی مبتلا می
گشت بر او شماتت مینمود پروردگار من مرا امر کرده که نگذارم عمل او از من درگذرد و فرمود حافظان عمل بنده را بالا میبرند بفقه
و اجتهاد و ورع و از او آوازی باشد چون آواز رعد و روشنی مانند روشنی برق و با این عمل سه هزار فرشته باشند پس حفظه با آن
فرشتگان میروند تا بفرشته آسمان هفتم آن فرشته میگوید بایستید و بزنید این عمل را بر روی صاحبش من فرشته حجابم منع میکنم هر عملی
که برای خدا نباشد مراد صاحب این عمل جز این نبوده که نزد امرا بلند مرتبه در مجالس ذکر او کنند و آوازه وی در شهرها منتشر شود پروردگار
من مرا فرموده که نگذارم عمل او از من درگذرد و بسوی غیر من بگذرد و حفظه بالا میبرند عمل بنده را مبتهج و مسرور با انهماز نماز و روزه
و زکوة و حج و عمره و خلق نیکو و خاموشی و ذکر بسیار و ملائکه آسمانها و از هفت ملکی که بر هفت آسمان موکلند بعملی مشایعت آن عمل
میکنند تا اینکه همه حجابها در میگذرند تا نزد خدای سبحانه میایستند پس گواهی میدهند از برای آن بنده که چنین عمل نیک و دعا شایسته
کرده است حق تعالی میفرماید که شما حافظان عمل بنده اید من نگاهبانم بر آنچه در ضمیر اوست بدانید که این بنده مرا اراده نکرده است
باین عمل یعنی مراد وی از این عمل تحصیل رضای من نبوده بر او باد لعنت من پس فرشتگان بگویند بر او باد لعنت تو و لعنت ما و حدیث مذکور
طویل است و از آنچه در این مقام محتاج الیه بود اکتفا شد پس بحکم این آیات و اخبار هر که از هوش بهره دارد از برای قبول عمل در درگاه خدای
عز و جل کثرت نماز و روزه و خواندن دعا و اوراد هر روزه بس نیست محض راستی ظاهر کرد و پاکیزگی جبه و دستار و ذوق رطه
برکه و زاد و ورد افزار درس نه بلکه تا نقد عمل در بوطه یقین بمعیار دین از غش ریا خالص نشود در سکه خانه عنایت ربانی بسکه
قبول نرسد تا سالک طریق بندگی خرمن صد ساله اغراض دنیویه را از دوش خاطر نیفکند در انحضرت را بشایسته خلعت کرامت نشود و گوهر طاعت
نادر بازار فیما متاع ابی ذلک خلاص چیزی بها ندهند و تحفه اعمال را در درگاه حضرت ذوالجلال بالاپش تحسین خلق جز دست رد ننهند
نخل بندگی که در جویبار بندگی نم از آب اخلاص سر کشد شکوفه خوش حسرت بر رحمت الهی نگشاید و حسن کردار دیگر خوشنما هذا بازار
هر لحظه در دریچه اظهار در نظر آن جلوه خودنمائی کند هم آغوش قبول حق را نشاید مخفی نماند که غش ریا و سمعت نقد
طاعت بغایت خفی است چنانکه اکثر مردم در عالم منقول است که ایاکم و الشرک الصغیر فان الشرک اخفی من امتی من دبیب النمل علی الصفا
فی اللیل الظلماء یعنی دور باشید و بپرهیزید از شرک پنهانی بدرستیکه شرک خفی در امت من از رفتار مورچه بر سنگ در شب
تار و گاه باشد که او را غایت خفا بر صاحبش نیز پوشیده باشد بسهولت ادراک آن نتواند نمود بسا کسا که با اعتقاد خود عمل خواص

در بیان ریا

الاخلاص

در بیان مذمت ریا و سمعت

اندوخته اند و چشم امید باز دارند که درجات بلند بجهت آن اندوخته اند چو بر همه آن کارها برانگیخته شوند خواهند دانست که آن صلاح و فساد
بدنش بوزن ذره ای نبوده است بسبب ریا و غبارها جهت جزئی متاع ثواب دنیا را در یوم الحساب نقود رکوع و سجود ما حصل و آماده
ساخته اند و آنکه محک بتوله درهم و بدرا از هم جدا ساخته معلوم خواهد گشت که بالجمله قلب و دغل بوده اند و حسن عمل بوده مثل نقود
غائبت تا محمود مثل کسی است که برنج و محنت بسیار و طی بشب و روز سختی بسیار دنیا کالاها اندوخته و از آن در کیسه مضبوط
ساخته باشد تا در روز قیامت و سختی آن خود را از درماندگی ها نگاه دارد پس آن کیسه غبار احتیاج از چهره احوال افشاند
اتفاقا طراری او را غافل ساخته و کمین خزیده و درهم و دینار آن کیسه را ربوده سنگریزه و خزف ریزه بجای آن ریخته و آن کیسه را
همچنان پر زر و خود را غنی و توانگر خیال کند تا روزی بجهت ضروری کیسه را برگرفته ببازار شتابد سر کیسه را گشوده و در آن جز سنگ
ریزه و سفال چیزی نیابد بحسرت و فغان برآید و دو خوناب حسرت از دیدگان فرو بارد و بر همین منوال مرائیان مخلص نما و خود فروشان
بازار رشید و ریا که یکساعت از گذارش وظایف طاعت نیاسایند پای در دامن کبر آورده طی طریق بندگی میفرسایند بکمال سعی و جد دست خران
برکه و مسجد بکار میبرند و در شوارع و سبیل بنای رباط و پل را بر ذمه همت لازم میشمرند و دنیا و عقبی خود ابرار شمرده طول عمر
شبها میدوند و انش نشکی دوند تا بدامان و سعت و فنهای خود را بر خود میافزرند بجا در هر نوعی از انواع طاعات سعی موفور
بتقدیم رسانیده در لیالی ایام دقیقه از قیام و صیام فرو نمیگذارند و کیسه جان را از نقود طاعات پر کرده جهت جزئیه متاع بجان خود
میشمارند که ناگاه طرار دیو از دنیای دین ربا بوسیله کمند سمعت و ریا بنهانخانه اعمالش راه یافته کیسه عمرش را از نقود حسنات میپردازد
و آن شهرت ثنای خلق کرده باز در قیامت نار و از سنگ و سفال سنگ میپاشد و آن بیچاره کان مسکین زاد لحوش که ذخیره طاعت
اندوخته اند و شمع زند کانی بنور سعادت بجهانی فروخته اند بغرور حسنات که معاملات و عده عبد الهی در دکان ثواب و عقاب
و منادی با عدل و داد که وامتازوا الیوم ایها المجرمون الیوم تجزون بما کنتم تعملون ندا در دهند مشتریان امید ها بخریداری متاع نعیم سرهکی از جای
خیزند و نقود اعمال را از کیسه زند کی و بیع گاه آن وعد الله حق فرو بریزند آنگاه آگاه خواهند شد که کرده ها همه هیچ و سعیها جمله باطل
بوده و کیسه پر خواهش و نیابد شیادی شیطان یا سرمایه اعمال بجوف دل اندوخته را تمام ربوده است پس را نوقت بدست حسرت خاک
ناامیدی بسر خواهند کرد و لب افسوس بدندان بینایی خواهند نالید یا حسرتا علی ما فرطت فی جنب الله خواهند برآورد **للمؤلفه**

فرنگه معاملان هر فن طلبند   حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند   الحال کرده جوی نشناسند   وانگاه که نکشته بجز من طلبند

قال الله تبارک و تعالی فی سورة هود من کان یرید الحیوة الدنیا و زینتها نوف الیهم اعمالهم فیها و هم فیها لا یبخسون اولئک الذین
لیس لهم فی الاخرة الا النار و حبط ما صنعوا فیها و باطل ما کانوا یعملون حاصل معنی کلام صدق نظام آنکه بنا بر قول بعضی از مفسرین
آنکه هر کس از اعمال حسنه اراده تحصیل دنیا و زینت آن نموده طاعات و عبادات خود را وسیله حصول مرادات دنیوی کرده اند و منظور
او از تحصیل ثواب و نصرت بجناب رب الارباب باشد پادشاه عالم پاداش اعمال ایشان را بالتمام در دنیا بایشان میرسانند و چیزی از مزد
دنیوی ایشان کم نمیکرد و آنگروه آنانند که نیست برای ایشان در آخرت غیر از آتش تباه و ناچیز شد آنچه کرده اند در دنیا یعنی از اعمال
حسنه و باطل است آنچه بودند که میکردند از ریا و سمعت و در امالی شیخ صدوق از حضرت رسالتپناه مرویست که ان المرائی یدعی
یوم القیمة باربعة اسماء یا کافر یا فاجر یا غادر یا خاسر حبط عملک و بطل اجرک و لا خلاق لک الیوم فالتمس اجرک ممن کنت تعمل له
حاصل معنی آنکه کسیکه عمل بریا کند خوانده میشود در روز قیامت بچهار نام ای کافر یعنی ای پوشنده ای منکر نعمتهای الهی ای فاجر یعنی
ای فاسق یا ای دروغگو ای غادر یعنی ای بیوفا ای خاسر یعنی ای زیانکار عمل تو فاسد و اجر تو باطل شد و ترا امروز نصیبی از ثواب نیست
اجر خود را از آنکس خواه که عمل خود را برای او میکردی و بباید دانست چنانکه هر یک از علل و امراض بدنی را علامات و اسباب است که طبیب
از آن علامات چون حمرت لون و سرعت نبض و اشتعال آن استدلال بر آن مرض نموده در دفع آن میکوشد علت ریا و سمعت را

در بیان مذمت ریا و سمعت

نیز که از مهلکات امراض دل و دل ناتوانرا از آن جان بردن مشکلست علامات و سببها است که طبیب عاقل را بعد از ادراک
علامات در دفع اسباب آن حذاقت بکار بردن و در علاج دل دردمندان از مرض کشنده قدم سعی و اهتمام فشردن بسیار ضرورست
اما علامات مرض ریا در کافی از طبیب بیمار الشفای بن مبین حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که فرموده اند که ثلث علامات
للمرائی ینشط اذا رای الناس و یکسل اذا کان وحده و یحب ان یحمد فی جمیع اموره خلاصه مضمونش اینکه مرائی سه نشانست
یکی آنکه چون در نظر خلایق عبادتی کند و بر انشاطی باشد انبساط در او زیادتی شوق بجا آورد دوم آنکه چون تنها باشد در عبادت
کاهلی کند و کندی و گرانی بروی گرانی نماید سیم آنکه در همه امور خود دوست دارد که مردمان او را بستایند و ثنای وی
نمایند پس هر هوشمند با خبری که از علامات مذکوره در خود اثری یابد میباید که خود را بمرض ریا مبتلا دانسته باستعلاج
آن شتابد و لکن بسیاری از مردمان در یافتن این علامات در خود دشوار و موقوف بامعان نظر و تامل بسیار است اما سبب
مرض مهلک هیجان سودای جاه و مال و غلبه دنیای بی اعتبار سریع الزوال است چه ریا و سمعت چنانکه گذارش یافت عبارت
از اینست که بنده عبادتی کند و خواهد که مردمان بدینکار باشند بر آن مطلع گشته و برا ثنا خوانند و از صلحا و اخیارش دانند
و از این راه کسب اعتبار و تحصیل مرتبه مقتدائی کرده خود را در نزد وضیع و شریف معزز و مکرم سازد و بکمند دانائی او دام داده
صید خلایق نموده باطبل و آوازه صلاح و علم بلند نام بتسخیر کشورهای خاص و عام پردازد تا بدین وسیله شهوات مستلذات
نفس شومش میسر گردد و مرادات و متمنیاتش باسهل وجهی حصول پیوندد و غافل از اینکه کلید ابواب مقاصد و حاجات در دست
مشیت ربانی و بخواه و دیگری مسلط موقوف قلم تقدیر و اراده سبحانیست بجز او هر که را بینی محتاج و درویش و درمانده کار
خویش است مبدء عطای این و آن مایه سرگرانیست و دست سخای زرافشانشان شانه طره پریشانی وسعت سنگ آهنشان از دعای
دروغ بنا با نیست پر سراب حمیتشان و امشان از تواضعات سهی پایست نظر فا از چشمه نظر التفاتشان جواب نومیدی نزاید
و از کلید زبان چاپلوسشان غیر ابواب بستگی بر روی دلها نگشاید **للمؤلفه** دل بفضول خلق مبند دل در وشندی
از غم و بند کار تو جز خدای نگشاید بخدا کز خلق هیچ اید ناتوانی جز او بیار مگیر خلق را هیچ در شمار مگیر پیش توحید
او نه کهنه نه نواست همه هیچ اند هو است که اوست و اگر فرضا پادشاهان روزگار و سلاطین هر دیار با خیل و حشم بلکه
همه خلق عالم جملگی باهم اتفاق کنند و خواهند که بکو فایده یا بکسی ضرر بکسی رسانند بی قضا و قدر الهی و بدون اذن و مشیت
پادشاهی نتوانند و در کافی مذکور است که ان الله جل جلاله و عز یقول و عزتی و جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن
امل کل مؤمل غیری بالیاس و لاکسونه ثوب المذلة عند الناس و لانحینه عن قربی و لابعدنه عن وصلی ایؤمل غیری فی الشدائد
بیدی و یرجو غیری و یقرع باب غیری و بیدی مفاتیح الابواب و هی مغلقة ملخص معنی آنکه خدای عز و جل میفرماید که قسم بعزت و
جلال من و سوگند ببزرگی و سلطنت و اقتدار من که هر آینه هر کسی بغیر من امید دارد قطع امید وی کرده نا امیدش گردانم و جامه
مذلت و خواری در نزد مردمانش میپوشانم و از مقام قرب خود میرانم و از کمال لطف یکی خود دورش میکنم تا امید بغیر من میدارد
در سختیها که وبرا از آن رهاند و حال آنکه سختیها در دست من است یعنی جز من کسی بر دفع آن قادر نیست و نمیتواند و امید بغیر من میدارد
و در دیگری امیکوبد یعنی حاجت خود را از دیگران میجوید و حال آنکه کلید درها بسته در دست منست و گشاد کار همه در قبضه
قدرت منست و در روایت مذکوره طویلست و از آن بانچه در این مقام مناسب بود اکتفا نمود و تمام آن در گفتگوی توکل انشاء الله
مرقوم قلم صدق رقم خواهد شد بجمله منشا صفت خبیثه سمعت و ریا غلبه حرص و طمع و فرط تعلق باهل دنیا و سبب مرض ذوقی شدید علم
توکل بر خدا و اعتماد بر عمرو و زید است و هوشمندان آگاه چاره این درد را چنین جسته و طبیبان امراض قلبیه نسخه علاج این مرض را بدینگونه
بسته اند که بیچاره که باین مرض مبتلا باشد میباید که نخست بمنضجات تامل در عواقب امور و بیوفائی دنیای پرشر و شور مداومت نماید

تبادح

در بیان مذمت ریا و سمعت

و با یارج فیقرا بردن اندیشه بلغمی چنانکه در قلع مواد حرص و از برای دفع اخلاط آرزوهای دور و دراز کوده دماغ را از سودای
جاه و مال بیحاصل همینا تنقیه فرماید بمسهلهای محرق کومیها یا این ظاهر مشفق و بمبرهانت مواعظ دلنشین تسکین داده خود را از محبت
هم سهو ساخته و جهت دفع مواد زکی دل از بادها و وعدهها و دروغ اهل زمانه بنا شوئی دست از همه شستن را و تعرق انفعال
ندامت نماید و طپش پهلو را از تشویش و همّ بمفرّح دل بکرم الهی بستن مداوا کند و درد سر را بلاش و سستی خلاف نفس اضطکاشتا بی
درگاه حضرت خالق تسکین بخشد الحاصل مبتلا بدا و وفات تالیف ایام کتاب و در کار دیر انگشت نظر اعتبار کرد باید شرح احوال
گذشتگان از طبقات پادشاهان جور پیشه خوانین و اصناف فقرا و درویشان بیچاره بیک بر نفس امان خواند بحکم کریمه
ومن یتوکل علی الله فهو حسبه و سایر آیات و اخبار بکرده توکل و ردی که در آن باب است تم مذکور خواهد شد از دیوار بی کسیه امید
این وان پشت بر کوه عنایت حضرت رب العالمین نهاده کافه خلایق را از دم ملی و یاری و شیوه حاجتگذاری از صوت ربوا دکمتر نماید و چون
مضامین مذکوره دلرا خالی سرای خاطر از دفع التفات خلایق خالی گشت بتوفیق الهی مرض مذکور ده روی بهبودی میکند و لکن مردم
خود پلیسه مبتلا بهمین خاطر جمع نکرده از نکس این مرض کمال اندیشه نماید دل ناتوان او بیوستر از غذای لطیف لذیذ تحسین و ثنای
مردمان پرهیز نماید چه تحسین و ثنای مردمان اکثر طبایع خوش میباید باعث عود مرض ریا و سمعت میگردد و طریق پرهیز از ثنای
خلق آنست که بپوشیدن اخفای عمل خود کوشد و طاعات و حسنات خویش را از نظر اطلاع غیر بپوشد چنانکه در عدة الداعی از حضرت
عیسی مرویست که بحواریین میگفت اذا کان صوم یوم احدکم فلیدهن رأسه ولحیته ویمسح شفتیه بالزیت لئلا یری الناس انه صائم
واذا اعطی بیمینه فلیخف عن شماله واذا صلی فلیرخ ستر بابه فان الله یقسم الثناء کما یقسم الرزق حاصل و ملخص مضمون آنکه در روزی
که احدی از شما روزه باشد باید که سر و ریش خود را چرب کند تا مردمان نیابند که او روزه است و چون بدست راست خود عطا کند
از دست چپ خود مخفی کند یعنی در اخفای صدقه نهایت مبالغه نماید به مثابه ای بود مراد این باشد که بدست راست اگر صدقه دهد چنان
مخفی دهد که اگر کسی در جانب چپ او باشد واقف نگردد و چون نماز کند پرده در را فرو افکند خدا بتعالی چنانکه روزی را در میان بندگان
تقسیم فرماید مدح و ثنا را نیز در میان ایشان تقسیم نموده بهر کس نصیبی میرساند یعنی در تحصیل آن احتیاج باین نیست که کسی باظهار
زهد و عبادت پردازد و نماز و روزه را وسیله تقرب این وان سازد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که ان فی ظل
العرش ثلثة یظلهم الله بظله یوم لاظل الا ظله رجلان تحابا فی الله وافترقا علیه ورجل تصدق بیمینه واخفاها عن شماله
ورجل دعته امرأة ذات جمال فقال انی اخاف الله رب العالمین حاصل مضمون آنکه سه کسند که در روز قیامت که هیچ سایه غیر سایه
رحمت الهی نیست خدا بتعالی ایشان را در سایه عرش و پناه حمایت خود جای داده از تابش آفتاب طاقت گداز از نهر محافظت میفرماید
اول دو مردیکه با هم دوستی کنند و آن دوستی از برای رضای خدا بتعالی باشد نه بجهت حصول مقاصد دنیا و هم چنان آن دوستی
انهم جدا کردند دوم مردیکه بدست راست خود تصدق کند آن تصدق را از دست چپ خود پنهان دارد چنانکه مذکور شد سیم
مردیکه زن صاحب جمالی او را بخود خواند و او گوید من از خدا میترسم یعنی از خوف الهی و اندیشه مواخذه پادشاهی بکرد آن عمل نگردد
و از نهم بسمهر کرامت و اعتلا حضرت علی بن موسی الرضا علیه الف الف التحیة والثناء ماثور است که کن مستور الطاعة ولا تکن مضیعها
فان العبد اذا اخفی نبت واذا اظهرها لم تنبت ملخص معنی آنکه طاعت خود را از خلق بپوشان و باظهار در صدد این وان عمل خود را ضایع و
ناچیز مکن زیرا که تخم را چون در خاک پنهان کنند میروید و چون از خاک بیرون افکنند نمیروید یعنی بندگی نیز چون مخفی باشد مثمر ثواب و
منتج رستگاری روز حساب است و چون ظاهر کنی و از خاک نهفتگی بیرون افکنی ضایع و باطل و در قیامت که هنگام درو کشتهاست
بیفایده و بیحاصل خواهد بود و در امالی شیخ طوسی از جمله کلمات هدایت سمات حضرت رسالتپناه که خطاب بابی ذر غفاری فرموده
مذکور است که یا اباذر ان الصلوة النافلة تفضل فی السر علی العلانیة کفضل الفریضة علی النافلة یعنی بدرستیکه نماز سنتی که پنهان

بیان در مذمت ریا و سمعه

کذارده شود زیادتی و رجحان دارد بر آنکه آشکار کذارده شود مانند زیادتی و رجحان که نماز واجب بر سنتی دارد و با آنکه فرمود ما تقرب
العَبْدُ اِلَی اللهِ بِشَیْءٍ اَفْضَلَ مِنَ السُّجُودِ الْخَفِیِّ یعنی نزدیک نمیشود بنده بسوی خدا بچیزی بهتر از سجود پنهانی و با آنکه اذْکُرُوا اللهَ ذِکْرًا
خَامِلًا یعنی ذکر کن خدا را ذکر خامل کفتم یا رسول الله ذکر خامل چیست فرمودند ذکر خفی و نیز از جملهٔ کلمات مذکوره است
اینجمله ملخص معنی آن اینست که بدرستیکه پروردکار تو عز و جل مباهات میکند بملائکه بسه نفر مردی که در زمین قفری
یعنی در بیابان بی آب و علف باشد و مکان خالی و خلوتی باشد پس اذان و اقامه کوید بعد از آن نماز کذارد پس پروردکار تو عز و جل
کوید بملائکه که نظر کنید بسوی بنده من که نماز میکند و هیچکس غیر از من او را نمی بیند پس هفتاد هزار فرشته فرود می آیند که در عقب
او نماز میکذارند و برای او استغفار میکنند تا فردای آن روز دوم مردی که پاسی از شب برخواسته تنهائی نماز کذارد پس سجده نماید
و هم چنان در سجده باشد که بخواب برود پس الله تعالی بملائکه کوید نظر کنید که روح نزد من است و جسدش در طاعت من ساجد است سیم
مردی که در لشکر باشد پس اصحاب او فرار نمایند و او ثبات قدم ورزیده جنک کند تا کشته شود و در عیون اخبار الرضا از ابو الصلت
عبد السلام بن صالح هروی مرویست روایتی که ملخص و حاصل مضمونش اینست که شنیدم از علی بن موسی الرضا که میفرمود که خدا
عز و جل وحی کرد به پیغمبری از پیغمبران که چون صباح کنی هر چه اول را پیش آید آنرا بخور و دوم را بپوشان سیم را قبول کن چهارم را ناامید
مکردان و از پنجم بکریز آن پیغمبر چون صباح کرد روانه شد کوه سیاه بزرک عظیمی پیش آمد توقف نمود کفت پروردکار من مرا امر کرده
که این کوه را بخورم و متحیر کردید که چکونه کوه را توان خورد پس بخود باز آمده کفت پروردکار من جل جلاله مرا امر نمیکند مکر بچیزیکه
طاقت آنرا داشته باشم بسوی آن کوه روان کشت که آنرا بخورد چندانکه بان نزدیک میشد آنکوه کوچک میکردید تا باندازهٔ
لقمه ای رسید آنرا اکل نموده خوشبوترین طعامها یافت بعد از آن روانه کشت طشتی دید از طلا با خود کفت پروردکار من مرا امر کرده که اینرا بپوشانم
پس کودی کنده آن طشت را در آن نهاد و خاک بر آن ریخت و روانه شد بر قفا نظر کرده دید که آن طشت از خاک بیرون افتاده است
کفت من امتثال فرمان الهی کردم و آنچه مرا امر کرده بود بجا آوردم پس یکباره روانه شد مرغی دید که بازی در پی او و نهاده مرغ
بر کرد وی کردید کفت پروردکار من مرا امر کرده که اینرا قبول نمایم پس آستین خود را کشوده مرغ بآستین وی در آمد باز کفت که تو صید
مرا کرفتی و من چند روز است که در دنبال آنم پس کفت که پروردکار من مرا فرمان داده که اینرا ناامید نکردانم پس قطعه ای از ران خود بریده بسوی
باز انداخت بعد از آن روانه کردید کوشت مرده دید کندیده و کرم در او افتاده کفت رب العالمین مرا امر کرده که از این بکریزم پس از آن
کریزان کشته بمقام خود مراجعت نمود که کویا در جواب بوی کفتند که اینها که مامور کشته بودی بجا آوردی آیا میدانی که حقیقت آن چیست
کفت نه کفتند که اما کوه خشم است چون بنده خشمناک شد از شدت غضب خود را نمی بیند و مرتبه و مقدار خود را نمیداند چون
خود را محافظت نمود و مرتبه خود را دانست و غضبش فرو نشست عاقبت مانند لقمهٔ طیبه میکردد حاصل اینکه چون غضب بر آدمی مستولی
شد او کاه و بیکاه عارض میکردد که صبر کردن و خشم خود را فرو خوردن در نظر وی چون خوردن کوه ممتنع مینماید چون لحظهٔ در دست
تأمل (بخاطر) نهاد و آتش هیجان خشم را با آب صبر و تحمل تسکین داد میداند که آن نه کوه عظیم بلند بلکه لقمهٔ خوشکوار دلپسند بوده است
و اما طشت عمل صالح است که چون بنده آنرا از نظر خلق پنهان نماید خدا میخواهد آنرا ظاهر میکند تا زینت آن بنده کردد و وی را بدان آراید
با آنچه مدخر میسازد برای وی از ثواب اخروی و اما مرغ مردیست که نزد تو میآید نسبت بتو خیرخواهی و نصیحت میکند پس نصیحت او را قبول
کن و اما باز مردیست که جهت حاجتی نزد تو میآید پس او را ناامید مکردان و اما کوشت کندیده غیبت است از آن بکریز پس بدانکه بتحقیق
شریف آنچه شبانروز خود نماز و سنت و ریاضت مسحه را از اظهار و قلت صلاح توقع دارند که نزد مردم بخوبی و ورع مشهور و در مجالس
و محافل بتقوی و دینداری مذکور کردند سالکان طریق اخلاص را که در اخفای طاعات و حسنات پیش از غیر و سوا خود اهتمام
نمایند بالحسن وجهی حاصل میکردد بلکه اینمعنی مخصوص مخلصانست و مرایانرا اصلا از آن بهره نیست چنانکه در کافی از حضرت

نیز خبر پیغمبری از پیغمبرین وحی عز و جل بیان حالات

عبد الله

در بیان مذمت عجب

عبدالله مروی است که من اراد الله عز و جل بالقلیل من عمله اظهر الله اکثر مما اراد و من اراد الناس بالکثیر من عمله فی تعب
من بدنه و سهر من لیله ابی الله عز و جل الا ان یقلله فی عین من سمعه ملخص معنی آنکه کسیکه طاعتی کند و مقصودش از آن
تحصیل رضای الهی باشد خدا بتعالی ثواب بیش از آن در نظر خلایق جلوه دهد و کسیکه عمل بسیاری کند و خود را در کذارش تعمل
ریاضت فرماید و شب خود را بر بیدار وی کذراند و مرادش از آن مردم باشد خدا بتعالی آن عمل بسیار را در نظر هر که بشنود کم واندک نماید
و در عدة الداعی مذکور است حکایتیکه ملخص مضمون آن اینست که مردی از بنی اسرائیل برای اینکه در زمانه شهرت کند و از کثرت
عبادت در میان خلق نام بر آورد مدتها متحمل مشقت عبادت میبود و سنکلاخ وادی ریاضت را بقدم مبالغه و اهتمام میپیمود و
بر هیچ کروهی عبور و از هیچ مجمعی مرور نمیکرد مکر اینکه میکفتند که مرائی و شیاد است تا آنکه روزی بسبب شعورش با بینائی توفیق
رہائی از خاک غفلت در اهتزاز و خواطر سرکشته اش بدلالت عنایت سبحانی از طریق تعزم (؟) ناشایست باز آمد با خود کفت کرای نفس
تا کی خود را بعبث در بوته ریاضت کداز دهی و عمر عزیز بخلق را در بیجا ضایع و تلف سازی اکنون سزاوار است که چندی در حسن
عمل کوشیده شهد طاعت را بزلال اخلاص از درد اغراض فاسده پالائی و کمر خلوص عقیدت بر میان جان بسته بیش از این رامن ضمیر بلوث ریا
و سمعت نیالائی القصه نیت خود را تغییر داده سالک طریق اخلاص کردید بعد از آن بهیچ قومی عبور نمیکذشت مکر اینکه نامش را بخوبی میبردند
و از اهل تقوی و ورع میشمردند و از موثقات اینکفتکوست انچه جناب الهی ببعضی از پیغمبران وحی فرموده است که عملک الصالح علیک
ستره و علی اظهاره یعنی بر تست که عمل صالح خود را از خلق بپوشی و بر منست که ان را ظاهر کردانم مخفی نماند که اخفای عمل همین نیست
که در خلوت کذارده شود و در وقت کذاردنش بر آن مطلع نکردید بلکه میباید که نفس را از پس از طاعت خود را چون راز صاحب صلکان
در زاویه نسیان خفته و بیرون کان حسنات را مانند ناموس خویش در حرم سرای پوشید کی نهفته دارد و چنانکه روایت نکوکیش انفوند کسی
که نبیند بنابر آنکه ان مینماید که شب چنین بر خواستم و روز چنان روزه داشتم و بفلان درویش فلان مبلغ دادم و در فلان موضع فلان
مسجد یا رباط بنا کردم و خیرات و مبرات خود را هر روز بر زبان شمار بود که از امام ابی جعفر منقول است که الابقاء علی العمل
اشد من العمل یعنی رعایت عمل و نکاهداشتن آن دشوارتر است از عمل پرسیدند که نکاهداشتن عمل چیست فرمودند که یصل الرجل بصلته
و ینفق نفقته لله وحده لا شریک له فتکتب له سرا ثم یذکرها فتمحی فتکتب له علانیة ثم یذکرها فتمحی و تکتب له ریاء حاصل معنی
آنکه شخصیکه با قوم و خویش صله بجا آورد و مال در راه خدا خرج صرف مینماید از برای خدا میکند و جز تحصیل رضای الهی از آن منظور
و مدعائی ندارد پس آن صله و نفقه برای عمل او در دفتر عبادات پنهانی نوشته میشود بعد از آن ذکر آن میکند یعنی در حضور خلق میکوید
که چنین صله کردم و نفقه چنان نمودم پس از اظهار ثواب فضیلت نهفتکی را باطل ساختن آن صله و نفقه که برای او عبادت پنهانی
نوشته شده از نامه عمل محو میکردد و عبادت آشکارا نوشته میشود و بعد از آن باز ذکر آن میکند و اظهار آن مینماید پس دیکرباره
از نامه عمل محو میکردد و عمل ریا نوشته میشود و مضمون حدیث مذکور در عدة الداعی نیز از حضرت صادق ماثور است الحاصل در کنجینه
کردار را از نظر اطلاع خلق روزکار بقفل خاموشی بستن و بنور ابنای زمانه و زبان و سوابق اشنا روزبایکانه و ادوعیب
عنایت الهی نقش بر آب موج سراب انکشتن بسیار دشوار است حضرت یکانه بیچون و واقف احوال اندرون و بیرون از ابر جمیع سالکان
طریق بندکی آسان کرده کشت اعمال همکان را از زلال رحمت خود از سموم ایمان نو شیدن ریا ایمن کرداند و قوافل حسنات کافه بندکان را
بید رعکی توفیق خویش از خطای خوف و خطر شهوات نفس بدکیش کذرانیده بسلامت بمنزل قبول رساند **فصل دوم**
در مذمت عجب و مراد از آن در اعتقاد خود پسندی و غرور است که بنده وار پسندد اعمال و صفات و بسیار دانستن خیرات و حسنات
خویش در کاخ دماغ میرسد و بدان سبب خود را از بندکان خاص خدا بلکه سرامد اولیا و انقیا میشمارد و این صفت چنانکه
سابقا اشعار بدان رفته از اعظم اسباب تکبر و ماده علت ما شری سرهرکی و بخبر است طول قیام و قعود را زاین صفت را محمود

مثلیست سرها بر دو کثرت رکوع و سجود از کردن فرازی نفس مردود فالزیست کل برآورده و در غرة الداعی اند تك و بوی کلش هستی و معلم از جعفر بستی اعنی جناب رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل مضمون آن اینست که سه چیز هلاک کننده اند یکی بخل با حرص که بمقتضای آن عمل کنند دیگر هوا و هوسیکه پیروی آن نمایند دیگر عجب و خود پسندی و آن باطل کننده ثواب عملست و باعث خشم خدا عز و جل از رسالت انقیا حضرت علی مرتضی ع بمضمون مرویست که سیئه که از آن دلگیر و آزرده باشی بهتر از حسنه ایست که باعث عجب تو گردد و نیز منقولست که حضرت عیسی بحواریین خطاب کرده فرمود که کم من سراج اطفاه الریح و کم من عابد افسده العجب خلاصه معنی آنکه چنانکه باد چراغ را فرو میکشاند عجب نیز عبادت را فاسد و تباه میکند و در کافی از عبد الرحمن بن حجاج منقولست که گفت بحضرت ابی عبد الله ع گفتم الرجل یعمل شیئا من البر و یدخله شیء من العجب بر حاصل معنی آنکه شخصی کار ناشایسته میکند و از آن خائف و ترسان است و بعد از آن عمل صالح میکند عجب گونه او را از آن بهم میرسد این دو حالت نسبتشان بهم چگونه اند آنحضرت فرمودند که هو فی حالة الاولی و هو خائف احسن حالا منه فی حال عجبه یعنی حال اول آن شخص که از گناه خود خائف باشد بهتر است از حال شخصی که بحسنه خود مغرور باشد و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست که خدای عز و جل بحضرت داود ع فرمود که یا داود بشارت ده گناهکاران را و بترسان صدیقان را حضرت داود گفت چگونه بشارت دهم گناهکاران و بترسانم صدیقان را فرمود یا داود بشارت ده گناهکاران را باینکه من توبه را میپذیرم و گناه را عفو میکنم و بترسان صدیقان را که باعمال خود معجب و مغرور نگردند بدرستیکه بنده نیست که او را از برای حسنات او بدارم مگر اینکه هلاک گردد همانا مراد اینست که بنده هر چند در عبادت معبود خود کوشیده باشد عمر و زندگانی را در حسن عمل بسر برد چون ترازوی مکافات برپا نماید محاسب عدل اعداد حسنات او را با نعمتهای الهی که از خوان انعام او با اندازه دهش شکر و سپاس هریک از آنها قاصر است موازنه نماید بنده بیچاره را از شرم تقصیر جز عرق خجلت بار نیاید و از انفعال هیچ دستش بجز بیس کردن ... چیزی بدست نماند او درماند که یکی از نعمتهای خداوند ... و پای سعی در طریق عبادت فرسوده بود اما از تمام بوظایف خود را داشت و قلم وار از بیم ... بر رکوع و سجود خویش هم بر رک کردن کشته علم مناهات بر مباهات فرشت حضرت ... شامل خواست که امرض مهلک را از او زایل گرداند در گذارش بیابان بی بافتاد تشنگی بر او غالب گردید و نزدیک آتش عطش ... لبریز کرده کار بهلاک انجامید ... فرشته با قدح آب زلال بفرمان حضرت ذو الجلال بر وی ظاهر گشت زاهد از وی دم آبی طلبید گفت بیهای این دهم زاهد گفت چیزی با خود ندارم فرشته گفت طاعات و حسنات خود را بده گفت ده ساله طاعت خود بتو دادم فرشته گفت تا همه طاعات خود را ندهی آب بتو ندهم زاهد دید که ... و چاره نیست ناچار هفتاد ساله عبادت خود را داده دم آبی آشامید کشتی هستی خود را از گرداب محنت رهانید فرشته گفت عباداتیکه بهای قدح آبی باشد شایسته آن نیست که آنهمه باز نازش و از عجب و خود پسندی چندین باد غرور در دماغ اندازی ای دل غافل نعمای بیشمار مست باده پنداری ... ملك بدن خویش بینی که طبع ... بیشتر از پنج روزه نماند و روزه چند بجود سپرده و چراغ خود را ... باد عجب و غرور فرو مرده با خود حساب کن که هیچ روزی بوده که کام از ... سرشار کرم الهی آب مراد نوشیده و هیچ دمی بر تو گذشته که جهت آبیاری بوستان حیاتت چشمهای نعمت از کوهسار کرمش نجوشیده کدام ساعتست که طفل خواهشت از مکیدن پستان احسانش شیر مست مدعا نبوده و کدام لحظه است که بنان امتنانش از رشته امالت عقده از زر نگشوده و در و دیوار ... بر سفره ... خاص و عام متواترست و باران عطای بیشمارش بر کشتزار هر خفته و بیدار متقاطر ... و تو چنان مستغرق بحر جود ... و قامت طول عمرت ... از سر گذشته که اگر تمام عمر بشکر گذاری یکی از نعمتی از آن بپردازی و جبهه در سجده شکر کمترین عطائی از آن خاك ... همانا بدرخشیدن ناصیه تا سپاسی ... باشی و هنوز غبار تقصیر از چهره سعی نفشانده باشی و در امالی شیخ صدوق ... چراغ دودمان ... زاری علیه خیرت

حکایت زاهد مغرور

در بیان مذمت عجب

مخر الساجدین امام زین العابدین ع مرویست که این دعا میخوانده که الهی بعزتک وجلالک وعظمتک لو انی منذ بدعت
فطرتی من اول الدهر عبدتک دوام خلود ربوبیتک بکل شعرة فی کل طرفة عین سرمد الابد بحمد الخلائق وشکرهم
اجمعین لکنت مقصرا فی بلوغ اداء شکر اخفی نعمة من نعمک علی ولو انی کربت معادن حدید الدنیا بانیابی وحرثت ارضها
باشفار عینی وبکیت من خشیتک مثل بحور السموات والارضین دما وصدیدا لکان ذلک قلیلا فی کثیر ما یجب من حقک
علی ولو انک الهی عذبتنی بعد ذلک بعذاب الخلائق اجمعین وعظمت للنار خلقی وجسمی وملأت جهنم واطباقها منی حتی لا یکون
فی النار معذب غیری ولا یکون لجهنم حطب سوای لکان ذلک بعدلک علی قلیلا فی کثیر ما استوجبه من عقوبتک حاصل
معنی این کلمات چنانکه از ملخص مضمون این مناجات هوش پرداز بر سبیل اجمال آنکه الهی قسم بعزت وجلال وبزرگواری تو
که اگر من از انگاه باز که ابداع افرینش من کرده از علم بوجود وردی از ابتدای زمان بعید از روز الست بندگی تو میکردم چندانکه
خدائی تو جاوید وبرقرار است بهر موئی که در بدن دارم در هر چشم بر هم زدن عبادت سرمدی ودائمی با حمد وشکر یکه همه خلایق
کنند با وجود این همه از ادای شکر پنهان ترین نعمتی از نعمتهای تو که بر من است صاحب تقصیر بوده ام واگر کانهای اهن دنیا را بدندان
خود میکندم وزمینهای انرا باطراف پلک چشمهای خود شخم میکردم واز ترس تو بقدر دریاهای که در اسمانها وزمینها است خون و
خونابه میگریستم هر اینه این اندکی بود از حق تو که بر من واجبست واگر تو ای معبود من بعد از همه عذاب میکردی مرا بعذاب همه خلایق
وبزرگ میساختی برای اتش بدن مرا وپر میکردی جهنم وطبقات انرا از من بحدی که در اتش معذبی غیر من نباشد وجهنم را هیزمی جز من نبودی هر اینه
میبود این بعدل تو اندکی بر من از بسیار انچه من مستوجب انم از عقوبت تو اکرم داغ ادراک از کلمه اینچنان دردناک استشمام
روایح معانی نماید دیده شعور را کلبانک مقربان این ناتمامی پرشود از خراب گران بیفکنی کشاید معلوم میکردد که حقوق خدائی
بر همه بندگی بیش از انست که با این عبادت وروزه ناقص ادای ان توان نمود وطریق گذارش بندگی وستایش از ان دورتر است که بپای
شکسته بسته این طاعتها مرحله از مراحل ان توان پیمود ظاهر همت بشر براه پای سعی وکذا زان دورتر است ونا توانتر که بقله قاف
حق پرستی تواند پرید وکشتی عزیمت خلا بطر اهمال واتقال علایق از ان کوتاه تر است که بساحل انجام خدمت گذاری تواند رسید
جا یکه ملائکه مقربین وزمره کروبیین در ادای حق بندگی بعجز خود قایل وجابکسواران مراکب سعی وکوشش در قطع بوادی عبودیت
ناچار باشند ما بیچارکان بدست وپا وخود پرستان خدا پرست نما باندک طاعت عبادتیکه بهزار عیب شرعی الوده وکردنش از نکردن
اندکی دو پلیش بوده باشد چندین مغرور بودن واز قبول ولا قبولش در دیوان یوم الحساب اندیشه نکرده اینهمه اعتماد نمودن
بران کمال بیعقلی وسفاهت وغایت بیمغزی وبلاهتست رباعی ای فسق وفجور کار هر روزه ما وی پر ز حرام کاسه وکوزه ما
میخندد روزگار ومیگرید چرخ بر طاعت بی نماز وبر روزه ما ودر بعضی از احادیث قدسیه عبارتی وارد است که حاصل
مضمون ان اینست که بعضی از بندگان من هست که سعی تمام در عبادت من ودر برخواستن شب مینمایند پس میانکنم بر او مقدم خواب را
از شفقتی که مرا با او هست پس صبح او تا صبح میشود چون بر میخیزد از خواب زده است وپس خود را معاتب میسازد یعنی بسبب خواب باز
ماندن از سعادت بندگی خود را ملامت میکند واگر واگذارم او را که انچه خواهد کند یعنی بکام دل بندگی کند هر اینه او را بدان عجب
بهم میرسد بسبب عجب وخود پسندی هلاک میکند پس میپندارد که سر امدن عابدان کشته وبسعی واجتهاد خود را از حد مقصرین
در گذشته پس در این وقت از من دوری میکند وگمانش انکه بسوی من نزدیک میشود پس میباید که عمل کنندگان بر عملهای خود تکیه نکنند
هر چند که نیکو وپسندیده باشد وگنهکاران از امرزش من نا امید نگردند اگر چه گناهان ایشان بسیار باشد لیکن باید بر رحمت
من اعتماد کنند بفضل من امیدوار باشند وبعجز وزاری بسوی من رو اورند چه من تدبیر بندگان خود میکنم بانچه صلاح کار ایشان
در انست ومن ببندگان خود نیکوکارم واز احوال ایشان خبر دارم ودر عدة الداعی از مسلم مخالف وموافق حضرت امام جعفر صادق ع

در بیان مذمت عجب

منقولست که فرموده اند علیک بالجد لا تخرج نفسک عن حد التقصیر فی عبادة الله وطاعته فان الله تعالی لا یعبد حق عبادته
معنی آنکه بر تو باد که در بندگی سعی و کوشش کنی و خیال نکنی که در عبادت و فرمان برداری الله تعالی از تقصیر برآمده باشی که کسی حق عبادت
او را ادا نموده نکرده و از سخنان هدایت بنیان حضرت امیر المؤمنین ع که در نهج البلاغه مذکور است اینست که وانهم علی مکانتهم منک
ومنزلتهم عندک واستجماع اهوائهم فیک وکثرة طاعتهم لک وقلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا کنه ما خفی علیهم منک لحقّروا
اعمالهم ولازرَوا علی انفسهم ولعرفوا انهم لم یعبدوک حق عبادتک ولم یطیعوک حق طاعتک ملخص معنی آنکه خداوندا فرشتگان
با وجود قرب و منزلتی که در نزد تو دارند و خواهشهای ایشان منحصر در ذکر و بندگی تست و با وجود اینکه طاعت تو بسیار میکنند
و از امر تو کم غافل میشوند و اگر مشاهده میکردند کنه آنچه پنهانست بر ایشان از تو هر آینه حقیر میشمردند عملهای خود را و عیب و ملامت
مینمودند خویشتن را و هر آینه میدانستند که حق عبادت ترا ادا نکرده اند و حق فرمانبرداری ترا بجا نیاورده اند و مشهور است که حضرت
سید ابرار بزبان عجز و انکسار میفرموده اند که ما عرفناک حق معرفتک وما عبدناک حق عبادتک یعنی نشناختیم ترا حق شناختن
تو و بندگی نکردیم ترا حق بندگی تو هرگاه سید عالم و فخر بنی آدم بدین گونه اظهار عجز نماید و بتقصیر خود اعتراف نماید ما تهی دستان
بچه عمل شاد و بکدام طاعت دلشاد میتوانیم بود جز اینکه زبان هرزه قال خودستائی نفس را بریده از لاف و گزاف بند نهیم و بکوشش
عجز و شکستگی در خویش از ناشایستگی اعمال سر انفعال پیش افکنیم همواره بجاروب خاکساری و دردمندی خس و خاشاک عجب و خود
پسندی را از خانه دل بیرون بریم و پیوسته عصای ملامت و سرزنش بر فرق و تارک نفس بدکنش کوبیم تا مگر در صف محشر از شرمندگی
سر پیش توانیم افراشت و بطپانچه خجالت روی سرخ توانیم داشت که عجز شیوه تحفه پسند جناب احدیت و خجلت و شرمساری تا
درگاه صمدی مشکل توانید بود لمؤلفه زند صیرفی جزا چون بر محک نقد عملها را همین از کرده ها ما را خجالت سرخ رو باشد
مرویست که عابدی هفتاد سال خدا را بندگی کرد و آن مدت هفتاد سال بصیام نهار و قیام لیل بسر آورده بود حاجتی از درگاه الهی طلب نمود
و روا نگشت متوجه نفس خود گشته گفت من قبلک اتیت لو کان عندک خیر لقضیت حاجتک حاصل معنی اینکه ای نفس از شومی تو هلاک
شدم اگر در نزد تو خیری میبود حاجت تو روا میگشت پس بفرمان الهی فرشته بر او نازل شده گفت یا ابن آدم ساعتک التی ازدریت فیها
علی نفسک خیر من عبادتک التی مضت مضمون آنکه ای فرزند آدم ساعتی که نفس خود را در آن توبیخ و سرزنش نمودی بهتر است از
عبادتی که در این مدت کرده مخفی نماند که اکثر سفها و جهال را در پسندیدن اعمال و افعال خود نظر بر امور ظاهر است که عبادت ایشان محافظت
ظواهر حدود و آداب در عبادت و رعایت مستحبات مثل اینکه در نمازها جامه پاک سفید در بر کنند تحت الحنک بندند و رو بقبله
موضع شریف یا مکان مباح جویند و اذان و اقامه را بلند و نیکو گویند نمازها را در اول وقت گذارند و رکوع و سجود را بشرط خضوع
و خشوع ادا و درست نمایند و در قرائت دقایق تجوید و قواعد ترتیل فرو نگذارند و در قیام و قعود اذکار و ادعیه مأثوره غافل
نکرده در جمیع افعال بسکون و وقار بجا آورده و هیچ حالی از احوال و هیئت شمائل خود نکرده و در ادای زکوة و صیام نیز بهمین
نظام و در مناسک عمره و حج بهمین نهج عمل نماید بالجمله از ظاهر عبادت و افعال جوارح خود اکثر مردم را بدانکه اهتمامی در عبادات نهایت مسرت
و بندگی خود تمام دانند این آداب و شروط دیگر هست که کار دل و متعلق باحوال باطنست از آنجمله اخلاص است در عبادات و آن اینست که در گذاردن
عمل خیر جز تحصیل رضای خدا عزوجل قصدی دیگر نکند و متاع بندگی را در دکان خودفروشی بدست کسی نگاه ندارد از اهل شغل
قبول نیفکند شهد سخنان عبادات را از ثقل اغراض بتوبه بر بالای پرده دل نیالاید و دامان دراز نماز و طول رکوع را بدنس ریا
و سمعت نیالاید بندرا و تصحیح عبادات بمعنی یاد داشت و تحصیل آن با خستگی مرض هوا و دلبستگی علایق دنیا بسیار دشوار است
چه حصول آن چنانکه در فصل مذمت ریا بتفصیل مذکور شد موقوف بر مجاهده و سلک نفس اماره و محتاج در خون و خمیازه این بود و این
کار دو خونخواره است و آن نگارست نهانی نیک هر و نه در خود داشت و پای را خط طلبان بر دارست و اکثر مردم را گمان اینکه دامن ضمیر

مناجات حضرت سید البشر

حکایت عابد پیر و سرزنش نفس

در بیان مذمت عجب

در تحقیق قلب سلیم

از خار اغراض دنیویه رهانیده و پس طاعت خود را باکسیر اخلاص رسانیده و از بیجهت عمل خود دل بسته و از تشویش هوا حله
دوزخ را فارغ نشسته اند و نمیدانند که ربا و سمعت مهری نقاب خفی و پنهانست دیده شعور از ادراك ان عاجز و ناتوانست زیرا
که صیرفیان عدل و داد در بازار یوم المعاد در دکان مکافات کشایند و نقد کردار هریک را بر محك قبول و رد عرض نمایند
انگاه معلوم خواهد شد که هیچ نیندوخته و متاع عمر کرانبها را بقلب و کشش عملها فروخته اند پس از جمله تهی دستان بیحاصل و در زمره
الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا داخل خواهند بود و دیگر از جملهٔ اداب باطنیه حضور قلب است
که دل از فکرهای باطل و خیالات بیحاصل بپردازند و خود را متوجه بندگی سازد و پرده فراموشی و نسیان بر ابواب اندیشهای دوان
فرو هشته و خلوت سرای خاطر بکر جناب الهی پرداخته و اینسعادت نیز کسی را میسر است که از دام تعلق دنیا رسته و از خار بست
دلبستگی بباغ دلگشای وارستگی جسته باشد چه ادمی هر چه تعلق دارد پیوسته در فکر انست و از خاطرش بیرون نمیرود و از دوری
که تنش حیثمش در خیال از دنبال او میدود و هم چنین در حال بندگی نیز از ان غافل نمیتواند بود و امداد رفت خیال ان از خانه دل
منع نمیتواند نمود بیچاره که صیاد دنیا بدام علایق نفس کشیده و قلاب لذت عیش شیر بیان در کام ملاهی دلش محکم کردیده باشد چگونه
مستغرق دریای ذکر و محو لذت بندگی میتواند کردید و بعضی از اکابر دین در این مقام سخنی متین و تمثیلی دلنشین ذکر فرموده که خوش
دنیا مانند سرکین است که در زمین دل ریخته و فکرها و خیالها چون مکسانند که از ان بهم میرسند و بر سر ان هجوم مینمایند و هر چند
بران باز میباید تا ان سرکین هست از جوش و خروش انکسان نمیتوان رست پس چاره انست که بجاروب همت ان سرکین نجس
دنیا را از دل زاران پاك سازی و از هجوم مکسان اندیشه و خیال اسوده و فارغ البال کشته بر سر خوان حضور بکام دل تناول
نعمت بندگی پردازی ولیکن این همت از کجاست و صاحب این همت کو من خود ندیده ام تو اگر دیده بگو مجملا حسن عمل بزیور صدق
و اخلاص اراسته و شاهد کرداری که بزیور هفت اطوار و سایر اداب و شروط بندگی پیراسته باشد بغایت نادر و کمیاب است
مخصوص خاصان خوی و نزدیکان انجناب است و ما و همه قرینان بیباکی و پرنج خود دکان ساختن و مسوال را از ان بهره نیست
و بر فرض که این سعادت و اقبال حلیه حاصل و هلال رکوع و سجود ناقص از نور افتاب توفیق بدر کامل کردد خاطر جمع میتوان کرد
که تا اخر عمر چنین خواهد ماند و سیلاب خطرهای که سالك را در طریق بندگی میباشد خانه دین و ایمانش از بنیاد نخواهد ربود چون
میتوان دانست که در راه زندگی عادت دزده راهزنان نفس و هوا نخواهد کردید و بار خانه حسن عمل را از کریوه پر خوف و خطر
اجل بسلامت خواهد کذرانید بلکه غافل مشو که مرکب مردان مرد را در سنکلاخ بادیه پیها بریده اند مکر نشنیده که دویاره بنده
کوهر بقیت ابلیس لعین پیش از انکه رانده درکاه احدیت کردد و لعنت ابدی کریبانکیر او کردد سالها در زمره ملایکه بود و از طاعت و عبادت طرفة العینی
نمیاسود کویند که در هفت اسمان سجده کاهی نمانده بود که او سجده حقیقت انجا نکرده باشد در نهج البلاغه در خطبه که مشهور است بقاصعه
مذکور است که فاعتبروا بما کان من فعل الله بابلیس اذ احبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة الاف سنة لا یدری
امن سنی الدنیا ام من سنی الاخرة علی کبر ساعة واحدة حاصل انکه عبرت کیرید و متنبه کردید با انچه خدا کرد با ابلیس که عمل دور و دراز
و کوشش بسیار او را باطل ساخت و حال انکه او شش هزار سال خدا را عبادت کرده بود و معلوم نیست که از سالهای دنیا بوده یا سالهای
اخرت بسبب عبادت او را خدا بسبب باطل کرد بر تکبر نمودن یکساعت و منقولست که هر روز بر منبری از نور که در زیر عرش بود بر امدی
و ملایکه را موعظه کفتی و ششصد هزار فرشته بپای منبر او حاضر شدندی و تقرب او در پایه بود که روزی یکی از ملائکه مقرب
میکفت که اکر عیاذا بالله از من جریمه صادر شود و فعل قبیحی سر زند عزازیل را شفیع خود سازم تا از برای من شفاعت کند حضرت
امرزکار بشفاعت او از کناه من در کذرد القصه با عبادت چنان و تقرب چنین غایت بسبب یك نافرمانی بلباغ شیاد شوم و مسموم
و بخطاب فاخرج فانك رجیم و ان علیك لعنتی الی یوم الدین از درکاه قرب الهی محروم کردید و بسیاری از زهاد و عباد بنی نوع

در نقل عبادت کردن ابلیس شش هزار سال

در بیان مذمت عجب

انسان این عمرها سالک طریق دین تا صیت بوده و در قطع مراحل عبودیت جا بکها نموده اند و سرانجام با غوای نفس و هوا پا از جادهٔ
هدی بیرون نهاده و متاع ایمان و ذخیرهٔ اعمال بمعونت دل اندوخته را بباد فنا داده از آنجمله برصیصا عابد است که از دنیا و ناز و نعیم
دنیا کناره کرده و کثرت طاعت عبادتش فرشتگان را بشگفت آورده بود روزی ابلیس لعین مکر نهاد بقصد تخریب خانهٔ ایمان آن
بنیاد در زی عابدی بلباس صوفی معتبری نزد برصیصا رسید گفت کیستی و چه میخواهی گفت من نیز از اهل عبادتم میخواهم که با تو همراه بطاعت
حق مشغول باشم و در عبادت معین تو باشم برصیصا گفت هر که را بندگی حق هوس است یار و مصاحب من است
پس ابلیس پیش برصیصا بعبادت مشغول گشته سه روز اصلا نخوابید و نخورد و نیاشامید برصیصا چون این سعی و کوشش بسیار
از آن فتنه پیشه تا بکار دید متعجب گردید ابلیس گفت منشأ این ریاضت بیخوردی و بیخوابی من آنست که گناهی کرده ام و هرگاه بخاطرم
میرسد از ندامت آن خورد و خواب بمن تلخ میگردد برصیصا گفت چاره چیست که من نیز مثل تو شوم گفت برو گناهی کن و آنگاه توبه
نما که حق غفور رحیم است تا حلاوت طاعت دریابی برصیصا گفت چه گناه اقدام نمایم گفت زنا کن گفت زنا نمیکنم گفت پس شرب مسکر کن
که آن سهل تر است عابد گفت از کجا بهم رسانم گفت بفلان ده رو که آنجا بهم میرسد القصه برصیصا برخاست و بسوی آن قریه چون
روان گشت و چون رسید زن صاحب جمالی دید بفلان ده از وی شراب خرید و بدان زن ناظر بر سر کشید چون اساس کاخ اجتنابش بسیلاب
شراب زهر بیخت رشتهٔ آشنائی درگاه خدا و بندیش بریده باده پرست و شوکت بیخت با آن زن نیز زنا کرد اتفاقا آن زن شوهری داشت
در آن وقت آمد عابد برخاست و بر او زد و او را بکشت در آنحال شیطان بصورت انسان نزد حاکم رفته شکایت نمود حاکم برصیصا را
گرفته هشتاد تازیانه بجهت شراب خوردن و صد تازیانه برای زنا کردن بر او زد آنگاه برای خون کردن بصلبش فرمان داد چون
بدارش کشیدند ابلیس بهمان صورت نخستین نزد وی آمد گفت حال خود را چگونه میبینی گفت هر که را طاعت هم نشین بد کند اینش سزا
ابلیس گفت بیست سال است که زحمت تو میکشم تا امروز ترا بدار کشیدم اکنون میخواهی که ترا از این بلیه رها نمایم گفت میخواهم گفت مرا
آزاده کنی تو میباید هم ابلیس گفت مرا یک سجده کن برصیصا گفت در اینحال چگونه سجده کنم و حال آنکه من بردارم گفت با ایما سجده کن القصه
برصیصا با ایما سجدهٔ ابلیس کرد و بیکبارگی کافر شد و عبادت چندین ساله را بیک اشارت بباد داد ایمان نبود با ارعلم مسافر گردید و
و نیز آورده اند که یکی از عباد سی یا چهل سال از خلق عزلت گزیده و از سنگساران شهر شود تنها بکنج تجرید بود و در خزینه بود صبح
و شام از چمن زندگی او گلهای بندگی میدمید و روز و شب روان جانش بر گلزار ریحان حسنات مینشستند شکارگاه وحشی غزالان
فرصت تیر کمان فنا و در کوه عزلت از دست نیاد دیو دزم گرهٔ ناهید نفس پیک سبحه از کار نیفتادی و معدهٔ او از شربت
خوان رضا از گرسنگی چشمی سیر پای فرصتش از تواتر تسبیح و تهلیل در زنجیر دل آگاهش عمرها اندوها از تندی کرده و استخوان سختش
بیغت بینائی بر گردیده نوشین سعی از تانیا نه اضطرابش هیچ و شباب پای سیر و سلوکش از حلقهٔ هیچ تا بخوابش پیوسته در رکاب
بیداری شبش از غنچه کردن باستراحت کوه و چشم ریاضتش از نعمت گرسنگی فربه جامه روشنی و از چشم جو بیدارش گل زنگ و موزه
و سعت شبها بپای شب خیزیش تنگ نشسته راحت از ناخن ریاضتش افگار و پای عمرا دیده بیخوابش آبله دار و از شصت اخلاص پاک تیر
دعایش بر هدف استجابت بقبول دست رد بر سینهٔ مسئولش نهادی چون متوطنین آن مرز و بوم را استجابت دعای وی معلوم
گردید و پیک آوازهٔ اطوار نیکش هر دور و نزدیک رسیده بود هر سال چندین خسته و بیمار را بحوالهٔ صومعهٔ وی آورده التماس دعا جهت
شفای ایشان میکردند و آن بیماران ببرکت دعای او از نیل امراض و علل رسته و از بند تنقص اسقام بار صحت بسته بدیار خود میرفتند
و اینجا ابلیس نام تلبیس را همیشه دود خاک نهان و نیز زهر پیوسته در دکان داشت و در کمین وی می بود تا وقتی دختر پادشاه آن دیار را
مرض صعبی عارض گشته کار وی از معالجهٔ طبیبان حاذق و استعمال دواهای موافق در گذشت لاعلاج برادرانش بر صومعهٔ آن عابد
بردند و علاج آن علت را منحصر در دعای او شمردند و چون عابد بر حال ایشان آگاهی یافت گفت دعا را وقتی است خاص که در آن وقت بتوفیق

نقل برصیصای عابد و فریفتن شیطان او را

نقل عابدی که در کوهی عبادت میکرد و از حیلهٔ شیطان افتاد

بنور

در بیان مذمت عجب

قبول نمیشد چون نوبت بمرض شد عابد دریغ نداشت برادران خواهر خود را بوی سپردند تا رسید دفعه غائب سر در پیش و گشت صحرا غنیمت
شمردند بجنب صومعه او و چون ایشان پرداختند و پرده غیبت انداختند شد عابد را نظر بر جمال دختر افتاده دل از دست داد و تحمل
نتوانست ورع در پیش بند باد فسون ابلیس لعین از پای در افتاد در کان میل و هوا بسر کرد که آن نگاه بیجا بسته بند دلش بخشید
و بغایت هوسهای نفسانی بتحریک وسوسه شیطانی از کشور خاطرش غبار فتنه برانگیختند مرغ جانش بصفیر ترغیب شیطانی بدام
وصال دختر بپرید و توسن نفس سرکشش بمهمیز خار خار دزد عنان تامل از دستش کشید القصه عابد برگشته بخت دست خیانت باز
امانت دراز و ابواب پشیمانی و بی کوشی بر روی خود باز کرد بعد از صدق راه خطای ناخوش و خمود آتش بخواهش شیطان بصورت پیری
بروی ظاهر گشته از سبب ارتکاب آن عمل استفسار نمود زاهد تمامی احوال باز گفت شیطان گفت اندوه مباش که کرم الهی از آن زیاده و در
توبه گشاده است لیکن تدبیری باید کرد که برادران دختر مطلع نگردند زاهد گفت چه سازم و در اخفای این کار چه حیله پردازم ابلیس
گفت سلامت دختر بکش و در خاک پنهان ساز و چون برادران آیند بگو مرد رنجور بود مرد و بیرون رفت و ندانستم چه شد عابد دست
ازین ضعیفه بیگناه بصواب دید آن پلید بقتل رسانید در بیرون صومعه در خاک کرد چون برادران رسیدند و احوال خواهر پرسیدند
زاهد جوابی که ابلیس لعین تعلیم کرده بود گفت چون ایشان بزاهد اعتقاد داشتند بر قولش اعتماد داشتند قبول کرده رو براه نهادند در طلب
خواهر بهر سو میشتافتند در اثنا شیطان بصورت عجوزه پیدا شد و بوی احوال پرسیدند گفت همانا دختر پادشاه را عمیق زاهد
بادی دنیا کرده و آنگاه بقتلش رسانیده در خاکش پنهان کرده پس ایشان را بر سر آن خاک آورد چون خاک را شکافتند خواهر را کشته و بخاک
و خون آغشته یافتند جامها چاک و بر سر خاک میکردند و عابد را مقید ساخته بشهر آوردند خلق در وقوع آن امر عجیب متحیر ماندند و از
خلوص اعتقاد شان در غلبه غضب از بوی کند آن عمل متنفر گردید بجمعی که از صومعه زاهد را بشهر آورده بودند بجوش تشنه کشته و گروهی
که خاک پایش بجای سرمه در چشم میکشیدند ازینها بر سنگ کرده بنفیر سنگسارش میکشیدند تا رسانیدن بپای دار نصب کنند زاهد را بر دار کشیدند
در آن وقت ابلیس لعین بصورت پیر با صفا بر او ظاهر گشته گفت ای عابد من خدای توام و آنکه تو چندین سال بندگی او کردی خدای آسمانست
جزای عبودیت چندین ساله تو این داد که ترا بر سر دار فرستاد بیکبار مرا سجده کن تا ترا ازین خطر برهانم عابد باشاره ابلیس را سجده کرد
پس سنگبارانش کردند و آن کس جان ناپاکش را با آن سنگها از جیفه کالبدش جدا نمود در کات جهنم فرستادند مجملا شیطان
دنیای ایمان شکار در هر عصری را غصب از اینگونه مکر و لعب بسیار باخته و بسی نامداران صاحب سعادت و جای یکسوا از ان مبدا اعتبار
از مرکب حسن عمل بر نیزه جانستان طول امل بر خاک هلاک انداخته و بر همین دستور همیشه جبین غرور آن لعین از کین بنی آدم پرچین است
و پیوسته اسب شتابش جهت راهزنی سالکان طریق صواب در زیر زین بلند است از بند زهر و کمند تسخیرش تا نفس واپسین ایمن نتوان بود و از شمشیر
تیزش جز انسوی کرد نگاه نتوان سو پس مرد حزین باید که در سلوک راه دین جز بید قدر عنایت الهی دل نبندد و بنماز و روزه بسیار
و تکیه بر وزاری بیشمار شبهای تا بروی نفس اماره نخندد و بر تقدیری که خود را از دامگاه مکر و حیله شیطان رها و متاع ایمان و اعمال را
از دستبرد امانی و آمال سلامت بمنزل رساند تا خواند اندیشه کن که عبادت یکروزه و تمام عمر کرده و خرمن علم و عملیکه بدست سعی و اهتمام فراهم
آورده در پیش طاعات انبیا و اوصیا و در برابر حسنات مقربین و اولیا چه خواهد بود مگر نشنیده که بهترین عالم و ارشاد اولاد بنی آدم
منهج بندگی بتقدیم اهتمام چگونه پیموده و در ادای وظایف عبودیت و اقامت مراسم واجب و سنت چه مقدار مبالغه فرموده مجملا از مفصل
آن احوال دریا بحار از گلشن آن اخلاق و اعمال آنکه در قیام و قعود از یاد حضرت ملک علام غافل نگشته و زلال فکر و خیالش از جویبار
مجاری احوال هرزه کروه سبیل الهی نگذشتی اوقات را سه قسم کرده قسمی را بادای وظایف بندگی کردگار اختصاص داده و قسمی را بتفقد احوال اهل عیال
کرام تسمیه و قسمی را به انسشد وقف کرده از خوان التفات خود هر یکی را نصیبی رسانیدی و قسم دیگر را بکار و ساز بی خلایق توزیع نموده قضای
حوائج مسلمانان نمودی و بتلقین واجب سنت و تبیین طریق مستقیم شریعت پرداخته باب اجرای احکام الهی آباد گلشن دین فرمودی

در بیان مذمت عجب

اکثر با مشی برده کذشته و چشم دغلش از نعمت کرسنکی سیر نکشته پوستین بلنکی و قناعت بسر بردی و سه روز متوالی از نان کندم سیر
نخوردی و از روایتی که در امالی شیخ صدوق مذکور است چنین مستفاد میکردد که انسرور نان کندم هرکز تناول ننموده و از نان
جو هرکز سیر نخورده و چون دو پیراهن خریدی غلام خود را در انها اختیار دادی که هر کدام را خواهد بپوشد انچه بماند را خود بپوشید
و چون عریان بر فرش حصیر خفتی نقش حصیر بر پهلوی مبارکش جای کرفتی کویند روزی عمر بن الخطاب علیه ما علیه دران باب سخن کفت
فرمود که مهلا یا عمر اتظنها کسری و قیصر یعنی بس کن ای عمر کمان میکنی که پیغمبری پادشاهیست که بتنعم کذرانم و مرویست که بستر انحضرت
عبائی بود و بالش چرمی از لیف خرما اکنده شبی عبا را دو تو کرده بجهت انجناب انداخته بودند صباح فرمود که لقد منعنی الفراش اللیلة
من الصلوة یعنی بستر امشب مرا از نماز باز داشت پس فرمود که من بعد از این بدین طریق نکنند و از غایت زهد در دنیا و عدم رغبت
بنقد و جنس اینعالم است سه مرتبه حضرت جبرئیل امین کلیدهای خزاین زمین را نزد وی اورد و انجناب را در قبول انها بی انکه از مراتب
اخروی چیزی کم شود مخیر کرد انحضرت قبول نفرمود و بسیاری از شبها را احیا کرده داد بندکی دادی و لوای بیداریش بجمله شبها خوش
افتادی و ماثور است که شبها از بس بعبادت قیام کرده و بعضی کفته اند که بر سر انکشتان پا ایستاده بود پاهای مبارکش
اماس کرده بود تا در شان وی نازل شد که طه ما انزلنا علیک القران لتشقی حاصل مضمون بقول بعضی از مفسرین انکه ای محمد ما
فرو نفرستادیم بر تو قران را برای اینکه تو مشقت ازاد کشی کثرت طاعات و عبادات انسرور و شدت ریاضات و مجاهدات ان دین
پرور ازان مشهورتر است که شرح ان احاطه او بعهده دیوانها تواند بود و جیب و دامن کتب اخبار و اثار از کلهای محامد اوضاع و اطوار انسید
ابرار ازان پر تر که سرانکشت قلم با شرح سخن کلدسته بیکران تواند نمود و بعد ازان حضرت کسیکه بدرکاه بندکی مسلم عالمیان کشته و لوای
صیت فضایل و مقامات از فرق سپهر برین در کذشته حضرت امیر المؤمنین ع کر در شبانروزی هزار رکعت نماز کذاردی و بروایتی در اکثر
او شبی هزار تکبیر احرام شنیدندی و اهتمام در اقامت مراسم بندکی بحدی بود که در وقت اشتغال نایره جنک و قتال نیز که ابطال رجال را
دل در سینها لرزیدی و رنک دلیران از دهشت پیکار پای ثبات لغزیدی و صف جهنم سخن میکشتند و باد ای وظایف عبادات قیام
مینمود و از بیم ایشان ... نکرده ... تقصیری در نماز روا داشتی ... و در لیلة الهریر که یکی از لیالی مشهور
جنک صفین است و انشبی بود که سی و شش هزار کس از طرفین کشته شدند انحضرت خوابید بلیست و سه کس را بضرب ذو الفقار عقبی
کردار بجهنم فرستاده و با وجود اشتغال اتش فتنه چنین عبادت شب را نسا الارادین فوت نکرده و مشهور است که روزی در جنک صفین در عین
اشتغال بحرب و قتال ملاحظه افتاب میفرمود ابن عباس از سبب ان استفسار کرد فرمود که انظر الی الزوال حتی نصلی یعنی میخواهم ببینم که ظهر
شده است که نماز کذاریم ابن عباس ابن مضمون را کوید کرده که این چه وقت نماز است که مشغول جنکیم انحضرت فرمودند که علی ما نقاتلهم انما
نقاتلهم علی الصلوة یعنی ما بر سر چه با اینقوم جنک میکنیم که نماز بر پا داشته شود و مراد انحضرت انکه غرض ما ازین جنک و جدال رواج
دین و برافراشتن لوای بندکی حضرت رب العالمین است و هزار بنده بکدیمین و عرق جبین خود بهم رسانیده در راه خدا ازاد نمود و خود بلباد
کوتاه و نان خشک جوین اکتفا میفرمود و ملتها مدید بلباس درشت نان جوین اکتفا میفرمود و ملتها مدید بلباس درشت و از نان جوین سیر
نمیخورد و میفرمود حسبی من الطعام ما یقیم ظهری یعنی بس است از طعام مرا انقدر که پشت مرا راست دارد و مرویست که مهر بسیار مناقب
و مفاخر حضرت امام محمد باقر ع وقتی نزد پدر بزرکوار خود امام زین العابدین ع امد و انحضرت را دید که رنکش از کثرت بیداری زرد کشته و چشمهای
مبارکش از بس کریه کرده و پیشانی نورانی و بینی اطهر از بسیاری سجود مجروح کردیده و ساقهای مبارکش از بسکه در نماز ایستاده بود ورم
کرده حضرت امام محمد باقر ع وقتیکه انحضرت را با نحال دید خود را انکه متوانست نکاه داشت و از غایت دلسوزی و مهربانی بسیار بجهت
کریست انحضرت متغیر کشته بعد از اندک زمانی ملتفت امام محمد باقر ع کشته فرمود یا بنی اعطنی بعض تلک الصحف التی فیها عبادة امیر المؤمنین
علی بن ابیطالب یعنی بمن ده بعضی از ان صحیفها و نوشتجاتی که عبادات حضرت امیر المؤمنین ع در ان نوشته است پس در انحال نظر فرموده مضطرب

اشتغال حضرت علی عبادات
امیر المؤمنین ع

حال او در

در بیان مذمت عجب

حال از دست نگذاشت و فرمود که ای لا ابیک عبادت علی ع یعنی کجاست که عبادت بتوان کرد بعبادت علی بن ابیطالب رسد در اخبار آمده است که حضرت امام زین العابدین ع در شبانه روزی هزار رکعت نماز میگذارد و چون بنماز می‌ایستاد رنگ مبارکش متغیر میگشت و چنان می‌ایستاد که بنده ذلیل در نزد پادشاه جلیل ایستد اعضایش از خوف الهی لرزان بود و چنان نماز میگذارد که گویا نماز آخرین اوست روزی در نماز ردا از یک دوش آنحضرت افتاد و آنرا راست نکرد تا از نماز فارغ شد بعضی از یاران سبب آنرا پرسیدند فرمود وای بر تو میدانی که در پیش که بودم و میدانی که یوسف مصر کرامت احترام حضرت امام محمد باقر ع در کودکی بر سر چاهی که در سرای آنحضرت بود رفت بچاه افتاد و والده ماجده اش واقف گشته فریاد برآورد و دو حضرت علی بن الحسین ع را از این واقعه اخبار کرد آنحضرت در نماز بود نماز را قطع ننمود و در اتمام آن بنا اضطرابی بتعجیل نفرمود و بعد از آن بر سر چاه آمد مبکر بیست و فریاد میکرد و در چاه مینگریست و باز بر بدن مبارک شد و دیگر باره بر سر چاه می‌آمد تا از غایت بیتابی و غلبه اندوه و ضعف جزع ضعیفه غالب گشت و این گستاخی بر زبان جاری گردانید که چگونه در شست حکم‌های شما بجاست بنی هاشم چون حضرت امام زین العابدین ع این سخن بشنید نماز را تمام کرده بر سر چاه آمد و دست دراز کرده حضرت امام محمد باقر ع را از چاه برآورد و مادرش را گفت بگیر ای ضعیف یقین و در کشف الغمه سبب ملقب گشتن آنحضرت بزین العابدین را باین وجه مذکور داشت که آنجناب شبی در محراب خود ایستاده بود و براداء تهجد قیام مینمود شیطان بصورت اژدهائی خود را باو ظاهر ساخت که شاید از هجوم آن موج خوف و هراس در خاطر مستحکم اساس قوت قلبش راه یابد و بسبب تفرقه حواس شکست در آن بنیه که بنای حضور خاطرش را فکند آن امام منصوص و آن بنیان مرصوص اصلا بصدمات خدعه اصلا پروا ننموده بآن التفات نفرمود تا آنکه یک ابهام آن انگشت بزرگ پای مبارکش را بدهن گرفت تا از ملتفت نشد آغاز گزیدن کرد آنحضرت هم چنان قطع نماز ننمود و چون از نماز فارغ گشت بالهام الهی دانست که شیطانست دشنام داده و برا سیلی زد و فرمود که دور شو ای ملعون پس آن ملعون با یاس از انتقام غضبناک دور شد و آنحضرت باتمام ورد خود قیام نمود پس آوازی شنیدند گوینده از او مرئی نبود که سه بار گفت انت زین العابدین این سخن مشهور گشت بزین العابدین ملقب گردید و نیز در کشف الغمه آورده که در خانه که آن بزرگوار بود آتش افتاد و سوخته آتش بیتابی مشغول نماز بود آتش افتاد و آنحضرت در سجده بود آواز برآوردند که یا ابن رسول الله النار النار و وی هم چنان مستغرق بود تا سر از سجده بر نداشت تا وقتیکه آتش را فرو نشاندند بعد از فراغ از وی سؤال کردند که چه چیز شما را مشغول ساخته بود که از آتش پروا نکردید فرمود که آتش آخرت و در حجره احسان و تفقد احوال فقرا و تنگدستان چنان بود که شبهای ظلمانی آن آفتاب نورانی از خانه برآمده کرد و آن کیسه ها درهم و دینار بود و گاه نیز طعام با هیزم بدوش مبارک خود برداشته بدر خانهای فقیران در کوفه و کیسه که برون آمده داده و در روز بر روی خود را پوشیده که نشناسند و این معنی بر ایشان مخفی بود و نمیدانستند که کیست که این کار میکند تا وقتیکه از دار دنیا رحلت فرمود و آن مقرری مقطوع گردید دانستند که آن شخص علی بن الحسین ع بود و در محل غسل دادن پشت مبارکش را دیدند که مثل زانوی شتر پینه کرده از بسکه طعام و غیره چنانکه مذکور شد بپشت خود بخانهای فقرا و مساکین کشیده بود و در کشف الغمه مذکور است که پسر عمی داشت شبها بخود بر او را نشناسند می‌آمد مبلغی از زر سرخ بوی میداد و او شکایت از آنحضرت میکرد و میگفت لیکن علی بن الحسین لایو اصلنی لاجزاه الله عنی خیرا یعنی بو با من احسان میکنی اما علی بن الحسین با من صله رحم نمیکند و با حوال من نمیپردازد خدا او را جزای خیر مدهاد و آنجناب این سخن را از او می‌شنید تحمل آن نموده صبر میفرمود و خود را با او نمی‌شناسانید تا بعد از وفات او کران مقرری قطع شد دانست که از آنحضرت بوده پس بر سر قبر آنحضرت آمد بر وی گریست و روزی مطرفی از خز که نسیمی از بالا پوش است بر دوش مبارک داشت سائلی برخورده بالاپوش را گرفت بسائل دعا کرد و رفت و روزی بعیادت محمد بن اسامه بن زید قدم مبارک رنجه فرمودند محمد میگریست آنحضرت سبب گریه پرسید گفت هزار مثقال طلا قرض دارم آنحضرت تعهد آن نموده ادا فرمودند و صد خانواده از فقراء مدینه را عیال خود ساخته تکفل احوال ایشان میفرمودند و رعایت حرمت بوین بحدی مینمودند که از طعام خود ده با والده خود

نقل از خبر یک امام محمد باقر ع بچاه افتاد

وجه تسمیه علی بن الحسین ع بزین العابدین

نقل علی بن الحسین ع و تاسف او بعد از وفات آنحضرت

در بیان مذمت عجب

آیا میکرد گفتند یابن رسول الله تو در نیکی بر والدین و صلهٔ رحم بیش از همه کس میکنی سبب چیست که با مادر خود هم کاسه نمیشوی
فرمودند کراهت دارم که آن تسبق یدی الی ما سبقت عینها الیه یعنی ناخوش میدارم که دست من سبقت کند و در بر گیرد لقمه را که چشم
او پیشتر بران افتاده باشد و بیست حج با یکجاوه کرده بود و یکبار تازیانه بران نزده بود روزی جمعی غیبت وی میکردند آنحضرت بشنید
فرمود ان کنتم صادقین غفر الله لی وان کنتم کاذبین غفر الله لکم یعنی اگر در آنچه میگفتید صادق بودید خدا بیامرزد مرا و این
عیوب را من نکرده و اگر کاذب بودید خدا بیامرزد شما را بیامرزد و آنکه برابر شما نکرده و از کثرت نماز هر سال هفت نوبت پوست از
مواضع سجود آن دو بکجا و محیط و جمع میفرمود تا بعد از وفات با جسد مطهر آنحضرت دفن کردند و احوال
عبادت و بندگی ائمه بیشتر از آنست که از کنیزی که بسعادت خدمت آنحضرت فایز بود پرسیدند گفت اطناب کنم یا اختصار گفتند
اختصار کن گفت هرگز برای او در روز طعام نبردم و هرگز برای او در شب رختخواب نگستردم و هر وقت که وقت
نماز میشد رنگ روی مبارک آنحضرت زرد میشد و لرزه بر اندام مبارکش می افتاد و در برابر الهی می ایستاد و اشک بر رخسارش
روان میشد و میفرمود اگر بنده میدانست که با که مناجات میکند از نماز رو بر نمیتافت و نیز از حضرت ابی عبدالله
مأثور است که چون وقت نماز میشد حضرت علی بن الحسین برهنه پای بر زمین میرفت و رنگ مبارکش متغیر میگردید مانند شاخ
درختان باد سخت میلرزید و چون گفتگوی بهشت میشنید غش میکرد چنانکه گویا او را از بهشت اخراج میکنند و چون ذکر دوزخ
میشنید فریاد میکرد چنانکه گویا او را بآتش دوزخ میبرند و یکی از موالی آنحضرت حکایت کرده که روزی آنحضرت از آفتاب عالم ... بسوی
صحرا بیرون رفت من نیز از دنبال او بیرون رفتم دیدم بر سنگ درشتی سجده کرده ایستادم تا لرزه وی میشنیدم و شمردم
که هزار بار گفت لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا ورقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا آنگاه سر از سجود برداشت
و محاسن شریف و روی مبارکش از اشک چشم تر گردیده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که اندوه تو بسر آید و گریه تو کم گردد
آنجناب بمضمون در جواب فرمودند که وای بر تو یعقوب پسر اسحق بن ابراهیم پیغمبر و پسر پیغمبری بود دوازده پسر داشت
خدا یکی از ایشان را غایب ساخت موی سرش از اندوه سفید شد و پشتش از غم خمید و چشمش از گریه نابینا گردید با آنکه پسرش
زنده بود در دار دنیا و من پدر و برادر و هفده تن از اهل بیت خود را دیدم که کشته افتاده بودند پس چگونه اندوه من تمام شود و گریه
من کم گردد و در امالی شیخ طوسی مذکور است حدیثی که مجمل و ملخص مضمون آن اینست که فاطمه بنت علی بن ابیطالب چون دید که حضرت
علی بن الحسین از کوشش و ریاضت در بندگی چه با جان خود میکند نزد جابر بن عبدالله انصاری آمده فرمود ای صاحب رسول الله
بدرستیکه ما را بر شما حقها است و از جمله حقوق ما بر شما اینست که هرگاه یکی از ما را بینید که از اجتهاد در عبادت کوشش در بندگی
خود را هلاک میسازد خدا را بیاد وی آورید و بدو براستی خوانید که بر خود رحم کند و این علی بن الحسین که بقیه پدرش امام حسین است
بلندی پیشانیش شکافته و سوراخ شده جابر بن عبدالله بدر سرای آندین پناه رفته بعد از اذن دخول ملاقات حضرت امام
محمد باقر بر در بود و تبلیغ سلام صاحب حضرت خیر الانام بآن سرور بکیفیتی که در حدیث مزبور بتفصیل مذکور است باز یافته جابر را
دید که در محراب طاعت خویش ماوی ساخته و جسم پاکش در بوته بندگی گداخته آنحضرت بتعظیم جابر از جای برخواسته پرسش او نموده او را
در پهلوی خود اجلاس فرمود آنگاه جابر گفت یابن رسول الله اما علمت ان الله تعالی انما خلق الجنة لکم و لمن احبکم و خلق النار
لمن ابغضکم و عاداکم فما هذا الجهد الذی کلفته نفسک حاصل معنی آنکه یابن رسول الله مگر نمیدانی که خدا بهشت را خاص برای شما
و دوستان شما و جهنم را برای دشمنان شما خلق کرده و هرگاه چنین باشد این ریاضت و مشقت چیست که بر جان خود گذاشته ای آن
حضرت فرمودند که یا صاحب رسول الله اما علمت ان جدی رسول الله قد غفر الله ما تقدم من ذنبه و ما تاخر فلم یدع الاجتهاد له
بابی هو و امی حتی انتفخ الساق و ورم القدم و قیل له تفعل هذا و قد غفر الله لک ما تقدم من ذنبک و ما تاخر قال افلا اکون عبدا شکورا

غیبت و منقصت مکنید با آنکسانیکه گفتگوی از حضرت

حاصل مضمون

در بیان مذمت عجب

حاصل مضمون اینکه ابو بصیر صاحب رسول الله را یاد نمیشد که جد من پیغمبر خدا بتحقیق که سابق و لاحق گناهان او را که بقول
بعضی ترک مندوبات و ارتکاب خلاف اولی باشد خدا بتمام آمرزیده بود با وجود این اجتهاد و کوشش عبادت برای خدا واگذاشت
و بندگی نمود پدرم و مادرم فدای او گردند چنانکه ساقها و قدمهای او ماس کرده گفتند باین جناب که تو این ریاضت میکشی و حال آنکه خدا
سابق و لاحق گناهان تورا آمرزیده است فرمود که آیا پس من بنده شکور نباشم یعنی غرض از این مبالغه و اهتمام در بندگی حضرت
ملک علام اظهار تذلل و خاکساری است و ادراک مرتبه بلند شکر گذاری جابر بن عبدالله چون دید که فتکو بان قبیله احوال در باب
تخفیف ریاضت و از آن بی اثر است گفت یا ابن رسول الله ابق علی نفسک فانک من اسرة بهم یستدفع البلاء و بهم یستکشف
الادواء و بهم تستمطر السماء یعنی یا ابن رسول الله بر خود رحم کن بدرستیکه تو از آن قومی که خلایق ببرکت ایشان طلب دفع
بلا و رفع شدت از خود مینمایند و بابروی ایشان باران از آسمان میخواهند آنحضرت فرمود ای جابر پیوسته بر منهج ابوین خود یعنی
رسول خدا و علی مرتضی باشم و طریق تاو پیروی ایشان علیهما السلام مسلوک داشته طریقه ایشانرا منظور میدارم تا وقتیکه
با ایشان ملاقات نمایم مجملا هر یک از اهل بیت نبوت و امامت و الاکهران محیط شرف و کرامت به سوز و شب تا قامت مراسم بندگی
پرداخته و آب حیات خود را جزو در نخلستان صعود حسنات جاری ساخته اند و اکر تفاوتی در انجاء عبادات این نجوم فلک سعادت باشد
همانا از آنست که بحسب اقتضای هر وقت و زمان بعضی از شدت تقیه و خوف دشمنان سرکش بیابان خمول و خفا و بادیه امن عزلت و انزوا
کشیده از بستن ابواب منبر ایشان و این در کهاشان عبادت بروی خود میکشاده اند و از نشر و کذار خود را در بوته ریاضت
و کثرت نماز و روزه کداخته اند مانند که از رشته صفت در جواهر اقسام بندگی عوض میداده اند و بعضی بجهت قلت تقیه خورشید
اسیا از سحاب خطا چهره ظهور نموده بر تو هدایت بر سر سرکشتگان ظلمات غوایت میانداخته اند و بتعلیم فرض و سنت و تبیین مناهج
دین و ملت بقلاده کشیده از بحر دانش بیکران با مواج بیان سواحل خاطر خلایق را لبریز جواهر حقایق مبتلا ساخته اند و بکا
سبطر نوبت بندکی را هر یک بعنوانی پیموده و کوی سعادت در مضمار عبادات هر کس بجوکانی ربوده الحاصل بیچاره که بمرض عجب مبتلا کرده
در دیده نداشته اند و روزه عمل ناقص بجود کرده باشد اگر دیده شعور بر طاعات و عبادات که مجملی از آن بزبان قلم صدق رقم گذشت
و شاهراه بیان بر کثرت تفصیل آن تنگی نموده هنوز از هزار ان یکی مذکور نکشته بکشاید ایشان بر یاد کرده خود را با گوهیها اعمال
مقربین بمیزان انصاف موازنه نماید هر آینه خواهد دانست که در دست تغیش جز هیچ در سبیل چیزی نیست و در میزان عرف انفعال بر دقایق
و زشتی اعمال شرمسار خواهد گشت چنانکه در وصایای حضرت رسالت پناه که با ابوذر غفاری رضی الله عنه در آن مخاطب ساخته
مذکور است که یا اباذر ان لله عز و جل ملائکة قیاما من خیفته لا یرفعون رؤسهم حتی ینفخ فی الصور النفخة الآخرة فیقولون جمیعا
سبحانک و بحمدک ما عبدناک کما ینبغی لک ان نعبد فلو کان لرجل عمل سبعین نبیا لاستقل عمله من شدة ما یری یوم قیامت حاصل
معنی آنکه خدا بتعالی را فرشتگان هستند که از ترس او برپا ایستاده اند و سرها بالا نمیکنند تا نفخه اخیر صور دمیده شود پس همگی میکویند
که پاک و منزه میدانیم خداوندا ترا از عیبها و نقصها پاک دانستن و بحمد و ستایش تو قیام مینمائیم ما بندگی نکردیم ترا چنان بندگی که تورا
سزاوار و لایق باشد پس اگر مرد را عمل و طاعت هفتاد پیغمبر باشد هر آینه اندک خواهد شمرد عمل و کردار خود را از جهت آنچه
که در روز قیامت مشاهده نماید یعنی چون نشر حسنات و هشت عذاب و زبانه مشاهده نماید از روی عدل و انصاف و کیفر کردار ابعض ذره
شکافرا ملاحظه میکند میداند که ادای حق بندگی نکرده و خود را از تقصیر بنا و رده است چه شبیه است احوال ما ناباید کان تقوی
طاعت و نوکیسکان کم بضاعت با احوال آن غریب بلدی که همیشه در دنیا بنهایت برده و هیچ مرد دیده نبوده پیوسته با بابل و شور تعیش
نموده ماهی چشمش را هم در شبکه امواج سراب طپیده و نخل عمرش چون کرد باد در جویبار گذار ریگ روان قد کشیده عروق و اعصاب
جولیقه دوات بیکارات عمری بخشکی سر کرده و نای حلقومش مانند قلم کاهلان کاه کاهی از نیزه چاهی کام از دو رکرده جوابله پای خویش

هر کس قدم بچشمه سار نهاده و غبار غم از خود دور کرد نظرش به آب روانی نیفتاده مغیلان صفت پای بگل و دریا با تمام قدر و موش ...
آسایش نبوده و در سنگستانها بسر برده و روزگذارش بعد به افتاد که از آب باران بهم رسید و عمرو زنها ماشیر منتفعی کرده بود بچه
از آن آسا نمیدید چون هرگز چنان آبی ندیده بود آن آب را از آبهای بهشت گمان نمود با خود گفت که اگر از این آب بجهت خلیفه بغداد برم مرتبه
کرامت سرافراز و در ازمنه بنا بینا خواهد ساخت پس مشکی از آن پر کرده بدوش اهتمام برداشت و بپای شتاب رو بغداد سرکرده
رو بدرگاه خلیفه نهاد اتفاقا بحوالی بغداد وقتی رسید که خلیفه با فوجی از پیاده و سواره بعزم شکار و سیر از شهر برآمده بود
اعرابی آن کوکبه و حشمت را دیده دانست که خلیفه است پیش رفته زبان بدعا گشود و آن تحفه را عرض نمود خلیفه جام طلبید و جرعه
از آن آشامید چون آن آب متعفن بر حکم تنگی حال متغیر گشته اصلا اظهار کراهت از آن نموده جز تعریف آن آب و تحسین اعرابی
بر زبان او نگذشت پس در حضور وی امر کرد تا باهتمام تمام بیکی از خدام سپرد و اعرابی را بخلعت فاخره و جوایز لایقه نواخته از همانجا
باز گردانیدند بعد از آن جمعی از ندما و خواص که در دماغ شعور شان از ناخوشی و گندگی آن آب بوی برده بود از آن سؤال نمودند خلیفه گفت
این مرد مارا کفته راه دور طی کرده و باعتقاد خود آب بهشت برای ما آورده بود و این جوانمردی را نبود که از ملتمسات ابا بر وی
رد بر هم و خاک ناامیدی بر بادرک خاطرش بریزم واینکه او را دهنا مونضع بمطلب رسانیدیم و براهی که آمده بود باز گردانیدیم برای
این بود که نخواستیم با ما آمده شط بغداد را ببیند و از کرده خود خجل گشته کرد انفعال بر چهره احوالش نشیند بر همین دستور است احوال
ما بدو نان بیابان جهل و غرور که عمری بستی و شور و شرانیها هستانکرهای عمیق نا خوردنی بوسیته بموش حرص و سوسه طول امل
تن کافی بسر برده بمعموره شهرها کان نرسیده دجله و فرات طاعات حسنات انبیا و اولیا را ندیده تاب کنده اعمال ما را عیب آلوده که از معان
خاکدان دنیا برداشته ایم چنان مباهات و نازش دیدیم دار غایت سفاهت بیحرمتی از تحفه لایقی دست و برنشانیده درگاه
صمدی و بارگاه احدیت بنماییم آکر برده از روی کار برخیزد و بر جمله اعمال پاکان کذرانند معلوم میشود که چه کرده ایم و از راه دور
عمر چه حقیر تحفه بدرگاه کبریا آورده ایم ولیکن امید داریم که پادشاه پادشاهان و پرده پوش تقصیر سیاهان که صد هزار هیچ خلیفه
بغداد بر درگاه جلالش جبهه سای آستانند و نعمتهای بی پایان دیدیم بیکران کرم و احسان او پیدا است بر زشتی اعمال ما ننگرد و کرده ناپسند
ما بیدستان را بر رو ما نیاورد مولف بدرگاه لطف تو ای پادشاه پناه آورده ام بحضرت جز گناه هم غفلت
آورده ام متاع بیدستی آورده ام تهی دست از آن آمدم بر در تو که کس مرا از من معرفت ندادم بجز خوف و شرمندی جزید بجای
عمل بسته ام امید فقیرم ندادم بجز احتیاج حکیمی بکن خسته را علاج اسیرم مرا از من آزاد کن کریمی بفضل خودم شاد کن
ذلیلم سوی خویش راهم بده دخیلم زخشمت پناهم بده دیرز عمت شمع راه خودم گدای توام پادشاه خودم گدای توام دادم از خلق داد
بجز درد کهنه سر نیاوردم فرد تو هستی مرا هیچکس گو مباش محیط کرم هست خس گو مباش توام بینا آورده ای بنیاز توام دستگیری کن
انکار را رحیمی و حیمی ببین زاریم کریمی کرمی بکن یاریم که خوش سستم وسخت افتاده ام هم الحاجتی در کف داده ام عصیانم از اعتقاد
درست که جان سست و پاست و عزم سست تو رحمی بکن برمن تیره بخت که دل سخت و روسخت و کار است سخت از این است
سختیم نیست باک قبول تو مرا تا بدم گرز خاک **مجلس ششم** در ذم صفت بغض و حسد که آن نیز از فروع شجره ملعونه حب
دنیا دون و از اخلاق و اطوار دنیا پرستان شیاد و دون است و بیان این مطلب محتاج است بگذارش دو فصل **فصل اول**
در صفت بغض و مراد از آن در اینمقام عداوت است که مبنی بر امر دنیا را و در بیوی باشد چه عداوت دینی چون عداوت با طوایف کفار
و مشرکین و اصناف مخالفان و منکران ائمه اطهار از اینجهت که کافر و مخالفند از شروط مسلمانی و وسیله رستگاری انجمانیست
و دعوی ایمان بخدا و رسول یا محبت بقوم فضول سخنیست واهی و لاف بیرو با اهل بیت پیغمبر با الفت با منکرو و ابرعین نفاق و گمراهیست
و هیچانه و تعالی در زمره مومنان شعار خود بیزاری از دوستان و دشمنان دین منع نموده و در سوره ممتحنه فرموده است که یا ایها الذین

نقل از ابن ... خلیفه بغداد [illegible]

حکایت مناجات [illegible]

در صفت بغض و حسد

در بیان مذمت بغض

امنوا لا تتخذوا عدوی و عدوکم اولیاء مفسران در سبب نزول این آیه در این باب وارد داده اند که وقتی که رافع لوای پیغمبری و فاتح
اقالیم بزرگی و سروری جناب رسالتماب صلی الله علیه و آله و سلم بعد از مراجعت از حدیبیه بسال عزیمت فتح مکه معظمه فرمود و بجهت آنکه مشرکان بدگوهر
از ورود موکب همایون آنسرور واقف نباشند حاطب ابن ابی بلتعه نامه مشتمل بر این خبر باهل مکه نوشته مصحوب زنی ساره نام که در آنوقت
در آن مکه بود ارسال داشت جبرئیل این ماجرا را آشکار گشته حضرت رسالتپناه را از آن واقف گردانید آنحضرت امیر المؤمنین را با جمعی از دنبال
آن زن فرستاد و فرمود که در فلان موضع زنی را بیابید و با وی نامه ایست آنرا از او گرفته بیاورید امیر المؤمنین چنانکه آنحضرت خبر
داده در همان موضع آن زن را دریافته طلب نامه کردند ساره بگریه در آمده انکار نمود او را و متاع او را جستند نیافتند خواستند که باز
گردند امیر المؤمنین فرمود بخدا قسم که هرگز پیغمبر ما دروغ نگفته و پیغمبر فرموده با خبر جبرئیل بوده پس شمشیر کشیده نزد وی رفته
و گفت مرا منتسب بخدا اگر نامه را ندهی نامه را اگر ندهی سر ترا از بدن جدا میکنم آن زن نامه را از میان گیسوی خود بر آورده با آنحضرت داد او نیز بحضرت
رسول آورد و جناب نبوی بر منبر بر آمده بعد از خطبه فرمودند که یکی از شما نامه باهل مکه نوشته که ایشان را از قصد ما آگاه سازد
اگر صاحب آن نامه اعتراف کند فهو المراد و الا او را رسوا گردانم دو نوبت این سخن فرمود و کسی جواب نداد نوبت سیم حاطب خواسته اعتراف کرد و جهت
اقدام بر آن عمل هیچ عذری پیش آورد و رسول انس و جان و رحمة للعالمین عذر او را پذیرفته خط عفو بر کرده او کشیدند و روایتی است که فرمان
داد که او را از مسجد اخراج کنند مردمان دست بر پشت او میزدند و میراندند و او بر قفا مینگریست که شاید پیغمبر بر وی رحم کند
چون بدر مسجد رسید آنجناب فرمود که وی را باز گردانید و او را توبه داد حق تعالی آیه مذکوره را فرستاد و حاصل معنی آن اینست که ای مؤمنان
دشمنان خدا و دشمنان خود را دوست مگیرید و با ایشان محبت صداقت مورزید و در سوره مجادله فرموده است که الم تر الی الذین
تولوا قوما غضب الله علیهم ما هم منکم و لا منهم و یحلفون علی الکذب و هم یعلمون اعد الله لهم عذابا شدیدا گویند این آیه در حق جمعی
نازل گشته که بزبان مدعی ایمان آورده بودند و با یهود محبت و آمیزش مینمودند و حاصل مضمون آنکه آیا نظر نکردی بسوی آنکسانیکه دوست
گرفتند قومیرا که خدا تعالی ایشانرا غضب کرده و خشم گرفته است نیستند آنکسانیکه دوست گرفتند یعنی منافقان که با مغضوبان درگاه
الهی دوستی مینمودند از شما که مؤمنانید و نه از ایشان یعنی یهودان و این هیچکدام نگردیده اند و مذبذبین بین ذلک اند و سوگند میخورند
بدروغ که ما مسلمانانیم و حال آنکه ایشان میدانند که منافقند آماده کرده است خدا تعالی برای ایشان عذاب سخت و هم در سوره
مذکوره فرموده است که لا تجد قوما یؤمنون بالله و الیوم الآخر یوادون من حاد الله و رسوله و لو کانوا آباءهم او ابناءهم
او اخوانهم او عشیرتهم اولئک کتب فی قلوبهم الایمان ملخص معنی بر قول مفسران آنکه ممتنع و محالست که بیابی قومی را که ایمان بخدا و
رسول آورده و روز قیامت باور نموده و دوستی کنند با کسانیکه مخالفت میورزند با خدا و رسول او یعنی هرگز مؤمنان کافران مخالفان را
دوست نمیدارند اگرچه باشند آن مخالفان پدران ایشان یا پسران ایشان یا برادران یا اقربا و خویشان ایشان آنگروه که با مخالفان
دوستی نمیکنند نوشته و ثابت گردانیده است خدا تعالی در دلهای ایشان ایمان را و بمضمون آیات قرآنی و بینهما تا شمه ای بسیار است
و جهت رعایت ایجاز و بیان خامه سخن بر آن ذکر تلاوت این دو سه آیه از جمله اکتفا نمود پس بدلالت این آیات هدایت سمات صاحب
توفیق که طومار ضمیرش بطغرای ایمان معنون و صفحه پاکی نهادش برقم صحت اعتقاد مزین گشته بوده باشد دامن خاطر از لوث محبت
مخالفان کشیده و ابواب دوستی و وداد بر روی اهل کفر و عناد پوشیده میدارد بلکه بغض و کین این قوم بدنهاد ابی وی نزد کیش محامد
صفات و گل سر سبد طاعات و حسنات خود میشمارد و از جمله کسانیکه با خدا و رسول مخالفت ورزیده و مصداق و من حاد الله و رسوله
گردیده اند فرقه نواصب مؤمنان مرتبه حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و اولاد طیبین و طاهرین او بند که برخلاف فرمان لازم الاذعان
یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین از حبل المتین تولا و اعتصام باهل بیت عصمت گسسته و کریمه لا ترکنوا الی الذین
ظلموا فتمسکم النار را حرف و صوت انگاشته بظالمان خاندان مصطفوی و غاصبان حق ایشان گرویده اند و کافر مؤمنان با صدق

در بیان مذمت مبغض

و صفا از یار دشمنان و کلاء مصطفی دشمن بودن و بغض و عناد ایشان را باعتقاد در اسرار آنها بنجات خود نمودن لازم و واجب است چه
دعوی بکر یکی آل عبا بعد او اینکه قرآن مثل اعمام برهن و بیش طاق دلهای خلائق بیکرده کین اینکه منافق دشمن تو آیا
مزین نکرد و قال الشاعر تودّ عدوی ثم تزعم انّنی صدیقک انّ الرای عنک لعازب بلیت با خارجی که تا بر دو زند که حرام
انکشت بر عمل در سر اشتها مرن انکشت در کف تو ازان هیچ اثر بد که جو بد امن عبا مرن او فیتن طریق سود و زیان و محک کفر و ایمان
حضرت سید کائنات مروی است که حب علی عبادة و النظر الی علی عبادة و لا یقبل الله ایمان عبد الا بولایته و البرائة من اعدائه
یعنی دوستی علی بن ابیطالب عبادتست و نگاه کردن از روی محبت بسوی او عبادتست و قبول نمیکند الله تعالی ایمان هیچ بنده را مگر بدوستی
او و بیزاری از دشمنان او و هم از آنجناب منقولست که روزی ببعضی از اصحاب گفت که یا عبد الله احب فی الله و وال فی الله و عاد فی الله
فانه لا تنال ولایة الله الا بذلک و لا یجد رجل طعم الایمان و ان کثرت صلوته و صیامه حتی یکون کذلک ملخص مضمون اینکه میباید
دوستی و دشمنی تو با مردم در راه خدا و بر طبق رضای او باشد که بمرتبه ولایت نمیرسی و از جمله دوستان خدا نمیگردی مگر باین صفت
و هیچ کس مزه ایمان را در نمییابد اگر چه نماز و روزه او بسیار باشد تا وقتیکه متصف باین صفت بود ام و گفت یا رسول الله چکونه
دانم که دوستی و دشمنی در راه خدا کرده ام و دوست خدا کیست تا با او دوستی کنم و دشمن او کیست تا با او دشمنی نمایم جناب اقدس نبوی
اشاره بسوی علی بن ابیطالب کرده فرمود میبینی اینرا گفت بلی فرمود ولیّ هذا ولی الله فواله و عدوّ هذا عدوّ الله فعاده و وال
ولیّ هذا و لو انه قاتل ابیک و ولدک و عاد عدوّ هذا و لو انه ابوک و ولدک یعنی دوست علی بن ابیطالب دوست خداست پس با او
دوستی کن و دشمن او دشمن خداست پس با او دشمنی کن با دوست علی اگر چه کشنده پدر و فرزند تو باشد و دشمنی
کن با دشمن او اگر چه پدر و فرزند تو باشد و چون مخفی نماند که آیات و اخبار دلالت دارند خصوصاً که لا تجد قوماً الخ و حدیث و عاد
عدوّ هذا و لو انه ابوک و ولدک بحسب ظاهر منافی و مناقض مینمایند با احادیثیکه در سفارش رعایت حق ابوین و صله ارحام
که مخالف مذهب حق باشند وارد گشته و از آنجمله حدیثی که شیخ کلینی در کافی در باب بر والدین از جابر روایت کرده که سمعت رجلا
یقول لابی عبد الله ع انّ لی ابوین مخالفین فقال برّهما کما تبرّ المسلمین ممن یتولانا حاصل معنی آنکه شنیدم که مردی بحضرت امام جعفر
صادق ع عرض نمود که پدر و مادری دارم که مخالف مذهب آنحضرت فرمود که با ایشان نیکوئی کن چنانکه با مسلمانانی که ما را دوست
میدارند و شیعه اند نیکوئی میکنی و نیز در باب صله رحم از جهم بن حمید نقل نموده که گفتم بحضرت ابی عبد الله ع که یکون لی القرابة
علی غیر امری الهم علی حق یعنی خویشان دارم که بر غیر مذهب من اند آیا ایشان را بر من حقی هست که مراعات آن باید نمود الحضرت فرمود
ان حق الرحم لا یقطعه شیء و اذا کانوا علی امرک کان لهم حقان حق الرحم و حق الاسلام یعنی قرابت و خویشی را چیزی قطع نمیکند
و مخالف مذهب بودن نیز باعث آن نمیشود و چون خویش تو با شند و از اهل ایمان کردند ایشان را بر تو دو حق خواهد بود یکی خویشی و
دیگر حق اسلام و امثال این دو حدیث که هر یک در موضع خود مذکور انشاء الله تعالی سمت ذکر خواهد یافت و وجه جمع و توفیق میتواند
این باشد که مراد از عدم محبت مومنان با مخالفین در آیات شریفه عدم محبت باطنی باشد یعنی میباید که مومنان در دل دوست دار
خواه مخالفان کمراه نباشند حتی نمودن آنقوم بیسعادت نوا بکن لک بیزاری از صفحه خاطر زدایند اگر چه در میان ایشان ربط پدر و فرزندی
یا برادری یا خویشی باشد و هم چنین در دو حدیث نبوی که مشهد ذکر آنها حلاوت بخش کام و دهان خامه بیان گردید مراد از عداوت عداوت
باطنی باشد یعنی در دل بنده خدا بغض و عداوت و کین دشمنان امیر المومنین باید داشت و منکر اعتقاد و کار اطوار آنگروه ضلالت
شعار بوده سرچشمه سینه صافی را بغبار کینه آنقوم جفا پیشه باید انباشت اگر چه پدر و مادر و فرزند باشند و مقصود از بر ابوین و رعایت
حق ایشان در دو حدیث که از کافی نقل شد نیکوئی و رعایت آداب ظاهری باشد یعنی با پدر و مادر و خویشان اگر چه بر غیر مذهب حق باشند
بحسب ظاهر طریقه نیکی و خوش سلوکی را مسلوک باید داشت و عطا بطریق بر و صله رحم را از دست نباید گذاشت و بر ظاهر است که رعایت

در بیان نیکوئی با پدر و مادر اگر چه مخالف مذهب باشند

ادب ظاهره

در بیان مذمت بعضی

از آداب ظاهری با عداوت باطنی منافات ندارد و از جمله مصلحتها در رعایت آداب ظاهری با ایشان همین تواند بود که مو
بسبب عقوق والدین و قطع رحم مخالفان را از طریقه خود متنفر نسازند و خود را بر زبان طعن و ملامت ایشان نیندازند
که بشنوند چه طایفه بی مروت اند و طریقه ایشان چه طریقه زشتی است که اقارب خود را چون عقارب میکنند و بجای حقوق والد
عقوق میورزند بلکه بمحامد اطوار و محاسن اخلاق داغ رشک بر دل اهل شقاق نهند و بنده صفت فضایل او و آنچه کمالات
ایشان را بر خوان هدایت و نجات صلا دهند چنانکه در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است که کونوا دعاة للناس
بالخیر بغیر السنتکم الخ حاصل معنی آنکه بخوانید مردمان را بسوی خیر و صلاح نه بزبان حال و چنان باشید که از دیدن اطوار شما
از اجتهاد و صدق و ورع بسوی خیر و صلاح رغبت نمایند احتیاج بگفتن و نصیحت زبانی نباشد و در همان کتاب از همان جناب
روایت است که انا لانعد الرجل مؤمنا حتی یکون لجمیع امرنا متبعا مریدا الا وان من اتباع امرنا وارادته الورع فتزینوا به یرحمکم
الله وکیدوا اعداءنا به ینعشکم الله ملخص معنی آنکه ما کسی را مؤمن نمی شماریم تا وقتیکه جمیع امرها را تابع باشد و از جمله
ورع یعنی اجتناب از محرمات است پس زینت دهید خود را بصفت ورع تا دوست گرداند خدا شما را رحمت کند و باین زینت و آراستگی جگر
دشمنان ما را خسته و مجروح سازید خدا شما و منزلت شما را بلند گرداند مجملا مخالفان هر گاه صورت احوال مؤمنان را بزیور
صفات کمال آراسته میبینند و از ناشایست در کناره باشد که او پسندیده اطوار ایشان بنور ایمان بر ساحت خاطرشان تافته از ظلمت
غوایت نجات یابند چنانکه در کافی در باب بر والدین از زکریا ابن ابراهیم مروی است که وی نصرانی بوده و ثانی الحال از ذلک شرف اسلام
ممنون توفیق حج یافته بسعادت ملازمت حضرت ابی عبد الله ع فایز گشته و در باب ایشان مکالمات گذشته بتفصیلی که در آنجا مذکور است
روایت کرده که بخدمت آنجناب معروض داشتم که پدر و مادر و اهل بیت من بر دین نصرانیت اند و مادر من نابیناست و من با ایشان میباشم
و در آنیه یعنی در صحن و کاسه ایشان اکل میکنم آنحضرت فرمود که ایشان گوشت خوک میخورند گفتم نه و مس آن نیز نمیکنند فرمود
باکی نیست پس محافظت و غمخواری مادر خود نموده با وی نیکی کن چون بمیرد او را بدیگری وا مگذار و خود متحمل تجهیز وی قیام نما
و اظهار مکن نزد من آمده کسی را اخبار مکن تا در منی نزد من آئی که با شما هرگز پس در منی بخدمت آنحضرت آمدم و مردمان بگرد وی
در آمده مسائل سؤال میکنند چنانکه کودکان از معلم کنند پس چون بکوفه آمدم با مادر خود طریقه ملاطفت مسلوک داشتم
و طعام بوی میخورانیدم و جامه سر او تنش پاک میکردم و خدمت او میکردم پس مادر من گفت ای فرزند که بر من
بودی باین خدمت مهربانی با من نمیکردی وقتی که داخل شدی این عطوفت چیست که از تو میبینم یعنی چه چیز باعث
آن گردید گفتم مردی از فرزندان پیغمبر مرا امر کرده است گفت آن مرد پیغمبر است گفتم نه و لیکن پسر پیغمبر است گفت ای پسر من این پیغمبر
بدرستیکه این شیوه ها و صفتهای پیغمبرانست پس گفتم ای مادر بدرستیکه بعد از پیغمبر ما پیغمبری نمیباشد لیکن این مرد پسر پیغمبر است گفت
ای پسر من بدرستیکه دین تو بهترین دینهاست آنرا بر من عرض کن عرض کردم پس مسلمان شد و تعلیم شرایع کردم نماز ظهر و عصر
و شام و خفتن را گذارد و بعد از آن او را در شب عارضه روی داده گفت ای پسر اعاده کن بر من آنچه تعلیم کردی یعنی اخبار دین و آداب
گفته و مرا آموخته بودی دوباره بکن بگو پس بار دیگر آنرا گفتم اقرار بآن کرده وفات نمود مجملا از یک شیوه پسندیده بر والدین نصرانیه
نابینا را دیده دل روشن گشته از تاریکی ضلالت بشارع آگاهی راه یافت مسافر وحشت و تنهایی را تکلیف مسلمانی نمود پس نابینا بایمان
بسته بر روضه رضوان شتافت پس ممکنست که غرض حضرت شارع از امر برعایت بر والدین و سایر خویشان که از دین بیگانه اند
ترغیب بنحو بسبب ظاهر مرعی باشد چون شیعه چنین قابلیت این خوبی چنانکه مذکور شد منافات عداوت باطنیت الی گویند
که هر گاه با خویشان کافر خود مهربانی بنمایند نیز بحسب ظاهر مرعی باید داشت پس حضرت اسد الله الغالب علی بن ابیطالب علیه السلام
در غزای بدر بعضی از مشرکین ذکر را فاذا بگشتند و منتسب بودند بفضل ساینده چنانکه او را ده اند که در مرتبه بعد

در بیان مذمت بغض

از نشو پر صفین از سپاه کفار سه شخص بمیدان کارزار در آمده مبارز طلبیدند یکی عتبه و ربیعه و هم برادرش شیبه سیوم پسرش ولید سه جوان از انصار بمقاتله ایشان مبادرت نمودند قبول نکردند که ما بنی اعمام خود را میخواهیم جناب اقدس نبوی کرار غیر فرار سمند آتش تیکا را امیر المومنین ع را با حمزه بن عبد المطلب عبیدة بن حارث عبد المطلب را بجنگ ایشان فرستادند و عبیده مذکور را از همه کهن سال بود بمقاتله عتبه که او نیز در سن شیخوخت بود معین نمود و حمزه را که در سن کهولت بود بمبارزه شیبه که او هم میانه سال بود مقرر فرمود و امیر المومنین ع را که در آن وقت بیست و هفت سال از عمر شریف گذشته بود بمهم ولید که او هم نوزده ساله بود فرمان داد القصه این سه شیر غرین بمجادله آن سه کافر بیدین پرداختند امیر المومنین ع و حمزه بزبان خود را از تیغ کدار میدان لوای زندگانی ایشان را نگونسار فرمودند و عبیده و عتبه هر دو یکدیگر را مجروح کردند چون زخم عبیده بر ساق بود و استخوان شکافته مغز بیرون آمده بود از پای در افتاد امیر المومنین و حمزه متوجه کشته عتبه را بتیغ کذرانیدند و عبیده را برداشته بخدمت حضرت سید کاینات صلعم رسانیدند عبیده چشم کشوده نظر شریف بر جمال انور انداخته افتاد کفت یا رسول الله آیا شهید نیستم فرمودند بلی تو از شهدا و سرور فرسخها و در حق او دعا فرمودند بعد از آن عبیده رخت زندگانی بسرای جاودانی کشید روح پاکش بفردوس برین خرامید کیفیت مقاتله مذکور در بعضی از کتب معتبره برای وجه مذکور است که نخست امیر المومنین ع هم آورد خود ولید را بشمشیر بردوش زد که از زیر بغلش بیرون رفت و حمزه و شیبه رحم او نمیشند شیبه کرد و حمزه را گویند مسلمانان گفتند یا ابا الحسن یلعین را مپسند که دل کردن عمت را کرفته است صاحب ذوالفقار حمله بران نابکار کرده حمزه را گفت ایعم سر فرو دار حمزه سرخود را دزدید و آنحضرت ضربتی بر سر شیبه زده بجهنم فرستاد آنگاه متوجه عتبه گشته جان ناپاک او را نیز بمقر سقر روانه ساختند و باتفاق حمزه عبیده را از معرکه بخدمت خیر عالم صلعم رسانیدند چنانکه مذکور شد القصه ان سرا بیر ناپاک جمله بتیغ جانستان مردان بر خاک هلاک افتادند و نیز بعضی از شارحین احادیث نبویه در طی شرح حدیث المؤمن اخو المؤمن نقل کرده که وقتیکه عباس بن عبد المطلب و عقیل ابن ابی طالب اسیر شدند یعنی در جنگ بدر عباس فدیه خود را داده مستخلص گردید و بجانب مکه رفته و عقیل مالی نداشت که فدیه خود ساخته رستگاری یابد او را با امیر المومنین ع تسلیم کرده فرمودند تا با حیله حاصل معنی آنکه اختیار برادر تو را بتو گذاشتم آنچه سزاوار او باشد با او بکن پس حضرت امیر المومنین ع دست عقیل را گرفته اسلام بروی عرض کرد و بر ایمان دعوت فرمود عقیل اباکرد آنحضرت دست برادر را گرفته موی سرش را گرفت و بنا فرش افکنده بنشاند و شمشیر کشیده گردن بزند عقیل گفت ای برادر بحق آنکسیکه قسم تو را بدست او خواهی کشت آنحضرت فرمود ای قسم بآنکسیکه نیست معبودی بر حق جز او که اگر ایمان نیاوری ترا میکشم عقیل گفت اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله وان هذا الذی هو دین الاسلام هو حق امیر المومنین ع فرمود که بنی رغبت و رهبت تو باسلام خواندم اجابت نکردی پس چه بخاطر رسید گفت دیدم که تو در کشتن من داشتی و بسبب امتناع من از اسلام تامل کردم دانستم که اگر این دین بر حق نمیبود مثل تو کسی که برادر منی بکشتن من سبب اسلام من گردید پس آنحضرت دست و گردن عقیل را کرده فرمود که تو خال الامر ادر منی چه بد بیتیکه برادری برادری و نیست نه برادری بسبب الحاصل اگر با خویشان کافر و غایب صله رحم بسبب ظاهر مباینت کرد جناب لا یتمالک کرد و جمیع سنن و آداب سنور عالمیان بوجود عتبه شیبه و ولید را میکشت و هیچگونه در قتل برادر خود عقیل چندین مجد بوده قسم صحبوره که اگر مسلمان نشود بر امیکشد جواب اینست که آنچه از حضرت امیر المومنین ع مذکور شد حین اشتغال نایره قتال و جهاد و ثوران غبار فتنه و فساد بوقوع پیوسته و سنگین آن همانا که بخون ریزی چنانکه خویشی و قرابتی منظور نداشته و اشنا و بیگانه را در اینجا یکسان شمار نموده موقوف بوده و حفظ بیضه اسلام و ترویج دین حق با هتمام و محنت کبری چنین میسر گشته چه آنوقت دین اسلام را آغاز ظهور و عنفوان جوانی و شجر سعادت خیرش بنی در جویبار هستی نوخیز و در کمال ناتوانی بوده و در چنین صورت قتل خویشان و اقربا اگر در شرع جایز و روا و از کلیه صله ارحام خارج و مستثنی باشد مستبعد نیست چنانکه کشتن زنان و اطفال مسلمین را نیز که کفار در جنگ سپر خود ساخته باشند روا وقت ضرورت تجویز فرموده اند و نظیر این حکم در احکام شرعیه

ایمان آوردن عقیل

در بیان مذمت عجب

بیان است والله اعلم بالصواب و اما که اهل دنیا بر سر ملک و مال اینها با هم میورزند و حقوق اخوت دینی که رعایت آن بر کافه اهل
ایمان لازم است برای هر امر سهلی یکسو نهاده از یکدیگر هم بر خود میلرزند صفتی است که آینه دلها را از کدورت هم برخاک میپاشاند و غبار
کلفت و ملال بر زنگ اسوکی و غبار میافشانند که پیوسته غبار عداوتی در دل خلل پیداست که چه آسایش تواند بود و خاطر یکه
روز و شب در غبار کینه دشمن بر هنر غوطه خورد ظاهر است که چگونه دیده شکفتگی تواند کشود نخل دلی که صاحب این صفت را
ثمری جز خون دل خوردن نیست و کام رغبت گرفتار این علت را لقمه غیر دندان خشم بر هم فشردن نی در میزان امتیاز اهل خرد سرگرانی
با یاران نشان سبک مغزی و نارا بینست و در نظر باریک بینان رسوم مسلمانی و نار بستن بر کمر عداوت برادران دینی و ایمانی و عقده
بغض ایشان در دل گرفتن در گل بد طینتی تخم شقاوت کاشتن است و دل کجنها و با خلق خدا جنگ کشته را در سینه گذاشتن خارج
از شاهراه دو نعل داشتن در کافی از حضرت ابی عبدالله ع منقول است که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الصدون لاولیائی فیقوم
قوم لیس علی وجوههم لحم فیقال هؤلاء الذین آذوا المؤمنین و نصبوا لهم و عاندوهم و عنفوهم فی دینهم ثم یؤمر بهم الی جهنم
حاصل معنی آنکه چون روز قیامت شود منادی ندا میکند که کجایند آنکسانیکه ضد و معاند دوستان بودند پس قومی برخیزند که
در رویهای ایشان هیچ گوشتی نباشد گویند اینان آنکسانند که مؤمنان را آزرده و با ایشان عداوت و عناد کرده اند و ایشانرا در دین
ایشان ملامت و سرزنش نموده اند بعد از آن فرمان رسد که ایشانرا بدوزخ برند و نیز در کافی از انجناب ع مرویست که فرموده اند من زرع
العداوة حصد ما بذر ملخص معنی آنکه هر که تخم دشمنی کارد حاصل همان دشمنی بردارد و هم در کافی از حضرت مقدس نبوی ماثورست
که ما کان جبرئیل یاتینی الا قال یا محمد اتق شحناء الرجال و عداوتهم خلاصه مضمون بحسب ظاهر آنکه هیچ بار جبرئیل ع نزد من نیامد مگر
اینکه گفت بپرهیز از اینکه با کسان عداوت و دشمنی نمائی و نیز در کافی از حضرت ابی جعفر ع روایت نموده اذا اردت ان تعلم ان فیک خیراً
فانظر الی قلبک فان کان یحب اهل طاعة الله و یبغض اهل معصیته ففیک خیر والله یحبک و اذا یبغض اهل طاعة الله و یحب اهل
معصیته فلیس فیک خیر والله یبغضک والمرء مع من احب حاصل معنی آنکه هرگاه خواهی بدانی که در تو خیری هست نظر بدل خود کن پس
اگر اهل طاعت خدا یعنی کسانیرا که اوامر و نواهی الهی را فرمانبردار بوده و لوازم بندگی بر همه دستوارند دوست میداری و با اهل معصیت
و متمردان درگاه حضرت عزت دشمنی پس در تو خیری هست و خدا تعالی ترا دوست میدارد و هرگاه اهل طاعت و صلحا را دشمن داری و اهل
معصیت و فاسقانرا دوست میداری پس در تو خیری نیست و خدا تعالی با تو دشمن است و آدمی هر که را دوست میدارد با او نیک و بد
حشرش با دوست پس بحکم روایات مذکوره اهل ایمانرا با هم دشمنی و کینه ورزی نمودن و بر اسباب نمای مطالب دنیوی پیوسته بجوش
هم نشستن بودن سبب خشم جناب باری و خلاف شیوه تقوی و دینداری است و اگر فرضا باقتضای بشریت میان دو برادر مؤمن احیانا گفتگوی
درشت و سخن ناصوابی بقلم گری دنیا بر شر و شور تلخی و شکر آبی واقع شود سالها کینه او را در دل نباید داشت و حقیقت جنبه را
عبرت و رنگ مردی نباید پنداشت بلکه همانلحظه از فراموشی و زهر باید عبث نوش میباید نمود و از تلاش صلح و کوشش در آشتی ابواب
[illegible] و گذاری دو خیمابر روی خود نباید کشود و در کافی از صفوان جمال منقولست و اینکه حاصل و مجمل معنی آن اینست که میان حضرت
ابی عبدالله ع و عبدالله بن الحسن گفتگوئی واقع شد و شب هم چنان در گذشت تا آنکه صبح من بجهت کاری بیرون رفتم حضرت ابی عبدالله
را دیدم بر در خانه عبدالله بن الحسن که میفرمودند ای جاریه بگو با بی محمد که بیرون آید پس عبدالله بن الحسن بیرون آمد گفت یا ابا عبدالله چه چیز
ترا درین صبح از خانه بیرون آورده است حضرت ع فرمودند که دوش من آیه از کتاب خدا تلاوت کردم پس مرا در اضطراب انداخت گفت
کدام است حضرت فرمودند که قول خدای عز و جل ذکره الذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
این آیه در سوره رعد در وصف اولوا الالباب است که قبل ازین مذکور گشته و حاصل مضمون بقول مفسرین آنکه آنکسانیکه
صله میکنند آنچه را که امر کرده است خدا تعالی بصله آن یعنی صله رحم و صله مؤمنان و امثال آن بجا میآورند و میترسند از عذاب

[illegible]

پروردگار خود و خوف دارند از شوء عذاب و حساب روز قیامت عبدالله گفت داستی گفتی گویا من این آیه را در کتاب خدا هرگز نخوانده بودم پس دست در گردن یکدیگر کرده گریستند و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده از پدر بزرگوار و از جناب اقدس سید ابرار روایت فرموده اند که ایما المسلمین تهاجرا فمکثا ثلثا لا یصطلحان الا کانا خارجین من الاسلام ولم یکن بینهما ولایة فایهما سبق الی کلام اخیه کان هو السابق الی الجنة یوم الحساب ملخص مضمون آنکه هر دو مسلمان که از هم خشم کرده سه روز هم چنان بر آن خشم باقی بوده با یکدیگر آشتی نکنند از مسلمانی بیرون روند و در میان ایشان دوستی نیست پس هر کدام از ایشان با دیگری زود در سخن گوید یعنی با آشتی سبقت نماید در روز قیامت زود در بهشت خواهد رفت و نیز در کافی از امام دین پناه حضرت ابی عبدالله ع منقولست که لا یزال ابلیس فرحا ما اهتجر المسلمان فاذا التقیا اصطکت رکبتاه وتخلعت اوصاله ونادی یا ویله ما لقی من الثبور حاصل معنی آنکه چندانکه دو مسلمان از هم بخشم باشند شیطان فرحناک و خوشحال است و چون با هم ملاقات نموده صلح کردند شیطان بر خود میلرزد چنانکه زانوهای او برهم میخورد و بیوندهای اندامش از هم جدا میشود و فریاد میکند که وای بر من هلاک شدم و در همان کتاب از همان جناب مرویست که لا یفترق رجلان علی الهجران الا استوجب احدهما البرائة واللعنة وربما استحق ذلک کلاهما یعنی دو مرد بخشم از هم جدا نشوند مگر اینکه یکی از ایشان مستوجب لعنت گردد و گاه باشد هر دو لعن شوند معتب که یکی از خاصان بود گفت جعلت فداک هذا الظالم فما بال المظلوم حاصل معنی آنکه فدای تو شوم از آن دو کس آنکه ظالم و در آن منافشه بر باطلست خود سزاوار لعنت است اما آن دیگر که مظلوم است و حق بر طرف او ست چرا مستحق لعن باشد آنحضرت فرمودند لانه لا یدعو اخاه من صلته ولا یتعامس له عن کلامه ملخص معنی بحسب ظاهر آنکه آن مظلوم برای آن سزاوار لعنت است که نمیخواند برادر مومن خود را بصله خود و با او در صلح نمیزند و از گفتگوها موش منیشود و شنیده ام از پدر خود که گفت اذا تنازع اثنان فعاز احدهما الاخر فلیرجع المظلوم الی صاحبه حتی یقول لصاحبه ای اخی انا الظالم حتی یقطع الهجران بینه وبین صاحبه فان الله تبارک وتعالی حکم عدل یاخذ للمظلوم من الظالم حاصل مضمون آنکه چون دو کس با هم نزاع کنند و آن یکی از ایشان بر آن دیگری زیادتی و ستم نماید پس باید آنکه مظلوم است بسوی آن یکی رجوع کرده بگوید که ای برادر من بد و بیجا کردم تا هجر و نفاق از میان ایشان ختم و دوری بر طرف گردد چه بدرستیکه الله تعالی حاکم عادلست انتقام مظلوم را از ظالم میکشد و استناد ظلم بخود بجهت دفع کدورت با آن منافات ندارد پس ای مومنان که بیخبرید مطالب بوجه دنیوی از هم نفور و از کدورتهای دیگر بپوستند از دو رکون نباید ببا یندکه بجای مصلحان خبر اندیش و آب ملکوت جنگ را بصلح بدل نموده از کردها و گفتگوهای ناپسند بندارک خاطر یکدیگر پرداخته حسن و خار کینه هم را با آتش کرم و مهربانی سوختم شکرابی را کرد میان از دل زدایند ضمیر حلوای آشتی سازند آینه سینهها را از زنگ کینها بصیقل محبت شد سخنان معذرت امیز جلا دهند و نوشجان افعال و اقوال هم را از صفحه ضمیرها با خامه نسیان خط بطلان کشند غبار عداوت هم را بدست اخوت در ظرفی و دستی از پای سلوک بر او رند و خاشاک اندیشهای باطل را بجاروب مضمون الصلح خیر از خانه دل بیرون برند بر انگشت عذر خواهی گره از جبین هم کشوده چون ابرو بپیوسته با هم نشینند و بدست خوش خوئی آیینه کشاده روئی هم را از آیینه دان عبوس بر آورده صورت حسن صلوت سیرت خود را در آن ببینند اگر کسی را دشمنی در خواهش دست و پای ستیزه و تلاش باشد چرا با شیطان عداوت نهاد کفر کیش و با نفس اماره شرارت پیشه فساد اندیش نکنند که بپیوسته کمر کین بر هلاک ایشان بسته و روز و شب در کمین دین و ایمان ایشان نشسته اند اما شیطان لعین بر ظاهر است که روز ازل از آدم دشمنی در پیشبت و جهه غرور در شرار خشم بنی نوع انسان بر چین بپیوسته تیغ کینش بر میان بخون دین بسته است و همیشه ناوک بیداد بر حصه کمان کجنهادی بقصد سینه ایمان بپیوسته کمند شیخیزش چهن شکار دلهای روز و شب در تاز و سمند ترویرش بر اقحام کارزار اعمال کاه و بیگاه در تکاپو رابت عداوتش دایم بجنگ ایمان بر افراخته است و شمشیر ستیزش متصل بر فرق مسلمان آخته و سینه نکشته هیبت ساختن فتنهای هر لحظه در رنگ دیگر است و صرصر بیکد فسونش هر نفس در عباقت بر انگیختن در بیابانی جمعیت عالم را...

بجای لفظ عفو مطالعه صلح رجوع

همچو ترکه

همین بس که سوگند خورده که اولاد آدم را گمراه کند و از صراط المستقیم بندگی و فرمانبرداری بسر بیابان خودسری و معصیت
و نافرمانی در هد چنانکه حضرت رب العالمین و اصدق القائلین در سورهٔ ص از آن خبر داده قال فبعزتک لاغوینهم اجمعین الا عبادک
منهم المخلصین حاصل معنی آنکه بقول اکثر مفسرین گفت شیطان که خداوندا بعزت تو قسم که هر آینه گمراه کنم اولاد آدم را همگی
مگر بندگان ترا از جملهٔ ایشان که پاک شده باشند از لوث کفر و دنس معاصی که مرا با ایشان دست نیست چون انبیا و ائمه
معصومین ع و جناب الهی چندین جا در قرآن مجید این لعین پلید را نسبت به بنی آدم عدو مبین گفته از آنجمله در سورهٔ یس فرموده
الم اعهد الیکم یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین و ان اعبدونی هذا صراط مستقیم و لقد اضل منکم
جبلا کثیرا افلم تکونوا تعقلون ملخص مضمون این کلام هدایت فرجام بنا بر قول مفسرین آنکه آیا عهد نکردم و سفارش ننمودم
شما را اینکه عبادت و اطاعت شیطان مکنید بدرستیکه او شما را دشمنیست آشکارا و اینکه بندگی و فرمانبرداری من
کنید که این راهیست راست که سالک خود را بمنزل فوز و فلاح میرساند و بعد از آن با وجود ظهور عداوت شیطان دیگر
باره بیان و تنبیه بر آن کرده میفرماید که هر آینه بتحقیق که گمراه کرد شیطان از شما ای آدمیان جمعی بسیار را آیا نبودید که تعقل کنید
ضلال او را و بدام فریب و نیفتید و اما نفس امارهٔ بدکیش و این بوالهوس نابکار و کجروش که خلیفهٔ بزرگ ابلیس و پهلوان بادیهٔ
اللعین یعنی ابلیس است خود آدمی غافل را دشمنی است خانگی و عفریتیست بخوابگاه دل با سر خانگی پیوسته از مین اطراف مناهی
را علیست در روز و شب در اضلال و اهلاک ما ساده لوحان بیباک مجد ساعیست چنانکه حضرت ملک علام عز شانه در سورهٔ
یوسف حکایت از قول یوسف علی نبینا و علیه السلام کرده و فرموده است و ما ابرئ نفسی ان النفس لاماره بالسوء الا ما رحم ربی
و مرویست که اعدا عدوک نفسک التی بین جنبیک یعنی دشمن ترین دشمنان تو نفس تو است که در میان دو پهلوی تو جا گرفته
و از غایت فریب بکمال اتحاد با تو است با هر یکی نهفته و در کمین نشسته بگو و است که جناب اقدس نبوی ص فوجی از سپاه نصرت
پناه را بجهادی فرستاد چون مراجعت نمودند بحضرت فرمودند که مرحبا بقوم قضوا الجهاد الاصغر و بقی علیهم الجهاد الاکبر
حاصل معنی آنکه بسبیل اخبار آنکه گشاده خاطر و شکفته دل شدم بسبب آن قومیکه گذاردند جهاد کوچکتر را و باقیست بر ذمهٔ
ایشان جهاد اکبر یعنی بزرگتر پرسیدند یا رسول الله جهاد بزرگتر چیست بجناب فرمودند جهاد النفس یعنی بزرگترین جهادها جهاد
نفس است که چون سپهبد نفس اماره با لشکر جرار شهوات و آرزوها بقصد تسخیر دار الملک ایمان در حرکت آید و دست تعدی بنهب
و غارت اعمال صالحه و اخلاق حسنه برآورده و در نهی امر و نهی دل چیره گردد و چیزیکه مانند هموار ده در مقام دفع وی را مد قدم جرات
و جلادت بمعرکه گذارد از این عدوی نابکار بسبب آن در مرتبه مرکب عقل و کاردانی بر پلیسیا امال و امانی تاخته با نیزه نگاه پیش
و شمشیر غیرت دینی دمار از روزگار دشمن بدخواه بر آورد الحاصل اگرچه شیطان لعین عدوی دیگرین مانند
نفس امارهٔ بدخواهی همخانه و قرین نباشد و فرصت دشمنی با دیگران را ده چگونه از مکر و نیرنگ این دو دشمن بر حذر نه فراغت
نیافته با برادران دینی طریق دشمنی میپیمائی صائب با خلق صلح کل کن و با خود بجنگ باش فیروز جنگ مصر کهر نام و ننگ باش
عداوت پیشگان جانی و ناشستگان دوستان سر چشمهٔ سینهٔ صفا آلودگان غبار کلفتهای و چوکیان خاکستر کدورتها بشو را
دفتر دانش و بینش بخشیده کان لذت آمیزش همانا نداشته اند که با خلق خدا دوستی نموده زنگ رنجش از و این را از آینهٔ خاطر
ستردن موجب چه اثرهاست و لهذا العمر تدکانی از پیوند الفت برادران دینی با همانی منقطع چگونه ثمرها از باغ دلکشائی و سعت مشرب
چه گلهای شکفتگی و طرب میتوان چید و از چنانان فرح فزای راست غانمی و درستی دیده بهجت گلشنهای سعادت دینی و دنیوی میتوان
رسید اما حسن و اخلاق ربانی ثنا بمیتوه کرمی ها شفقت و حرمت ... بر دیگران عاقبت حق نمک بمواقف پسند
مردم خود پسند راست ثنا باید و لهذا حضرت سید ابرار و ائمهٔ اطهار علیهم السلام که اتقیا فارسان بیشتر و طریق صواب متبع اطوار شان

نفس اماره دشمن خانگی است

معنی جهاد اکبر و جهاد اصغر

در بیان مذمت بغض

مفصله

بدانکه حسن نیت ما در باب برادری و دوستی برادران مؤمن اهتمام تمام نموده و در بسیاری از احادیث شریفه خوبی برادری و تصافی ایشان شیوه
جسته و صفت فرموده اند و از آنجمله در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که ود المؤمن للمؤمن فی الله من اعظم شعب الایمان الا
و من احب فی الله و ابغض فی الله و اعطی فی الله و منع فی الله فهو من اصفیاء الله ملخص معنی آنکه دوست داشتن مؤمن مؤمن را
در راه خدا بهترین از بزرگترین شاخهای درخت ایمانست بدانکه هر کس دوست دارد در راه خدا و دشمن دارد در راه خدا و
عطا کند در راه خدا و بذل مال خود را باز دارد در راه خدا پس او از برگزیدگان خداست و در همان کتاب از جناب
مرویست که از اصحاب خود پرسید که ای عری الایمان اوثق یعنی کدام دستاویز از دستاویزهای ایمان محکم تر است که مؤمنان را در گرفتن
و نگاه داشتن آن اهتمام بیشتر باید نمود گفتند الله و رسوله اعلم یعنی خدا و پیغمبرش بهتر میدانند بعضی گفتند نماز و بعضی گفتند
حج و عمره و بعضی گفتند جهاد آنحضرت فرمودند که لکل ما قلتم فضل و لیس به و لکن اوثق عری الایمان الحب فی الله و البغض فی الله
و توالی اولیاء الله و التبری من اعداء الله حاصل معنی آنکه هر یک از آنچه گفتید فضیلتی دارد و اما آنچه گفتم آن نیست لیکن محکم
ترین دستهای ایمان دوستی و دشمنی است در راه خدا و موالات با دوستان خدا که ائمه معصومین و اتباع ایشان باشند و
بیزاری از دشمنان خدا که مخالفان دین و اتباع ایشان باشند و نیز در کافی از مبین احکام الله حضرت ابی عبدالله علیه السلام مأثور است
که ان المسلمین یلتقیان فافضلهما اشدهما حبا لصاحبه یعنی بدرستیکه دو مسلمان که باهم ملاقات میکنند پس فاضل ترین ایشان
آنکسیست که او بیشتر برادر دوست دارد و هم در کافی از امام ششم علیه السلام روایت کرده که ان المتحابین فی الله یوم القیمة علی منابر من نور قد
اضاء نور وجوههم و نور اجسادهم و نور منابرهم کل شیء حتی یعرفوا به فیقال هؤلاء المتحابون فی الله حاصل معنی آنکه بدرستیکه
جمعی در راه خدا باهم دوستی میکنند در روز قیامت بر منبرهای نور خواهند بود و هر آینه روشن خواهند ساخت نور
رویهای ایشان و نور بدنهای ایشان و نور منبرهای ایشان هر چیز را تابان در عرصه محشر ایشان را بشناسند پس گفته شود
که اینجماعت دوستی کنندگانند در راه خدا باهم و در همان کتاب از جناب مستطاب نبوی منقولست حدیثیکه مجمل و ملخص مضمون
آن اینست که آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی نمایند در روز قیامت بر ستونی از زبرجد سبز در سایه عرش خدا از جانب
راست آن خواهند بود و رویهای ایشان سفیدتر و روشن تر از آفتاب تابان تمنای منزلت ایشان کنند هر فرشته مقرب و هر
پیغمبر مرسلی مردمان گویند که اینجماعت کیانند در جواب گفته شود که اینجماعت دوستی کنندگانند باهم در راه خدا و هم در کافی از امام
دیده گویند حضرت علی بن الحسین علیه السلام مرویست روایتیکه حاصل آن اینست که چون خدای عز و جل جمع کند اولین و آخرین را یعنی بعد از
جزا منادی برخواسته ندا کند چنانکه همه مردمان شنوا اند و گویند کجایند آنکسانیکه در راه خدا باهم دوستی میکرده اند پس گروهی
از مردمان برخیزند پس گفته شود با ایشان که بروید بسوی بهشت بیحساب پس فرشتگان با ایشان برخورند و گویند بکجا میروید
گویند به بهشت میرویم بیحساب پس ملائکه گویند شما کدام طایفه اید از مردمان گویند ما دوستی کنندگانیم با یکدیگر در راه خدا
گویند چه چیز بود عملهای شما گویند دوست میداشتیم در راه خدا یعنی کسانیرا که دوست میباید داشت و دشمن میداشتیم
در راه خدا یعنی کسانیرا که دشمن میباید داشت پس فرشتگان گویند نعم اجر العاملین حاصل معنی آنکه دخول بهشت بیحساب
نیکو اجریست برای عمل کنندگان و نیز در کافی از جناب قدس نبوی مأثور است که انسک الناس نسکا انصحهم جیبا و اسلمهم
قلبا لجمیع المسلمین ملخص معنی آنکه عابدترین مردمان کسیست که باطنش از شومی نفاق و کین صافتر و دلش از مرض بغض و حسد
سالمتر باشد و نیز در کافی از حفص البختری روایت کرده که گفت من در خدمت ابی عبدالله علیه السلام بودم مردی داخل شد آنحضرت بمن گفت که
دوست میداری او را گفتم آری فرمودند و لم لا تحبه و هو اخوک و شریکک فی دینک و عونک علی عدوک و رزقه علی غیرک یعنی
چرا دوست نداری او را و حال آنکه برادر تست و شریک تست در دین تو و مددکار تست بر دفع دشمن تو و روزی او بر تو نیست

بر دیگری

در بیان حق مؤمن

هفت حق مؤمن

بریده بگرید است و هم از حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که المسلم اخو المسلم هو عینه ومرآته ودلیله لا یخونه ولا یخدعه ولا یظلمه ولا یکذبه
ولا یغتابه حاصل معنی بر سبیل اجمال آنکه مسلمان برادر مسلمانست و بمنزلهٔ چشم اوست که با او خیر و شر و نیک و بد را مینماید
دیده و بمنزلهٔ آئینهٔ اوست که او را بر عیب و هنر خود مطلع مینماید که دیده و راهنمای اوست بطرف خیرات و حسنات میباید که با او
خیانت نکند و مکر و حیله ننماید و او را فریب ندهد و ظلم و ستم ننماید و با او دروغ نگوید و غیبت او نکند و نیز از صاحب مناقب و مفاخر حضرت
امام محمد باقر ع حکایتی نقل کرده که خلاصه مضمون آن اینست که چند کس از مسلمانان بسفری رفتند و راه را گم کردند و تشنگی بر ایشان
غلبه کرده چنانکه دل بمرگ نهادند و کفنها پوشیدند و در زیر درختان ماوی کردند در اینحالت شیخی جامهای سفید پوشیده نزد ایشان
آمد و گفت بر خیزید که بر شما باکی نیست این آبست پس برخواستند و آب آشامیدند و سیراب گشتند و گفتند تو کیستی خدا ترا رحمت
کند گفت از جماعت جنم که با رسول خدا ص بیعت کردند بدرستیکه من شنیدم از آنحضرت که مؤمن برادر مؤمنست و چشم اوست
و راهنمای اوست بنابراین گنجایش نداشت که گذارم شما را در حوالی سر منزل من هلاک شوید و هم از معلی بن خنیس روایت کرده که بحضرت
امام جعفر صادق ع گفتم که حق مسلمان بر مسلمان چیست بجناب فرمودند که له سبع حقوق واجبات ما منهن حق الا وهو علیه واجب ان ضیع
منها حقا خرج من ولایة الله وطاعته ولم یکن لله فیه من نصیب ملخص معنی آنکه مسلمان را بر مسلمان هفت حقست که رعایت نمودن آنها واجبست
اگر یکی از آنها را ضایع کند و رعایت ننماید از ولایت و فرمانبرداری حقتعالی بیرون رود و خدا را نصیبی از او نباشد یعنی همراه او شیطان
خواهد بود گفتم فدای تو گردم چیست آن هفت حق که رعایت آنها واجبست فرمود که یا معلی علیک شفیق اخاف ان تضیع ولا تحفظه
وتعلم ولا تعمله حاصل معنی آنکه ای معلی من بر تو مشفقم میترسم که بیان آن حقوق کنم و تو رعایت نکنی و ندانی و بآن عمل نکنی گفتم لا قوة
الا بالله مراد اینکه بیاری خدا و توفیق او بعمل خواهم آورد آنحضرت فرمودند که ایسر حق منها ان تحب له ما تحب لنفسک الی آخر الحدیث
چون عبارت حدیث فی الجمله طولی داشت از آن بذکر حاصل معنی آن اکتفا نمودیم آن اینست که سهلتر حقی از جملهٔ آن حقوق که رعایت
آنها واجبست اینست که دوست داری برای برادر مسلمان آنچه را از برای خود دوست میداری و مکروه میداری برای او آنچه را برای خود مکروه
میداری حق دویم اینست که از چیزیکه باعث آزردگی او شود اجتناب کنی و در رضای وی بکوشی و اطاعت فرمان وی نمائی حق سیم آنکه بنفس
خود و بمال خود و بزبان و دست و پای خود اعانت با وی نمائی حق چهارم اینکه بمنزلهٔ چشم او باشی که بتو خیر از شر و راه از چاه تواند شناخت
و دلیل او باشی که بر همه انواع طریق صلاح و منهج فوز و فلاح را تواند یافت و آئینهٔ او باشی که اگر عیب و نقصی در او یابی از روی صداقت
و با دیدنی او را از طریق ستم ظریفی و خاطر آزاری برابرش مطلع سازی حق پنجم آنکه سیر نگردی و حال آنکه او گرسنه باشد سیراب نگردی و حال
آنکه او تشنه باشد و جامه نپوشی و حال آنکه او برهنه باشد یعنی در خورش و پوشش برادر مسلمان خود را هرگاه محتاج باشد بآن با خود
شریک دانی نه اینکه از گرسنگی و برهنگی او چشم پوشیده همت بر سیر کردن شکم و پوشیدن بدن خویش مقصور گردانی حق ششم آنکه
اگر ترا خادمی باشد و برادر دینی تو خدمتکاری نداشته باشد خادم خود را فرستی که جامه‌هایش را بشوید و طعامش را بپزد و انجام نماید
و فراشش را گستراند حق هفتم آنکه سوگند او را راست دانی و دعوتش را اجابت نمائی و بیماریش را عیادت کنی و بر جنازه‌اش حاضر
گردی و هرگاه دانی او را حاجتیست بادرت در حاجت او مبادرت نمائی و نگذاری که بطلب حاجت از تو ملتجی و لاعلاج گردد بلکه پیش از طلب بگذاردن
آن مسارعت نمائی پس چون اینکار را کردی حقوق مذکوره را رعایت نموده وصل کردی دوستی خود را بدوستی او و دوستی او را بدوستی
خود یعنی صداقت و دوستی میان مسلمانان باینچند چیز منوط و برادر دینی برعایت حقوق مذکوره موقوف و منوط است پس اگر
آن بعمل نیاید لفظ دوستی را سند دعوی برادری بجا نیست و الا محض دعوی لاف و سر بسر کذب و خلاف خواهد بود و نیز از جملهٔ مؤیدات
فضیلت دوستی خلق و از مؤکدات قواعد آشنائی و الفت احادیث و اخبار بسیست که در باب یاری برادران مؤمن وارد گشته و از
آنجمله در کافی از سرور عالم و اشرف ذریت آدم مرویست که من زار اخاه فی بیته قال الله عز وجل له انت ضیفی و زائری علیّ قراک و قد

در بیان ملاقات بعض

او جَبَتْ لَکَ الجَنّة بِحُبِّکَ ایّانا یعنی کسیکه زیارت کند برادر دینی خود را در خانهٔ دیگری خدا بعزّ و جلّ با او گوید که تو مهمان منی و زیارت کنندهٔ منی چنانست که بزیارت من آمده باشی بر منست مهمانداری تو بر وجهی نیکو و بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت را بسبب دوستی تو برادر مؤمن را و در کتاب مذکور از حضرت ابی جعفر ع ماثور است حدیثی که ملخص مضمونش اینست که مؤمن هر گاه بیرون میآید از منزل خود که برادر مؤمن خود را زیارت کند پس حق تعالی عزّ و جلّ فرشته را با و موکل میکرداند تا آن فرشته بالی از بالهای خود را بر زمین یعنی بزیر قدم او میافکند و بالی دیگر سایبان او میکند پس چون بمنزل آن برادر مؤمن داخل شود خدا ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق من و پیروی نماینده آثار پیغمبر من لازم است بر من که تعظیم تو کنم بخواه از من تا عطا نمایم بخوان مرا تا اجابت تو فرمایم ساکت شو تا به طلب حاجت برادر آورم پس چون مراجعت نماید آن فرشته مشایعت او کرده هم چنان بال خود را سایبان او میسازد تا بمنزل خود داخل کردد و بعد از آن بار دیگر خدا ندا میفرماید که ای بنده تعظیم کننده حق اکرام تو بر من لازم است بتحقیق که واجب کردانیدم برای تو بهشت خود را و قبول کردم شفاعت ترا در بندکان خود و در همان کتاب از حضرت رسالتمآب منقولست حدیثی که حاصل معنیش اینست که حدیث کرد برای من جبرئیل که خدا عز و جل فرشته فرستاد بر زمین پس آن فرشته میرفت تا بدر خانهٔ رسید که مردی ایستاده بود میطلبید که داخل شود فرشته گفت با صاحب این خانه چکار داری گفت برادر مسلمانی است و در راه خدای تبارک و تعالی بزیارت او آمده‌ام فرشته گفت برای همین آمده و قصد دیگر نداری گفت برای همین آمده‌ام فرشته گفت پس بدرستیکه حق تعالی عز و جل میگوید که هر مسلمانیکه زیارت مسلمانی مؤمنی کند نه اینست که او را زیارت کرده بلکه مرا زیارت کرده است و ثواب او بر من بهشت است و در بعضی نسخ کلینی حدیثی از حضرت ابی جعفر یا ابی عبد الله ع در کافی ذکر کرده که حاصل معنیش اینست که هر مؤمنیکه از منزل خود برآید که زیارت برادر مؤمن خود نماید و عارف بحق او باشد بنویسد خدا بعدد هر قدمی برای او حسنه و محو کرده شود از او سیئه و بلند کرده شود برای او درجه پس چون در خانه را بکوبد کشوده شود برای او درهای آسمانها و چون با هم ملاقات نمایند و مصافحه کنند دست یکدیگر آنگاه الله تبارک و تعالی متوجه ایشان کرده بعد از آن بسبب ایشان بر ملائکه مباهات کرده گوید نظر کنید بسوی این دو بنده من که زیارت هم کردند و با یکدیگر دوستی نمودند در راه من لازم است بر من که عذاب نکنم ایشان را بآتش بعد از این پس چون باز گردد فرشتگان بعدد انفاس او و بعدد کامهای او و بعدد کلام او مشایعت وی کرده او را از بلاهای دنیا و شداید آخرت محافظت نمایند تا مثل آن شب از سال آینده پس اگر در اثنای آن سال بمیرد از حساب روز قیامت معاف باشد و اگر آن مؤمن که زیارت کرده شده نیز عارف بوده باشد بحق آن زیارت کننده بوده عارف بحق او نیز مانند اجر آن زیارت کننده باشد و یکی از جملهٔ لوازم اخوت یکدیگر دیدن مؤمنین سعادت وین را باید سنی و الفت بیکدیگر رغبت نمایند و بیکانه نه خوبان از هم رمیده را بر خوان فضیلت این صفت حمیده صلا داده با درک این نعمت عظمی تکلیف میفرماید اخبار و احادیثی است که در باب مصافحه و معانقه وارد شده از آنجمله در کافی از امام محمد باقر ع مرویست که انّ المؤمنین اذا التقیا و تصافحا ادخل الله یده بین ایدیهما فصافح اشدّهما حبّا لصاحبه حاصل معنی آنکه چون دو مؤمن با هم ملاقات کنند و مصافحه نمایند خدا دست خود را میان دستهای ایشان داخل کرده با آنکه محبت او بدیگری بیشتر است مصافحه فرماید [illegible] که مصافحه برادر دینی با محبت چنینی در غایت فضل و ثواب بمنزلهٔ مصافحه با جناب رب العالمین است و نیز در کافی از ابی عبیده حذّاء روایت شده که خلاصه مضمونش اینست که با من با حضرت ابی جعفر ع در محمل بعضی هم کجاوه بوده‌ام و اول من سوار شدم بعد از آن آنحضرت و چون درست مینشستیم آنحضرت سلام میکرد و پرسش میفرمود مثل پرسش کسیکه یار خود را از دیرگاه باز ندیده باشد و مصافحه مینمود و در فرود آمدن او پیش از من فرود میآمد و چون من و او درست بر زمین مقام میکرفتیم باز سلام میکرد و پرسش مینمود چون کسیکه یار خود را ندیده باشد گفتم یا ابن رسول الله تو کاری میکنی که در پیش ما کسی این را نمیکند اگر یکبار میکند از بسیار میشمارد آنحضرت فرمودند که آیا ندانسته که در مصافحه چه فایده بکار رسیده که دو مؤمن که هم ملاقات میکنند پس یکی از ایشان با دیگری مصافحه

میکند

در بیان مذمت بغض

میکند پس بپوشد گناهان ایشان فرو میریزد و خدا بنظر رحمت نظر میکند بسوی ایشان تا وقتیکه از هم جدا گردند و هم در آنکتاب از آنجناب
روایت نموده که فرمود ینبغی للمؤمنین اذا توارى احدهما عن صاحبه بشجرة ثم التقیا ان یتصافحا حاصل معنی آنکه هرگاه درختی در میان
دو مؤمن حایل گردد و بعد از آن باز باهم ملاقات کنند سزاوار است آنکه با یکدیگر مصافحه کنند و ایضاً در کافی از حضرت امام جعفر
صادق ع منقولست که تصافحوا فانها تذهب بالسخیمة یعنی مصافحه کنید که از دلها میبرد کینه را و در آنکتاب مرویست که مصافحة
المؤمن خیر من مصافحة الملائکة یعنی مصافحه با مؤمن بهتر است از مصافحه با فرشتگان و هم در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام
نقل کرده که حاصل معنی آن اینست که جناب مقدس نبوی ص بحذیفة الیمان ملاقات فرمود حذیفه دست خود را از نزد آنحضرت
فرمود که ای حذیفه من دست خود را بجانب تو دراز کردم تو دست خود را از من نگاه داشتی حذیفه گفت یا رسول الله صلی الله علیه و آله
دست مبارک تو رغبت بود و لیکن جنب بودم و نخواستم که بجنابت دست من بدست تو مالیده شود آنحضرت فرمودند که آیا نمیدانی
اینکه بدرستیکه دو مسلمان چون باهم ملاقات کنند پس با یکدیگر مصافحه نمایند فرو میریزد گناهان ایشان چنانکه فرو میریزد
برگ از درخت و نیز در آنکتاب در باب مصافحه از اسحق بن عمار مرویست و آن بحکم حاصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت
ابی عبدالله ع رسیدم آنحضرت ترش روی و چین بر ابرو بسوی من نگریست گفتم چه چیز ترا با من متغیر و خاطر مبارکت را از من منحرف
ساخته فرمود آنچیز که ترا با برادران تو متغیر ساخته یعنی سبب تغیر و آزردگی من از تو اینست که تو با برادران دینی خود تغیر سلوک
داده بمن رسیده ای اسحق که تو بر در خانه خود دربانی نشانده که فقراء شیعه را از تو باز میگرداند یعنی منع میکند از آنکه نزد تو آیند
گفتم فدای تو گردم من از شهرت ترسیدم فرمود افلا خفت البلیة یعنی از بلا نترسیدی که بسبب منع فقراء بر تو نازل شود و ما علمت
ان المؤمنین اذا التقیا فتصافحا انزل الله عز و جل الرحمة علیهما فکانت تسعة و تسعین لاشدهما حبا لصاحبه فاذا توافقا غمرتهما الرحمة
و اذا قعدا یتحادثان قالت الحفظة بعضها لبعض اعتزلوا بنا فلعل لهما سرا و قد ستر الله علیهما خلاصه معنی بر سبیل اجمال آنکه آیا
ندانسته که دو مؤمن چون باهم ملاقات کرده و با یکدیگر مصافحه نمایند حق تعالی بر ایشان رحمت فرو میفرستد و نود و نه جزو آن
رحمت از آن دیگریست که محبت بیشتر دارد پس چون باهم رفیق میشوند رحمت هر دو را فرا میگیرد و چون بنشینند باهم سخن کنند حفظه
یعنی فرشتگان که حافظان و ضابطان اعمال اند باهم گویند بیائید کناری گیریم که شاید این دو مؤمن را سری باشد بخفیه که خدا آنرا
پرده بر روی کار ایشان پوشیده میگذارد که کسی بر رازهای ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم نه خدا عز و جل میفرماید که ما یلفظ
من قول الا لدیه رقیب عتید یعنی بیرون نمیافکند آدمی از دهن خود هیچ سخن مگر آنکه نزد او باز داشته نگهبانیست مهیا که ضبط آن
مینماید همانا اسحق میپنداشته که نگهبان البته میباید که از فرشتگان باشد آنحضرت فرمودند که یا اسحق ان کانت الحفظة لا تسمع
فان عالم السر یسمع و یری ملخص معنی آنکه اگر فرشتگان که حافظانند سخن ایشانرا نمیشنوند که ضبط کنند جناب الهی که بر هر رازی
آگاهی دارد میشنود و اعمال هر یک را میبیند از نزدیک بمضمون این و آنیست مضمون روایتیکه در باب قلوب شیخ محمد بن یعقوب
در کافی در باب معانقه هم از اسحق بن عمار نقل نموده و از مسلم مخالف و موافق حضرت امام جعفر صادق ع روایت فرموده و حاصل معنی
آن اینست که دو مؤمن چون باهم معانقه نمایند یعنی دست در گردن یکدیگر کنند رحمت الهی ایشانرا فرو میگیرد و چون هم را در آغوش
کشند و از آن جز رضای خدا نخواهند منظور ایشان غرض از اغراض دنیا نباشد گفته شود بایشان یعنی از جانب جناب الهی که مغفور لکما
فاستأنفا ملخص معنی اینکه گناهان شما آمرزیده شد پس عمل از سر گیرید پس چون اقبال بپرسش یکدیگر نمایند فرشتگان که حافظان
اعمال اند هم بیکدیگر را گویند که دور شوید از ایشان که ایشانرا سریست خدا بتحقیق پوشیده است بر ایشان یعنی نمیپسندد که کسی بر راز
ایشان مطلع گردد اسحق گوید گفتم فدای تو گردم پس سخن ایشان نوشته نمیشود بر ایشان و حال آنکه خدا عز و جل فرموده است که
ما یلفظ من قول الا لدیه رقیب عتید پس آنحضرت نفس بلند بر آورد چنانکه در وقت تنگی و غلبه اندوه متعارفست و بعد از آن بگریست

چنانچه

در بیان مذمت عجب

چندانکه محاسن مبارکش از اشک تر شد و فرمود ای اسحق ان الله تبارک و تعالی امر الملائکة ان تعتزل عن المؤمنین اذا التقیا
اجلالا لهما وان کانت الملائکة لا تکتب لفظهما ولا تعرف کلامهما فانه یعرفه و یحفظه علیهما عالم السر و اخفی حاصل معنی اینکه
بدرستیکه خدا تعالی جل اینست که برای تعظیم آن دو مؤمن فرشتگان را امر میفرماید که از ایشان کناره کنند چون باهم ملاقات مینمایند
اگرچه فرشتگان عبادات ایشان را نمینویسند سخن ایشان را نمیدانند حضرت عالم السر و الخفیات آنرا میداند و ضبط مینماید و نیز از
جمله شواهد این مدعا اخبار و آثاریست که در باب ضیافت و ثواب عیادت و اجابت دعوت و تعزیت اهل مصیبت و امثال اینها
چنانکه در کتب معتبره مذکور است وارد شده چه ظاهر اینست که غرض حضرت شارع از ترغیب امور مذکوره این باشد که مؤمنان
با این تقریبات باهم ملاقات نموده بدست مهربانی و غمگساری تخم صداقت و یاری در زمین دلهای یکدیگر بکارند و باب اجرای سنن
و آداب مذکوره گلشن آشنائی و دوستی همه را سیراب داشته دیگر بیکی چون اوراق گل سر از گریبان یکانگی برآورند الحاصل بود
و التیام مؤمنان سبعات برخام باهم اینست و هم و رعایت حقوق اخوت دینی و ایمانی بر ذمت همت معتقدان این مسلمانان دینی لازم است
بوبندگان طریق بندگی خداوندگان کعبه رستگاری میباید که خود را از این دین مذکور بری الذمه گردانیده از صفحه ضمائر اسمها
خط پاکی از هم شانند و رضاجوئی اخوان مؤمنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین دانسته از زینه پایه مراتب آشنائی این دوان
خود را بقصر جهان نمای مقام معرفت رسانند اگر یکی از ایشان را در طریق سلوک آشنائی لغزشی واقع شود بجود و کرم او را بزانوی حفظ
نشانند و اگر احتیاج بانتضای تقلبات روزگار و صنایع جهان بوقلمون در مراتب اعتبارات ببنا بر نزلی دیگر دهد چنانکه سنت بنای زمان
است و یرا از نظر اعتبار نیندازند و پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در صدد توقیر و تعظیم هم باشند تا رطیله حسن اخلاق عبیر مهربانی
و اشفاق در کوی بیان احوال یکدیگر باشند بالستظهر یعنی بروه جو هم ندهند و از ذیله شوخ چشمی بنظر حقارت در هم ننگرند از جنگ
با فقرای مسلمین برکت و نار نخل ایمان خود را نسوزانند و از اهانت ایشان که دکان خدا است آتش خشم الهی را بر خویش بیفروزند از غرور و رکنیت مالک
ملک درویشان ضعیف الحال را کم شانند از بی پروائی و بیوفائی مساکین مؤمنین خود را مستوجب سخط جبار سموات و ارضین نکردانند
و در کافی از زاده سر وجود ... حضرت علی بن موسی الرضا حدیثی منقولست که مضمون آن اینست که در زمان بنی اسرائیل چهار
نفر از مؤمنان بودند سه نفر در منزل ایشان جمع گشته مناظره در میان داشتند که نفر چهارم آمد و در کوفت غلام بیرون آمد گفت مولای تو
کجاست غلام گفت در خانه نیست آنمرد بازگشت و غلام داخل گشته نزد مولای خود رفت مولای او پرسید که بود که در میکوفت گفت
فلانی بود احوال پرسید و من گفتم در خانه نیست بازگشت پس ایشان التفات نکردند و غلام را ملامت ننمود و هیچکس از ایشان از باز
گشتن آن مؤمن آزرده نگشتند و مشغول گفتگوئی که داشتند شدند چون فردا شد دیگر باره آنمرد اول صبح آمد و ایشان را دریافت
در حالتیکه بیرون آمده بودند اراده داشتند که بمزرعه نخلستانی که متعلق به بعضی از ایشان بود روند پس بر ایشان سلام کرد و گفت
من نیز با شما رفیقم گفتند بلی و از او معذرت نخواستند آنمرد محتاج و ضعیف الحال بود یعنی بجهت درویشی و پریشانی برو اعتنا ننمودند
و تا سبیل عذرخواهی غبار شبی ... احوال خود ... ابری بر ایشان سایه افکند گمان بردند که باران است
بشتافتند چون ابر برسر ایشان راست ایستاد ناگاه منادی از جوف ابر ندا کرد که ای آتش بگیر ایشان را من جبرئیلم فرستاده خدا
پس آتشی از جوف ابر برجسته آن سه نفر را در ربود و آنمرد دیگر ترسان ماند و از این خبر ... تعجب نمود و ندانست که
سبب نزول این بلا چیست پس بشهر برگشت و با حضرت یوشع بن نون ملاقات نمود و این خبر را اخبار نمود حضرت یوشع گفت
آیا ندانستی که خدا تعالی بر ایشان غضب کرده بعد از آنکه از ایشان خوشنود بود و این بلا بسبب عملیست که با تو کردند آنمرد گفت با من چه کردند
حضرت یوشع خبر کرد بحدیث آنمرد گفت من ایشان را بحل کردم و از ایشان عفو نمودم گفت این بحل کردن اگر پیش از این میبود
هر آینه فایده بحال ایشان میرسانید اما الحال که بلا نازل گشته فایده بحال ایشان نمیرساند و شاید

موعظه

نقل حکایت چهار مؤمن بنی اسرائیل

که بعد از این

در بیان مذمت حسد

که بعد از این یعنی در آن عالم فایده بحال ایشان رساند تا فلان نام پسر و روشن سواد آن کتاب اندیشه از مطالعهٔ صفحهٔ مضمون این
حکایت سراپا هدایت استعلام و از استنشاق روایح نصایح انجمن موعظت اثر استشمام میتوانند نمود که شان مؤمنان در
درگاه جناب احدیت تا چه حد عظیم و بلندی خاطرشان در نزد حق تا چه غایت عزیز و ارجمند است که بیک بی پروائی و سهل انگاری که
در مراعات خاطر احدی از ایشان واقع شده آتش قهاریتش برافروخته و بشعلهٔ غضب حق من جانب جماعتی را در هم سوخته اند
تا حال آنکسانیکه برای دو روزه ملک و مال این عالم خیال سالها دشمنی و کین اهل دین را ذخیرهٔ خاطر مینمایند و تیغ زبان بندی
و ناخوشی از نیام تغافل و خاموشی کشیده پرده و تارك عرض و ناموس یکدیگر را مینوازند چه باشد حضرت خالق یگانه و الفت بخش
طبایع متضاده چه جهانگانه غرض اسم کافهٔ اهل ایمان را باهم دوست و مهربان باشند و آیینهٔ ضمیر جملهٔ مؤمنان ساحت مصبر را بصیقل توفیق
از زنگ کدورت یکدیگر بپردازند **فصل دوم** در مذمت حسد و اثبات است از رشک بردن بر کسیست بسبب نعمتی که خدا
تعالی بوی عطا کرده باشد باین طریق که طلب زوال النعمة از ذی نعمت نماید و اگر زوال آن نعمت از او نخواهد و مثل آن نعمت برای خود تمنا و
آرزو نماید آنرا حسد نمیخوانند بلکه غبطه مینامند و آن منافی ایمان و احدی مستوجب ملامت برای آن نیست بر خلاف حسد که از آفات
دین و از صفات منافقین است و خبر حضرت صادق ع در کافی بر اثبات این مدعا دلیلیست قوی و آن اینست که ان المؤمن یغبط ولا یحسد
والمنافق یحسد ولا یغبط یعنی مؤمن غبطه میکند و حسد نمیکند و منافق حسد میکند و غبطه نمیکند حاصل معنی اینکه اگر در روی
نعمتی مثل نعمت کسان بی آنکه زوال آن از ایشان منظور باشد مؤمن رغبت میکند و با ایمان ایشان منافات ندارد اما طلب انتقال
نعمتی از دیگری بخود که آنرا حسد میگویند چنانکه مذکور شد از خواص منافقانست و چهرهٔ احوال مؤمنان ساحت عند از تنزل این صفت
ناپسند پاک و مبراست و نقد گوهر این فرقه نیکو سیر از غش این خصلت شقاوت اثر خالص و مصفا است و هم در آن کتاب از جناب صادق ع مرویست
که ان الحسد یأکل الایمان کما تأکل النار الحطب یعنی بدرستیکه حسد میخورد و معدوم میسازد ایمان را چنانکه میخورد آتش
هیزم را و در احادیث ائمهٔ طاهرین ع این مضمون مذکور است که بهر دری از آسمانها فرشته ایست موکل که اعمال بندگان را
بر ایشان میگذرانند فرشته که در آسمان پنجم است عملی صاعد و بنده که از او بگذرانند و عمل مشتمل باشد بر جهاد و صدقه و صلوة بین
الصلوتین و از آن نوری باشد چون نور آفتاب و آنعمل را بسبب آنکه صاحبش متصف بحسد بوده رد نماید و گوید بزنید این عمل را بر روی
صاحبش باز کنند و عملش او را لعن نماید شرح اصل این حدیث در مجلس سابق مفصلا گذارش یافته و در امالی شیخ صدوق از حضرت
ابی عبدالله ع منقولست که اصول کفر سه است حرص و استکبار و حسد و از درر کلمات حضرت امیر المؤمنین ع است که الایمان بریء
من الحسد یعنی ایمان از حسد بیزار و صاحب ایمان از اتصاف بر کنار است پس بحکم اخبار مذکوره حسد دشمن ایمان و دختر کو نیست که ضد حسد
با ایمان و فساد آن در دین از دو وجه است اول اینکه از معظم ارکان ایمان راضی بودن بقسمت رزاق و تن دادن بقضا بفعل حکیم علی الاطلاق
است که سهو و خطا از در حریم منع و عطای او راه نیست و ساحت علم عالم کبیرش مجال غلط و اشتباه نیست کاینات بجا و درخور ادعام
بمصالح عباد هرگز بلوث زلت و قدم قلم تقدیرش از منظر جادهٔ وفا در هیچ باب نلغزیده و نلغزد پس آنکه از عدم رضا بر کردهٔ قضا خلاف
قاعدهٔ انقیاد و امتثال است و انکشاف اعتراض بر حرف مشیت علم مخالفت و جدال با پادشاه لم یزل و لایزال **المولفه** دشمن
کمان از کی خطا باشد که جبین جبهه بشکوه از خدا باشد و بر ظاهر است که حسد بر احوال ارباب نعمت بردن و در انتظار انتقال
آن نعمت از ایشان روز و شب لخت لخت خوردن منافی تسلیم و رضا است که رکنی از ارکان دین و ایمان است چنانکه در کافی از حضرت صادق
بتوسط مرویست که قال الله عز و جل لموسی بن عمران یا بن عمران لا تحسدن الناس علی ما آتیتهم من فضلی ولا تمدن عینیك الی ذلك ولا تتبعه
نفسك فان الحاسد ساخط لنعمی صاد لقسمی الذی قسمت بین عبادی ومن یك کذلك فلست منه ولیس منی ملخص مضمون بر سبیل اجمال
آنکه خدای عز و جل بموسی خطاب فرمود که ای پسر عمران زنهار حسد مبر بر مردمان بآنچه از فضل خود بر ایشان داده ام و چشم بر آن مینا

در ذم حسد

موعظه

در بیان مذمت حسد

مکن و بپرهیز از آن منهیات یعنی اگر حسد از اغیار خارجی در باطن بهم رسد از پی آن مرو و بمقتضای العمل مکن چه بد سیرتیکه خاصیت نار الهی است
بنعمتهای من و منع کننده است قسمت مرا که در میان بندگان نخود کرده ام و کسیکه چنین باشد من از او نیستم و او از من نیست و از جناب
ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام مأثور است که الحسود غضبان علی القدر یعنی صاحب حسد بر تقدیر الهی خشمناک و از آن نار امید است توضیح
این مقال آنکه معنی حسد در قاموس و صحاح عقل و خرد چنین نوشته است که چرا مال و ثروتی که بعمرو و زید داده شده بمن داده نشده یا قدر
و منزلتیکه بکر و خالد را روی گشته مرا نگشته و فضل و کمالیکه فلان را است مرا نیست باشد نه او را و عزت و اعتباریکه همان اندازه
مرا نیست نیست و نه او را و امثال این خیالهای پوچ اندیشهای واهی که مبنی بر عدم رضا بقضای الهیست چنانکه گاهی نیز از طرف
باطنی ادیان بدینها دو سخن لان ست اعتقاد بیرون نرود و بد بر زبان هرزه ما لشان میکنند که چشم آسمان کور است یا [illegible] عالم
بالا هم معلوم شدی مانند این مزخرفات که نقل آن نزدیکست که خروج از طریقه ادب باشد و نا مقبول اشعار و آثار نادانان هرزه در از خود
امثال این لاطائلات کفر آمیز را اشعار خوش ساختن و گفتن اینها بنظم و نثر اصلا پروا ندارند و هر مضمون بکر بخاطر شان رسد بر آن لد
لطافت شعری که در آن گمان کنند هر چند مشتمل بر کفر [illegible] باشد دست بر آن نمیگذارند گاه با آسمان دعا کنند که چرا چنان و چنین کرد
و دنیا را بد و فلک را خطاب و عتاب کنند که چرا کام ایشان از بر نیاورده بعضی قضا و قدر لطوی نام میبرند و بعضی کره سبز و در آینه [illegible]
خود می پیشمرند که در وی هی موسی و عیسی را مورد اعتراض میسازند و جمعی بملامت خضر و الیاس میپردازند و اندیشه نمیکنند که در شرع گو بلند
خدا و شأن معتبران حرم کبریا از آن برتر است که تا بیشتر پایان بنام و نشان چنین گستاخ نام ایشان بر زبان توانیم اورد و کارکنان قضا
و قدر و کارکنان زمین و غیرها و سپهر خضرا و عیسی امور و نظم و نسق مهمات عالم نه مطلق العنان [illegible] که بر اهواء سهلی که ند
بر وفق خواهش ملجأ هلال [illegible] بود [illegible] اسناد ظلم و خطا بر ایشان توانیم کرد بلکه گردش اسباب فلک در باب اجرای فرمان حکیم عزشانست
و مهمات قطعا لیل و نهار در قبضه اقتدار علیم عظیم سلطانست که دقایق خوابی امور خلا [illegible] و دنیا بان بی پایان علمش پیوند
نه از [illegible] بر هم و بجنه و دست قدرتش در کارخانه وجود صلاح [illegible] از نخاله مفاسد بیرون بر حکمت بیجیده است و هر گاه
[illegible] بسط احوال عالم و پیمانه تقسیم [illegible] کم در دست اراده و مشیت سبحانی باشد منکر از آن عالم علوی و سفلی در [illegible]
محکوم و بی اختیار و بنده فرمان بردار باشند اسناد جور و غلط بر ایشان فی الحقیقه اسناد بر خدا و اعتراض بر کار دکان اعتراض بر کار [illegible]
ایشان خواهد بود تعالی الله عما یقول الظالمون علوا کبیرا پس مرا عبارت شرط دینداری کردن نهادن طوق تسلیم در فرمانبری د
میباید که در هر حال از دولت و نکبت و خواری و عزت و بیماری و صحت و مالداری و عسرت بداده خدا خورسند بوده دیده تنگ چشمی
بر مال و نعمت کسی نداشته باشد و دل بر خوشی [illegible] شکایت بامنع قدر نگاه حسرت کتاب بمووده هر لحظه گونه خاطر بناخن حسد
نخراشند گفته اند که اگر همه ناز و نعیم دنیا لقمه شود و بدهان سگی فرو رود مومن میباید که از آن آشفته و درهم نشود وجه و دیم انکه
ادمی باقتضای انصاف خویش مال یا رجاده استقامت و اعتدال بیرون نهاده از ارتکاب بسی اعمال ناشایست که هر یک فعل باب جانور
چون پره و نحل بر [illegible] ایمان را اعتبار بر اره است [illegible] برا بانداست دست ستمکاری از استین خود [illegible]
بگلبد شرارت و کینه خواهی ابواب سخط الهی را بر روی خود میکشاید چنانکه از قابیل بن ادم برادر نش هابیل بوقوع پیوست که بسبب
حسد بکرباو ورزید جرأت بر قتل او کرده مستوجب لعنت الهی گردید و تفصیل حکایت ایشان در صحایف السنه و افواه عالمیان
نه بر وجهی مضبوطست که در بیان خامه بیان را احتیاج بتکرار [illegible] باشد نیز از جمله شواهد این کلام حکایت برادران
حضرت یوسف صدیق است علیه السلام که بتسویل [illegible] بکر بر وی بر دند بمهمای سعی وایذا و ازار وی فشردند که نخست بان مکر و حیله او
کشودند و بکر که از کنار عطوفت پدر مهربانش در بودند انگاه زهر کین بر [illegible] چشانیدند بیابان غربتش کشانیدند و از دوش غبار
و [illegible] انداختند و بطنابی بجهه دست تعدی چهره [illegible] اش نیلی ساختند پیراهن عافیت از برش کندند و بچاه بیرحم دور و دراز [illegible] افکندند تا باجنگ

ستم

در بیان مذمت حسد

ستم که بر ستم از فرزندان بیستم کذب نیز که و بر اکول خورده اقدام نمودند مجملا این همه قبایح و فضایح نتیجه حسد شوم و ثمره شجره این صفت مذموم است و نظیر این دو حکایت در کتب تواریخ و سیر بیش از آن مذکور گشته و وقوع امثال این وقایع در هر عصری از اعصار از آن در گذشته است که سر انگشت قلم را تا بیست سطور و ضبط حساب العقد میباشد بلکه هر یک از آحاد ناس فی الجمله سواد شعور و رشد و بهره ادراکش باشد از صفحه روزگار و خود نیز بسی از این حکایت مطالعه در اوضاع و اطوار ابنای زمان بسیار از این قضایا مشاهده مینموده اند نمود الحاصل صفت خبیثه حسد آدمی را بانواع معاصی و امیداد و از سیلاب کاهها خانه دین و ایمان را بویرانی میکشاند و قطع نظر از اینکه حسد آفت بوستان ایمان و تیشه نخل سرافرازی انجمان است در دنیا نیز آدمی را در نظر شناسائی این وان زشت و خوار و در میزان امتیاز غالبا سبک و بی مقدار میگرداند و سیلاب این صفت نامحمود خاشاک وجود حسود را از فراش عزت و کرامت بنشیب ذلت و حقارت میدواند چه جای اینکه او مرتبه خود را نماید و از حضیض دنائت بیفکند که بر ایوان برتری و برتری در آید و از جمله کلمات هدایت سمات تا یکطریقه نجات و معدن جواهر محامد صفات حضرت امیر المؤمنین ع است که الحسود لا یسود یعنی صاحب حسد بلند مرتبه و بزرگ نمیشود و خداوند شرف و ارجمندی نمیگردد و دوم صاحب این صفت بیم همیشه در چنگ غم اسیر و از خون دل غصه جانکاه همیشه در رنج و تحیر است از زمانی که مراد خلق و هر ناکامی مینوشد از مهیا کردن فراز مردم سرگرم و بر دوری میفروشد خاک صدگونه تشویشش روز و شب در گریبانش فکر و خیال است در دل همه روزش صبح و شام دو فشار میخیمد و لنگی و ملال در دست زمانه را یا هر که خاری کشد در دل وی خلد کوششی چرخ دوار در شیشه کار هر کس را که بحکم تا بلند شد آن جمعیت خاطر او را هم که سلد دل مفتونش را شمشیر جهان کستان مر غیبت بستر بالی در درون برخونش را زشیر نیم عیش این آن کاسه لبریز از زهر غصه مالامال الحرسند نبش بهر صد فنون ناخوردنی میکنی از زمین دل کنده و خاطر محزونش در شکوه کرده بادش کردن تا که نکنده حسود بد بخت بمرض همیشه رنجور و بمصیبت پیوسته در ماتم و شور هر حلقه جمعیت یاران با هم زه زهه ها بیست لحو و وحید هر دو دست با یکدیگر در نظرش مقراض رشته بر و بیابان اندیشهای دور و دراز موج سراب همه روز با نفسک لب مشانه از شعله این حوادث شمع صفت همه شب در گداز از سخنان حکمت بنیاد حضرت سید الانس و الجان کردد و اوح کابعن لا یحضره الفقیه بتفصیل مذکور است اینست که اقل الناس لذة الحسود و مراد از این عبارت همانا اینست که حسود از نعمتهای دنیا کمتر از دیگران متلذذ میگردد چه مذاق طبع در نشش از تلخی زهر حسد همیشه متغیر است و او از لذت تنعم از انجمنت بیز متعذر است و برطبق این کلمات است آنکه حضرت امیر المؤمنین ع فرموده اند که الحسود مغموم و نیز فرموده اند که الحسد حبس الروح و نیز از فرمایش کلام انجناب است که الحسد یذیب الجسد حاصل معنی اینکلمات صدق مبانی آنست که حسد آدمی را بغم و اندوه مبتلا و تنش را در بوته غصه و ملال میگدازد و هم از آنجناب مأثور است و حی فلاه چه عادل و منصف است حسد که ابتدا صاحب خود کرده اول او را بغم و غصه هلاک میگرداند و لهذا گفته اند که هیچ ظالمی از حسود شبیه تر بمظلوم نیست و سلطان ابلیس را بر هیئت که چو نست که حسادت از همه کس بیشتر است گفتند برای آنکه از نقل تنعم که خلایق میجویند و تنها میبرند و از شادمانی مردمان نیز غمگین میگردد بیت روزن فانوس را مانند حسود تنگ چشم هر که را سوزد چراغ او را کدرود شمر سد الحاصل صفت حسد موجب عذاب و نکال اخروی می باید و ملال دنیوی است آدمی را صفتی از این ناپسندتر و بیچاره المرضی از این کشنده تر نیست مرحوم پیشرا باب بندپیشه دامان جوی از لوث این صفت نامحمود شستن در دار الشفای عنایت الهی و توفیقات سبحانی دوای این مرض مهلک جستن بغایت ضروری است و از جمله دواها بیکر فتاران این مرض را نافع و این درد بیخاک را سودمند و رافعست یاد مرگ و تامل در بی بقائی سرای سپنج بنیاد دنیاست چه سبب این مرض هیجان اخلاط حرص و آز و امتلای معده خواهش از فکر مال و جاه و عمر کاه جانگداز است و دفع این سبب مجاهجت یا یانایا شربت ذکر موت و اندیشه تلخی جانکندن و دست عمگین دوز کاری بقا و گریزپای دولت و اقبال این عبرت سرا که مایعنی خاطر نشان خود کردن و چون این معنی چنانکه باید حاصل و دل نشین شد

حسد موجب عقوبت دنیوی

در بیان مذمت طمع

و اثر شهوت با دم او بعروق و جمیع کمثابدن و با اخلاط حرص و طمع مندفع و مواد میلها و شهوتهای نفسانی منقطع میگردد
و مرض حسد که از اخلاط مذکوره بهم رسیده بهبود میپذیرد الحق در شکستن حال صاحب سعادت آنکه دامن خود بچنگ خار حسد
نداده خود را باین مرض مهلک مبتلا نکردانیده باشد یا در استخلاص و استعلاج خود بجان کوشیده خود را از آن بسلامت رهانیده
باشد چه از ادنی از حسد نشان نبود کی الله در دیگر از این صفت باعث نزدیکی او در کاه است و در ارشاد القلوب روایتی مذکور است
که حاصل معنی آن اینست که حضرت موسی علیه السلام مردی را دید زیر عرش که در آن مقام و مرتبه وی بود گفت یارب چرا و بچه عمل این مرد باین مرتبه
رسیده که در سایه عرش تو ساکن گردیده الله تعالی فرمود که وی آن بود که بر مردمان حسد نبردی و در مجموعه ورام روایتی ذکر نموده که
مضمون آن اینست که راوی گوید که نزد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نشسته بودیم آنجناب فرمودند که در همین ساعت بر شما الان از این راه مردی
از اهل بهشت پس مردی از انصار بر آمد و آب وضو از محاسن وی میچکید نعلین خود را بدست چپ گرفته بود پس سلام کرد و فردای آن روز
نیز آنسرور این سخن فرمودند و همان مرد را دیدند روز سیم نیز همچنین شد چون آنحضرت از مجلس برخواست عبدالله بن عمرو بن عاص در دنبال آن مرد انصاری
رفت من با پدرم گفتگو در میان واقع شده و من قسم خورده ام که تا سه شب نزد وی نروم اگر صلاح بینی تا انقضای این سه شب مرا در نزد
خود جای ده گفت چنین باشد پس سه شب نزد او بسر برد و از او عبادتی ندید جز آنکه هرگاه از جامه خواب بر میخاست ذکر خدا کردی
و همچنان خفته بود تا برای نماز صبح برخواستی ولیکن از وی جز سخن خیر نشنید عبدالله گوید که چون سه شب گذشت وی را گفتم که میان من
و پدرم خشمی نبود و لیکن از حضرت پیغمبر در حق تو این سخن شنیدم خواستم که بر عمل و عبادت تو مطلع گردم اندک عمل بسیاری ندیدم
پس چه چیز ترا باین مرتبه رسانیده و از اهل بهشت کردانیده است انصاری گفت غیر آنچه دیدی از من بندگی نیست و عملم همین بود پس چون برگشت آن انصاری
گفت عمل من غیر آنچه دیدی نیست جز اینکه بر هیچ احدی از مسلمانان در خود غشی نمییابم و بر خیر و خوبی که خدا ایشانرا بوی عطا کرده باشد
حسد در نفس خود نمیبینم عبدالله گفت اینست که ترا باین مرتبه رسانیده و اینصفتی است که ما را طاقت آن نیست و تفصیل آن از ما
غایب بود **تنبیه** بر رای منیر اولو الابصار و الالباب پوشیده نماند که از بعضی اخبار چنین مستفاد میگردد که کم کسی باشد که
هیچکس از چنگ حسد رها و دامن ضمیرش از غبار این صفت پاک و مبرا نیست از آن جمله حدیثی است که در مجموعه ورام از حضرت
سید انام صلعم مرویست که ثلث لا ینجو منهن احد الظن و الطیرة و الحسد و ساحدثکم بالمخرج من ذلک اذا ظننت فلا تحقق و اذا تطیرت فامض
و اذا حسدت فلا تبغ حاصل معنی آنکه سه صفت است که هیچکس از آن خلاصی ندارد یکی گمان بد بمردم بردن دویم شگون بد زدن سیم
رشک و حسد و بگویم و بیان کنم از برای شما طریق نجات و بیرون شدن از این صفات چون ظن بد بکسی بردی آنرا غلط و خلاف واقع
شمار و چون چیزی را بشگون بد گرفتی ملتفت مشو و از آن پروا مدار و چون رشک بکسی بردی با مقتضای آن بغی و ستم بروی مکن و در زوال
آن نعمت قدم از طریق حق بیرون مگذار روش عبارت لا ینجو منهن احد دلالت میکند بر اینکه هیچکس از مؤمن و غیر مؤمن از حسد خالی نباشد و این
در ظاهر منافی و مخالفست با حدیث ان المؤمن یغبط و لا یحسد که از کافی در صدر این مبحث مذکور شد و وجه جمع و رفع منافات همانا این
است که حسد را دو مرتبه است یکی آنکه محض وسوسه صدر و خلجان خاطر باشد و تا نفس و فؤاد را خاطر بان ضم نشود و اثری
در خارج از فعلی و قولی که دخیل در ازاله نعمت محسود داشته باشد بر آن مترتب نگردد و این مرتبه حسد در مؤمنان نیز میباشد صدر بابهای
ایشان بهم رساند چه این معنی طبیعی انسانست و بیرون از اختیار ایشانست مانند وسوسه کفر است مثلا که تا تصدیق و اذعان بان ضم نشود
فاعل آن مستحق لوم و عذاب نمیگردد دویم آنکه دلها در وسوسه مذکوره گشته در باطن زوال عطا آن نعمت را از محسود بخواهند و در
دست و زبان در ازاله آن نعمت از وی گماشته مقتضای طبع شوم را از فعل و قول دریابند بعمل آورد و این مرتبه حسد مخصوص اهل نفاق
و طغیانست و از حوزه مؤمن دین و ایمان بدور است امید که حکیم ذو المنن و واقف سر و علن همه اهل دین و ایمان را از وسیله این صفت ناستوده نگاه دارد
و کافه خستگان امراض قلبیه را بعنایت بیغایت خود تکفل و غمخواری کند بحق محمد و آله الاخیار **مجلس پانزدهم در مذمت صفت طمع**

در بیان مذمت طمع

موعظه

گران بهتر از آتش زا خستن و حرص مال و روغن شعلهٔ غیرت گداز زبان سؤال است حریصان طمع شعار و بادوستان گنجینهٔ اغنیا که بال
همتشان از طیران بر اوج عزت بر شکسته نگاه طمع محکم بسته و گدای طبعشان با کاسهٔ دریوزه چشم توقع پیوسته بر سر راه التفات
صبر و بر نشسته همانا نمیدانند که در بایهٔ امید شاه و گدا از درگاه عطای کریمی که مجوب و دامان در دوانو هر یک دست احسان منعمی
مملو میتواند شد که ابواب حاجت گدا در پاش گاه و بیگاه بر روی عالمیان گشاده و بیک ناله خود و بر درگ را جهت عرض مطالب و حوایج
به بهره فیض جود بار داده است بیت هر که آید گو بیا و هر چه خواهد گو بخواه نه از کبر و حاجب و دربان در این درگاه نیست جدّ بنده
امتنانش دست از گریبان احتیاج بندگان بر ندارد تا مرهم بندگیشان در دامن بندگی نگذارد و میزبان جودش از مهمانخانهٔ
وجود هیچ افریده را رخصت خروج ندهد تا خوان دوستی مفروش در پیش ننهد کاسهٔ بحر رحمتش را دیده نقد بر خشک لبان سواحل حاجت
همیشه بار است و کوهسار کوهستان دست سیلاب نعم بر دامان صحرای تهی دستی پیوسته درار است زخرفان بضیب بیچک کرده و نیاز در درگاه
بنده نوازی چنین یافته کام دل از در این و آن طلبد غایت خواری سزای بی بصیرتی است که دست سؤال از دامن نوال کریم متعال چنین برگشته
بر عطا و جود و منت الود امثال خود کف دریوزه گشاید بیند از درگاه که بیدانگی روزی وقوف طبیبان محتاج طریق استعلاج پویند و نابینا
گوهر مراد بیکر بغربال دیدها طمع زخی ابهما نشیمستان امکان جویند سر در کم عقدهٔ مشکلی که گشادش بناخن تدبیر مردم حواله شود
در مرتبهٔ دور دانهٔ هوس که بسر کردنش بدامن صحرای سعت احوال خلق واگذاشته گرد باطل امید بیکر بر راه وفا در عدهٔ کسانی تشنه و بیجا
حالیکه بر لب جو سراب مقام گزینند خرابخانهٔ تمنا بیکه بر خاکستر لسوی ایتانز مانش بنا نهند افتاده دیوار املی که بر پشتیبانی پای خلق
روزگارش تکیه کنند بیت از خلق همی طلبی آنچه کم هست خالق که بسر مکر بخدا آشنا نه گویا آیهٔ کریمهٔ الیس الله بکاف عبده
را نشنیده یا باور نکرده و بر وعدهٔ و من یتوکل علی الله فهو حسبه اعتماد ننموده و در طلب از درگاه صاحبان جاه و منصب دویده تکیه بر مهر
خلق بیش از خدا دارد تار عنکبوت آشنائی مردم را از حبل المتین عنایت الهی محکم تر میشمارد و در بیان همها شاهان سکندر حشم دو در بار
عظمت خداوند عالم از آن بیوجو هرند که تکفل روزی موری توانند نمود و دیوار بست که نجات این سکندرشان در مرز و بوم عالم امکان

حکایت بهلول عاقل

از آن شکسته تر است که سد یاجوج غمهای روزی تواند بود جام التفاتشان بر لب تعذر نرسیده و بیجان منّت حلوای چرب نرمشان
بر هر صلکونه بلا آمیخته بیت دهر است عطای خلق هر چند روا باشد حاجت ز که میخواهی جائی که خدا باشد گویند یکی از خلفا
بهلول عاقل دیوانه نما را گفت راضی میشوی که وجه کفاف و معاش ترا متکفل شده ضروریات ما یحتاج ترا از خزانه مقرر دارم تا
از فکر آن آسوده هر روز نزد ما آئی بهلول گفت اگر چند عیب در آن نمیبود راضی میشدم اول اینکه تو نمیدانی که من بچه محتاجم تا از برای
من مهیا سازی دوم آنکه نمیدانی در چه وقت محتاجم تا در آن وقت بدادن آن بپردازی سیم آنکه نمیدانی بچه مقدار محتاجم تا همان قدر
داده از بیش و کم آن مرا در ورطهٔ بلا نیفکنی و خداوندیکه متکفل روزی منست همه را میداند و انچه را از آن محتاجم در وقتیکه
میباید و بقدریکه میباید بمن میرساند و نیز ممکنست که در وقتی بسبب حرکت ناخوشی که از من صادر میگردد بر من غضب نمائی و آن وظیفهٔ
مقرر را از من قطع نمائی بیت و لیکن خداوند بالا و پست بعصیان در رزق بر کس نبست و نیز منقولست این مقالست که یکی
از اهل حال بپادشاه زمان خود گفت در وقتیکه پادشاه بتو میگفت چرا پیش ما نمیآئی و از صحبت ما کامیاب نمیشوی زاهد گفت چرا نزد
تو آیم که اگر بتو مسئلتم یکی از دو مفسده است اگر کرمی و التفات مینمائی و بر مسند قرب جا میدهی از آن بفتنه مبتلا میشوم و خانهٔ دینم
خراب میگردد و اگر نامهربانی میکنی و نظر شفقت بسویم نمیافکنی از آن از تو دلفگار و از زندگی خود بیزار میگردم و نیز از من امری صادر میگردد

موعظه

که بدان سبب تو نیز بسوم و جهت بد دل آن نزد تو آیم و از تو نیز چیزی متصور نیست که بطمع آن میل صحبت تو نمایم پادشاه گفت که حوائج
خود را بمن رفع نما تا روا کنم زاهد گفت رفعتها الی من هو اقدر منک علیها فما اعطانی منها قبلت و ما منعنی منها رضیت یعنی حوایج
خود را بکسی رفع کرده ام و مطالب خود را بدرگاه پادشاهی عرض نموده ام که بر انجاح آن از تو توانا تر است پس از جمله آن حاجتها آنچه روا نمود

در بیان مذمت طمع

دل از جویبار احوال اسخیا از فیضان عطاهم از سرچشمهٔ فضل و انعام اوست و سمند همت که بهام از عرف نشانی احسان بنان و بنانه توفیق و الهام او بنخبهٔ خود نشیند جو دشوار که از خانهٔ و حق هر بوزد و دست رو ز خلق تافتن است و غواص زر ولی حمیتش از محیط امکان هر شب گوهر احتیاج بندگان یافتن نبرد بدا امید دری زکوه عطا چنین پرورد که او بستن گوهر به خویش از نشر دیا دوام بزرگی ابنای زمان جستن غایت کودنی و نهایت بیشعوریست او ده اند که و نبی و درویشی نکدست بد خانهٔ منعم تنگ چشم رفت گفت شنیده ام که مالی نذر کرده که در راه خدا بدی و بشان دهی اگر مرا نیز از ان نصیبی باشد مینوا الله بو خواجه گفت اری چنین است اما نذر کرده ام که بکوران دهم تو کور نیستی درویش گفت ای خواجه کور حقیقی منم که درگاه خدا را گذاشته بدخانهٔ چون تو گدای لئیم امده ام این گفت و روان شد و بر خواجه این سخن متاثر گشته از دنبال وی شتافت و هر چند کوشید که چیزی بوی دهد قبول ننمود و دامن همت بلوث منت او نیالود الحاصل صفت خبیثهٔ طمع سوال از غیر درگاه حضرت ذو الجلال در شرع و عرف بغایت مذموم و اخبار و اثار در هذا باب اما در مذمت این صفت خفت فزا در کتب معتبره بسیار مرقوم است از انجمله در عدة الداعی مذکور است که نوزده دیده گوهر حضرت علی بن الحسین ع دو روز عرفه جمعی را دید که از مردمان سوال میکردند فرمود که هولاء شرار خلق الله الناس مقبلون علی الله وهم مقبلون علی الناس ملخص معنی انکه این جماعت بدترین خلق خدا اند چه مردمان در این وقت رو بخدا اورده حوائج خود را از درگاه مسئلت مینمایند و این جماعت رو بمردمان اورده نزد ایشان زبان سوال میگشایند هم در عدة الداعی از حاکم محکمهٔ خیبر و شیر حضرت خیر البشر مرویست که فرمود و اند شهادة الذی یسئل فی کفه رد حاصل معنی انکه گواهی انکسیکه دست پیش کسان دراز کرده سوال کند مقبول نیست و در مجموعهٔ ورام از حضرت سید الانام مرویست که لو یعلم السائل ما فی المسئلة ما سئل احد احدا و لو یعلم المعطی ما فی العطیة ما رد احد احدا حاصل مضمون انکه اگر سائل بداند ضرر سوال را هیچکس از هیچکس سوال نکند و اگر عطا کننده دانسته فضائل و فواید عطا را هیچکس هیچکس را محروم باز نگرداند و نیز در مجموعهٔ ورام از گره کشای عرایس احکام حضرت ابی عبد الله روایتی نموده که حاصل مضمون ان اینست که قومی بخدمت حضرت رسول خدا امده گفتند یا رسول الله ضامن شو برای ما بهشت را ان جناب فرمودند بشرط اینکه یاری کنید بطول سجود انقوم قبول شرط مذکور کرده انحضرت برای ایشان بهشت را ضامن گردید بعد از ان قومی از انصار بوسیلهٔ شرف خدمت انسرور کامیاب گشته استدعای ضمان بهشت برای خود نمودند جناب اقدس نبوی فرمودند برای شما باین شرط ضامن میشوم که از هیچکس هیچ چیز طلب نکنید ایشان قبول این شرط کرده انحضرت برای ایشان ضامن بهشت گردید بعد از ان شرط چنین بود که اگر هر یک از ایشان را در حالت سواری تازیانه از دست می افتاد خود فرود امده برمیداشت جهت اینکه نمیخواست از کسی سوال کند که از برداشته بوی دهد بلکه بعضی هر یکی از ایشان که یاره میلیشد مکروه میداشت که از کسی بخواهد بعضی طلبند و در عدة الداعی از حضرت امام محمد باقر ع روایت نموده که اقسم بالله لهو حق ما فتح رجل علی نفسه باب مسئلة الا فتح الله علیه باب فقر حاصل معنی انکه سوگند بخدا اینکه میگویم حق است هیچکس بر خود در سوال نگشاید مگر اینکه خدا نیز بر او در فقر بگشاید و نیز از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده که من سئل من غیر فقر فکانما یاکل الجمر یعنی کسیکه سوال کند بی انکه فقیر و محتاج باشد چنانست که شرار جور د جهل زبان سوال پیش کسان کشادن و زرد رویی طلب دعفران خندهٔ شکفتگی طبع شوم خود نمودن مطلقا مذموم خصوصا از کسیکه نشئهٔ افلاس و پریشانی بر و زور نیاورده و سلطان فقر و احتیاج او را مضطر و بی علاج نکرده باشد بلکه طلب و قبول صدقات و اموالیکه بقصد غایت رجحت استخفاف بذل نمایند هر گاه محتاج و مستحق ان نباشد قبیح و مذموم و باستحقاق نیز هر گاه دهندهٔ ان از شرار خلایق و ممنون و کشتن شان زاکر از شرار او و رو لا نیز باشد قبول ان دلیل بیغیرتی و نشان دون همتی است و لهذا مند بنان کیش عزت و عنقا منشان قاف همت بر طبق مضمون اللهم لا تجعل للفاسق علی یدا و لا منة دست عفت از زر و سنگ عطایا و جوایز فساق خلق کشیده و دیدهٔ همت از زیبا روضت جبابره و ملوک میدوزند بدانچه انکه در مجموعه

در بیان مذمت طمع

و تمام مذکور است که نهر بوستان در بیرون شهر معیلان بعضی کتب عثمان بن عفان لعین فی ده بیست هزار دینار نقد بعنوان الحق خود
داده برای ابی ذر غفاری فرستاد ابوذر هم آنرا نگرفت کره بو کران از بیت المال واز جمله اموالیست که سایر مسلمین را در آن حقست
فرمود که آیا عثمان با حدی از مسلمانان نیز داده است مثل آنچه بمن داده گفتند نه فرمود انما انا رجل من المسلمین یسعنی ما یسع المسلمین
یعنی غیر این نیست که منم مردی از جمله مسلمانان آنچه گنجایش دارد که بمسلمانان دیگر داده شود بمن نیز همان گنجایش دارد گفتند عثمان
میگوید که این از مال منست و قسم بانکسیکه جز او الهی نیست که مال حرامی با آن مخلوط نکرده و جز از حلال برای تو فرستاده نشده است
ابوذر فرمود مرا حاجتی در این مال نیست بتحقیق که من صباح کرده ام امروز را غنی ترین مردمان گفتند عافاک الله مادر خانه تو از آنچه
دوام معاش تمتع از آن توان برد نه کم و نه بسیار چیزی نمی بینیم پس چگونه خود را غنی ترین مردمان میشماری گفت در زیر این پالان
که می بینید دو کرده نان جوین است که چندی و زیر آن گذشته ایم با معاش چنین این دینار ها را چه میکنم بخدا قسم که عنکبوت خدا
داند که من قادر بر چیزی از قلیل و کثیر نیستم و هر آینه صباح کرده ام در حالتیکه غنی و بی نیازم بولایت علی بن ابیطالب و عترت او یعنی
دوستی آنجناب و اولاد و مرا از هر گونه نعمتی مستغنی ساخته و دور باش لذت بندگی اش خانه دل را از آرزوها تهی ساخته پس ابوذر
نظر چند در فضل و کمال آن بزرگان حضرت والجلال مذکور ساخته و فضائل ارجمند شان و جلالت قدر ایشان که از جناب ایشان
نبوی و سلم شنیده بود بر داخت بعد از آن فرمود که ایشان الوا بر عثمان باز گردانید و او را اعلام کنید که مرا بایشمال و آنچه نزد اوست حاجتی
نیست تا وقتیکه با حدی خود ملاقات کنم و او در میان ما عثمان حاکم باشد آنچه ستمت کن بر تو فتحمل و حاصل مضمون تمامی آنچه
که در کتاب مذکور مسطور است الحاصل همین قنت تا کسان بود و با بیمانه دست عطای دهندگان در هر جا نگذاری چگونه
بیمون براد باب همت بغایت خوار است ابنچه که ای چه سد الطمع بر کل بودن بسی خوش که زیر منت دای اکره عهد
ما میبود صاحب همتی و مخفی نماند که از جمله معایب و مفاسد صفت طمع سؤال کردن از کسانی که امامدح خصائل است ابیست که آدمی
لشوم ان در نظرها خار و نزد اکابر ایمان عزیز به بی اعتبار میگردد چنانکه در کافی از منطوق نظر آل حضرت ابی عبد الله منقول است
که طلب الحوائج الی الناس سلاب للعز و مذهبة للحیاء و الیاس مما فی ایدی الناس عز للمؤمن فی دینه و الطمع هو الفقر الحاضر
حاصل مضمون آنکه رفع حوائج خود بمردمان و طلب آن از ایشان موجب خواری و بیقدری و موت حیا و بیشرمیست و نا امیدی
از مال مردمان و قطع نظر کردن از آن مومن را در دینش مایه ارجمندی و پایه سر بلندیست و طمع فقریست حاضر چه اعظم شدائد
فقر و احتیاج بخلق و چشم بدست کسان داشتن است و ارباب طمع هر چند مالدار باشند بحقیقت فقرا سبب خلاف صاحب همتانیکه
چشم توقع از احسان خلق دوخته و خار و خس نابری هر کس را بانش استغنا سوخته اند که هر چند مفلس و تنکدست باشند در شمار اغنیا
و در سلک توانگران خواهند بود چنانکه از حضرت سید عالم مرویست که لیس الغنی کثرة العرض انما الغنی غنی النفس یعنی بی نیاز بسیاری
مال نیست بی نیازی همین بی نیازی نفس و غنای طبع است و بر طبق این مضمون است شعر حاتم طائی اذا عرفت الیاس الفتیه الغنی
اذا عرفته النفس و الطمع الفقر و در وصایای لقمان که به پسر خود کرده مذکور است یا بنی اغنی الناس من قنع بما فی یدیه و افقرهم
من مد عینیه الی ما فی ایدی الناس و علیک یا بنی بالیاس مما فی ایدی الناس و الوثوق بوعد الله ملخص معنی آنکه غنی ترین مردمان کسیست
که بآنچه دارد قناعت کند و فقیر ترین ایشان کسیست که چشم طمع بمال مردمان میافکند بر تو باد که از آنچه در تصرف مردمانست مایوس
باشی و قطع نظر نمائی و بوعده الهی که کفایت امور متوکلان میکند واثق و خاطر جمع باشی و نیز از جمله وصایای مذکوره است که یا بنی
اجعل غناک فی قلبک و اذا افتقرت فلا تحدث الناس بفقرک فتهون علیهم و لکن اسئل الله من فضله حاصل معنی آنکه ای پسر این چنین
کن که بدل غنی باشی و امید بخشش و طمع نوازش از کسی نداشته باشی و چون محتاج و تنکدست شوی احتیاج خود را بمردمان مگو و ظاهر
اظهار آن مکن که نزد ایشان خار و بی اعتبار میگردی ولیکن حاجت خود را از فضل الهی و نقد مدعا خود را از آن خزانه نامتناهی مسئلت

در بیان مذمت طمع

گوهرگاه محض اظهار تنگدستی و زر خلق موجب خفت و سنگ شیشهٔ عزت باشد بان اظهار بحرف سؤال گشودن و کردن طمع بر سفرهٔ نعمتشان دراز نمودن چگونه خواهد بود **لمؤلفه** چه پیش خلق کشائی دهان برای طلب که موج ریختن آبروست جنبش لب

ایضا منه در وقت طلب کردن جنبش لبها را برشمع نیکونامی دامن شمر غافل وار فزاید فوائد حضرت امام المتقین علیه السلام است لا ذل اعظم من الطمع و این از جملهٔ کلمات مختصر است که لا شبهة اذل من الطمع و نیز آنجناب فرموده لا ذل کالطلب حاصل مضمون این کلمات صدق مشحون که هر حرفی از آن در لالای ملی نو بنا و هر کلمه گوش جان را بگاه دری بی بها است آنکه هیچ خواری و مذلت عظیم تر و دشوار تر از خواری طمع و مذلت طلب نیست جمعی نادان که مذاق شعورشان از مغز بپوست ساخته دیدهٔ ادراکشان خواری را عزت نشناخته کرمت بندهٔ که قدر و شرف در مال اندوختن دهند و تنگدستی که سید عالم ص بان افتخار میفرموده باعث طول خواری بلکه خواری را منحصر در پریشانی میدانند و در بدل جامهٔ دستار داد و بند بر پردهٔ عزت میخوانند و از ابتهاج اندک عشرتی که روداد جامهٔ دستار نو بکهنگی یقین بی تامل بدرخانهٔ این و آن میدوند و از بخیلان نامرد صد گونه سخن سرد میشنوند گاه از سخن گرم تنگی عیال عالیه از جان سیر میکنند گاه از شرح بی برگی اطفال نخل آسایش جهانیرا از ریشه میکنند هر لحظه اشک بدیده را طومار شکوهٔ تنگدستی میسازند و زمانی از جبرگی نی کوبیان پلاس شکایت و زان بو کردن میاندازند گاهی با زبان ریشهٔ دستار پاره پاره حرف بیسر و سامانی میگویند گاهی بپای سخن دریدگی کفش و موزه طریق سنگستان اظهار سختی میپویند تا بصد گونه اظهار پریشانی و سر بیابانی جمع کرده جامه دستاری نو میپوشند و بهزار جر ثقیل کوه منت دونان بخیل را بر گرفته بر فرق سر بلند که خود مینوازند و منظور شان از تجدید لباس پوشیدن عیب پریشانی دارند است غافل از اینکه بهفتن این عیب موجب پیدا صد عیب دیگر و گرفتاری این خواری مستلزم گرفتاری بخواری ازان بدتر است مثل این جمع ساده لوح مثل آن زن روستائیست که بغیر از یک پیرهن لباس دیگر نداشت ناگاه بمردی نامحرم برخورد و از غایت حیا نخواست که ابرو دو او را ببیند دامن پیراهن خود برگرفته روی خود پوشید و ندانست که ازان حجاب چگونه فضیحتی لازم میاید مجملا صاحب نظران هوشیار و قدردانان گوهر اعتبار میباید که دست طراز آن مال ... زده پیوسته در پاس عزت خود بجان کوشند و دامن ضمیر از غبار اندیشهٔ احسان مهروز برافشانند قطرهٔ از آبروی خویش را بدر و گوهر نفروشند چنانکه زبان مضمون صدق مشحون کلام حضرت امیر المؤمنین علیه السلام تصدیق این معنی میفرماید که من کرم علیه عرضه هان علیه المال ملخص یعنی آنکه گرامی کند عرض خود را کریم و عزیز مال دنیا را سهل شمرده برای تعرض اعتبار خود را از دست نمیگذارد **لمؤلفه** خون خود را میتوان دادن بپای دشمن بخت لیک

آبروی خویش پیش دوست نتوان ریختن

مفسدهٔ دیگر صفت جبلیهٔ طبع مخدوم ... را خام میسازد و آزاده را به بندگی میاندازد چنانکه از صاحبان این صفت مشاهده میکرده که پیوسته در رکاب ارباب جاه و دولت میدوند و در برابر اهل دنیا دست ادب بر سینه مینهند و اگر به اعتقاد ایشان طالع یاری کرده باعجاع خدمتی سرافراز کردند چو نور نظر سر افتخار بر فلک میسایند و مانند پیک نفس روز و شب در تردد نیاسایند تا مگر بتبسم آن لب و بو غنچهٔ انقباض طبع خواجه بر رویشان خندد و میوهٔ مرادشان از شاخ گشنبد کردن طمع بحصول بپیوندد و از سخنان حقایق بیان حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است لا یسترقنک الطمع وقد جعلک الله حرا حاصل معنی آنکه الله تعالی ترا آزاد آفریده زنهار خود را اسیر طمع بندهٔ کسان مساز و نیز از آنحضرت است که فرموده که العبد ثلثة عبد رق و عبد شهوة و عبد طمع یعنی بندگان سه قسمند یکی بندهٔ رق که حکم بنده فروختن بران جاریست دوم بندهٔ شهوت که خواهش نفس شوم اسیر مقهورش ساخته و طوق بندگی برگردن خود کرده و اختیارش ندانسته سیم بندهٔ طمع که برای سیم و زر دنیا خط بندگی بکسان داده و سر اطاعت بر خط فرمان ناکسان نهاده باشد و نیز سخن بعضی از هوشمندانست که الیأس حر والرجاء عبد گویند غافل هوشیاری دو کودک را در دهکده دید که هر یک نانی در دست داشتند بر نان یکی قدری عسل و بر نان دیگری کامه بود کودکی که کامه داشت از آن دیگری عسل خواست گفت سگ من شو تا از عسل هم گفت سگ تو شدم آن کودک صاحب عسل رشته بدهانش نهاده تا بدندان گرفت و بدنبال

مثنوی

[illegible]

او افتاده

در بیان مذمت طمع

او افتاده هرجا بنشیند میکشید او بعقب ومیدوید وبانگ سگ میکرد ایمرد آگاه متوجه وی شد و گفت اگر این کودک بگاه
خود ساختی و در عسل الله بکر طمع نکردی سگ وی نگردیدی **بیت** زنان خورش بر شیر وی زنانه بسا شکر بیلچی ممنون
شدن ننهاد و ندوکاه هست که اطاعت و فرمانبرداری ظلمه وطواغیت روزگار برای طمع بجائی میرسد که بالکلیه سررشته دین حق
برداشته از ارتکاب قبح قبائح واعظم فضائح پروا نمیدارند و در کردن ذلهای مقصود سررشته آشنائی حضرت معبود رها کرده
برای استرضای حکام وسلاطین مخالفت حضرت رب العالمین را سهل میشمارند نشنیده که بشومی طمع از طبیعه جانفشان خلفای
اموی با خاندان کرام نبوی از ظلم وستم چها بوقوع پیوست و از کمان کجنهادی هواخواهان عباسیان چه تیرهای جور وجفا بر تن جگر
اولاد مصطفی نشست از انجمله در عیون اخبار الرضا مذکور است حکایتیکه ملخص مضمون آن اینست که اراده بنا باتکفر و ضلال
هرون الرشید پلید بدسگال و فتنکه دامن پاک خاک خراسان را بلوث وجود خود آلوده در طوس بود شبی از شبها کس نزد حمید بن
قحطبه طائی فرستاده وبرا طلبید ان لعین چون حاضر شد دید شمعی ملبوس و شمشیری برهنه در پیش وی نهاده و خادمی بر پا ایستاده
هرون متوجه وی گشته گفت کیف طاعتک لامیر المؤمنین یعنی اطاعت وفرمانبرداری تو مرا در چه مرتبه است و تا چه غایت است
حمید گفت در آن مرتبه که جان ومال در راه تو فدا کنم هرون سر بفکر در پیش افکند و ویرا رخصت مراجعت داد حمید بمنزل خود نا رسیده
هنوز قرار نگرفته که هرون باز کس فرستاده او را طلب نمود و چون حاضر شد دیگر بار همان سؤال از او کرد حمید گفت اطاعت
من نسبت بتو در آن مرتبه است که جان ومال وزن وفرزند و اهل و اولاد خود را برای تو فدا سازم هرون تبسمی کرده دیگر باره ویرا
مرخص گردانید و همچنان بعد از اندک زمانی باز باحضار حمید فرمان داد و چون داخل شد بار دیگر انگشت امتحان بر لب اعتقاد وی زده همان
سؤال را اعاده نمود حمید گفت فرمانبرداری و اخلاص من با تو تا بغایتیست که جان ومال وفرزند در راه تو دهم وازدین وایمان
نیز درگذرم هرون پلید چون این سخن ازوی بشنید گویا خنده و سرور دامن طمع ناپاک ام غرور شکفته گفت این شمشیر را برگیر وانچه
این خادم میفرماید بتقدیم رسان سررشته طینت ناپاکی آن تیغ را بدست نپاکی گرفته با خادم روانه شد تا بدر خانه رسیدند
خادم در گشوده داخل گردیدند چاهی در میان صحن خانه و بر اطراف آنخانه سه خانه دیگر که درهای آن بسته بود خادم در یکخانه را گشود
بیست نفر جمله سادات علوی و فاطمی در آنخانه بودند گیسوان افکنده بعضی پیر و بعضی میانه سال و بعضی جوان خادم گفت امیر المؤمنین
هرون ملعون امر کرده که اینجماعت را بقتل رسانی پس ایشان را یک یک بیرون میآورد و آن کافر سنگدل گردن میزد تا مجموع آن بیست
نفر را جوی شمشیر آن بدگهر آب حیات در گلو ریختند و آن شاهزادگان تیغ بلا بر روضه جنت خرامیدند خلعت کرامت پوشیدند آنگاه
خادم بدن سرها و جسدهای پاک آنقوم بیگناه را در آنچاه انداخت پس در خانه دیگر گشوده هم چنان بیست نفر که همگی از نسل پاک
علی و فاطمه مقید در آنخانه بودند خادم گفت اینجماعت را نیز بفرمان خلیفه میباید بقتل رسانید پس ایشان را نیز یکان یکان از آنخانه بیرون
میکشید آن شقی بیمروت تا نکل با بوستان نبوت را بداس ستم درهم میشکست خادم در چاه میانداخت پس در خانه سیم را گشود آنجا
نیز بدستور بیست نفر از سادات عالیدرجات علوی و فاطمی بودند و گیسوان افتاده و بندها بر ایشان نهاده خادم بقتل
ایشان نیز اشاره کرده یک یک را بیرون میآورد و حمید لعین نخل حیات ایشانرا از پا در میاورد تا نوزده نفر از ایشان شربت هلاک چشیدند
حمید گفت چون نوبت ببیستمین شد و او شیخی معمر بود خطاب بمن کرده گفت وای بر تو ای مشئوم چه عذر خواهی داشت در روز قیامت
چون نزد جد ما رسول خدا آئی در حالتیکه شصت نفر از اولاد او را بقتل آورده که از نسل علی و فاطمه بودند چون این سخن از او شنیدم رعشه
بر اعضای من افتاد خادم از روی غضب بمن نگریسته برقتل وی تحریص نمود پیش رفتم و او را نیز بقتل آوردم الحاصل امتثال فرمان بردم
هرون بدین غایت از ارتکاب عملی باین شناعت با بطمع مال و جاه بنهایت با انضمام طمع بوده که چون الحذر بتقدیم رسانده از خشم
وغضب هرون مأمون و محفوظ و از عطایا و جوائز او بهره مند محفوظ گردد و اگر هم در خصوص اینعمل منظور جایزه نبوده وارتکاب

قتل حمید بن قحطبه شصت نفر از سادات را

موعظه

اطمع

در بیان مذمت طمع

از طمع نموده باشد بر ظاهر است که چه بسیار خلق در امثال و در هر جزو زمان و لا اخیار ملازمت جبابره و فراعنه بطمع مال و جاه
کرده و میکنند که شاید بوسیله نوکری و چاکری بمناصب عالیه و انعامات متوالیه برسند بنابراین هیچگاه این همت میگمارند که در نوبت
و نوبت در دربار باشند لحظه از نظر غایب نگردند تحمل اموری که شان نمایند خدمات مشکله بتعجیل برسانند تا بدین جد و سعی
مفرط حصه و شایسته هر گونه خدمتی میشوند و ادراک مرتبه چنین منشأ ارتکاب عمل چنان که عبادت زحل شصت نفر سید
بیگناه باشد میگردد پس باعث اصلی بر صدور امثال این قبایح حرص و طمع است و با این صفت دست خلاص از چنگ معاصی
متعسر بلکه متعذر است و لهذا جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که کَیْفَ یَمْلِکُ الْوَرَعَ مَنْ یَمْلِکُهُ الطَّمَعُ حاصل معنی
آنکه چگونه مالک میتواند شد ورع و پرهیزکاری را کسیکه مالک او شده و او را مسخر خود کرده باشد ایست طمع نجانا الله تعالی و سایر المؤمنین
مِنْ اَدْنَاسِ اَمْثَالِ هٰذِهِ الرَّذَائِلِ بِمُحَمَّدٍ وَ آلِهِ ذَوِی الْمَنَاقِبِ وَ الْفَضَائِلِ مفسده دیگر آنکه این صفت همچنین است که هر نفیس عقل و خرد را
که سرمایه سعادات دنیوی و اخروی و بهشت جات آدمی است بقوت بسیار از کیسه تصرف اینکس میرباید و رونده گان طریق استقامت را از همها
دور و دراز از خیالات باطله که بدبار حرمان منتهی میشود دلالت مینماید چنانکه از اوضاع و اطوار صاحبان این صفت مستنبط و مشاهده
میگردد که برای انگشت عسل ده کاسه زهر بلا مینوشند بطمع جامه لباس صد ننگ و رسوائی میپوشند از پی سراب عده دروغی
عمری بیابان انتظار سرگشته میباشند در تحصیل مرهمی سالها سینه خاطر با خنجر حسرت مجروح میباشند که خرواهی دستار میبازند
و جهت بغلی کفشی پاره میپسانند هر جا که دو کسی با هم راز میگویند بامید آنکه شاید همه عطائی باشد گوش طمع میکشند و هر سخنیکه
در آن حرف نفعی بود هر چند محال باشد بی تامل باور میکنند از اشعب طماع که با این صفت جنبش در عالم مثل است پرسیدند که طمع
تو در چه پایه و حرص تو تا چه غایت است گفت هرگاه از خانه کسی دودی بر میآید میپندارم که شاید از آن مطبوخ حصه
بهشت من فرستند اگر دو کس با هم مشورت کنند گمان میکنم که میت وصیتی برای من کرده و پیوسته دامن گشوده دارم که اگر کسی
از بام چیزی اندازد بدامن افتد و هر مرغی در هوا زخمی خورده باشد یا بخمی کند بامن میافتد و چون از بازار مسگران گذرم سفارش کنم که مطرقه
بقوت کوبند تا ظرف بزرگ گردد بامید آنکه اگر دیگی در آن طعامی کنند نزد من آورند بیشتر که بجهت امثال این افعال ناپسند
و اطوار احمقانه صاحبان حرص و طمع بسیار شاد میگردند و بعضی از اکابر در این مقام تمثیلی بس تمام ذکر نموده که روزی صیادی
مرغکی که آنرا چکاوک گویند صید کرد مرغ از صیاد خود پرسید که مرا چه خواهی کرد گفت ترا ذبح کرده گوشت ترا خواهم خورد گفت گوشت
من اندک است که ترا سیر کند ولکن من ترا سه خصلت یاد دهم که ترا از خوردن گوشت من بکار آید بهتر از آن سخن اکنون
ترا میگویم که در دست تو ام و دوم را وقتیکه مرا رها کنی و بر شاخ درخت نشینم و سیم را چون بر قله کوه مقام کنم صیاد گفت اکنون
خصلت اول را بگو گفت لَا تَلْهَفَنَّ عَلٰی مَا فَاتَکَ یعنی بر آنچه از تو فوت شود از مال دنیا دریغ مخور پس صیاد او را آزاد کرد چون بر شاخ
درخت نشست گفت آنچه محال باشد از آن نوع را باور مکن و چون از آنجا بکوه پرید گفت ای نادان اگر مرا ذبح میکردی هر آینه از حوصله
من دو دانه گوهر میافتادی که هر یک بوزن بیست مثقال است صیاد چون این سخن شنید از غایت سفاهت و نادانی آغاز افسوس
و پشیمانی نموده لب حسرت بدندان تاسف گزیدن گرفت پس گفت خصلت سیم را بگو گفت چگونه سیم گویم دو سخن اکنون ترا آموختم فراموش کردی
نه ترا گفتم که بر آنچه از تو فوت شود افسوس مخور نه ترا نصیحت کردم که هر نوع آنچه محال باشد باور مکن نگوئی که جثه من از گوشت
و خون و پر و بال همه بیست مثقال نیست چگونه در حوصله من دو گوهر که هر یک بیست مثقال باشد میتواند بود آنگاه پرید
و رفت و این مثال احوال جمعی است که دود و غبار طمع دیده بصیرتشان از ادراک حق کور و از غلظت دود این صفت نامحو چراغ عقل
و شعور شان بی نور میگردد چنانکه جناب ولایت مآب امیر المؤمنین علیه السلام فرموده اند که اَکْثَرُ مَصَارِعِ الْعُقُوْلِ تَحْتَ بُرُوْقِ الْمَطَامِعِ
حاصل معنی آنکه جاهائیکه عقلها در آن از پا میافتند و بخاک هلاک در میافتند بیشتر در زیر تیغهای درخشان و شمشیرهای جانستان

در بیان مذمت طمع

طمع ناستوده‌ایست که از هیچ چیز عقل آدمی نقد تباه و از هیچ غباری آئینه وجدان انسان تیره و سیاه نمیگردد که از طمع بالجمله مفاسد
و عیوب مذکوره صفت طمع و سؤال را لازم و صاحبان عقل و فرهنگ را بر چیده‌اند تمام و ننگ از رجس آن فرض و متحتم است و قطع
نظر از مفاسد بلکه بسیار نگشت قلم صدق رقم اشارت بآنها شد چه بسا طمع شعار را اغلب اوقات امید از نقد ملاطفات و دلبستگان بار
خلق را مضمون این بیت پیوسته ملایمها باشد لمؤلفه حاصل بغیر شکست دیع امید ما نشد هر چند به چشم بخاک ابروی چون تیغ مصداق
این کفتار دو بیتیست که شیخ کلینی ره در کافی از حسن بن علوان ذکر نموده و حاصل مضمون آن اینست که وقتی برای طلب علم در یکی از
مجالس درس بودیم و خرجی من در بعضی از سفرها تمام شده بود یکی از یاران گفت در بن عسرت و پریشانی که تراروی داده امید بکه داری
که بداد احوال تو کند گفتم فلانی گفت چون چنین است بخدا قسم که او حاجت تو را برنیاورده و مطلوب ترا از مجهول نمیبوند گفتم چه میدانی
گفت بدلیل آنکه حضرت ابی عبدالله ع برای من حدیث کرد که در بعضی از کتب یعنی کتب سماوی خوانده‌ام که الله تبارک و تعالی میفرماید که وعزتی و
جلالی و مجدی و ارتفاعی علی عرشی لاقطعن امل کل مؤمل غیری بالیاس ولاکسونه ثوب المذلة عند الناس ولانحینه من قربی ولا
بعدنه من فضلی چون کلام مذکور طویل است جهت عایت اختصار عنان کمیت قلم از وادی تحریر آن منعطف ساختن و بذکر حاصل معنی
و خلاصه مضمون آن پرداختن انسب است و آن اینست که قسم بعزت و جلال و بزرگی و اقتدار من که هر آینه قطع میکنم امید هر کسیکه بغیر من امیدوار
باشد بنا امیدی و میپوشانم او را جامه مذلت و خواری در نزد مردمان و از نزد خود دورش میسازم و از کمال نزدیکی خود دورش کردانم آیا امید
بغیر من میدارد در سختیها و حال آنکه سختیها بدست من است یعنی غیر من کسی دفع آن نمیتواند کرد و امید بغیر من میدارد و در غیر من امیکوبد
یعنی حاجت خود را از در دیگران میجوید و حال اینکه کلید در بهای بسته در دست من است و در کرم و حاجتها دیده من باز است برای کسیکه
مرا خواند پس کیست آنکه برای دفع نوائب خود امید بمن داشته باشد که من دفع آن نکرده قطع امیدش کرده باشم و کیست آنکه در واقعه
صعبه چشم یاری و نجات از من داشته باشد که من نا امیدش ساخته باشم امیدهای بندگان خود را نزد خود حبس و ضبط کرده‌ام بعضی بعضی از
مقاصد ایشانرا در دنیا برای حکمتی برنیاورده نگاهداشته‌ام که ذخیره عقبای ایشان باشد نگاه داشتن من بواضی نشد ندبر کرده‌ام آسمانها
خود را از کسانیکه ملول و مانده نشوند از تسبیح من یعنی از فرشتگان و فرمان داده‌ام ایشانرا که نبندند درهای آسمانها را میانه من و بندگان
من پس اعتماد بقول من ننمودند آیا نمیدانند کسیکه او را مصیبتی از مصیبتهای من پیش میاید که هیچکس جز من مالک کشف مصیبتش و قادر بر دفع
آن نیست مگر بعد از اذن من پس چرا مرا گذاشته بغیر من امید میدارد عطا کردم و برابر جود و بخشش خود آنچه را که از من سؤال نکرده بود یعنی بی‌طلب
بعضی بوی دادم و بعد از آن آرزو باز گرفتم از من سؤال ننمود که از دیگر باره بوی دهم و از غیر من سؤال کرد آیا مرا چنین میدانند که پیش از سؤال
عطا میکنم و بعد از آنکه سؤال کرده شوم سائل خود را اجابت نمیکنم آیا من بخیلم که بنده مرا بخیل میشمرد آیا نیست جود و کرم از من آیا نیست
عفو و رحمت بدست من آیا نیست اینکه محل امال عبد کانم یعنی منع و عطا امیدهای ایشان در دست منست پس که قطع آنها میکند
جز من یعنی قطع امیدها بکه از خلق داشته و روا میگردد از جانب منست پس که قطع آنها میکند جز من یعنی پس مایوس شدند امیدواران
از امید داشتن بغیر من که ایشانرا نا امید کردانم پس اگر اهل آسمانهای من و اهل زمینهای من همگی امیدها و آرزوها کنند بعد از آنکه
هر یک از ایشانرا عطا کنم مثل آنچه همه ایشان آرزو کرده‌اند از پادشاهی من بقدر عضو مورچه کم نمیشود و چگونه کم شود پادشاهیکه من قیم
آنم پس بدا حال آنکسانیکه از رحمت من نا امیدند بدا حال آنکسانیکه عصیان من کرده و از من نترسیدند تمودند الحدیث و نظیر این حدیث
شریفه در کتب معتبره بسیار وارد است و قطع نظر از آنها هر ذی شعوری که فی الجمله تتبع اوضاع و اطوار روزگار نموده و راه آشنائی ابنای
زمانه را بقدم تجربه و امتحان پیموده معلوم است که تخم امید و رزاد و شور زار و عده مخلوق جز درد و خار فراموشی بر نمیدهد و نخل تمنا را
از دم سردی که میهای ایشان که هیم عماخ لباس برکی و غیر یابی پوشش حاصل نیست پس سزاوار آنست که آدمی نقش امید از لوح دل ابزار آکن نان
توکل و یقین از صفحه خاطر حک ساز و رشته آشنائی مهر و زیر را بقوت میکل کسسته خود را بکلشن جانفزای و من یتوکل علی الله فهو حسبه

انداز

در بیان مذمت طمع

اند از دو مراد خود را از دیگری جوید که جز فضل بی‌نیازی همه را به این در باز است و دریوزهٔ معشوق از دو کار معبود کند که غیر او جمیله همه را
از مطلب کوتاه بود که کار در دست ای او نیست فاقه مثال که دست مرحمت الهی خار احتیاج از پا بر نکند بینوائی نه دست غارت صبر بر بنیاد
بلند نسازد که کنجو اجابتش دست در کیسهٔ حاجتش نکند و بی نیکی هم ضعیف را بر در دیگر رسانیدنش به مثل عنکبوت ناتوان بکمند
جو به روزی کرم بالا دری کرم بیدست و پا از در طلب رزق همین دست و پا کرده پیشه لاغر را دلو نیستی از چاه هستی ابدان حلال بیرون
اورده اند که روزی در هنگام فرمانفرمای جن و بشر حضرت سلیمان پیغمبر در کنار دریائی نشسته بود مورچه را دید که دانه گندمی برگرفته
بجانب دریا میبرد تا بکنار آب رسید ناگاه کشفی سر از آب بر آورده دهان بگشود و مورچه بدهان وی رفت و کشف سر باب فرو برده
تا زمانی طویل بر آن برآمد حضرت سلیمان بنی زان امر غریب متعجب گشته غرق بحر تفکر گردید تا بعد از زمانی کشف از آب بر آمد دهان گشود
مورچه بیرون آمد و دانه گندم با او نبود حضرت سلیمان مورچه طلبید و استکشاف آن راز نمود گفت یا نبی الله در قعر این دریا سنگی مجوف است
و در جوف آن سنگ کرمی است نابینا و خداوند تعالی آن کرم را همانجا خلق کرده است و توانائی ندارد که جهت طلب معاش از آنجا بیرون آید مرا متکفل
روزی وی ساخته که دانه گرفته بسوی وی میبرم و این کشف را خدا تعالی امر کرده که مرا در کام خود جای داده بکنار آن سنگ میرساند
و دهن رخنه آن سنگ گذاشته تا من از دهن او بر میایم و بجوف آن سنگ میروم و چون روزی او را باو رسانیدم دیگر باره بدهان کشف
بر میایم و او مرا بکنار میرساند حضرت سلیمان پرسید که آیا از آن کرم هیچ تسبیحی شنیده گفت آری میگوید که یا من لا ینسانی فی جوف
هذه الصخرة تحت هذه اللجة برزقك لا تنسى عبادك المؤمنين برحمتك يا ارحم الراحمين حاصل معنی آنکه ای کسیکه فراموش
نمیکنی مرا در جوف این سنگ و قعر این دریا روزی من بسبب روزی رسانیدن فراموش مکن بندگان مومن خود را و بر ایشان رحمت کن ای رحم کننده
ترین رحم کنندگان و در بعضی از احادیث مذکور است که جناب فاطمه بتول روی وقتی بشعب از گرسنگی مبتلا رسیدند راوی گوید من
در خدمت آنجناب بودم آنحضرت داخل وادی شدند بعد از آن بدست مبارک اشارت فرموده مرا طلبیدند رفتم ناگاه مرغی دیدم بر درختی
نشسته و منقار بر هم میزد آنسرور فرمودند که میدانی این مرغ چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید اللهم انت العدل الذی لا تجور
حجبت عنی بصری وقد جعت فاطعمنی یعنی ای معبود من حق تو انعادلی که ستم نمیکنی مرا نابینا ساخته و من گرسنه شده ام مرا طعمه ده راوی گفت
ملخی متوجه وی شد و بدهان وی رفت بعد از آن دیگر باره آن مرغ منقار بر هم زد آنحضرت فرمودند میدانی چه میگوید گفتم نه فرمودند که میگوید
که من توکل علی الله کفاه ومن ذکره لا ینساه یعنی کسیکه توکل بر خدا نمود هر کار وی خود را باو واگذارد کفایت وی کرده کار وی را میسازد
و کسیکه یاد حضرت او نماید او نیز وی را فراموش نکرده بتدارک احوالش میپردازد پس حضرت خواجه عالم این مضمون را ادا فرمودند که کیست
آنکسیکه من بعد برای روزی دلگیر گردد و در روزی میجوید صاحب خود را دریابد از آنکه روزی وی خود را میجوید صاحب بیکس هر کجا ماند
عنکبوت نداری که زاد ره هیچ ندارد پس نشستن و آرام جو در کام روزی خوار بنشست و بسوی رخ دهن مور بود هر دانه و نیز از جمله
غرایب نادره روایت کرده است کمی شکی بجنس خاطر تنگ نیستان اندیشه روزی میتوانند شد خلقت مرغ سقاست و آن مرغ قوی جثه بزرگ جثه است و چنانکه
مشاهده شده در زیر حلقوم آن پرنده ای مانند مشک مخلوق کرده اند و از این جهت آن مرغ را سقا گویند که بمرغان ضعیفه در بیابانها که
بی آب میباشند آب میرسانند و کیفیت آنرا این نوع نقل کرده اند که آن مرغان سقا بالهام حضرت حکیم تعالی آن پرده شبیه بمشک را که در
زیر حلقوم ایشانست از آب پر کرده ببیابانها که آب نمی باشد میبرند و مرغان ضعیف ایشانرا میشناسند چون از دور پیدا میشوند بر گرد ایشان
جمعیت مینمایند ایشان نیز چون آن مرغان را دیدند بر زمین فرود میایند و حلقوم خود را بر زمین نهاده منقار میگشایند آن مرغان فوج
فوج آمده از منقار ایشان آب میاشامند تا سیراب گردند و پیوسته کار ایشان این است فتبارک الله احسن الخالقین الحاصل خداوند
خلاق تا روز رزاق بنده پرور جلت عظمته و عمت نعمته هر که را جانی داده نان داده و هر فرید را که رخنه دهن گشوده لقمه بر خوان
نهاده است حکیم سنائی جان بلبها بکسی ندادند تا نکه از نان عماند بار بجا یا نور را آنجا که لطف بر نانت کرد تا بدست نوحا نست

تربیات مذهب طبع

این کو سخت از زنان مینمود چون کرد رفت فرعون جان میخورد دوزخ تو اگر چنین باشد اسب کسب تو زهر زین باشد تا تو آتم او برد بنشاید
و دو تو او را نمود در خواب کار دنیا چه و زنان بدست کرده و در روزی روزی نیست قال الله تبارک و تعالی وما من دابة
فی الارض الا علی الله رزقها حاصل معنی آنکه نیست هیچ رونده بر زمین یعنی هیچ ذی حیات مگر اینکه بر خدا است روزی آن
صاحبان شعور و کاهی و مسند فان وعده الهی اگر جز حبل المتین است هیچ متمسکی نبود که دست اعتماد بر آن زده خود را از چاه
فکرهای عمیق تلاش معاش برهانند همین است اینان را کافی مرض اندیشه و درمان آزار شافی بود تکلیف کردن تا وحی الهی برای تسلی ما خوکرده
خاطران اندیشه مند فاذا یقولون سخن بیش از آن کفر و کلمهای اشفاق و احسان جهت تقویت دماغ ایمان ما بنگو کلان از زبان کابت
شنت نباده از آن شکفته است که از غایت کثرت گنجایش شرح و بیان و بنا انداز یاد نشر طول کلام کلاستر بیکران امکان داشته
باشد الحاصل بعد الداعی چه مذکور است که جناب اقدس سبحانی در بعضی از وحیها اسماء فرموده است که یا ابن آدم خلقتک من تراب ثم من
نطفة فلم اعی بخلقک و یعیینی بعث رغیف سوقه الیک فی حینه حاصل معنی آنکه ای فرزند آدم ترا از خاک آفریدم و بعد از آن از نطفه خلق
کردم پس در آن عاجز نگشتم آیا عاجز خواهد کرد مرا کرده نانی که از آن بسوی تو رانده در وقتش بتو رسانم وعده و بما با حضرت سید المرسلین
که ابوذر غفاری رض در آن مخاطب آنحضرت مذکور است که یا ابا ذر لو ان ابن آدم فر من رزقه کما یفر من الموت لادرکه رزقه کما یدرکه
الموت ملخص معنی آنکه اگر فرزند آدم از روزی خود گریزد چنانکه از مرگ میگریزد هر آینه روزی او یابد او را چنانکه در می یابد او را مرگ
و گفته اند و نبی حضرت کلیم الله علی نبینا و علیه السلام گفت ای رب ترزق فرعون و هو یدعی الربوبیة یعنی خداوندا با او روزی میدهی فرعون را و حال
آنکه او دعوی خدائی میکند حضرت واهب العطایا والمنن در جواب داده دوست و دشمن تعالی شانه فرمود یا موسی اگر فرعون ترک عبودیت کرده من
ربوبیت میکنم لمؤلفه مطالبات اگر ما را ده تسم بذل کرده خطا تا نکو مبدا ندانی خدا پنداری طرفه اینکه آدمی تا آن یاد عوی بندگی
و ایمان بابن همه اخبار و آثار خاطر جمع نکرده برای آن پیوسته در تفرقه و اضطراب میباشد و با چندین امور غریبه و تا عجیبه
کار او روز اثبات الهی در مدت عمر بدیده شده و هیچ رضای بنده کرد لال نوالی از بحر احسان کریم متعال در جهل جانش دوان نکرده
و در روز و شب در بفکر ادوش برای معاش کذا و خاک کند رزق میباشد لمؤلفه نام دهیک روز با مطبخ کرم نقد چه میخوری غم دوشی
میخوری چه شب است احوال آدمی با حوال آن جانور که نقل کرده اند که در پشت کوه قاف مقام دارد در گرما و سرما بسر میبرد
و هر روز گیاه هفت صحرا میخورد و آب هفت دریا میآشامد هر شب در اندیشه اینست که فردا چه خواهد خورد و بعضی از مفسران در تفسیر
کریمه ان الانسان خلق هلوعا گفته اند که هلوع جانوری مذکور است حیثیت و نام او مهر اور بنصر و اندیشه روزی تشبیه بان کرده
و بعضی دیگر ما بعد آنرا که اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا است تفسیر هلوع گرفته اند چنانکه در مجلس مذمت بخل انشاء الله
بتفصیل مذکور خواهد شد مجملا اینست که کشا در کارخانه احسان خداوند ذی احسان هر مرتب مهیا و ما یحتاج صلا کار ازل بدیونه
اندیشه آنکه ختن و جا شربها طعمه غصه آن ساختن عبث و بیجا است لکن مصلحت الهی هر کسرا شایسته تقدیری از آن شناخته و دست
حکمت با لغاش در خور هر یک ما نی لقمه ساخته است پس اگر احدی را وظیفه دو نان باشد زیاده خواهش نفس باشد و معاش بتنگی گذرد
چون سر رشته آن در کف کفایت حضرت حکیم علیم است عزشانه میباید بان خورسند از هیچ کشید از دل و زبانش جز حمد و شکر نزند
و سر خط بندگی خود را از جبین جبین خط بطلان نکشد الم تنکد اسراف بار محنت نکشد بستگی نکرده و بستگی کار خود را بکشاد دوی
گذارد و در هر امری از امور دامن توکل از دست ندهد و کار خود را در هر باب بدامن کفایت حضرت مسبب الاسباب هلد لمؤلفه واعظ
میباش غافل محکم بگیر کار یعنی کر را گذار بجوی کار خویش را مخفی نماند که مراد از توکل آن اینست که آدمی بالکلیه دست از جستجو بردن
کشیده پای طلبکاری بدامن بیکاری پیچیده در گوشه بنشیند و شب منتظر گنج باد آورد و بیگمان نشیند چه این شیوه در این شرع
ناپسند و مذموم و صاحب این صفت از نیل مقصد ناامید و محروم است چنانکه در کتاب غیاث کافی فی روایت حدیث بیکر ملخص معنی آن

اینست

در بیان فضیلت زرع

اینست که سر کشند که دعای ایشان مردود میگردد و باجابت نمیرسد یکی مردیکه خدا بنعم او را مالی روزی کرده باشد و آنرا بیجا
و در غیر مصرف صرف کرده باشد و بعد از آن گوید یا رب روزی ده مرا پس در جواب و گفته شود که آیا مالی بتو دادم چرا در غیر
مصرف صرف کردی دوم مردی از زن خود راضی نباشد و او را دعا بد کند پس گفته شود او را آلم اجعل امرها بیدک یعنی آیا اختیار
طلاق او بدست تو ندادم سیم مردیکه در خانه خود بنشیند و گوید خداوندا روزی ده مرا پس در جواب و گفته شود آلم اجعل لک السبیل
الی الطلب للرزق یعنی آیا راه طلب روزی بر تو گشاده و دلیل بسلوک آن طریق ترا راه ننمودم و در کتاب معیشت کافی از علی بن عبد العزیز
منقولست روایتی که حاصل مضمون اینست که حضرت ابو عبد الله ع احوال عمر بن مسلم را پرسیدند گفتم فدای تو شوم رو بعبادت
آورده و ترک تجارت کرده است فرمود که ویحه اما علم ان تارک الطلب لا یستجاب له یعنی وای بر او آیا ندانسته است که دعای تارک
کسب روزی مستجاب نمیگردد بدرستیکه قومی از اصحاب رسول خدا که چون نازل شد ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لا یحتسب
نازل شد درهای خانهای خود را بستند یعنی ترک معاملات نموده در خانها نشستند و رو بعبادت آورده گفتند کفینا یعنی
خدا بتعهد کفایت امر ما نموده روزی ما را تعهد فرموده دیگر چه حاجت که ما در طلب آن بیرون رویم چون این خبر بحضرت پیغمبر رسید طلبید ایشان را حضرت و
فرمود که چه چیز شما را براین داشت گفتند یا رسول الله تکفل لنا بارزاقنا فاقبلنا علی العبادة یعنی چون تکفل روزی ما شد بنا
براین رو بعبادت آورده و مشغول بندگی شدیم آنجناب فرمودند که انه من فعل ذلک لم یستجب له علیکم بالطلب بدرستیکه کسیکه
این کار کند یعنی از طلب روزی کشیده از خدا روزی خواهد دعای او مستجاب نمیگردد بر شما باد که طلب نمائید و بقدم جستجو طریق
کسب معاش بپیمائید بسی و سعی در کسب وجه معاش فی الجمله سعی و تلاش ناچار است و خداوند عالم جل جلاله درهای تحصیل آنرا
بر خلق گشوده و نور چشم را بنور شعور بر آن راهها دلالت فرموده است از جمله زراعت در فضیلت اینست که امر زرع مکنت و بی
نیازیست و تخم خوشی غرس و سرافرازی و یمن تخمی ایام را تخم است حاصل برکت معیشت را تخم دامن خاور را بر پیشانی افلاس آ
و خرمن اندوز جمعیت حواس باران کشت زار امید و اربست و سرچشمه جویبار کامکاری اعیان گلشن عز و اقبالست و دشتها
صحرا و سعت احوال مفلسان روزیست و ابیاد بوستان فیروزی در کتاب معیشت کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که
کیمیای اکبر زراعتست هم در کافی بسند از همان جناب ماثور است که در حق زارعان فرموده که و هم یوم القیمة احسن الناس مقاما
و اقربهم منزلة یدعون المبارکین یعنی زراعت کنندگان در روز قیامت بحسب جاه و مقام از مردمان نیکترند و بحسب قدر و منزلت
از ایشان بدرگاه الهی نزدیکترند و خوانده میشوند صاحبان برکت و نیز در همان کتاب از حضرت ابو جعفر ع روایت کرده که پدرم
میگفت که خیر الاعمال الحرث تزرعه فیاکل منه البر والفاجر اما البر فما اکل من شیء استغفر لک واما الفاجر فما اکل منه من شیء
لعنه و یاکل منه البهائم والطیر خلاصه مضمون آنکه بهترین کارها زراعتست بنابر آنکه زراعت میکنی و نیک و بد از آن میخورند
آنچه نیکان میخورند برای تو استغفار میکنند و آنچه بدان میخورند ایشانرا لعنت میکنند و نیز چهارپایان و پرندگان میخورند از آن
و منتفع میگردند و در کافی از علی بن ابی حمزه مرویستکه روایتیکه حاصل مضمون اینست که دیدم حضرت ابا الحسن ع که کار میکرد
در زمینی که متعلق بسرکار آنحضرت بود و قدمهای مبارک آنحضرت بعرق فرو رفته بود گفتم جعلت فداک این الرجال یعنی فدای تو گردم
ملازمان و چاکران با عمله و فعله این کار کجایند که شما خود مرتکب این کار و متحمل این آزار میشوید فرمودند یا علی قد عمل بالید
من هو خیر منی فی ارضه و من ابی یعنی بتحقیق که کار کرده است با بیل در زمین خود کسیکه از من و پدرم بهتر بود گفتم کیست آنکه از تو
و پدر تو بهتر بود فرمود رسول خدا و امیر المؤمنین ع و پدران من همگی بدست خود کار میکردند این کار از کارهای انبیا و مرسلین
و از اعمال اولیا و صالحین است و هم در کافی از حضرت ابی عبد الله ع ماثور است حدیثیکه ملخص مضمون اینست که امیر المؤمنین ع
بیل میزد و زمین را کود میکرد و رسول خدا تخم خرما از دهان مبارک میمکید و غرس مینمود همان ساعت سبز گشته از خاک سر بر

در بیان مذمت طمع

وامیر المؤمنین هزار بنده از مال خود بکسب و رنج دست خود آزاد کرد و در همان کتاب از ابی عمرو شیبانی روایت شده که حضرت
ابی عبد الله ع را دیدم که بیلی در دست و ازاری درشتی در بر داشت و در حصاری که متعلق بان حضرت بود کار میکرد و عرق از
پشت مبارک انحضرت میریخت گفتم فدای تو گردم بیل را بمن ده که ترا کفایت کنم یعنی انجام باید کرد من بنفسه برسانم گفت که انی احب
ان یتاذی الرجل بحر الشمس فی طلب المعیشة یعنی بدرستیکه من دوست میدارم که آزار کشد مرد بسبب گرمی آفتاب در طلب وجه
معاش و از این قبیل اخبار و آثار از ائمه اطهار ع که زارعان تخم معارف حقایق و باغبان گلشن معاش و معاد بفعل و فضل
زراعت و دهقانی پیشه نموده‌اند و کشت این عمل میمنت آثار را همین حاصل و فائده بس که آدمی بان مستغنی از التفات عوام و خواص
و گریبان طبعش از چنگ صفت خبیثه طمع و گدائی خلاص میتواند شد بیت درین دو روز که از عمر یکی باقیمانده است بدار ملک
قناعت اگر مقام کنی یکی دو گاو بدست آوری و مزرعه یکی امیر و دیگری را وزیر نام کنی بنان خشک حلالی که از آن شود حاصل
قناعت از شکر بن لقمه حرام کنی هزار مرتبه بهتر که پیش همچو خودی هی ایستی و دست از ادب سلام کنی دیگر از جمله طرق تحصیل
وجه معاش تجارتست که سرمایه خرید متاع ارجمندیست و توشه سفر طلب سرمایه بند قماش بی نیازیست و کیسه خرج در روش
نوادر در قطع بیابان زندگی مرکبیست راهوار و در عبور از قلزم پر خطر حوائج روزگار سفینه ایست محکم و استوار در بازار
نوائب هر چند اینست از سفرها دور و دراز من طنابی از تند باد مکاره شهره ایست کشاده و کی بیابانش فتح الباب هر مرحله پیمایان
راه کسب معیشت را هر کجاوه محمل و فرش فرهنگها بیست نیاسنون قوائم مراکبش اساس ره نوردان بوادی سیاحت را هر دامن صحرای
از گلهای بحر بوستان نزهتیست خانه زینتش که پایش گلهای اعتبار اگر اینگونه از دشت و کوه پشت بلند و ضیاع روزگار میتوانند
چید وجه گوهرهای تجربه که ابتاعتقه با سرانگشت نگاه عبرت برشته عمر میتوانند کشید بجنبان این قوم جوهر شناس که بجز بدامتعه
و اجناس خود را از فروختن گوهرها مستغنی میدانند و رو سفیدانی بفرقه صاحب بد که بجا کسر شام غربت بینه سخن را از
رنگ تنگ متنه و نان میبرند و نه در کافی از قاید کاروان اهل یقین حضرت امیر المؤمنین ع منقولست که تعرضوا للتجارة فان فیها
غنی لکم عما فی ایدی الناس حاصل معنی انکه تجارت کنید که در تجارت بی نیازیست شما را از اموال مردم و هم در انکتاب محمد بن عذافر
از حضرت امام همام ابی عبد الله ع روایت نموده که فرموده الله من طلب التجارة استغنی عن الناس یعنی هر که طلب تجارت کرد و در پی آن کار رفت
از مردمان مستغنی شد گفتم اگر چه عیالمند باشد فرمودند اگر چه عیالمند باشد بدرستیکه نه عشر روزی و هفت از ده حصه روزی در
در تجارتست و نیز هم در کتاب مذکور از عذافر روایتست که حضرت ابو عبد الله ع هفتصد دینار بمن داده فرمودند یا عذافر اصرفها فی شیء
اما علی ذلک ما بی شره و لکنی احببت ان یرانی الله متعرضا لفوائده حاصل مضمون آنکه ای عذافر باین هفتصد دینار متاعی خریده برای من
تجارت کن و آگاه باش که من باین امر حریص نیستم یعنی داعی بر این تجارت مرا حرص و ازدیاد مال نیست لیکن دوست میدارم که حق تعالی
مرا ببیند که متعرض فوائد طالب فضل و احسان اویم عذافر گوید که صد دینار در آن فایده کردم پس در وقت طواف با انحضرت گفتم فدای تو گردم
خدا بنعمتم در امثال صد دینار روزی کرده است فرمود اثبتها فی رأس مالی یعنی آنرا داخل سرمایه من کن و هم در کافی از اسباط بن سالم منقولست
روایتیکه حاصل مضمون آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع رفتم انجناب احوال عمر بن مسلم پرسیدند گفتم با صلاح و نیکو کاری
و احوالش بر نهج خیر و ثواب جاریست لکن ترک تجارت کرده است انحضرت سه مرتبه فرمودند که عمل الشیطان یعنی ترک تجارت کردن
از کار شیطان و وسوسه آن لعین باعث و منشأ آنست آیا ندانسته که رسول خدا متاع قافله که از شام آمده بود خرید یعنی برای
تجارت و در ان نفعی یافت که قرض خود را ادا نمود و میان اقربا و خویشان خود تقسیم فرمود مراد اینکه اگر شغل تجارت نیکو و مستحسن
نبودی حضرت اقدس نبوی که رهبر راه هدی از امور ما لا یلیق مستور است از کتاب تفسیر مروی است حدیث آنکه الله عز و جل میفرماید که رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله الخ یقول القصاص ان القوم لم یکونوا یتجرون کذبوا و لکنهم لم یکونوا یدعون الصلوة فی

در تعریف تجارت و منافع آن

میقاتها

دربیان فضیلت صنایع

مبقا لینا و هو افضل ممن حضر الصلوة فی میقاتها و لم یتجر آیه مذکوره در سورهٔ نور است خدا تعالی دران وصف
قومی میفرماید که از غایت خالی و اهتمام در گذارش بندگی حق جل علاء مشغول نمیشوند ایشان را خرید و فروخت از ذکر خدا تعالی حضرت
امام علیه السلام فرمودند که قصه خوانان و هرزه گویان میگویند که این قوم که خدا تعالی درین ذکر ایشان کرده تجارت نمیکرده اند یعنی آیه برین
حمل میکنند که از غایت اشتغال بذکر الهی مرتکب تجارت نمیشده اند دروغ گفتند تجارت میکرده اند و لیکن وا میگذاشته اند نماز را
در وقتش یعنی چون وقت نماز میشد سودا و معاملات را انداخته بگذارش بندگی میپرداخته اند و چنین کسی افضل است از کسیکه بنماز حاضر
شود و تجارت نکرده باشد الحاصل شغل تجارت کار نبی و ولی و برکت و میمنت آن بغایت واضح و جلیست و لیکن مباشران این
امر میباید که در وطی طریق آن توسن نفس سرکش را انفلات زمام عنان نکنند که از شارع شرع قویم بیرون رفته بوادی تیه انواع
شبهات و محرمات نشتابند و باغوای حرص و آز رفته از منزل مقصود که عبارت از تحصیل وجه معیشت بقدر ضرورت است بجا و بی
دور گشته بیابان مراتب اطماع و ورود در آن نشاند جمع مال دنیا بر شوند چنانکه سابقاً گذارش یافته مانند آب شور است که کس
هرچند بیشتر میآشامد تشنه تر میگردد و شوق طلب آن ادمیزاد را در وی چون آتش دوزخ است که چندانکه شعله آن بالا میگیرد اطفاء
آن مشکلتر و صوت هل من مزید لمؤلفه هست خود روی خیال تو اگر نکو هزبود پا میکنی دو کرخاری کم سبل از خاکند و لهذا اکثر این قوم
را فکری جز رونق حجره و بازار نیست و ذکری غیر شمار درهم و دینار نه نیست بجای صدقه و زکوة نقله غرض من عدم میشمارند از شرع
وارث و وزه نخوانده امر عجی را نه برای مال شوم سفر فرنگ و روم را بسفر حج و حجاز عینند هند کنار دن حج و عمره را بمرک و وصی و وارث
حوالت میکنند برای و زمرات زادی خواهی روی می‌نماند و زندگی شبستان لحافها بی غیر آن چرا غمی از خون خود میسوزند از دهشت تاجرون
خلقشان از دست بناید از خود شهها عبر سوگند دروغ شان دروغ شان دروغ نتها بد بد امید فقراء و غرض جیبشان در تلاش دینار برخی
نید یله و کوش کدایان بشنوا سخن زدنی از زبانشان غیر خدا بد بمدی نشنید و اکر کاهی موت طعام شان بدی ها رو بکاسه همسایه حساب
کنند و چون بر سر خوان خود اجتماع پنج انگشت خود ببینند باد کاسه سرنگونی در دماغ نکنند از خواب راحت بخواب غفلت ساخته اند که
کاهی عمر بالش در زد نشناخته و این اخلاق زشت جملگی نتیجه سهل انگاری در ارخاء عنانیست که از روز اول با نفس دغل کرده اند پس سالک
این طریق میباید پیش از آنکه توسن نفس کجرو عنان اختیار از دست ستاند بلگام ذکر مرگ و اندیشه باز خواست در حساب شرسان
ذده او بیابان زیاده طلبی و حرص و مال نتباه نه توسط و اعتدال شرباز گرداند و تفهیم مراتب طلب دنیا و تبیین ممدوح آن از مذموم در فصل
اول این باب مفصلاً مرقوم گردید و دست فکر و اندیشه باد و انگشت خامه سخن پیشه برفع اشتباه و اختفا از عارض شاهد بیمه تعا
کشیده است اگر امید را خار خار کالجبینی فواید این تحقیق در خاطر پدید آید کو با قدم نظر تامل برآن دو صفحه جان فزا بر گل و لاله دامن
شوق در کف عبور نماید بیکر از جمله طرف کسب معاش که ادمیرا از زلت طلب منت اهل منصب میرهاند و بلیهم خوسری و بینیازی
سرافراز میسازند بر سبیل اساس کونین مبتنا شد حرفت و پیشه و ریست که استاد صنعت خو ساز نیست و خلیفه و کان زنگ از دل
بر دارنی نقش بند کارخانه وسعت است و محمل باف چادر بالش خواب راحت خیاط جامه غاییت و جها نیست و علاقه بند ستار افکند
و پرستاری نداف پنبه ملایمت هموار نیست و شعرباف عبر نام اد کم ازادی جوهر ابله دست نهاست و صیرفی شناسای دینار
حلاوت سخن در ژانست و بخار در سرا امن و امان سرپناه امنیت و در و بشی امت کمانگر حمیدگی و سرد ر پیشی و زه ساد بدها مجوا
و بیز کر ناوک دعاها مستجاب شمشیر نفس کشیست و روشن گر آینه دلخوشی رسن تاب شسته روزیست و خیمه دوز سرادق
فیروزی شکر زمزم بینیا بیست و کلاب کیر عرق پیشانی شیرازه بند اوراق فیرک و نواست و رنگرز سرخ رویی دنیا و عقبی مباشر
حرفت و صناعت و عرق ریزان کرم خانه کسب و ریاضت بحکم حدیث نبوی ان الله یحب المؤمن المحترف دوستان خدا و پسندیده
حضرت عزتند پس این قوم باک در جرکین قیناوی طایفه بزرگ فل کوخیل باتنقاط عرق جبین آتش جانسوز احتیاج خود را فرو

در بیان مذمت طمع

میبشانند و بعرق صحت بالای دست خود را از مرض جانکاه طمع سؤال میرهانند در کتاب معیشت کافی از حضرت امیر المؤمنین منقول است
که حاصل معنیش آنست که خدای عز و جل بحضرت داود وحی نمود که انک نعم العبد لولا انک تاکل من بیت المال ولا تعمل بیدک شیئا
یعنی بدرستیکه تو نیکو بنده اگر اینصفت در تو نمیبود که از بیت المال میخوری و بدست خود عملی و کسبی نمیکنی پس حضرت داود چهل صباح بگریست
خدا بسوی آهن وحی نمود که نرم شو برای بنده من داود پس خدا آهن را برای او نرم کرد و وی هر روز یک زره میساخت و بهزار درهم میفروخت
پس سیصد و شصت زره ساخت بسیصد و شصت هزار درهم فروخت و از بیت المال مستغنی گردید و در مجموعه ورام مذکور است که
انصاری از فقر و احتیاج و شداید احوال خود را بحضرت اقدس نبوی معروض داشت آنجناب فرمودند که آنچه در خانه تو هست بیاور یعنی اثاث
البیت و غیره بیاورد چیزی از آنجمله فرش و روی انداز بود نزد آنحضرت آورد فرمود که اینها را که میخرد مردی گفت من این هر دو را بیکدرهم
میخرم آنحضرت فرمود که زیاده میکند مردی گفت من بدو درهم میخرم فرمود که از تو است یعنی بردار و قیمت بده پس آن بر که بدو حضرت بانصاری موجب
امر بانصاری کشند فرمودند که یکی از این دو درهم طعامی برای عیال خود بگیر و بدرهم دیگر تبری بگیر پس امر تبری خریده نزد آنسرور
آورد فرمودند که دسته برای این تبر نزد که هست مردی گفت نزد من پس آنحضرت آن دسته را گرفته بدست مبارک خود از نصب کرده فرمودند
که برو هیزم بکش و هیچ خاری و نخلی و تر را سهل مشمار یعنی هر چه ببینی جمع کن چیزی را وامگذار پس امر دیانزده روز اینکار کرده و بخدمت
مصطفی آمد آنرا هستای دینار بود که حالش بخوشی گشته و پشت طاقتش هیزم کشی از بار احتیاج سبکبار گردید آنحضرت فرمودند
هذا خیر من ان یجیء یوم القیامة و فی وجهک کدوح الصدقة حاصل مضمون آنکه بکد یمین و عرق جبین کسب معاش کردن بهتر از آنست
که در روز قیامت بعرصه محشر آئی و در روی تو از ذلت صدقه مردمان باشد در جامع الاخبار حدیثی مذکور است که حاصل معنی
آن اینست که هر که از دسترنج خود بخورد بگذرد از صراط چون برق خاطف هم در مجموعه ورام آورده که حضرت داود نبی بگفتش دوری
گذشت فرمود که یا هذا اعمل و کل فان الله یحب من یعمل و یاکل و لا یحب من یاکل و لا یعمل یعنی کار کن و بخور که خدا تعالی دوست
میدارد کسیرا که کار میکند و میخورد و دوست نمیدارد کسیرا که میخورد و کار نمیکند منقولست که حضرت سلیمان که جمله ممالک روی
زمین در زیر نگین وی بود و مار و مور و ماهی را رابطه ولایتش با مهر و ماه هم چشمی مینمود سراپرده بزرگی و عظمتش طناب شهرت بشرق
و غرب عالم کشیده و زبان دعوی کردن گستاخان روزگار را قصر او از رفعتش سر یکی بیان خموشی زده بود با این همه حشمت و جاه
از برگ خرما زنبیل و امثال آن بافتی و بقیمت آن معاش گذرانیدی الحاصل صنعتگری پیشه و شغل نیکو و کار پسندیده است بشرط آنکه
قاعده امانت و دیانت را مرعی دارند و از منهج عدل و انصاف پا بیرون نگذارند و تدلیس و حیله و تزویر در کار نکنند و کار را ناتمام نکنند
و محل شبه خود را بعرصه دروغ و ناپیمائی زبان نیفکنند عیوب کالای خود را در پرده ستر پنهان ننمایند و زلال کسب حلال خود را بگل
ولای شبهه و حرام نیالایند حضرت یگانه صمد و واقف اعمال هر نیک و بد در کلام مجید خود چندین جا اهل بیع را تعلیم راستی نموده و از دزدی
و خیانت پرهیز و اجتناب فرموده است از آنجمله در سوره هود حکایت قول حضرت شعیب کرده که بقوم خود گفت که یا قوم اعبدوا الله
ما لکم من اله غیره و لا تنقصوا المکیال و المیزان انی اریکم بخیر و انی اخاف علیکم عذاب یوم محیط یعنی ای قوم بپرستید خدای را و نیست
شما را الهی و مستحق عبادتی جز او و کم مکنید پیمانه و ترازو را یعنی اجناس را درست پیمائید و بسنجید بدرستیکه من میبینم شما را در توانگری
و نعمت یعنی درمانده و محتاج نیستید که آن شما را داعی باشد بخیانت بلکه منعم و توانگرید بدرستیکه من میترسم بر شما از عذاب روزیکه
احاطه کننده است یعنی از عذاب آن روز شما را مجال بیرون شدن نباشد و بعد از این کلام از غایت تاکید و اهتمام فرموده که یا قوم اوفوا المکیال
و المیزان بالقسط و لا تبخسوا الناس اشیاءهم و لا تعثوا فی الارض مفسدین یعنی ای قوم تمام کنید پیمانه و ترازو را بعدل و سویت یعنی
درست بپیمائید و درست بکشید و حقوق مردمان را ناقص و کم مکنید و فساد مکنید در زمین در حالتیکه فساد کنندگان باشید گفته اند
که فایده قید مفسدین اخراج چیزیست که صورت فساد داشته باشد اما مقصود از آن صلاح باشد چون دلیل بر کفر انتهی والله اعلم و هم در سوره

الرحمن

دنیا فلا مطمع

الرحمن فرموده است عزّ من قائل وَأَقِيمُوا الْوَزْنَ بِالْقِسْطِ وَلَا تُخْسِرُوا الْمِيزَانَ و در سورهٔ بنی اسرائیل فرموده وَأَوْفُوا الْكَيْلَ إِذَا كِلْتُمْ
وَزِنُوا بِالْقِسْطَاسِ الْمُسْتَقِيمِ و در سورهٔ مطففین فرموده وَيْلٌ لِلْمُطَفِّفِينَ الَّذِينَ إِذَا اكْتَالُوا عَلَى النَّاسِ يَسْتَوْفُونَ وَإِذَا كَالُوهُمْ أَوْ وَزَنُوهُمْ
يُخْسِرُونَ ملخص معنی آنکه آیات چنین بقول مفسرین آنکه وای بر مطففین که چون پیمانه میکنند برای خود بعنوان تمام میگیرند
و چون میپیمایند یا میسنجند برای مردمان در وقت دادن ناقص میدهند و گفته اند ویل وادیست در جهنم که اگر کوهها را
بآن وادی اندازند هر آینه از گرمی آن بگدازند و در اخبار آمده که اهل جهنم همگی پناه جویند از آن وادی و این کار زشتی است که بسیار مینمودند چون این سوره
نازل شد همه دیگر بر وصف صلاح و سداد و نصب میزان عدل شدند و این از اعجاز جناب مقدس نبوی است بعد از ایشان آمد بر ایشان خوانده بعد از آن
فرموده خمس بخمس یعنی پنج خصلت که در برابر پنج بلیه است گفتند یا رسول الله ما خمس بخمس فرمود که ما نقض قوم العهد الا سلط الله علیهم
عدوهم و ما حکموا بغیر ما انزل الله الا فشا فیهم الفقر و ما ظهرت فیهم الفاحشة الا فشا فیهم الموت و لا طففوا الکیل الا منعوا
النبات و اخذوا بالسنین و لا منعوا الزکوة الا حبس عنهم المطر حاصل مضمون آنکه هیچ قومی عهد را نشکستند مگر اینکه خدا تعالی
دشمن ایشان را بر ایشان مسلط ساخت و هیچ گروهی حکم بغیر ما انزل الله نکردند مگر اینکه در میان ایشان تنگدستی ظاهر شد و هیچ جماعتی
در میان ایشان زنا یا مطلق فاحشه ظاهر نشد مگر آنکه مرگ در میان ایشان منتشر گردید و هیچ گروهی و جماعتی پیمانه را ناقص نکردند مگر
اینکه از نباتات ممنوع و محروم شوند و ببلای قحط گرفتار گردیدند و هیچ قومی منع زکوة و حق آن نکردند مگر اینکه باران از ایشان بازداشته
شود و در کافی از حضرت صادق علیه السلام منقولست که مَن باعَ واشتری فلیحفظ خمس خصال و الا فلا یشترین و لا یبیعن الربوا و الحلف
و کتمان العیب والمدح اذا باع والذم اذا اشتری ملخص معنی آنکه کسیکه خرید و فروخت میکند باید پنج خصلت را مراقب باشد که
پیرامون آنها نگردد و الا خرید و فروخت نکند ربا و سوگند خوردن و عیب متاع خود را پنهان کردن یعنی در وقت فروختن متاع
ستودن و در وقت خریدن مذمت متاع نمودن و در نهایت نگاه بند بیان سیرهٔ جناب امیر المؤمنین در اینست شده انچه که محصل
و مجمل معنی آن اینست که آنحضرت هر روز صبح در بازار کوفه بر بازار میگشت و دره که از تازیانه میباشد در دوش داشت
بر دوش مبارک میگذاشت و بر اهل بازار میایستاد و ندا میکرد که ای جماعت تجار بترسید از خدا و چون اهل بازار آواز آن بزرگوار را
میشنیدند انچه در دست داشتند میانداختند و گوش هوش متوجه آنحضرت میساختند پس از روی دلها در دیده و دل داده متاع بر هم
گذاشتند پس آنحضرت این کلمات را از روی اشفاق و رأفت بر چهره گران خوابان بستر غفلت میافشاند و جواهر نصیحت با بنان زبان وحی ترجمان
در نگین گوش خاطر مستمعان میبست که قدموا الاستخارة و تبرکوا بالسهولة و اقتربوا من المبتاعین و تزینوا بالحلم و تناهوا عن الیمین
و جانبوا الکذب و تجافوا عن الظلم و انصفوا المظلومین و لا تقربوا الربوا و اوفوا الکیل والمیزان و لا تبخسوا الناس اشیائهم و لا
تعثوا فی الارض مفسدین خلاصه مضمون آنکه پیش از شروع در سودا از خدا طلب خیر و خوبی کنید و اگر قدموا الاستجارة بجیم باشد چنانکه
در بعضی نسخ است معنی همانا آن خواهد بود که قبل از داد و ستد پناه جوئید بجناب الهی از شامت از شر و فریب شیطان و طلب برکت کنید
بسهل البیع بودن و سخت گیری ننمودن و نزدیکی و مهربانی کنید با مشتریان و آراسته گردید بصفت حلم و بازایستید از سوگند کناره کنید
از دروغ و پهلو تهی سازید از ظلم و انصاف دهید با مظلوم و نزدیک مگردید ربا را و تمام کنید پیمانه و ترازو را الی آخر انچه در آیه سوره
هود مذکور شده از جناب مقدس نبوی مرویست که هر که در کیل و وزن خیانت کند فردا او را بقعر جهنم در اندازند و در میان دو کوه آتش
جا دهند و گویند این دو کوه را کیل و وزن کن و او همیشه باینکار مشغول باشد شخصی گوید که مرا همسایه بود بیمار شد عیادت وی نمودم
در حالت نزع بود و فریاد میکرد که دو کوه آتش قصد من میکنند گفتم این محض خیالست که ترا مینماید گفت نه چنین است بلکه دو نفس
در آنکه مرا دو پیمانه بود یکی ناقص و دیگری زاید بناقص میدادم و زاید میگرفتم این عقوبت آنست و در مجموعهٔ ورام مذکور است
که مرشد طریق ذات سنی و واقف دقایق اسرار بنشر تقوی و دیانت امیر المؤمنین بجناب حطاب نمود و جامهٔ کاهی بر اندام خاطر میپوشید

در بیان مذمت غش

یعنی آنان را ببینی خیاط هستند و خیانت میکنند اَلنَّوا اَلنَّوا فَصِّلِ الخُیُوطَ وَدِقَّ الدُّرُوزَ وَقارِبِ الغَرْزَ فَإِنِّی سَمِعْتُ رَسُولَ اللهِ ص یَقُولُ
یُحْشَرُ الخَیّاطُ الخائِنُ وَعَلَیهِ قَمِیصٌ وَرِداءٌ مِمّا خاطَ وَخانَ فِیهِ وَاحْذَرُوا السُّقاطاتِ فَإِنَّ صاحِبَ الثَّوبِ أَحَقُّ بِها حاصل معنی آنکه رشتها را
محکم و برپا بکن و درزها را نازک بدوز و سوزن را نزدیک هم فرو برید بدرستیکه من شنیدم از پیغمبر که میگفت حشر کرده میشود در
روز قیامت خیاط خیانت کننده و بر او باشد پیراهن و ردائی از آنچه دوخته و در آن خیانت نموده است یعنی باعث فضیحت
و رسوائی او گردد و حذر کنید از پارها که بریده میافتد که صاحب جامه بآن سزاوارتر است و در کافی از سرور عالم و عالمیان
منقولست که بمرد گندم فروش خطاب کرده فرمودند یا فلان ما عَلِمْتَ أَنَّهُ لَیْسَ مِنَ المُسْلِمِینَ مَنْ غَشَّهُمْ یعنی یا ندانسته اینکه
بدرستیکه نیست از جمله مسلمانان کسیکه با مسلمانان غش و خیانت کند و نیز در کافی از هشام بن حکم منقولست که گفت
من سابری که قسمی از جامهای نازک است میفروختم در سایه جای تاریک حضرت ابو الحسن ع بر من گذشت پس فرمودند یا هشام إِنَّ البَیْعَ
فِی الظِّلالِ غِشٌّ وَالغِشُّ لا یَحِلُّ یعنی فروختن در تاریکی غش است و غش حلال نیست مجملا آثار و اخبار در مدح راستی و دیانت
و مذمت غش و خیانت بر السنه و افواه اقلام و محابر ناهر و جلنس این سخن در چار بازار کتب اربعه حدیث و سایر مصنفات اکابر بسیار
و دانشمند و قطع نظر از آن از راه عقل نیز معلوم است که اهل خیانت رسوا اند و در پیش خلق انگشت نما و مشهور و باین صفت خبیثه
زبان زد هر نزدیک و دور میگردند چه سودا و معاملات محک عیار مرد و معرف عیب و هنر آدمیست و شهرت ایشان بناراستی
باعث نفرت خلق از ایشان و سبب ترک سودا و بیگانگان و خویشان میشود در اینوقت ره دخل و نقصان روز بروز نمایند و
و مال دنیائی که برای افزودن آن از ایمان خود میکاهند قسمت ضایع و مفقود میگردد پس بحکم نقل و عقل خیانت و ناراستی موجب
خسران دین و دنیا و موروث خزی و شواهد و سرسنه جمع نادان بهوش و کوهی گندم نمای جو فروش میپندارند که کم کردن حق
کسان باعث افزودنی مال و ترقی احوال میگردد نمیدانند که خیانت برق خرمن ثروت و کجی داس مزرعه برکتست مالی که بخیانت آلوده
گردد همان بخیانت از دست میرود هر که را بازار و دکانی بود که بند شخصی جامه در دلیله بیاورد و بدلال داد که بفروشد
اتفاقا جامه را از دلال دزدیدند چون بازآمد با او نشره رسیدند که جامه را بچند فروختی گفت بآنچه خریده بودم و در کافی مذکور
که مردی پیشه او دَرفروشی بود و بمجلس سامی حضرت ابی عبدالله ع شرف دخول یافت بجناب فرمودند که اِیّاکَ وَالغِشَّ فَإِنَّ مَنْ غَشَّ غُشَّ فِی مالِهِ
فَإِنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ مالٌ غُشَّ فِی أَهْلِهِ حاصل معنی آنکه احتراز و پرهیز کن از خیانت بدرستیکه کسیکه خیانت کند خیانت کرده شود در مال
او پس اگر او را مالی نباشد در اهلش خیانت کرده میشود و کریمه إِنَّما بَغْیُکُمْ عَلی أَنْفُسِکُمْ مؤید اینمقام و حدیث شریف کما تدین تدان
مقوی اینکلام است بیت اگر سنگی کنی دو نیم از وزر افلاخن کن که اینجا محتسب بهوسند در بازار میگردد پس اصناف تجار و محترفه
را در طلب سود راهی بهتر از راستی و امانت نیست امانت کیمیای اقبال و سعادتست و سرچشمه افزونی و زیادت پایه علو و دیانت
و بهار دمویر کان مشکوة مصباح دیانت و برات جبره وَمَنْ یَتَّقِ اللهَ یَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجاً غافلان بچراغ این صفت جستند کوهر ها در دل کیسه
جسته اند و هوشمندان در چشمه این شیوه حمیده رخ از گرد ناکامی در عالم شسته چه سودها بشمار که دیده و ران بازار روزگار
بدلالی صدق و راستی برده اند چه میوها مقصود که خشک لبان بیابان وجود از شجر نیکو ثمر امانت خورده اند و رده اند که وقتی
در خزانه یکی از پادشاهان سلف خوشه گندمی دیدند که هر دانه آن را شنچو نار خشیفتنان استفسار شد گفتند شخصی از شخصی
زمین زراعتی خریده بود خواست شخم کند گنجی پیدا شد مالک را اعلام نمود گفت این گنج از آن تست چه من از تو جز زمین نخریده بودم
وی گفت من زمین را با هر چه در آن بوده بتو فروخته ام و اکنون این از آن تست در آن مراجعه بنیستی پس آن دو شخص پیش شخصی
داوری بلند کو هستا علو همت در آن با بیعنا ذاعه نمودند زیرا قاضی دانشمند قاضی حکم احتیاط ایشان را از زبول اعمال معلوم کرد و همه
هیچیک را بتصرف آن نتوانستند فرود ... ورد صلاح چنان دید که زنا بعد دختر خود را بپسر مشتری داده اموال را بایشان سپارند حضر و اهم

ذوالمنن

در بیان مذمت بخل

ذو المنن ببرکات راستی و امانت ایشان را حاصل شده که در هر خوشه هزار دانه گندم بود از غایت تعجب نزد پادشاه شان هر چند ایشان از انجا رها میسپرند بیدا دادند که آن با خبر دیده حزم و احتیاط گنج ایمان و ورع خود را از کنجکاوی حرص و طمع بدینگونه پاسبانی مینموده اند و کارکران سراپا چو هر بداس قطع نظر از کشت ارغنایت الهی حاصلهای تماشی می روییده اند خصوصا خداوند تعالی بخش گرفتاران بند ضلال جمله سرگشتگان کوچه پر پیچ و خم کجی را بشارع مستقیم راستی رسانید و نخل حیات و افعال انام را از شاخ و برگ دمایم صفات پیراسته شمر سعادت و جهانی گردانید **مجلس دوازدهم** در صفت بخل و خست که سرمایه ارازل بدنامی و ماده نخل سرافرازی و دوستکامیست و این مجلس مشتمل بر دو فصل است **فصل اول** در مذمت بخل که غرض اصلی در اینمقام انست که بر خستگان مرض عشق مال و بستگان زنجیر طول امال که اطبعا منع نما و هی دستیاب سرمایه سخاوت بنا الطلبان کوه و هامون و مسئون جبا سباست قارون مال خود بران تا پاک و دست بستگان رسن امساک و بخیلکان بد ارقنا و امادگان بتر یاران ملامت عقلا بین ازادگان بجان اسیر و می صفات حبشی ضمیر و زمانیان خواجه دنیا و تاج کذار اسلطان نفس هو کیسه دل برده شان بتفرقه جمعیت گرفتار است و دست تصرف شان در مال خویش از بستگی در زنگار مخفی نماند که عرصه دنیای ناپایدار مانند کشت زار زیست و اصناف و طبقات خلایق برزیگران بمنزله اراضی و قطعات و مال دنیا که از ان جاری مجرای اب روانست و چنانکه هر یک از اراضی و قطعات کشت زار دنیا نصیبی از اب داشته باشد تا بان تازه و خرم تواند بود و شاد و برگ نشو و نما تواند نمود هر یک از اصناف خلایق را از مال دنیا که روان تر از اب جاری و شتابان تر از سیلاب انهار است بقدری شایسته ضروریست تا بر امعیشت خود شاد و سبزه حیاتش از تشنگی احتیاج رنگ خرمی از چهره نبازد و چنانکه زمینها بلند و پست میباشد و بلندیها از اب بیش از قدر حاجت نگرفته زیاده بر ان از خود میگذرانند و پستیها بقدر پستی و کمیابی ظرف خود ضبط ان مینمایند از مردمان نیز انکه مدرج بلند و پایه همتش رفیع و ارجمند است از مال دنیا بقدر حاجت اکتفا نموده زیاده بر ان بزیردستان مبذول میدارد و هر که بپستی همت و دنائت مرتبت موصوفست چون اب و ان مال دنیا بمعاخوره تصرف وی در اید دیگر از انجا پا بیرون نمیگذارد و چنانکه بلندی و پستی زمینها از رفتن و ایستادن اب معلوم میگردد بلندی و پستی همتها و مرتبها نیز از خرج و امساک مال بتحقیق میپیوندد المؤلفه باهم و الا زر دنیا نشود جمع مادام که بکسی نرسد تا نکردد پس بخیلان روزگار و خواجگان خست شعار که جمعیت مال را مناط اعتبار و پایه بلندی مرتبه و مقتدا میدانند بدلایل مذکوره ذلیل ترین خلق و پست ترین اهل روزگار خواهند بود و با نشان بخل رخت دعوی شرف و عزت نمیتوانند نمود چنانکه کلام صدق نظام پیشوای اهل کرم و مقتدای ارباب همم امیر المؤمنین بر این مدعا ادای شهادت مینماید که فرموده اند من لم یبع لم یسد حاصل معنی انکه کسی که از حلیه جود و بخشش عاری است نصیب از مرتبه سیادت و بزرگواری نیست و نیز از کلمات کثیر البرکات انحضر تست که البخل یزری لصاحبه یعنی صفت خسیس بخل حقیر و بیمقدار گردانید صاحب خود را و نیز از بحر ان اشعه بحار این یکتا در خوشتاب است که احذروا البخل فانه لؤم و سبه یعنی پرهیز نمایید از بخل بدرستیکه این صفت سبب ملامت و موجب شنا و سرزنش اینکس میگردد و نیز از شقایق حقایق که دسته نتیجه از کلزار گفتار ان پیشوای خلایق چیده این سخن است که الجود حارس الاعراض و البخل بغضه الی الولاه ملخص مضمون انکه صفت بخشش مردم را محبوب دلهای ایشان مینماید و بخل دشمنی وی در دل فرزندانش بنیاد مینهد اما ینفعال نیز از مواید فواید ان قبله اهل کمالست که ابخل الناس بعرضه اسخاهم بعرضه یعنی بخیل ترین مردمان بمتاع و مال خود سخی ترین مردمانست بعرض و ناموس خود یعنی از بخل و امساک مال دنیا عرض اینکس برباد فنا میرود و این جرعه روح پرور هوش اورا خمخانه کلمات ساقی کوثر است که احذروا الشح فانه یکسب المقت و یشین المحاسن و یشیع العیوب حاصل معنی انکه بپرهیزید از بخلی که با حرص باشد که این صفت باعث دشمنی خلق میشود و نیکیهای ادمی را در نظر مردمان زشت و قبیح میسازد و عیبهای اورا شایع کرده بر زبانها می اندازد و این کلمه زیبا نیز از گلشن مقالات ان پیشواست که لیس للبخیل حبیب یعنی نیست هیچ بخیلی را دوستی و این گوهر بیبها نیز از

تتمهٔ بیان مذمت بخل است

معلوم است که لو رأیتم البخل رجلاً لرأیتموه مشوّهاً یغضّ عنه کلّ بصرٍ و ینفر عنه کلّ قلبٍ محصل مضمون آنکه اگر صفت بخل بصورت
مردی مصور میشد و بنظر میآمد هر آینه بصورت زشت و منظر کریه خواستی بود که چشمها از آن پوشیده کردند و دلها از او نفرت نمایند
پس بحکم اشعار مذکوره صفت خبیثهٔ بخل مایهٔ خواری و پستی و بیقدری و بی اعتباریست و بخیلان احمق کمان نکنند که بجمع کردن دنیا
و درهم خود را ارجمند و از نهادن مال بر روی هم پایهٔ مقدار خویش را بلند میسازند و غافل اند که چنانکه ایستادن آب در پای عمارت
خشت و گل باعث انهدام آن میشود از اجتماع مال در امثال این حضرات بنیاد پاس ننگ و نام آدمی ویران و قصر عزت و اعتبار او با خاک
برابر یکسان میکردد چه بحکم تتبع استقرائی خلق با ارباب ثروت اغلب از راه توقعست که پاس خاطر ایشانرا بهر دارند و تعظیم و توقیر
نسبت بایشان بعمل آورند اکثر معلل بغرض و از روی احتیاجست هرگاه شیوهٔ حاجتگذاری در ایشان مفقود و اکثر جمعیتشانرا
راه خرج بسته صفت بخل مسدود باشد بالضروره خلق نیز دل از ایشان برداشته پاس خاطری نخواهند داشت و وجود و عدمشانرا
یکسان خواهند انگاشت و جمعی دیگر از خلق که ایشانرا با ایشان بهر بازاری از راه توقع و احتیاج اصلا سر و کاری نیست و چون بجای صله
و ناجوانمردی این ناکسانرا پاکستان مشاهده میکنند که عداوت ایشان نسبت بایشان ملامت میکنند سرزنش بهال سرافرازی این قوم بدکیش
را از پای میافکنند بخیلان نابکار را در نزد خلق و روزگار رفتی و قیمتی ما طریق بعیش و زندگانی که کیفیت تنعم و تن آسائی کرمان
خشکشان هرگز همسفرهٔ نان خورش نگردیده و با عفونت اشتشان تا بلب نرسیده بوی چیزی نشنیده کام آرزو بیشان از شربتها لبشرب مرون
ساخته و دندان طمعشان از میوها بحنظل تلخ زندگی برداخته بند بسط مبسطشان نیز بجا بگه چون نسبت از اشتشان چیزی تواند خو
و مصالح طعامشان نیز بغیر بکه شامهٔ مطبخی از بوی آن بصحیحی تواند بربهره که اشتشان از بیم شرکت دائما است کی طعامشان از
اندیشه همکاسه با صرهٔ فکر مال در خاطر برهمزنشان بخیال هجومشان کشته که تا د لذتی دوان نوازکست و دست مسادهٔ کلو
نیز بخیل فسرده کبر ونشسته که زبانشان تواند کلذت گویند یکی از ظرفا تا بانی بود که استاد بخیل بوی میکردند و عوض بخانهٔ او رفت
دو شب بود گفتند هر چند او را کرم مبداء عرق میکند کفتا از مال او و تانی بجربانی در حضور او بجزیدن و فی الفور در عرق میافتد لو لقمه
و قت خوردن با بخیل هست شرکت محال او دل خود مجوید کر نیز خوری نان او و نیز گویند از بخیلی پرسیدند که دلیرترین مردمان کیست
کفت کسیکه او از دهها جمعیکه نان او خورند شنود و زهرهٔ او آب نشود العقصه روزگار این قوم نکبت شعار با وجود مکنت بسختی و تاخت
و سختی تنگی میکذرد و چنانکه جناب مستطاب امیرالمؤمنین فرموده اند که عجبتُ للشّقیّ البخیل یتعجّل بالفقر الذی منه هرب و یفوته
الغنی الذی ایّاه طلب فیعیش فی الدّنیا عیش الفقراء و یحاسب فی الاخرة حساب الاغنیاء حاصل معنی آنکه عجب است از حال بدبخت
بخیل که فقر یکه از آن گریخته است با آن میشتابد و توانگری بکه در طلب آن بوده از آن فوت میکردد پس زندگانی میکند در دنیا چون زندگی
فقرا و حساب کرده میشود در آخرت مانند حساب اغنیا و هم از آنحضرت منقولست که افقر الناس من قتّر علی نفسه مع الغنی والسّعة و خلّفه
لغیره ملخص معنی آنکه فقیرترین مردمان کسیست که با وجود داشتن مال و سعت احوال بر خود تنگ میگیرد و از آنکاه میگذارد
و میمیرد و برای دیگری کذارد گویند کسرا از وزرا خود پرسید که چه چیز است که آدمی از آن بلاتر نباشد گفتند فقر و احتیاج کسری گفت
بخل از آن بلاتر است زیرا که چون فقیر مال یابد حالش نیکو شود و بخیل هرگز از تنگی خلاص نشود و آنچه مذکور شد از خواری و خفت
و حقارت و نکبت جمله از احوال دنیای این گروه مکروه بود اما احوال آخرت ایشان و قیمت ایشان بخود در درگاه حضرت عزت آنکه کانوا کرم و بخیل
سخا حضرت علی مرتضی فرموده اند که ابعد الخلائق من الله تعالی البخیل الغنی حاصل معنی آنکه دورترین مردمان از درگاه الهی و محروم
ترین کسان از نظر رحمت نامتناهی بخیل مالدار است و از سرحلقهٔ کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام بحضرت الفقیه منقولست که شاب
سخیّ مرهق فی الذّنوب احبّ الی الله عزّ وجلّ من شیخٍ عابدٍ بخیلٍ همانا مراد اینست که با وجود آنکه پیرانرا بسبب کبر سن قدر و منزلتی دیگر
و عابد انرا بابرو بی عبادت عزت و کرامت بیشتر میباشد جوان سخی که در گناهان نیز نامان و بی تامل باشد محبوبتر است در نزد خدای تعالی

رفع تعارض بین دو حدیث بخیل

بیان ضرر بخیل

بخیل در نزد خدا محروم است

ادنی غایه

در بیان مذمت بخل

از بس عادت کریمه بخیل باشد هم در آنکتاب در شرایف اخبار امت و خورشید سخاوت فروغ فلک همت یعنی جناب مستطاب نبوی مروی است
که ما محق الاسلام محق الشح شیء یعنی هیچ چیز اسلام را چنان باطل و نابود نمیکند که بخل با حرص و توضیح این حدیث شریف آنکه
آدمی بسبب بخل از ادای بسی حقوق چون خمس و زکوة و صلهٔ ارحام و نفقات و امثال اینها باز میماند و بکند خوار بسبب حرص و طمع تمام
عمر را از توشهٔ تقوی و ورع کرده از جیفهٔ مال حلال و حرام و لقمهای شبهه ناک پر میکنند این دو صفت چون زبان بیکی کنند تیغ
دو دمه ناوک دین و ایمانند و چون دل بیکی متانند مقراض رشتهٔ امیدواری الهی اند و در امالی شیخ طوسی هم از جناب اقدس نبوی مأثور است
که ان السخاء شجرة من اشجار الجنة لها اغصان متدلیة فی الدنیا من کان سخیا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة
لها اغصان متدلیة فی الدنیا من کان سخیا بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی الجنة والبخل شجرة من اشجار النار متدلیة فی
الدنیا من کان بخیلا تعلق بغصن من اغصانها فساقه ذلک الغصن الی النار ملخص مضمونش آنکه بدرستیکه سخاوت درختیست از درختهای
بهشت و از شاخهای آن کسیکه سخی است شاخی از شاخها را گرفته و خود را بآن در آویخته است و آن شاخ او را بر
بهشت میرساند و بخل درختیست از درختهای جهنم که شاخها دارد که آویزانست در دنیا هر کس بخیل است بشاخی از آن چسبیده است
و آن شاخ او را بجهنم داخل میگرداند و در ارشاد القلوب هم از آنسرور مرویست که رأیت علی باب الجنة مکتوبا انت محرمة علی کل
بخیل و مراء و عاق و نمام یعنی دیدم بر در بهشت نوشته که تو حرامی بر هر بخیل و بر هر کسیکه بعبادت ریا کند و هر که بپدر و مادر عاق
باشد و هر که سخن چینی نماید مجملا بخیلان در دنیا خوار و زار و در عقبی بعذاب الیم گرفتار و مستحق این سرا اینانند الذی ارجمند است
و نزد ایجهان سرمایهٔ برای نجات از پی صدقه از نگهداشتن گوهر نیکنامی شعار است و ما هیرا از شومی نفس ناپسند سوزان مرد کار چشم
علیل از بخل بوزن کاه خود را بخاک مذلت سپر میاندازد و جسم بیجود را از امساک غرق دود نوشدارو میگذارد از احمقان این
بیخبران کار خود از همین بس که مالیکه بان تحصیل سربلندی دنیا و ارجمندی عقبی میتوانستند و صفت نیک را عوض کشیده اند
در دنیا و درهمی که بان متاع سعادت جاوید میتوان خرید مانند شکر بر آن چسبیده گوئی هرگز این معنی بگرد خاطرشان نگشته و این اندیشه
از حوالی ضمیرشان نگذشته که زر بازی روز طالب برهنگی سفال جز این نیست که بازر در دنیا راحت خوردن و پوشیدن و جاه و لذت
دادن و بخشیدن میسر و در عقبی بوسیلهٔ ادای حقوق شرعیه اعمال بکمند دستگیری افتادگان و بیچارگان پریشان احوال خود را برابر ایوان
سعادت قرب الهی رسانیدن مقدور است هرگاه فوایدیکه بر آن مترتب نگردد محض نگهداشتن و برای وارث گذاشتن باشد برای
ایشان چه سنگ و چه زر از مطلق عجوز دنیا حضرت علی مرتضی مرویست که درهمی بکف دست مبارک گرفته خطاب بان میفرمود میگفتند
اما انک ان لم تخرج عنی لا تنفعنی حاصل مضمون آنکه ای مال دنیا تا تو از دست من بیرون نروی فایده بمن نمیرسانی مجملا از جمله غلطهای
اینقوم بیشعور اینست که پندارند مال از بذل و انفاق کم و از بخل و امساک زیاده میشود و نمیدانند که در مصاف خرج صرف کردن مال
بمنزلهٔ بریدن ناخن و پیراستن نهالست که منشأ افزونی برگ و بار و سبب قوت نشو و نما میگردد چنانکه شاعر گفته سعدی بماند
حاتم طائی ولیک ناباید بماند نام بلندش بنیکوئی مشهور زکوة مال بدر کن که فضلهٔ رز را چو باغبان ببرد بیشتر دهد انگور
و اگر فصل بذل و انفاق باعث افزونی مال نشود سبب کمی آن نمیگردد چه سعت دستگاه توانگران بمثابهٔ خلیجیست که بمحیط بیکران
کون و کان پیوسته است بانگیزه که مهر دخلش بدر زاید پایان فضل و کرم الهی پیوسته هر انچه از ان جاری کند عوضش را انجا میآید
و هر چه از آن بسر کشاوند بدلش از انسر چشمه میرسد و در اینصورت شیوهٔ انفاق را سبب نقصان مال پنداشتن تهمت بخل بر خداوند
کریم گذاشتن است و بر سر هر قطره از این آب که هیچ موج لرزیک از کبستان دریا امساک و در بدنست کمو لقمه بخشش و نوما به بخشش
خداوند گرا بر شوی دست بود و کیسه دریاست شاهد این دعوی کلام حقست که در سورهٔ سبا فرموده است و ما انفقتم
من شیء فهو یخلفه و هو خیر الرازقین حاصل معنی آنکه بقول مفسرین که آنچه نفقه کرده باشید در راه خدا صرف نمودید از چیزیکه شما را بود

در بیان مذمت بخل است

پس خدا بنعم عوض از امید هدایت او بهتر بر روی دهند که است و نیز در سورهٔ بقره فرموده است که الشیطان یعدکم الفقر و یامرکم بالفحشاء
والله یعدکم مغفرة منه و فضلا والله واسع علیم مفسران در تفسیر این آیهٔ شریفه چنین گفته اند که شیطان در نفقه کردن مال وعده
میکند شما را فقر و تنگدستی یعنی وسوسه میکند و شما را بواهمه میاندازد که از نفقه کردن مال محتاج و پریشان احوال خواهید
شد و امر میکند یعنی اغوا و گمراه مینماید شما را به بخل یا بمعاصی و خدا بنعم وعده میفرماید شما را آمرزش از جانب او و فضل یعنی اینکه
کاهان شما را بیامرزد و به جز انفاق کنید عوضی که بهتر از آن باشد بشما دهد در دنیا و در آخرت و در ارشاد القلوب مرویست که ان
الشمس تطلع فی کل یوم علی قرنی ملک ینادی اللهم عجل لکل منفق خلفا و لکل ممسک تلفا حاصل معنی آنکه هر روز در وقت
طلوع آفتاب فرشته ندا میکند که خدایا هر کس نفقه کند مال خود را عوض از آن زود بر سان بوی و هر که امساک نماید مال او را زود
تلف کردان و در کافی از حضرت امیر المؤمنین ع ماثور است که من یبسط یده بالمعروف اذا وجد یخلف الله له ما انفق فی دنیاه و یضاعف
له فی آخرته ملخص مضمون آنکه کسیکه بگشاید دست خود را باحسان در وقتیکه مقدور باشد خدا بنعم عوض آنچه انفاق کرده است میدهد
بوی در دنیا و زیاده میگرداند برای او در آخرت و هم در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله ع یا ابی جعفر ع منقولست که ینزل الله المعونة من
السماء الی العبد بقدر المؤنة من ایقن بالخلف سخت نفسه بالنفقة حاصل معنی آنکه خدا بنعم دخل را بقدر خرج از آسمان بسوی
بنده فرو میفرستد پس کسیکه یقین کند و اعتقاد نماید که بقدر خرج میکند عوض میرسد نفسش بانفاق سخی و دلش بدان قوی میگردد
و هم در آن کتاب مذکور است روایتی که محصل آن اینست که موسی ارجناب اشرف ابو الحسن علی بن موسی الرضا ع یا در آن خدمت الحضرت
حاضر شد فرمودند امروز چیزی انفاق کرده گفت لا والله حضرت امام ع فرمودند که فمن این یخلف الله علینا انفق و لو درهما واحدا مراد
همانا اینست که منشا خلف و منبع عوض انفاق است و هر گاه انفاق نباشد پس از کجا خدا بنعم خلف بما فرو میفرستد نفقه کن اگر چه
یکدرهم باشد نیز در کافی مذکور است روایتی که حاصل مضمون آن اینست که حضرت ابو عبد الله ع بپسر خود گفت یا محمد از آن خرجی بیند
تو چیزی زیاده مانده است گفت چهل دینار فرمود بیرون رو و آن را صدقه کن گفت غیر آن با من چیزی نمانده فرمود آن را صدقه کن بدرستیکه خدا
عز و جل عوض از آن میدهد آیا ندانسته که هر چیزی را کلیدی هست و کلید روزی صدقه است پس آن را صدقه کن محمد چهل دینار صدقه نمود
پس بیش از ده روز بر آن نگذشت که از جائی چهار هزار دینار جهت آنحضرت آمد پس فرمود یا بنی اعطینا الله اربعین دینارا و اعطانا
الله اربعة الاف دینار یعنی ما برای خدا چهل دینار دادیم پس خدا بنعم چهار هزار دینار بمن عطا فرمود و هم در آن کتاب از ابن ابی نصر
روایت نموده که در نامه خواندم که یا ابا جعفر بلغنی ان الموالی اذا رکبت اخرجوک من الباب الصغیر چون ذکر حدیث تمامش طول دارد
و طویل میشد از آن بذکر حاصل مضمون آن اکتفا مینمائیم بدان اینست که یا ابا جعفر بمن رسیده است که غلامان وقتیکه سوار میشوی
ترا از در کوچک بیرون میبرند همانا دولت سرای آنحضرت در دو در بوده یکی در بزرگ که آمد و رفت مردم از آن و جمعیت محتاجان و سائلان در
آن در متعارف بوده بنا بر این موالی آنجناب از کثرت همتان و الا همت ضنت نموده موکب همایون را از دری که خلوت بوده عبور
میفرموده اند بخیر بوالدما جدا نسر و در سید در آن باب بانجناب نوشته که غلامان چنین میکنند این از آن بخیلی است که دارند
تا احدی از تو بخیری نرسد و سؤال میکنم از تو بحقیکه مرا بر تو است که باید دخول و خروج تو نباشد مگر از اندر بزرگ و چون سوار
شوی میباید که زر و طلا و نقره با تو باشد و هیچکس از تو سؤال نکند مگر آنکه تو بوی عطا نمائی و هر کس از اعمام تو از تو سؤال کند کمتر از
پنجاه دینار که عبارت از پنجاه زر سرخ است بادمده و بیش از آن اختیار با تو است و هر که از عمه ها تو سؤال کند کمتر از بیست و پنج دینار
بوی عطا مکن و بیشتر اختیار با تو است بدرستیکه مراد من باین جز این نیست که خدا بنعم ترا رفیع و بلندمرتبه گرداند پس انفاق کن
و مترس از صاحب عرش و خداوند ملک که ترا مفلس و تنگدست سازد یعنی خدا بنعم ببذل و عطا بنده را بتنگدستی مبتلا نمیکرداند
و در ارشاد القلوب از حضرت سرور عالمیان منقولست که الرزق الی السخی اسرع من السکین الی ذروة البعیر یعنی روزی بسوی سخی

سریعتر

در بیان مذمت بخل

سر بعیر و نند فرمینا بداو کار دیکو نها شد واز غرایب حکایات این مقام که اغنیا را بر خوان نبض غایت فقر میخوانند دنیا داران را از
دغدغه خسران این معامله برهانند حکایتی است که هم در ارشاد القلوب روایت شده و محصل و مجمل آن اینست که در زمان حضرت
داود علیه السلام زنی از خانه خود بیرون آمد و سه کرده نان و سر طبل جو همراه داشت فقیری از وی سؤال نمود آن سر کرده نان را بوی داده با خود گفت
جو را آسیا میکنم و نان معاش مینمایم و آن جو در ظرفی بود و بر سر داشت ناگاه تند بادی وزید و آن را از سر او در ربود از آن تنگدل
گشته بحضرت داود رفت و از آن واقعه شکایت نمود حضرت فرمود نزد فرزندم رو و این واقعه را با او حکایت کن زن بحضرت
سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم جهت تسکین اضطراب آن ضعیفه بوی عطا فرمودند باز گشته نزد حضرت داود آمد و باز آن ماجرا را بیان
نمود حضرت داود نبی الله فرمود درهمها را بسلیمان باز برده و بگو چیزی نمیخواهم جز آنکه خبر دهی مرا که باد جو مرا بچه جهت از من ربود
سلیمان رفته آنحضرت هزار درهم دیگر بر آن افزودند همچنان بحضرت داود رجعت کرد آنحضرت دیگر باره فرمود که درهمها را باز گردان
و بگو چیزی نمیخواهم بلکه میخواهم که از حکایت سؤال کنی فرشته را که بباد موکلست برای تو حاضر سازد تا سرّ این واقعه منکشف
گردد پس پادشاه صورت و معنی حضرت سلیمان استدعای احضار فرشته باد از درگاه حضرت رب الارباب نموده چون حاضر شد احوال پرسید
فرشته گفت تاجری چهار بادبان همراه داشت و کشتی تمام شده بود یعنی در بادبان وزند که بود که از نوشته هرکه بجوید
ثلث اموالی که در آن کشتیها باشد از او باشد ما جو آن زن را بوی عطا کنیم و او خود و برادر واجب شد که وفا بنذر مذکور نماید
پس حضرت سلیمان آن تاجر را حاضر ساخته از وی سؤال فرمود تاجر آن معرفت کشته از آنحضرت استدعا نمود که آن زن صاحب جو را حاضر
کردند چون زن حاضر شد تاجر گفت ثلث بار چهار بادبان من بتو متعلق است آن سیصد و شصت هزار دینار است حضرت داود علیه السلام
متوجه حضرت سلیمان گشته ایشان را فرمودند که ای پسر هرکه معامله خواهد کرد از آن سو بر بیاید که معامله با رب کریم کند آن زن از سودائی
که با خداوند عالم کرد چنین سودی برد و در عوض کرده جو یکی که دلیل دورش مشتمل بر آن باید سنت و در سیصد و شصت هزار دینار
که بحساب این روزگار قریب پنجاه هزار تومان باشد از خزانه کرم الهی یافت و در بعضی کتب مذکور است که ابودلف که از اعاظم امرا
نامدار و در جود و کرم مشهور روزگار بود وقتی جلیلی خرما بصد نفر داد و در آن سه هزار و شصت خرما بود حضرت کریم متعال سه هزار
و شصت ده بر خرما از آن دهی کرامت فرمود الحاصل اینکه بعضی بد بختان بخیلان سست خیال کرده اند که انفاق مال باعث پریشانی
احوال میکردد محض غلط و خطا ناشی از سوء ظن بحضرت کریم متعال است بلکه بر خلاف اعتقاد این قوم سنت نهاد غالب آنست که مال
از نگه داشتن و ذخیره نهادن تلف مانند پشته و بلکه دوان که بر هکذ نند ناد باشد از هبوب صرصر حوادث روزگار در اندک
فرصتی پراکنده و بر طرف میکردد بیت بخل بیرون میبرد از دست منعم مال را آب در دست کسی هرگز بنا شدن نماند مؤید این سخن
حدیثی است از حسین بن ایمن در کافی منقول است که از حضرت ابی جعفر روایت نموده که فرمودند یا حسین انفق وایقن بالخلف من الله
فانه لم یبخل عبد ولا امة بنفقة فیما یرضی الله عز وجل الا انفق اضعافها فیما یسخط الله عز و جل حاصل معنی آنکه نفقه کن و یقین
دان که عوض آن از جانب خدا بتو میرسد بدرستیکه هیچ بنده از مرد و زن بخل نمود بنفقه کردن چیزیکه بتحصیل رضای الهی باشد مشغول
مگر اینکه نفقه کرد چندین برابر آن چیزیکه باعث خشم و غضب الهی میکردد یعنی هر که در صرف کردن مال و مصرف خیری که رود
امساک نماید بر امصرف خرج ناشروعی پیش آید که اضعاف آن از دستش بیرون رود و در این صورت هم اضحا مالی کرده و نکهداشتن
آن دست از تحصیل رضای الهی برداشته فوت کرده و هم از سعادت خوشنودی حضرت باری محروم کردیده خود را بسخط و غضب
جباری مبتلا کرده خواهد بود و همانا اینست معنی توفیق خذلان که خداوند انس و جان در سوره و اللیل نام در صاحب این صفت
تنبیه نموده در حق ایشان فرموده است وَاَمّا مَنْ بَخِلَ وَاسْتَغْنیٰ وَکَذَّبَ بِالْحُسْنیٰ فَسَنُیَسِّرُهُ لِلْعُسْریٰ وَمَا یُغْنِی عَنْهُ مَالُهُ اِذَا تَرَدّیٰ
ملخص مضمون بقول مفسرین آنکه و اما کسیکه بخل کرد در دادن حقوق الهی و طلب غنا نمود یعنی مراد شارانز بخل و منع حقوق آن بود

که غنی و صاحب ثروت کوه دنیا خود را از جناب الهی و از رحمت و ثواب وی بینیاز گرفت و تکذیب کرد کلمهٔ توحید را یا بهشت و ثواب و وعدهٔ
عوض را پس زود باشد که میسّر کردانیم او را برای اعمالی که موجب عذاب باشد یعنی نظر شفقت و توفیق او باز داریم و وی را در بادیهٔ
خذلان وا گذاریم تا از شرور شیطان اعمال که باعث عذاب و نکالست اختیار کند تا شایستهٔ ویل مغفلی باشد و دفع نکند از وی عذاب را مال او
که وی آن بخل کرده چون افتد در آتش جهنم و در شان نزول این آیه شریفه نقل کرده اند که در خانهٔ مردی از انصار درخت خرمایی بود که شاخهای آن
بخانهٔ مرد فقیر عیالمندی افتاده بود و چون انصاری برای چیدن خرما بر آن درخت بر آمدی گاه بودی که خرما افتادی و کودکان آن همسایهٔ
فقیر از آن برگرفتندی و آن مرد از درخت فرود آمده آن خرما را از دست ایشان بستدی و اگر یکی از ایشان آن را در دهن داشتی انگشت در دهان
وی کرده از آن بر آوردی پس آن مرد فقیر بینوا شکایت وی نزد سید انبیا برد آن حضرت صاحب درخت را طلبیده فرمود نخلی را که شاخهای
آن بخانهٔ همسایه است بمن ببخش که ترا در عوض آن نخلهٔ در بهشت باشد آن مرد گفت بسیار دارم آن نخل را بجای خود نگفت مرا درخت
خرما بسیار است و هیچکدام در خوبی میوه نزد من بهتر از این درخت نیست و خاطر من بآن متعلق است نمیتوانم داد پس آن مرد برون رفت یکی
از اصحاب که ابو دحداح نام داشت گفت یا رسول الله اگر من این نخله را از وی بخرم تو از من بستانی بآنکه در بهشت بوی میدادی فرمود آری
پس ابو دحداح نزد آن مرد رفت و از وی طلب بیع آن نمود انصاری گفت تو دانی که پیغمبر برای آن نخل نخلهٔ در بهشت بمن میداد و من چنین و چنان
گفتم بجهت آنکه این نخله بهتر از نخلات من بود و البته که تمام بآن داشتم باو ندادم اما اگر تو بر وفق مدعای من بخری بتو بفروشم ابو دحداح
گفت مدعای تو چیست گفت آنکه او را بچهل نخله بفروشم ابو دحداح هر چند مبالغه کرد بکمتر از آن راضی نشد آخر الامر بچهل نخلستان
که در مدینه داشت و مشتمل بر چهل درخت بود از او داده از وی خرید و جمعی را بر آن گواه گرفت بعد از آن بخدمت سید ابرار رفته گفت یا رسول
الله آن نخله را از صاحبش خریدم الحال آن را بتو بخشیدم رسول خدا آن نخل را از ابو دحداح خرید بدان چیزی که در بهشت بود و بعد از آن بسر آن همسایه
رفته فرمود این نخله را با عیال خود بگیرید پس حق سبحانه و تعالی این سوره را فرو فرستاد و در آن ذکر اختلاف سعی آدمی نمود که بعضی
برای نیاست چون سعی انصاری و بعضی چون سعی ابو دحداح و احوال هر یک از این دو فرقه و مآل هر کدام از این دو طایفه بیان
فرمود و آیات و اخبار در مذمت این صفت شنیعه و بیان عقوبت بد سرشت بسیار وارد است و لیکن سالک قلم چابک خرام را عنان
سعی مطلب ورود را است جهت استقصای آن در این مقام بیش از این مجال توقف نیست و بعضی از آن هم در این مجلس و بیان احوال مانعین
زکوة ان شاء الله مذکور خواهد شد و قطع نظر از آن بخیلان ناکس را همین خسران بس که از لذت جود و کرم محروم و تهی دست و در صف
خلق خدا بکبر و کردن بیستانند چه لذت مال در ثروت بخشش و دادن است و اعظم فواید آن بناخن بذل و عطا کره از جبین تنگدستان
از گلشن مکنت اغنیا چه گل شکفته شود که خوشرنگ و بوتر از کشودن خاطر فقرا باشد از جویبار دست و آن مال کدام نهال سرکشیده
تر از نخل اجابت مرغ دعای شکستهدلان برگ و نوا بود کاروان امید جویا را در بر آورد بوسف الذین چاه کدورت را بجا حاصل دستی محکمتر
از زبر و زیر دامن محنت جابینست و صید انکان بهین دست و سعت احوال برای اشکار همای سعادت و اقبال جاده تیز پر از شاهین
نظر همت بر حال عاجزان شکسته بال بر دست کشاده کو بمانزا سر علم رایت ملبندی نامست و دستار استغنای فقیران نامراد لیلی حسن سیرت
زاد فام ملکانه عطوفت بهر مستان هد خوبیرا بر چیم زلف و تا است و منصب عادت بشان اند نبال عروس مکارم را حضال الطاف
کیسوی رسا شجر سخاوت ثمر گلشن سخا سر افرازی دین است و شکوفه سا غنا همت و الا روسفینه کوبین ببین مردم نا قابل انعلد و درکه
از رغایب در رویشان عقوچادر دل ها کشاده اند و بینی فرو فاید کان بیشتر با کر بدست کری بینوا یا بر بهر عزت و اوجمندی نهاده اند
این صفت جشنه زینت جمال ثروت و مکنت است و زینت ایوان بزرکی و رفعت چنانکه جناب مستطاب امیر المؤمنین فرموده الکرم
التشریف التواضع والسخاء یعنی زیب بانی که بار از حضیض ذلت بی اعتبای باوج شرف و بزرکواری بوان بر آمد و صفا است تواضع
و سخا المؤلفه شیوهٔ بخشش بلند است و دکر کوی ارجمند نکیر دست بهتا اوز رنگ دامن ددحنا و بیز از آن بکاد مجرب جو

مثنوی معنوی [illegible]

در بیان مذمت بخل است

در وصف صفت جود فرموده که من جاد ساد یعنی هر که جود ورزید بزرگ گردید لمؤلفه حال جود سنم ببین از نشئه ساغر عیان بزرگی
تا منکشف از نشئه اوج بزرگی وهم آنجناب درین باب فرموده اند که انما سادة اهل الدنیا و الآخرة الاجواد حاصل معنی آنکه آنکسانی
که در دنیا و آخرت بزرگ کنند و اطلاق اسم بزرگی بر ایشان از روی استحقاق است آنانند که بصفت جود موصوف باشند هم از در سخنانیکه
از آن بحر زخار بر ساحل روزگار افتاده است اینست که عجبت لمن یشتری العبید بماله فیعتقهم کیف لا یشتری الاحرار باحسانه فیرقهم
ملخص مضمون آنکه شگفت دارم از کسیکه بندگانرا بمال خود میخرد و آزاد میکند چون آزادانرا باحسان خویش نمیخرد که بنده خود سازد و در فضل
اینصفت حمیده در کافی مذکور است که اتی رجل الی النبی صلی الله علیه فقال یا رسول الله ای الناس افضلهم ایمانا قال ابسطهم کفا خلاصه معنی
آنکه مردی بخدمت اقدس نبوی آمد گفت یا رسول الله از مردمان کدام بحسب ایمان فاضلتر است فرمودند آنکه دست او گشاده تر باشد و هم
در آنکتاب از حضرت ابو الحسن ع مأثور است که السخی قریب من الله و قریب من الجنة و قریب من الناس یعنی صاحب سخا نزدیکست بخدا و
نزدیکست ببهشت و نزدیکست بمردمان و نیز از حضرت ابی الحسن موسی الرضا ع حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که صاحب
سخا نیکو خلق و نیکو باشد در پناه خداست و خدا او را در پناه خود دارد و دوست عنایات او بر همه دارد تا داخل بهشتش
گرداند و مبعوث نساخته خدا هیچ پیغمبری و هیچ وصی پیغمبری را غیر سخی و هیچیک از صلحا نبوده مگر سخی و همیشه پدر من براین سفارش
مینمود تا وقتیکه از دنیا رحلت فرمود الی آخر الحدیث و هم در آنکتاب بحضرت ابی عبد الله ع منسوبست خبری خلاصه مضمون اینست
که جمعی از یمن بخدمت حضرت پیغمبر آمدند در میان ایشان مردی بود که در گفتگو از ایشان عظیمتر بود و در حجت آوردن و مباحثه کردن با
جناب پیغمبر استقصا و مبالغه مینمود آنحضرت از آن خشمناک شد تا حدیکه از غضب رگهای دو چشم و پیچش در آمد روی مبارکش
متغیر گردید و چشم بسوی زمین انداخت پس حضرت جبرئیل ع آمد گفت ربک یقرئک السلام یقول لک هذا رجل سخی یطعم الطعام
یعنی خداوند تو ترا سلام میرساند و میگوید این مرد سخی و نان ده است پس خشم آنحضرت فرو نشست و سر بالا کرده فرمود اگر نه این بود
که جبرئیل از جانب خدا عز و جل مرا خبر نمود که تو سخی و نان دهی هر آینه ترا هلاک میکردم مرد گفت خداوند تو سخی را دوست میدارد فرمود آری
پس آن مرد گفت که اشهد ان لا اله الا الله و انک رسول الله و الذی بعثک بالحق لا رددت من مالی احدا الحاصل از استماع این خبر
صدق اثر ضمیر دل شناسان از بیهوشی غفلت هشیار و از صیحه ظهور دلالت معجزه باهره دل ضمیرش از خواب گران کفر بیدار گشته
از گفتار کلمتین شهادتین بسعادت نشاتین فایز گردید و گفت سوگند باآنکسیکه ترا بحق برگزیده که من احدی را از نوال خود دریغ نکرده
و محروم باز نگردانیده ام و نیز در کافی مذکور است که اوحی الله عز و جل الی موسی ان لا تقتل السامری فانه سخی همانا حضرت موسی
خواست که سامری را که جمعی از بنی اسرائیل را گوساله پرست ساخته و فتنه چنان در کار دین انداخته بود بقتل رساند خدای عز
و جل باو وحی فرمود که سامری را مکش که او سخی است صاحبان طبع لطیف از این دو حدیث شریف میتوانند دریافت که متاع جود و سخا را
در عالم بالا چه قدر و قیمت و غایت عاطفت صاحبان اینصفت در آن درگاه تا چه غایتست و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله ع حدیثی
روایت شده که ملخص مضمون آن اینست که آنجناب ببعضی از همنشینان خود خطاب فرموده اند که آیا اخبار نکنم ترا بچیزیکه بنده را بخدا و
بهشت نزدیک میسازد و از آتش دور میکند و بری میکند گفتم بلی فرمود بر تو باد بسخاوت بدرستیکه خدا بندگان خلق کرده است خلقی از رحمت
خود یعنی برای اینکه بوساطت ایشان رحمت جود را شامل حال بندگان سازد پس ایشانرا اهل احسان و موضع خیر گردانیده است
و بزرگ مردمان کرده که در حوائج خود بسوی ایشان ملتجی باشند تا اجابت کنند مردمانرا یعنی ایشانرا باصلاح آورند چنانکه باران احیا
میکند زمین کشوریرا که در آن خشکی و گرانی باشد آنجماعت باشند که ایمنند در روز قیامت یعنی از مواخذه و عذاب ایزد ایمن
و خاطر جمع خواهند بود و در ارشاد دیلمی مذکور است که از حضرت سید عالم ص پرسیدند که از عملها کدام افضلست فرمودند که سخا
و حسن خلق پس ملازم باشید این دو صفت حمیده را یعنی دست از آنها بر ندارید تا رستگار شوید مجملا از این قبیل اخبار و آثار

در بیان مذمت بخل

در فضیلت صفت حمیدهٔ سخا بسیار وحب و ذم بخل از کتب معتبره و کلمات همیشه بهار این نسخهٔ گلشن و سرچشمه است شعرای عرب و عجم در مدح
خداوندان جود و کرم سخنان گفته اند و منشیان دقایق احوال روزگار حب ارباب سخا اهل لفریب بصفت گوهرهای ابدار معانی سفته
منشیان متقدمین را از زلال مدح اینقوم سعادتمندان هر سطر جویست و فضا بد متاخرین را جهت انشا پرداخت بلنای اینطایفه
هر مصرع ابروی دلمان سخنوران خوش زبان چون درخانهٔ کریمان بتوصیف ایشان همیشه باز است و زبان نکته سرایان فصیح بیان
بتعریف اهل جود و احسان مانند دست و رو ایشان بسفرهٔ ایشان پیوسته دراز امواج ثنای اینقوم از بحار افکار بر سواحل گفتار
گاه و بیگاه چون عطای ایشان متواترست و باران مداحیشان از سحاب سخا مدام بر مزارع صحایف شب و روز مانند فیض ایشانست
متقاطر کلمهای مضامین نگین دواوین ارباب ذوق اصحاب طبایع ارباب طبع در هر عصری چون خوان عطوفت جوانمردان در جوش است و بخیل
ناطقهٔ هر صاحب سخنی بزمزمهٔ ذکر فضایل اینصفت حمیده در هر عهدی مانند انجمن کریمان در خروش مجملا این شیوهٔ خجسته نزد
خالق و مخلوق مستحسن بلکه از احسن صفات و اشرف ملکاتست موجب دنیا و عقبی باعث سرافرازی و وسیلهٔ نجات لهذا طالبان منزل
سعادات و کرامات و جماهیر سالکان طریقهٔ مستوره اند و برگشته احوالان برکنار پیوسته سرکجا نموده فکر خود را گذاشته بفکر بیهوده
میپرداخته اند و نان خود را بگرسنگان داده خود بلباس [illegible] زادن مبتلا شده اند چنانکه از منبع جود و احسان و مفخر بنی نوع انسان یعنی
جناب مستطاب نبوی ماثور است که سرور [illegible] الی حسن ان تناول [illegible] فرمود که سیر شو از [illegible] اجداد انتقال کرد ان نجم
که انجم داشت ایثار نمود و گرسنگان دیگر را دران برخود مقدم میفرمود و از مکارم اخلاق انقله اقا این بود که چون کسی از وی حاجتی خواستی
نامقضی برنگردانیدی تا حاجتگذاری او نمودی و بزبان دیگر و روزی یکی نفر موی و ماثور است که روزی عربی بحضرت آمد و طلب
نمود و میان دو کوه پر گوسفند بود آن بنده اهل کرم و بخشش آموز اهل عالم جملهٔ آن گوسفندان را باو بخشید و عرب بقوم خود رفت و گفت
مسلمان شوید که محمد چنین عطا میدهد که از درویشی نمی ترسد بعضی چنین نقل کرده اند که وی گوسفندان را برداشته و بر قبیلهٔ خود
خود رسید و میگفت ای قوم مسلمان شوید که پیغمبر چنان عطا میدهد که خوف فقر و اندیشهٔ تنگدستی نمینماید از علو همت آنسرور
بنقد و مال دنیا در نظر اشرف آن پاک گوهر همین بس که خدای تعالی جبرئیل امین را فرستاده تا خزاین دنیا را بوی عرض کرد گفت یا محمد هذه
خزاین الدنیا و لا ینقصک من حظک عند ربک یعنی این خزاین دنیاست و اگر دران تصرف نمائی از نصیب تو که نزد خداوند است
چیزی از نعمتها و درجات و مراتب و چیزی کم نمیشود آنجناب چشم رغبت از آن پوشیده و دامن خاطر از آلایش خواهش آن کشیده فرمودند
حبیبی جبرئیل لا حاجة لی فیها اذا جعت سئلت الله ربی و اذا شبعت اشکر الله یعنی ای دوست من جبرئیل مرا دران حاجتی نیست چون گرسنه
شوم از خداوند خود رزق میطلبم و چون سیر کردم بشکر او قیام مینمایم و نیز ماثور است که جبرئیل ع بآنحضرت نازل گشته گفت یا رسول
الله حقتعالی ترا سلام میرساند که اگر میخواهی کوهها را طلا و نقره کنم و هر جا که باشی با تو باشد آنجناب ساعتی درنگ فرمود و گفت یا جبرئیل
این دنیا خانهٔ کسیست که خانه ندارد و مال دنیا مال کسیست که مال ندارد و کسیکه جمع دنیا کند که او را عقل نباشد جبرئیل گفت حقتعالی
ترا بقول ثابت در مجلس با وجود اینکه مال دنیا را از آنسرور دریغ نمیداشتند و کلید خزاین عالم را بر میگذاشتند
دیدهٔ التفات بآن باز نمیشد و عنان دراز نمود ایام زندگانی بنوعی گذرانید که چون از این کوچگاه بدار سفر بست و طاهر هیچ
پاکش بر شاخسار باض قدس نشسته و زره وی پیش یهودی بسیقفیر عیال مرهون بود و بعد از آنحضرت کسیکه داد دهش داد و جود و سخا داد
بر طاق بلند همت والا نهاد جناب ولایت مآب امیر المومنین و بعد از وی اولاد طیبین و طاهرین او ع که اینصفت ستوده را از جد بزرگوار
دیدند و نامدار بمیراث داشتند و خواهند داشت و سپهر گردون نظیر علو همت را تا انقراض عالم خالی نگذاشتند و نخواهند گذاشت و اکرم
پیمانه و زه بذل و جوانمرد گواد و برگزیدگان حضرت معبود بخشان بالفاظ دعالم شناخته و افتاب جهانتاب ذره پروری و روش درویش
نوازی ایشان بنوعی پرتو انداخته بر در و دیوار روزگار تافته است که احتیاج بشرح بیان نداشته باشد لیکن قلم موعظت شیم را

در اینمقام

در بیان مذمت بخل

در این مقام جمعیت بخیلان اسم و رسم کرم که در روزگار از ان نشانی نمانده بذکر بعضی از ان پرداختن و بمذاکره مجملی از بذل و عطای آن پیشوایان
دین و دنیا سرگشتگان بوادی بخل و امساک را بوادی ناهی و اقتدای ایشان انداختن ضرور دانسته از انجمله حکایت اطعام است که سبب
نزول سوره مبارکه هل اتی شده و کیفیت آن در بعضی کتب معتبره بوجهی مسطور است که حاصل مضمون آن اینست که وقتی دو نور دیده حضرت
امام حسن و امام حسین ع عارضه بیماری روی نمود و عافیت بدیدار آن دو یگانه آفاق مبدل گشته از حسرتکشان بزم قرب پیغمبر جناب الله
نبوی با جمعی از اصحاب بعیادت ایشان رفته فرمودند یا ابا الحسن برای دو فرزند خود نذری کن پس حضرت امیرالمؤمنین ع نذر کرد که اگر حق تعالی
ایشان را شفا کرامت فرماید سه روز بشکرانه آن روزه دارم حضرت خیر النساء ع با آن دو فرزند عزیز و خادمه ایشان که فضه
نام داشت جملگی در آن نذر موافقت نمودند و طریق موافقت بحضرت شاه اولیا نمودند چون جناب الهی از خزانه کرم نامتناهی ایشان را
لباس عافیت پوشانید اذا والشفای بهمت معالجه شربت شفا و صحت پوشانید خواستند که بنذر خود وفا نمایند و در حجره طاهره
از خوردنی چیزی نبود که بآن افطار نمایند حضرت سید اوصیا چنانکه در بعضی از روایات مذکور است نزد شمعون یهودی که همسایه
آنحضرت بود رفته فرمود که هَل لَکَ اَن تُعطِیَنی جِزَّةً مِن صُوفٍ تَغزِلُها لَکَ بِنتُ مُحَمَّدٍ بِثَلثَةِ اَصوُعٍ مِن شَعیرٍ خلاصه معنی آنکه آیا رغبت
هست باینکه پاره پشم بمن دهی که دختر محمد از برای تو بریسد و سه صاع از جو اجرت دهی شمعون گفتار ایشان را پذیرفته پشم و سه صاع جو
تسلیم کرده حضرت امیرالمؤمنین ع از برای حجره خیر النسا آورد و بعضی چنین نقل کرده که آنجناب شبی تا صباح مزدوری کرده نخلستان را آب داد
و مقدار یک جو باجرت گرفته بخانه آورد و بر هر تقدیر اهل بیت بوفای نذر بر ذمه خود روزه داشتند حضرت خیر النسا روز اول ثلث جو را آرد
کرده پنج قرص مهیا فرمود چون شب شد بعد از نماز شام گذاردند و میخواستند افطار نمایند ناگاه آوازی شنیدند که السلام علیکم یا اهل
بیت محمد من مسکینی ام از مسکینان مرا طعام کنید تا خدا بنعمتهای بهشت شما را طعام کند سبحانا قرص خود را بوی عطا فرمود
و باقی اهل بیت نیز تاسی بانجناب جسته خود را دادند آنشب همه بی طعام ماندند بآب خالص افطار فرمودند روز دوم نیز حضرت فاطمه ستوده
پنج قرص مهیا ساخت و چون شب شد خواستند که افطار نمایند آوازی بگوش ایشان رسید که یا اهلبیت محمد یتیمی بر در سرا ایستاده است
و بیکس و درمانده و گرسنه است نوازید بوی که طعامی ورا دهید تا خدا بنعمتهای بهشت بهره مند گرداند و در روایتی دیگر چنین
که یتیمی از ایتام مهاجرین آمده گفت السلام علیکم یا اهل بیت محمد پدر من در روز عقبه شهید شده مرا طعام دهید تا خدا بنعمتها شما را از مائده
بهشت طعام دهد حضرت امیرالمؤمنین ع دیگر باره قرص خود را باو تصدق کرد و اهل بیت و فضه نیز متابعت نمودند و آنشب نیز بآب خالص
افطار فرمودند و روز سیم نیز بدستور دو روز سابق همانا دستور پنج قرص پخت و چون شب شد خواستند که روزه کشایند آوازی شنیدند که من
اسیری از اسیران محمدم و در اینجا غریب و مضطر و گرسنه ام مرا طعامی دهید تا خدا بنعمتها شما را از خوان بهشت طعام دهد شاه اولیا قرص
خود را باو تصدق نمود و فاطمه و حسن و حسین و فضه نیز بدستور قرصها را عطا فرمودند آنشب نیز بآب خالص روزه کشادند القصه سه روز
و سه شب گرسنگی کشیدند و غیر آب خالص چیزی نچشیدند و چون روز چهارم شد حضرت سرور اولیا دست دو گوهر دریای فتوت و فرزند دلبند
خود حسن و حسین را گرفته بخدمت حضرت رسالت پناه رفت آن دو نازنین نهال بوستان کرم و فتوت از شدت جوع و قلت قوت می
لرزیدند چون حضرت اقدس نبوی را نظر چشم مبارک بر ایشان افتاد فرمود یا ابا الحسن بشما را چه شده است که چنین ضعیف و ناتوانید
امیرالمؤمنین ع حقیقت احوال را بعرض رسانید آنحضرت بسوی خانه حضرت فاطمه روان شد و چون بحجره طاهره او درآمد حضرت زهرا در مصلی
خود بنماز مشغول بود و از شدت گرسنگی شکمش بر پشت چسبیده بود و در روایتی آنکه چشمهای مبارکش بمغاک افتاده بود
چون حضرت رسالت پناه قرة العین خود را بآن حالت دید فرمود واغوثاه یا الله اَهلُ بَیتِ مُحَمَّدٍ یَمُوتُونَ جُوعاً یعنی الها اهل بیت محمد از گرسنگی
میمیرند و بروایتی دیگر چون آنحضرت اهل بیت خود را چنان دید ایشان را جمع کرد و خود را بر ایشان افکند و میگریست و میگفت اَنتُم
مُنذُ ثَلثَةِ اَیّامٍ فِیما اَری وَ اَنَا غافِلٌ عَنکُم حاصل مضمون آنکه شما سه شبانه روز است که گرسنه و ناتوانید و من از شما غافل بوده ام کس

حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین بخشیدن طعام

در بیان مذمت بخل

جبرئیل ع نازل گشته سوره مبارکه هل اتی در شان ایشان آورده و بر متتبع کتب و اهل اطلاع روشن و ظاهر است که اخبار و آثار در نزول
آیات این سوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت و از طرق مخالف و موافق بیش از آنست که شک و ریبه در خاطر اهل کمال خلجان باشد
و جمعی از اهل عناد و انکار که دست از همه اخبار و آثار بر میدارند به اقلام رد و تعصب مداد سیاهی نقطه شک بر آنها میکشند همانا
پندارند که برای مطلب خود دام ظاهری چنین قدح نمودن و بقصد اطفاء نور حق همان بنا بر آنها گشادن بنا بر صرفه کردن و چراغ ثنا
پف کردن نشنیده‌اند ان یطفئوا نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره بیت چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش
بسوزد و لله در القائل بیت الی کم الام و کم حتی متی اعاتب فی حب هذا الفتی و هل زوجت فاطمه غیره و فی غیره هل اتی هل اتی
مخفی نماند که نزول آیات مذکوره در شان امیر المؤمنین ع و اهل بیت و بسبب ایثار ایشان بود منافات ندارد با اینکه هر مؤمنی که از روی
اخلاص اینشیوه را معمول دارد و باین طریقه و سلوک نماید بهره و مصداق این آیات داخل باشد یکی از جمله حکایات بذل و ایثار سالار
اخیار حضرت امیر المؤمنین ع که عالمیان را بر نهایت لذت بجود و صلا میزند حکایت ایثار بیست که بنا بر بعضی روایات سبب نزول کریمه و یؤثرون
علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه گردید و مجمل آن اینست که شبی حضرت رسالت ص آفتاب سپهر جلالت بعد از نماز خفتن فارغ
گشت مردی او میان صفوف بر خواست و گفت ای مهاجر و انصار مرد غریبم و بر هیچ قادر نیستم مرا طعامی دهید جناب رسالت بسوی قوم نموده فرمود
کیست که این درویش را که غریب مسکین که دل مرا اندوهگین ساخته بعد از آن فرمود که غریبان چهار اند یکی مسجدیکه میان قومی باشد که با انجا رو نمایند
نماز نگذارند دوم مصحفی که در خانه باشد که اهل خانه از آن تلاوت ننمایند سیم عالمیکه در میان جماعتی باشد و ایشان تفقد او نکنند
و مسائل دینی از وی نپرسند چهارم اسیری از اهل اسلام که در میان کفار باشد پس فرمود که کیست که مومنی این مرد را کفایت کند تا در فردوس
اعلا او را جای دهند ... حضرت امیر المؤمنین ع برخواست و دست آن سائل را گرفته بحجره طاهره در آورده
و بحضرت خیر النساء گفت ای دختر رسول خدا و کان ابن عمها فکر کن حضرت فاطمه گفت یا بن عم در خانه طعام اندکی است و حسن و حسین
هم گرسنه اند و تو و دوم دادی از ان طعام ... نکند فرمود از حاضر کن حضرت خیر النساء از ایشان اعتذار آنجناب از ایشان
مهمان گذاشت و با خود گفت اگر من طعام خورم مهمان کافی نباشد اگر نخورم باعث انفعال وی گردد پس امر اعلی شیوه دلجوئی در فرو نشاند
چراغ گرم و دست بچراغ دراز کرده با ایمای اینکه اصلاح مینکنم از افروز نشاند و فاطمه را گفت که در افروختن چراغ تاخیر کن تا مهمان
از طعام خوردن فارغ گردد و خود لبها بهم میزد و بر هم میزد تا مهمان پندارد که طعام میخورد بعد از فراغ از اکل چون چراغ آمد دیدند
که طعام همچنان بر جا است امیر المؤمنین ع فرمود که ای درویش چرا طعام نخوردی گفت سیر شدم پس حضرت امیر المؤمنین ع و فاطمه و حسنین ع
و فضه و همسایگان همه از آن طعام تناول فرمودند و هنوز باقی بود و روز دیگر کران قانون مهمان نوازی و احسان بخدمت حضرت سید انبیا علیه
م آمد آنحضرت فرمود یا علی دوش چون گذرانیدی گفت بخیر و خوبی پس جناب قدس نبوی ع خاموش کردن چراغ و طعام نخوردن وی چنانچه بود و کم طعا
میخوردم و برکت یافتن طعام جمله را با امیر المؤمنین ع حکایت نمود آنحضرت پرسید که یا رسول الله ص که ترا اعلام کرد فرمود جبرئیل نزد من آمد
و اظهار این معنی کرده این آیه را آورده و یؤثرون علی انفسهم و لو کان بهم خصاصه آیه سی ام در سوره حشر است و حاصل مضمون آن
اینست که اختیار میکنند مقدم میدارند دیگران را بر خود اگر چه خود فقیر و محتاج باشند تتمه آن اینست که و من یوق شح نفسه فاولئک
هم المفلحون و هر که نگاه داشته شود از حرص و بخل نفس خود این وصف که نفس شوم داعی بر آنها است فرمان نفس بد و عقل نفس را
نفس آنها را بعمل نیاورد پس نکوئی ایشان رستگاران و فیروزی یافتگانند یکی از جمله حکایاتیکه از آن معلوم میگردد که اهتمام آن
امام همام در بذل و کرم تا چه حد بوده و از محروم باز گشتن زایرین سائلان تا چه غایت احتراز میفرموده حکایت تصدق خاتم است در رکوع
که سبب نزول کریمه انما ولیکم الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوه و یؤتون الزکوه و هم راکعون گردید و اخبار و آثار
بر آن بچند گونه وارد است از آنجمله شیخ طبرسی طاب ثراه در مجمع البیان از ابی ذر غفاری رح حدیثی ذکر نموده که حاصل مضمون آن اینست که

مستلزم

در بیان مذهب نحل

شنیدم از رسول خدا ص باین دو گوش و اگر نه کر شوند و دیدم آنحضرت را باین دو چشم و اگر نه کور شوند که میفرمود علی قائد البررة و قاتل
الکفرة منصور من نصره مخذول من خذله آگاه باشید که چه میگویم بدرستیکه من روزی از روزها با رسول خدا ص نماز ظهر گذاردم
سائلی در مسجد سؤال کرد و هیچکس چیزی باو نداد سائل دست خود بسوی آسمان برداشت گفت اللهم انی سئلت فی مسجد رسول الله ص و لم
یعطنی احد شیئا یعنی خداوندا من در مسجد رسول الله سؤال کردم و هیچکس بمن چیزی نداد و حضرت امیر المؤمنین در رکوع بود و برو اشاره
بانگشت کوچک راست خود نمود و طریقه آنحضرت بود که خاتم بانگشت دست راست میکرد پس سائل رو بسوی او آورد تا انگشتر
از انگشت کوچک او گرفت و جناب اشرف نبوی ص از مشاهده فرمود پس چون حضرت پیغمبر از نماز فارغ شد سر بسوی آسمان کرده گفت که
اللهم ان اخی موسی سئلک فقال رب اشرح لی صدری و یسر لی امری و احلل عقدة من لسانی یفقهوا قولی و اجعل لی وزیرا من اهلی
هرون اخی اشدد به ازری و اشرکه فی امری فانزلت علیه قرانا ناطقا سنشد عضدک باخیک و نجعل لکما سلطانا فلا یصلون
الیکما اللهم انا محمد صفیک و نبیک فاشرح لی صدری و یسر لی امری اجعل لی وزیرا من اهلی علیا اخی اشدد به ازری ملخص معنی
آنکه الها بدرستیکه برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت خداوندا گشاده گردان برای من سینه مرا یعنی حوصله کرامت
کن که متحمل وحی توانم شد و از هر سختی و لشکر نترسم و آسان کن برای من کار مرا که تبلیغ رسالتست و بگشا گره و گرفتگی را از زبان
من تا سخن مرا فهم کنند و از اهل من برادرم هرون را وزیر من گردان یعنی یاری دهنده تا بار بردارنده من کن قوی گردان بوی پشت
مرا و شریک ساز او را در کار من پس فرو فرستادی برو کتابی ناطق که در وی بود که زود باشد که محکم کنیم بازوی ترا یعنی بیفزائیم قوت ترا ببرادر تو
و بدهیم شما را غلبه و تسلط بر اعادی پس نرسند ایشان بشما یعنی باستیلا دست نیابند ایشان بشما خدایا بدرستیکه من
محمدم که برگزیده تو و پیغمبر توام پس گشاده ساز سینه مرا و آسان کن برای من کار مرا و از اهل من برادرم علی را وزیر من گردان و قوی کن باو
پشت مرا یعنی چنانکه موسی از درگاه تو این استدعا نمود من نیز این استدعا مینمایم ابوذر گفت بخدا قسم آنحضرت سخن را تمام نکرده بود
که جبرئیل از نزد الله تعالی نازل شده گفت یا محمد بخوان گفت چه چیز بخوانم گفت بخوان انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون
الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون این آیه شریفه در سوره مائده است حاصل معنی آن اینست که صاحب اختیار و فرمان فرمای شما
خداست و رسول او و مؤمنان آن مؤمنانیکه برپای میدارند نماز را و میدهند زکوة را در حالتیکه ایشان در رکوعند و شیخ صدوق
محمد بن بابویه ره در امالی از حضرت ابی جعفر ع در شان نزول این آیه شریفه حدیثی ذکر نموده که حاصل آن اینست که جمعی از یهود که از جمله ایشان
عبدالله بن سلام بود و اسد و ثعلبه و ابن یامین و ابن صوریا بشرف اسلام در یافته بخدمت حضرت سید رسل آمدند پس گفتند یا نبی الله
موسی وصیت بیوشع بن نون را یعنی وصی و جانشین خود کرد وصی تو کیست بعد از تو ولی ما یعنی امام و پیشوای ما کی خواهد بود پس
این آیه نازل شد که انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون جناب رسالت پناه فرمود
برخیزید پس برخواستند و بمسجد آمدند سائلی از مسجد بیرون میآمد آنحضرت فرمود ای سائل آیا کسی بر تو چیزی عطا نکرد گفت بلی این
انگشتر را فرمود که عطا کرد گفت اینمرد که نماز میکند فرمود بر چه حال بود گفت در رکوع بود آنحضرت تکبیر گفت و اهل مسجد تکبیر گفتند
پس حضرت عالم فرمود که علی بن ابیطالب ع بعد از من ولی شماست گفتند رضینا بالله ربا و بالاسلام دینا و بمحمد نبیا و بعلی بن ابیطالب ولیا
ملخص معنی آنکه راضی شدیم و گردن نهادیم بر ربوبیت الله تعالی و باینکه اسلام دین ما باشد و بنبوت محمد و بولایت علی بن ابیطالب ع
پس خدا این آیه را فرستاد که و من یتول الله و رسوله و الذین امنوا فان حزب الله هم الغالبون خلاصه معنی آنکه کسیکه ولی
و صاحب اختیار داند خدا و رسول خدا را و آن مؤمنانی که در رکوع زکوة میدهند یعنی علی بن ابیطالب ع ایشان لشکر خدایند و لشکر خدا
ایشانند غلبه کنندگان بر اعدا و از جابر حسدی کن عمر بن خطاب روایت کرده که گفت والله لقد تصدقت باربعین خاتما و انا
راکع لینزل فی ما نزل فی علی بن ابیطالب ع ما نزل یعنی بخدا قسم که چهل انگشتر در رکوع تصدق کردم که شاید بخدا در شان

علی بن ابی طالب نازل شده وحق من بین نا از اشود لسد. در بعضی از روایات بنظر رسیده که نگین آن انگشتر که معدن جود و سخا علی
مرتضی ع در رکوع بتصدق داد یاقوت سرخی بوده بوزن پنج مثقال و قیمت آن مساوی خراج شام بوده که شش صد حوار نقره و چهار
صد حوار طلا باشد و آن انگشتر از طوق بن کنانه بود چون حضرت کرار عنتر فرار و بر فرق من حبان از اهل کفر و انکار آن بیدین نابکار
ذایقه فنا بچشانید از انگشت او بیرون کرده بخدمت سید عالم ص آورد حضرت خاتم النبیین خاتم را با امیر المؤمنین ع عطا فرمود
وحکایت تصدق در رکوع در حدیثی مبسوط که ثقة الاسلام شیخ محمد بن یعقوب کلینی ره در تفسیر این آیه شریفه از حضرت امام بحق
ناطق امام جعفر صادق ع روایت نموده بر وجهی مذکور است که حاصل آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ع نماز ظهر میکرد دو رکعت
گذارده در رکوع بود و حله در بر داشت که قیمت آن هزار دینار بود که بحساب این روزگار نقره بیا صد سی تومان تبریزی باشد و آنرا
حضرت پیغمبر ص بوی داده بود و آنرا برای آنحضرت نجاشی بهدیه فرستاده بود پس سائلی آمد و گفت السلام علیك یا ولی الله ومن هو اولی
بالمؤمنین من انفسهم یعنی سلام بر تو باد ای ولی خدا ای کسیکه سزاوارتری و صاحب اختیارتری در امور مؤمنان از خود ایشان
تصدق کن بر مسکینی امیر المؤمنین ع حله که بر دوش داشت نزد او انداخت و اشاره فرمود که اینرا بردار پس الله تعالی این آیه فرستاد و در الحدیث
این مضمون نیز مذکور است که مراد از الذین آمنوا علی و اولاد طاهرین او یند که چون بمرتبه امامت میرسند ایشان نیز در رکوع تصدق
خواهند نمود و سائلی از آنحضرت سؤال نمود از ملائکه بود و همچنین آنکسانیکه از اولاد او سؤال خواهند کرد از ملائکه خواهند بود پس بنا
بر این ایراد بیضاوی و بعضی از اهل عناد که لفظ جمع در الذین آمنوا افاده داده باینکه مراد از آن علی بن ابی طالب باشد مندفع است و
احتیاج بجواب دیگر که علمای شیعه رحمهم الله گفته اند ندارد و دیگر آنکه از جمله حکایات بذل و ایثار آنحضرت که غالبا از راه و رسم مروت
میاموزد و در ظلمتکده خاطر اهل بخل چراغ رغبت بجود و فتوت میافروزد حکایتیست که در بسیاری از کتب معتبره چون امالی شیخ
صدوق ره و ارشاد القلوب دیلمی و غیر آن مذکور است و ملخص مضمون آن اینست که وقتی جناب مستطاب امیر المؤمنین بجهت بعضی از حوایج
خود بمکه معظمه رفته بود اعرابی را دید که [illegible] امیکند چهار هزار درهم از خزانه کرم الهی مسئلت مینماید آنحضرت
پیش رفته فرمودند که ای اعرابی چه میگوئی اعرابی گفت تو کیستی فرمود که من علی بن ابی طالبم گفت انت والله حاجتی یعنی بخدا قسم که حاجت من
از تو بر میاید فرمود بخواه حاجت خود را ای اعرابی گفت هزار درهم میخواهم که صداق زن کنم و هزار درهم که دین خود را بآن ادا نمایم و هزار
درهم که با آن خانه خرم و هزار درهم که با آن زندگانی کنم آنحضرت فرمودند انصفت یا اعرابی اذا خرجت من مکة فسل عن داری بمدینة رسول الله
یعنی انصاف کردی ای اعرابی زیاده طلب ننمودی چون از مکه بیرون آئی در مدینه رسول خدا خانه مرا بپرس یعنی در مدینه نزد من آی که حاجت
تو برآورده شود پس اعرابی هفته در مکه اقامت نموده در طلب آنحضرت بمدینه آمد ندا کرد که کیست مرا بخانه امیر المؤمنین ع راهنمائی کند راهنمای
هادی طریق هدی و سر حلقه زمره شهدا یعنی حضرت امام حسین ع با وی برخورده فرمود که من ترا بخانه امیر المؤمنین ع راهنمائی میکنم اعرابی از
اصل و نژاد آن بزرگوار استفسار نمود چون دانست که آن نو گل دینا از گلشن جانفزای هدایت آن یکتا در والا از بحر نبوت و ولایت
آزاد است خاموش که ترا امیر المؤمنین ع رفته معروض دارد که اعرابی که بعهد حاجت گذاری او فرموده بودی آمده است بر در استاده است
پس حضرت امام حسین ع بخانه رفته آمدن اعرابی را بعرض رسانید حضرت امیر المؤمنین ع بیرون آمد سلمان فارسی را طلبید فرمود یا سلمان حدیقه
که رسول خدا ص برای من کاشته از برای تجار یعنی برغبت از آن عرض کن مجملا سلمان حدیقه مذکوره را بدوازده هزار درهم بفروخت آنحضرت
از آن جمله چهار هزار درهم بنا بر وعده که کرده بود با چهل درهم دیگر برای خرجی با اعرابی عطا فرمود پس فقرای مدینه از آن باخبر گشته نزد آن
حضرت جمعیت نمودند باقی آن دراهم در پیش روی شفیه بود از آن مشت مشت برگرفت بیکان بیکان میداد و بدست مبارک مرهم
عطا بر جراحت احتیاجشان مینهاد تا برای خود از آن هیچ نماند پس چون بخانه آمد حضرت خیر النسا گفت یا ابن عم فروختی باغی که پدرم
برای تو غرس کرده بود فرمود بلی فروختم بچیزی که بهتر بود و بعضی از آن بهتر است حضرت زهرا و برا دعا کرد بعد از آن فرمود که من گرسنه ام

بیان بعضی از فضائل امیر المؤمنین ع

کرمنا فیا ملّقت بخل امّت

و دو پسران من که گرسنه اند و شکی نیست که تو نیز مثل ما گرسنه ای پس حضرت شاه اولیا و بلند کرده مرتبه فقر و فنا از خانه بیرون آمد که چیزی قرض
کرده صرف مایحتاج ایشان سازد در آن حالت مهر سپهر رسالت قدم مبارک در حجره داشته فرمود یا فاطمه پسر عم من کجاست گفت بیرون
رفت فرمود این درهم را بگیر و چون پسر عم تو باز آید بوی بگو که این درهم برای شما طعامی ابتیاع کند چون آنجناب بیرون رفت امیرالمؤمنین
باز آمده فرمود بوی خوشی میشنوم همانا پسر عم یعنی رسول خدا آمده بود حضرت خیر النسا فرمود بلی و آن درهم را بوی داد و آن هفت درهم
سوم حجره بود و آنچه آنحضرت گفته بود باز گفت امیرالمؤمنین فرمود یا حسن برخیز و با من بیا پس ببازار آمد مردی دید ایستاده میگوید
من یقرض الوفی الملی یعنی که قرض میدهد بخدای که وفا کننده است بوعده عوض دهنده که نگاه دارنده مال و نعمت است یعنی هر که
بمن عطائی دهد چنانست که بخدای تعالی او را بقرض داده باشد عوض او را باز یافت خواهد نمود پس آن ذی الاجناب بحضرت امام حسن خطاب
فرمودند یا بنی اعطه الدرهم یعنی ای فرزند این درهم را باین مرد ده میگیر گفت ای بخدا بده پس آنحضرت آن درهم را بوی عطا فرمود بعد
خانه مردی روانه شد که چیزی از وی بقرض طلبد در آن وقت اعرابی بوی برخورده و ناقه با وی بود بآنحضرت گفت این ناقه را از من بخر
فرمود لیس معی ثمنها یعنی قیمت او را همراه ندارم اعرابی گفت که من ترا مهلت میدهم تا دیگر بهر شما فرمود بچند ای اعرابی گفت بصد درهم
فرمود بگیر ناقه را یا حسن پس حضرت امام حسن ناقه را گرفت آنحضرت روانه شد اعرابی دیگر برخورد و گفت یا علی ناقه را میفروشی فرمود
ما تصنع بها یعنی اگر بفروشم باین ناقه چه خواهی کرد گفت بر آن سوار شده جهاد میکنم در اول غزوه که پسر عم تو یعنی رسول خدا کند
فرمود ان تقبلها فهی لک بلا ثمن یعنی اگر قبول کنی این ناقه را بتو میبخشم اعرابی گفت قیمتش را با خود دارم بچند خریده فرمود بصد درهم اعرابی
گفت صد و هفتاد درهم بتو میدهم امیرالمؤمنین فرمودند بگیر ای حسن درهم را و ناقه را بوی تسلیم کن صد درهم از آن اعرابیست که ناقه را
بمن فروخته و هفتاد از آن ماست حضرت امام حسن صد و هفتاد درهم را از او گرفته ناقه را تسلیم نمود پس جناب مستطاب ولایتمآب آن
تاجر بازار من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله فرمودند که من در تلاش و طلب اعرابی که ناقه را از او خریده بودم تا قیمتش را بوی دهم رسول خدا را
دیدم در مکانی که قبل از آن ندیده بودم بر کنار راه پس چون آنحضرت نظر میکرد تبسم نموده گفت یا ابا الحسن اعرابی را میطلبی که ناقه را بتو فروخته
تا قیمتش را بوی رسانی گفتم ای بخدا قسم فدای تو گردم پدر و مادرم فرمودند یا ابا الحسن آنکسیکه ناقه را بتو فروخت جبرئیل بود و آنکسیکه
از او خرید میکائیل و آن ناقه از ناقهای بهشت و آن درهمها از نزد رب العالمین بود که ملحق و فی الثناء شاده بان عبارتست که سائل گفته
بود من یقرض الوفی الملی بکرا از جمله آثار جوانمردی و ایثار آن برهان عطا یادگار از باران فیض کاران سبزه رغبت بذل و احسان
از زمین طبع منعمان میتواند دمید و از نسیم دلگشای روح افزای استماعش غنچه کرم [...] خواجگان شکفته میتواند گردید حکایت
قرض کردن دینار و بذل نمودن آن غالب مقدار آن و تفصیل این اجمال در کشف الغمه بوجهی مذکور است که حاصل مضمون آن بر سبیل ایجاز
و اختصار اینست که لذت شناس نعمت جوع و نصفت خاتم در رکوع اعنی حضرت امیرالمؤمنین دو سه از روزها صبح کرده فرمود یا فاطمه آیا نزد
تو چیزی هست که جهت من آوری تا که چاشت کنم حضرت خیر النسا گفت قسم بآنکسیکه اکرام نموده پدر مرا بنبوت و ترا بوصیت که صبح کرده نزد
من چیزی که برای تو آورم که چاشت کنی یعنی از جنس خوردنی چیزی نزد من با تو نیست و از دو روز باز است که چیزی نزد من نبوده جز اینکه ایثار
میکردم ترا بآن بر خود و بر حسنین یعنی از خود و فرزندانم میبریدم و برای تو میاوردم فرمود یا فاطمه چرا مرا اعلام ننمودی تا برای شما
چیزی فکر کنم یعنی تحصیل نمودنی نمایم گفت یا ابا الحسن بدرستیکه من شرم میکنم از الله که تکلیف کنم ترا بچیزیکه قادر بر آن نداشته
باشی پس حضرت امیرالمؤمنین با وثوق و حسن ظن بحضرت کریم ذو المنن از خانه برآمده دیناری قرض نمود که برای عیال خود چیزی خرد مقداد
اسود را برخورد از روز دو سه بود دیسار گرم و حرارت آفتاب چهره وی را متغیر ساخته بود فرمود یا مقداد ما ازعجک فی هذه الساعة من
رحلک یعنی چگونه مضطرب ترا در این ساعت [...] کرده و ابتیاع کرد ترا از مکان خود بر کنده ساخته و از خانه بیرون آورده است مقداد گفت
یا ابا الحسن مرا بگذار و بپرده او روکار دم [...] را مجدا امیرالمؤمنین در استکشاف از حال او مبالغه میکرد و مقداد بعد میشنود یا اخ الاسلام

خبر سیاه ضیافت نخل

کفت قسم بانکسیکه کرامی ساخت محمد را بنبوت و ترا بوصیت که برکنده نساخته و بیرون نیاورده است ترا مکر بحتی احوال و تنکی معاش
ها اهیر کذاشتم عیال خود را کرسنه و چون او ذکر این ابیات را شنیدم یعنی ارشدت کرسنکی زمین مرا بر پا داشت یعنی آرام از من رفت و مضطر
حال بیرون آمدم پس انتخاب مکرمت و افضال را از استماع اینحال کریان کشت و انکوه مجد و معالی از شنیدن این بیان حالی لالی مرشك
از چشمهای مبارك روان کرد چنانکه محاسن شریفش ترشد پس فرمود احلف بالذی حلفت به ما اخرجنی الا الذی اخرجك قسم میخورم
بانکسیکه تو باو قسم خوردی که ترا نیز برکنده نساخته مکر آنچیزیکه ترا برکنده ساخته یعنی سبب بیرون آمدن من نیز در اینوقت کرسنکی عیال
و تنکدستی احوال ایشانست و من بنا بر غرض که ترا از ایشان که من ترا بر خود ایثار کردم پس انحضرت ان دینار را بمقداد داده مراجعت
فرمودند داخل مسجد شده نماز ظهر و عصر و مغرب را کذارد پس چون جناب اقدس نبوی از نماز شام فارغ شد امیر المومنین کذشت انحضرت
در صف اول بود بپای مبارك عضو از انحضرت فشرد اشاره باینکه بر خیز پس امیر المومنین بر خواسته در در مسجد بانحضرت ملحق شد
و سلام کرد انحضرت جواب سلام کفته فرمودند یا ابا الحسن هل عندك عشاء تعشیناه یعنی در خانه تو طعامی بهم میرسد که امشب شام
کنیم امیر المومنین از شرمندکی سر بزیر انداخته جوابی نکفت پیغمبر خود بوحی الهی حکایت دینار و اینکه از کجا کرفته و بکجا صرف نموده اینجمله
را دانسته بود و از جانب خدا مامور شده بود که از امیر المومنین طعام نماید پس چون دید که حضرت امیر المومنین ساکت شده فرمود
یا ابا الحسن ما لك لا تقول لا فانصرف او نعم فامضی معك حاصل معنی انکه چرا نمیکوئی نه تا باز کردم یا میکوئی اری تا با تو بیایم امیر
المومنین فرمودند حبا و تکرما فاذهب بنا پس جناب اشرف نبوی دست انحضرت را کرفته روانه شدند تا بحجره طاهره حضرت فاطمه داخل کشتند
دیدند در جای مصلی بود چون از نماز فارغ شده و نقاری که کاسه در پهلو نهاده و بخار از ان میامد چون کلام پدر بزرکوار خود شنیدند از
مصلای خود برخاسته بر انحضرت سلام کردند انجناب جواب سلام وی کفته از روی عطوفت دست مبارك بر سر وی کشیده فرمودند یا بنتاه چکونه
شب کردی خدا رحمت کناد ترا فرمود بخیر و خوش یا رسول الله فرمود چیزی بیاور که تعشی کنیم خدا ترا رحمت کند بتحقیق که رحمت کرده است پس حضرت
خیر النسا ان کاسه را برکرفته پیش پیغمبر و امیر المومنین کذاشت چون امیر المومنین ان طعام را دید و بوی ان شنید بنظر خشم بسوی فاطمه
نکریست حضرت فاطمه فرمود سبحان الله چه شد که از روی خشمت نکاه با کاهی بمن صادر شده که مستوجب خشم باشم امیر المومنین سوکند
دیر اکه از دو روز باینجا چیزی نخورده چنانکه کذشت مذکور ساخت پس حضرت خیر النسا نظر بسوی اسمان کرده فرمود الهی یعلم فی سمائه و ارضه
انی لم اقل الا حقا خلاصه مضمون انکه معبود من دانا و اکاه است که من جز حق نکفته ام حضرت امیر المومنین فرمود پس از کجاست این
طعام که من هرکز مثل رنك ان ندیده و مثل بوی ان نشنیده و خوشتر از ان نخورده ام پس جناب مستطاب نبوی دست مبارك خود بر پشت دوش
امیر المومنین کذاشته فشرد و بعد از ان فرمود یا علی این عوض و جزای دینار تست از نزد خدا بتحقیق که خدا روزی میدهد هرکرا
خواهد بیحساب بعد از ان انحضرت کریان کشته قطرات عبرات بر کلبرك رخسار انور فرو ریختند فرمودند الحمد لله الذی ابی لکما ان تخرجا من
الدنیا حتی یجریك مجری زکریا و یجری فاطمة مجری مریم بنت عمران ملخص معنی انکه حمد خدائیرا که بیرون نبرد شما را از دنیا تا انکه ترا مثل زکریا
و فاطمه را مانند مریم کرد زیرا که هر کاه زکریا نزد مریم طعام میدید میکفت انی لك هذا وی میکفت هو من عند الله و در وصف جود و سخای این پیشوا
همین بس که هزار بنده بکد یمین و عرق جبین خود ازاد کرده بود و خود در مدت عمر نان خشك و جامه پشمینه را معاش کذرانید جان عزیز را که اشرف
از هر چیز هست بارها در راه خدا بر طبق اخلاص نهاده جهت تقویت دین و تمشیت امر رسالت حضرت سید المرسلین بقتال ابطال و جدال رجال پرداخت
و از کثرت صفوف دشمنان و برق سیوف زهر شکافان ایشان پروا نکرده خود را بمخاطرات عظیمه انداخته و حکایت لیلة المبیت که بر فراش
پیغمبر خفته و دیار و جان برکزیده حضرت باری جان شیرین را از کف داده ان مشهور است که درین مقام بذکر ان احتیاج باشد تا بماند
و مثال … بتسلیم و ز کودك … بن عاد … سراچه رسد و بعد از ان بحث … منوال … طاهرات طریقه … مسلوك
داشته همه شب … احوال بی برکان کاشته … نفقه شان و در راه انتظار حوائج حاجتمند … ود …

ارباب سوال

دربیان مذمت بخل

ارباب سؤال بر سفرهٔ نوال شان ننشسته دراز کی بیان خامهٔ طاقت هر بیچاره کرا زنگ تاکش سخنی ایام پاره کشته بسوزن مرحمت دوخته‌اند و دوکان
هر غریب فتاده کرا از تراکم ظلمت سبا دو روز تیره شدی چراغ نسلی در شبستان خاطرش برافروخته‌اند و دست نوازشان طرهٔ پریشانی آشفته
حالان را شانه نبود و استانهٔ درگاه غایبقدسشان مرغ دلهای شکسته بال را آشیانه بنسیم انفاس مرحمت ایشان مشام امید صاحبان
افلاس صبح و شام عنبربار و بیادهٔ جستجو نشان از دیده تیره روزان بیکسی کو و روز و شب سرهر دار هرچند کر آثار جود و سخای این گرامی‌گان
خدا نیم و را زینه و اعضا ملحس و چشمه سانده کار فضائل و مناقبشان بکل ولای اهتمام غادی بن منطمس گردیده است هنوز نقابس
ان آثار دور خواین کتب اخبار بیش از آن بر سر هم ریخته که عرض آن در تنگنای این مجلس گنجایش داشته باشد لهذا خامهٔ بیان از شرح
آن زبان بکام خموشی کشیده با تمام سخن کرد و این مقام پیشنهاد خاطر است مبنی را زد **فصل دویم** در ذکر وجوه احسان و
بیان مصارف مال که صاحبان مکنت و ثروت و متحلیان حلیهٔ سخا و همت را که بحکم حدیث قدسی المال مالی و الاغنیاء وکلائی در کارخانهٔ مشیت
مخلّقه و کل خرجی معین کرده‌اند دانستن آن ضرور است بخشیدن وجهی از وجوه بر احسان کرا ذهبه عطایا اهم و بر جمیع نفقات مقدّم
زکوة است که از اعظم فرایض شرعیه و اجل قواعد ابنیه است گلشن مکنت و ثروت را جاری مجاری بحار بیت و کشت زار مساعی
ارباب زراعت و تجارت را فاذل منزلهٔ باران بهاری کنوز اموال متمولین را از دستبرد دزدان حوادث بجای پاسبانست و بوار نوا
اغنیا را دو برابر انی احتیاج بمنزلهٔ پشتیبان فی پشتیبان هر دو همشیر از شاخسار دست هند و شکوفه زیست مغفرت و بهره هر دو بار شی بر محنتیه خوان
بر همه معتبر شمار سیم و زرش عادتا طاعت شرع را وا داشته دبرش باران عطایش عرق صحت اعتقاد مجال ریبه و حیثیت زیادهٔ امر زرش
دطلبست کران و امتداد زمان ازای نقدش بر صحیفهٔ محافظ بطلان در بیان ثواب زکوة و کثرت فواید برکات آن که بهم جملت دهند بی
منت جل جلاله در سورهٔ بقره فرموده است که مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ
حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خلاصهٔ معنی آنکه مثل آنکسانیکه صرف میکنند مالهای خود را در راه خدا مثل کسیست
کردانه را کاشته و آن دانه هفت خوشه رود و هر خوشه صد دانه حاصل بر داشته یعنی اینکه در راه خدا داده شود هفتصد میشود والله
مضاعف میکند این هفتصد را بهر کسیکه خواهد و خدا بنعم صاحب سلطنت بیحد تنگی در خزاین ملک او نیست و آنچه خواهد میتواند داد
و علم او بینا واست و مبداء که شاید بشه بر زیادتی مذکور کیست مخفی نماند که زکوة در لغت تازی بمعنی نمو و افزونیست و زکوة را از
این جهت زکوة میگویند که باعث افزونی و برکت مال میشود و از فنا مصون از دست تعدی حوادث روزگار اموال دهندگان زکوة کوتاه
میکرد و دو کافی و نیز دعالم و عالمیان مأثور است که حَصِّنُوا أَمْوَالَكُم بِالزَّكَاةِ یعنی در حصار امن و امان در آورید مالهای خود را بدادن
زکوة چه مال بی زکوة از نظر حادثات مصون میکرد یکی از شارحین احادیث نبویه در طی حدیث شریف حکایتی نقل کرده و حاصل مضمون
ان اینست که مردی از تجار پیوسته بر ادای ذمت خود از حقوق شرعیه مال همت گماشتی و تاخیر روا نداشتی این تاجر را نشر نقد و جنس خود را
در حصن حصین ادای زکوة از تاراج حادثات محفوظ داشتی و قوم مالی هر یکی را به تجارت کاروانسرا گذاشته بود که جمعی از اهل بغی و طغیان
بشمشیر بهشتند و دست تعدی بنهب و غارت اموال مسلمین برآورده عیاشی و شیبقی بهر گوشه طرفی برانگیختند تا آنکه نایرهٔ آن فتنه
رفته بمحلی که کاروانسرای مذکور بود رسیده جملهٔ اموال آن پامال دستبرد غارتگران گردید خبر بخواجه رسید که فلان مال تو بتاراج
رفت ایمرد درست اعتقاد از استماع این دلشکسته متغیر نگردید از روی اطمینان گفت که مال من بتاراج نرفته و هیچ از آن در حصار و مصونست خدام
کردست کسیکه باو نتواند رسید و از فضایل از آنکه آن قوم تا بموضع سند حجره متهدم کشته اموال ما زیر خاک مانده بود و چون آن فرقهٔ
طاغیه با بجای رسیدند و آن حجره را چنان خراب دیدند متوجه آن نگشتند و از اغتنام در گذشتند بعد از خروج آن قوم بلهٔ ما و اطفانا نایرهٔ
آن فتنه خواجه با جمعی بر سر آن بلده آمد و اموال را مشاهده کرد دید که اموال از خاک بر آورده‌اند مردمان تعجب نموده از حقیقت آن گفتگو
از سبب اطمینان خاطر او استفسار کردند خواجه گفت در این باب در حدیث نبوی ثابت بمن رسیده که فرموده حَصِّنُوا أَمْوَالَكُم بِالزَّكَاةِ و من

اعظم فرائض

در بیان مذمت بخل

وصوف گو فانیها را داده و در حصار امن نهاده بودم از اینجهت خاطر من جمع بود الحال از برکات زکوة دست تعدیچیان حادثه بر دامن نصرت اعمال نرسید و حصن حصین منقال غرشانه جهت حفظان و برای آبنار احصار محکم کرد باید و نیز در شرح حدیث مذکور حکایت نموده که یکی از ملازمان اولاد بن بربری که از ادای زکوة زلال برکات در گلشن احوالش لا ینقطع جاری بود سالی با امتثال فرمان واجب الاذعان کوبهر واذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا وعلی کل ضامر یاتین من کل فج عمیق از دیار خود وطن سفر زیارت بیت العتیق کرد بود یکی از بلاد که در سر راه واقع بود نزول کرده داخل شهر شد سرایی دید بغایت نزه و از ان جاری بود و مردمان با نجا نزهه داشتند برای وضو ساختن سر دابه را مد همیان ناخود داشت که مبلغ خطیر در ان بود انرا در گوشه گذاشت که چون از وضو فارغ شود برداشته وضو با تمام رسید همیان را فراموش کرده ادا بجا برفت تا مدت بخاطرش نرسید تا کاروان کوچ کرده یک مرحله از منزل دور شد پس ان همیان بخاطرش رسید معاودت ممکن نبود پس متوجه درگاه الهی که قبله دلها و محل مشکلها است گشته گفت الهانو مارا امر کردی که زکوة را حصار اموال خود کردانیم و من زکوة مال خود را داده ام و فرمان ترا کردن نهاده ام و روا از پیغمبر غمار رسید که حصنوا اموالکم بالزکوة این خبر صحیح است مال مرا محفوظ دار تا بین شاپس حصن الله تعالی محافظت اموال مد بینکو نمود که بعد از از هر کس از اهل بلد اراده دخول ان سرد ابه میکردان همیان را ماری عظیم خیال کرده برمیگشت تا اخوانیم اسباب مار و مجلس را انتحل کرد در ان سر دابه برد اسمه ساختند همچنان مسدود بود تا وقتیکه امر از سفر باز گشته جهت تفتیش اموال با موضع شتافت و هر چند جستجو نمود اثری از ان سر دابه نیافت احوال پرسید گفتند ای بجا سردابی هست که ماری عظیم در ان بهم رسیده و کسی جرات نمیکند که با نجا رود از این جهت با انرا سد کرده ایم گفت مرا در انجا میبرید و من او را زنده انجا گذاشتم مردمان معنی استحق را نفهمیدند حمل بر جنون او کردند گفتا اکنون این در را بگشایید تامن بر بینم در ان موضع چه است الفصه چون در گشوده شد ان همیان را دیدند و حقیقت امر بسته مرد سرگذشت خود را برای ایشان حکایت نمود از ان بعجب اکردند و بر طبق این حکایتی است که یکی از تجار که دادن زکوة را سرمایه کسب فلاح و فوز ساخته و پاس نقود و اجناس خود را بعهده این شیوه محسنه کرده بار تنویر از اوده و شر خاطر حق شناس انداخته بود از اراده سفر دریا نموده اموال خود را بکشتی کشید و چون نظر مردم باخبر و چشم خانه کشتی بر سطوح امواج در یاد وان کرد بد از قضا طوفان عظیمی شده کشتی بجهت کثرت احمال و اثقال مشرف بر غرق شدن گشت اهل کشتی ناچار بعضی از بارها تجار برای سبکباری کشتی بدریا انداختند از انجمله باری بود که تعلق بسرکار خواجه ملازم داشت و خواجه اغماض لوا بجهت ادای حقوق و سر عبه ان بموجب حدیث مذکور از تلف شدن مبانگاشته الفصه خواجه در ان حیران و در گرداب تعجیب سر کردان میبود تا انکه رایت رحمت بسیار یاران الهی بلکه حبط از جوش طوفان افتاده کشتی از امواج لطمه ها امان یافت و به هبوب نسیم فضا باد پا ان سفینه جدا رجا موجه دریا در هم گسسته بساحل نجات شتافت چون بکنار رسید اهل کشتی اموال خود را بیرون کشیدند و کشتی را از بر آمد دیدند که ریسمان از بار خواجه که بار انداخته بودند میخی از کشتی پیچیده و همراه کشتی بکنار رسیده است خواجه ازان جز جبر املا کلشن حسن عقیده شن با بن نوع ان امر عجیب تازه و اولی خواست که بیند با دان شک ازهم باشیدند بود بر شته ایما محکم شیرازه کرد بلد نیز از جمله بدایع و قایع کرد کران دره بمقام علت ضعف اعتقاد مانعین زکوة را مانع میتواند بود است که شبی دزدی بخانه یکی از متمولین که زکوة را دیدنده از نقره اجناس نفیسه دو هم بسته برد و بیرون کشیده بسوی ماوای خود روان کرده بد دراثنای ره بار بر دوش کرانی نموده دو خرابه که بر سر راه واقع بود منزل بار را هم چنانکه بر دوش داشت بر سر دیواری تکیه گذاشت که لحظه دفع ماندگی نماید است قضا ان بار که از بالای دیوار پشت دیوار لغزید و ریسمان ان در حلقش افتاد و بیچاره بار از یکجانب دیوار و خود از جانب دیگر از گلو کشیده شد دست و پا میزد چندانکه طناب عمرش کسسته گردید و چون چراغ صبح روشن وصبح وقایع ساز ان متغافل زعکس نگون گشت صاحب مال واقف شده از خانه بیرون دوید و در تفحص ان بهر جانب میشتافتند

حکایت ادای زکوة

در مذمت بخل

تا دزدان خواب بر مال او نبرند و دزدان بقصاص نرسیده باشند از ثواب متعرض نشده بسبب عدم اخراج زکوة از برکات زکوة شمرده اند
و دزدان و برانه بکنجکاوی بمال راه نیابند یعنی حدیث شریف حصنوا اموالکم بالزکوة بر دند مجملا اکثر طالب املاک و مال
بسیار اسلاسل امانی خیال در مضمون حدیث مذکور نمودند و باخود خیال نمایند که دادن زکوة شود نما بند هر چند خاطر نشان
ایشان میکرد که صلاح حال صرفه مال داری را ادای زکوتست چه مال چنانکه گذشت بآن افزون و از نقصان و خسران معصوم
میکرد و این نحو عین مطلب ایشانست و از منع زکوة که توهم نقصان منشا آنست بیوسته مال ایشان در معرض زوال و تلف
اما نه صدکو مر حادثه عظیم است و این خلاف مدعای ایشانست و در کافی از جناب مستطاب نبوی مرویست که ملعون ملعون
مال لا یزکی مراد همانا اینست که از خیر و برکت دور است مالیکه زکوة آن داده نشود و نیز در کتاب مذکور از حضرت ابی عبد الله
مذکور است که ما ضاع مال فی بر و لا بحر الا بتضییع الزکوة یعنی ضایع و تلف نشد هیچ مالی نه در بیابان و نه در دریا مگر آنکه
از زکوة آن نقصی واقع شده باشد و در همان کتاب از همان جناب منقولست که ما من رجل ادی الزکوة فنقصت من ماله و لا منعها
احد فزادت فی ماله ملخص مضمون آنکه هیچکس زکوة نداد که مال او کم شود و هیچکس منع زکوة ننمود که مال او زیاد گردد الحاصل
چنانکه دادن زکوة باعث افزونی مال میشود ندادن باعث نقصان میگردد و این خود ثمره دنیویه زکوتست و اما ثمره اخرویه
که مانعین زکوة که از نخل بخل شوم خود خواهند چید آنست که حضرت ملک متعال خداوند لا یزال در کلام مجید خود از آن اخبار نموده
و از آنجمله در سوره آل عمران فرموده است که و لا یحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیرا لهم بل هو شر لهم سیطوقون
ما بخلوا به یوم القیمة و لله میراث السموات و الارض و الله بما تعملون خبیر خلاصه مضمون بنابر قول بعضی احتمالات که مفسرین
ذکر کرده اند آنکه نپندارند آنکسانیکه بخل و امساک میکنند در مالی که خدا بایشان بفضل خود بایشان داده یعنی زکوة از آن نمیدهند
که این بهتر است ایشان خوبست بلکه این برای ایشان بدتر است بنابر اینکه عنقریب طوق شود بر گردن ایشان روز قیامت مالیکه بآن بخل نموده
اند و مر خدا راست میراث آسمانها و زمینها یعنی صاحب حقیقی هر چه اهل آسمانها و زمین از هم میراث میبرند جناب مالک الملک است با اینکه
هر یک از ایشان فانی و هالک است و متصرفات جمله را علم مالک پس در این عاریت سرا چه این بخل بودن و مال او را در راه او صرف ننمودن
و بهتر نداشتن باشد خدا بآنچه شما میکنید از منع و عطا باخبر و داناست و در کافی از محمد بن مسلم منقولست که تفسیر آیه مذکوره
را از حضرت ابی عبد الله ع پرسیدم فرمودند یا محمد ما من احد یمنع من زکوة ماله شیئا الا جعل الله ذلک یوم القیمة ثعبانا من نار
مطوقا فی عنقه ینهش من لحمه حتی یفرغ من الحساب حاصل معنی آنکه هیچ کس نیست که منع کند از زکوة مال خود چیزی مگر آنکه گرداند
الله تع آنرا روز قیامت اژدهائی از آتش که بر گردن او پیچیده از گوشت بدن وی میکند تا آنکه حساب خلق بر تمام گردد و هم در کافی
از ابی عبد الله ع منقولست که خلاصه مضمون آن اینست که نیست هیچ صاحب مالی از طلا یا نقره که زکوة مال خود ندهد مگر اینکه محبوس
گرداند خدا بعز و جل روز قیامت او را در صحرای هموار و همواری بضیح امیتوا اند برای این باشد که بیشتر باعث سهولت گردد چنانکه
امید کوه و کاهی نداشته باشد مسلط شاید بر او ماری که موی سر نداشته باشد اما رفتند او کند او که بر آن کرده و چون ببیند که خلاصی
نکرده دست خود را بدهن آن مار دهد پس بخاید دست او را چنانکه خائیده میشود شتر بعد از آن طوق شود در گردن او و اینست مضمون
قول خدا بعز و جل است سیطوقون ما بخلوا به یوم القیمة و نیست هیچ صاحب مالی از شتر یا گوسفند یا گاو که زکوة آن را ندهد
مگر اینکه محبوس کند او را خدا تعالی روز قیامت در صحرای هموار و پای مال کند او را هر حیوانی که سم داری بیکند و او را هر حیوانی صاحب دندانی
و نیست هیچ صاحب مالی از نخل یا تاک یا ذرع که زکوة آن را ندهد مگر اینکه طوق کند آن را بر گردن او و الله تع از زمین هفتم تا بر
طبقه زمین در روز قیامت و نیز در سوره توبه فرموده است که و الذین یکنزون الذهب و الفضة و لا ینفقونها فی سبیل الله فبشرهم
بعذاب الیم یوم یحمی علیها فی نار جهنم فتکوی بها جباههم و جنوبهم و ظهورهم هذا ما کنزتم لانفسکم فذوقوا ما کنتم تکنزون یعنی

کبرنیا مذمت بخل

ابن آیه بخل شو سخاوت مونز انکه انکسانیکه طلا و نقره جمع میکنند از آن در راه خدا صرف نمینمایند پس مژده ده ایشانرا بعذاب دردناک
در روزیکه افروخته شود آتش برای آن طلاها و نقرها در میان آتش جهنم یعنی تا آنکه در میان آتش باشد برابر آنها بر آتش افروزند
تا بغایت سرخ و تفسیده گردد پس داغ کرده شود بآنها پیشانیها و پهلوها و پشتهای ایشان پس گویند این چیزیست که برای خود جمع
کرده بودید پس بچشید آن چیزیرا که جمع مینموده اید و ذخیره از آن در باید کرد چگونه است گفته اند که وجه تخصیص پیشانی و پهلوها و پشت بداغ کردن
اینست که ضرر و آزار و داغ کردن این سه عضو بیشتر است چون مشتمل بر اعضاء رئیسه که دماغ و دل و جگر است و نیز گفته اند که
داغ کردن پیشانی از آن جهتست که وقت دیدن فقرا گره بر آن زده اند و پهلو بجهت آنکه پهلو از ایشان خالی کرده و پشت برای آنکه پشت
بر ایشان کرده اند و هم در سوره مؤمنون فرموده که قال رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت و از حضرت صادق ع منقولست که
من منع الزکوة سئل الرجعة عند الموت و هو قول الله عز و جل رب ارجعون لعلی اعمل صالحا فیما ترکت حاصل معنی آنکه کسیکه زکوة ندهد
طلب بازگشت میکند بدنیا و میفرماید که یا رب بازگردان مرا بدنیا که شاید عمل صالح کنم و آنچه را گذاشتم یعنی زکوة مال درهم و درهم
و غایت بر جراحت احتیاج فقرا و مساکین نمیم و این قول خدای عز و جل است که رب ارجعون الخ پس مقتضای عقل و غایت اندیشی آنست
که امروز زاد و توشه آنکار که برای پیچ خواهد خواست که در آن ادای زکوة و تلافی مافات کند درک آن محال خواهد بود همچنین آنکار که
که انمحال صورت بسته دانی دو بجستو پیوسته است بلا تا نشاء زکوة و محرومان سعادات خیرات و نفقات که از نقش درهم و دینار
داغ بندگی دنیا بر ناصیه دلها زنند و از نار حسرت اموال طوق عقوبت نفوس و هوا بر گردن جا میگذارند فی برابر این حسرات عظمی مطلع
خواهند گردید و از ندامت این تقصیر نگاه پشت دست بدندان حسرت خواهند گزید که شحنه اجل دست تصرف ایشان از مال بر بسته
بر زندان تاسف تا بنیان لحد و اند و دست اختیارات ایشان ... ها و انتظار مهر و کلید خزانه و صندوق زر از جیب کوتاه بود که
از آن همه گنج و مال جز دریغ و وبال چیزی بر جا نماند ... کنون بر کف دست نه هر چه هست که فردا بدندان گزی پشت دست بر ...
کن امروز گنجینه چست که فردا کلیدش نه در دست تست و در کتاب من لا یحضره الفقیه از سر ... شاید الهی ... مشکلات
کلام الهی حضرت ابی عبدالله ع روایت کرده که بعضی در بیان کریمه کذلک یریهم الله اعمالهم حسرات فرموده اند که هو الرجل یدع ماله
لا ینفقه فی طاعة الله عز و جل بخلا ثم یموت فیدعه لمن یعمل فیه بطاعة الله عز و جل او بمعصیة الله الی آخر الحدیث محصل معنی و مفصل
مدعا اینکه این آیه در شأن کسی و این حسرت وصف حال هر کسی است که مال خود را از بخل و امساک در طاعت و مصارف خیر خرج نمیکند بعد از آن
میمیرد و وامیگذارد برای کسیکه در آن بطاعت خدا و بر طبق رضای الهی عمل مینماید یا بطریق نافرمانی و مخالفت جناب قدس سبحانی
مینماید پس اگر وارث در اعمال بطاعت الهی کار کرد و امر و نهی او در آن بجا آورد اعمال را در ترازوی اعمال دیگری میبیند حسرت میکشد
چه اعمال از او بوده و کسب سعادتی که وارث یافت کرده او نیز میتوانست و تقصیر نموده و اگر وارث آن زر را در نافرمانی خدا صرف کرده باشد
وی نیز با اعمال نفوسیات و عمده تایید ساری انظر ... معصیت بوده است یعنی بر هر تقدیر اعمال دنیا ... باعث حسرت و ندامت میگردد
و در کافی از حضرت امام همام ابی جعفر ع منقولست حدیثیکه حاصل مضمون آن اینست که بدرستیکه الله تعالی برمیانگیزد در روز قیامت
جمعی از مردمانرا از قبرهاشان دستها بر گردن بسته چنانکه نتوانند بقدر سر انگشت چیزی بر گیرند با ایشان فرشتگان باشند که سرزنش
و ملامت کنند ایشانرا سرزنش سخت گویند اینجماعت آنکسانند که منع کرده اند خیر اندکی را از خیر بسیار یعنی از جمله مال بسیاری که خدا
بایشان داده بود زکوة آنرا که در جنب آن قلیلیست نداده اند اینجماعت آنکسانیند که خدا نعمت بایشان عطا فرموده پس نداده اند حق خدا
را که در اموال ایشان بوده و نیز در آن کتاب شریف مذکورست که حضرت خیر عالم ص وقتی پنج نفر را در مسجد از میان مسلمانان بیرون کرده
اخراج کردند و فرمودند که اخرجوا من مسجدنا لا تصلوا فیه و انتم لا تزکوا حاصل آنکه بیرون روید از مسجد ما نماز در آن مکنید برای اینکه
شما زکوة نمیدهید ... داغ و جدا از سیاه انجبر هذا نیت چنین استشمام مینماید که مانعین زکوة از زمره مسلمانان بیرون و جو ساز منکرین

در بیان مذمت بخل

دین مطرود و ملعون باشند و از این گونه نشنید بدان زهره گداز و هدیه بدان هوش پرداز در حق مانعین زکوة در کتاب خدا و آثار
ائمه هدی بسیار است تا وجود اطلاع بر مضامین نهاد ادای زکوة مضایقه نموده از سهل انگاشتن و از جمله مانعیکه چند روزی
بر سهم امانت در تصرف ایشان خواهد بود نه سهلی را از مال حقیقی ان دریغ داشتن با دعوی مسلمانی مشکل که جمع تواند شد چه بی
شرمند اینقوم بی سعادت با اینکه میدانند که دو روزی با بعرصه وجود گذاشتند از ملک و مال دنیا هیچ نداشتند اکنون انچه دارند از ملک خود را
مالک ان می‌پندارند هم کی داده خدا و ماخوذ از ان خزانه بی منتها است و سعی که خود در تحصیل ان نموده و عقل و شعوری که در اکتساب
ان کار فرموده اند نیز بتوفیق و یاری جناب عز اسمه از جمله مواهب و عطایای حضرت اوست انسان خاکزاد عاجز نهاد کیست که بخودی خود
تواند زیست و مخلوق امکان نژاد نقصان بنیاد را چه حد که بی دستگیری عطای توفیق تحصیل ضرور زیان خود قیام تواند نمود عقول
و حواس کافه ناس جهت سرانجام مهام خلایق از کارکنان کارخانه ربانیست الهی هر یک موجی است و دست و پای مهره دین طرف
کسب معاش برای اجرای سفاین احوال العباد از بحر بیکران عنایت سبحانه هر کدام موجی از امان زبان واجهند دیگر اینکه آتش سودا با دیگر
کرداده و احتیاج بایع و مشتری بایشان حکمت که بیمار معاملات خلق بالهاتم تا توانا چه قوت که بی دستگیری قضا بعنایتش از خاک
مدتی خبر در سقای ابر تا چه لطیف که بهر حصت و بکذا نه دوباند از دغان از فیض جود و بکذا نه ده از نه بر میبالند و ارباب تجارت
در رونق بازار خود را از محض شد و کاردانی خود میشمارند صنعتگران کشت احوالشان از بازار عرق‌ریزی خود خرم
و سیراب است و پیشه‌وران اجبال کرد شتر رد و ربشان تا زبیح و خم زرد ذات خویشتن محکم و بر تاب بیچاره ادمی تا زان چاد خود بده
کرا بنقد بر خو چیده و بجود چه گمان برده که اینهمه بر خویشتن سپرده است لمؤلفه اگر چه بن هنرمندی خود معذرد وای اگر بر
کذا نند می کار نرا با وجود اینستن اینهمه اسباب از جمله مالیکه هم خداوند عالم جل شانه عطا کرده قلیلی را که برای جمعی بینوا مفرد کرده و
اضعاف انرا در دنیا و آخرت وعده فرموده است مبند هند و بران قلیل دست ده بر بستر چندین تا جر جیل مینمیند لمؤلفه خواسته
ناخواسته داد خدا وای تو که خواسته ندهیش وای یک بوده داده فعل جلیل تو زدهش یک ندهی ای بخیل گوئی اینقوم
خسته نهاد و انطایفه سست اعتقاد از قصه قارون و مال کار ملعون هرگز گوش در نکرده که بشومی فرستی مال و امتناع از ادای
زکوة ان بچگونه بلای مبرم گرفتار شد اگر در اینمقام بدست قلم صد دم رشحه چند از زلال ان حکایت که عبارت از مجمل ان مفصل است
بر چهره این گران خوابان غفلت افشانده شود ممکنست که فی الجمله سبب آگاهی اینقوم لاهی گردد و مجمل ان اینست که مقتدای دنیاپرستان
دون قارون بدبخت ملعون که بقول بعضی عم حضرت موسی و نزد جمعی پسر عم و باعتقاد قومی خواهرزاده و بروایت طایفه برادر خاله ان
حضرت بوده در بدایت حال مرد فقیر و درویش و در قرائت توریت و علم ان از همه بنی اسرائیل در پیش بود و در سلک هفتاد نفری
انتظام داشت که حضرت موسی جهت شنیدن کلام حضرت از قوم خود اختیار فرمود حضرت کلیم الله ورا گرامی داشتی و بدست تعلیم دادی
پیوسته تخم علم و دانش در زمین خاطر او کاشتی تا اخر الامر بجهت کثرت مال که منشا ان بزعم بعضی والله اعلم علم کیمیا بود از جاده
اعتدال انحراف نموده بحکم کریمه ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی از غایت طغیان و فرط تهور بمخالفت و عناد با جناب رب العباد
پیموده خداوند ذو الجلال از کثرت کنوز و اموال او در سوره قصص خبر داده است که و آتیناه من الکنوز ما ان مفاتحه لتنوء
بالعصبة اولی القوة حاصل معنی انکه عطا کردیم او را از گنجها انقدر که کلیدهای ان هر اینه گرانبار میساخت و برنج و تعب میانداخت
جماعت مردان صاحب قوت و توانا را و گویند چهل مرد توانا بودند که کلیدهای کنوز او را حمل مینمودند و صاحب کشاف گفته
که شصت شتر کلیدهای خزاین او را میکشیدند هر خزانه را کلیدی و هیچ کلیدی از ان زیادت از انگشتی بیش نبود و از پوست چهارپایان ساخته بودند
تا سبک باشد اورده اند که خانه بنا کرد که دیوار ان از زر سرخ بود و تختی ساخته که دیده روزگار مانند ان ندیده بود و روزی
بازاسته تمام در خانه بر اهل برا استر سفید که زین زرین بران زده بودند بر نشسته چهار هزار کس همین شتر با او سوار گشته و بعضی

حکایت قارون ملعون

در بیان مذمت بخل است

گفته‌اند که بود هزار کس که جمله جامه معصفر پوشیده با وی سوار بودندی و آن رنگ جامه تا آن عهد کسی ندیده بود و نیز گفته‌اند که هزار کنیز
با او بودند با جامه‌های ارغوانی طلاکار و بر استران سفید با زین زر سوار چون قوم آن کوکبه و حشمت بدیدند جمعی که طبعشان بدنیا
مایل و راغب بود و مرغ دلشان در هوای زینت و بوقلمون آن پرواز میکرد گفتند یا لیت لنا مثل ما اوتی قارون انه لذو حظ عظیم
ای کاش ما را بودی مانند آنچه داده شده بقارون بدرستیکه او صاحب نصیب بزرگیست از دنیا و جمعی دیگر که از رغبت کار دنیا
و بی اعتنائی آن خبر داشتند و آن حشمت و تجبر و ناز نفس بر آب که برباد فنا نگاشتند گفتند ویلکم ثواب الله خیر لمن آمن
بالله و عمل صالحا وای بر شما ای طالبان دنیا و آرزومندان مال و ثروت این عبرت است ثواب و پاداش الله تعالی بهتر است از مال
دنیا مر کسی را که ایمان آورده و عمل صالح کرده باشد القصه از وفور رسم و ذوفانی که آتش حرص مسلط بود و دود نخوت و سبکسا
ری در کاخ دماغ آن نابکار پیچیده از طوق طاعت موسی و اختیار شریعت او گردن کشیدن آغاز نمود منقولست که بعد از هلاک فرعون و
قبطیان حضرت موسی ع ریاست تولیت مذبح و قربانی بحضرت هرون تفویض فرمود که هر که قربانی داشتی بر وی بردی و بحضرت او آوردی و در مذ
بح میگذاشت و آتش می آمد و آنرا میسوخت قارون را از این معنی خار حسد در دل خلید بموسی گفت که تو رسالت بردی و امر مذبح بهرون سپردی
من بی نصیب چند صبر کنم حضرت کلیم فرمود که این در دست من نیست با حق تعالی است هر که خواهد دهد قارون گفت من این باور نمیکنم
تا آیتی بمن ننمائی موسی قبول نموده رؤسای بنی اسرائیل را جمع کرد و فرمود تا هر کدام عصای خود را آورده در عبادتخانه گذاشتند و
هرون و قارون نیز بدستور هر یک عصای خود را در آنجا نهادند آن شب گذشت و روز دیگر که رفتند دیدند که عصاها همه بحال خود است
و عصای حضرت هرون سبز شده و بادام آورده است قارون گفت این نیز از جمله سحرهاست که میکنی مجملا بغض و عناد آن لعین بد
نهاد با حضرت موسی و هرون روز بروز در تزاید بود و در آن اثنا آن بدکار با حضرت او بکاوش سر در طلب فرصت میبود تا وقتی
حکم زکوة نازل شد جمعی از فقرا بحضرت موسی آمده از تنگی احوال شکایت کردند حضرت کلیم الله نزد قارون کس فرستاده گفت حق سبحانه
و تعالی مال بسیار بتو داده و عطا کرده و نعمتهای ارزانی داشته و در این مملکت محتاج بسیار و در محنت و اضطرار اند باید که از آن نعمت
از خدا فرض حق الله تعالی از مال خود بیرون کنی و بدیشان رسانی و احسن کما احسن الله الیک ع با خلق کرم کن که خدا با تو کرم کرد
قارون گفت زکوة مال من مبلغ خطیر میشود من اینرا نمیتوانم داد وحی آمد بحضرت موسی که قارون زکوة مال خواه اندک و خواه بسیار
نخواهد داد و لکن برای الزام حجت با او مسامحه کن حضرت موسی با آنکه زکوة عشر مال یا ربع مال بود فرمود که از هزار دینار یک دینار
و از هزار درهم یک درهم و از هزار گوسفند یک گوسفند بده قارون گفت درین اندیشه کنم و آنگاه جواب گویم و چون با خود حساب نمود
این نیز مبلغ کلی میشد بخل و خست که اغلب لازم طبع صاحبان مال و ثروت میباشد مانع وی گردیده از ادای آن نیز امتناع نمود و جمعی از بنی
اسرائیل را که با او پیوند بودند و مکروار پیوسته بر خوان نعمت وی ازدحام مینمودند طلبید و گفت که تا غایت هر چه موسی گفت شما
اطاعت کردید و ما هیچ نگفتیم اکنون میخواهد مالهای ما را بستاند و ما را محتاج و مثل خود گرداند ای شما درین باب چه مصلحت است
گفتند تو اعلم و بهتر دانی و ما ترا مطیع و فرمانبرداریم هر چه گوئی و فرمائی گفت رای من اینست که موسی را در میان بنی اسرائیل رسوا کنیم
تا دیگر کسی سخن او نشنود پس زنی را که بفسق و فجور مذکور و بحسن و جمال مشهور بود طلبید و گفت مرا با تو کاری افتاده گفت اگر از من برآید
تقصیر در آن ننمایم قارون گفت بتو یک طشت زر میدهم بشرط آنکه در حضور بنی اسرائیل گوئی که موسی با من زنا کرده است و بعضی گفته اند
که دو همیان زر بوی داد القصه آن زن قبول نموده روز دیگر قارون لعین بمجلس کلیم الله آمد و حضرت موعظه میفرمود و بیان احکام تورات
مینمود که هر که دزدی کند دستش قطع نمایم و هر که قذف کند بهشتاد تازیانه حدش فرمایم و هر که زنا کند اگر غیر محصن باشد تازیانه اش زنم
و اگر محصن باشد سنگسارش کنم در این وقت قارون برپا خاسته گفت اگر همه تو باشی گفت آری اگر همه من باشم قارون گفت بنی اسرائیل
گمان میبرند که تو با فلانه زن زنا کرده فرمود معاذ الله آن زن را حاضر سازند چون حاضر شد فرمود تا آن زن سوگند میدهم ترا بخدائیکه دریا را

شکافت

در بیان مذمت بخل

شکایت بنی اسرائیل را که از بندهای فرعون نجات داده بود و توبه ایشان بمهد فلاح ایشان فرستاد که اگر راستی نکنند بگوی تا هیبت الهی
دریافته با خود اندیشه کرد که اگر از فتح و صلاح از من فساد کشته ممکن است که بتوبه از من دفع شود اما اگر افترا در حق پیغمبر خدا کنم
بعقوبات دنیوی و اخروی گرفتار گردم پس پیش تو فرستیم ذوالجلال اگر کالش احوال تن و زید و پای خواهش در وادی حرص و طمع
که جای لغزش مردان باورع است نلغزید گفت حاشا موسی مبرا است از انچه اجماعت منکوبند قارون مرا پیر فریفتند و من اموخته بود
که این افترا در حق موسی گویم و بقول بعضی گفت قارون دو کیسه زر بمن داده که این افترا بتو کنم و اینک این دو کیسه سر بمهر قارون
ملت بنی اسرائیل همه از وی نزاد بد ندیر مکر و ناپاکی او مطلع گردیدند حضرت کلیم الله از استماع این کلمات گریان گشته بسجده افتاد و گفت
خداوندا و امیدا ببکر این ناپکار در حق من اینگونه بدی خواهد که زمین را بفرمان تو کردیم که هر چه تو خواهی ان کند موسی سر از سجده
برداشته فرمود ای بنی اسرائیل من بقارون مبعوثم چنانکه بفرعون بودم هرکه با قارون است با او باشد هر که با منست از وی دور
کرده و همه بنی اسرائیل از وی کناره نمودند الا دو نفر که از وی جدا نشدند انگاه حضرت موسی خطاب بر زمین نمود که بگیر ایشان را زمین
پاهای ایشان را تا بکعبین فرو برد و در روایتی دیگر اینست که انواقعه در خانه قارون بود و حضرت کلیم الله با مسند عصا از و سیاه
قدم مبارک با بخار مجد داشته بود نید و در انوقت که موسی زمین را بگرفتن ان سر ملعون مامور ساخت قارون بر تخت شوم
خود نشسته و بر همگان بنجه زده بود و زمین شکافته شد تخت او را با ان دو نفر تا زانو گرفت بر هر بقدر ایشان اغاز استغاثه
کردند حضرت موسی ملتفت نگشته دیگر باره فرمود ای زمین بگیر ایشان را تا کمر فرو رفتند و ایشان دار استغاثه فریاد بنجای رسید باز
دیگر فرمود بگیر ایشان را تا بگردن فرو رفتند و ایشان استغاثه و زاری از حد بیرون حضرت کلیم الله در غایت غضب متاثر گشته
باز زمین را بگرفتن ایشان امر فرمود همه ایشان را فرو برد گویند تا روز قیامت فاستخوان بزمین فرو میبرند مولف گوید در دنیا
فنا هر که خانه پای تو بلیست فرو شود بزمین هر که در وی زای تو بلیست القصه بعد از خسف قارون جمعی از سفهای بنی اسرائیل گفتند
که موسی دعا کرد که قارون بزمین رود تا که خود و امتعه او را متصرف شود حضرت موسی چون این سخن شنید دعا کرد تا خانه و تمام کنج
خانهای او را نیز بزمین فرو برد چنانکه در کلام مجید ربانی هم در سوره قصص از ان اخبار رمنماید که فخسفنا به وبداره الارض فما
کان له من فئة ینصرونه من دون الله وما کان من المنتصرین ملخص مضمون انکه پس فرو بردیم قارون و خانه او را بزمین پس نبود او را هیچ
گروهی که یاری کنند جز الله تعالی یعنی غیر خدا کسی منع عذاب از و نتوانست نمود و نتوانستند انتقام کشند کان از موسی یا نبود از منع کنندگان
عذاب از خود یعنی نه خود و نه دیگری دفع عذاب از او نتوانست کرد جمعی از بنی اسرائیل که پیش قارون بلا ندیش بان زینت و حشمت پیش
او بلیش میدیدند و ان دولت مرتبه او میکردند که کاش ما نیز مثل او میبودیم و چون مقامع سطوات الهی بنیاد وجود شرا بزمین عدم فرو کرد
و صرصر قهر جبار بی نخل سرکش عظمت بزرگواری او را از خاک هستی برآورد و بخاطر ان طریق مکنت و دارایی و امنیت را عبرت
و بیتوانی متنبه گردیدند و شکر نعمت بقیاس در دویشی و افلاس بتقدیم رسانیدند چنانکه گویم واصبح الذین تمنوا مکانه بالامس
الخ در سوره مذکوره بر این ناطق است الحاصل قارون دون شقی تا انکه بخت در سلک مردم صالح و متقی انتظام داشت بسوی جبر
جاه و مال خانه او احوالش چنین صورت پذیر گردید و غلبه حرص و بخل بدست امتناع از اداء زکوة اخر الامرش چنین خاکی بر سر کرد و بر همه
دستور است احوال همه دنیا پرستان مغرور که روز و شب در طریق فرهدن ان در اندیشه و تامل و در اخراج مال خدا کوتاهی
و تعلل مینمایند پیوسته زمام دنیای شوم بدست حرص و طمع گرفته و قارون صفت بخاک کدورات بیحاصل فرو رفته اند شیخ
بخل و خست همه را از نظر رحمت الهی انداخته و شاخها بلهو زیب بنا جمله زاد و سر کوی از روخاک نیستی کرده صد گونه مکاره و الام
ساخته است بیت اهل دنیا کردار اندیشه چند و چونند روز و شب با دل زار و جگر پر خونند مطلب سعد احوال از این در
دلان زنده در گور کرده نت همچو قارونند دیگر از جمله وجوه خیرات و مبرات که سرچشمه برکات و سرمایه نجات است اینجا خوف

در بیان مذمت بخل

مستحقین سادات عالی درجات است و خمس اموال معتبر به شروط مقرره مخصوص که در کتب فروع مفصلاً مذکور است و چون حضرت
شارع جهت قرابت حضرت سید الانام ابقاء للعزة و الاعظام زکات را بر خاندان بنی هاشم از خاص ممتاز گردانید و ملوث کردن زکوة را
که اوساخ مردمانست بر ایشان نپسندید از اموال مخصوصه قدری برای ایشان مقرر فرموده است که صرف نفقات خود نموده ذلیل
صدقه گرفتن و رهین منت ناکسان نباشند و اکثر اغنیاء ابناء زمان در ادای خمس که رکنی و شقی از ارکان شریعت است اهمال
نموده ادنی بهره که این جمع بر ایشان اصلا نرسیده و از جگر گوارشان قطعاً از زمین میکشند از برهنه پایی و بیرون پیغمبر خادی رود دل
فشاده نمادشان بمخلد و از بی دستاری ایشان که بپیشه سامان دماغ عقلشان شوریده و تحمل میکرده و بعضی از ایشان اگر رضا
کاهی بوادی پندار بی افتاده قلیلی جهت اخراج و بصد وشنی و ناخوشی تسلیم مستحق محتاج می نمایند تا بد جهت بخشش در دماغ افکنند
پندارند که او را نجویده بلکه آفریده اند غافل از اینکه همه ملک و مال جهان بلکه جمله عالمیان بطفیل وجود بزرگوارشان ذلک
هستی پذیرفته اند و ارزاق کافه انام از فیض وجود آباء کرام ایشان در عالم متواتر است و امطار برکات سماوات بابروی اجداد
و امجاد ایشان برکشتزار احوال همکنان متقاطر پس از مزرعه اعتبار در ایصال حق اولاد مصطفی میباید که منتی بر ایشان نداشته
باشد بلکه در سایر امور و مهمات ایشان نیز پیوسته که خدمتگزاری بر میان جان بسته و همیشه در کمین قضاء حوایج ایشان و
غالی حلاوت منتظر نشسته باشند تا مگر در یوم لا ینفع مال و لا بنون از کرامت نجدهم ایشان نتایج و رواج سربلند گردند
و بمن اخلاص ایشان فرجه و الانبیاء را از شفاعت بدرستی تا مدارا ایشان بهره مند گردند ندم و بیست کرجو و در نیاید شوم منادی اجابت
الله ندا کند که ای خلایق خاموش باشید بلکه بشنوید که محمد یعنی جناب مستطاب خاتم الانبیاء میخواهد که تکلم نماید پس خلایق
همگی خاموش گردند پس آنحضرت گوید یا ایها الناس من کانت عندی ید او منة فلیقم حتی اکافیه یعنی ای مردمان هر کس او را بر من منتی
و نعمتی باشد باید که برخیزد تا من تلافی آنرا بکنم خلایق گویند که چه عطا و چه نعمت ما را بر تست یا رسول الله بلکه عطا و منت
خدا و رسول و راست بر ما پس آنحضرت گوید بلی من احسن الی احد من اهل بیتی او برهم او کساهم من عری او اشبع جائعهم فلیقم حتی
اکافیه حاصل معنی آنکه هر که با ذریه من نیکویی نموده و زیارتی ایشانرا اجابت داده و گرسنه ایشانرا سیر کرده یا برهنه ایشانرا جامه
پوشانیده باشد پس باید که برخیزد تا من تلافی نمایم پس گروهی که اینکار کرده باشند برخیزند پس از جانب الهی بحضرت رسالتپناهی
خطاب رسد که جزا و پاداش ایشانرا بتو گذاشتم پس ساکن گردان ایشانرا در هر جا که خواهی از بهشت پس آنحضرت ایشانرا در وسیله
ساکن میکند و آن درجه ایست که از پیغمبر و اهل بیت او غایب نباشد یعنی با ایشان قرین و با آن برگزیدگان حق همنشین خواهند بود
بعضی از کتب بنظر رسید که یکی از توانگران سرمایه توفیق بهره و سال یک مرتبه سفر حج و زیارت بیت العتیق نموده تا پنجاه سال
بچوگان این عادت گوی این سعادت از میدان ربوده سالی بدستور با خود مالی برداشته بقصد خرید و تهیه سفر مکه معظمه
کرم بدار خانه بیرون آمد گذارش بر مزبله افتاد زنی دید که مرغابی مرده که در آن مزبله انداخته بودند پیش کشید و بال از آن میکند
گوید پیش رفتم و گفتم چرا اینکار میکنی گفت چه میپرسی از چیزیکه دانستن آن بکار تو نمی آید از این سخن بر دل باریکی در خاطر
خارخاری بهم رسید و در تفتیش آن اصرار نمودم و سؤال مبالغه بسیار کردم تا آن ضعیفه ملجا گشته ناچار بسر آن گشت زبان اظهار
پرده خفا از چهره راز خود بر گرفت و گفت من زنی علویه ام و چهار دختر یتیم دارم و امروز روز چهارم است که ما هیچ نخورده ایم اکنون
میته بر ما حلال گردیده از این جهت این مرغابی را برداشته پاک میکنم که برای ایشان برم تا تو نخورد کنند تا بدان از هلاکت برهند
چون این سخن شنیدم گداز از دیدگانم تیغ سرزنش و خنجر ملامت بر خود کشیدم و با خود گفتم که ای ... تو که اولاد مرتضی بلکه پیغمبر
گرسنه اند و تو غافل باشی پس نقدی که برای ابتیاع سفر با خود داشتم بدامن وی بخشم و رفتم و شوق سفر حج آنسال از دل من زایل
گردید تا وقتیکه حاجیان بیت الله الحرام از آن سفر میمنت آغاز مغفرت انجام معاودت نمودند پس بزیارت همسایگان و یاران که بان

سعادت

کرهبا مذمت بخل

سخاوت فاخر کرده بلاء بود ندیده بودن نتم و هر بلا را بیشتر که ملاقات میکردم و میدیدم هیچ نو مقبول وسعی نو مشکور با میکفت
نو خود همراه بودی و در فلان موضع بهم رسیدیم اینچنین را بیان کفتند و من در آنکفتکو متفکر و در از السرار متحیر بودم نا شاید
کاه غنودم و در وزن دیده را بیما شاکاه عالم خواب کشوده در خواب بر کزیده حضرت خالق بیدار بخش دیدم خلاصه بنی یعنی جناب الذکر
نبوی را دیدم فرمودند که تعجب مکن که تو جوا غاث ملهوف را او لا دمن کردی یعنی بفریاد ضعیفه در رطانه دستکیری از خدا
مسئلت کردم که فرشته بصورت تو بیا فرستد که از قبل تو حج کند تا روز قیامت لمؤلفه حج درست خواهی کام شکستکان ده
دامان کعبه جوئی دست فتادکان کیر دیکر از جمله وجوه بر که مستولین میباید همت بر آن کمارند و در ادای ان مبرخود کذارند
صدقات مندوبه است که در طوفان حوادث روزکار کشتی وجود اهل جود را کوه جودیست و در بنیه باران آفات و خانه پر
شرور شود او مبادر بر درده داو دیوار منع بعنایبان شر و روفتن قلعه بید داشت و جهته دفع یاجوج مکاره و الام سد اسکندر
از ترشحات باران صدقات کشتی امید اهل خیرات در بلبد لنت و از جریان زلال این سنت سنبله نهال عمر صاحب این صفت دضبه
در وند کشته دستی که برای دستکیری هیچ دستی نه از ساز بی دستکاه سجیه یا انعالم را عصاست وکفیکه بینوائی جمعه
کوفتن عطا بی ترد تو کشاید دستی برای بلای یبخبان برای تو دست دعا و در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه از حضرت ابی جعفر
مرویست که البر و الصدقة ینفیان الفقر و یزیدان فی العمر و یدفعان عن صاحبهما سبعین میتة سوء یعنی نیکوئی و صدقه
بر طرف میسازند فقر را میافزایند در عمر و دفع میکنند از صاحب خود هفتاد قسم مردن بد را و نیز در انکتاب از جناب مستطاب
نبوی منقولست که ان الله الذی لا اله الا هو لیدفع بالصدقة الداء و البلیة و الحرق و الهدم و الجنون یعنی بدرستی
که الله تعالی که خدائی نیست غیر او دفع میکند بصدقه امراض و مصیبت سوختن و غرق شدن و بنو شکافتن و دیوانکی
را از هرکس همین هفتاد قسم را و امثال شر شمرده اند که الله تبارک و تعالی بر کت تصدق از بنده دفع میکنند و در کافی از حضرت
ابی عبد الله منقولست که داووا مرضاکم بالصدقة و ادفعوا البلاء بالدعاء و استنزلوا الرزق بالصدقة فانها تفک من بین
لحی سبع مائة شیطان و لیس شیء اثقل علی الشیطان من الصدقة علی المؤمن و هی تقع فی ید الرب تبارک و تعالی قبل ان تقع فی ید
العبد خلاصه مضمون انکه چاره کنید بیماران خود را بصدقه و دفع نماید بلا را بدعا و طلب نمائید روزی بصدقه بدرستیکه
صدقه رها بنده میشود از میان فک هفتصد شیطان و این کنایه از اینست که چون کسی قصد تصدق کند هفتصد شیطان ورا وسوسه
مینمایند و از ان منع میکنند پس چون وی ملتفت وسوسه و منع ایشان نکشته تصدق نماید هلکو بلا را از فک وی رها نشیطان
رها بنده است و نیست هیچ کرانتر بر شیطان از صدقه که بمؤمنی داده شود و این صدقه واقع میشود در دست خدا پیش از آنکه واقع
میشود در دست بنده یعنی اجر آن خدا مستحق و نیز داده شود حقیقت باو داده میشود و جناب الهی آن را بازیافت مینماید واجر
و ثواب بر دست دهم در انکتاب از همان جناب اورده که یستحب للمریض ان یعطی السائل بیده و یامر السائل ان یدعو له یعنی مستحسن
و نیکوست بیمار را که عطا کند بسائل بدست خود و امر کرده شود انسائل که برای او دعا کند و هم در کتاب مذکور از انحضرت مأثور است
که من تصدق بصدقة حین یصبح اذهب الله عنه نحس ذلک الیوم حاصل معنی انکه هر کس وقت صباح صدقه دهد خدا نحوست
آن روز را از او دفع کند و هم در انکتاب از محمد بن مسلم مرویست روایتیکه حاصل مضمون این است که با حضرت ابی جعفر در مسجد پیغمبر
بودیم کنکره از کنکرهای مسجد بر سر مردی افتاد ضربتی باو نرسانید و بپای وی رسید انحضرت فرمود که بپرسید از وی که امروز چکار کرده
است کفت بیرون امدم یعنی از خانه خود و در استین من خرما بود پس بر سائلی کذشتم و خرمائی بروی تصدق نمودم حضرت ابو جعفر
فرمودند که بان خرما خدا بتو دفع کرد از تو این بلا را و در همانکتاب از حضرت ابو الحسن منقولست حدیثیکه ملخص مضمون اینست
که مردی از بنی اسرائیل پسری داشت و او را دوست میداشت در خواب بوی کفتند که پسر تو در شبی که داخل میشود با اهلش یعنی در شب

در بیان مذمت بخل است

ناداني خواهد بود پس چون آن شب شد و بد متوقع و دلتها و وقوع آن قضيه بود هر شب آن شب بسلامت صباح كرد و انقضاى وقوع
نيافت بخته نمودى آمده بر سيد كه دوش عمل خيرى از تو صادر شده گفت نه جز اينكه سائلى بدرخانه آمد براى من طعامى نگاه داشته
بودند او را بوى دادم گفت باين سبب از تو دفع شد و نيز در كتاب شريف كافى حديثى مذكور است كه ماحصل معنى آن اينست كه حضرت امام
همام ابى عبدالله عليه السلام فرمودند كه با من مردى قسمت و چيزى بشراكت داشتيم و ميخواستيم آنرا قسمت كنيم و آن مرد منجم بود در نظر داشت
كه ساعت سعدى كه خود بيرون رود يعنى بر سر آن چيز من در ساعت نحسى بيرون روم پس بر سر آن چيز رفته قسمت كرديم بهتر آن
دو بخش بمن افتاد آنمرد دست بر دست زد گفت هرگز چنين امرى كه امروز روى داده نديده ام گفتم چيست آن گفت من منجم آن در ساعت
نحسى بيرون آوردم و خود در ساعت سعدى بيرون آمدم بعد از آن تقسيم كرديم بهترين اين دو بخش براى تو بيرون آمد يعنى از سعادت
و نحوست اين دو ساعت مقتضى اين بود كه بر عكس باشد پس گفتم آيا حديث نكنم ترا يعنى براى تو روايت نكنم حديثيكه پدرم حديث
كرد مرا كه رسول خدا فرمود كه مَنْ سَرَّهُ اَنْ يَدْفَعَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ فَلْيَفْتَتِحْ يَوْمَهُ بِصَدَقَةٍ يُذْهِبُ اللهُ بِهَا عَنْهُ نَحْسَ يَوْمِهِ وَمَنْ
اَحَبَّ اَنْ يُذْهِبَ اللهُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ فَلْيَفْتَتِحْ لَيْلَتَهُ بِصَدَقَةٍ يَدْفَعُ عَنْهُ نَحْسَ لَيْلَتِهِ حاصل مضمون اينكه كسيكه دوست دارد
خواهد كه خدا ببرد نحوست روز را از او و دفع كند بايد كه در اول روز تصدق كند تا خدا ببرد نحوست روز را از او و دفع
كند و كسيكه دوست دارد و خواهد كه خدا ببرد نحوست شب را از او و دفع كند بايد كه در اول شب تصدق كند تا خدا ببرد
نحوست آن شب را از وى و دفع كند بعد از آن گفتم بدرستيكه من افتتاح كردم بيرون آمدن خود را بصدقه يعنى در وقت بيرون
آمدن اول تصدق كردم و نحوست آن ساعت از من دفع شد پس اين بهتر است براى تو از علم نجوم و اين چند حديث شريفه كه مرقوم
گشت بيان شد همگى در فوايد دنيويه صدقه بود و اما فوايد اخرويه در كلام سيد عالم و فخر دودمان آدم مرويست كه اَرْضُ
الْقِيٰمَةِ نَارٌ مَا خَلَا ظِلَّ الْمُؤْمِنِ فَاِنَّ صَدَقَتَهُ تُظِلُّهُ يعنى مراد اينست كه زمين قيامت در آن تابان خواهد شد از حرارت آفتاب
از هر دار غايب بقسميكه بمانند آتش خواهد بود مگر از سايه كه مؤمن در آن باشد چه بدرستيكه صدقه كه مؤمن در دنيا كرده
باشد براى او بمنزله سايبانى خواهد بود در آن روز از حرارت آفتاب بالاتر از تو را محافظت خواهد نمود صاحب سايه لطيفى فكر برود
خود بيد افشاند چراكه بر فرق سر روز جزا مى بايد و نيز در كافى از سر دين برو حضرت ابى جعفر ع مأثور است خبريكه حاصل
آن اينست كه اگر يك حج كنم نزد من محبوبتر و بهتر است از اينكه هفتاد بنده آزاد كنم و اگر عيال خود يا اهل بيتى از مسلمانان را يعنى
متكفل وجه معيشت ايشان گشته نگذارم كه گرسنگى و برهنگى كشند نزد من محبوبتر و خوشتر است
از اينكه هفتاد حج كنم و از اين گونه احاديث و اخبار در كتب معتبره از ائمه اطهار عليهم السلام بيش از آن وارد است كه گنجائى اين مجلس
گنجايش ذكر همه آنها داشته باشد بيچاره آن صاحب مكنتى و بيسعادتان خداوند مال و ثروتيكه از زر زيادتى امل كوتاهى بد تحصيل اينهمه
فضل و ثواب ننموده سيم و زر را بر دنيا از جان بنده و اعظم فوايد مال را كه عبادت تصدق و انفاق است از خود دريغ داشته و زال دنيا
از آن خود پسند و از لبستگى دار غرور و فانى بكلى دست شسته ابواب سعادت را بر روى خود نگشايد [illegible] توسن همت در ميدان
فرصت بچوگان دلجوئى افتادگان گوى [illegible] از وارثان ربايد و از زمزمه سر آهنگ [illegible] دل افسرده اش برقص نشاط بخيزد
و از ناله دلخراش درويشان و بلا [illegible] شك عطار دامن احتياج ايشان بر خيزد و اينكه [illegible] لئيم و بيجان بستگان زر و سيم كه از غايت
مشغولى ملك و مال دنيا باحوال محتاجان بينوا نميپردازند و با كمال بى [illegible] كه بآن نازند فايده از آن از براى خود جدا و ارخل حرص و امل را تار
رها كرده و ذخيره روز بازپسين خود نمينمايند و نميدانند كه خود خبر از و از خواب گران غفلت بيدار خواهند شد كه مقرى اجل بانك الرحيل
بگوش هوش ايشان رسانيده دست قضا كلاه عزت مرگ ايشان بر چهره افشانده هنگام جز دست تأسف بر هم سائيدن و بجاى الوان نعمتها
چاره نيست بدندان پشيمانى خائيدن كارى از دستشان بر نيايد دعاء الداعى از سر و رعايا و علماء مرويست كه [illegible]

نقل از امالی شیخ ابوعبدالله

در بیان فضیلت معوذات [illegible]

هفتم بحار

در بیان ما قدمت لنفسک

معنی و مجمل مضمون این است که روزی کار پیشین مردی بود مالی فراهم آورده و فرزندان هم داشت ناگاه حضرت ملک الموت در روزی مسکینی
بد رخانه وی آمده در کوفت حاجبان بیرون آمدند گفت سید خود را بگو من بخواهند گفتند سید ما به هیچ تو کی بیرون آید او را
از در راندند و دور کردند بعد از آن دیگر باره بان چنان هیبت آمده گفت بخوانید بگو من سید خود را خبر دهید که منم ملک الموت
پس چون سید ایشان این سخن شنید از بس نشست و اصحاب خود را گفت که با او در سخن نرمی و ملاطفت کنید و بگوئید او را که شاید
دیگری را طلب کرده باشی بغلط اینجا آمده باشی بارک الله فیک حضرت ملک الموت فرمود که نه چرا و کسی را نمی طلبم و بلدون رفت و او را گفت
برخیز و وصیتی که داری بکن که من تا قبض روح تو نکنم از اینجا بیرون نمی روم پس اهل و عیال وی فریاد بر آوردند و گریستند پس خواجه
گفت صندوقها را بگشائید آنچه در آنها از طلا و نقره است بنویسید بعد از آن رو به مال کرده دشنام میداد و میگفت
لعنت خدا بر تو ای مال تو مرا از یاد پروردگار و از کار آخرت من غافل ساختی تا اینکه الله تعالی اموال را گویا کرد و این گفت
مرا چرا دشنام میدهی و حال آنکه تو از من به ملامت سزاوارتری تا بودی در نظر مردمان حقیر پس بلند مرتبه ساختند ترا چون آثار
من بر تو پیدا شد با خاصیت به خانهای ملوک و سادات و صلحا به حاضر میشدند پس تو پیش از ایشان داخل میشدی با خواستگاری
میکردی دختران ملوک و بزرگان و صلحا را پس خواستگاری میکردند پس به نکاح تو در میاوردند و ایشان زاده میکردند پس اگر
مرا در وجه خیرات صرف مینمودی من با تو امتناع نمیکردم و اگر مرا در راه خدا انفاق میکردی بر تو کمی و کوتاهی نمینمودم پس چرا دشنام
میدهی تو به دشنام از من سزاوارتری در کافی از هادی کافر خلفی حضرت امام جعفر صادق ع منقول است که بعمار ساباطی خطاب کرده
فرمودند ای عمار تو صاحب مال بسیاری گفت آری فدای تو گردم فرمود پس از مالیکه آنچه را خدا بر تو فرض کرده است از زکوة فرمود آری
پس اخراج حق معلوم مینمائی از مال خود گفت آری فرمود پس صله خویشان بجا میآوری گفت آری فرمود پس صله برادران یعنی برادران
دینی میکنی گفت آری پس فرمودند که یا عمار ان المال یفنی و البدن یبلی و العمل یبقی و الدیان حی لا یموت یا عمار ما قدمت فلن یسبقک
و ما اخرت فلن یلحقک حاصل معنی اینکه بدرستیکه مال فانی میشود و بدن پوسیده و کهنه میشود و عمل باقی و پاینده میماند و جزا دهنده
عمل زنده است و نمیمیرد بدرستیکه شان این است که آنچه پیش فرستادی یعنی از صدقات نفقات هرگز پس از تو در نمیگذرد و تو
بان خواهی رسید و آنچه بعد از خود گذاشتی یعنی از میراث و متروکات هرگز البته بتو نخواهد رسید و از فوائدان محروم خواهی گردید
و نیز در کتاب مذکور از جناب قدس نبوی مسطور است حدیثیکه ملخص آن این است که تصدق کنید و اگر چه بصاعی از خرما باشد
و اگر چه ببعضی از صاعی باشد و اگر چه بمشتی باشد و اگر چه ببعضی مشت باشد و اگر چه بیک خرما باشد و اگر چه ببعضی خرمائی باشد
و کسیکه از اینها بدوست ویه هیچ نداشته باشد پس تصدق نماید بکلمه طیبه یا بمعنی که نزد منعمان سخن خیری در درویشی گوید که شاید
بدان وسیله چیزی باو عاید گردد و یا بمعنی که سائل را بنرم گوئی و زبان خوش دل ویرا شاد سازد و مؤید معنی ثانی است اینکه در بعضی نسخ
کافی بجای فبکلمة طیبة فکلمة لینة مرقوم گردیده پس بدرستیکه احدی از شما ملاقات خواهد نمود با خدا پس خدا به او خواهد
گفت که آیا نکردم بتو یعنی آنچه مقتضای شفقت و بنده نوازی بود با تو بعمل نیاوردم آیا ترا شنوا و بینا نگردانیدم آیا بتو مال و فرزند
ندادم پس ان بنده میگوید بلی کردی و دادی پس الله تعالی میگوید فانظر ما قدمت لنفسک یعنی پس نگاه کن و ببین که چه از برای خود پیش
فرستاده پس وی بر پیش و پس خود نگاه میکند و از دست راست و چپ خود نظر مینماید که چیزی نمیبیند که خود را بان از آتش دوزخ
نگاه دارد لمؤلفه بجان ار خواهی ای منعم بدی و بستان بکن بر زنجی بان باران مکن بر آتش دوزخ زنی ابی جمله مومنان سعادت
قرین و صاحب نظران اخوتین که کریم ذوالمنن از زوال دنیا ایشانرا بهره داده و ابواب سعت معاش بر ایشان گشاده است میباید که بحکم
کوبهو و لتنظر نفس ما قدمت لغد و بانفقنا آثار و اخبار معتبره بیرون آرند که هر فقره از امهات دینیه کوئی بیچارگان کار خود ملاذ بی الی
و هر سطری دور کردن ما حتمت بیشه خود ست طلبی اندیشه در زوال مال و عاقبت احوال خود نموده و نقدی از انها پیش فرستاده و ذخیره

در بیان مذمت بخل

روز بازپسین ذخیره کرده اند و بعرق بذل و ایثار آن دل مستمند خویش را از مرض کشنده بخل و حرص رهانیده اند و بتدارک تیره ساختهای
درویشان جمعیت خاطر ضروریات وحشت سرای خاکی را سامان دهند و از تلاش فراخی درهای ایشان با نوای دیگر حجره مکانات تنگ
تنگ بور وهم بخند با فروختن چراغ سرو دیده روزان عور ظلمتکده گور را بر خود روشن ساخته اند و از شیوه مرحمت و افتادگی با خستگی
خاکنشینی و خانه بدوشی لحد را بر خود بستر استراحت نمایند و از سنگدلی مفلسان بی دم بکوچه پیچ و خم عدم عطا کنند تا خود
برهند و از همراهی مشفقانه بینوایان بی برگ در سفر پرخوف و خطر مرگ دینی شیفتی ببلند و نه بلکه الزام این شیوه را بر ذمت
اهتمام دینی لازم شمرده همواره همت بر اداء ذمت خود را نگاه دارند و در حوز احوال قدری از مال خود بجهت فقرا و مساکین مقرر نموده
ایشان را وظیفه خود و خود را وظیفه خوار دعای ایشان شمارند تا در زمره الَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ داخل
گشته بکرامت أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ فایز گردند تا آنکه آیه در سوره معارج است و حاصل معنی آن اینست که آنکسانیکه در مالهای
ایشان حقیست معلوم و معین برای درویشان سؤال کننده و برای محروم بعضی گفته اند که مراد از محروم درویشی است که روی سؤال
و دریوزه ندارد و از اینجهت مردمان او را غنی پنداشته بحال وی نمی پردازند و از عطاهای خود او را محروم میسازند و جناب الهی عز اسمه
در چند آیه متوالیه که از جمله آیه مذکوره است بیان صفات مؤمنانیکه مستثنی از حکم آیه سابقه اند نموده بعد از آن در حق ایشان
فرموده است که أُولَٰئِكَ فِي جَنَّاتٍ مُكْرَمُونَ یعنی آنگروه که باین صفات موصوفند در روضه های بهشت مکرم و معزز خواهند بود و مراد
از حق معلوم در این آیه بقرینه چنانکه از اخبار ائمه اطهار مستفاد میگردد زکوة واجبه نیست بلکه قدریست از مال که آنکس
بقدر تمکنت و وسعت احوال بر خود لازم میسازد که هر روز یا هر جمعه یا هر ماه ادا نماید و مقام خبر صرف نماید یکی از جمله مصارف
مال که سبب تحصیل دعای کافه عباد الله و شهرت نام بیادگار ماندن میگردد ساختن مسجد و مدرسه و پل و رباط و حفر انهار
و اجرای انهار است و امثال اینها چه مال در بنای کذارا که عمارت بنای ثابت در وجه مذکوره بجائی گذاشتن برای آمرزش خود کل دابر کرده
است و ستور نفس سرکش را بو بر بار خرج بنائی فایده نمودن جمع آورده سر اعقاب خویش مصالح بنا کار او در این و در کتاب شریف کافی
از ابی عبیده حذاء مرویست که شنیدم از حضرت ابی عبدالله که میفرمود که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ یعنی هر که بنا کند
مسجدی بنا کند خدا برای او خانه در بهشت ابو عبیده گفت که آنحضرت در راه مکه بر من گذشت و من بسنگ چنین مسجدی راست کرده بودم
گفتم فدای تو گردم نرجو أن یکون هذا من ذلک یعنی امید میدارم که این سنگچین داخل مسجد ساختن باشد و از ثواب بنا محروم نگردد
فرمود بلی و در کتاب من لا یحضره الفقیه از جناب مستطاب ابی جعفر منقولست که مَنْ بَنَى مَسْجِدًا كَمَفْحَصِ قَطَاةٍ بَنَى اللَّهُ لَهُ بَيْتًا فِي الْجَنَّةِ
قطاه مرغیست که از ابقار بی اسفرود مینامند و مفحص قطاه عبارتست از موضعیکه طایر مذکور از برای بیضه میکاود و منکشا بد
که خود را در آنجا گنجانیده برای تخم نهادن و تشبیه بآن گفته اند که برای مبالغه در تنگیست و حاصل معنی حدیث بنا بر این اینست که هر که
بنا کند مسجدی که ساحت آن بقدر گنجه مطلب باشد بنا کند خدا برای او خانه در بهشت از این دو حدیث شریف ثواب ساختن
مساجد معابد وسیع الفضا و منیع البنا را که مبلغها خطیر در تأسیس و تعمیر آن صرف کرده استنباط میتوان نمود و هم در کافی
از جعفر بن محمد صادق ماثور است که سِتَّةُ أَشْيَاءَ يَلْحَقُ الْمُؤْمِنَ مِنْ بَعْدِ وَفَاتِهِ وَلَدٌ يَسْتَغْفِرُ لَهُ وَمُصْحَفٌ يُخَلِّفُهُ وَغَرْسٌ يَغْرِسُهُ وَ
قَلِيبٌ يَحْفِرُهُ وَصَدَقَةٌ يُجْرِيهَا وَسُنَّةٌ يُؤْخَذُ بِهَا مِنْ بَعْدِهِ یعنی شش چیز است که بنفع و ثواب آن بعد از وفات بمؤمن میرسد یکی فرزندی
که برای او طلب مغفرت و آمرزش نماید دوم مصحفیکه بعد از خود گذارد سیم درختیکه بنشاند چهارم چاهی که بکند پنجم صدقه که آنرا
مستمر سازد تا بعد وی از آن منتفع گردند ششم سنت و طریقه خیری که بعد از او عمل نمایند همانا در صدقه جاریه داخلست وقف
نمودن مزارع و عقارات و دکاکین و امثال اینها و ساختن پل و رباط و اجرای قنات و هر چه مسلمانان از آن منتفع گردند حتی نشاندن
درختی بر سر راهی بقصد اینکه مترددین در سایه آن نشستن سازند و کوفتن میخی بر جائی برای اینکه چارپایان خود را بآن ببندند

و اخبار این

کبر بنا ندمنت بخل

از این دلیل یا باشد هر و بیست که مردی بسفر میرفت هیچی با خود نداشت در هر جا که فرود آید چادر های خود را بر پا کند پهن فرو کرده چون از انجا روا
شدن منزل را بر جا گذاشت بقصد اینکه چون دیگری بانجا رسد بر انجا آسوده گردد اغتنام شخصی بشناخت میرفت پایش بران بر خورد
از او یافت کامی چند دور تر بخاطرش رسید که بنا را دیگری این بنای براین منزل امده انکار کرده باز گشته آن منزل را بر کند خلد نبارک
و شخص خبر یافته که چون هر دو راحت خلق جستند اگرچه هر دو بخلاف هم عمل نمودند هر دو را ثواب هم الحاصل هرگونه بنا و اثر که منظور
از آن آسایش عباد و انتفاع مردم نامراد باشد هر چند حقیر و کم پایه باشد در رفاه الحق ضایع نمیکرد و از دکان بنا بنا و اما دکان
سفره عیش بلاد و زان اخوین و روشن ضمیران سفره بقین صاف بوستان ساغر نبید که خانه بر دوستان کشور زندگی نظر و خسکان
بنك و بد به و اندر دکن شکان همه چادر سبیل چه خنده ها دارد ز دلبر عقل کودک طبعان با زیچه دنیا و خاکبازان کوچه هوا که
مبلغها خطیر را بی کلاه بخند و صاف فرصت ندکان بر ابلاهی هوسها د بنای فانی بنجمه خانها و عمارتها که محض اسراف و مباهات و از
فلذ احتیاج و کثافت مباشند به دیوار و در و ابلاجورد و طلا منقش و مصور کرده اند از این تماشای عالم مغربله صورت
دیوار میبر از ندو و جهد این سعی و اهتمام که در بنا و اتمام آن میکنند فایده البنیان همین است که اگر مرا فرصت هد و صرصر حوادث
دنک عشرتی که در ضمیر خود دیجه اند بر هم زد چند دری که دران بعیش نشسته اند از شاخ و برای نقوش در دیواران بدست نکالها
شکسته چینند و بر فرض که روز بر و هستان خندند و بهر طلب عیش پیوندند و امتداد آن چند دری بیش نخواهد بود چه مدت عمر ها
معلوم و هستی ممکنات امری کالموهوم است و تا نگاه میکنند باخر رسیده است و این بنا طرح بنیاد پیش پا چادر میباید رفت
از آن بر داشته و بدیگران گذاشت و اگر اعمال در راه خدا صرف شود آن سعی و اهتمام در بنا ها ی کار خیر بکار رود و چندانکه اثری
از ان بر جا باشد هم دعای خیر و خاکستان کند و ثواب ده در فرائض اعمال ایشان نوشته میکرد و دیگر از جمله مصارف مال که داران
کرده سرانجام داده بنا بر نزد دورگی زمهمانست ضیافت دوستان و اخوان مؤمنین و اطعام ستمکشان و مساکین است که در نظر
اهل بصیرت احسن صنعتها در مذاق اهل همت الذ نعمتها سفره سفرهٔ گسترده که بهار را بر عوی جواهر زری محض بست هر کاسه
لعنی دران از تیغ زبان این دان بر حرف بیکاهی سیر کاشن و سبعیره و واد در کانون سینه عبا حرید امن سفره دیگر دو معنی
دشمن کدا نیجی نکوی مهمان نوازی صورت بنید بر د کلنك بر بال سقاف و اقبال ولاجی بقمال الجماع یاران شکار نسوان کرد و
وحشی غزالان عیش و شاد با بیراج بهجم کنند حلقه دوستان جانی نتوان بدست آورد و وصل نشینان محفل را بمهمان نوازی بوا
صف نعال مسند عزت و تکبیر ان مهمانخانه بذل و احسان را حلقه کش مهمانان کند حلقه بر سر خوان میزبان هر لب نانی
بر در ثنا خوانی بست و بر سر سفره اهل همت بطلب مرید نعمت هر کاسه دهان و بخش و دیگر از مطبخ صاحب جود و جهت پیشکش مجاعت
جماعت برابر عارض حسن شیم سنبلی است بر نان کاسه شربتی که بشیر بین تکلیف صاحب همتی برای اطفاء آتش عطش خشک
لبان مهیا میکند در صحن بوستان تخالاالدابیت سرابحسنه یا دکی باد جود مکتب بوستر که جدمت یاران در میان
جان بنده و بستر یاران دوی که با وجود وسعت همیشه بر زوا امد شد دوستان تنگ سرای کرد ش بر اهل د مجلس بستم
باشد چگونه برکت دران آید و صاحب نعمت که کلید از سر بخیه دستهای خود بند کانش بنا شد ابواب بنا دقانی بر روی خود کشاده
دار کلمات با برکات حضرت سید کاینات و الهٔ است که الضیف ینزل برزقه و یرتحل بذنوب اهل البیت حاصل معنی انکه مهمان چون
بخانه کسی نزول نماید روزی خود را با خود میاورد و چون میرود گناهان اهل خانه را میبرد یعنی میامن قدوم مهمان موجب برکات خانه
و موجب محو سیئات اهل خانه است و در اشارات القلوب هم از انجناب منقولست که من اکرم الضیف فکانما اکرم سبعین نبیا
ومن انفق علی الضیف درهما فکانما انفق الف الف دینار فی سبیل الله حاصل معنی انکه هر که اکرام نماید مهمان را چنانست که
اکرام نموده باشد هفتاد پیغمبر را و هر که خرج کند یکدرهم برای مهمان چنانست که خرج کرده باشد هزار هزار دینار در راه خدا عز و جل

در بیان مذمت بخل است

و از اخبار منقول از سرور جوانمردان روزگار امیر المؤمنین علیه السلام است که لذة الکرام فی الاطعام و لذة اللئام فی الطعام ملخص معنی
آنکه کریمان از خوراندن لذت می‌برند و لئیمان از خوردن و نیز از سخنان دلکش بلاغت نظام آن امام همام است که حبّب الیّ
من دنیاکم ثلث اکرام الضیف و الضرب بالسیف و الصوم بالصیف حاصل معنی آنکه دوست میدارم از دنیای شما سه چیز
را اکرام مهمان نمودن و در جهاد شمشیر بکار فرمودن و در تابستان روزه بودن و در باب اطعام مؤمن از کتاب ایمان و کفر کافی

نقل از خصال حسین بن نعیم از حضرت ابو عبدالله

از حسین بن نعیم صحاف منقولست حدیثی که حاصل مضمون اینست که حضرت ابو عبدالله فرمودند که آیا دوست میداری برادران خود را
یعنی شیعیان و مؤمنان را گفتم آری فرمودند نفع میرسانی فقرای ایشان را یعنی میرسانی گفتم آری فرمودند آگاه باش بدرستیکه لازم است بر تو که دوست
داری کسیرا که خدا نیز دوست میدارد و آگاه باش بخدا سوگند که نفع باحدی از ایشان نمیرسانی تا او را دوست داری آیا ایشان را
بمنزل خود دعوت میکنی یعنی بضیافت گفتم آری چیزی نمیخورم مگر اینکه از ایشان دو مرد یا سه مرد و کمتر و بیشتر با من میباشند
حضرت فرمودند که آگاه باش بدرستیکه فضل ایشان بر تو اعظم است از فضل تو بر ایشان پس گفتم فدای تو گردم من طعام خود را
با ایشان میخورانم و فرش خود را زیر پای ایشان میاندازم و مع هذا فضل ایشان بر من اعظم است فرمودند آری بدرستیکه
ایشان چون بمنزل تو داخل میشوند با مغفرت تو و عیال تو و چون بیرون میروند با گناهان تو و عیال تو یعنی چون آمدند ایشان بجانب
تو سبب مغفرت و رفع گناهان تو و عیال تو میشوند پس فوایدیکه از ایشان بتو میرسد عظیم‌تر است از فوایدیکه از تو با ایشان میرسد

در ثواب اطعام مؤمنان

و در همان باب حدیثی دیگر که مضمون آن نزدیک بمضمون حدیث سابق است که حضرت در جواب این سؤال فرمودند که انّهم اذا دخلوا البیت
دخلوا بمغفرة من الله کثیرا و اذا خرجوا خرجوا بالمغفرة لک یعنی ان مؤمنان چون بخانه تو داخل میشوند با رحمت بسیار از جانب حق تعالی
و چون بیرون میروند با مغفرت برای تو و هم در آن باب از آنجناب مأثور است که ما من رجل یدخل بیته مؤمنین فیطعمهما شبعهما
الا کان افضل من عتق رقبة حاصل معنی آنکه نیست هیچ مردیکه در آورد بخانه خود دو مؤمن را پس اطعام کند ایشانرا چنانکه
سیر شوند مگر اینکه بوده باشد ثواب آن بیشتر از ثواب آزاد کردن بنده و نیز در آن باب از سید کرام حضرت علی بن الحسین مرویست که من
اطعم مؤمنا من جوع اطعمه الله من ثمار الجنة و من سقی مؤمنا من ظماء سقاه الله من الرحیق المختوم ملخص معنی آنکه هر کس مؤمن
گرسنه را اطعام کند خدا نیز اطعام کند او را از میوه‌های بهشت و هر که مؤمن تشنه را سیراب سازد خدا نیز او را سیراب سازد از رحیق
مختوم یعنی شراب بهشتی سربمهر همانا مراد از رحیق مختوم میست که الله تبارک و تعالی بنیکوکاران در سوره مطففین آن وعده فرموده
که یسقون من رحیق مختوم و گفته اند که مهر کردن آن برای اینست که اهل بهشت بوی آن نگشته‌اند که دستی کسی بآن رسیده تا موجب
تنفر ایشان گردد و در آن باب از جناب سید الشهداء ابی عبدالله علیه السلام منقولست حدیثی که ملخص آن اینست که هر که اطعام کند مؤمنی را که
چنان باشد که بنده از فرزندان اسمعیل را از کشتن نجات داده باشد و هر که اطعام کند مؤمن محتاجی را چنانست که صد بنده
از فرزندان اسمعیل را از کشتن رهانیده باشد در آن باب از این باب احادیث و اخبار از ائمه اطهار علیهم السلام بیش از آن مأثور است
که ایراد تمامی آن درین کتاب این مجلس مفید نباشد و این شیوه و سنت حمیده پسندیده از ملکات حضرت ابرهیم خلیل الرحمن بوده چنانچه
آورده اند که بی مهمان اکل نمیفرمود و اکل میفرمود بر طبع مبارکش بسیار دشوار میبود چون اکل میفرمود خدا مرا از هر طرف تا بکمال
مطلب مهمان میفرستاد گویند رسم ضیافت در میان عرب آن جناب شایع کرد و بدین سبب او را ابو الضیفان گفتندی منقولست که یکنوبت
چنان واقع شد که پانزده روز مهمانی بر سر خوان خلیل الرحمن حاضر نشد و هر شب که سفره مهیا کردی انتظار مهمان کشیدی و چون
مهمان نیامدی اکثر این بود که دست مبارک بسفره دراز نفرمودی از این جهت بسیار دلتنگ بود و از اکل و شرب باز مانده بود تا شب
شانزدهم قومی از ملائکه و بعضی گفته اند که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بفرمان خدا نزد خلیل بصورت بشر متمثل گشته بر سر خوان
خلیل حاضر گردیدند تا غنچه خاطر حزینش از ورود مهمان شکفته و غبار ملال از ساحت ضمیر انورش رفته گشت طعامی نهاد

عنایت الله

که بهیاما منت نخل است

نماید این وقتی بود که آن فرشتگان بخراب کردن شهرستان قوم لوط میرفتند فرمان رسید که نخست مهمان حضرت ابرهیم گردند به
او را بوجود حضرت اسحق از ساره بشارت دهند چنانکه در سورهٔ هود و لقد جاءت رسلنا ابرهیم بالبشری الی آخرها از آن
اخبار مینماید و هم چنین از پسندیده و بانی و لذة شناس نعمت میزبانی امیرالمؤمنین ماثور است که روزی میگریست سبب از آن
الجناب استفسار نمودند فرمود که هفت روز است که مرا مهمانی نیامده است از جمله حکایات و اخبار بکه منادی ندا کاران صباح
مکث زابرخان نعمت ادراک این فضیلت میخوانند حکایت ضیافت خوان نسال الارموا ید فواید دنیا و دین حضرت خاتم النبیین است
که بدستیاری ابوطالب و پا مردی عباس عبدالله بن جدعان را با جمعی کثیر از طوایف ناس ضیافت کرد که مفصل این مجمل آنکه جناب
اشرف نبوی آن دوا و اول حال که سن شریفش میانه بیست و سی سال بود روزی از مکه معظمه بیرون رفته بود و در جاهلیت معلوم بود که
بنی تمیم عبور فرمود و در آن قبیله بزرگی بود که او را عبدالله بن جدعان میگفتند و از مکارم صفات و محاسن عادات وی این بود که منادی
داشت که هر روز در شعاب مکه ندا میکرد و مردمان را بمائدهٔ عبدالله بن جدعان میخواند و منادی وی ابوقحافه بود و هر روز چهار تن
نفر اجوت خدمه ملکوک را اخذ مینمود و از وقت عبور سید عالم و عالمیان در آن وادی با حضور طعام و ندا منادی مقارن افتاد عبدالله بن
جدعان از حسن اتفاق محبوبا زان هدیه عجیبه بغایت شکفته خاطر گشته خود با شوق تمام بر سر راه حضرت سید الانام آمده و
استدعا تشریف قدم میمنت لزوم وی نموده در اجابت آن دعوت ابحاج المطلب المختصر از بهر بطحا و شیبه عبدالمطلب سوکند داد بیش ز
عطوفت و کرم قبول المسئول نموده بمنزل وی قدم مبارک رنجه داشتند و لوای افتخار بر فرق عبادان سید الخلائق مرتفع افراشتند
عبدالله خوش که از اخلاص بر مهمانان بسته بشرایط خدمت قیام نمود و چون مراسم ضیافت بتقدیم رسید مجلس منقضی گردید آنحضرت بیرون آمد
و عبدالله نیز بر رسم مشایعت پاره راه در خدمت وی آمد و چون خواست که وداع و مراجعت نماید آنجناب فرمود که فردا تو و جمیع قبایل بنی تمیم
افتاده و از دودمان طلوع آفتاب مهمان میباشید بعد از آن از هم جدا گشته آنحضرت بمکه آمد و بخانه عم گرامی خود ابیطالب رفته غمناک و متفکر
نشست از آنجهت که عبدالله بن جدعان را با جمیع قبایل بنی تمیم دعوت کرده بود و در آن مکنت و سامان نداشت که از عهدهٔ ضیافت خلق
کثیر بیرون تواند آمد پس فاطمه بنت اسد والدهٔ ماجدهٔ حضرت امیرالمؤمنین که آن بزرگ دین و دنیا را در خود در تربیت کرده بود با صفت
آن در یتیم را در کنار عطوفت پرورده بود و در غایت جانب وی بیش از فرزندان خود مینمود و آنسرور او را مادر خطاب میفرمود که آمد
سید عالم را چنان متفکر و در هم دید گفتا ای فرزند کسی با تو گفتگوئی کرده که دلتنگ ساخته فرمود نه ای مادر گفت پس سبب چیست
که ترا اندوه میبینم فرمود خیر است گفت قسم میدهم ترا بحقیقتکه مرا خبر دهی که بگوئی آنحضرت آنچه گذشته بود برای وی حکایت فرمود فاطمه
گفتا ای فرزند دلتنگ مباش چون عمت بیاید و برا اعلام کنم تا آنچه خاطرخواه تو باشد قیام نماید را بسخن بود که ابوطالب آمد برادران
اعلام نمود پس ابوطالب آغاز مهربانی کرده و آن لطیفه ربانی را مانند لیلیهٔ خود منضم کرده و بنده و پیشانی و چشم مبارکش را بوسه میداد و
گفتا ای فرزند هر چه اراده میکنی بفعل میآورم بعد از آن دختران عبدالمطلب را طلبیده گفت زیورهای خود را بمن دهید تا آنچه در بازار طلا و نقره
بمن قرض بدهید تا از شام کسی وارد شود اضعاف آن بشما دهم مانا ابوطالب را مالی در شام بوده و ادای اضعاف آن دین را بوقت
ندود ملازمان و اولاد وعده مینمود گفتند سمعا و طاعة و هر چه داشتند آوردند چون در آن ایام تنگی و گرانی بود ابوطالب
دانست که آنها با آنچه او در خاطر دارد وفا نمیکند و عباس برادرش مالدار بود بر خواست بسوی وی روان شد که تتمه ما یحتاج را از او قرض
کند چون بمیان ابطح رسید گوسفند بسیاری دید که در آن وقت وارد مکه شده پرسید که این گوسفندان از کیست گفتند از خویش سالم و او
مولای ابوطالب بود و مال بسیار داشت ابوطالب باحضار او فرمان داده چون حاضر شد سلام کرده دست بوسی نمود ابوطالب گفت
ای خواجه این گوسفندان تو گفت دو هزار راس با ذا و عکاظ آورده ام برای موسم ابوطالب گفت این گوسفندان را بمن بفروش
بفهمیکه خاطرخواه تست صبر کن تا بضاعت من از شام بیاید چو گفت ای مولای من جان من فدای تست یعنی

ضیافت خاتم النبیین عبدالله بن جدعان

در بیان مذمت بخل

تا بحال چه رسید ابوطالب گفت قبول نمیکنم مکر بقیمت محمد را کو سفند از ابقرض کرفت و بازگشت کر و یرا کفایت است فتح و بکذ عباس
نمود از انجا مراجعت نمود پس خبر بعباس رسید که ابوطالب غادم منزل او بود و از راه مراجعت نموده و این خبر بروی عظیم آمده برخواست
و بخانه ابوطالب آمد و گفت یا سید خبر آمدن تو بمن رسید خوشحال شدم بعد از آن خبر بازگشتن تو رسید آزرده گردیدم سبب
آمدن چه و باعث برگشتن چه بود ابوطالب آنچه بود با او حکایت کرد عباس گفت مرا زیست پس ساعتی نشست و ابوطالب
مشغول کار سازی طعام و تهیه ما یحتاج شد بعد از آن عباس برخواست و قصد انصراف نمود گفت ای برادر مرا با تو حاجتیست ابوطالب
گفت آنچه خواهی بکو که حاجت تو روا است عباس گفت تو را سوگند میدهم بخدا و بحق پدر و جدت و بحق شیبه عبد المطلب که چون حاجت
خود را کویم روا کنی ابوطالب گفت تو از من حاجتی خواهی و من بر آن قادر باشم روا نکنم بکو آنچه خواهی گفت میخواهم که منت بر من نهی
و این مکرمت بمن بخشی و بگذاری که من ضیافت محمد و جمیع ما یحتاج آن قیام نمایم چه ناچار است ما را از جمع کردن سایر مردمان
تجار قریش و غیر ایشان و چنین اتفاق افتاده که ایام موسم است و خلق بسیاری در مکه جمع گشته اند ابوطالب گفت یا اخی کل فضیلة
نکون یتک هی لی یعنی فضیلت شرف تو فضیلت و شرف منست و چون تو باین امر قیام نمائی چنانست که من قیام نموده باشم مسئول
ترا مبذول داشتم و انجام این مهم را بعهده کفایت تو گذاشتم القصه عباس بشرف قبول آن التماس فایز گشته ما مولش بحصول پیوست
و از دل و جان بتهیه ضیافت سید انس و جان پرداخته کران کرامت خاص بر میان جان از اخلاص بست پس خدم و عبید هاشم را
همگی جمع نمودند و بنحر شتران و ذبح گاوان و گوسفندان اقدام فرمودند یکهار کردند و طعامها و بریانها و حلواها وقت طلوع
آفتاب طیار نمودند و نشیمنی مرتفع ساختند صدر نشین بارگاه فهر را با ابوطالب در آن موضع نشانیدند و بنی عباس و قریش و اهل حرم
همگی را بمهمانی خواندند و بر پا ایستادند روی بدان موضع اوردند و جا بجا نشستند ان موایدکوناگون را
صرف کردند در آن ضیافت شش هزار دینار که بحساب این روزگار هفتصد تومان و کسری باشد خرج شده بود و در ابتداء اسلام تا هنگام رحلت آن حضرت
ان بوکری بوم بسنت بعد از فتح مکه باز انتظام کرد و تا حضرت که است و عرب را رسم بوده که هر سال بجا اجتماع مینموده اند و یکماه اقامت کرده بخرید
و فروخت مشغول میبوده اند بغرض اینکه تا سر ملیک اهرام نار و بیع اشرفان بسیند بلا حصر خالق در زیارت منت احدی ازاحاد خلایق
نبوده باشد مخفی نماند که ضیافت چنین در این روزگار از اکابر مردم نامدار در عرب نامتعارف بوده و غرض از ایراد این حکایت تفهیم
و ترغیب آن نیست که سایر مردمان نیز بنظر بعنوان هر چند وسعت ایشان نباشد سلوک دارند و با عدم مکنت مبلغهای خطیر بقرض و تکدی
در این مصرفها باسراف صرف نموده عیالان و وابستگان واجب النفقه خود را بی نفقه گذارند چه در همه حالی از احوال التوسط و اعتدال را
مرعی داشتن و ارحم بر ذی حق که عیالان از نشتنه افزایند و امثال لست قدم بیرون نگذاشتن مستحسن است بلکه مراد تنبیه منکه چشمانست که
با وسعت دستگاه و وفور ثروت و التیام پیوسته بر روی خواص و عام بسته میدارند و اگر دو درهمی بر سر خوان ایشان اتفاق
افتاد خود را خانه خراب میشمارند و از کوتاهی همت دست بسفره کسی دراز نمیکنند که مبادا تلافی آن ضرور گردد و از سبب کاسه لیسی
در مجالس دوستان دو عید نمیشوند که مبادا حلقه طوق وده ضیافتی بگردنشان افتد بلکه کاسه اشتهای هرگز از دست مهمانی اندر
و دست خواهش بینوایی هرگز بدامن سفره نوال ایشان نرسیده نان کور را بینایی و بیمصرف میدارند بخل و خست از عقل معاش محمود
زبان جرأت ایشان بکلمه خوش باشد نکرده و گوش حلقه بدر شنا و از پای مهمانان نشنیده بدبخت این قوم چنان سخت کرارشوم این صنف
چنین و میان با فار و عشایر شهرت یافته با وجود دراز دستی مکنت از الوان موایدفوایدبایشان بهره ور دنیا و آخرت بی نصیب باشند
طرفه اینکه این کروه لئیم را مردم کریم سر بسر را ضی نبوده پیوسته تیغ سرزنش بر فرق سربلندی صاحبان داد و دهش آخته و نیزه زبان طعن و ملامت
بر سینه احوال جوانمردان صاحب سعادت راست ساخته اند کاهی سفیه سرملستان نام مینهند و کاه بی وقاری و بادرستشان خطاب میدهند
عینا تند کرد در کشاده سر افتوت کی بما را از با هنر سخن هرزه در زبان خلاجیست و سفره کستر ده صورت احوال ارباب جود و سخا را بر ده

در سخاوت و نقل عبدالله جعفر طیار

نقل غلام در نخلستان

ارباب همت عالی ...

نشیبها و مغایب بیت اوّل که نه آتش جز خاموش است هر شام سحر هلال کرم در جوش است هر عیب که باشد ز سخا می پوشد
کو دیده جو کاسه سر نگون سر پوش است کویند عبدالله بن جعفر طیار را که از مشاهیر اسخیا و زکا بود بکثرت عطا ملامت کردند
در جواب این مضمون ادا کرد که عادت بر این جاری گشته که خدا بمن عطا کند و من بخلق او بخشم و میترسم که اگر من ترک سخا کنم خدا
هم ترک قطع عطا نماید منقولست که عبدالله مذکور در وقتی بنخلستانی که بسرکاری متعلق بود مرور نمود غلام حبشی را دید بکار
سر قرصهای نان در پیش وی نهاده و همانا آن قرصها مرسوم و مقرر وی بوده از سرکار خواجه که هر روز میگرفت تا شب بهمان معاش مینمود
در آن حال سگی آمد غلام یک قرص از آنجمله پیش وی انداخت سگ آنرا خورد و غلام دریافت که آن سگ گرسنه است قرص دیگر انداخت آنرا نیز خورد
قرص سیوم نیز هم انداخت پس عبدالله پیش رفته پرسید که چرا این قرصها را خود هیچ نخوردی و همه را باین سگ خورانیدی گفت این سگ درین موضع
غریب و گرسنه بود از اینجهت آنرا بر خود ایثار نمودم عبدالله گفت مردمان مرا بسخا ملامت میکنند و این غلام از من سخی تر است پس آن غلام را
چون بنده آزاد نمود و آن نخلستانرا بوی تملیک فرمود شعر تا بخواجگان مال آلاد و دونی طبعان شعار کرا زشیوه جوانمردی
و آزادگی آن غلام کمتر باشند پیوسته همت بر سیر کردن نفس شوم خود مصروف داشته از گرسنگی بینوایان عو و بی بهرگی خویشان
و همسایگان نزدیک و دور خاک کدورت بر فرق دل نپاشند گوئی این قوم سنت های سخت جان و اینکروه سنگ چشم گوش دل کوراند
کلام سرور عالم و عالمیان را گوش دل در خاطر نکرده باشند که وَالَّذِی نَفْسُ مُحَمَّدٍ بِیَدِهِ لَا یُؤْمِنُ بِی عَبْدٌ بَاتَ شَبْعَاً وَ اَخُوهُ اَوْ قَالَ
جَارُهُ الْمُسْلِمُ جَائِعٌ یعنی قسم بآنکسیکه جان محمد بدست اوست که ایمان نیاورده بمن بنده که شب را سیر بگذراند و برادر مسلمان او
یا فرمود همسایه مسلمان او گرسنه باشد همانا این خطاب بغیر از طایفه سخی پیشوای اهل جود و کرم و اشفاق امور خلق عالم اعنی جناب
مستطاب امیر المؤمنین ع را بجای اثری بمشام جان نرسیده که اَوَ اَبِیتُ مِبْطَاناً وَ حَوْلِی بُطُونٌ غَرْثَی وَ اَکْبَادٌ حَرَّی یعنی آیا شب بروز آورم
با شکم پر و حال آنکه بر گرد من شکمهای گرسنه و جگرهای تشنه باشند مولانا غایت بیدردی و نهایت نامردیست که الله تبارک و تعالی
بکسی نعمتی ارزانی داشته و لوای امتیاز قدرت عطا و استطاعت احسان در میان ابنای جنس بر سر وی افراشته باشد او آن نعمت را مخصوص
خود داند و گرسنگان و تهی دستان را اصلا بهره مند نسازد بلکه شرب غالب خود در آن نگرداند شربت قند بکرات در دیبا بحسرت بحلق فرو بندد
فرو دوده چگونه بر کسی گوارا تواند گشت و لقمه طعام بنگرسوزن نگاه نکنند سیر چاشت و شامی بآن باشد چسان از گلوی خود گا
میتواند گذشت سعدی تو آنکه خود آن لقمه چون میخوری که بینی که درویش خون میخورد و از خصایل اقدس نبوی صلی الله علیه و سلم منقول است
که هرگه طعام خوردی و دو چشم بدان داو از آن بان نگرنده نخوردی تا لقمه ای از آن بدو بکردی و اگر آنجا نباشد مبتلا گردانند و از سیاق الکلام
بلاغت نظام چنین مستفاد میگردد که بعضی از حیوانات نیز همانا سگ و گربه داخل باشند گویند ابی عبیده نام مردی بود سخی
چنانکه هیچ کس بخانه وی نرفتی که طعام نخوردی و میگفت مرا شرم می آید که کسی بر من سلام کند و طعام من نچشد و برای حیوانات
که در سرای وی بودند حتی مور و مگس و مرغ و گربه و سگ طعامی خورشی معین کرده بود و یکی از شارحین احادیث نبوی در طی
شرح حدیث فِی کُلِّ کَبِدٍ حَرَّی اَجْرٌ روایتی که حاصل معنی اینست که مردی بود در بنی اسرائیل پای سعیش در طریق جهالت فرسوده و دامن
زندگانیش با وساخ نافرمانی آلوده وقتی بسفری میرفت و در راه بسر چاهی رسید سگی دید از تشنگی زبانش از کام بر آمده مردرا از جوش
عطش آسمان آتش زدل فتاده چون دلو نبوده عمامه را از سر بگرفت کاسه چوبینی که داشت بر آن بست و از چاه آب کشیده سگ را سیراب
کرده بخوابید پس الله تبارک و تعالی بر پیغمبر آن عصر وحی نمود که اِنْ فَلَشَکَرْتُ لَهُ سَعْیَهُ وَ غَفَرْتُ لَهُ ذَنْبَهُ لِشَفَقَتِهِ عَلَی خَلْقٍ مِنْ خَلْقِی یعنی بدرستی
که من بحقیقت سعی آن مرد را مشکور گردانیدم و گناه او را آمرزیدم از جهت شفقت و دلسوزی که او بر خلقی از مخلوقات من نمود پس آنچه
تا بمرده رسید آنگاه آن نو بر کرد و آب نو قبول یا کدامی خود را بر سر ملاه پشیمانی از جاهستان آمال و امانی بر او و در زقنا الله التوبة
عما مضی و التوفیق لما یحب و یرضی بدانکه مال دنیای شوم را عبارت خجره موهوم که بدان صنایف دیگر هست ولیکن چون نکو بشناسد از همه

در بیان مذمت بخل است

انجام این کتاب شغل نیبای برکرده افتاده است و این مطلب پیش از این ابتدا دن و خوبیها از یک بقلم دادن و امقدور نیست و جهد
بلیغ طرفان ارباب همم را تقاضای صفت جود و کرم کافی نیست مخفی نماند که چند شیوه است که رعایت آنها برای درک حسن سخا میفزاید
و شاهد این صفت حمیده در زیور آن شیوها پسندیده جلوه دیگر مینماید نخستین آنکه در بذل وجود اهلیت و استحقاق طرف را منظور
داشته تخم احسان را در شوره زار احوال نااهلان ضایع نسازند و از بروز کرمهای بیموقع و بخششهای بیجا اغلب بلند نامی سخا را
از نشو و نما نیندازند چه در نزد مردم عاقبت اندیش بذل چنین را مسالک مرد کریم پیش نیست بلکه در نظر حقیقت شناس هردو از سیر یک
کرباسند اگر آن بخل از حرص و شره است این جود از خفت و سفاهت اگر آن اثر کوتاه بینیست این ثمر سبک عقلیست و تا اینست بر ظاهر
کرباد جود بینوایان عود طریق نوازش با محتاجان کرد و جستن با نشئه کشت زار ادب بدنیا بستن است و با وجود دردمندان شکستن
نان عطا بمنعمان مرفه الحال دادن با وجود عضو مجروح مرهم بعضو صحیح نهادن و مراد از اهلیت و استحقاق مذکور همین عسرت و پریشانی
نیست بلکه غرض است که ارباب همم در جود و کرم جهتی از جهات شایستگی در کسی منظور داشته از ایصمت شمول عطایا و جوایز
خود سازند تا اشرار و خلق را بر اخیار و فساق را بر صلحا و پرهیزکاران تقدیم نکنند و بی هنران را بر اهل هنر و نادان را بر مردم دانا رجحان
و رعایت مفلسان را از منعمان ضرورتر شمارند و در دستگیری ضعفا بیش از اقویا قدم اهتمام فشارند الحاصل سزاوار است که
داد و دهش از روی دیت و مبنی بر شایستگی و اهلیت باشد نه برای محض اظهار کرشتگی و ابهام همت چنانکه شیوه سفیهان
بی پروا و قاعده دنی طبعان سخی نماست که مبلغها صرف بزم شراب و مجلس لهو میسازند و از حشیک نقد و جنس بسیار بفواحش وامردان
کردن بدعوی همت مباهات نمایند غافل از آنکه این نه همت و دیرش بلکه عین مذلت بر فرق خود ریختن و از قبیل دزدی و دارس و دجل بعد
و بخشش و در احادیث شریفه ائمه هدی علیهم السلام بر عطای بیجا بسیار وارد شده از انجمله در کافی مذکور است که حضرت ابو عبدالله علیه السلام بمفضل بن
عمر خطاب کرده فرمودند که یا مفضل اذا اردت ان تعلم اشقی الرجل ام سعید فانظر سیبه و معروفه الی من یصنعه فان کان
یصنعه الی من هو اهله فاعلم انه الی خیر وان کان یصنعه الی غیر اهله فاعلم انه لیس له عند الله خیر حاصل مضمون آنکه هرگاه
خواهی دریابی که شقیست یا سعادتمند ببین که بخشش و احسان بکه میکند اگر بکسیکه شایسته آن هست پس بدانکه رو
بسوی خیر و خوبی دارد یعنی از اهل سعادت است و با حسن عاقبت و اگر جود و احسان بغیر اهلش میکند پس بدانکه برای وی نزد خدای
خیری نیست دیگر از جمله شیوهای کریم را التزام ابهام و ستر است که چون آثار احتیاج از ناصیه اوضاع مستمند مشاهده و علامات
مریضی از جبین حاجتمند ملاحظه نماید رجای درد او را چاره جوئی کرده نگذارد که وی را رعایت اضطراب لب اظهار
بعرض حال خود گشاید چه بعد از اظهار و طلب نجم بوی دهد نه باظهار و تمنا بروی او خواهد بود و اینمعنی در اکثر متون مأخوذ
از احادیث ائمه معصومین است از جمله حدیثی که در کتاب کافی از سلطان کرام حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که المعروف ابتداء
فاما من اعطیته بعد المسئلة فانما کافیته بما بذل لک من ماء وجهه یبیت لیلته ارقا متململا یتململ بین الیأس والرجاء لا یدری
این یتوجه لحاجته ثم یعزم بالقصد لها فیأتیک و قلبه یرجف و فرائصه ترعد قد تری دمه فی وجهه لا یدری أیرجع بکآبة ام بفرح
خلاصه معنی بحسب ظاهر آنکه احسان آنست که پیش از سؤال باشد اما بعد از سؤال جزا است نیست که آن عوض آبروی سائل خواهد
بود که برای تو بذل کرده چه سؤال و بخشش ابرو است بلکه آنکسیکه ابتکار کند شب خوابش نمیبرد و مضطرب و بیقرار میباشد
مردد است میان ناامیدی و امید نمیداند حاجت خود را پیش که برد بعد از آن عزم خود را جزم کند و پیش تو میاید در حالیکه دلش در
طپیدن و اعضایش میلرزد و رنگ رویش متغیر میگردد و نمیداند که از نزد تو دیگر خواهد برگشت با خوشحالی پیش از آنکه روی بر
جمیع کشد و چندین تلخی کشد اگر حاجتش برآوری آن احسان خواهد بود و در هنگام تکالیف زهما غیاث سفو لست حد بلکه حاصل
آن اینست که حضرت امیر المؤمنین ... و شکر هر سفر ... صاع باشد ذخر ما بعیقر که موضعیست طینت برامرد فرمانروا

در ملامت بخیل بر جود

ازجمله کتا

در بیان مذمت بخل

از جمله کسانی بود که امید عطا و چشم کرم از آن مسکین نواز شفقت شیم میداشتند یعنی محتاج و پریشان در عرصهٔ دعا بیان
عمیق‌اند در رونشان بود اما از آن جناب در غیر او طلبی نمیکرد مرهی کفت بخدا قسم که ملا نکس از تو چیزی نخواستند و اکر سو خرما بیر بود
امیر المؤمنین فرمودند لا کثر الله فی المؤمنین ضربک یعنی خدا بسیار مثل تو کسان را در میان مومنان بسیار نکند من عطا میکنم و تو
بخل میکنی تلک اذا تا این کلام ممکن نبود بر الله اتنا است یعنی اینکار برای خدا مکن هرگاه من عطا دهم انکیست اکر امید من میدارد
پیش از آنکه سوال کند بعد از سوال دهم پس نداده خواهم بود بوی بلکه بیشتر بها اکر از او کرم نرام یعنی هر چه با و دهم بیشتر بهای روی و عزتی
که او کو نرام میباشد آنکه من او را در معرض آن در آورده‌ام که بذل کند بمن آبروی خود را یعنی بسبب تاخیر و اهمال در عطا او را بان
داشته خواهم بود که از من سوال کند آبروی خود در پیش من بریزد و آن در که در وقت عبادت حاجت خواهی بدرگاه جناب الهی کر
خداوند لمن و ستبر خاک میمالد پس کسیکه با برادر مسلمان خود اینکار رکند و زانکه وی مستحق صله و احسان او ست با خدا
راست نکفته خواهد بود در دعائیکه برای برادر مسلمان میکند اکر بزبان برای عطای بهشت میکند و بمال بی اعتبار خود
بخل مینماید توضیح این آنکه بنده در دعا خود میکوید اللهم اغفر للمؤمنین والمؤمنات پس هرگاه برای مؤمنین و مومنات
امرزش خواهد طلب بهشت برای ایشان کرده خواهد بود پس کسیکه بکفتار این کند بکردار از محقق نشاید دروغ و بی انصاف و قولش
بی اصل و کزاف خواهد بود والحاصل هرگاه کسی بهشت و نعمتهای جاوید انجا برای برادر دینی خود بدعا از خدا خواهد چرا
در قلیلی از مال مستعار دنیوی که چند روزی امانت دارد نسبت باوی مضایقه نماید تا ارشاد فاقد و بیعونا صنطر و فضل
صبوری اندرج حوصله اش نمیکند و کو هر اعتبارش بر خاک مذلت بریزد و آنگاه هر کونه لعنت و دعا بیکه بر باده او شوهای انکوهر
بیقیمت که از کیسه وی رفته نخواهد شد بعد از آنکه در شیم روت احتیاج سهم اعتبار مرد بنظر انداخته و بخنجر جانستان زبان
اظهار حق کاه ظاهرش چاک ساخته باشد با چندین نزد دانشمند که لا یقی به همت سخاوت پیشه منت بذل و عطا بوی نوشد
وی چه ازمک خواهد بود و شاید توان کفت که عطا بعد از طلب سخا نیست بلکه جبا است بها در مراسم مبادا که حاجت سائل را
بر نهاد دو دست دبر هنه امیدش کذارد پس حاجتکذاری بی تقاضای شرم و تحصیل ازدم خواهد بود و شاید از جبر و اکراه خوا
داشت و میان عطا و عطائیکه بمحض اختیار و رغبت طبع باشد فرق بسیار است موید این سخن میتواند بود انچه از حاتم طائی
نقل کرده اند که قومی در قبیلهٔ بنی عبد بن دستبرد و غارت بر سر قبیلهٔ طائی رفتند حاتم خبر یافته سوار شد و بنیرهٔ خود را در دست بود با قوم
خود بر ایشان حمله نمود و قبیلهٔ طی با حاتم کردو میان ایشان بخاعلم بود همت بر دفع دشمن بستند تا بسنگ سخت رسیدند و بنی عبد بن عم
در شکست و ج ایشان راه دهم شکسته حاتم از پی ایشان میتاخت بزرگ ایشان او را شناخت و بتفان نانه کفت یا حاتم هب لی
رمحک یعنی نیزهٔ خود را بمن ببخش حاتم نیزهٔ خود را پیش او انداخت مرد نیزه را بر کرفت و رفت قوم حاتم در این باب با وی عتاب نمودند
که رای سبب چرا چنین کردی اکر او نیزه بر داشت و بتو میکذاشت همه را هلاک میساخت حاتم کفت آری چنین است منیم و لیکن نیزه
بوی دادم دل بر هلاک خود نهادم اما در جواب کسیکه کوید نیزهٔ خود را بمن ببخش چه میتوانستم کفت یعنی مرا شرم آمد که نیزه بوی
ندهم و بکر از جملهٔ محسنات صفت جود و کرم آنستکه چون بنفس چیزی یا بیار عزیز و فضل بیرش عاید نماید ما بعطو متش را از کودک طفل احتیاج
بینوائی بسیر عطا در پستان همت بجوشد آید بجوئیکه ابو جبر را با و و اصل سازد که باعث خفت و خواری و سبب خجلت و شرمساری
وی نکردد مثلا اکر عزیزی باشد که دادن نقد باو لایق نباشد نقد را بجنس بدل کند و اکر از کرفتن صدقه عارش آید صله را
هدیه و تکلف نام نهند و اکر طبعش از کرفتن بدست امتناع نماید جهتی ای ارسال دارد و اکر در حضور کسان قبول ان احسان او کوار
باشد در خلوت ان را بوی رساند و بر این قیاس از هر کونه امری که متضمن کسر شان او باشد احتراز لازم داشته رعایت نماید
بیچاره در ماندهٔ را از جان سیر و از زندگی بیزار نسازند و اکر میها باد در برادر ان ترک خجلت و عرق انفعال نشاند و مرد خفت

[illegible]

کم بها شمردن منت تحمل سائل

وخواری بر عزیزی روا داشتن از نبایدهای اثر ذلت وخواری بر چهرهٔ سائل دیدن خلاف شیوهٔ جوانمردیست از سرمد اهل کرم و سرور
جوانمردان عالم اعنی جناب ولایت مآب امیرالمؤمنین ع ماثور است که کسیکه جهت طلب حاجتی نزد وی آمده فرمود اکتبها علی الارض
فانی اکره ان اری ذل السؤال فی وجهک یعنی حاجت خود را بر زمین بنویس بدرستیکه مرا خوش نمی‌آید که اثر خواری طلب را
در روی سائل ببینم و در کافی از حارث همدانی منقولست بخبر حاصل مضمونش اینست که شبی با حضرت امیرالمؤمنین ع شب نشینی
کردم گفتم یا امیرالمؤمنین مرا حاجتی روی داده فرمود فرأیتنی لها اهلا یعنی مرا اهل آن دانستی که طلب حاجت از من کنی گفتم آری یا امیر
المؤمنین خدا ترا از قبل من جزای خیر دهد بعد از آن برخواست بسوی چراغ رفت و چراغ را خاموش کرده نشست بعد از آن فرمود که چراغ را
برای همین خاموش کردم که ذل حاجت ترا در روی تو نبینم بگو حاجت خود را که از رسول خدا شنیدم که الحوائج امانة من الله
فی صدور العباد فمن کتمها کتبت له عبادة ومن افشاها کان حقا علی من سمعها ان یعینه یعنی حاجتها امانتی است از خدا
در سینهای بندگان پس هر که آنرا پنهان دارد نوشته میشود برای او عبادت و هر که آنرا آشکارا سازد لازم است بر کسیکه آنرا شنود اعانت
کند او را یعنی در قضاء الحاجة وهم در کافی از یسع بن حمزه منقولست در روایتیکه مجمل و محصل مضمونش اینست که در
مجلس ابی الحسن الرضا ع بودم و با وی سخن میکردم و خلق بسیاری جمع گشته از او سؤال حلال و حرام میکردند ناگاه مرد بسیار
بلند قامت گندم گونی داخل گشته گفت السلام علیک یا ابن رسول الله مردی ام از دوستان تو و دوستان آبا و اجداد تو ع و
از حج باز گشته ام خرجی من تمام شده است و آنقدر ندارم که بیک منزل مرا برساند پس اگر سزاوار دانی که مرا بسوی شهر من روانه
سازی بکن یعنی خرجی عطا کن که ساز و برگ سفر نموده خود را بوطن برسانم و خدا نعمت بمن مال داده است چون برسم خود
بقدر آنچه بمن میدهی از جانب تو از آن تصدق کنم که من موضع صدقه و مستحق آن نیستم پس حضرت فرمود بنشین خدا ترا رحمت کند پس
متوجه مردمان گشته با ایشان حدیث میکرد تا آنکه متفرق شدند و از مردمان سلیمان و جعفر و خثیمه و من باقی ماندیم پس حضرت فرمود اتاذنون
لی فی الدخول یعنی رخصت میدهید مرا که بروم باندرون سلیمان گفت قدم الله امرک خدا امر ترا مقدم دارد و همانا اجازت خواستن
از قانون کرم و بزرگواری مبنی بر رعایت آداب است تا آنکه راوی گوید پس حضرت برخواست و داخل حجره شد و ساعتی درنگ نمود
بعد از آن بیرون آمد و در را پوشید و دست خود را از بالای در بیرون کرد و گفت این الخراسانی یعنی کجاست خراسانی گفتم من فرمود بگیر
این دویست دینار را و استعانت نما بآن در مؤنت و نفقهٔ خود و برکت جوی بآن و از قبل من از آن تصدق مکن لیکن از برای آن دادم
که چون بوطن رسی از جانب من تصدق کنی خود را مستغنی مینمودی بلکه بتو بخشیدم و بیرون رو تا من ترا نبینم و تو مرا نبینی بعد از آن
حضرت بیرون آمد سلیمان گفت فدای تو گردم هر آینه عطای جزیل نمودی و مرحمت بسیار فرمودی پس چرا روی خود را از وی پوشیدی
فرمود مخافة ان اری ذل السؤال فی وجهه لقضاء حاجته یعنی مراد همانا اینست که چون او طلب کرده حاجت را ببیند و اگر میدیدم
او را ذلت و شرمساری هم میرسید از این روی خود پوشیدم که مبادا اثر ذلت در روی او ببینم الی آخر الحدیث پس یکی از جملهٔ آداب اهل کرم
میباید رعایت آنرا بر خود لازم دانند اینست که چون بتوفیق بذل و عطا موفق گردند بسبحان حاجتگذاری درمانده نیکوئی مستعد گردند تا
در دفتر حسنات ثبت دانسته از صفحهٔ خاطر محو سازند و هر چند عطا کثیر و مبلغ خطیر باشد سهل و حقیر شمرده در مجالس و محافل
بذکر آن نپردازند افتاده‌ای را که بگمان خود از خاک برداشته اند هر لحظه اش از مذاکرهٔ آن بخاک مذلت نکشند و بیچاره‌ای را که با عنقا
جو لیتر جان داده اند هر روزش بتیغ جانستان وضع منت نکشند چنانکه شیوهٔ نوکیسگان دارو دهش و بر خود بستگان سخا
و بخشش است که اگر خار و بخی از پای درویشی بر آرند صد خار غم در دلش میکارند و چون برگ کاهی محنت از خاطر دلریشی بر دارند
کوهی منت بر جانش میگذارند گفتا نانی بگرسنه ندهند که از زندگیش سیر نسازند دم آبی بر لب تشنه نزنند که در آتش انفعالش
نگدازند و دو شربت شیرین عطا بشان الناس حکم کند از نشتر منت سوده و حلوای چرب و نرمی نوال شان بر قهر چنانکه ای اظهارها آلوده

کہ بیان مذمت منت بخل است

مرهت احوال فقیری نکنند که خانه عزتش را باب عرفی نوسانتا دو نان مسکینی بنهد که دیده دلش را بدی داظهار دادن نکرید بانند مذمت منت
نابلذاند و رسم عطا و خارج اهنکان قانون سخا در اخبار و آثار ائمه هدی بسیار است از انجمله در سوره مبارکه بقره فرموده است
که یا ایها الذین امنوا لا تبطلوا صدقاتکم بالمن والاذی کالذی ینفق ماله رئاء الناس ولا یؤمن بالله والیوم الاخر
ومثله کمثل صفوان علیه تراب فاصابه وابل فترکه صلدا ملخص مضمون انکه ای مومنان باطل مسازید صدقات خود را بمنت
نهادن و بتطاول و تسلط انکس را ازار دادن چون باطل ساختن منافق که مال خود را برا انفاق کند و ایمان بخدا و روز قیامت
ندارد پس مثل او مثل سنک هموار بست که بر رو خاکی باشد پس برسد باو باران عظیم پس بگذارد آن سنک را پاک از خاک یعنی چنانکه
باران سخت خاک را از روی آن سنک زایل میکند منت و ابذا نیز صدقه را ناچیز و باطل میکرداند و دکافی از سرور عالم و شیر شهد
نسخه مکارم شیم اعنی جناب مستطاب نبوی مروی بست که ان الله تبارک و تعالی کره لی ست خصال و کرههما للاوصیاء من ولدی
واتباعهم من بعدی منها المن بعد الصدقة یعنی بدرستیکه خدا بشم مکروه ساخته است برای من شش خصلت را و من مکروه ساختم ام
برای اوصیا از فرزندان من و برای پیروان ایشان بعد از من از انجمله منت نهادن بعد از صدقه است و در ارشاد القلوب دیلمی از حضرت
ولایت پناه امیر المومنین مروی بست که الفتوة اربعة یعنی جوانمردی عبارت از چهار چیز است تواضع با دولت و عفو با قدرت و نصیحت
با عداوت و عطای بی منت و در مجموعه ورام هم از سید انام صلی الله علیه و آله ماثور است که الامن اصطنع الی اخیه معروفا فامتن به احبط الله عمله
و ثبت له وزره ولم یشکر له سعیه ملخص معنی انکه کسیکه با برادر مومن خود نیکی کند بمنت نهد خدا بشم عمل او را از درجه اعتبار
ساقط ساخت و کناه او را برو بکذار و سعی او را نپسندد و نیز بروایت از ان حضرت فرموده که بقول الله عز وجل حرمت الجنة علی المنان و
البخیل والقتات وهو النمام حاصل مضمون انکه خدا بعز وجل میفرماید که حرام کردانیدم بهشت را بر کسیکه منت بر مردم کذارد و بر
کسیکه بصفت بخل موصوف باشد و کسیکه سخن چینی نماید و نیز در انکتاب از ائمه اطهار منقول است که لا تحقروا شیئا من الشر وان
صغر فی اعینکم ولا تستکثروا شیئا من الخیر وان کثر فی اعینکم خلاصه معنی انکه هر شر را کم از شمار مشمارید هر چند که در نظر های شما
کوچک نماید و خیر را بسیار مکیرید هر چیز را که از شما صادر کردد هر چند در نظر های شما بسیار باشد از بسیار مشمرید و از کلمات
هدایت بهره حضرت امیر المومنین است که ایاک والمن بالمعروف فان الامتنان یکدر الاحسان حاصل معنی انکه بپرهیز کن از اینکه چون
احسان در حق کسی کنی بر و منت کذاری که منت کذاشتن بر و رونق مبسازد احسان را و در کافی از حضرت ابی عبد الله منقول است که المن
یهدم الصنیعة یعنی منت کذاشتن خراب و باطل میکند نیکوئی را بجمله صاحب این صفت در شرع و عرف ملوم و در نزد خالق و مخلوق
مذموم است چه اکر منظور وی از ان احسان و عطا تحصیل رضا خدا بوده اظهار ان نزد بابوده و باعث بطلان اجر و جزا است و
اکر نظر بر تحسین خلق داشته و همت بر تحصیل شهرت کماشته ذکران در مجالس و محافل الزام و نظر بر وقع مبساز و لمشت نکاظره و زنک
چشم ادبی را ازبام مبانداز دپس بر هر تقدیر اولی انستکه نقد احسان را در مخزن نسیان نهاده قفل خموشی بر ان زند و ان جنس عالی را
در بازار و صاحبکمالی بباد رسمی زبان هرزه نالی تلف نکند کویند شرف الدوله که از امرای بنی عقیل و در نجابت طبع و علو همت
بیعدیل بود روزی شخصی حاجت زدی ببرده و در کاب و مبر فته عرض حاجت خود میکرد ان امیر که بنهایت حاجتمند زادی ان فقیر
کشته و در وقت مفاد فقر امر جهت تاکید امطلب کفت ایها الامیر لا تنس حاجتی یعنی ای امیر حاجتم را فراموش بکنی کفت اذا قضیتها
نسیتها یعنی حاجت را فراموش خواهم کرد اما بعد از انکه روا کرده باشم معبران نقود معانی و جوهریان و شستر بکنهر زاب مبذانند
کران بنذ ایسخن را چه قدر بجواهر زا هر کفتر و کوهر ابنمعنی را بمعقب بلاغت چه قدر و استادانه سفته است اکر عقل حاکم و انصاف
ناصب باشد میتوان اثبات نمود که حق مقام اینست که اسخیا ممنون در و پشان و شرمنده احسان ایشان باشند چه تا اینکه منت بر ایشان
هند از انجهت که اکر در و پشان بقبول عطا تنمایند جوهر سخای ایشان در زنک خفا خواهد بود و ادراک سعادت دادن

وبخشیدن نتوانند نمود بیت ز احتیاج مفلسان نام سخا گردد بلند بوکه پیمانه بنوا باز چه غمها که بیست شاهد این
دعوی کلام صدق نظام حضرت علی مرتضی است که من نیل عطائك فقد اعانك على الکریم یعنی کسیکه عطای تر اپذیرفت بحقیقت
که مدد و همراهی کرد ترا بر کرم و سخن یکی از اکابر است که سائلان چه نیکو مردم اند که صدقات ما بکسی را که ذخیره فردا و توشه
عقبی است بر گرفته پیشتر بعالم بقا میرسانند و یکی از جمله لوازم سخا انسکه چون وعده عطا بدو نیکی کند با برای ضرورتی حاجت
کدا یی برادو و بی خود زا برو زد و یکبار فکند اهمال و تاخیر زان جا بر نهاشتیر بوعده من خود زاند بر و فای آن دهاند و چشم
امید نام رادی را که بر حسنوان مراد سیاه کرده در راه انتظار سفید نکرداند که تلخی انتظار شیرینی عطا را باطل و فاسد میرود
ایام تاخیر و اهمال مناع بخشش را چیزکن و کاسد میسازد و از کلمات بابرکات حضرت امیر المومنین که کثرة التعلیل آیة البخل یعنی
در عطا بسیار تعلل کردن و علت آوردن نشان بخل است عرب گوید که وعد الکریم نقد و تعجیل و وعد اللئیم مطل و تعلیل یعنی وعده
کریم نقد است و بسرعت طریق انجاز آن میپوید و وعده لئیم در عقده تعویق و تاخیر است و هر روز بجهة آن عذری میگوید و یکی
از شعرای عرب گفته فان یجمع الآفات فالبخل شرها و شر من البخل المواعید و المطل یعنی اگر همه آفتها و مرضها جمع شوند
مرض بخل بدترین آنها است و بدتر از بخل وعده کردن و وفا نا کردن و روز بروز در یکرا انداختن است و در کافی از مسلم بخالفه و موافق
حضرت امام جعفر صادق منقول است که اذا هم احدکم بخیر او صلة فان عن یمینه و شماله شیطانین فلیبادر لئلا یکفاه عن ذلک
حاصل معنی آنکه هرگاه یکی از شما قصد خیری یا بخششی کند از جانب راست و چپ او دو شیطان اند پس میباید که پیشدستی کند تا از آن
دو و بعمل آورد که مبادا آن دو شیطان او را از آن باز دارند و در ارشاد القلوب از سید ابن طاوس بنقل از دیوی و صاحب کشف
روایت از حضرت فخر الساجدین امام زین العابدین مرویست که انی لابادر بقضاء حاجة عدوی خوف ان یقضیها له غیری و
آن یستغنی خلاصه مضمون آنکه من مبادرت و پیشدستی میکنم در روا کردن حاجت دشمن خود از جهت اینکه مبادا هم که دیگری از آن روا کند
یا وی از آن مستغنی گردد هرگاه بتعجیل در قضای حاجت دشمن مبادرت باشد که مبادا دیگری بان سبقت گیرد و آن فضیلت از این کس
فوت گردد پس حاجت گدا را که برادر دینی و دوستان یعنی خواهد بود خصوصا و نیکه وعده نیز شده باشد و من الله
الاعانة **مجلس سیزدهم** در ذم صفت ظلم که از نتایج و لوازم حب دنیای فانی و از کارکنان سلطان جابر
غلبه شهوات نفسانیست پوشیده نماند که ظلم در اصل لغت نابجا کردن کاری است بیجا و بمعنی ارتکاب هریک از قبایح شرعیه و عقلیه
نیز شامل است و بمعنی حاکم عادل و ممیز حق و باطل یعنی جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که الا و ان الظلم ثلثة فظلم
لا یغفر و ظلم لا یترك و ظلم مغفور لا یطلب ملخص معنی آنکه بدان بدرستیکه ظلم بر سه گونه است یکی ظلمیکه آمرزیده و قلم عفو
بر آن کشیده نخواهد شد و دوم ظلمیکه دست از آن نخواهند برداشت و مکافات از او و کار مرتکب آن نخواهند گذاشت سیم ظلمیکه
مغفور خواهد گشت و کسی آمرزگار از مطالبه آن خواهند در گذشت پس انحضرت متوجه توضیح این سه قسم گشته این مضمون
ادا فرمودند که اما ظلمیکه آمرزیده نمیشود شرك بخداست چه الله تعالی فرموده است که ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما دون
ذلك لمن یشاء و اما ظلمیکه مغفور میگردد ظلمیست که آدمی بر خود کند یعنی مرتکب امری قبیحی گردد که ضرر آن بدیگری تعدی ننماید اما
ظلمیکه دست از آن نخواهند برداشت که بعضی از بندگان بر بعضی کنند الخ و مراد در این مقام قسم اخیر از اقسام ثلثه ظلم است و در این
مجلس و انجمن قلم موعظت شیم را دو سخن با چند طایفه است طایفه اولی پادشاهان و سلاطین که علما را پناه و بر مفارق
خلایق سایه الله اند بر پیشگاه بارگاه خواطر آگاه صاحبان تاج و نگین باب طلای بعضی سخنان دلکش اگار بر نمیگارد و بر پایه
سریر دولت شهریاران و سلاطین کامکار و بزبان بیان خامه راست گفتار معروض میدارد که چون حضرت خداوند متعال و پادشاه
لم یزل و لا یزال عز اسمه و عظم سلطانه و بمقتضای قدرت کامله و سرکاری حکمت شامله در سوبوم عالم امکان شهرستان هستی

سلاطین و پادشاهان که انصاف ... عرض

در بیان مذمت ظلم

را بنا نهاده بود و آبادی آنانکه علم را بایمینه مصلحت بنیان بمحفلی سواد دوا آسته کردانده هر نوعی را در جهتی و هر نوعی
در محلی جای داده جهت هر صنفی مرتبتی معین نموده و بهر جماعتی منزلتی کرامت فرموده و فرقهٔ خاکیان در جانب اسفل این بلد ساکن کرده
و زمرهٔ افلاکیان در محلهٔ بالا مقام کزیده‌اند و طایفهٔ بنی نوع انسان که از جهتی با ساکنان عالم سفلی محشور و مربوط و از جهتی
با متوطنین جهات علوی آشنا و مخلوط بوده‌اند در محلهٔ مرتبهٔ متوسط سکنی نموده‌اند و اینطایفه را که جامهٔ جانشان از نار و بود
شهوات بافته و تار جانشان برشتهٔ امال تافته است چون همیشه دیک طبع انسان خیال خام با تش حرص و آز در غلیان
و خار خار آرزوها دو دو در ازد رکوی بیان جان میباشد و بمقتضی هر یک را در تحصیل مراد بار تکاب صدکونه فساد داعی و در تحریف نفسانی
از منهج مستقیم عدل و انصاف ساعیست و از اینجهت تجره را بر حال عجزه چشم طبع باز و اقویا را بکرییان ضعفا دست تعدی
دراز میکردند ناچار واسطهٔ سرکردهٔ مطاع و فرمانده لازم الاتباعی که در خطیرهٔ کنف حمایتش از شر اشرار ایمن و محفوظ و بر سفرهٔ
عدالت کستریش از نعمت سوی کی بهره مند و محفوظ باشند بنابراین حضرت حکیم علی الاطلاق از غایت مرحمت و اشفاق بر خلق هر
کشوری سروری و بر اهل هر دیاری سالاری کماشته و سر رشتهٔ نظام مهام هر جماعتی را در کف کفایت صاحب دولتی کذاشته
کرشب و روز با دیدهٔ بخت بیدار نکاهبان اوضاع روزکار بوده نکذارد که دست تعدی جور کیشان کونهٔ خانهٔ احوال درویشان را
بناخن ستم خراشد و نور باد و زی توانایی اهل فساد کلبن جمعیت خاطر مردم ناتوان از تیشهٔ بیداد در هم تراشد و هرکاه اینطایفهٔ علیه
از جانب جناب مالک الملک برای دفع ستم و پاسبانی عرض و مال اهل عالم معین کشته‌اند کانه خلافت منصوب و از اینجهت بشرف خطاب
ظل الهی سرافراز باشند سزاوار و لایق آنستکه همواره با حتیاط تمام بلوازم این امر خطیر قیام نموده کما ینبغی حراست مال و جان
و محافظت عرض و ناموس مسلمانان را ناموس پادشاهی خود دانند و همیشه در نوابد عدل و مفاسد ظلم اندیشه نموده و در فراز بود
و نشیب بنیان علو شان کلشن جان نفزای آیات و اخبار که در فضیلت و مذمت این دو صفت وارد و با قصر باغ نظر بدیدهٔ تامل
کمرانند کاه از کشت چهار باغ صحایف حدیث بدست نکرت کلهای حکمت چیده در باچهٔ خاطر پاک را کلریزان کنند و زمانی
در سیر نقش صحایف تواریخ و سیر کلهای کوناکون تلونات اوضاع روزکار بوقلمون را بدیدهٔ عبرت دیده دامان دل از خنک
خار ستان هوسها بیحاصل کشند و در کنار ز نده و در کذشتن کی ایام سلاجقه لباس پادشاهیرا از ناموس مناهی طهارت
دهند و از سراسر خیابان احوال سلسلهٔ دیالمه قدم در قصر جهانبانی دوی‌نی و غایت اندیشی نهند و بیشهٔ اندیشهٔ مال کار
خسرو و پرهیز نقش شیرین شاهد بنا را از طاق دل محو سازند و باره کنکرهٔ ایوان مداین بخل هوس عمارات پیش از تند حجاب ارا
از پای دراندازند با ستشمام ریاحین مضامین کلام اکابر دین نفوت دماغ بعوز رسی دادخواهان نمایند و از شور مرغان خوش
الحان اقلام سخنوران دیده دارا از خواب شیرین بیخبری بر اوضاع جهان کشایند و چون فرائد اخبار و آثار مذکوره کرهریک افسر بلندی
شهریاران هر کشور و زاده التاج و درشب داج سیاه مستی بادهٔ غرور خسروان اعصار و دهور سراج وهاج میتواند بود در خزاین
کتب معتبرهٔ سلف پراکنده است و اینطبقهٔ علیه را دماغ فرصت وفا بجستجو و تتبع آنها کما ینبغی مشکل که تواند نمود بنابراین بنا بد
کرجوهری چند خورده دان با نجام خدمت مذکوره از دل و جان اقدام نموده هر دستهٔ از درج کتابی و هر عینی که هر را از مخزن دفتری
بدست تتبع در آورده و از بنیهٔ هفتکی بر اورده در سمین اطباق این اوراق مجتمع کرداند در کاری چون حضرت باری استاد ندکو هر
حسن بیان با جفت خامهٔ دوزبان در نکین خاطر جفت بلند خسروان کردون سریر نشانند چون جواهر علی و لالی ازعب خالی باید
و اخبار مذکوره کرم مکان ابم پسند غالبا مناسب خالیست بر دو کونه است مناسب بینست که ایم مطلب را بدو فصل مرتب سازند
و در هر فصلی یک کونه را برازد **فصل اول** در فضیلت عدالت و بیان فواید بنویه و اخرویه آن قال الله تبارک و تعالی فی سورة
النحل و هو من قائل إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ يَعِظُكُمْ لَعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ

که بها منفعت ظلم است

مخفی نماند که هر صنفی از اصناف خلایق را در شغلی و عملی که دارند ناچار استادی در بایست و معلمی که بنور چراغ تعلیمش راه آن عمل بر ایشان
روشن و بدستیاری عصای تعلیمش در آن وادی چاه و راه از هم مبین کرد و چندانکه آن عمل عظیم‌تر احتیاج بمعلم و مرشد بیشتر
خواهد بود و بر ظاهر است که هیچ کاری عظیم‌تر و دشوارتر از پادشاهی و جهانداری نیست که انتظام امور خلایق بر آن منوط و انتظام
احوال عالمی بدان مربوط است مباشر این امر عظیم و سربلند بشرف این مهم بر هر چه بجنباند فتنه و صلاح و فساد کشوری بکرشمه
قلمی اگر از خامه مغلطه بر زند غرامت بر او نشسته دامن اگر از خرمن بی برگی کشند شکایت از زور دیگر از قوی بر ضعفا رود از
سستی او رانند و دراز دستی ظالمان از سر مظلومان از کوتاهی او خوانند هر که شاخی از درخت بی برگی شکند از بی تمیزی دیوان او
و هر کس آبی از باغ بینوائی بیند از عدم اجرای فرمان او هر بستانی رو اینکه روشن بر خوشی که زبونی بنا خوشی یاد نماید
و هر رعیت ستانی اینکه در وسعت روزی بر روی بسته کوید دهان بنده عاوی بر کشاید **لمولفه** ما رعیت را
ذلیل شاه مپسند اشتیم شاه هم در روز هیچ اه ایشان بوده است و هرگاه اعمال دینیه و اشغال جزئیه چون خیاطی و خطاطی
و امثال آن بی استاد و معلم صورت نگیرد کاری باین صعوبت و شغلی چنین مهم بی ارشاد مرشد و تعلیم معلم چگونه صورت بندد
و حضرت جناب سبحانی از غایت شفقت و مهربانی بادشاهان بشر هم خود متوجه تعلیم ملوک و سلاطین گشته و با خامه زبان معجز بیان
مخبر صادق که کو بود و ما ینطق عن الهوی بر صدق آن ناطق است برای بندگان خصوصاً پادشاهان فرمون و اعضاد و فرمان دهان
قرون و امصار دستور العملی چنین نوشته که جامع سعادات دو جهانیست و رافع الویه کشورستانی لشکرکش مکارم اخلاق
و آسایش بخش متوطنین آفاق بر شجر حسنات است و باغبان نخلهای دعا ضابطه دقایق امور پادشاهیست و واسطه آشنائی
درگاه الهی و آرا بجهت دو جمعا خطبا بر منابر بخواندن آن بر مشاهیر رطب اللسان گشته رواج نصایح از آن اهتمام جانها فرمان
میرسانند والله نعم در این بر شهیر بندگان از اسبر معنا مرعوده که جامع بسی حسنات است و ادنی خصلت طی نموده که شامل
بسی سنیات تا ماموران عدالت و آن بموقع کردن کارها است عموماً چنانکه از صدق این مجلس معلوم شد تا بادامت ذات
میزان حق در میان خلق هر چند که یکی از ایشان حق باشد مثلاً چون در میان دو کس یا میان اینکس و دیگری معامله یا منازعه
رود دهد باید از سد شرع و حد نفس الامر بیرون نگذارد و جانب حق یا اهل آن از متخاصمین بسبب دوستی یا آشنائی و نسبتی منظور
ندارد و بدین خلق را پشت گرمی بندن بحق دارند و برای دوستی احدی خداوند عالم را با جود دشمن نگردانند و جهت در دست کردن
اسباب عیش با دلهای شکسته در نیفتند و در برآوردن مراد نفس ناله نامرادان ابد بر درگاه الهی بشکوه خود نفرستند با خن هوس
دیدن ساده رویان سینه اهل ناموس را ریش ننمایند و با دودی سر زلف سلسله مویان طره خاطر صاحب جانان را نام بر پیچ و تاب
ننمایند و بشکر شیرینی اندوکام زندگانی ناکامان هر دم تلخ نگردانند و بدستان لهو سمایا بیچاره هر نفس بر سر کنج زهانند
و دلهای پر خون تشنه را بنسته کوک شراب عزو دنشمار و سینه پر فغان هر خسته را قانون مجالس لهو نپندارند دافع طول اهل را
بند را اجل بدندان طمع کنند و گردن دم قلم دم علم کرده را بگریبان جان مردمان نیفکنند مجملاً در هر باب بجهت خود نمی پسندند بر مردم پسندند
ندارند و پیوسته حسنات خود را با خلق خدا پاک داشته حق کسی را بکیسه خود و داغ خود را در دل کسی نگذارند و دیگر از جمله
ماموراتِ احسان است یعنی با خلق خدا نیکوئی نمودن و بنیان امتنان که حوائج از رشته کار این و آن کشودن مراهم مراحم بر جراحات
حاجات دلخستگان بستن و جهت بتیاع متاع سعادت نخاجتکذاری کوش برنگ فاقه عرض مطالب نشستن بمومیای دلداری استخوان
شکسته سنگ جفا کردن و بر تریاق اشفاق سموم عموم را از عروق مارگزیدگان نوایب روزگار در آوردن و با شبنم کیسه زر آتش
احوال قرض داران عرق انفعال قرض خواهان پاک نمودن و بمیانجی بذل و عطا دست تعدی تسلط را از جیوب قلوب مردم دور
کوتاه نمودن و بر این قیاس هر گونه بادی و مهربانی با کبرا و هر بلا را خاد ناس شود را بمعنی داخل در لفظ احسان است و شامل است تسیم آساید

کبرهیا مذمت ظلمات

یعنی با اقوام و خویشان خود عطا نمودن و از نوال خوان و سفره احوال خود ایشان را بهره‌مند فرمودن و اگرچه در عموم احسان داخل بود ولیکن جناب الهی بجهت زیادتی اهتمام خصوص ایشان را علیحده نیز ذکر فرموده است در حدیث وارد است که مراد از ذی القربی خویشان رسول الله صلعم اند که حق تعالی در کریمه فَاَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهٗ وَلِلرَّسُوْلِ وَلِذِي الْقُرْبٰى برای ایشان خمس بر نهاده آن مفروض ساخته است و اما منهیات اول فحشاء و آن عبارت از هر عملی زشتی که در آن اضرار نمایند و از حد گذرانند و بعضی گفته‌اند که مراد از آن زنا است و نیز گفته‌اند که مراد هر معصیتی است که قوت شهوانی باعث و محرک ارتکاب آن باشد چون زنا و لواطه و امثال اینها دوم منکر و آن فعلیست که عقلا انکار و مذمت آن کنند و ابن عباس گفته که مراد از آن عملیست که در دین اسلام از آن شناسند و جایز نباشد و بعضی گفته‌اند که منکر هر معصیتی است که قوت غضبی بر آن داعی باشد چون قتل و ضرب و مانند اینها سیم بغی و آن عبارتست از تعدی و زیادتی بر خلق با تکبر و تجبر بر ایشان و ابن عباس گفته که مراد بغی ظلم و بعد از ذکر اوامر و نواهی مذکوره حضرت عزت از زبان شفقت و رافت در این باب تاکید و بامتثال اینها ترغیب نموده و فرموده است یعظکم لعلکم تذکرون یعنی پند میدهد خدا شما را که شاید شما متذکر شوید و پند گیرید و بر مامورات قیام نمایید و از منهیات اجتناب کنید و اما احادیث و اخبار که در فواید طریق آگاهی و صاحبان مسند خلافت الهی یعنی جناب مستطاب رسالت پناهی و آل و اولاد طیبین و طاهرین علیهم اجمعین در صفت و ترغیب پادشاهان و فرمان فرمایان بشیوه خجسته عدل و داد وارد شده و در کتب معتبره مضبوط و مذکور است بسیار است از آن جمله قدری که باید و شاید بر دوش قوت حافظه و طبع مبارک شان کو این نسخه بدین قوم ثلم صد نفر مذکور و از آن جمله از حضرت اقدس نبوی صلعم مرویست که عدل ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یعنی یک ساعت عدالت نمودن از هفتاد ساله عبادت بهتر است و نیز از آن حضرت صلعم در خبر است که من اصبح لا ینوی ظلم احد غفر الله له ما اجترم یعنی هر که صباح کند و قصد ستم بر کسی نداشته باشد گناهان او آمرزیده شود و این لؤلؤ سیراب نیز از قلزم عرفان آن جناب ماخوذ است که هفت کس‌اند که در دنیا و در خدا ایشان را در سایه رحمت خود در روزی که هیچ سایه جز سایه رحمت او نباشد یکی از آن جمله پادشاه عادل را شمرده‌اند و از جمله بشارتهایی که فواید منهج هدایت و والی کشور ولایت حضرت امیر المومنین علیه السلام سلاطین عدالت آیین را بآن مستبشر ساخته و گردن امید زمره فرمان فرمایان بآن زیور درر دلالت بر افراخته اینست که لَیْسَ ثَوَابٌ عِنْدَ اللّٰهِ سُبْحَانَهٗ اَعْظَمَ مِنْ ثَوَابِ السُّلْطَانِ الْعَادِلِ وَالرَّجُلِ الْمُحْسِنِ یعنی هیچ ثوابی نزد خدا تعالی عظیم‌تر از ثواب سلطانی که بصفت عدل موصوف و مردی که بشیوه نیکوئی معروف باشد نیست و از روضه الهدایه حقایق حضرت امام جعفر صادق ع منقولست که کفاره پادشاه آنست که بمدارا و غمخوارگی رعیت کند پادشاه عادل و بازرگان راستگوی و درست پیشه و پیر که زندگانی بنیکی بسر برده باشد بی حساب بهشت روند و گویند یکی از سلاطین را شوق گزاردن حج غلبه نموده طواف خانه خدا پیوسته بر گرد خاطر گردید و مرغ روحش هوای هم پروازی کبوتران حرم دامن چینی فیض حطیم و زمزم همیشه طپیدی احرام سفر حجاز دل تشنه‌اش را از لباس آرام عریان ساخته و نائره عزمش بحدی اشتعال شوق انگیخته و از آن کاروان اجتماع اسباب سفر پیش‌نهاد خاطر بود تا ارکان دولت بر این داعیه مطلع گشته بعرض رسانیدند که از شروط حج امنیت راست و سلاطین را دشمن بسیار اگر با حشم و سپاه عزیمت این راه نمایند فتنه ایشان متعدد است و اگر بالفرض مردمی مخفف توجه فرمایند خطر کلی متصور شود و نیز پادشاه در مملکت حکم جان دارد در بدن که تا آن بر جا نباشد این بر پا نباشد وقتی که سایه دولت شهریار از سر این دیار دور و از غیبت خورشید چو انجم حشم ساحت ملک بنور کرم و ظلمت ظلم و خلاف جهان گیر و ارکان بنیان ملک خلل پذیر گردد سلطان گفت که چون این سفر میسر نمیشود چه کنم که ثواب حج دریابم گفتند در این ولایت درویشی هست که سالها مجاور حرم بوده و ادراک سعادت چند حج نموده شاید که ببذل مال ثواب حجی از وی توان خرید سلطان خود بحضرت درویش شتافته و فیض صحبت آن پادشاه کشور تجرید دریافته اظهار مطلب فرمود درویش گفت ثواب حجهای

در بیان مذمت ظلم است

خود را بتو میفروشم سلطان گفت هر چه بجوید گفت ثواب هر کامی که در زمان زده ام بتمام دنیا سلطان گفت از دنیا بیش ارزد
اندک با من نیست زان خوبهای یک کام میشود پس این سودا چگونه میسر شود درویش گفت اسانست ساعتی که کار بیچاره منادی
و درو دیوان داد خواهی بعدالت بر داری ثواب از این ده نامه ثواب شصت حج خود را بتو ارزانی دارم و در این معامله هنوز ضرر
برده باشم بر خداوندان اورنگ دادستوری و فراست و سربلندان افسر هوشمندی پیداست که سخن کشور کارداری و ملکداران امور
دو جهان سیاحان بحار افکار و سیاحان نشیب و فراز اوضاع روزگار و شهریاران مرز و بوم اطلاع احوال عالم و سررشته
کاران سلسله ملوک عرب و عجم خرازان خاطر دقیقه نکات جهان و مساحان عرض و طول عالم امکان پوشیده نیست که بحکم کریمه
قل متاع الدنیا قلیل والآخرة خیر لمن اتقی دستگاه عز و جاه اینجهانی بسی محقر و ساحت سراحت این سرای فانی بغایت مختصر است
میدان فرصتش بر تاختن سمند دولت تنگ و کاروان مطالب را در سنگلاخ عوایقش پای حصول لنگ زالش زود فانی شو
از گلشن احوال دو دختر و لاله زار شبابش از نفس صبح پیری دنگیر شکوفه امیدش از مرادی بکام دل نبندد و غنچه عقده
از روی جز نسیم نفس را بسیر نخندد و کر بنا امالش در دست صد گونه خیالست داماد و سعت احوالش در چنگ هزار روز و بال است
اسباب خارا شکاف سیاستش در و رمضاف نیرسد و سهام ندا بر محام بیاضتش خاک نشین بی اثر یی دستار لعبتان بر سر
صاحب و پاری ننهاده که بلاش امور معاشش اشفته نساخته باشد و ساغر طرب بدست تشنه لبی ننهاده که بدمستی انقلاب روز
گارش درد و دخش جام بلاسون نیست هر چشمه گارش برای نظاره چشم بد زمانه روزنی طول املش جهت فتن اساسش را
مستقیم و کشاد کارش در رخصاغ افت لخته بغایت عظیم شمع مرادی در این ظلمت آباد کونه خودنمائی بجلکونه روشنائی نفروز
که طپانچه تند باد حوادث جهر اش مبتلی نساد و بمال اقبالی در این گلشن بر ملال قامت رعنائی بجلوه خودآرائی نیفرازد که اره زنکاه
لمع نوابش از باد رنیندازد رحیف باشد که پادشاهان هوشمند خداوندگاران همت بلند در سر منزل چنین پای رعیت سست
نموده بکلکشت چمن همیشه بهار عالم باقی نپردازند همت بلند بر این و سرا پرده مقصود را شتر با لشکر و حشم سبز و سپه سالار
عدل مظفر لوای والای کشورستانی بتسخیر ممالک سعادت ابدی زوال انجهانی نفرازند عرفی عدل و کرم خسرو نیست ورنه که نبود
بهر بود و برانده طبل و علم داشتن کویند و نیکنامی اسکندر ذوالقرنین عزیمت جهانگیری نمود و شاهین شوکتش بشکار نمطلب
از اوج بال سر ادق جلال بر وبال میکشود ناگاه رفکر از ناصیه احوال خاطر عاطرش پیدا و غبار ملال از اینه ضمیر منیرش هویدا
کردید و ارسطالیس که وزیر اخصش و ظهیر اندیشش بود بقدم احترام در مقام استفسار ایستاد که موجب این مضمون بعرض
رسانید که منت خدا را که امور ملک و سلطنت منتظم است و نقوش مرادات بر لوح حصول مرتسم خزاین موفور و ممالک معمور
اسباب کامرانی آماده و بندگان بجان فرمانی ایستاده سبب تشتت حال و باعث تفرع بال چیست اسکندر این مضمون ادا فرمود که چند
بنظر تأمل میبینگرم این عرصه محقر را قابل آن نمیبینم که بر سواد کردم و بتسخیر آن توجه نمایم و شهر همت بلند را که سر همت با این سراچه فانی فرود
آورده پای سعی در طریق تحصیل آن فرسایم ارسطو عرض نمود که در این هیچ شک نیست که این و بر آنکه جای مردم فرزانه و این کالا نهد خود
همت والاست سزاوار است نکرو سعت سرای عالم باقی را هم برین افزوده و سلطنت بی زوال آنجهانی نیز بجهه همت فرمود چنانکه بضرب
تیغ جهانگشا ملک دنیا را بقبضه اقتدار در اورده ای برکت عدل عالم آرا دار الملک جهان بقا را نیز مسخر کردانی الفضا اجر و ثواب
اخروی صفت جنتست عدل از اجل مثوبات و از افضل باقیات صالحاتست در سوره کهف فرموده المال و البنون زینة الحیوة
الدنیا والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا عجب است که این جنس عزیز سهل الحصول در خزاین اعمال پادشاهان
و الاشان کمیاب باشد و حیفا است که کارخانه داران مساعی جمیله این فرقه جلیله برای بنای دو دستاکر قدم و النفقات
بالساق براه عدم میگذارند همیشه زادی چنین نموده در نظر بی وحشت دنیو که پای مراجعت بسته در دست این از همه خاکستر

باشد

باشد تا هیچ شکسته نشان کوی خاطر خراشیده نبیند و فا جستن شما عیبست در دکان نیکوئی چراغ از همه کس بیشتر نداشته باشی
دائما فواید بی‌نظیر عدالت بحکم عقل و نقل و شاهد عدل‌اند که این پسندیده سرمایه بحصول دوستکامی و ذخیرهٔ باهر ظفر بلند
نامی آینهٔ سکندر و حشمت است و انگشتر سلیمان دولت قلم رقم کامکاریست و ثمر شجر برخورداری پاسبان دولت اشهاست
و باغبان گلشن آبادی جهان عمدهٔ اعمال سزاوار عز و جلالست و اشرف شرایف مظهر عظمت و اقبال اند شمسان کلمات که جناب امیرالمؤمنین
بر چهرهٔ اوراق خوبان چاپ الشرف دولت افشانده اینست که مَن عَمِلَ بالعَدلِ حَصَّنَ الله مُلكَه و مَن عَمِلَ بالجَورِ عَجَّلَ الله هُلكَه حاصل معنی
آنکه از ملوک و فرمان دهان هر کس بعدل و داد عمل کند خدا بنیاد دولت او را در حصار امن و امان خود نگاه دارد و هر که جور و ستم
پیشهٔ خود کرد زود او را هلاک کرداند و بر طبق اینکلمات سخن بعضی از اکابر که الملكُ يبقى بالعدلِ مع الكفرِ و لا يبقى بالجورِ مع الايمان
یعنی پادشاهی چون قرین عدالت باشد با وجود کفر بماند و اگر قرین جور بود با وجود ایمان بقا نمی‌دارد و نیز از سخنان خطابی نبیل
الحضرتست که هم درین معنی فرموده که حُسنُ السياسةِ يَستديمُ الرياسة یعنی نگاهداری رعیت بروجه نیکو کردن و شروط لوازم
آنرا کما ینبغی بجا آوردن باعث دوام ریاست و بقای آن میکردد و آورده‌اند که انکاس که صفت عدل و انصاف داشت فرموده
که لا سلطانَ الا بالرجالِ و لا رجالَ الا بالمالِ و لا مالَ الا بالعمارةِ و لا عمارةَ الا بالعدلِ یعنی سلطنت و فرمانروائی
میسر نمیشود مگر بسپاه و حشم و آن حاصل نمیکردد مگر بمال و مال هم میسر نشود مگر بآبادی مملکت و مملکت معمور نمیشود مگر
بعدالت و اکابر درین مقام مثلی بس تمام ذکر کرده فرموده‌اند پادشاهی بمنزلهٔ شخصی است که پادشاه سر او است و وزیر دل
و سایر ارکان دولت بمثابهٔ دستها و رعایا قایم مقام پایهای اند و عدل بمنزلهٔ روح است که انتظام احوال بقا و حیات
هر یک موقوف بر آنست و نیز میتوان گفت که مملکت چون بدنست و پادشاه چون روح و عدالت مانند صحت است که حصول آن
منشأ انبساط جسم و جان و مایهٔ آسایش این و آنست و چون خلط سوداء جباری طغیان نماید یا عنصر احتراق مردم آزاری هیجان کند
یا بلغم فالج حرص و شهوت زاید یا خون صالح دل مردی فنون فاسد کرداند ناچار مزاج ملک از منهج خوشی و اعتدال بیرون
رفته صحت عدل بمرض ظلم مبادل میکردد و زندگانی جسم و جان هر دو ناخوش میکند تمثیل دیگر آنکه خزانهٔ پادشاهان بمثابهٔ
آبگیراست که از چشمه سارهای کار اصناف رعایا و فرق کاسبان و دیگران پر گشته همیشه مزرع آمال و گلشن اجلال خسروان را
بان سیراب میکرده و صفت عدالت میرابیست که پیوسته بحسن اهتمام بتنقیهٔ چشمه سار مذکور میپردازد و از خاشاک مکاره
عالم و از سنگ و چوب اهل ستم پاک میسازد و تا این چشمه سار پاکست آب جاریست و آن آبگیر و آن گلشن معمور است و چون
میراب عدل دست از تنقیهٔ عیون مذکوره برداشت و سیلاب ستم تمامیه گل و لای خانه خرابی رعایا انباشت بالضروره آن آب
منقطع گشته آن آبگیر بی آب و آن گلشن خراب میکردد و جمله شبهه که بیهوده ادکری شیوه جستن رعیت پروری سبب خوشی احوال روزگار
و منبرگان هر کشور و دیار است حیف اینکه گفته‌اند که حسن نیت پادشاه را نیز درین معنی تاثیری عظیم و دخلی تمام هست
و کلام صدق نظام جناب مستطاب امیرالمؤمنین نیز مؤید این سخنان مینماید که فرموده اند که اذا تغيّرت نيّةُ السلطانِ فسدَ
الزمان یعنی چون خواطر پادشاه از نیت خیر انحراف در از منهج صواب انحراف نماید احوال زمانه فاسد و اوضاع روزگار تباه
میکردد و بر طبق اینگفتار حکایتی از ابن عباس منقولست که یکی از ملوک از زار الملك خود بوضعی مختفی بیرون رفته در اطراف
مملکت خود میگشت و بر هر شهر و بومی از آن کشور سیر کنان میگشت تا روزی در منزل مردی نزول نموده مهمان وی گردید آن مرد را
گاوی بود جهت ضیافت مهمان آنگاو را دوشیدن فرمود شیر که از سی گاو دوشند از آن یک گاو حاصل شد پادشاه از آن متعجب
گشته قصد گرفتن آنگاو بکرد و خاطر نشان کرد تا روز دیگر چون آنگاو را باز دوشیدند نصف آن شیر بهم نرسید پادشاه گفت
شیر اینگاو را چه امر رو نقصان پیدا شد مگر بغیر چراگاه معهود خود چرید و کیاه و علف باعث نقصان شیر آنگاو گردید صاحب

در بیان مذمت ظلم است

کفته اند که آن دارم که پادشاه ما قصد کوفتن اینکار کرده باشد چه هرگاه که پادشاه ظلم یا قصد ظلمی نماید برکت از اموال رعیت برود
پس پادشاه فسخ آن عزم نا شایست نمود و زنک ظلمت آن ظلم را بمصقل خیراندیشی از آینهٔ ضمیر زدود چون روز دیگر انکار دادو شد آن
از قرار معهود اول بشیر ... پس پادشاه بر قصد ناپسندیده و صنیعش وار وقوع آن امر متنبه کشته از ارتکاب هر کونه جور و ظلم بدرکاه الهی
تایب کردید و از هر طرف نکران انصاف نیز بشیر آنکار از طبیعت بیرون آورده خود را از هلاکت دنیوی و اخروی رهانید و از این
قبیل حکایتی نیز از بهرام کور در بعضی از کتب سیر مسطور است و مجمل آن اینست که بهرام روزی در حدت هوا و شدت کرما بدر باغی رسید
از باغبان آب انار طلبید باغبان دختر فی الفور قدحی آب انار آورد بهرام نوشید و پرسید که حاصل این باغ سالی چند میشود کفت
بیست صد دینار میرسد پرسید که خراج دیوان چند میدهی کفت پادشاه ما از باغ خراج نمیکیرد و باغبان نمیداند که او پادشاه است
بهرام با خود اندیشه کرد که در مملکت ما باغ بسیار است و از خراج آن مبلغ خطیر بخزانه عاید میشود و بر رعیت نیز زیانی چندان
نمیرسد بعد ازین بفرمایم که از باغات نیز خراجات بستانند بعد از تصمیم این عزم دیگر باره باغبان را بآوردن قدح دیگر از آب انار
فرمان داد باغبان دختر رفت و دیر آب انار آورد بهرام کفت سبب چه بود که بار اول زود آوردی و این بار انتظار بسیار
دادی آب انار نیز کمتر آوردی کفت ای جوان مرا تقصیری نیست ظاهرا پادشاه ما قصد ستمی کرده و از شامت آن برکت رفته
آب انار یکدفعه اول و دوم از یک انار رفته بود و این بار از ده انار رفتم و آنقدر آب حاصل نشد بهرام از استماع سخن متاثر کشته
آن نیت را از خاطر بیرون کرده قدحی دیگر آب انار طلبید باغبان رفت بلا سرعت تمام در دم قدح را لبریز آورده و گفت که
کویا پادشاه ما قصد ظلم را از خاطر بیرون کرده که دیگر باره اثر برکت ظاهر شد و از یک انار یک قدح آب حاصل کردید و قطع نظر
از آنچه مذکور شد منفعت عدل بر ملوک و سلاطین نیز هیچ دلیلی بر آنها زیر بر اندام پادشاهی و فرمانفرمائی هیچ لباسی برازنده تر از
عدالت نیست چه جامه در بر خواهند کرد که از آن خوشنما تر باشد و کدام کوهر خواهند بست که قیمتی تر از کوهر سعی
و اهتمام در نشستن مهام کافه انام بود و کدام تاج زرنکار بر سر بنهند که در لمعان نور عدل میتواند بود و کدام سپر بلند با طاق دلهای
شکسته مردم دردمند برابری میتواند نمود ... همواری سلوک با خلق کردید و لجام مرصعی کو بهتر از برسر باز
زدن توسن نفس از غرض و مال مردم که ... خواهند آورد و کدام ... باشد و از اسباب بزرکی
چه جمع خواهند کرد که عزیزتر از خاطر مردم درویش بود موکب شاهنشاها را دور باشی چون راندن ظالمان از ساحت مملکت
خود نیست و درکاه خسروانرا حاجب و چوبداری چون راه ندادن جورپیشکان بحضرت خود نی حضرت شاه ولایت پناه امیرالمؤمنین
فرموده اند که تاج الملک عدله یعنی تاج پادشاه که مایه سرافرازی و از غایت امتیاز است عدل او است و هم از آنجناب مرویست که زین الملک
العدل یعنی زینت پادشاه و پادشاهی عدالت است بلکه زینت شاهان نه اسب و زین و تخت و افسر است زینت شاهان نباشد
جز رعیت پروری **فصل سوم** در ذم صفت ظلم و بیان عقوبات اخرویه و عاقبت الخصوص پادشاه پادشاهان و فرمانروایان دنیا ملخص فصل سوم
جل شانه و عز سلطانه چندین جا در قرآن مجید صاحبان این صفت جلیله را وعید و تهدید نموده از آنجمله در سورهٔ حمعسق فرموده است
که انما السبیل علی الذین یظلمون الناس و یبغون فی الارض بغیر الحق اولئک لهم عذاب الیم حصر کلمه انما نظر بما قبل این آیه است
که و لمن انتصر بعد ظلمه فاولئک ما علیهم من سبیل ملخص معنی که مفسرین کفته اند اینست که کسیکه انتقام کشد و داد خود بکیرد از
کسیکه بر وی ظلم کرده باشد بر ایشان هیچ راهی عتاب و مواخذه نیست و راه مواخذه و عتاب همین بر کسانی است که ستم میکنند بر مردمان
و زیادتی از حد میکذرانند در زمین بغیر حق آنکروه مر ایشانراست عذابی دردناک و در کتاب شریف کافی از حضرت قدس نبوی مرویست
که اتقوا الظلم فانه ظلمات یوم القیامة یعنی پرهیز کنید و خود را نکاه دارید از ارتکاب ظلم بدرستیکه ظلم ظلماتست در روز قیامت و در
کتاب ارشاد القلوب هم از آنسرور منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست بدرستیکه ملک الموت چون نازل میشود از برای

در بیان مذمّت ظالمین

ببعض روح فاجر و با او شبیه است از آنست پس حضرت علی بن ابیطالب ع پرسیدند یا رسول الله با امر پرسیدند با حکام از است نو فرمودند
ادی بحاکم جور پیشه و خورنده مال یتیم و گواهی دهنده بدروغ بیرون میآورند زبان خود را در آتش چنانکه بیرون میآورند سگ
زبان خود را در تا یعنی در کاسه گونه و امثال اینها برای خوردن و آشامیدن انچه در آنست و درهمانکتاب از همانجناب مأثور است
که اذا کان یوم القیمة نادی منادٍ این الظلمة و اعوان الظلمة و اشباه الظلمة حتی من بری لهم قلما او لاق لهم دواة قال فیجمعون فی
تابوت من حدید ثم یرمی بهم فی نار جهنم یعنی چون روز قیامت شود ندا کننده ندا کند که کجایند ظالمان و یاری کنندگان ظالمان
و کسانیکه شبیه و مانند بظالمانند حتی آنکسیکه قلمی برای ایشان تراشیده باشد یا دوات ایشان لیقه کرده پس همگی را در
تابوتی از آهن جمع سازند و بعد از آن در آتش جهنم میاندازند و مقصود از اشباه الظلمه جمعی باشند که بظلم ایشان راضی
باشند بنا براین منطوق میکرده انچه شنیده ایم که در کافی از امام همام حضرت ابی عبدالله ع منقول است که العامل بالظلم و المعین
له و الراضی به شرکاء ثلثهم یعنی عمل کننده بظلم و یاری کننده آن و راضی بآن هر سه در ظلم شریکند جناب مستطاب علو مرتبه
فرموده که اذا اخذتک القدرة علی الناس فاذکر قدرة الله سبحانه علی عقوبتک و ذهاب ما اتیت الیهم عنهم و بقاءه علیک
حاصل معنی آنکه چون قدرت بر ستم نمودن بر دیگری داری یاد کن قدرت خدا را بر عقوبت و انتقام کشیدن از تو
و نیز یاد کن و اندیشه نما که آنچه تو با ایشان نمائی الم آن از ایشان خواهد رفت و بر ایشان خواهد گذشت و وبال و عقوبت آن بر تو
خواهد ماند سعدی حکایت کند از بزرگی نیک مرد که اکرام حجاج یوسف نکرد بسرهنگ دیوان نگه کرد تیز که نطعش بینداز و
خونش بریز بخندید و بگریست مرد خدا عجب داشت سنگین دل تیره رای چو دیدش که خندید و دیگر گریست بپرسید کین
خنده و گریه چیست بگفتا همی گریم از روزگار که طفلان بیچاره دارم چهار همی خندم از لطف یزدان پاک که مظلوم رفتم نه ظالم
بخاک شفاعت گری گفت کای شهریار چه خواهی از این پیر دانا دست دار که جمعی بر او تکیه دارند و پشت تو خلق نوازی و بیکانکی
بزرگی و عفو و کرم پیشه کن ز خردان اطفالش اندیشه کن شنیدم که نشنید و خونش بریخت ز فرمان داور که داند گریخت بزرگی
در آن فکرت آن شب بخفت بخواب اندرش دید و در دیش گفت دمی بیش بر من سیاست نماند عقوبت بر او تا قیامت بماند
و روایت شیخ صدوق از حضرت امام محمد باقر ع مرویست که ما یاخذ المظلوم من دین الظالم اکثر مما یاخذ الظالم من المظلوم یعنی
انچه مظلوم از دین ظالم میستاند بیشتر از آنچیزیست که ظالم از مظلوم میستاند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق ع منقول است
که در تفسیر قوله تعالی ان ربک لبالمرصاد فرموده که قنطرة علی الصراط لا یجوزها عبد بمظلمة یعنی پلی بر صراط است که بر آن
نمیگذرد بنده که بر گردن او مظلمه باشد از اینگونه سخنها بدان زهره گداز و تند بدان هوش ربا در کلام خدا و ائمه هدی ع
بسیار است و قطع نظر از اینها طواغیت فرعون و لعصاة و سلاطین جور پیشه ستم شعار از عجب عجایب همین خسارت عظمی بس که از فضل
و ثواب عدالت که شمه از آن در فصل سابق مرقوم گشت بیباکی بد محروم خواهند ماند و در روز عرض اکبر که ملوک و سلاطین عادل
کسوت خلعت دیبای مغفرت پوشند و بتاج وهاج کرامت سربلند گردند لباس نومیدی در بر و خاک مصیبت بر سر کشان اشک حسرت
از دیده خواهند پالود و از مفاسد بنویه و سوء عاقبت بینصفت دیگر اینکه قوت و شوکت که حضرت عزت باهل دولت داده بشامت
آن باز میگیرد و نعمت مکنتشان بسبب بیدادی بر عکس نقصان و زوال میپذیرد و شاهد این مدعا کلام صدق انتظام حضرت علی المرتضی ع
است که ما من سلطان آتاه الله قوة و نعمة فاستعان بها علی ظلم عباده الا کان حقا علی الله ان ینزعها منه الم تر الی قوله
ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ملخص معنی آنکه هیچ صاحب سلطنتی نیست که خدا بنعم او را قوت و نعمت داده باشد
و او بدست یاری آن قوت و نعمت بر بندگان خدا ظلم کند مگر اینکه بر خدا لازم است که آن قوت و نعمت را از او انتزاع نماید
و باز ستاند مثل آنکه خدا بنعمت میفرماید ان الله لا یغیر الخ و هم از سخنان هدایت بنیان آنحضرت است که بالظلم تزول النعم و نیز فرموده

در بیان مذمت ظلم

بالبغی تجلب النقم یعنی بظلم را اهل میکنند ودر دنیا و بستم و زیادتی کشیدن و اورده میشود عقوبتها جمله بصفت چنین ظالم
و ثروت از دست میرود بلکه بشوریدن احوال ملک و مملکت دیرون و تخت دولت بزیر نگون میکند چنانکه سابقا مذکور شد که پادشاه
بعدل با کفر میماند و با جور و ستم با ایمان نمیماند شعر پایداری بعدل و داد بود ظلم شعله چراغ و باد بود و زیان این اثر
بر نصفت از چند وجه است اولا انکه باعث پریشانی رعیت و موجب ویرانی مملکت میکند چنانکه حضرت امیر المومنین رضی الله
انذر العمران جور السلطان و چنانکه مذکور شد شک نیست که بنای دولت پادشاهی بر استعداد سپاه است و ان موقوف بوجود
خزاین و ان منوط بر آبادی مملکت و این مشروط بر فراغ حال رعیت و هرگاه شد که بنیاد خرمن جمعیت رعیت از هم پاشد و بتیشه
ستم برگ و بار نخل توانائی سکنه هر دیار از هم ریخته ممالک بکه معمور و خزاین بچه موفور و لشکر چسان مهیا و دشمن فنا میکرد
و لهذا حضرت شاه ولایت پناه فرموده اند که من ظلم رعیته نصر اضداده یعنی هر که بر رعیت خود ظلم کند یاری دشمنان خود کرده
خواهد بود و نیز از انجناب ماثور است که من خذل جنده نصر اضداده یعنی هر که لشکر خود را مخذول و پریشان ساخته و بانعام
و احسان بدل احوال ایشان نپردازد نصرت اعادی خود کرده خواهد بود حکیمی گفته است از رعیت شهی که مایه ربود بن دیوار کند
بام اندود شه بود چو سر و رعیت تن از هم این هر دو را فرود مشن تن بلب سر غذای تن بود است سر چه تن سزای طنبور است سپاهیر
شوکت پادشاهان و رعیت بجای بال و شپاهیر بمنزله چنگال اند که باین صید خود را شکار و دشمن را ذلیل و خوار میکرداند و چون
بال بسته و چنگال شکسته شد با پنجه هر زاغ و زغن پایمال دست برد دشمن خواهد کردید کویند سلطان محمود غزنوی که پادشاه
حق دوست در وصف شهریاران روزگار لبث بوده مشهور به عدل و داد از اکثر ایشان بکشور کردن بلند بود وقتی فرمود که تتبع احوال
مردمان نموده کسیکه احمق تر ازین همه باشد پیدا کنند جمعی پای بخدمت فرمان و در پی یافتن چنین کسی اهتمام مینمودند روزی شخصی را دیدند
که بر سر شاخ درختی نشسته بر بنای آن شاخ میبرد که بقطع آن شاخ عاقبت بر بن آن شاخ در ختان بر زمین خواهد افتاد و هلاک خواهد
بود همین شخص کشتند که از این بلاهت نیست پس او را بحضور سلطان بردند و تا بچه دیده بودند عرض نمودند گفتا از وی احمق تری هست
و آن حاکم جابر است که بتیشه تعدی و ستم رعیت خود را که بمنزله درخت و ریشه قطع کند و خود را از ذروه برتری و سروری بر خاک هلاک
افکند شعر رعیت چه بیخ است سلطان درخت درختای پسر باشد از بیخ سخت کسی کو جفا و ستم میکند یقین دان که او
بیخ خود میکند وجه دوم از وجوه دوام دولت جبابره آنکه چون جور و ستم از حد گذرد و خاص و عام را از فرط تعدی و لطف جانها
بر لب و کارد به استخوان رسد و در مقام خلاف علم سرکشی برافراخته سلاح معاضدت بپوشند و سپاه و رعیت پشت بهم داده و در برابر
ظالم ایستاده در دفع و استیصال او بجان کوشند امکان این نوع حوادث بر دیده و در این پیش بین مستور و وقوع آن از تشریح کتب
و حادثه طلبیها روزگار عزیز دور نیست و جهانبر از اینگونه دار و گیرها دیده و بی تقلید در اینقسم سوانح بر صحایف دفاتر
و اعصار بسیار کشیده چنانکه از مطالعه کتب سیر معلوم و از تتبع احوال سلف مفهوم میکردد آورده اند که یکی از امرای عرب
بزور و قوت طامعه اخذ اموال رعیت کرده و بانش جور و ستم دود از نهاد خلق مملکت بر آورده تا دست بیداد ش رخرابی ان بلاد
خالیه پریشانی بر هر فرو اهل روزگار افشاندند و بنمای ظلمش سرای خاطر متوطنین اندیار را از متاع صبر و طاقت بر پرداخته بر احمد بدعای
وی آه دود جگر نماند یکی از خیر خواهان غافل و گستاخان محفل در آن باب با او گفتگو و از سبب سلوک آن طریق جستجو کرده در جواب
گفت اجمع کلبک یتبعک سگ خود را گرسنه دار تا از دنبال تو آید یعنی چون رعیت محتاج و پریشان باشد هر اطاعت و انقیاد منقاد
تا آنکه بسنگ سخت سختگیری آن ستمکر تیغ جرات اهل انکشور تیز و با تش جانسوز ظلم شوم ظرف حوصله خلق لبریز و بوم لبریز گشته
بر وی شوریدند و از سر بر دو لشکر فرو کشیده بقتل رسانیدند یکی از حکمای بروی گذشته گفت کرو بما اکل الکلب صاحبه اذا لم یشبعه
یعنی چون سگ را صاحب سیر نکند گاه باشد که از غایت گرسنگی صاحب خود را خورد و نیز دیگری گفت با بلیغی ابو العباس طوطی

بانه جعفر

کبر بنیاد مدت ظلمات

بابی جعفر منصور دوانیقی گفته در وقتی که منصور لشکری بجانبی میفرستاد و سالار آن لشکر را سفارش مینمود که جوع کلبک یتبعک
یعنی لشکر را گرسنه و محتاج باید داشت تا مطیع باشند که سگ را تا گرسنه میباشی از پی تو میدود ابو العباس گفت که میترسم که
آن هنگام دیگری نانی با نشک نماید و ترا گذاشته سر بدنبال او گذارد دیگر آنکه چون بیرحم سفاکاری بناخن بیداد دل زار بیچاره
خراشد و او را از آن ظالم دست ستیزه و از چنگ ظلمش پای گریز نباشد نه شفیقی باید که کس بنان و برا از دست تعدی او رهاننده نه
حامی زاد دهی که خود را بخطیره حمایتش رساند ابواب چاره جوییش از همه سو بسته و دست امیدش از همه جا گسسته گردد تا چار شکوه
و دادخواهی بدرگاه پادشاهی خواهد برد که کنف رحمتش که هر گاه بی پناهانست و غمخوار مرحمتش فریاد رس دادخواهان مهر بی نوا عدل
بچون دل زار بی حسرت و ناچار جفا و برا دست اقتدار بسته و در تیغ انتقام میبستانند و سرهنگ سیاستش برای خاطر پریشانی سلطان
والاشان را با آهنگ عجز در گردن افکنده بپای دار مکافات میدواند مظلومی از جور ظالمی بر خود نپیچد که شحنه غضبش با وی در پیچد
و ستم کیشی از دیده درویشی فرو نریزد که سیل عفونتش بنیان دولت وی را از هم نریزد سعدی بسا بساط خداوند ملک و دولت را
که آه مظلوم زیر و زبر نموده اند چو قطره قطره باران خورد بر کهسار که سنگهای بزرگ را ز کمر بکوباند در جامع الاخبار از حضرت
سید الابرار مأثور است که اربعة لا ترد لهم دعوة و تفتح لها ابواب السماء و تصير الى العرش دعاء الوالد لولده والمظلوم
على من ظلمه والمعتمر حتى يرجع والصائم حتى يفطر یعنی چهار کسند که دعای ایشان رد نمیشود و درهای آسمان برای دعای ایشان گشوده
میگردد و بعرش میرسد یکی دعای پدر برای فرزند دوم دعای مظلوم بر آنکسیکه بر وی ظلم کرده سیم دعای عمره گذار تا از عمره برگردد
چهارم دعای روزه دار تا وقتیکه روزه بگشاید و در کافی از حضرت ابی عبد الله ع منقولست که اتقوا الظلم فان دعوة المظلوم
تصعد الى السماء یعنی بپرهیزید و بپرهیزید از ظلم که بدرستیکه دعای مظلوم صعود مینماید بآسمان یعنی مستجاب میشود بیت تاوک
آه از دل بیوه زنان بگذرد از سپهر آسمان و نیز در کافی از صاحب مفاخر حضرت امام محمد باقر مرویست که خلاصه
مضمون این بیت که وقتیکه حضرت علی بن الحسین را وفات رسید مرا بسینه خود منضم ساخته فرمود یا بنی ترا وصیت میکنم بآنچه
وصیت کرد مرا بآن پدرم در وقت وفات و ذکر نمود که پدرش یعنی امیر المؤمنین ع او را بآن وصیت کرده فرمود که یا بنی ایاک و ظلم من لا
یجد علیک ناصرا الا الله یعنی بپرهیز از ظلم بر کسیکه نیابد برای تو ناصر و یاری کننده و فریاد رسی غیر الله
یعنی چون مظلوم چاره و داوری جز خدا نیابد ناچار برای دادخواهی بدرگاه او شتابد و او خود نیز داور نیست که مظلومی او را بیاری
خواند و او را اعانت و یاری ننماید داد او نستاند گویند یکی از پادشاهان با خبر که پیوسته از تیر دعای خسته دلان با حذر
بود فرموده بود که این دو بیت را بر بساط وی نقش کرده بودند که روز و شب در نظر داشته و بدیده تأمل در آن بیند و از شاخسار
اینها مصرع بدست نگاه گلهای تذکر و انتباه چیند لا تظلمن اذا ما کنت مقتدرا فالظلم مصدره یفضی الی الندم تنام عیناک
والمظلوم منتبه یدعو علیک و عین الله لم تنم خلاصه معنی آنکه زنهار ظلم مکن چون توانایی که آخر آن ندامت و پشیمانیست دو دیده تو
که در دل شب چشم تو در خواب نازاست و مظلوم را بیدار بجواب لب بنفرین تو باز و ذات پاک سبحانی از خفتن مبرا و ناله مظلوم را
شنوا است دور باشد که شحنه عدلش بجانب ظالم تیغ قهر باز و سر آن در کار ننهاده تا عبرت عالمیان نسازد سنائی ای بسا
تاج و تخت خسروان لخت لخت از دعای مظلومان ای بسا بیرقهای کیخسروان شاخ شاخ از دعای بیچارگان ای بسا نیزه های جباران
تار و مار از دعای غمخواران ای بسا تاج کبر ظالم بین در هم و بالا از اشک چشم یتیم ای بسا رایت عدو شکنان سرنگون از دعای پیرزنان
سلطان محمود غزنوی میگفته که من از نیزه شیر مردان آن قدر نمیترسم که از دوک پیره زنان بلی آنکه یک پیره زن کند سحر نکند صد
هزار نیزه و تیر حاصل این کلمات و نتیجه این مقدمات آنکه ملوک و سلاطین را هیچ دشمن بدخواهی و تن مملکت را هیچ مرض جانکاهی چون
صفت ظلم نیست خسروان اقلیم فرزانگی در برانداختن دشمن جانی بیقیمت سپاه و متاع جمیله محتاج حکیمان مطب عقل و دولت جهت

دیباچهٔ منشآت نظم

قلع ماده این علت در استعمال دواء مجرب بنا بر صابیه مشعل اجند و بر ظاهر است که این طبقه علیه را کف نفس خود از ارتکاب ظلم
کافی نیست بلکه چنانکه توسن نفس خود را عنان منع کشیده و دامن همت بلند را از لوث این صفت ناپسند برچیده میدارند شیبا
که راجد براند رغبت و سجایای بزرگان ممکن از ارتکاب نداده ... از دست اهل جور را بسنگ سیاست سرکوب بند و فراش حسن اهتمام
بلبسط بساط امن و امان فرمان داده ساحت مملکت را از خس و خار کوند ظالمان مردم آزار بجاروب معدلت برو بند بلکه بهمین نهج
اکتفا ننموده حفظ و حراست اطراف مملکت را از سم ستور بیگانه و قتل و غارت دشمنان خارجی به نیروی همت واجبی ستد و
سکندر را از سنگ ... جو مردمان سخن برکرده مملکت سدی محکم ببندد کشور خاطر سکنه را مرز و بوم را از شر یاجوج نشور
دشمنان شوم ایمن گردانند مخفی نماند که گذارش حق بادگستری شهریاری و ادای دین رعیت پروری و جهانداری موقوف بر غایت چند صفا
است مختصین نکه در هر حال از احوال بذات پاک احدیت متوکل و بفضل و برحمت بیغایت صمد متوسل بوده توفیق انجام مهم
را بر وجه خیر و صواب از درگاه حضرت رب الارباب مسئلت نمایند و ممشیت هر امری را از امور کلیه و جزئیه بمشیت انجناب منوط دانسته
روز و شب در زمان دعا بکلید زبان عجز و انکسار ابواب سعادات دو جهان بروی خود گشایند بلکه پادشاهیت مبتنی بر خلق
نا نسبت بر هر معبو کذائی نکتی ضابطه دوم آنکه در هر امری از امور بغید بکه مفید و تاکید قواعد شریعت غرا و تنفیذ احکام ملت
بیضا را مکنون ضمیر منیر و پیشنهاد خاطر حق پذیر گردانید بنا بر آن مبانی این شیوه خجسته گلشن دین و ایمان را تازه و نزه باب اجرای
این سنت سنیه نخل دولت و اقبال را سبز و بارور ساخته از شامت هانند دین و اهل شرع محترز دارد و خامت عاقبت اعتقاد در آن
مجتنب بوده باب شماتت مخالفین را بر اهل اسلام باز و زبان طعن و ملامت اعادی دین را بر خود دراز نگردانند و بر ظاهر است که
هرگاه ملوک و سلاطین پاس این معنی دارند و در مقام ترویج دین و اجرای احکام آن قدم اهتمام فشارند بحکم الناس علی دین ملوکهم
احدی از حکام و عمال هر دیار و سایر مستوطنین قری و امصار را از جاده شرع انحراف نماند و از سنه مبارک این امر خانه
دین و دنیا معمور و از پرتو خورشید ظهور حق ساحت ملک و مملکت پرنور میگردد و مشهور است که نواب خاقان گیتی ستان رافع لوای
عدل و احسان مظهر آثار جلال و جمال مبطل اخبار و رجال مسدد مناهج بغی و عدوان مجدد قواعد دین و ایمان زینت بخش ارائه ملک
و ملت حکم انداز سهام تدبیر مملکت اعنی نواب فردوس مکان شاه اسماعیل صفوی بهادر خان طاب الله ثراه و جعل الجنة مثواه
و بنیکر رکاب دولت را بشرف پای بوس حضرت خود مشرف نکنی خانه دین را بگوهر شاهوار وجود مسعود خویش مزین ساخت و اقبال
ظهور آنگوهر شاهوار بنا موس شیع کسیده پرتو عدل و احسان بر بعضی از ممالک ایران انداخت مخفی جوانش هنوز بنوخط بهمیل
سبزه دولت و تیغ عزیمت جهانگشایش هنوز بیم کش بنام انتظار فرصت بود که خاطر مبارکش را هوای جانفزای این معنی بر سر افتاده که بر منبر
خطبا بر منابر بر سر دو لعن و طعن اشرکنک کافر یعنی ابابکر و عمر و عثمان خود را دری نموده هنگام تولا را از سوئ تبرا منتمر و تمر بنگال
عفنی کردانند و مقربان در پنجگاه اوقات صلوة برغم انف مخالفان دین این نوای راست را بگوش هوش برسانند و کوچک را زعربه عجم
کسیده از کلدسته بوی مسلمان پنمام جاغالبا رسانند بعضی از بندگان آستانه درگاه و مخلصان دولتخواه بعرض رسانیدند
که چون هنوز آغاز جهانگیری و عنفوان اشباب دولت و وقت را مروبری و خشی ظاهران دلها سیاه و رعیت است و اکثر اهل دیار مخالف
و ناصبی شعار و کاده این گفتار ند صلاح دولت در این نیست که چند روزی بنابر این اراده خوش مکنون ضمیر و این تیغ خارجی کش در نیام
تا خیر باشد که مبادا کبوتران دلها از این صدا رمیده در برج ضوابط پادشاهی از آن شکستگی بهم رساند موید بحضرت باری از غیب
و بیداری فرمودند که من پادشاهم از برای ترویج دین و لعن دشمنان اهل بیت معصومین مبعوث شده‌ام و اگر این نباشد دان بچه کار میباید
الفصه بفرمان آنخسرو کامگار دین داری خطیبان و موذنان و بر ایشان و سایر شیعیان که سالها انتظار چنین روزی برده و دندان
صبوری بر جگر فشرده بودند بنزد بن زبانها انداختند و بی اندیشه مخالفان با اعلان این کلمه حق زبان گشتند تا غایت گلشن ایمان از شعبه وجه

دیباچهٔ منتظم

قرنست سلطنت این سنت سنیه سیرابی تازه دار الایمان ممالک محروسهٔ ایران از تعاون شاهنشاهی مانوس دولت علیه پرداخته است الحمد لله که از هنگام
طلوع آفتاب دولت سلسلهٔ علیهٔ پادشاهان صفویه خصوصاً در این جزو زمان که سریر کردون نظیر دارای ایران مشرف بوجود
اشرف سکندر دوران اعنی اعلیحضرت سلیمان حشمتی که دیباچهٔ این کتاب بشرف نگین ذاتی که هر نام نامی و سید امت ختم خاصه
در ظلمات مستورات این نامه از باب حیات ذکر القاب کرامت کامیاب کرده روز کلمات احکام مذهب جعفری از فیض هوای جان فزای
بهار دین پرور آبی در بالیدنست و صبح و شام باران نعمت نامتناهی از سحاب همت والای شاهنشاهی بر کشت احوال ارباب فضل
و حال در بارید سلطان فرمان شرع و دین بنیادی ابد دولت ابد قرین همیشه با فر و شکوه است و مباشران رتق و فتق امور شرعیه
از انجمن این دولت روز افزون بمسند پشت جوانبر که شاهین این شوکت زاغان بدعت را در زرع شرع عنکبوت الغیرت درین ازمنه
مبدء و همای ابد دولت بیضهٔ اسلام را در زیر پر و بال عدل و احسان میپرورد و بکرات شهر تحویر سنی و اسب بسیر فطر و جهان کن
عالم در پد و آوازهٔ هیچ نوبت با نک طبلها در شش جهت هفت اقلیم پیچیده زلال صدق و صفا از کوهسار ابد دولت والا در جویبار
امتداد زمان جاریست و کیفیت لذت بیک خلق روزگار را چون نشاه می در رگ و پی ساری با [illegible] شمشیر جهانگیر این سپهر
صولت [illegible] چراغ مساجد و معابد روشن گردیده و قلم علم نصرت پرچم این صاحبقران تا بیابان دیار اقاصی صفوف نماز جماعت بر صفحه
نامسمی خط بطلان کشیده از نور جبههٔ عباد و زهاد دیده محرابها امروز روشن است و از انتشار نام اطهرش پایهٔ منبرها در [illegible]
برتری با سما نهاده سخن اینکه در نو شرع و دین برهمین دستور [illegible] ایده عادت این دودمان ولایت نشان
از دل و زبان مومنان پاک را تا بر عرش اجابت مبدء متصاعد باد لمولفه الهی تا جهانبانا شد شه کامران باشد زلال
عدل و احسانش همچو فرمانش روان باشد سپهر سست تا بر پاست [illegible] جهانبانی را جاست بخت جوان باشد
فلک تا دور [illegible] غرت تا زمین پاید [illegible] زلال لطف جاری بود تا نام [illegible]
خدنگ حکم او کاری بکینه ناشنان باشد زبان تا با [illegible] درگام [illegible] عظمت [illegible] باشد ضابطهٔ
ستم اینکه [illegible] ما کلیهٔ ضروریه ممالک [illegible] حکومت تا عمله باری
ارجمند ساز [illegible] عقل و فراست [illegible] بتشخیص پاکی و ناپاکی [illegible]
و [illegible] نقد دانش نیکو و دلکش و از شوب [illegible] و طمع خالص [illegible] در دار الضرب توجه و عنایات خاص بسکه نامداری و اختصاص
مسکوک سازند تا در بازار روزگار رایج بوده متاع نیکنامی جاودانی و سعادات دو جهانی را بخریداری توانند نمود لمؤلفه تا
[illegible] ضابطهٔ چهارم آنکه [illegible] خاطر جمع [illegible]
[illegible] سلطنت [illegible] احوال خلایق با خبر میباشند [illegible] اطلاع بکیفیت اوضاع سایر بلاد [illegible]
[illegible] ایشان [illegible] اخبار هر دیار [illegible] داشته باشند تا [illegible]
توجه و عنایات [illegible] اهل شکوه و شکایات [illegible] اعمال حکام و عمال هر کشور [illegible] بر وفق صواب
باشد [illegible] عنایات شند الحاصل ملوک [illegible] سلوک کارکنان [illegible] ملوک [illegible]
بودن لازم و ضرور است [illegible] تقصیر و لغزشی [illegible] احوال [illegible]
و [illegible] ضوابط پادشاهی [illegible] و مصالح و دفع مفاسد [illegible]
نوانند ساخت لمؤلفه [illegible] ضابطهٔ پنجم آنکه [illegible]
حشمت و شوکت جهانبانی [illegible] عظمت [illegible]
و [illegible] صفوف [illegible] لطف و احسان

منتظم ناصری

منتظم ناصری

منتظم ناصری

جو

دربیان مذمّت ظلم است

جون بالکلیه مسدود نکرده اند بلکه آفتاب مثال پرتو التفات خود را از هیچ ذرهٔ بیقدری دریغ نداشته اند این شیوه را منافی جبروت
ادبیرکی و کسر شان فرمانفرمائی نشمرده اند چه هیچ شانی اعظم از شان حق نیست و جناب احدیت از غوررسی احدی عار ندارند و ناله
هیچ دردمندی را دست رد بر سینه نمیگذارند حافظ هر که راید گو بیا و هرچه خواهد گو بگو ناز کبر و حاجب و دربان درین درگاه نیست
مجملا تظلم رعیت نشان عدل شاهست بد در دل هر کس سبک تحمل با خلاف الله شکوه و دادخواهی شکوه پادشاهیست و دلجوئی
سروپا برهنگان شکرانه صاحب کلاهان اهل دولت را چه دولت ازین بیش که کار دو بینی نماند صاحبان بخت را ازین بلندتر که بجاه
کذا دی دعا نوید برند سید الانس و جان و دستور علیه السلام چنانکه سابقا بیان گذارش یافت اوقات را سه بخش کرده بود گاهی بتفقد احوال
عیالان مشغول گشته ادای حق عطوفت نموده و دعا یافتی مراسم بندگی گذارانیده گوی استعانت بچوگان رکوع و سجود ربودی
و در حصه دیگر بکار سازی خلایق پرداخته حوائج همگان را ساختن بهرها کشودی و همچنین جناب مستطاب امیر المومنین در ایام
تمکن خلافت روزها کار خلق ساختی و شبها بعبادت خالق پرداختی تا اینکه بعضی از مشفقان معروض داشتند که یا امیر المومنین
جوابهم بعت خود را میفرمایید نه روز را آسایشی دارید نه شب را آسایشی فرمودند که اگر روز آسایم کار رعیت ناساخته ماند و اگر شب
آسایم کار من در طبق ابتر ماند سخن بجا از اهل حال که با پادشاه هوشمندی انو التماس میکنم تو کف اگر سعادت دو جهان میخواهی
شبها در درگاه حق داد گدائی میداد و روزها در بار خود بداد گدایان میرسید اهتمام عدالت پیشگان خردمند والتزام این شیوه
دلپسند عجب بوده که پادشاه دادگر را علت گرانی سمع روی نمود از رهگذر نشنیدن فریاد دادخواهان بار گرانی گوش بر دوش خاطرش
گرانی مینمود تا غایت رای عدالت اقتضایش نداد آن بد نیکو نگرد که فرمان داد تا ندا نمودند که اهل مملکت جز جامهٔ سفید بپوشند
مگر کسیکه عرض حال داشته باشد که وی بلباس رنگین ملتبس گردد تا از یکدیگر ممتاز گشته اگر از گوش نوبت کر بدیده چشم
نازیبانشان تواند نمود و دولت نا شناسی و غفلت متظلمان از بار یابی حاجت را بچراغ نور باصره پیدا کرده بداد ایشان
قیام تواند نمود و حکایت زنجیر عدل نوشیروان که شهره آفاق است و پای ستم بجیبا بازبان بسته بود خسروان اعصار و
دهور را در کف ادراک و شعور سررشته ایست ... داستان شاهان خط دیوانی بنیر باطل داد و زنجیر را بمطلب سطری
روشن خوانا از برکت این شیوه حمیده سالهاست که اهل عالم تمام کار فرمای نیکی بر زبان میرانند و زنجیر صفت سلسله این نقش را
دهن بدهن میرسانند بیت بعد از هزار سال که نوشیروان گذشت گویند ازو هنوز که بوده است عادلی ضابطه ستم
انکه چون شکوه متظلمی بپایه سریر دولت عرض و دادرسی دادخواهی بر ذمت فرمانفرمائی فرض گردد بعد از آنکه صدق و کذب از امتحان
و مبرهن و ساحت بینش را بچراغ سوختن دماغ بر خود چون روز روشن ساخته باشد داد مانند صبحدم تا دغبا هوا و افسون خود
طبع افشانده بحکم مقتضای عدالت باشند زان معمول دارند و دود فغان ستم رسیده را با اهمال الجا بزبانه آتشی این قاعده را دونق اعمه
سرادق دولت و اعظم وسایل تقرب بدرگاه حضرت عزت شمارند حضرت پادشاه پادشاهان و فریاد رس دادخواهان نعم شانه بجمهور داود
وحی نموده بجبابرهٔ از فرماندگان روزگار پیغام فرمود که قُلْ لِلْفُلَانِ الْجَبَّارِ اِنِّیْ لَمْ اَبْعَثْکَ لِتَجْمَعَ الدُّنْیَا عَلَی الدُّنْیَا وَلٰکِنْ لِتَرُدَّ عَنِّیْ دَعْوَةَ
الْمَظْلُوْمِ وَتَنْصُرَهُ فَاِنِّیْ آلَیْتُ عَلٰی نَفْسِیْ اَنْ اَنْصُرَهُ وَاَنْتَصِرَ لَهُ مِمَّنْ ظَلَمَهُ بِحَضْرَتِهِ وَلَمْ یَنْصُرْهُ ملخص اینکه بگو بفلان جبار بدبختیکه من ترا برای
سلطنت نداده و بفرمانفرمائی خلق نفرستاده ام که مال دنیا بر روی هم جمع کنی بلکه بجهت این فرستاده ام که باری مظلوم کرده نگذاری
که دعای دادخواهی او بدرگاه من برسد بدستیکه من سوگند خورده ام بر خود که نصرت او نمایم و انتقام وی کشم از کسیکه در حضور او
ستم بر وی رفته و او نصرت وی نکرده اهل شعور دریافته اند که هرگاه تقصیر در رعایت مظلوم موجب انتقام
و بازخواست باشد از تکاب آن چگونه خواهد شد در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه مذکور است روایتیکه مفادش و مراد آن
اینست که یکی از علمای یهود را در قبرش نشاندند و ملائکه گفتند که صد تازیانه از عذاب خدا بر تو میزنیم گفت طاقت آن

ندارم

دیباچهٔ منشآت

ندارم پس باو گفتگو میکردند تا یک تار باز رسانیدند گفت طاقت ندارم گفتند چاره از این نیست گفت بچه سبب این تار باز
برهم میزنید گفتند باینکه دو کس بسوختند زکوهی بر ضعیفی گذشته و نصرت او نکردی پس تار باز را بغضب بر او زدند قبر برایش
کوبید و قطع نظر از اخبار و آثار دیگر انقیاد باشتهار در این مقام احتیاج بذکر آنها مفصلا نیست بلکه مرقوم چون میتواند دید
و در حوصله ثبوت چگونه میتواند گنجید که بر جسم پیچان ناتوان دو زبر تیغ ستم پیشانهاد و ناله که از طاقت برازش
تا بفلک رسانیده باشد و این معنی بر کسی ظاهر و مجمله و موقع آن مستجل تعجیل اذعان خاطر کرده باشد خداوند عالم آنکس را مدد
بر رفع ستم زاده و زور پیچیدن دست تعدی ظالم را در پنجه اقتدار وی نهاده باشد و مع هذا وی دل از آن برداشته در اغاثت
المظلوم کوتاهی نماید و با خدا چنانکه ای شروع امری چنین شهادت بستر استراحت بخاطر جمع آساید و سلاطین کامکار چه کام دل از روزگار
گیرند که بر از انتقام مظلوم از ظالم باشد و ارباب شوکت چه عیش در ایام دولت دهند که خوشتر از داد دادن دادخواهان بود از خوا
ازادی که بدست عطوفت از دل زاری بر آرند چه کامها ستغاث که میتوانند چید و بر پنجه اقتدار دیگر کو بیان دد و پیشی از دست ستمکار
باز رهانند چه طوفانها ستبان که میتوانند در هم دید مشهور است که سلطان ملک شاه سلجوقی در کار زنده بود شکار میهمو
دختا جهت ساختن دو مرغ … در قصور بحیا دید فرمان خواص که بمزید تقرب اختصاص داشت بدیشکرد و آنحوالی بود دو زن …
کاشت گاو وی در کار جوی میچرید فرمود از ذبح کردند یا از گوشتها و کباب کردند و آنکار از عجوزه بود که چهار یتیم داشت وجه
معیشت ایشان از شیر آن حاصل میشد چون این خبر جانسوز بدان عجوزه رسید … از باران بیداد مفتعر از سر … گرفت
و کباب شا از آتش ستم خونابه حسرت از دل جگر آغاز نمود و چون راه … حاجت ماتند اشک یتیمان جوش روان
گشته بر سر پلی که معبر سلطان بود نشست تا آنکه سلطان رسید … دیوار … عرض … جات …
کریم بلند و مسافر جوابش هر خارستان … کانی از شکنج … اموالش … حمیده اش …
دروازه علم قانون فغانش از گوش ماه و در کار … سلسله سرکشی بر در بجا نبود
و خاک مصیبتش بر سر قایم مقام معجز سیلاب صفحه خونشان … گردون بر سر کان … کوکب سلطان … ماتند پل با قامت
خم و دیده پر نم سنگ برهنه دندان بپای سمندش افتاد و چون خانه شکیبائیش از سیلاب ستم انبوه و پشت تحمل دو تا … سلطان
برکوه بود زبان بجان گشوده گفت ای پسر الب ارسلان اگر امروز بر سر پل بنده رو داد من ندهی فردا بر سر پل صراط دست خصومت
از دامن تو بر ندارم اکنون از این دو سر پل هر کدام را خواهی اختیار کن از هیبت سخن پیاده گشته گفت من طاقت پل صراط ندارم
بگو بر تو ستم کرده تا داد تو از وی بستانم پس زن احوال خود بعرض رسانید از صرصر قهر … زن … از رحم سلطان موج
زن گشته حکم فرمود تا آن غلام را … و او جزای اعمال در کنارش نهادند و عوض آن ماده گاو هفتاد گاو از سرکار
خاصه بر پیره زال داد … از این قبیل حکایات که مشتمل است بر جرات و جسارت عجزه و عجایز در تعقیب ملوک و سلاطین و عرض
حال خود بلند … بودن و تحمل کردن ایشان از این جمع دلشکسته خاطر پریشان و برهم کشیدن انتقام از خصما
جراحات دلها ایشان را مرهم … مورخون مولفین و شعرا در کتب خود بنظم و نثر نسبت ذکر نموده اند و چون … اهل …
بحسب قرب مضامین شبیه تکرار نمودند بدانکه همین حکایات اکتفا نمود و شبهه نیست که جوان بختانی که شکایت پیره زالان
و عرض حال شکسته بالان را بسمع رضا گوش … باده خوشگوار … تلخ گوئی این پیره زال … بطوع و … نوش کرده اند از بحر جلالت
فطرت و از کوه شکوه شان ذره نکاسته از السنه و افواه دوست و دشمن … اگر این شیوه مستحسن جزو عادات دولت و طلب
مغفرت ایشان زمزمه برخواسته سالها است که جیب دامن اوراق … تا این مجموعه … کام دو زبان اقلام از بر جمع
این نغمه موزون بای طرب … سکه بنام … زان ذره … پاینده … نقوش … حروف و دفاتر … کلام

[عریضه … سلطان … الدین … شاه اسمعیل]

در بیان مذمت ظلم است

خطبه باسم سامی ایشان خوانده گردد که بامعدلت جهانگیری عدل و احسان چنین برابری نموده اند مجملاً سلک دزد کوبی ستم دیگران حلم
و وفا و سلاطین را محک است و شور و فغان مظلمان بر سر خوان عدالت کسری پادشاهان بجای نمک پس سزاوار است که بر حرکات
بی ادبانه و کلمات بی مزهٔ ایشان رقم عفو کشیده جبین ملک بنشان از آن بر جبین خاطر مبارک نشان از آن درهم و غمگین نگردد
بلکه این معنی را کلگونهٔ جمال دولت و روشن کرهٔ حسن سیرت را نشر کشور بنگاهی دنیا را بسبب سالاری این شیوه جشن بسیج
دستار اجاورانی عقبی را معماری این شیمه که بهر تغیر جاید لمؤلفه خال بکو بر جمال پادشاهی منفرد که سکینه کوثر چشمی نجال مود
داشت و از غرایب حکایات اینکه کرنا بلدان راه و رسم حکومت بشاه راه ادای حقوق حقهای نوانگران سرمایهٔ اقتدار را با بها
متاع بنگاهی متاد نیست حکایت است که او سلطان محمود غزنوی در بعضی از کتب سیر مذکور است ملخص آن اینکه از جنود سلطان مذکور
بیباک ستمکاری شبی بخانهٔ درویشی بیچاره رفته بتعدی و بزادخانه بیرون کرده اهل خانه را نوابیخت تصرف در آورد و آن عاجز ناتوان را
بجز عبرانداران عدل سلطان دست بجائی نمیرسید بدرگاه وی شتافته آنچه بر وی گذشته بود بپایهٔ سریر دولت عرض نمود سلطان
را از استماع آن بیداد آتش در نهاد افتاده چون آن شخص معلوم نبود که کیست نادرویش را از همان که می دل اند رویش از روی خنک و دوش
خاطرش از باران غصه سبک ساده فهمو که چون بار دیگر آن نابکار را بلا و زاد در خانه نگذاشته بروی خود را بمن رسانا زود نوبسانا
وزیر ایجاز درسانم الفصه بعد از سه شب دیگر آن ناپاک بد کوهر بخانهٔ وی رفته درویش بسرعت تمام سلطان را از آن اعلام نمود
سلطان بی توقف از جا جسته و کمر هر دی بقتل آن نامرد بسته با چند نفر از ملازمان خود برای آن درویش دو سایید چنانکه آنخون
گرفته هنوز از انجا نرفته بود نخست فرمود تا چراغ افروز نشانند پس تیغ انتقام از نیام او در ده بدو دو فت و نخل حیات آن نکبت
را از پای در آورد بعد از آنکه او کار سازی وی پرداخت و شعلهٔ غضب بجوی ادب منطفی ساخت باز فروختن چراغ فرمان
داده روی آن سیاه رو را ملاحظه کرد و مقارن آن روی نیاز بر خاک سوده سجدهٔ شکر الهی بجا آورد درویش مسکین زبان بدعای
خسرو معدلت آیین کشوده و بسر انگشت زبان سوال نقاب خفا از وجه آن چند امر غریب کشید آغاز نمود سلطان گفت از روزیکه
این قضیه مسموع من گشته در خاطر میگذشت که این کار بکی از فرزندان من خواهد بود چه بلیکی این جرأت کمان نداشتم کردر زمان من
ارتکاب امر شنیع نمائیا چنین و خود متوجه سیاست او گشته بکرهان خاموش ساختم که مبادا اجانب و اقارب مرا در وقت اینهم
اهمال و تعلل جایز شمارد و سبب خاموش کردن چراغ این بود که امکان داشت که چون در روی او نگرم مهر پدری بمیان آید بر خواستن خون وی
دنگ نمایم واین خلاف قانون دادرسی و عدالت باشد باعث سجده این بود که چون روی او دیدم و معلوم شد که بیگانه است از دو جهت سجدهٔ شکر
جناب الهی نمودم یکی اینکه فرزندم بقتل نرسید و دیگر آنکه فعل قبیح چنین از اولاد من صادر نگردیده است ضابطهٔ هفتم مجالست
ارباب فضل و کمال و مؤانست عاقلان کاردیده کهن سال را اگر دو نسبت با طالب بر نسبت فراهم روز کار ردو بلد و بدست شعور از بحار
اعصار و دهور جواهر مجربها برشتهٔ عمر دراز کشیده اند چو بابو ه پاکلک زبان بیا نشان بچهرهٔ کشائی صور احوال دین و دولت پرداخته اند
واز نتائج افکار ایشان بیکو مقال کلمات فیض چیده دماغ جان را معطر ساخته ظاهر است که صحبت مردم کامل و عاقل ادب را از آداب
دین و دنیا مؤدب بنفس را از رذایل اخلاق پاک بی مهذب میکرداند لمؤلفه ازاثر صحبت است هر چه درین عالم است در نه کجا یافتی
بیدبها نبات و هیچیک از افراد خلق را تکمیل نفس و تهذیب خلق ضرور نیست از ملوک و سلاطین نیست چه اینطبقه علت العلل کار
و سر رشتهٔ امور کشوری در قبضهٔ اقتدار ایشان میباشد و حسن اطوار ایشان موجب صلاح احوال رعیت و سوء اطوار ایشان مورث
فساد او ضاع روزگار ضابطهٔ هشتم آنکه در هر امری از امور که روی دهد هر گونه اراده که در آن بنیه ضمیر نور وصوت بندی خصوصاً
در امور کلیه کما ینبغی تامل و تفکر نموده مصالح و مفاسد آنرا بر خود عرض دارند و در شب بهو بر سر روشن روزگار به چراغ نور بصیرت
و عصای پیش بینی قدم جرأت بوادی ارتکاب آن نگذارند که مبادا در آنجا خطری بحسب بنا باعقبی منضمن خسران و ضرر بنا شد الامر

حکایت ظالم	
ضابطهٔ هفتم	
ضابطهٔ هشتم	

الامر کالکرده

در بیان مذمت ظالمین

ضابطهٔ نهم

در مصلحت با مردم دانا عاقل مشورت کردن

الامر کمال کرده خاندان عقل خاطر هبا دکشانرا خراشد و از سخنان عمر رای روح فزای سرور اولیا حضرت علی المرتضی است که فکر المرء مرآ
ة تریه حسن عمله من قبحه حاصل معنی اینکه فکر مرد و اندیشهٔ آدمی دیگر آینه ایست که حسن و قبح عملش را بوی مینماید و نیک و بد را
ازهم ممتاز میگرداند ضابطه هنا انکه پادشاهان نیز اکتفا بر فرموده عقول و رای جماعه بدکان مجربه کار دانا عقول رای خود نیز سازند
و مصلحت و کنکاش را در امور شرعا و عرفا ضرور دانسته به صلاح اهل دم کار آزموده فرزانه و بید بیادی کمان بیان حمید
ندرانست خانه تدبیر از ترکش ضمیر بصید مطلب نبندازند که گفته اند بیت هر که بی مشورت کند تدبیر غالبش بر هدف نیاید تیر
و بر ظاهرست که آدمی هر چند عاقل و در حسن تدبیر کامل باشد هیچ باشد از دای با هر چه بر از امکان خطا و غلط در آن بیشتر است
از انکه جمعی از عقلا را نیز در آن با خود شریک سازد چنانکه راه رود و سلوک طریقی هر چند بلد باشد بتنها احتمال کم کردن
راه بیش از انست که با جمعیکه همگی بلد باشند طی کرده و نیز شک نیست که چنانکه نور چراغ از انضمام چند فتیله افزون میگردد
و نور بصیرت نیز از اجتماع آرا و عقول افزایش میپذیرد حکما گفته اند که اذا شاورت العاقل صار عقله لک یعنی چون با عاقل مشورت
کردی عقل او از آن تو شد پس صاحب دو عقل خواهی شد خداوند عالم عز اسمه سلطان سید کائنات را که اعقل و اکمل عالمیان
بود و عقل کل جزو کشف مدرس دانش میبود در امور بمشورت اصحاب مامور ساخته فرموده که شاورهم فی الامر تا امت نیز دانا به
با اجتناب اقتدا نمایند که چه صاحب عقل و رای باشد از سخنان لقمانست که سزاوار آید با یک کس باشد و مشورت تو با هزار و یکی
از ملوک گفته که اگر کاری بمشورت کنم و خطا افتد و سرزنش دارم از انکه برای خود کنم و صواب باشد نیز در این مطلب یکی از شعرای
عرب نیکو گفته است شعر هنا و رسول اذا نابک نائبة یوما و ان کنت من اهل المشورات العین تنظر منها ما دنا و نا
و لا تری نفسها الا بمرآت ما حصل معنی آنکه مشورت کن با دیگری چون ترا مشکلی پیش آید و مصیبتی روی نماید اگر چه خود از اهل
مشورت و از جملهٔ عقلا باشی که بسا عاقل که خبر و شر همه کس داند و در کار خود فرو ماند و بدیگری محتاج باشد مانند چشم که هر نزدیک
و دور را میبیند و خود را نمیبیند مگر با آینه یعنی عاقل که با وی مشورت نمائی ترا بجای آینه است که بوساطت او در کار خود بینا
و بصلاح و فساد احوال خویش دانا میتوانند شد و حدیث شریف نبوی المؤمن مرآة المؤمن تاکید و تقویت این سخن مینماید مجملا
در کارها غور و تامل کار دانان شور نمودن کافه خلایق خصوصا پادشاهان را از واجبات است و لیکن مردم عاقل نیک
نهاد بکه بنای کارها برای و تدبیر ایشان تواند نهاد بسیار کم اند و در میان خلق روزگار کم رعایا با طمئنان بر از جنس بنت و نقد
معنیشان دو دی اند و در صورت انسان اند نیست پیدا کردن این فرقه بغایت دشوار است و محتاج بتتبع و تفحص بسیار است صاحب
نسبت بدان دو چه شمار ندنکویان در باب چه قدر اگر نوشته باشد توضیح این سخن انکه حبیب این کار و مرد آید که جمال عقلش بزیور تجربه
آراسته و نهال دانش از ذا بل صفا پیراسته از خفایا احوال سلف واقف بود و قابل سخنان اکابر عارف سرا باشد تلخ گویش از لای
اغراض خوشی صاف در کتاب بخشکیش پرورده نمک خوی انصاف مکنون ضمیرش بحصیل رضای خالق و مضمون نفرش متعهد دعا خلایق طبع
اخلاصش از خلوای شکر شیرینی خوش املا حالی و حقه باطنش نمکدان شیوه نمک بجلالی لالی مقالش از چشمه نفس الامر در جوش
و بلبل زبانش از زمزمه خارج آهنگ مزاح گوئی خاموش سخن یکی از اکابرست که صدیقک من صدقک لا من صدقک یعنی یار
مخلص تو کسیست که بتو راست گوید نه کسیکه بخوش آمد طبع تو بتو تصدیق تو کند حضرت شاه ولایت پناه در دستور العمل که بمالک
اشتر نخعی در وقتیکه حکومت مصر را بوی مفوض ساخته بر لوح بیان نگاشته و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که فرموده
که و لا تدخلن فی مشورتک بخیلا یعدل بک عن الفضل و یعدک الفقر و لا جبانا یضعفک عن الامور و لا حریصا یزین لک
الشره بالجور و مفاد انخطاب مراد بحناب اینست که زنهار هیچ کس را در مشورت خود داخل مکن بخیل و بی جگر و حریص که بخیل ترا
از طریق بذل و احسان عدل میفرماید و بدی و تنگدستی وعده مینماید و بیجگر از کردن کارها ترا ضعیف و بی جرات میسازد و حریص

کثرت حرص و شوق اند و غیش فالواد نظر نوازا سنر بارتکاب جود و ظلم مهیا اند و الحاصل قابل این امر کسیست که باوصاف مذکوره انصاف
داشته باشد و با فنون مردمی چنین پیدا کردن این گوهر ثمین در سنگستان وجود ابنای زمان اشکال تمام دارد و چون یافت گرم دست او را
است که فرو نشاند او را زهد ابا و عطایای الهی شمرده را سپی کفنا رشو را شمع محفل حضور و رای پیش بینش را قاید لشکر مبتنی امور
گرداند

ضابطهٔ دهم

ضابطهٔ دهم چون از احدی نسبت بجناب خلافت مآب جنایتی صادر شود بادر طی طریق بندگی و ادب خطا و لغزشی در وجود
تخلق باخلاق الله که مدلول کلام بشارت نظام سبقت رحمتی علی غضبی شمه از آنست وجههٔ همت ساخته تا ممکن باشد بلباس انتقام
از آن بپوشند مانند آب بپیرایش نام جوکات ناپسند خلم و خشم چین بر جبین کرم بیاورده از کاشه کوبهر و الکاظمین الغیظ
و العافین عن الناس شربت کرامت و الله یحب المحسنین بنوشند که عفو جرایم از اشرف مکارم است و بخشایش زلت گلگونهٔ غازهٔ
دولت جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که جمال السیاسة العدل فی الامرة و العفو مع القدرة یعنی جمال سیاست آنست که در
مملکت داری در فرمانفرمائی عدل نموده باشد و بر عقوبت عفو فرمودن و نیز از سخنان صدق بنیان سرحلقهٔ دین و ایمانست
که العفو زکوة الظفر یعنی بخشیدن مجرم با علو زکوة دست یافتن بر او ست و هم از گفتار هدایت آثار آن مبدا جوار است که شکر

نقل منازعت عبدالملک و عبدالرحمن

قدرت بر عدو عفو است گویند میان دو بزرگ که یکی عبدالملک و دیگری عبدالرحمن منازعت و خصومتی بود که بعد از کشاکش و نزاع
نسبت عبدالرحمن غالب آمد و عبدالملک برادر زادهٔ پادشاه زمان بود و برا گفتند که شکایت هم خود کن تا انتقام او را بکشد
گفت مثل من شکایت بدبکر بدو نخواهم که غیر با نقل انتقام کشد اتفاقا پادشاه وفات یافت خلافت بعبدالملک رسید
چون بر سریر سلطنت متمکن گردید گفتند اکنون وقت آنست که از عبدالرحمن انتقام کشی گفت حفظ السلطان عجز یعنی در انتقام
از او کشیدن دلیل است که من عاجز ام الحاصل در مقام انتقام وی در گذشت از وی عفو نمود و از نوشته ها منقولست
که میگفته اند لذتی که در عفو یافتم از سلطنت نیافتم در عفو لذتیست که در انتقام نیست و سخن یکی از ملوک است که اگر
مردمان دانستندی که من در عفو چه لذت می برم تقرب نمیجستند الا بجنایات و چون استقصای این مطلب در مجلس دیگر انشاء الله
بر وجه اتم خواهد شد در این مقام بهمین اکتفا مرقوم گردید شیوهٔ عفو را در دوام سلطنت و نظام مملکت
دخلی عظیم است چرا که بالکلیه امید مغفرت مفقود و طریق معذرت مسدود باشد ممکن است که فتنه از آن در باب انفاذ رو صاحب العباد
خصوصا امرای ثغور و عمال بلاد دور دست در خدمات مرجوعه تقصیری در امور مملکت داری شود بر ایشان و دهشت از غلبهٔ خوف در کار
و سد باب قبول شفاعت و التماس بر حفظ ثبات بنیان نمک بحرامی تن در داده پا از جادهٔ اخلاص بیرون گذارند و بیکبارگی طریق مخالفت
و طغیان سپرند و بسی مفاسد که از انجمله خرمکوه سنبکه و نصب بیع دفع او کشید لست بران مترتب گردد و چون پای امکان عفو در میان
و امید بخشش بیلی به خاطر اهل عصیان باشد احتمال مفاسد مذکوره کمتر خواهد بود الحاصل چنانکه سیاست تادیب و تقامیکه شرعا
و عقلا مستحسن باشد از قواعد عمدهٔ جهانداریست عفو جرایم نیز در محل خود از لوازم مقررهٔ شهریاریست جامهٔ دیبای دولت
اکراه تار است و پود و جنبه داری سلطنت را ارکان ضابطت ابن عم و بیت ملک از مهر و لطف ناچار است زهر و مار زهر دو دکار

ضابطهٔ یازدهم

ضابطهٔ یازدهم آنکه چون الویهٔ جاه و جلال بکامرانی و اقبال بطرفی از اطراف مملکت در حرکت آید با شهباز دل الهواس و صید افگنی
بجهت از جهانداری و بالعزیمت کشاید همگی همت والا و خاطر اشرف اعلی متعلق برین باشد که از تحرک سپاه کان حلی دارای و از ازدحام
ملتزمان رکاب دولت بشکستگان دوده مند فشاری نرسد و دستاندازی و کینی که بهان طاقت در پیشی دیده نشود و از الام
چهارپایان بر نو سبزان کشت و زرع مسلمانان خط بطلان کشیده نگردد و دست لهب عوانان گلونک از گلشن رخسار ناتوانان نچیند
و غبار ملالی بر خاطر پیر زالی از عبور موکب همایون ننشیند که مبادا از سنگ جفا گر بر شیشهٔ ملبیوای خود ظاهر اقبال از در بجه
احوال برد و غبار کدورتی که محیکی بده منشی حال بد دعا باز و دبر ماه جا بشود از ابر درد سیاهی دود جهد که صلکوه عظمت را

در بیان مذمت ظلم

دُدهم کداز دو سیل اشک خونبار از کوه اندوه بیتم بی غمگساری روان کرد که سد حشمت سکندر منشأ نوایش انداز دبیت
بنیاد او سست که بر خاک همچو سایهٔ ابر چنان رود که دل مور را نیازارد مجملا در زمرهٔ پادشاهان کامگار بر سر اهل روزگار سایهٔ رحمت
خالق اند مایهٔ زحمت خلایق چرا باشند و فرقهٔ سلاطین سخاوت قرین بر فرق عجزه و مساکین دست حمایت از بهر آن دارند که خاطر شان
بناخن آزار چرا خراشند پس سزاوار آنست که دست از عبادت از خراشت جان و مال مسلمین باز نشتر مردمان ضابط نیکو سیر را
بمنع و زجر متغلبه بد گوهر کمارند و شیوهٔ عطوفت و غمخواری برا علی العموم از سکنهٔ هر مرز و بوم که مقصر جام احتشام میکردد
دریغ ندارند و گفتگوی مورچه با خیل مورچگان در حین عبور حشم سلیمان از وادی ایشان شاهان و شهریاران عالم و سرکردگان
طوایف بنی آدم را پندی متین و موعظهٔ دلنشین است بیین این مقال تفصیل این اجمال آنکه وقتیکه پادشاه صورت و معنی حضرت
سلیمان نبی از دار الملک خود متوجه دیار یمن بود و تخت گوهر نگارش مانند ابر لؤلؤ نثار بر پشت مرکب باد سبکرو با دو فوز
جنودش از جن و انس و وحش و طیر از پیش و پس و یمین و یسار بوادی نمل عبور نمود مورچه که مهتر و بزرگ مورچگان آن وادی بودند
نمود که مبادا لشکر و سپاه در آن مقام نزول نمایند و مورچگان پامال شوند ناچار کرده اند از باب غمخواری و شفقت که بر زیر دستان ابر خود
او ملوک را بر رعیت ضرور است مورچگان را فرمان داد که از این مهلکه احتراز کنند و خود را بمسکنها و ماواهای خود کشند جناب سبحانی بوحی
اسمانی در سورهٔ شریفهٔ نمل آن حکایت بصفر حابد که فقالت نملةٌ یا ایها النمل ادخلوا مساکنکم لا یحطمنکم سلیمان و جنوده و هم
لا یشعرون حاصل معنی آنکه گفت مورچه که ای مورچگان داخل شوید بمسکنهای خود تا شکسته و هلاک نسازند شما را سلیمان
و لشکریان او و حال آنکه با خبر نباشند از هلاک شما مجملا سلاطین والاشان و سلیمان حشمتان هر چند کمتر الا بر نیست که از احوال
زیر دستان بیخبر در شیوهٔ رعیت پروری فرو صنیعی کنند باشند ضابطه و از ده هم که عمدهٔ ضوابط بلکه موقوف علیه آنهاست آنکه
عنان توسن نفس را در مسالک ملاهی و مهالک مناهی کشیده باشند باغوای غولان زنده دل و دور از جود را سرگشتهٔ بیابان بیخبری
اوضاع روزگار نسازند که نتیجهٔ بخت و دولت را در قلزم خونخوار روزگار بمقتضای عقل ابدین و دیده بانی فکر دوربین از تصادم امواج
حوادث فتن محافظت نموده بگرداب اعتیاد لهو و لعب نیندازند از انجه مر سلطنت بجا اندازی چنانکه کذارش بافت امر پر رکمان صعوبت
و نهایت دشوار نیست دیگر آنکه خود از روی اهتمام روز و شب متوجه فایتوان باشند کرد نیز ابقلم اهتمام و کاهی باستغراق در بحر ملاهی
جمع نمیتوانند شد دستی که مدام بر بجهات لزیه در پی مقید باشد سر رشتهٔ داری امور کی میتواند کرد و بیچاره حواسی که صبح و شام
بکلیچنی کلذار و رخسار الاله عذاران عادت کنند بکجا خار کن ندکی از دل ریش در دمندی میتوانند برآورد سرانگشت فکری که همیشه بسیم کرد
ذکر زلف و کاکل کرهکیر سلسله موی باشغول کرده بعقده کشائی خلایق چون تواند پرداخت چراغ دماغی که پیوسته در مجالس لهو و لعب
بترتیب اسباب عیش و طرب سوز پر نور النفات بر سلحا احوال بر روزان چگونه تواند انداخت ساغر گوشی که کاه و بیگاه بقانون
کاسه نبنود را از بادهٔ بربط و کیفیت نغمات بکین لبریز باشد فریاد خارج آهنگ بینوایان که جهرهٔ احوال ایشان چون دف از طپانچهٔ
نوائب خسته و نار نفسشان از زخمهٔ ناخن ستمی گسسته چون میتواند شنید و مردم دیده که روز و شب در مکتب هوس از صفحهٔ بناگوش
دلبران و بیاض گردن سیمبران بخواندن بخان خط و شکستهٔ زلف سواد روشن کرده باشد مفهوم عرایض اهل هر دیار و نوشتجات
دفاتر طومار روزگار کی میتواند بسید وگاه باشد که از غفلت و بی پروایی بکروزه رخنه در بنیان ضوابط مملکت بهم رسد که بسالها
منسد نمیتواند شد جناب مستطاب امیر المومنین فرموده اند که راس الآفات الوله باللذات یعنی سر آفتها و اصل زحمتها والد و شیفته
لذتها شدن است و بعضی از شعرای عرب گفته اند شعر اذا غدا ملکٌ باللهو مشتغلا فاحکم علی ملکه بالویل والحرب اما تری الشمس
فی المیزان هابطةً لما غدی و هو برج اللهو والطرب ملخص مضمونش اینکه چون پادشاه مشغول لهو و لعب و مفتون لذات نفس گردد
و اوقات خود را صرف آن سازد پس حکم کن براینکه ملک و بناه و ویران خواهد شد یعنی که آفتاب و قتیکه بمیزان که برج لهو و طرب است

هر دو دو بر دزد در حراسش سائل شد نباشد ها ببلبکی دشتا شب بستر خواب و در عزم شراب نکند چه کرده ملک خراب هو چون
مرگ جان ملک بر ظلم چون ببک ملک آب چون شاه از خواب چون شب بابد خفت فتنه بیدار شاهی شاه نخفت مرکس را تاب آن خداوند
که همی پاس تاج نهاد در شرحه غواص و ملک چون دریاست خفتنش در درون آب خطاست مخفی نماند که چنانکه در قرّه علیه
ملوک و سلاطین را حفظ ضوابط مرهون کرده رخنه دولت و شوکت را چو بیخ و اطناب بسر رشتهٔ امور جهانداری بجای محکم باید
کرد و در تحصیل فضیلت عدل و داد که زبان بیان خامه صدق بنیاد شمه از آن معروض شد قدم اهتمام افشرده سایهٔ رحمت و شفقت بر سر
خلایق باید کشود بر کافه برایا و عامه رعایا لازم است که از جادهٔ اطاعت و انقیاد ایشان انحراف جایز ندانسته همواره طریق
یکرنگی و اخلاص مسلوک دارند و اسامی سامی آنطبقه که امنای درگاه و ملایک تعظیم و تکریم بر زبان نیاورده دعای ایشان را بر ذمه
خود دینی لازم شمارند چنانکه در امالی شیخ صدوق و جز آن از حضرت امام همام موسی بن جعفر منقولست که یا معشر الشیعة لا تذلوا رقابکم
بترک طاعة سلطانکم فان کان عادلاً فاسئلوا الله ابقائه و ان کان جائراً فاسئلوا الله اصلاحه فان صلاحکم فی صلاح السلطان
و ان السلطان العادل بمنزلة الوالد الرحیم فاحبوا له ما تحبون لانفسکم و اکرهوا له ما تکرهون لانفسکم حاصل آنکه اگر کردن شعر
خود را ذلیل نسازید و بواسطه خوی خواری منسازید بسبب نافرمانی سلطان و فرمانفرمای خویش اگر عادلست از خدا بقای در خواستن
کنید که او را پاینده دارد و اگر ظالمست از درگاه الهی مسئلت نمائید که او را بصلاح آرد که صلاح احوال شما در صلاح سلطانست
و بدرستیکه سلطان عادل بمنزلهٔ پدر مهربانست پس بپسندید برای او آنچه برای خود میپسندید و مپسندید برای او آنچه برای
خود نمی پسندید و در بعضی از احادیث نبویه مذکور است که لا تشغلوا انفسکم بسب الملوک یعنی مشغول مسازید خود را بدشنام
دادن و ناسزا گفتن نسبت بپادشاهان الحاصل خلق هر کشور و سکنهٔ هر بوم و برّ را از سلطان مطاع و فرمانفرمای لازم الاتباع
ناچار است و دو اینعرصه فتنه خیز بهیچ نهنگی کان نفوس شریره را دندان طمع بجز و مال مردم تیز است بی حفظ و حراست ملوک
کرده رعیت را راعی و در دفع شر کرگان ساعی نباشد شبان را بیم جور و اینطبقه عالیمقدار که سرمایهٔ امنیت روزگار و از اعظم نعم
الهیه و نیز ان مدانسته و از دل و جان کمر بشکر گذاری آن نبستن کفران نعمت ناسپاسی بس تخم اخلاص را در اراضی سینه صاحب سعادت
همواره در مزرع باطن کاشتن و شستن وجود این کماشتگان حضرت معبود را که سرمایهٔ آسایش خلایق از آن برپاست پیوسته بدو دست
دعا بر داشتن غایبانه از غایب واجبست **طبقهٔ دوم** وزرا و وکلا و ارکان دولت که اطناب بارگاه شهریاری استوار کارگاه
جهانداری در قبضهٔ خاطر و نتیجهٔ ضمایر روزرای روشن رای صورت نهیمغبیت مرهوم در نظر تامل و دیدهٔ اندیشه وکلا و امرا
خرده بینش حاصل این مضمون روشن و معلوم خواهد بود که امر خطیر شهریاری و شغل جلیل جهانداری بر سبیل تدابیر صایبه منوط
و بر بنیاد قوی از ضوابط و قواعد کلیه و جزئیه مشروطست و از آنجمله توفیر اموال و خزاین و تقلیل مداخل و مخارج است بحویکه از
تعدی و بیداد بنیان آسایش رعایا شکستگی نه بیند و غبار ناخوشنودی بدعای انخسار خرابی و عیب بر دامن دولت پادشاهان
ننشیند و الا توفیر مال دیوان و دولت خواهی نخواهد بود چه مفاسدان بیش از فواید است چنانکه سابقاً قلم مانی رقم بجهره کشائی
صورتها بمعنی بر وجه احسن اتم پرداخته هم چنین در توفیر و تنقیح امور ملک و مملکت و نسق مهمات سپاه و رعیت و دیوانداری عبا خصماء و احوال
حقوق عجزه از اقویا و عبرت بوجهیکه مقرون بر رضای حضرت خالق و مشتمل بر صلاح دولت و مصلحت احوال خلایق باشد و بر ظاهر
که پادشاهان را بنفس نفیس خود پیوسته بدقایق این امور عرصه پرداختن و بتلبها تمشیت کلیات و جزئیات آن کما ینبغی و جهه همت ساختن
از جملهٔ متعذراتست و لهذا جمعی امین را بسررشته داری آن امور و مهام و سرانجام مبهمات پایدی قسمت فلیبت مردم معتبر و معتمد الخلایق
ارجاع انخمات نمایند که در سرانجام اینمهام سعی و جهد نمایند و از بیته دین و دولت بمصالح مساعی جمیله زنده را باشد کسب
عمل را از بیت شبه بیکانه بدعمها بلاش پاس دولت پاکیزه دارند و در ملاحظهٔ سلوک کماشتگان و کارکنان جزء خود اغماض عین جایز

در بیان صلاح مملکت

نشمارند و درد اجحاف وامانت باطل بجان ودل کوشند در هیچ امری از امور دین زاهد نباشد و دلخواهی ولی نعمت خود را بجمیل
غرض خود نفروشند عرض مطالب ارباب حوائج را از روی اشفاق و مهربانی بسبب طول عمر فرزند کامرانی دانند و ابنیه مثال صورت
احوال شکستگان عورت را از نزدیک و دور بنظر اطلاع پادشاهان سکندر اقتدار رسانند بسبب اینکه ارباب حاجات
عرض کنندگان مطالب و ارباب تکثیر نکنند بیا مخالف معیض کبری سفلی خواطر خلایق را در کرداب سرگردانی نیفکنند فلعمر ابید
دعیت را بحوالهٔ خلاف و خطای خواب نشاندن و بیجیجو دریچه باخلق خدا سنگ تفرقه در جمعیت خواص عامهٔ ناس نیندازند
عرض ملک را بگوش هوا و استماع عرض احوال بیچارگان آرایند و بنشانه بحر اقتدار بکروا ازطرهٔ آشفته اوضاع بود که تا
وبرلا لحسن مقالیه اطفاء نایرهٔ غضب پادشاهی که در ارباب جرایم شعله ور گردد همت گمارند و بقدر امکان دامان دولت شهریار
از الایش خونهای ناحق بدست تدابیر هرچند در رندر باد زمین کوبی دانشان کرم رونق مزرع امید همگان را بالان و سیراب
بشنام ملاطفت سلوک الابرار بشکر کذابی دعاء دولت پادشاه زمان بشکافند مجملا در هر حالی از احوال و در هر امری از امور
صلاح دین و دولت را منظور داشته قلم از مسطر راستی و قدم از منهج نفس الامر بیرون نگذارند و خشنودی خداوند زمین و آسمان را
بر رغایت شیوهٔ عدل و احسان منوط دانسته تحصیل دعای خیر را اعظم توفیرات دیوان اعلی شمارند چه پادشاه دولت را نیکوتر چون
دعاء درویشان نیست و دولتی شهریار را پاسبانی مانند موجب خاطر ایشان نه دست دعای بینوایان شاهنشاه جهان را بابه
سپهر کامرانی و ستون سرادق جهانبانی نیست و دعاء دشمن پرکین خسروان عدالت آیین را علم کار و بانی و لهذا گفته اند که پادشاه
از دو بنا ناچار است یکی سپاه دعا و لشکر دعا تا اگر وه بر دست بازو و شاخ شوکت خصم کینه جو را در هم شکنند و اینطایفه بقوت
نا نوایی بیخ دولت ایشان را از زمین هستی بر کنند اگر تیر و تیغ سپاه تیغ آتش بحر من جمعیت دشمن اندازند و اینجماعت بسبل که تیر
شب خانه جنان شاه او بران شاند هر یاد انیبی کرارزدل کرم جز تیر و بر دست بر کینه خصم بدخواه نیست و هر قدر جمعیت و فقیر
مسکین کرد و نفرین برای دولت بر سر بر بیکزار و بر فرق شمشیر جابر نیست و بهر طرح ناله نا بد و دو و بازوی اخلاص دعا
زا در برای کرد نکنان کمند نیست و هر افتاده بر خود سواری در رزم دشمن بدخواه ازدلیر حد و نگاه سوار بر کش نیک است شنیده ام که
خواجه نظام الملک وزیر سلطان ابوالفتح ملک شاه سلجوقی که از نام قلم و صنف شهیر عمر از فرز کار رود فاز زمره اعضا
وزیر بود و او هوادار سلوک و طریق عمل دادات دولت را زکد و رت شکایت سالکان هر محل بیک پروسته تفقد احوال دعاگو ساننده
العصر نموده و سحاب همت بلند ش بر کشت حوال مردم دردمند لاینقطع بر رشحه موی چنانکه گفته اند که هر سال مشغله ارباب
که بحساب بی روز کار دفتر بالبشنا دهزار تومان بر سر یک یابینقده داده است تا خبر بسلطان رسید در اثنا باو عتاب کرد
که شنیده ام که در هر سال مبلغ خطیری بجمعی سید هند که بکار ما نمی آیند خواجه را سخن اب دیده که در آید ای فلمو بعرض رساند
که شما خود را در نظام مهام مملکت و تدبیر امور دین و دولت دست برداشته روز و شب بلهو و لعب اشتغال دارید و از اشتیاق بدرگاه
الهی بکام دوا یی نفس و ارتکاب ملاهی بر واختر پیوسته منهج فرزند کامرانی نعم نافرمانی می پیمایند و لشکری که برای دو زید مهیا
کرده ایشکر هم ایشان دشمن خواهش بطلب لذات نفس ورزه اید جمعی اند که طول سیوف ایشان بیش از دو ذراع نیست و میدان تیر
ایشان بیش از سیصد فرسخ نیز که دایجام باده و کاه و بیگاه مست بیخود افتاده اند من از برای شما لشکری گرفته ام ساخته که مهیا آماده اند
که ایشان را شب بیکی منکوبند که چون شبها عدوی کینه جو شراب تیغ فتنه انگیخته بر لشکر شما تا زد جمله جنود خوابلوای کلمه لا الهی را
نگونسار سازد ایشان بر یا خیزند و با سوز و زاری دست بدرگاه حق باری برآورند سپاه تو دشمنان را عار داشته نظاره عبرت ایشان نیز بله
فرزند بزرگ بر دعای که ار شقصد خلاص شان حمله زهفت سپر آسمان گذرد و تیغ ای که از نیام دل آرند نخل جان دشمنان را
از پای در آرند سلطان از این سخن متین و گفتگوی دلنشین متاثر گردید گشته خواجه را تحسین نمود الحق تحصیل چنین

مردمان دولتخواه ومعتمدان کارآگاه که بصفات مذکوره اتصاف داشته باشند جهت غائله هر دشوار وسختی کارامت
حصول آن پادشاه ورعیت را از اشرف مواهب الهی واعظم نعمتهای الهی ساخته مملکتی که بچراغ رای دو وزیر چنین روشن
واستوار دولتی که بکواکب جود صاحبان این ملکات جمیله مزین باشد حصن عزّ فرا سران مملکت سایه مرحمت وبا صاحبان دولت
نظر شفقت خواهد بود چنانکه حدیث نبوی بران مشعر وکلام صادق جعفری بران مخبر اما حدیث نبوی انکه من ولی شیئا
من امر المسلمین فاراد الله به خیرا جعل منه وزیرا صالحا فان نسی ذکره وان ذکره اعانه حاصل معنی انکه هر کس والی ومباشر
امری از امور مسلمانان گردد واراده سبحانه بخیر وخوبی او تعلق گیرد وزیر او میکند کسی را که بصفت صلاح موصوف باشد که اگر
کاری را فراموش کند ودر امری از امور غافل گردد وزیر اسند کرده آگاه سازد واگر متذکر باشد او را اعانت نماید واما اجابت حضرت
جعفر صادق ع انکه اذا اراد الله برعیة خیرا جعل له سلطانا رحیما وقیض له وزیرا عادلا ملخص مضمون اینکه چون جناب الهی خیر رعیت
خواهد میدهد بایشان سلطان رحیم ومهیا میکند برای او وزیر عادل طبقهٔ سیم حکام وعمال جز شرع وعرف که در
اصناف عباد وانبیای بشر وبنای امنیت بلاد را عمارت بشیبان اند سابقا بزبان قلم صدق رقم بر وجه اتم محرر وروانه معنی نمای
اوراق شد از دل دانا بجوش برهن صورتی مصور گردید که اگر خلق دو کار را از فرط تعلق وخواهشی که بدنیا ناپایدار دارند بحکم
الدنیا جیفة وطالبها کلاب پیوسته باهم در مقام جدل وطغیان وبر سر هلاک فالان بایکدیگر دست گریبان میباشند بعضی طریق
دزدی وراهزنی مسلوک داشته طرف کسب معاش را برنهاده ومترددین مسکین میتانند وبرخی بعیاری وطراری دست بر آورده
کیسه خاطر مردمان را از نقد جمعیت وامنیت مبرا دارند گاهی بر سر آب زلال حیات هم را بلای کدورت اکل الود میکنند وزمانی بدعوی
باغی نخلبندی که یکدیگر را از زمین هستی بر میکنند آن یکی صفت چشم برشته دوستی تنگدستان دارد که جامه فراخی ووسعت
بر اندام معیشت دوخته این ملک آتش دنه وار ودر افروختن آتش صلح گونه فتنه وفساد پای سلامت بر سنگ ملامت میکوبند تا جوع
مراد خود را بهره دور مرده ملوک را که دست تایید الهی تاج وهاج پادشاهی بر سر ایشان نهاده وشغل خطیر جهانداری که عبادت
از صیانت مملکت ومحافظت رعیت است بر گردن همت ایشان افتاده است تا چاره آنها وتعیین جمعی ضابط را شناخته که سرکجروان زمان
را بقیض صفت بسنگ سختگیری وتنبیه کوبند وساخت وزکار را از خس وخار کژنهاد اهل آزار بجاروب منع وتادیب وبند داما
مملکت را از غبار فتنه مردم بدطینت برفود سنا فتنه در بر افشاندن آتش شرارت آورد کانون طبایع خلایق را بآب معدلت وسلوک
لاپروفه نشانند پس انتقره جلیله که فراشان بساط امن وامان ومستحفظان شوارع سلوک اهل دنیا اند سزاوار انست که اوکا
دست تعدی خود را از گریبان احوال الخلق کشیده وچشم توقع از عرض ومال مردمان پوشیده دارند وفایده ارجاع این خدمتها
منحصر بانتفاع خویش واندوختن املاک واموال بیش از بیش نشمارند بلکه اعظم فواید آن دفع شر اهل فساد وبسط بساط اسایش
عباد دانند وبناء غبار حسن اهتمام گلشن ایام را بگلهای شگفته دلها آرایش وازخس وخار آزار ظلم وشاخ وبرگ زیادتی وعصیان
متغلبه پیرایش نموده باب اجرای احکام صایبه مخل دعاوی نعمت خویش را از جویبار دل وزبان مردم اخلاص کیش باوج اجابت رسانند
عصیانا قتل زاد ومسائل ارتکاب امور را از دست ندهند بپرهیز شفقت بیجرم ندم در طریق عمق تشخیص نیک وبد تمهید آتش
نزاع خصما را جهت گرمی بازار محکمه بدامان تعلیم تند نسازند با متمرد بدون حجت بمرور زمانی مقراض صفت دو پارهٔ هم را بهم نبندند
جهت سر بر ساختن کام نفس خود کام بکافه انام همه تن مژه چشم نباشند دفتر جمعیت وسامان اغنیا ومتمولین را بباد دهی
خواهی نباشند در حفظ شوارع وسبل حوزه زمام بی سر رشته دزدان وراهزنان نشمارند در تقسیم مواریث ومرده کان خود را از
برزک دو ثمر مثبت بنیاد دانند وبدست انداز طمع شوم کرنبا طاقت مردم ابر ز وبوم را تاراج نسازند وبچوب تعدی وستم دعاگویان
وثناخوانان دولت را از زبان نیندازند هوای نفس صاحب غرض را صاحب عرض هوا نمانکنند در تشخیص حق وباطل نظر بر هکی

طبقهٔ سیم حکام و عمال
جز شرع و عرف

در بنیاد ملت ظلم

ونوی جامه و دستار منحاء همین بفکنند ضحاک صفت مغز جان خلایق را طعمه ماران حرص و طمع نکرده اند و از فرط استیلا ستمگار
خست و تنگچشمی از جهت نهب و غارت مسلمین بهره شوند و اند یعنی صفت عراجز مطالب خلق را برای منیجه دنیای غداره
در چاههای تاریکی به غدرها بند نموده اند و در خزانهای خود را از نقد در بندها بسته و گشاد نماد که آسودن و بود و در خونابان مردم بیسما
مؤنه هفتخوان اسفندیار نشاز نداده هر کس را از وضیع و شریف چنانکه باید دانسته در خوردن با هر یک سلوک نمایند
و به مع جوب بانی شبستان دلها را نور اساختن و پیشانی گشاده ابواب لطف و خوشی بر روی سکنه اند بار کشایند لیکن و خابیا ذیل
و شروط مذکوره نموده و منهج شغل عمل برین نهج نمودن کاری سخت دکاره مردان سخت است و از هر سست نهاد سنجی دنیا نیاید؟
دبر نشیب و فراز پست و بلند اوضاع روزگار نموده که روز و شب جز تهیه اسباب عیش و طرب نکوشد و لذت بتحصیل ماخر و نام
نیک را بملک و مال و دوروزه فانی فروشد چنانکه باید و اما بد همتی عمیکی در ملتی لقمه چو نونیا زندگی لذت دستیاب شود و برادر جو
دبلیه خوش شد سفال آب ندیده و از اده مردانی چنین که متصور احوال الشان برهو این خصال را نشسته و همت بلند شان ادنی مطالب
سهل طفلانه بر خواسته باشد دنیا ابطبقه از هزار یکی و از بیست اندکی میباشد او حکم همه فاسد و موی کجاست مزد گیرند
دزدی کجاست داده وزد کاره داده را کو شحنه شهر فالهر در بر به و بر ظاهر است که هر گاه حکام و عمال عزده حفظ ضوابط حکومت
بلناک دکماشتگان و کارکنان جز ایشان در مال و عرض اغنیا و درویشان تغلب ناپاکی نمایند و عمال شرع که در شیوه دینداری
و حسن اطوار دستور العمل اهل روزگار میباید باشند هر گاه بیون قلم و دشنه دعم کیسه احوال ایتام و سایر مسلمانان دوخته
دست بکوفتن رشوت و زبان بحکم ناصواب کشایند شحنه سیاست که مهر غضب سلطان و ریاست است دست افتنا ره دزد بر سنگ
طبع مانده فرادی عدالت که محتسب بازار سیچند که اوضاع روزگار است بجهت گران سنگی ترازو و شوم طرف کبری نموده زنانرا
کرد اند در اینوقت زندانیان شر و فتن فوت کرده زنجیر تیره شهر با رز اپیاده پاسبانان ضوابط را از آن کشور آواره میسازند
و جمعی که طبع ظلمت سرشتشان بظلم راغب و روزگار چنین را از جان و دل طالب باشند دست یافته از هر کناری طراری از هر گوشه
خوام نوشه و در هر برزنی راه زنی و در هر شهرستانی جانستانی و در هر عقبی سلک عصیبی و در هر کوی اغوا و در هر تهی بیتمی و در هر بازاری
خنجر گذاری و بر هر سراجی کمین کشایی و در هر دهلیزی خونریزی سربرآورده هرج و مرج در مملکت پدید میاید و چون کلید دست دزد
ابواب این شر و شوری بر روی خلق کشوده و اهریمن ظلم خاتم عدل را از سلیمان دولت ربود بخت آسایش بر باد میرود و نوای بلبل نام
نکو نشاد مبکو در ابینت ثمره شجره جور و ستمگری تعبیر خواب غفلت و بیخبری او حکم خسروان لطف جوهرین تو باد بخت و نو فنوهم
نشین نوباد بنو داد ندا ملک دست بدست طا این ملک را بغافل دو منت چکنی بر قلم زنان دغل بنگر راعقید ملک داری حل
قلم راست کرده در پس گوش چشم بر خورده کنار چو موش شاه باید که داد از سر هوش بر چهار چشم و بر و عقب گوش چشم کیفی
نوبی مرهم در خواب فرصت از دست میرود در باب و قطع نظر از آنچه سمت تحریر یافت بر هر کراند که بهره از شعور داشته باشد
معلوم است که حکومت و منصب بنای بنیان نقشی بر آب که هیچ بر باد است بلکه اعتبار آنچه ار فتیلش از آنها نام نهادروف
کندن از بکین افتاده است دستار عزتش چون کلاه مهیا هر روز بر سری است و سمند دولتش چو مکاریان هر روز در زیر ران
دیگری کتاب قضا منشور این حکومتها هر روز بنام یکی نوشته و بدیل است و فراش قدر بساط استقلال این منصبها هر روز برای
کسی انداخته و برچیده است صورت اوضاع این سپهر ملون مزاج جو صد نقاشان هر دم برنگی است چهار نار عالم عناصر
ادنعمرا از دخمه انقضا حکم قضا هر لحظه آهنگی باد بخوت و دولتش عبادر غوغا گیرد و ادهر روز تا دگر چه میا نگیزد و بانک نوشا
نوش شراب عزو و منصب هر شب از سرابر میخیزد سنگ منبر هنا دل که بیگانه است چه مطرب که هر روز در خانه است و چنگ
دولت دنیا بو سر هایه دریوزه گری این عصا در کوش میباید هر روز از دری پس بجهت حکومت و منصبی چنین که پایان بلکه

حکام و عمال موضع

شرع

بغرض

نفرین چندین فقیر و مسکین دادن و زبان ناله و آه بیچاره مظلوم بیگناه را بر خود گشادن برای مرمت احوال خویش خانه عیش هزار درویش
را ویران ساختن و بجهت علو مرتبه و رفعت شان خود را از بام بلند نام و طاق رفیع‌های شکسته کلان انداختن برای گشاد کار
خود را و معاش چندین بینوا را بستن و بجهت درست کردن اسباب عیش و سرور شیشه دل بیچاره بینوایان را شکستن و ای
اسیر هوا سالک نفس بسیار مشتاق خداوند ارض و سما را از دست دادن و بجهت خوش آمد طبع دون لئیم فرزند هزار بیوه و یتیم را بدرگاه
منعم حقیقی بشکایت فرستادن بیان نتیجه و شنیع اعمال عقل و شعور و نجابت نفس ابداست **طبقه چهارم** صاحبان ازواج
و اولاد و مالکان رقاب اماء و عبید اند که خداوند عالم عز شانه ایشان را بر جمعی از بندگان دسترس کرده و بار تکفل امور گروهی
از اناث و ذکور بر دوش اهتمام ایشان نهاده است که بر هیچ عاقل ذی شعور پوشیده و مستور نیست که زمره انام از خواجه و غلام و سیاه
و سفید و موالی و عبید همگی بندگان یک درگاه و رابطه خواران روزی از خوان عطای یک پادشاه‌اند از آنرو که بحسب وجه
اصلا مزیتی در امر معاش هیچ جهت الوجوه متعین نیست چه این دو فرقه تابع و متبوع در قبض و بسط امور معیشت چون انگشتان
هم را معین و دستیار و بیند احتیاج بیکدیگر اسیر گرفتار اند و حضرت مدبر امور و مقدر روزی هر طرف و موجل شانه در کارخانه قدرتش
این یکی را خدمت کل خرجی داده و قدری از اموال در کف کفایت او نهاده است که بسهولت کم عزیمت بر همه جانب نشده در تحصیل ضروریات
معاش اندکی کوشش و تلاش نماید و اندکی را بر ساختن و پرداختن ضروریات متکفل ساخته و سرانجام مهمات او را
بر گردن اهتمام او انداخته است که بصیقل خدمت مشاهده زنگ بینوائی از آئینه احوال آن یک زداید پس هر کدام از این دو صنف
از جهتی خادم و از جهتی مخدوم اند نه که بیست و جز این نیست که حضرت حکیم علی الاطلاق برای نظام عالم بعضی را بر بعضی فرمانروا و مسلط
بنقد حاجت داده بر سبیل مجاز یکی را خواجه و دیگری را بنده نام نهاده است و بر این قیاس والد و ولد و زوج و زوجه و امثال اینها و جمعی
نادان را بر حقیقت حمل نموده خواجگی را سند امتیاز داده و سررشته احتیاجات و مهمات غلام و کنیز خود را در قبضه اقتدار خود میبینند
او هم که از یک اصناف مالک و بنده [illegible] خواجگی جز خدا را نرسد آنچه سر کرده با ما نرسد آنکه مفتوح
شد بدان زشتی که غلام نو بود [illegible] اگر این بنده را [illegible] مرکب از او باز دارد و بجوری و جمعی غافل بی اندیشه نوعی
فشار و بنیاد جور پیشه از رفیق بیشتر اینقدر بیشتر نهاده که چندین مشاق و تکلیف ما لا یطاق که خدا اش و تقدیس هرگز بر هیچکس ننموده
بنیاد طاقت آن بیچارگان را خراب میسازند و بسبب تقصیری اندک بی ادبی بر مشب فوت غضب تحمل خود را از پای میاندازند بیلنا
فرنگی از بندگان طریق صد گونه نافرمانی خداوند عالم و غالب مسلوک میدارند و یک برابری ایشان قدم از شاهراه قانون شرع
فرا بیرون میگذارند و بکم کردن دیناری از غلبه خشم و غضب خود را کم میکنند و بشکستن کاسه و کوزه شیشه دل صد شکسته بینوا را
درهم میشکنند و بر نیمه پائی ابی بیع از چهره ایمان میزنند و با انداختن اشیائی آتش صد گونه فتنه بر میانگیزند بشرارت نیک گفتار خوی
نی از بهر عزتی در میگیرند و با نشاط تمامی کردار مانند یک یک فلوسی سرپوشی از دست نیک ظرفی خوی بر کرده همانا ملاقات دراک اینقوم
بیباک از خوان وسعت خلق نعمت لذت عفو بخشیده و صیت و صیانت خدا و رسول در بام این عاجزان بگوش هوش اینگروه ظلوم
و جهول نرسیده است اما وصیت و سفارش والد در کتاب من لا یحضره الفقیه از سید عالم و ارشاد اولاد آدم اعنی جناب منقول
نبوی منقولست که احبوا الصبیان وارحموهم و اذا وعدتموهم ففوا لهم فانهم یرون انکم ترزقونهم حاصل مضمون اینکه دوست
دارید کودکان خود را و رحم کنید بر ایشان و چون وعده کرده باشید وفا کنید بدرستیکه ایشان میدانند که شما ایشان را رزق
میدهید و غیر این میدانند و هم در آن کتاب از حضرت امام همام جعفر صادق علیه السلام مرویست که ان الله عز و جل لیرحم الرجل لشدة حبه
لولده ما حصل اینکه بدرستیکه خدای عز و جل هر آینه رحم میکند بر بنده بسبب دوست داشتن او فرزند شرا و نیز در کتاب مذکور
مرویست که حضرت رسالتپناه مردی را که دو پسر داشت دید که یکی را بوسید و دیگری را فرو نهاد فهلا واسیت بینهما یعنی چرا

طبقه چهارم

در بیان مراعات حقوق زیردستان

بنوعی که

در بیان مذمت ظلم است

بتو رسید تا سبب خاطر آزردگی و دلشکستگی او نگردد بر اهل شعور معلوم است که هرگاه مهربانی و عاطفت خاطر فرزندان و کودکان
تا این حد باید کرد ایشانرا بغیر حق صحیح و موجب شرعی زدن و بستن و بسنگ درشت کوبیدن شیشه دلهای ایشانرا شکستن
و نالش ایشانرا بجای غمشان باشتهای حرص و طمع خوردن و بردن و خواطر شانرا بنیش تندی و تیز مغزی خستن و آزردن و از مال و میراث
خود ایشانرا محروم و بی بهره ساختن و از حجر تربیت و دامن عطوفت ایشان بطبیابجه است تعبد دانند و دور انداختن و درازای خود
بلکه بی پروائی و کوتاهی کردن در باب اهتمامی در ضوابط تعلیم و تمرین تارک الصلوة و تا منقبه شان برآوردن چنانکه داب
نامهربانان همه چیزه مردمان قسی القلب تا مقبل است چگونه خواهد بود و اما سفارش زنان هم در انکتاب زجناب مستطاب نبوی
انچه مفهوم میشود انست که پیوسته جبرئیل علیه السلام بمن سفارش زنان میکرد چندانکه پنداشتم که طلاق دادن او سزاوار نیست و نیز درانکتاب
شرح بغار از حضرت امام بحق ناطق جعفر صادق ع مذکور است که اتقوا الله في الضعيفين يعني بذلك اليتيم والنساء ملخص معنی انکه
بترسید از خدا تعالی و از باخواست او اندیشه کنید در باره دو ضعیف ناتوان که مبادا از شما بر ایشان ظلمی یا در حق ایشان تقصیری
واقع شود و راوی حدیث یا مصنف رح فرمود که مراد آنحضرت از دو ضعیف یتیمان و زنانند و نیز وارد است که اسحق بن عمار از حضرت ابی عبدالله
پرسید که حق زن بر شوهر چیست فرمود يشبع بطنها ويكسو جثتها فان جهلت غفر لها حاصل اینکه حق زن بر شوهر اینست
که شکم او را سیر کند و تنش را بپوشاند و اگر جاهلی و بی ادبی از و صادر شود عفو نماید و هم روایت کرده که حضرت ابرهیم خلیل الرحمن
از خلق ساره که حرم آنحضرت بود بخدا شکایت نمود خدا تعالی وحی فرستاد باو که ان مثل المرأة مثل الضلع ان اقمته انكسر وان تركته
استمتعت به ملخص اینکه زنان مانند استخوان پهلو است اگر خواهی راستش کنی میشکند و اگر همان کجی واگذاری از ان تمتع میبری
و هم از اشرف کائنات ص روایت نموده که رحم الله عبدا احسن فيما بينه وبين زوجته فان الله عز وجل قد ملكه ناصيتها وجعله القيم عليها
حاصل مضمون اینکه رحمت کند خدا تعالی بنده را که خوش سلوکی کند با زوجه خود زیرا که خدا تعالی عنان اختیار او را بدست او داده
و سر رشته انجام مهمات او را در قبضه اهتمام وی نهاده است و نیز از حضرت اقدس نبوی حدیثی نقل کرده که خلاصه معنی ان اینست
که هر زنیکه در خانه شوهر خود را بزبان قبول نکند خدا تعالی از و توبه و فدیه و هیچ حسنه از عملش نپذیرد تا وقتی که شوهر را از راضی سازد و اگر
چه بصیام نهار و قیام لیل قیام عابد و بندگان آزاد کند و جمیع زر اسبابیکه و هر روزه دهد که سوار شوند بجهاد روند و در اول
کسی باشد که وارد آتش جهنم میگردد و حال مرد نیز بدستور مذکور است هرگاه ظلم کند با شد بر زن الحاصل چنانکه بر زنان
لازم است مراعی حقوق شوهران بوده بصبر و هرباد پیمائی و هرزه نالی خاک کله دنیز تارک دلها شوهران نباشند مردان نیز میباید
که رعایت حقوق شرعیه زنان نموده بتاختن جور و ستم کوزه خاطر ایشانرا نخراشند و از جمله حقوق شرعیه زنان که شوهران را بر ادای آن
خود از ان ضرور و سببی دران بنمایند از مردی دور است انستکه هر چهار شب یکشب با ایشان مضاجعه و هر چهار ماه یکبار مواقعه
نمایند و این اقل واجبست که ترک آن بعذری چون سفر و کوفته غیران با بدلی اذن ایشان در شریعت ناروا و موجب باز خواست
روز جزاست و اما کارهای از سنن سنیه شریعت غرای نبویه است در فضل و ثواب مباشرت و ترغیب و تحریص بر ان کاران احادیث
و اخبار وارد گردید است از انجمله در کتاب من لا یحضره الفقیه از مهر سید از بضا حضرت امام رضا ع مرویست که ثلث من سنن
المرسلين العطر واحفاء الشعر وكثرة الطروقة يعني سه چیز است که از سنتهای پیغمبرانست بوی خوش بکار بردن و موی کوتاه
نمودن و جماع بسیار کردن و ایضا در کتاب خصال نیز از حضرت صادق ع روایت فرموده که تعلموا من الديك خمس خصال المحافظة
على اوقات الصلوة والغيرة والسخاوة والشجاعة وكثرة الطروقة ملخص معنی اینکه پنج صفت از خروس بیاموزید یکی محافظت
وقت نماز دوم غیرت که خروس دیگر را تا یک باکیان خود نمیگذارد سیم سخاوت که دانه را که بیابد برای خود مقدم
دارد چهارم شجاعت که در جنگ خروسان بغلبه مقید و پای ثبات میفشارد پنجم بسیار جماع کردن دیگر از جمله حقوق مفروضه زنان

دربیان مذمت ظلم است

اما ای صدای ایشانست که هرگاه طلب کنند که ما ظلم و اهمال جایز ندانسته در ایصال ان بالتمام اهتمام نمایند که الا ظالم و ستمکار
و در روز جزا مورد عتاب خداوند تعالی خواهند بود چنانکه خبر حضرت مخبر صادق علیه السلام در کتاب من لا یحضره الفقیه بر این ناطق است
و محصل مضمون ان اینست که هر که ظلم کند بر زنی در کابین او پیش خدا تعالی زانیست یعنی چنانست که زنا کرده باشد الله تعالی در روز
قیامت با و خطاب میفرماید که ای بنده من کنیز خود را بتو تزویج کردم بر عهد و شرطیکه من در شریعت قرار داده بودم پس بعهد من
وفا نکردی و بر کنیز من ظلم نمودی پس بقدر حق ان زن از حسنات او برگرفته بان زن داده میشود و چون او را حسنه نماند فرمان میرسد
که او را بر اتش برند بسبب نقض العهد اما سفارش غلام و کنیز از خواجه عالم علیه السلام هم در کتاب مذکور ماثور است که بس که جبرئیل
بمن سفارش بندگان میکرد تا انکه مظنون من شد که وقتی برای ایشان قرار خواهد داد که چون بان وقت رسند ازاد کرده شوند
و نیز از انسرور در خبر است که اتقوا الله فیما ملکت ایمانکم یعنی بترسید از الله تعالی در باره غلامان و کنیزان خود که مبادا بر ایشان
ستمی و در حق ایشان تقصیری کنید و بدان سبب بمواخذه جناب سبحانی گرفتار گردید در کتاب شریف کافی در باب غضب مذکور است
که خدا عز و جل بموسی گفت یا موسی امسک غضبک عمن ملکتک علیه اکف عنک غضبی یعنی نگاهدار خشم خود را از کسیکه ترا
بر او مالک ساخته ام تا من نیز غضب خود را از تو نگاهدارم و در رساله که کتاب انس خوان و سحاب قطران عبرات اعنی حضرت فخر ابتهاج
الامام زین العابدین علیه السلام بعضی از اصحاب خود نوشته و در کتاب خصال سمت ذکر یافته مذکور است بالجمله حاصل مضمون ان اینست که اما حق بنده
تو بر تو اینکه بدانی که او افریده خداوند است و فرزند پدر و مادر تو و از گوشت و خون است نه از انجهت مالک گشته که او را تو ساخته
نه خدا تعالی و نه خلق کرده عضوی از جوارح او را و نه تو بیرون اورده و نه روزی دهنده او هستی و لیکن خدا تعالی ترا کفایت ان
نموده بعد از ان او را مسخر تو ساخته و ترا بر او امین کرده و او را بتو بعنوان ودیعت سپرده تا حفظ کند برای تو انچه از نیکی با او کنی و اچه
از تو بود پس نیکوئی کن با او چنانکه خدا تعالی با تو نیکوئی کرده و اگر مکروه تو باشد نخواهی او را بدل کن و بجای او دیگری را بهم رسان
و افریده خدا را عذاب مکن و ... نیست که ... ناپسند کان و خدمتکاران بر چیزی که مکروه است نخشم ایند یا انکه بسبب انکه
کج خاطران بیجا کار زیاده بر تعرض و دشنام سازند و هموار بار ناهمواری و درشتگوئی تحمل طاقت از پای در اندازند ... خطاب
مثل مادر بخطا و حرامزاده خطاب ایشان کنند و بد سخن نکرده هر کاری سنگ تا در سر شیشه ناموس شان نشکنند و این
ناصواب در میان ابنای زمان باب بلکه عبارات کنایات و ایما ... مستعمل میباشد و در عرف ... نیز از التفات شمرده به تکلف انرا
بر زبان میرانند ظاهرا نشنیده اند که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در این باب با مردی چگونه عتاب نموده و بجرم از مکالمه او صحبت
او را از خود بسعادت الفت و مصاحبت خود اخراج فرموده است و مفصل این مجمل مبنی است بر انکه شیخ کلینی رحمه الله در کتاب شریف کافی
اورده و محصل ان اینست که حضرت را دوستی بود که همه جا میرفت اکثر همراه میبود وقتی با انجناب در حذائین یعنی بازار نعلین دوزان
میرفت و غلام سندی از آن وی همراه بود و از دنبال ایشان میرفت ناگاه ان مرد نظر بر قفا کرد و غلام را نمیخواست و ان دید باسر با صد
دوم مرتبه چهارم او را دید گفت یا ابن الفاعلة این کنت یعنی ایما در بخبر کجا بودی راوی گوید که حضرت امام علیه السلام دست مبارک برداشت
و بر پیشانی همان بود خود زد و بعد از ان فرمود سبحان الله تقذف امه یعنی مادر شرا نسبت فحش میکنی بتحقیق که من میدانستم
که ترا ورعی و تقوی هست اکنون ظاهر شد که نبوده است ان مرد گفت فدای تو گردم مادر او سندیه مشرکه است یعنی چون از اهل کفر است
در ان مقام ... در این حق نکاحی در میان ایشان واقع نمیشود و اگر او را نسبت گفته باشم چه میشود حضرت فرمودند که ایا ندانسته
که هر امتی وطا بعقد نکاحی دارند یعنی اهل هر کیش و ایینی را نکاحی هست که از انسان را از زنا و اولاد شان را از حرامزادگی میرا میکرد
دور شو از من راوی گوید بعد از ان دیگر ندیدم که با انجناب همراه بود و قطع نظر از انچه بر زبان بیان گفته و گوهر مضمونش ... جامه
سفته گردید سر انگشت زبان اینکه بان شهد شهادت بکام جان مصحف ... لبی کرده در گلشن حسن اعتقاد از گلهای معطر شمیم

در بیان مذمت ظلم

تسبیح و تهلیل الهی هیکل ذات حقیقت که بر هر کشنده ای بعنی سخنان باطل و بلوث بیکونه فحشها و دشنامهای لاطایل آلوده کردد دهنی
انکه باز از زبانی اکتفا ننموده بهیچ شرعی بطپانچه و سیلی سر و روی ایشانرا مجروح سیلی کرده اند و بمطلب ضربی چوب و سنگ ناله و فریاد
ایشانرا بر فلک میبازند دستانتد کاهی بتوان چوب زهر طرف جهان فراخ بر ایشان تنگ دو دستان قفس سازند و زمانی بضرب تازیانه ترک
جانشانرا ناد بانه صفت بر پیچ و تاب اندازند تنگدستان فابر شغل و سیاه مستان باده غرور دیگر از بدخوئی همیشه با خود بجنگ و کوهسار
دلسوختیها بلنگند این نحو سلوک با خدمه ستو و مناط انتظام امور مینماند بمینمایند که بر فرض که چنین باشند نهایت مفسده تغافل
و تجاهل از جرایم و زلات بندکان و تهاون در تادیب و تعذیب ایشان این خواهد بود که نسق سرکار و لخواه و رونق امور خاطر پسند
نباشد طباخ اشتهاانگیز طعامی با شور نساز و فراش غالیرا کج باشد نی زا بیجا انداز ساربان از همه دبر آید و مهتر اسب بد نهایت
عمابد شربت نقل زاکو چک دبر بخشاید در زاد ورشت بیزد و وکیل خرج جنس را بد خرد و پیشخدمتان بار دیر آورد و سر پوش پردستار خادم
صدا کند و سفره چی بوسقات بر حذا کند و امثال این جزئیات که ارباب تکلف از بی قاعده و ناصوابی دوستانشان خرابی دنیا
خلاف آداب مبالاتند و ابجمله امری چند اند که مردان صاحب دلرا از آن خنده میآید و در نظر عارفان کامل بازیچه مینماید فردا است
که این بساط برچیده و این هنگامه از هم پاشیده است که نه سفره خواهد بود و نه طعام و نه خواجه خواهد ماند و نه غلام برای
بساطی که عنقریب خواهند برچید چرا اینهمه بر خود باید چید و جهت سر منزلی که در دو روز دیکر بدیگران باید سپرد چرا اینقدر بر خود
باید سپرد مجملا مفسده تهاون در تنبیه و آزار ملازمان و چاکران اینهاست و اما مفسده سختگیری و آزار ایشان اینکه چون از
کثرت تسلط طاقتشان طاق گردد و کارد شان باستخوان رسد ناشکری ادعیه بارند یا آه سوزناک از دل برآرند ناگاه غیرت
الهی بحمایت خیزد و بنیان آن بیرحم قسی نهاد را از هم فرو ریزد چه بسیار مردم دلشکسته بر بندهاست بسته را خوشحال
عالم کسب و عبرتها دیدی و فریادرسی نیست وای بر حال آن بیرحم دوزکاری که بیچارگان از دست چنین کسان نامید و زبان ناله و آه مظلومان
بیکجا هر اد دو درگاه الهی بضعیف نالی شکایت جوید کشاید چه جناب سبحانی تنکه نشاید کذار و روش نیافت بندان پاک خوی قسم یاد بموده
که بضرب مظلومان کند و ممکن نیست که یاری خود از ایشان دریغ دارد و زاری بیچارگان از دست دبر بسته کذارد و در کتاب
من لا یحضره الفقیه روایت شده که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود که الا و من لطم خد مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا
حتی یدخل جهنم الا ان یتوب حاصل مضمون اینکه آگاه باشید هر کس طپانچه زند بر گونه یا بروی مسلمی الله تعالی ازهم جدا سازد استخوانهای
او را در روز قیامت و محشور شود غل کرده تا اینکه داخل جهنم شود مگر اینکه توبه کند هرگاه جزای طپانچه این باشد معلوم است
که جزای زدن و بستن و چشم درو ختن و سر شکستن و امثال اینها چون خواهد بود و از انصاری مرویست که گفت روزی
غلامی میزدم و از عقب خود آوازی شنیدم که الله اقدر علیک منک علیه یعنی قدرت خدا بر تو بیش از قدرت تو است بر این
غلام نظر کردم رسول خدا بود گفتم یا رسول الله او را آزاد ساختم فرمود اگر چنین نمیکردی آتش دوزخ ترا میسوزانید و کویند
شخصی غلام بسبب ارتکاب امری ناصواب در مقام عتاب و زدن داشته و همین ارادت عفو بندهء بر وجهی ابلغ کماشته بود غلام گفته بود که
من امروز در پیش تو چنان ایستاده ام که تو نیز فردای قیامت در پیش مولای خود خواهی ایستاد پس از روز باد کن و از گناه من درگذر
تا خداوند عالم نیز از تو در گذرد و بر تو رحم کند و هم عفو بر تو شتابد سبب آنکه خواجه از آن گفتار متاثر گشته او را ببخشید
و از بند بندگی آزاد کرد باید و هوشمند کسی غلامی داشت چون نافرمانی او کردی گفتی ما اشبهک بسیدک یعنی چه شبیهی و مانندی تو
بخواجهء خود که او نیز چون تو عصیان مولای و نافرمانی آقای خود میکند و قطع نظر از آنچه بر لوح بیان مرقوم و از تقریر خامهء موعظت
صریر معلوم گردید آنا زاده مردان بیباکی شدید رذیله و موجب ملامت و نکوهش هر دو سرای است که با کوه لنگر از نسیم حرکت
ناپسند هر کس مانند خاشاک از جای در آمده تندیها و سبکیها نمایند در میدان امتحان حوصلها که جولانگاه مردان مردانست

چون طفلان نوسواد از عهدهٔ عنان داری توسن نفس تند خوی بیرون نیایند خصوصاً با غلام و خدمتکار و سایر زیردستان
که عاجز و ذلیل اویند و از رحمت کسان کودن عاجز کشی و شیوهٔ لئیمانست چنانکه عرب گوید التسلط علی الممالیک دنائة
خصوصاً وقتیکه گناه و تقصیر ایشان نه از روی عمد و قصد بلکه از بیشعوری و غفلت باشد چه مؤاخذه بر فعل غیر اختیاری
منافی قاعدهٔ عدل و مخالف مقتضای عقل است مجملا مروت دینداری و خداوندان تمکین و اقتدار را سزاوار و لایق انست که طریقهٔ
مساهله و مداهنه با کافهٔ زیردستان مادام که موجب مفسدهٔ عظمی نگردد مسلوک داشته کردهای ایشانرا انگارند و زلات احوال
خود بکلی و جزئی افعال کل الوده مکدر نسازند بجوده کرم دست از مطالبه کی که عبارتست از فضیلت و ثواب عفوانست بر ندارند
شخصی از حضرت اقدس نبوی پرسید که هر روز چند نوبت از بندگان عفو کنیم جواب ندادند بار دیگر پرسید باز جواب نفرمودند بار سیم
که سؤال کرد فرمودند که هر روز هفتاد بار عفو کنید و از جمله حکایاتیکه ناصحان تابلدان راه و رسم خواجگی را بسر منزل
معرفت ان هادی و از بند مؤاخذه اجتناب وسیلهٔ آزادی میتواند شد حکایتیست که در امالی شیخ صدوق مذکور و حاصل مجمل مضمون

نقل کردن بعضی از امامان علیه السلام

ان اینست که کنیزی بر دست مبارک حضرت سجاد آب میریخت ناگاه ابریق از دستش افتاده بر روی انسرور آمد و شکست انجناب سر بالا کرده
بجانب او نظر کرد کنیزک گفت الله تعالی میفرماید که والکاظمین الغیظ حضرت فرمودند که بتحقیق خشم خود را فرو خوردم کنیز از اما بعد تلاوت کرد
که والعافین عن الناس فرمودند که خدا از تو عفو کند یعنی از تو عفو کردم کنیز تتمهٔ آیه بر خواند که والله یحب المحسنین فرمودند برو که
ازادی و از اینگونه اخبار و آثار و جواهر حکایات و روایات که دیدهٔ شاهد دلکش این مطلب تواند گشت در دامن کتب اسلاف ثبت است
و بعضی انشاء الله تعالی ازان در مجلس بعد بر طبق اظهار چیده و بر رشتهٔ گفتار کشیده خواهد شد و هلا خامهٔ سخن طراز مدعا پرداز سالک طریق

صفت پنجم

ایجاز گردیده بیش ازین درین مقام ابتدا در تمهید **طرفهٔ پنجم** در صاحبان دواب و چهارپایانست که حضرت حکیم علی الاطلاق عنان
اختیار انها بدست بنی آدم داده و بار فرمانبرداری و حمل اثقال ایشان بر انها نهاده است مخفی نماند که از اعظم آلاء الهی و جسایم نعم
نامتناهی بر بندگان خلقت اصناف چارپایانست که هر کدام یعنی از انها صرف در باب معاش خود و سرانجام میدهند بسواری بعضی
از رنج پیادگی میرهند بجهات سود و تجارت بعضی مصرف جهاد و رزاید را بر پا میدارند و بار عرق ریزی بعضی بدور اموال و امانی خود را
در مزرع رسند گانی میکارند بیشتر از یک جا خود را از تعب سرما و گرما میخرند بشیر این یک مرهم تلخی جوع را از رعیت خویش بر
میبایند و بجمالها موجب وسعت و بیان دودن و وجود دشمن را از نو لحیهٔ هلاک میکوزانند و بکشتی پشت این متاع جات را از بجا
خونخوار بیابانها بساحل معموره ها میرسانند مسافران طریق طلب معاش را جهت ابتیاع متاع توانگری هر شهری ما به اینست
و مجاوران دیار مسافرت را در قصر جهان بنمای قطع مسافت برای اسایش بدنهم مرکب چارپا به حضرت عزت و منعم منت شانه
چندین جا در کلام مجید خود بندگانرا منت گذار این نعمت عظمی نموده و از انجمله در سورهٔ مبارکهٔ نحل فرموده که والانعام خلقها لکم
فیها دفء ومنافع ومنها تأکلون ولکم فیها جمال حین تریحون وحین تسرحون وتحمل اثقالکم الی بلد لم تکونوا بالغیه
الا بشق الانفس ان ربکم لرؤف رحیم والخیل والبغال والحمیر لترکبوها وزینة ویخلق ما لا تعلمون حاصل مضمون انکه
الله تعالی چهارپایانرا افرید برای شما و بعضی گویند لکم متعلق است بما بعد یعنی شما راست در ان چهارپایان پوشش گرم کننده
مراد جامهاست که از پشم انها بعمل میاید و شما راست در انها منفعتها یعنی نتاج و شیر و سواری کرایه و عیران و از انها میخورید یعنی گوشت
و شیر و ماست و روغن و کشک و امثال انها و شما راست در انها زینتی و آرایشی وقتیکه بر میگردانید انها را از چراگاه بارامگاه یعنی
اخر روز و هنگامیکه بیرون میکنید انها را بچراگاه یعنی اول روز و بر میدارند بارهای گران شما را یعنی اجناس و نقود و امتعه را بسوی
شهری که نمیرسیدید شما بان رسنده مگر برنج نفوس یعنی بی ان سواریها مگر بمشقت و تعب بدن بیشک خداوند شما هر اینه
مهربان و بخشاینده است که این نعمتها بشما ارزانی داشته و شما را از رنجی دفع نمود و رنج پیادگی نگذاشته و افرید اسبان و استران

در بیان مذمت تضییع حقوق

در حقوق دواب

وحق او را تا سوار شوید بر آنها و زینت شما باشند و خلق میکند چیزها که شما نمیدانید مزد سایر حیوانات مانند انعام چنانچه و غیر آن علی
الاختلاف الاقوال و صاحب کتاب کفته که سکوت در آیه شریفه لا تعلمون فرموده اولی است مجملا خلقت انعام و دواب از نعمتهای
بزرگ حضرت خداوند منعم است و قدر آن دانستن و کمال اخلاص بشکر گذاری و مراعات حقوق آنها بستن بر همکان لازم و متحتم است
و حقوق آنها در حدیثی که شیخ صدوق قدس سره در امالی خود از حضرت ابی عبد الله جعفر صادق ع روایت نموده مفصل و مبین و خلاصه مضمون
الحدیث اینست که دابه را بر صاحبش هفت حق است یکی اینکه زیاده از قدر طاقت و توانائیش بار نکند دوم آنکه پشت او را مجلس
و جای صحبت نسازد یعنی در جائی که عنان کشیده و درنگ نموده باشد یعنی بر پشت آن سوار نشیند و بصحبت و گفتگو مشغول
نگردد سیم آنکه چون فرود آید ابتدا بعلف قبل از علیق آن نماید چهارم آنکه رو و پشتش را داغ نکند پنجم آنکه بر رو و پشتش نزند چه بحمد خدا
تسبیح میکند ششم آنکه چون بآبی گذرد آبرا باو عرض نماید هفتم آنکه او را حین رمیدن نزند و اگر حین سکندری زند یعنی اگر
خواهد بزند اگر او میبیند چیزها که شما نمیبینید و در حدیث دیگر هم در این مطلب در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت مقدس نبوی
مرویست که فقره چهارم و هفتم مذکور نیست تا فقره دیگر مذکور است که و لا یکلفها من المشی الا ما تطیق حاصل معنی اینکه تکلیف
و رنج ننماید چارپا را در کیفیت رفتار در رکیدن بیش از آنچه تاب آن داشته باشد همگنین مراد آنحضرت یکی از این دو شق باهم
باشد و هم در کتاب شریف من لا یحضره الفقیه نسبت بعالم نبوت منقولست که تورکوا علی الدواب و لا تتخذوا ظهورها مجالس یعنی
اینکه بر پشت مرکبان بر تکیه منشینید و پشت آنها را مجالس خود مکنید چنانکه مذکور شد و نیز در آن کتاب مذکور است که نهی
از حضرت ابی عبد الله ع پرسید که متی اضرب دابتی تحتی فقال اگر بزنم چارپای خود را در وقت سواری فرمودند که اذا
لم تمش تحتک کمشیها الی مزودها یعنی در وقتیکه کاهلی کند و نرود در زیر ران و نشاط بیتکه میرود بسوی آخور خود و هم از شیخ مفید در امالی
و مفاد به حضرت علی بن ابیطالب ع روایت نموده که لا تضربوا الوجوه و لا تلعنوها فان الله لعن لاعنها یعنی مزنید بر روی چهارپایان
و لعن مکنید آنها را که خدا لعن کرده است بر لعن کنندگان آنها و نیز وارد است که قبله ارباب یقین حضرت امام زین العابدین ع چهل
حج با یک ناقه گذارد و یک تازیانه بر آن نزد و هم از جناب اشرف نبوی ص نقل نموده که ناقه دید که زانوی او را بسته بودند و بر روی چهار
یعنی جهاز از پشتش برنداشته بودند که آسایش نماید آنحضرت فرمودند که این صاحبها مروه فلیستعد غدا للخصومة حاصل معنی اینکه
کجاست صاحب این ناقه بگوئید او را که آماده باشد که فردای قیامت با او خصمی خواهد کرد که چرا بر من ظلم نمودی و نیز در خبر است
که اشتری دید که سر بسته بود بی علف چون مراجعت کرده همچنان دید فرمود وای بر صاحب این که روز قیامت با او خصم
خواهد بود مجملا هر که بخدا ایمان و بمکافات اعمال اذعان داشته باشد میباید که از باز خواست و زجر اندیشه و با کافه مخلوقات
رحم و تعطف پیشه نموده از ظلم و آزار حیوانات بی‌نوا تا بیکه موذی و آزار رسان باشند احتراز نماید بلکه منظور منفعتی
و اذن جانب شرع در حقیقی باشد دارای ایمان را بلوث خون هیچ حیوانی نیالاید کرد و اخبار بسیار در این باب مذکور است خبریکه حاصل
مضمون آن اینست که هر که بعبث گنجشکی را بکشد روز قیامت فریاد کنان بدرگاه خدا فریاد بر آورد که ای خدا چرا بی منفعتی
مرا بقتل رسانید خداوندان عقل و هوش از سیاق این اخبار استنباط این معنی توانند نمود که هرگاه ظلم بر
طیور و دواب و کارکنان جنبندگان و دیگر بیچارگان هستی طفیل آنها باشند مواخذه و باز خواست داشته باشد ظلم بر انسان که بنوازش و تکریم
و لقد کرمنا بنی آدم مکرم و معزز و خلعت خلقتش بطراز لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم مطرز است خصوصا اهل ایمان که بحکم
حدیث نبوی حرمت خدا نیم بمنزله ملک مقرب است اعظم از قتل کند چگونه خواهد بود خصوصا بکائنی همتا و مصلح احوال هر پادشاه کدام
دارای ایمان کافه مومنان را از ادناس اخلاق ذمیمه خصوصا صفت خبیثه ظلم مطهر و ساحت روزگار از پرتو آفتاب عالمتاب
عدل خسروان کامیاب منور گرداناد بالنبی و آله الامجاد **مجلس چهاردهم** در مذمت تند خوئی و تلخ گوئی کردن بمردم آزار

تعلقات دنیای دون است و از فروع آن شجر شقاوت اصل خسارت ثمر است چون بندگان آراسته فضایل شوند کان لایق درگاه رب
کارخانه خود مشاهده صیقل کران آینه دل از دلبرای مهذبان صحایف عیوب مذهبان صحایف قلوب ساختگان با همه ساخته
و دلباختگان از همه برداخته سرکشتگان از امید راحت و گذشتگان بهر جا دست بند نقش‌بندان کارگاه ساکی را بحمد بارگاه
افتادگی مربع نشینان مسند امان عزلت کزینان خلوت کزینان سیاحان دیار ندکر سیاحان بحار تفکر صوت ابن معنی را از آیینه
حقایق نمای فکرت بدیده دقایق بین بصیرت دیده و کل ابن تحقیق را از گلگشت چمن تتبع احوال روزگار بدست تامل چیده اند که اصل
صفت خشم و غضب که عبارت از تغیر و آشفتگی نفس است از دیدن یا شنیدن فعلی یا قولی که نا ملایم طبع باشد اگرچه اختیار از مذمت و ملامت
عقلا بر کنار است و از مذمت آن با عتبار آثار نیست که بر آن مترتب میگردد چون ضرب و شتم و امثال آنها و آن بر دو گونه است یکی آنکه از راه
حمیت دینداری و غیرت و پرهیزکاری و نفس لا مرتب باشد چون تندی که شیعه با سنی بر سر مذهب و صالح با فاسق بجهت فسق و مؤدب با بی
ادب برای ارتکاب خلاف آداب بنماید و تندی و بر آشفتگی که از انبیا و اوصیا صادر گشته از این قبیل است چون تندی حضرت کلیم الله با حضرت
هرون و موی سر و محاسن مبارک او را گرفتن در وقتیکه از طور مراجعت نموده قوم را گوساله پرست دید چنانکه جناب سبحانی بکلام اسمانی
در سوره شریفه اعراف از آن اخبار فرموده وَلَمَّا رَجَعَ مُوسَىٰ إِلَىٰ قَوْمِهِ غَضْبَانَ أَسِفًا قَالَ بِئْسَمَا خَلَفْتُمُونِي مِن بَعْدِي أَعَجِلْتُمْ أَمْرَ
رَبِّكُمْ وَأَلْقَى الْأَلْوَاحَ وَأَخَذَ بِرَأْسِ أَخِيهِ يَجُرُّهُ إِلَيْهِ الخ تفصیل این حکایت و تبیین آن در تفاسیر مبسوطه و قصص انبیا مذکور است
و چون کاروان نظم کلام از سلوک طریق اطناب در این مقام از شاه راه مقصود اصلی دور میماند اختصار اولی است لهذا قافله سالار قلم عنان رقم از
آن صوب بجیده بذکر آن قسم پرداخته دوم آنکه از راه نفسانیت و غرور طبع باشد و اکثر تندیها و بدخوییهای خلق روزگار از این قبیل
است چه اکثر افراد انسانیه در فتنه‌ها کار دارند ادنی هیچ بسبب قول و حال و میزان اعتقاد بر کار خویش و مقداری قرار داده و بنا بر نحو منحوس
بر پایه اعتبار وی نهاده است كُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ صفت نقطه از دایره انکشاف بیرون نگذارد مور در خانه خود حکم سلیمان دارد
چو از کسی نسبت بخود کرداری یا گفتاری بکمتر از نامناسب طبعی بنا شد بلند باشند بگمان اینکه پایش مرتبه او نداشته و بر او وجود نگذاشته
از دو دوده دلتنگ و بر خاش و جنگ میکند دو در هر دمی باد غرور و خودبینی تند تر باشد آتش تندی و آشفتگی شعله ور تر
خواهد بود و مراد از خشم و تندخوئی که در عنوان این مجلس مذکور شده همین است که منشاء صالح اندیش را شغل از ازاله و دفع آن از ارکان طبیعت
هر کس در پیش است این قسم است و چون بیان مذمت این صفت و مفاسد آن و ذکر فضیلت صفت حلم که در مقابل آنست و فواید آن مرتبه
داعی بر ایراد فصلی جداگانه است این مجلس را مرتب بدو فصل کردانید **فصل اول** در مذمت تندخوئی و جنگ جوئی و تلخ گوئی و ترش
روئی و امثال آن مخفی نماند که این صفت زشت و خصلت ناخوش مانند آتش است بر سنگ که با آتش زنه وسواس شیطان و فروزنده
هواجس نفسانی با غرور و نخوت که آنرا بطبیعت افروخته میکند و شرارها از آن بیکدیگر دور و نزدیک میرسد مؤید این کلام آن
حدیث شریف امام همام ابی جعفر علیه السلام در کافی که إِنَّ هَذَا الْغَضَبَ جَمْرَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تُوقَدُ فِي قَلْبِ ابْنِ آدَمَ وَإِنَّ أَحَدَكُمْ إِذَا غَضِبَ احْمَرَّتْ
عَيْنَاهُ وَانْتَفَخَتْ أَوْدَاجُهُ وَدَخَلَ الشَّيْطَانُ فِيهِ وَإِذَا خَافَ أَحَدُكُمْ ذَلِكَ مِنْ نَفْسِهِ فَلْيَلْزَمِ الْأَرْضَ فَإِنَّ رِجْزَ الشَّيْطَانِ لَيَذْهَبُ
عَنْهُ عِنْدَ ذَلِكَ خلاصه مضمون اینکه این صفت غضب اخگری است از شیطان که در دل فرزند آدم افروخته میشود و لهذا در آن وقت
چشمها سرخ و رگهای گردن بر باد و قوی میگردد و شیطان بقالب وی میرود پس چون احدی از شما از این حالت ترسد که مبادا
از و شر و فسادی صادر گردد باید که بر زمین نشیند و وقتیکه چنین کند رجس شیطان و شرارت او از وی زایل و مندفع میگردد و در
و در اکثر کتب در باب غضب از سید عجم و عرب منقول است که الْغَضَبُ يُفْسِدُ الْإِيمَانَ كَمَا يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ یعنی خشم فاسد و تباه میسازد
ایمان را چنانکه فاسد میسازد سرکه عسل را و هم از ائمه اطهار صلوات الله علیهم خاصه حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است که الْغَضَبُ مِفْتَاحُ كُلِّ شَرٍّ
یعنی خشم کلید هر شری و کشاینده در هر فتنه است و در همین باب از همان جناب علیه السلام روایت شده که حاصل آن اینست که بکلام منقول مورد

و مجلس چهارم در فضیلت حلم

در بیان مذمت تندخویی

که مردی بخدمت حضرت اقدس نبوی صلعم آمد و گفت انی اسکن البادیة فعلمنی جوامع الکلم مراد اینکه چون من از اهل بادیه ام و دست رسیم
بدامن ادراک سعادت ملازمت شما کمتر میسر است توقع دارم که کلمهٔ چند که جامع فواید و متضمن مواعظ و نصایح باشد بمن آموخته
بیان معلم آداب شرایع و مربی اطفال طبایع فرمودند که امرک ان لا تغضب امر میکنم ترا که غضب نکنی یعنی در وقت خشم خود را
نگاه داری و مقتضای آنرا بعمل نیاوری پس اعرابی همین سوال را سه بار اعاده یعنی تکرار نمود و آنحضرت همین جواب میفرمودند تا آنکه
اعرابی با خود گفت بعد از این دیگر سوال نمیکنم امر نکرد مرا رسول خدا مگر بخیر و خوبی جز دیر بینه سال از عینک دقایق نمای سیاق
اینجواب و سوال چنین مشاهده میشاید که در وقت غلبهٔ غضب خودداری و بردباری مراعات نمودن اعلی بنیاد دین و پرهیزگاری را اصل
اصیل و ضابطهٔ بس عظیم و جلیل است که بسی مصالح و فواید از آن متفرع و بسیاری از شرور و مفاسد بدان مندفع میگردد
و نیز از امام همام اعنی حضرت ابی عبد الله ع فرمودند که پدرم میگفت که ای شیء اشد من الغضب ان الرجل لیغضب فیقتل النفس
التی حرم الله و یقذف المحصنة ملخص معنی اینکه چه چیز بدتر است از غضب که آدمی بسبب آن مرتکب خون ناحق میشود و زنان صاحب
عصمت نیکوسیر را بحرکت کفتن مادر بخطا و زن جلب امثال این نامعقولات بر زبان میآورد و هم در کافی در باب خوف از سید ولد آدم
و ادب آموز خلق عالم منقولست که لو کان الخرق خلقا یری ما کان شیء مما خلق الله اقبح منه یعنی اگر تندخویی مصور بودی در نظر
نمودی هیچ چیز از عالم و مخلوقات الهی از آن قبیح تر و زشت تر نبودی و هم در آن کتاب در باب سوء خلق از صاحب دین قویم و مخاطب بخطاب
انک لعلی خلق عظیم اعنی حضرت مقدس نبوی مرویست که ابی الله عز و جل لصاحب الخلق السیء بالتوبة حاصل مفهوم اینکه
بدخو توفیق توبه یعنی ایستادگی و ثبات در آن نمییابد گفتند چرا یا رسول الله فرمود از آنکه تاب من ذنب وقع فی ذنب اعظم منه یعنی برای
اینکه چون از گناه توبه میکند بسبب بدخویی در گناهی از آن اعظم میافتد قطع نظر از اخبار و آثار بکرات خلاصه معنی اینها حسن
تفهیم موعظت صبر گفتند و شفا بود و حقا بود در باب چنین مضامین اینها عرف دیگری تابع عاخامه در جوب این سطور شکفته
گردید بر عالمیان ظاهر است که اینصفت ذمیمه بجهت دنیا و عقبی باعث بسی مفاسد عظیمه است سهلتر از اینها اینکه بدخو همیشه خود
بمدارا روا نتواند که خود بیزار میباشد خاطر حزینش از خار دشت بیابان و این همیشه بضرر است و دل ناصبورش از مجنون بر خود
پیچیدگی و در موسوسه در شکنجه سراپا اطلس از آتش سوزان تنگخوی همیشه برده است و بجای آتش بلای کدورت بجا اصل
لا ینقطع کل الوهم جنبش خنجر بار عداوت بار همنفسی بر دل نهاده و از حرکت هر مکبی خار خار انتقامش مانند کلک دبیر اهل جفا افتاده
بشیر صفت از آتش خشم و غضب و نوشت دیت ثابت و بلکه اسا از بالا نشسته هر کس با خوی نیش همیشه در جنگ و عتاب هم
از سنگ نغزی با یکسر گران میباشد و همانا از ذوق کردن با دیگری دست کی بنا سا هلا بنکلام و این شافی از شور خلاف قضا
حدیث شریف حضرت ابی عبد الله ع است که من ساء خلقه عذب نفسه خلاصه مضمون آنکه صاحب خوی زشت در عذاب و آزار
و رنج مغاضبان و این گرفتار میباشد للمؤلفه دخوی تند همان تندخو بجا آید که هم زشت خوی سبل رفعان آید اهم تند
تا توانی باشد چو گردون حاصلی نیست در کف غیر خاک از تنگ خود باد تا مفسده در مرتکب فحش و دشنام دادن و پرده حرمت
هر کس را بدست تو بادرازی و بیحیایی در بنگیچه صاحب صفت چنین را از آن نکات ناچار است و نفس بسک صفت تندخو را
ادنمرا رخواری امثال این گفتگو خودداری بغایت دشوار است و قباحت آن خود در شرع و عرف در مرتبه ایست که مردم
هوشیار دیده از ارتکاب آن با خود هموار توانند نمود و صاحب عبر آن پاکیزه روزگار بنیک انضمام آن درد از ده دامان پاک ایمان
بلوث قباحت آن توانند آلود و عیب بنا شد که با کمال نامردی در بالین حد دستی یعنی بکوره امرد و بخشکو بند با دعوی پاکیزگی
و پاکیزه ادب دست زبان هر دم لوث گناه دیگری شوند و بکلمه ناسزا غیر واقع مادر بخطا خطاب فاحش و افعی چنینی بر زبان ابتدا
ابدوا ز گفتار لفظ شنیع حرامزاده و ولد الزنا تا طفل سخن از مشیمهٔ قوت ناطقه بصحرای تولد نمایند ندانم اینقوم فحاش را بحر اش سلطنتا

جنگ و پرخاش از اخبار و آثار بسیار که از اهل بیت عصمت و عفاف که در مذمت این صفت وارد شده و پیشتر بود دلالت بر شناعت
این صفت ظاهر است چگونه اینهمه غافل و در غرور معاصی مبتلائیم چرا اینقدر کند در اصلاح ملکات مکروه نمی‌باشند که حضرت امام همام
ابی عبد الله ع در کتاب کافی در خبر این گروه بجا فرموده است که من علامات شرک الشیطان الذی لا یشک فیه ان یکون فحاشا لا یبالی
ما قال و لا ما قیل له حاصل معنی اینکه از جملهٔ نشانهائی که از آنها میتوان دانست که شیطان در مقاربت پدر و مادر کسی شرکت کرده و در نطفهٔ
وی از آن نسبت شرکت بوده است در آن شکی نیست نشانهٔ آنست که فحش بسیار گوید از دشنام دادن و شنیدن پروا نداشته باشد و نیز
در آن کتاب از سید عالم و مخبر بنی آدم منقولست که ان الله تعالی حرم الجنة علی کل فحاش بذی قلیل الحیاء لا یبالی ما قال و لا ما قیل
فیه فانک ان فتشته لم تجده الا لغیة او شرک شیطان خلاصهٔ مضمون اینکه بدرستیکه خدا تعالی حرام کرده است بهشت را بر هر فحش
گوی بی‌آبروئی که باک نداشته باشد از آنچه گوید و از آنچه برای او گویند یعنی از فحش و دشنام چه اگر تفتیش احوال او نمائی میدانی
که از دو حال بیرون نیست یا ولد الزنا است یا شراکت شیطان بهم رسیده چنانکه در حدیث سابق گذارش یافت که حضرت رسول
الله ص فرمود و فی الناس شرک شیطان یعنی میشوند بوده که در انعقاد نطفهٔ شان شیطان شریک است و فرمودند که آیا قرائت نمیکنی قول خدا عز و جل را
که و شارکهم فی الاموال و الاولاد ای بقره در سورهٔ مبارکهٔ بنی اسرائیل خطاب با ابلیس است یعنی شرکت کن ای ابلیس با اتباع خود از ذریت
آدم در مالها و فرزندان ایشان و بعد از ذکر حدیث مذکور وارد شده که مردی از فقیهی پرسید که آیا در میان مردمان چنین کسی میباشد
که پروا نداشته باشد از آنچه بگوید یا آنچه برای او گویند گفت کسیکه متعرض و مرتکب دشنام مردمان شود و میداند که ایشان نیز در مقابل
دشنام خواهند داد پس او آنکسیست که باک ندارد از آنچه او گوید و از آنچه برای او گویند و نیز در کافی مذکور است که من فحش علی
اخیه المسلم نزع الله منه برکة رزقه و وکله الی نفسه و افسد علیه معیشته حاصل مضمون اینکه هر کس برادر مسلمان
خود را فحش گوید الله تعالی برکت از روزی او برطرف و دست شفقت از تدبیر کار او برداشته او را بخود وامیگذارد و امر معیشت
او را بر او فاسد و تباه میگرداند هم در آن کتاب کثیر الخیر که گشت چمن همیشه اخبار و آثار از آن پیوسته جوان و دل ابر خامه سرمایهٔ
گهرافشانی از محیط کلمات بابرکات آنست از حضرت ابی عبد الله منقولست حدیثی که ملخص مضمون آن اینست که در بنی اسرائیل
مردی بود از درگاه خدا مسئلت نمود که او را پسری روزی کند سه سال این دعا را کرد و چون تمام سؤالش مستجاب نشد روزی گفت یا رب
آیا من از تو دورم که دعای مرا نمیشنوی یا بمن نزدیکی و اجابت من نمیکنی پس در عالم خواب شخصی بوی گفت که تو دعا میکنی و میخواهی که خدا تعالی
فرزندت دهد با زبان فحش گو و دل پر کینهٔ خالی از تقوی و نیت بی‌صدق و اخلاص پس خود را از صفت فحش گوئی بیرا و از دل خود را صفا و
پرهیزکار ساز و نیت خود را نیکو گردان پس آن مرد بآن نصایح عمل کرده بعد از آن دعا نمود الله تعالی پسری بوی کرامت فرمود و نیز از سید
اخیار روایت نموده که ان من شر عباد الله من تکره مجالسته لفحشه یعنی از بدترین بندگان خدا کسیست که همنشینی او مکروه طبعها
باشد بجهت فحش گوئی و بد زبانی او و هم در کافی از سماعه منقولست حدیثی که محصل معنی آن اینست که بخدمت حضرت ابی عبد الله ع
رفتم آنحضرت ابتدا نموده فرمود یا سماعه چیست اینکه میان تو و شتربانان تو بود یعنی از جنگ و پرخاش حذر کن از اینکه فحاش باشی و
زبان درازی و لعن کنی گفتم والله که این تغلظ بدان سبب که او بر من ستم کرد محتمل مراد سماعه آن بوده که در آن نزاع و جدال حق با من
بود و او بر من ظلم میکرد آنجناب فرمودند که اگر او بر تو ظلم کرد تو در ظلم با او زیادتی کردی یعنی بفحش و دشنام بدانکه این از افعال
و اطوار من نیست و امر از شیعیان خود را نیز بجو فرمیکنم که از آنکار این نمایند استغفار کن نزد خدا تعالی و دیگر مرتکب چنین عملی
مشو گفتم استغفار میکنم از خدا تعالی و دیگر آنکار نمیکنم و خطاب و عتاب آنجناب ع با یکی از اصحاب که غلام خود را بالفاظ
یعنی فاعل ... گفت و او را بسبب آن فحش از شیعیان خود راند تا آخر مجلس آنچنانکه در اواخر مجلس سابق مفصلا مرقوم کلک بیان
گردید اهل شعور را در اینمطلب کافی و بسند تنبیه تامل و امعان آن بمرض مهلک را نافع و سودمند است یکی از جملهٔ قبایح یکه

در بیان فحش

در بیان مذمت شکنجه

بر صفت خبیثه تندی و بدخوئی مترتب میگردد از نکه بصیرت است که اخبار و آثار صادقین در اینباب وارد شده در کتاب شریف من لا یحضره
الفقیه مذکور است که لو ان رجلا ضرب رجلا سوطا لضربه الله سوطا من نار یعنی اگر مردی تازیانه بر مردی زند هر آینه الله تعالی تازیانه
زند بر او از آتش و هم در آن کتاب است تنبیه لذا دم و ادب مونس اهل عالم است چنانکه سابقا نیز گذارش یافت منقول است که من لطم خد
مسلم او وجهه بدد الله عظامه یوم القیمة و حشر مغلولا حتی یدخل جهنم الا ان یتوب خلاصه مضمون اینکه هر کس طپانچه زند
بر روی یا رخسار مسلمان از هم جدا سازد خدا بند استخوانهای وی در روز قیامت و محشور گردد غل کرده تا آنکه داخل جهنم شود مگر اینکه
توبه کند و در مذمت این حرکت نا پسند همان حدیث نبوی مشهور و در اکثر کتب معتبره مذکوره کافیست که المسلم من سلم المسلمون من یده
و لسانه یعنی مسلمان کسیست که مسلمانان از دست و زبان او سلامت باشند پس بحکم این خبر صدق آثار شخصی که از دست یا زبان
اذیت ایشان بمسلمانان رسد در میزان تحقیق با نامسلمانان هم سنگ و از قانون کیش مسلمانی خارج خواهند بود و دیگر
از جمله مفاسد عظیمه که از نتیجه این صفت خبیثه مترتب میگردد آنست که بدین سبب شامل بودن اطفاء حرارت غضب نکشته بضرب
چوب یا کارد یا خنجر و امثال آن مسلمانی را از لباس حیات عریان و خانه دین و ایمان ویران سازند و بریختن خون بیگناهی که
اعظم محرمات الهیست خود را بورطه عقوبت دنیویه و اخرویه اندازند چنانکه از بنیاکان منشانه ها دو متنجاسر عزود
و شداد مشاهده میگردد و این خوکاهیست که صاحبان دین و ایمان کامل و فاضلان نفس اماره مقاتل از تصور از نکاب آن
حکم و دل تقوی پرور در عرق بحر اضطراب میگردد و هیچ چیز نباشد که حضرت یگانه صمد و مجازی اعمال نیک و بد جل جلاله
در سوره شریفه مائده فرموده است که من قتل نفسا بغیر نفس او فساد فی الارض فکانما قتل الناس جمیعا حاصل معنی
آنکه هر کس بکشد کسی را نه برای قصاص و نه برای افساد دیگر بجهت از منسوب قتل ... باشد چنانست که همه مردمان را کشته
باشد و در کتاب من لا یحضره الفقیه از حضرت امام همام ابی عبد الله علیه السلام منقولست که در بیان این مذکوره این مضمون فرمودند که
وادیست در جهنم که آنکس که همه مردمان را از رضا کشته باشد و آنکه یک کس را کشته باشد هر دو در آن وادی خواهند بود و سبقل
که نیز نکار عیوب حیات بخش اموات قلوب یعنی جناب مستطاب نبوی چنانکه سابقا نیز مذکور شد فرمودند که من قتل عصفورا
عبثا جاء یوم القیمة و له صراخ عند العرش یقول یا رب سل عبدی هذا فیم قتلنی من غیر منفعة خلاصه معنی اینکه هر کس گنجشکی را عبث
کشته باشد روز قیامت فریاد کنان نزد عرش آمده گوید بار خداوند از این بپرس که مرا عبث کشته پس ظاهرست که هر گاه قتل
گنجشکی بی باز خواست نباشد خون مسلمانان و مومنات که نزد خدا بیشتر از ملک مقرب و ملکه عزیز است چگونه پامال میگردد
و هم از این رهگذر در کتاب من لا یحضره الفقیه منقولست که اول ما یحکم الله عز و جل فیه یوم القیمة الدماء حاصل معنی آنکه اول
چیزیکه خدا تعالی در آن حکم میفرماید و بدان از مستحق و قطع مینماید در روز قیامت خونهاست که در دنیا واقع شده باشد
و نیز در آن کتاب از حضرت ابی عبد الله علیه السلام ماثور است که در حق مردیکه از نکاب قتل مومنی نماید بعد میفرمودند که یقال له مت ای میتة
ان شئت یهودیا و ان شئت نصرانیا و ان شئت مجوسیا ملخص آنکه گفته میشود باو یعنی از جانب الهی که بمیر بهر طوریکه میخواهی خواهی یهودی و خواهی
ترسا بمیر و خواهی گبر یعنی در آن عالم داخل یکی از این سه گروه و محشور با ایشان خواهد بود و در جامع الاخبار از حضرت سید
انجام مرویست که لقتل المومن اعظم عند الله من زوال الدنیا ملخص آنکه هر آینه کشتن مومن عظیم تر است نزد خدا تعالی
از بر طرف شدن دنیا یعنی کسیکه دم جان مومنی را که نگاشته قلم حکمت است از صفحه هستی حک کند بنیان زندگانی و بر آنکه
بر افراشته معمار دست بنیه سیم برکند چنانست که همه دنیا را خراب کرده باشد نیز در آن کتاب از جناب مستطاب
ماثور است که ما عجت الارض الی ربها کعجیجها من دم حرام یسفک علیها حاصل مضمون آنکه فریاد نکرده است زمین شکایت
بنزد مالک خداوند خود مثل فریادیکه میکند از خون حرامی که بر روی ریخته شود و هم از این رهگذر در آن کتاب منقولست که لو ان

اهل السموات السبع واهل الارضين السبع لشركوا في دم مؤمن لكبّهم الله عزّ وجلّ جميعاً في النار يعنی اگر ساکنان هفت آسمان و هفت
زمین با هم شریک شوند در خون مؤمنی هر آینه اندازد خدا بتعالی ایشانرا همه بر رو در آتش خداوند تبارک و تعالی هوشمندان در تقریر باب
زاده دانستن اینکه ارتکاب قتل چه مقدار عظیم است همین بس که در شریعت مقدسه مطهره تقیه در هر امری از امور جایز بلکه واجب است
مگر در قتل که اگر ظالمی کسیرا بآن مأمور و بارتکاب آن مجبور سازد هر چند داند که از امتناع آن ضرر مالی و جانی باو میرسد می باید
ضرر دنیوی را جنب عذاب اخروی سهل دانسته جزو شده بر قبول فرمان آن بیخرد تن در ندهد و بریختن خون آن بیگناه خویشتن را بشمشیر
غضب الهی و سیاست پادشاهی گرفتار نگرداند حاصل اینکه ارتکاب قتل نفوس عمداً گناهیست که با ایمان بخدا و فرستادگان او
و اعتقاد بمعاد و جزای اعمال عباد مشکل جمع میگردد و صفت جبلیه خشم و تند خوئی صفتیست که منشأ چنین گناهی عظیم
میتواند شد نعوذ بالله من شرور انفسنا و سيئات اعمالنا دیگر از عظائم ذنوب که انام گرانرا بصفت شامت آغاز هلاکت
انجام نامی میگرداند قطع ارحام است که آتش خرمن عمر و زینت و مقراض رشته عمر و روزیست بسی خانمانهای جمعیت بشومی اینصفت
ناپسند ویرانست و بمقراض همان فلک شاد و لبهای عظیم بسیلاب نحوست اینعمل غایب در خیم با خاک یکسان چه نخلهای برو
مند نهالهائی که از تیشه قطع رحم در جویبار روزگار از پای در انداخته است و چه میوه‌های برخورداری و کامرانی که در سر شاخ
با آفات عقوق عشایر در شاخسار عمر فاسد ناچیده ریخته و در کتاب شریف کافی از جناب اقدس امیرالمؤمنین منقولست که در یکی
از خطب بلاغت نظام خود هذا بنا ناسخ فرموده‌اند که اعوذ بالله من الذنوب التي تعجّل الفناء یعنی پناه میبرم بخدا بتعالی از گناهها
زود فانی میسازد یعنی عمر را کم میکند عبدالله کواء یشکری برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین آیا میباشد گناهانی که تعجیل در فنا
کنند آنحضرت فرمودند آری ويلك قطيعة الرحم ان اهل البيت ليجتمعون ويتواسون وهم فجرة فيرزقهم الله وان اهل البيت
ليتفرّقون ويقطع بعضهم بعضا فيحرمهم الله وهم اتقياء خلاصه مضمون آنکه قطع رحم چنین است اهل خانه اینکه با هم
اجتماع و مواسات میکنند با آنکه فاسق و فاجرند خدا بتعالی ببرکت اجتماع و مواصلت ایشانرا روزی میدهد و اهل خانه
که از هم کناره و جدائی میکنند خدا بتعالی ایشانرا بشومی جدائی و قطع رحم محروم میگرداند با آنکه متقی و صالحند در کافی
شریف از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که فرمودند اتقوا الحالقة فانها تميت الرجال پرهیز کنید و اجتناب نمائید از حالقه که
میمیراند مردانرا یعنی عمر را کم میکند راوی گوید گفتم حالقه چیست فرمود قطيعة الرحم یعنی قطع رحم کردن و خویشی و قرابت
را بجا آوردن حالقه بمعنی تراشنده است و آنحضرت از قطع رحم تعبیر باین لفظ نموده‌اند تا بجهت این فرموده اند که میتراشد و زایل میکند
دین یا عمر را چنانکه زایل میکند استره موی را و در همان کتاب یکی از فرقه ناجیه شیعه حدیثی روایت نموده که حاصل معنی آن اینست
که بخدمت امام همام ابی عبدالله علیه السلام معروض داشتم که برادران و عم زادگان من خانه را بر من تنگ کرده و مرا از آن بیک بیوت ملجی
ساخته‌اند یعنی همه بیوتات را متصرف گشته‌اند و غیر یک خانه برای من نگذاشته اند و اگر با ایشان گفتگو کنم آنچه در تصرف ایشانست
میگیرم یعنی اندوی حق و حسابی از ایشان انتزاع میتوانم نمود آنحضرت فرمودند صبر کن که خدا بتعالی عنقریب ترا فرج خواهد داد
راوی گوید پس از خدمت آنحضرت مراجعت کردم و در سنه احدی و ثلثین از مائه ثانیه وبائی واقع شد و همه ایشان مردند و یک
کس از ایشان نماند بعد از آن بخدمت آنحضرت رفتم احوال ایشانرا از من پرسید گفتم بخدا قسم که همه ایشان مردند و یکی نماند
فرمود که هو بما صنعوا بك وبعقوقهم اياك وقطع رحمهم بتروا حاصل مضمون اینکه بشومی آنچه با تو کردند و بر تو عاق شدند
و قطع رحم نمودند چنین بر طرف و مستاصل گردیدند و هم در کافی از مهر سپهر احترام حضرت ابی عبدالله علیه السلام ماثور است حدیثی
که ملخص مضمون آن اینست که بندۀ نمیخیزد که عمر را زیاد کند مگر صلۀ رحم حتی اینکه میباشد عمر کسیکه سه سال باشد یعنی سه سال
از عمرش مانده باشد چون صلۀ رحم کند خدا بتعالی سی سال دیگر بر آن افزاید که مجموع سی و سه سال شود و قطع رحم کند خدا بتعالی

در عقوبت بی صلهٔ ارحام

وگاهی باشد که عمر سی و سه سال باشد

بلدان

در بیان مذمت تندخوئی

بدان سبب و سالی ترا کم کند عمر شصت سال شود و فراید اخبار بسیار از اهل بیت اخیار در این مطلب وارد شده با تفرد اصول کتب
معتبرهٔ اسلاف بیش از آنست که در این اوراق توان گنجید و لهذا بذکر همین چند حدیث اکتفا مینماید بدانکه مفسدهٔ دیگر
آنکه چون بدخو خواهد که ایذا و آزار خلق را از خود بر و شیوهٔ بیهودهٔ تلخگوئی و ترشروئی را شعار کند تا چاره دیگر حوصلهٔ مردمان
نیز از اشتعال آتش غضب لبریز و بیخ و بنیاد نفسانی و شیطانی تیز گشته در مقام معارضه در آیند و دشنامها را از ایشان
تحمل آزارها و سبکی و لهای سوخته را از آتش غضب کار دیدها او حمل نمایند پس با هر یک سر بسر شوند و بین بدخو چون یکی گوید
هزار شنود بلکه چه بدگوئی بشر خواهد شنید که لوح انداز با آتش شعله است و اگر مرد بزرگی باشد که بروی نتوانند
ایستاد غایبانه بر سر سنش میباشند و در خلا و ملا بغیر مغز بدزبانی متعرض بیکسی مطعون و سلسلهٔ معیوبه میخوانند
و نفرین و دشنام را مشتمل در مقصوع نامش میکنند بمجلا اینصفت و منز الرهٔ لغو دلها مسلسل شوند و عزیز بر اید تنفر دلها خواری
اعتبار میافتاد دیگر آنکه چون بلکه سینه و زهر بندگی تلخی خود را بر هر فرد بد برد و نکس حلم و برد باری و بردباری از دست
بصیرت چشم آزان بوشند زهرها نکرای طاقت زدای این تلخیها را بر لب خاموشی نهاده مردانه لاجرعه نوشند و بعد از آنها
کر آتش قوت غضب فرو نشیند دیده عقلش از خبر که آنحال گذشت بحال امد خود را بلبند خواهد آنست چه نسبت قباحی از
ضار کشند و از خوی پلید شنش چه بر انگیز پاک سرشت گذشته پس اکر دچره اثنی بشرم چوب روز ایستاده سر بها بر ازری بار
سالها خود را بوته نیز ملامت خواهد ساخت و عمرها در بوته خجالت نیاسخت خواهد گذاخت و لهذا گفته اند که اول الغضب
جنون و اخره ندم یعنی اول غضب دیوانگی است و اخرش پشیمانی سخن بجا را کار است که با دشمن چنان سلوک کن که اگر روزی
دوست گردد شرمنده از و نگردی پس با دشمنان چنین باید بود تا بدوستان چه رسد الحاصل صفت شوم بدخوئی صفتی
کرا دمیزاد باب ارتکاب چنین ذنوب عظیمه و اکتساب ابنقسم افعال ذمیمه میاندازد و بار خفاء حسن صفات را اگر سرمایهٔ فلاح و نجات
بسیلاب فنا داده خاکستر خسارت و تیرگی و حسرت گشته ساخت عباد را میکرداند اینست معنی حدیث شریف که الغضب مفتاح کل
شر که سابقا مذکور شد و ذم کرده و از جملهٔ دوا با ب وصلکار این کتاب در آن مضمون آن نادره ابیتفصیل بسنده کافی
طبایع بدخویان فرو میبنشانند و بدستور که انخوا بان بیخبر ابیخبرند از شیشهٔ اندیشه گلاب کاهی بر چهرهٔ میفشانند حکایت فای
سعد بن معاذ است که او صحابی امت و از اجلای اصحاب حضرت رسالت پناه بود و این حکایت در کتب معتبره حدیث چون امالی شیخ
صدوق و امالی شیخ طوسی و غیر آن مذکور است و حاصل مضمون آن بر سبیل اجمال اینست که چون خبر وفات سعد مذکور بحضرت خاتم
یوم النشور معروض شد آنجناب با جماعت اصحاب بر خواستند شریف حضور ارزانی داشتند و خود بر عصاده تکیه یعنی چهار چوب
در خانه ایستاده بغسل سعد فرمان دادند و چون او را حنوط و کفن کرده جنازه اش بر داشتند آنحضرت بی نعلین و ردا بتشییع
جنازهٔ او قدم مبارک رنجه داشته گاه جانب راست تابوت و گاه طرف چپ را میگرفتند تا بقبرش رسانیدند پس حضرت رسول
خود بدرون قبر او نزول نمودند تا آنکه او را در قبر خوابانیدند خشت بر ان چیدند و گل طلبیده ما بین خشتها را بان مسدود
کردانیدند پس چون از ان فارغ گشته خاک بر او ریختند و قبر را راست کردند و جه اهتمام در استحکام آنقبر بیان نموده
فرمودند بدرستیکه من هر اینه میدانم که این قبر عنقریب کهنه خواهد شد یعنی از هم فرو خواهد ریخت ولیکن خدا بعز و جل
دوست میدارد بنده را که چون کاری کند آنرا محکم کند پس بعد از تسویهٔ قبر مادر سعد معاذ از یکجانب گفت یا سعد هنیئا
لک الجنة یعنی ای سعد گوارا باد ترا بهشت پس جناب قدس نبوی فرمودند که یا ام سعد مه و لا تجزمی علی ربک فان سعداً قد
اصابته ضمة یعنی ای مادر سعد از این سخن درگذر و با زایست و جزم مکن چیزی را بر خداوند خود چه بدرستیکه سعد بحقیقت که رسید
باو فشاری پس آنحضرت مراجعت فرموده مردمان نیز برگشتند پس گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و سلم ترا اگر دیدیم بر سعد چیزی را که نکرده

سعد بن معاذ

در بیان مذمت خوی بد

بودی یعنی شفقت چندی در بارهٔ او فرمود که در بارهٔ هیچ کس نفرموده بود که بتشییع جنازهٔ او کروبیان و خدا فرمود که ملائکه یعنی
فرشتگان که همراه جنازهٔ او بودند بیرداء وحذاء بودند من نیز تاسی بایشان کردم گفتم یکبار جانب راست تا بوده میکردند و بکبار
جانب چپ و دامن فرمودند دست من در دست جبرئیل بود میکردم هر جا که او میگرفت گفتند امر بغسل او کردید و بر جنازهٔ او نماز گذارید
و در قبرش بلحد خوابانید بعد از آن فرمود که سعد فشاری بیند یعنی با این مرتبه شأنی که سعد که شما خوب نام با این قوم
و این شفقتها در حق او فرمایند فشار قبر را چه سبب باشد آنحضرت فرمودند ازینکه فی خلقه مع اهله سوء حاصل معنی اینکه او
با اهل خود بدخو بود و با سعه مردمان خود کج خلقی مینمود و در کتاب ... کافی چنین مذکور است که ان رسول الله خرج فی جنازة
وقد شیعه سبعون الف ملک فرفع رسول الله صلعم رأسه الی السماء ثم قال مثل سعد یضم محصل معنی انکه حضرت رسول الله صلعم بیرون
آمده بتشییع جنازه سعد فرمودند بجهت که متابعت کرده اند او را هفتاد هزار ملک پس آنحضرت سر بسوی آسمان برداشته بعد از آن فرمودند
که مثل سعد فشار قبر میکشد راوی گوید گفتم فدای تو گردم انا نحدث انه کان یستخف بالبول یعنی شنیده ایم که سعد نجاست بول را
سهل میانگاشته و در اجتناب از آن پروای چندان نداشته آنجناب فرمودند معاذ الله انما کان من زعارة فی خلقه علی اهله حاصل
معنی اینکه معاذ الله که چنین باشد سعد ابنیت غیر این نیست که با اهل خود تندخو و بدخلق بود و از این جهت بفشار قبر معذب گردید
غافل با خبر از این روایت مذکور وحشت اثر هشیوار اند دریافت که هرگاه سعد معاذ با این جلالت شان و علو مکان که سید کونین و رسول
ثقلین صلعم با این تعظیم و تکریم متوجه تجهیز وی شود و بدر او برهنه پا بتشییع و نموده بر جنازه اش دود و خود بنفس نفیس داخل قبر او
گشته بخاکش سپارد و بدست مبارک خود خشت بر لحد وی چیند با این سرافرازی و کرامت خاص از خاکش بر نیاورد و درین باب خود را
معاف ندارد و جزای بدخوئی و سختی را از در کارش گذارد پس چگونه خواهد بود حال آنکسانیکه بر سر کار شان با این جنگ
دشنه است و خنجر زبان مردم آزار و شان همچون مار بیچارگان همیشه خلقی از خلقشان در آزار ند و جهانی از زبانشان از جهان بیزار
کاخ دماغشان چون خانهٔ زنبور از نیش ... و ... سوراخ مار زبان دراز ... نگاه چشمشان از دنیا الم
چون نیش زنبوران پر کینه وابروی پرگره شان از نه مهمانند کز دم ما کشنده الحاصل صاحب این صفت بمهر از دنیا حال است
و در عقبی احوال این در روی و نیش پر زهر آغشته بر در فراش خاکش استراحت خود در دنیا آزار نکشند که چندین آزار بخلق خدا میرسانید
و چگونه و در بر خاک بلینکی قبر که فشار نکند بلکه از بدخوئی روزگار را بر او و این تنگ میکرد تا تتلیس غافل هوشمند که این صفت خبیثه
ناپسند را خود اثری بلند میباید که در ازالهٔ آن از خود اهتمام تمام و سعی مالاکلام واجب داند و نفس سعی را از مجاهدات شرانند و مجاهدات
دلیل امراز باد او و رده خو و دیگر اثر از اسبب کند او و رها اند چه این صفت شوم که از آن بقوت غضبی و نفس سبعی تغییر میکنند در سرای باطن
آدمی بمنزله سگیست دیوانه که نه آشنا میدانند و نه بیگانه هر دم بدندان ... و کوند که این ... از هم میلی دو هر لحظه بفریاد دلخراش موحش
دور و نزدیک را از آسایش بر هیاورد گاه بتیغ زبان برهنه نال اهل و عیال زخمی دشنام و گاه بچوب تازیانه غلام و خدمتکاری را از زبان
میبالد و از نعرهٔ بلندش گوشها پر شده دار و کری ... از سلوک ناپسندش همسایگان برای خانهای خود همیشه در تفحص مشتری بر
ظاهر است که دفع چنین سگی عقور بر هر هوشیار از سرای طبیعت بیش از آن ضرور است که در آن اهمال و سهل انگاری جایز
باشد مثنوی آن یکی از خشم مادر را بکشت هم بزخم خنجر و هم ضرب مشت آن یکی گفتش که از بد گوهری یاد ناوردی تو حق
مادری هی تو مادر را چرا کشتی بگو او چه کرد آخر بگو ای زشت خو گفت کاری کرد کان عار ویست کشتمش چون خاک ستار
ویست گفت آنکس را بکش ای محتشم گفت پس هر روز مردی را کشم کشتم او را رستم از خونهای خلق نای او برم به است
از نای خلق نفس تست آن مادر بدخاصیت که فساد اوست در هر ناحیت پس بکش او را که بهر آن دنی هر دمی قصد عزیزی
میکنی از وی این دنیای خوش بر تست تنگ از پی او با حق و با خلق جنگ نفس کشتی باز رستی ز اعتذار کس ترا دشمن نماند در دیار

وطهق

دبیرستان مذمّت تندخوئی

وطریق دفع این سک و کشتن این دشمن بدل آنست که نخست اخبار و آثاری که در مذمت خشم و سکنات و فضیلت حلم و بردباری وارد گشته
و بعضی از آن گذارش یافته و بعضی دیگر آنست تا در فصل آینده نگارش خواهد یافت بنظر شعور و گوش هوش رسانی و روغن بنفشه بادام
اینقدر کونه سخن را کر دوای درد و زاری کل خشکی و نیز مغز بیست بدست تأمل و تفکر بدماغ جان مکانی و چون علامات غضب و برافروختگی
در ناصیه طبیعت پیدا و آثار تندی و سکتاری یعنی فریاد زدن و تند شدن و برهم جستن و دل از خستن بیکبار دیدی و بیکبار کن دیدی
و امثال این در چهره احوال هویدا کردد آیینه صاف انصاف در پیش نهاده صورت احوال خود را در آن مشاهده نمائی تا دانی صبا و سک
درنده را با تخالف هیچ فرقی نیست همچنین صورت احوال ارباب حلم و وفا و صاحب حوصله کان بردبار را کر جوسر و روان پای بسا
در کل ... را از جای بلغزد و مانند کوه گران دل بردبارشان بصرصر تند خصم سبکسار غایت لنگرشان لرزد و هر که چون کوه بر دبستان
چه چشم از آن پوشند هر که خاصیت تندیشان زند چون کل بر ویش خندند آیینه ضمیرشان از ترهای کله خشکان زنک کدورت نگیرد
در لوح ساده خاطرشان از نیرنک مردم سخن سنج حیله پرداز رنک نگیرد و نیز بنظر هوشمندی در اوراق ملاحظه نما که احوال و اطوار
این طایفه ملک سیرت پاک سرشت با احوال زمره انبیاء و اوصیاء چه قدر نزدیک و با اطوار فرقه اولیاء و صالحان چه مقدار شبیه است تا
این هر دو حالت را بمیزان نظر امتیاز سنجیده هر کدام را که مزاج ابدان را اختیار نمایی که چنان باشی ور چنین باشی ملک خواهی
اکنون اختیار مینائی و کر خواهی چنین و اکر در وقت خشم فرو خوردن و از خصم مخاصمت فرو بردن شیطان فتنه ساز و بهم انداز وسوسه
نماید که مغلوب بیهوده کری تک و ایشمار تعرض بردن دکند ابتک تعمیر در تاثیر زدود تدریجها است اجتناب مین خلق و فرار کار باعث خفت و موجب
ننگ و عار است در جواب او بکو که نام وی آنست که در محل این بار سستی نمود از تجرع زهر این ازار عاجز ایم و خفت و خواری آن که طالب
سبزه را کذاشته سک صفتی پیشه نمایم و عار و ننگ انکر باد که شعور فرعنک کو الجعلی و دشمن نیز جنک بر نیرنک خود و خود را معتق
نفس اماره کردانم و نیز خواری پیش خلق در وقت کامی را اعتبار نیست به نسبت در عالم استخفاف نزد خلق فانی با عتاب و
جناب سبحانی از بهرحمت نکو در تا بی لطف حضرت او نعوذ بالله التفات جمله خالصا فائده زمانه لمولفه کرا او عزت دهد دونان نمیکنند
دکر نه چشم حسرت باز میکن مباد اینکه او کسر اکند خوار که خوار او شد کار در بیت شوار و چون نفس که شیطان سبد کارست در پیش
جنک معاند مجاهد از احجار اکبر کفته عبارت از اینست که در امثال این احوال معاصر جدال نفس اماره بد سکال و اتباع اهل همت
ستایش از خم کنند و سوسه و تلبیس ابلیس مردم شکار که باد و هوا از آن تابکار است خود را محافظت نموده بیا ذوی اخلاص و خشم
ایمان و شمشیر غیرت برهان عکس ... باد وی پر خشم و کین از پای در اندازی تا مملکت ابدان را مالک کشته هشیوان تا توانی بر راحت و بکام
دل بر تخت پادشاهی بنده نشستن لوای سر افرازی بر فرق دل توانی افراخت و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة
هی الماوی لیکن اهتمام و استادکی درین باب و معالم تعلق بغایت تا یاب و مرهمبند مجاهده در روزکار و بسیار کم یابست لمولفه و قت
خشم و وقت شهوت مرد کو طالب مرد چنینم کو بکو در احادیث شریفه و بلاذن راه هدی و دلیل کنند کان نفس و هوا علیهم اجمعین ملکوت
کر کنس الشدید بالصرعه انما الشدید الذی یملک نفسه عند الغضب فان الغضب مفتاح کل شر حاصل معنی انکه مرد سخت
و پهلوان آن نیست که بکشتی کرفتن کسی را اندازد و پهلوان بحر انکیسی نیست که در وقت غضب خود را نکاهداشته نفس را مغلوب
مقهور سازد چه بد رستیکه غضب کلید هر شر است لمولفه خواهد بجرخ سر پهلوانیش خود را کسی توانا کو بر زمین زدن
و در مجموعه ورام حدیثی مذکور است که ملخص مضمون آن اینست که حضرت اشرف نبوی صلعم بر قومی کذشت و در میان ایشان مردی بکه
سنکی بر میداشت و مردم از آن تعجب میکردند و آن سنک را حجر الاشداء میکفتند یعنی سنک پهلوانان همانا آن سنک بسیار بزرک و کران
بود: و غیر مردم قوی مند بر دو را بر داشتن آن مقدور نبوده و درعادت چنین جز آن سنک دو دست ما متدا نحضرت پرسید که
این چه حالت مرا احوال عرض کردند فرمود اقلا اخبرکم بما هو اشد حاصل اینکه خبر ندهم شما را بسخت تر از وی کفتند بلی یا رسول الله فرمود رجل

در بیان صفت حلم و خوشخوئی

سَبَبِ رَحل و تحمل غضبه نغلب نفسه و غلبت شیطانه و شیطان صاحبه مراد انکه بهتر و پهلوان تر از ان مرد نیست که دشنام دهد
او را مردی پس حلم ورزید و از بدی او درگذرد زیرا که این چنین کسی غالب امده بر نفس خود و بر شیطان خود و بر شیطان ان مرد دیگر که او را بدشنام
واداشته است بیت مردی کمان مبر که بزور است و پردلی با نفس اگر جهاد کنی مرد کاملی **فصل دوم** در مدح صفت حلم و خوش
خوئی و شیوه ملایمت و شکفته روئی که گل سرسبد محامد صفات است و بهترین نرگس فضایل و کمالات بهره سوات و عیوب بیت و سرشته
جلب قلوب نیک ذاتی بینه دلهاست و عقده کشای گره ابروها مزرع پاکی طینت را خوشرامت و سفر طریق سلوک را توشه مایه
تحصیل نیکنامی است و سرچشمه زلال و سنگاه پرنوح من کلعنهاست و اب گلشن لطفها را رمهر باکه درواه زند که باری از دوش
دلبران و دبرلا بار بستی و مونس همزبانی کری روحست سرای جهانبانی عجمی را خاطر بیرون بود زهم کفنا بی سبزه زار زمین طینت بشری
نباداتی زبان خوش سر بکشنده و نازه کلی از شاخسار وجود آدمی بجوش نبات و بوی شکفته روئی نه نهد در فضل این شیوه حمیده همین بس
که ستار عیوب و غفار ذنوب و تقدس ذات پاک خود را باین ستوده و چند جا در کتاب کریم باین صفت توصیف فرموده است از انجمله در سوره
بقره که لا یؤاخذکم الله باللغو فی ایمانکم ولکن یؤاخذکم بما کسبت قلوبکم والله غفور حلیم وهم در انسوره شریف فرموده
که واعلموا ان الله غفور حلیم و نیز در انسوره مبارکه فرموده که و قول معروف خیر من صدقة یتبعها اذی والله غنی حلیم و
در سوره ال عمران فرموده که ولقد عفا الله عنهم ان الله غفور حلیم و در سوره مائده فرموده که عفا الله عنها والله غفور حلیم و بعضی
از انبیاء کرام عظام را نیز باین شیوه ستوده بمقام مدح نموده از انجمله در سوره توبه خلیل جلیل خود را باین وصف جمیل یاد فرموده
فرموده است که ان ابراهیم لاواه حلیم و حضرت اسمعیل علیه السلام از انکه خلعت زیبای خلقت را در برکند تاج وهاج این محمدت بر سر نهاده
چنانکه در سوره صافات از ان خبر داده است که فبشرناه بغلام حلیم و حبیب نجیب خود حضرت محمد را باین صفت حسنه بهترین وجه
ستایش نموده و در سوره نون او را بحسن خلق اشرف خلایق باین ندای فرخ از دل ها باعظم اخلاق ستایش نموده است که وانک لعلی
خلق عظیم و زمره مومنان را اگر صورت احوال ایشان نیز چنین بود از انجمله خشم خود فرو خوردن واز مردمان عفو کردن است از ایشان
بانند باشد بمژده جنت بشارت در سوره ال عمران باین اهتمام بشارت فرموده است که وسارعوا الی مغفرة من ربکم وجنة
عرضها السموات والارض اعدت للمتقین الذین ینفقون اموالهم فی السراء والضراء والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین ملخص معنی انکه بشتابید و بوسیله ایمان و اعمال صالحه خود را شایسته امرزش الهی و بهشتی کنید
که پهنای ان مثل اسمانها و زمین است و اماده شده است برای متقیان انکه انفاق و بذل میکنند مال خود را در وقت وسعت و تنگی و نگاه
میدارند خشم خود را یعنی در وقت غلبه غضب ضبط ان مینمایند و اثری از تندی و درشتی و امثال ان بر ان مرتب نمیکنند و عفو میکنند
میکنند از مردم یعنی از زلات و تقصیرات ایشان در میگذرند در مقام تلافی و انتقام نمی ایند و الله دوست میدارد نیکوکاران را و بر کریمه حضرت
خلاق اعنی جناب اقدس نبوی در فضیلت این صفت فرموده اند که الرفق یمن والخرق شوم یعنی نرمی و همواری برکت و درشتی و تندی نحوست
تبیین این مقال و تفصیل این اجمال انکه این خلق حسن و شیوه مستحسن متضمن چند کونه فایده است اول حصول اجر و مثوبات و ارتقای درج
بدرجات سعادات بقرب حضرت سبحانی چنانکه در مجموعه ورام از حضرت سید الانام منقول است حدیثی حاصل انکه چون روز
قیامت خلایق جمع کرده شوند منادی ندا میکند که کجایند اهل فضل پس جمعی قلیل از آدمیان برخیزند و بسوی جنت شتابند فرشتگان باایشان
برخورده گویند ما شما را می بینیم که سراعا الی الجنة یعنی چه کسانید که چنین شتابان ببهشت میروید گویند ما اهل فضلیم فرشتگان پرسند که
فضل شما چه بود گویند چون ظلمی برما میکردند صبر میکردیم و چون بدی بما میکردند عفو میکردیم و چون بما درشتی مینمودند حلم
میورزیدیم پس ملائکه گویند ادخلوا الجنة فنعم اجر العاملین داخل بهشت شوید که نیکوست مزد عمل کنندگان و در کتاب کافی
از حضرت امام همام ابی جعفر مرویست که من کظم غیظا وهو یقدر علی امضائه حشا الله قلبه امنا و ایمانا یوم القیمة

در صفت حلم و خوش‌خوئی

یعنی هر که نگاه دارد خشم خود را با آنکه تواند امضا و اجرای آن نمود پر نماید الله تعالی دل او را از امن و ایمان روز قیامت و هم در کافی از حضرت ملاذ
طوایف خلایق حضرت امام جعفر صادق ع ماثور است حدیثی که خلاصه مضمونش این است که چون میان دو مرد منازعه واقع شود دو فرشته
نازل میشوند و از آن دو مرد با آنکه جاهلست و دشنام میکند میگویند که قلت و قلت و انت اهل لما قلت ستجزی بما قلت یعنی گفتی آنچه
گفتی و تو لایقی بآنچه گفتی و عنقریب جزای آنچه گفتی خواهی یافت و بدیگری از ایشان که حلیم بوده میگویند که صبرت و حلمت سیغفر الله
لک ان اتممت ذلک یعنی صبر کردی و حلم ورزیدی زود باشد که خدا تعالی ترا بیامرزد اگر این حلم و صبر را بانجام رسانی پس اگر او نیز در مقابل
دشنام نماید فرشتگان عروج کنند و بروند و در بعضی از تفاسیر از جناب اشرف نبوی ص ماثور است که علیکم بحسن الخلق فان حسن
الخلق فی الجنة و ایاکم بسوء الخلق فان سیئ الخلق فی النار یعنی بر شما باد بخوش‌خوئی که خوش‌خو البته در بهشت خواهد بود
و پرهیز کنید از بدخوئی که بدخو البته در آتش خواهد بود و هم از آنحضرت روایت نموده که ما من شیء اثقل فی المیزان من خلق حسن
یعنی هیچ چیز در ترازوی اعمال گرانتر از خلق نیکو نیست و در ارشاد القلوب هم از آن طبیب امراض عیوب مرویست که ان الخلق الحسن یذیب
الخطیئة کما تذیب الشمس الجلید یعنی خلق نیکو میگدازد گناهان را چنانکه میگدازد آفتاب جلید را و آن از شبنم یخ بسته است
که در زمستان بهم میرسد و تعبیر میکنند از جمله شولانا بود و عفا ربی عنهم از آن بهر سیه یزکوای در ارشاد القلوب و کتاب خصال صدوق
و غیر آن مذکور است اینست که از رسول الله ص ای المؤمنین اکمل ایمانا یعنی از مومنان کدام کاملتر است در ایمان فرمودند که احسنهم خلقا
یعنی آنکه در خلق بهتر باشد و نیز در ارشاد القلوب از حضرت ابی عبدالله ع منقولست که ان الصبر و الصدق و الحلم و حسن الخلق من اخلاق
الانبیاء الخ الحدیث یعنی بدرستیکه صبر و راستگوئی و حلم و خوش‌خوئی از اخلاق پیغمبرانست و در کتاب شریف کافی از سرور عالم مرویست
که ما اصطحب اثنان الا کان اعظمهما اجرا و احبهما عند الله عزوجل ارفقهما بصاحبه ملخص معنی آنکه هیچ دو کس مصاحب نشوند با هم مگر
آنکه اعظم ایشان در اجر و دوست‌تر ایشان نزد خدا تعالی آنست که با دیگری رفق و ملایمت بیشتر نماید و نیز در آن کتاب از حضرت امام
همام ابی جعفر ع منقولست که ان الله عزوجل یحب الحیی الحلیم یعنی بدرستیکه خدا تعالی دوست میدارد صاحب حیا حلیم را و برین دیگر اخبار
ائمه اهل بیت اطهار ع نیز ماثور و در کتب معتبره مذکور است و حاصل همه اینست که خوش‌خوئی و بردباری و ملایمت و سازگاری
از افضل فضایل و شایسته نظر لطف و عنایت الهی از اجل وسایل است بنده بپای مردی این صفت خجسته بسر منزل مغفرت و کوی آشنائی
رود و بدستیاری کمند این وسیله بانواع اعتبار بلندپایه قرب الهی صعود مینماید بیت تازه رویان غوطه در دریای رحمت میزنند خلق کن
با خلق اگر لطف خدا میبایدت و لهذا حضرت سید الانام علیه و آله افضل الصلوة و السلام در تحصیل فضل و ثواب این صفت کمال
اهتمام داشت که کودک یتیمی مدتی در سایه نخل عطوفت آنسرور بسر میبرد و از روی کمال دلجوئی بالتفقد و اشفاق آن سرچشمه زلال
مکارم اخلاق نشو و نما مییافت از فقدان آن یتیم دل آنحضرت مستظهر بود از غایت تاثر اشتهای طعام تناول نفرمودند تا بعرض رسانیدند
که یا رسول الله چرا غمگین میباشید اگر فرمایید دیگری عوض او پیدا کنیم که در خدمت باشد فرمودند که آن کودک یتیم با خوی من
بد او سازگار بود و با او رفق و مدارا مینمودم و مرا بدان سبب اجر جمیل و ثواب عظیم بود و از دیگری این غرض بحصول نمی‌پیوندد
نوع دیگر از آثار با برکات این صفت فواید بسیار است که متعلق بامور دنیاست از آنجمله اینکه بنابر مقتضای طبع کسی بنا بجنگ افتاده
با صاحب این صفت مکنز کینه طرفه نمیشود و اگر شود متانت او در بر طرف میکند زیرا چه استادگی و اصرار خصم ناهموار و قبلیت که این
کس نیز در مقام معارضه بوده طریق جدل بجوید و بار و بکار آید گوید چون ایستادگی نبیند وی نیز از آن تندی فرو نشیند المولفه
بلیه آواز چی من تم در سنگ سرپیش هرزه تا لار ایستم میشوم خاموش کرد یکی از هوشمندان مرد حلیم و خوشخو را بکاه تر
تشبیه نموده و خصم بدخو و تندخو را بباد صرصر که هر چند او شدت کند چیزی نمیاید بر هیچ و افتادگی از سر کرده از شر وا ساید
و بهیچ وجه او را بر بن دستی و او را زان شکستی نباشد المولفه تندخوی از نرمی ملایم میشود در جانب آتش بنگر طرف گرامیز بهم

در صفت خشم و تندخوئی

جز خوی خوش که مانع اسباب دشمنی است از جاهای خیر که در بدیها است چون شیء ابقم دل را ذکر کرده است کلفت دشمن برنگ لعل در پلیته ملا
خود نگاه دارد و دیگر از جمله برکات این صفت حسنه اینکه چون میان دو شخص منازعه باشد غلبه و نصرت از جانب کسیست که در کظم
و صبر و حلم و بردباری و وقارش از زورهای طبع جهال بیشتر در سلوک طریق استقامت و تماشات نلغزد چنانکه در کتاب شریف کافی
از حضرت امام همام ابی عبدالله ع مرویست که کفی بالحلم ناصرا یعنی ادب حلم نصرت دهنده و یاری کننده بس است و از سخنان صدق بنیان حضرت
امیرالمومنین ع است در مجموعه ورام مذکور است که اول عوض الحلیم من حلمه ان الناس کلهم اعوانه علی الجاهل حاصل اینکه نخستین
فایده که در عوض الم و مشقت خشم فرو خوردن و از خصم تو فرو بردن بحلیم میرسد اینست که مردمان همگی یاری او میکنند از خصم جاهل
ملامت مینمایند دیگر آنکه صاحب این صفت در نظرها ارجمند و با بهره و قدر شود و پیش خلایق بلند مرتبه میگردد چنانکه از جناب مستطاب
حضرت ابی عبدالله ع در کافی منقولست که ما من عبد کظم غیظا الا زاده الله عزوجل عزا فی الدنیا والآخرة ملخص معنی آنکه هیچ بنده خشم
خود را نگاه نداشته مگر اینکه زیاد کرد او را خدا بسبب آن عزتی در دنیا و آخرت و نیز در کافی از جناب حلم و وقار حضرت سید ابرار مرویست
که ما اعز الله بجهل قط ولا اذل بحلم قط حاصل آنکه خدا بسبب جهل هرگز کسی را عزیز ننموده و درشت خوئی عزیز نساخته و هرگز کسی را بحلم و بر
بابی بذلت و خواری نینداخته است این حدیث شریف صریحست در اینکه گوهر حلم و وقار معدن گوهر قدر و قیمت است و صحرای دل
گشای وسعت خلق منبت گلهای شرف و عزت والحمد بلند زبان جهالت پیشه در وقت معارضه خصم از آن اندیشه میکنند که فروتنی
موجب خواری و بردباری مورث خفت و بی اعتباریست محض توهم و عین خطا و ناشی از وسوسه شیطان و فتنه جوی نفس
اماره بیحیا است بلکه قضیه بر عکس است و خواری که از آن میترسند گل خار تندخوئی و آتش سنگ درشت گوئیست لوالقد کرند
کیست چو خاری که خفته در دیار زبان نرم نیما که نزنند در بازار و نسیم خوش آتش را شود روشن که خوشتر چو مفد اجهلانت دیار
خطیب برو خشت بختر بی خوانا که چه کشتن بالنعم خفت ادبار دیگر آنکه چرب و نرمی این صفت دل کش دشمنان را دوست
و دوستان را دوست تر میسازد و صیقل این دوستیها ولطفهای بینه سینهها را از زنگ کینها میبرد چنانکه از سرور عالم در ارشاد
القلوب مذکور است که حسن الخلق یثبت المودة وحسن البشر یذهب السخیمة یعنی خوش خوئی دوستی را مبرهن دارد و گشاده
روئی کینه را زایل میگرداند و از برکات حسن خلق و ملاطفات آنسرور و از آثار بردباری و ملایمات آن پاک گوهر بود که خلقی عظیم
از طوایف مشرکین که بغض و کین آن شافع المذنبین را در دل داشتند سر بر خط فرمانش گذاشتند و جمعی کثیر از قبایل اعراب
که کمر بقتل آنجناب بسته بودند دیده ای آن بر آستان اطاعتش سودند در اخبار آمده که روزی آن برگزیده معبود مسجد را بنور شرف
آفتاب وجود خود ساخته و پرتو سعادت حضور بر در و دیوار انجام پرتو انداخته بود در زمره اصحاب هاله وار بر گرد وی جمع
بودند و فرقه هوا خواهان ذره صفت در هوای جانفزای ملازمت بال افشانی مینمودند اعرابی شمشیر حمایل کرده از در مسجد در آمد
و چون نادر صهر کبر کلبه ... وجه برو وی آنسرور جسته غافل بنگ و بی اعتنائی نمود و بگفتن مزخرف یا محمد انک ساحر کاذب تیغ
زبان و فاختن اخت و بفلاخن نفس هرزه در آسنگ درشتی بر آبینه خاطر انور زد و سر انداخت اصحاب چون آن لاطایلات شنیدند
بیتاب شده عازم قتل آن بی ادب گردیدند آنسرور دنیا و دین با شکوه و وقار رو تمکین ایشان را منع نموده با روی گرم و با زبان نرم متوجه
اعرابی گشته فرمودند یا اخا العرب من بلای برادر کیر را میخواهی گفت محمد ساحر کاذب را فرمود محمد منم ولکن نه ساحرم و نه کذاب بلکه
رسول و فرستاده خدایم اعرابی گفت واللات لولا اجلال وجهک لملأت سیفی منک واللات لا اومن بک حتی یومن بک هذا الضب
یعنی سوگند بلات که اگر بزرگواری و جاه خوش روی تو نمیبود هر اینه پر میکردم شمشیر خود را از تو یعنی از خون تو یا آنکه شمشیر خود را
در تو غوطه میدادم قسم بلات که بتو ایمان نمیاورم تا اینکه این سوسمار بتو ایمان آورد و پس سوسماری که در دامن یا در آستین
داشت انداخت آنجناب با آن سوسمار خطاب نموده فرمود ای سوسمار بفرمان حکیم نطق آفرین بنطق آی سوسمار بنطق آمده گفت لبیک یا رسول الله

در بیان خلق عظیم آنحضرت

در مدح حلم و خوشخوئی

نزد او من کیستم گفت رسول خدای اعرابی را بصیقل مهربانی ظاهر زنگ کفر از آینهٔ خاطر زدوده و بکلید لطف باب انجبوا قفل انکار از درج
دهان گشوده گشته باسرانگشت زبان فرا دو جواهر ابدار این کلمات بر زبان سامعهٔ حضار فرو ریخت که اشهد ان لا اله الا
الله واشهد ان محمدا رسول الله پس گفت یا رسول الله از این در مسجد آمدم و در همه عالم یا تو از من دشمن تری نبود و اکنون محروم
و هیچکس از خود و دوست تر نمی‌یابم این بیت بیان آیهٔ کریمه وانک لعلی خلق عظیم الحاصل از برکت ملایمت و ملاطفت اعرابی مذکور
در مقام تحقیق حق و طلب معجزه در آمده بشرف اسلام رسید و عداوتی چنان که نخست با سید الناس داشت بدوستی و اخلاص
چنین مبدل گردید و از جمله کسانی که بچراغ هدایت فروغ حسن خلق و کرم از ظلمت غوایت بسر منزل هدایت راه بردند و باستین
این شیمهٔ کریمه غبار عداوت از چهرهٔ باطن سترد حسان بن ثابت بود که چون در زمان جاهلیت از غایت کفر و کین هجو حضرت سید المرسلین
کرده بود یکی از مسلمانان او را گرفته پیش برد که زبانش را قطع کند حضرت امیر المؤمنین و آن عارف مصالح دنیا و دین بر خود چون براده
امر مطلع گردید و او را از دست وی گرفته دهانش را بوسه داد و نسخ کرد تا بیند حسان را از دیدن آن حلم و عفو و احسان نور ایمان بر ساحت
دل تافت و بیان حسن خلق و کرم آن حضرت ضمیرش از لوث کفر و عداوت طهارت یافت و بعد از آن از یکی از قبایح او بگفتن
مدایح زبان ادا نموده و از جمله مخلصان و مداحان خاندان گردید و بعضی از اشعار او که در مدح اهلبیت گفته مشهور است و نیز
شواهد این مدعا ماجرای امیر شامیست با رابع آل عبا امام حسن مجتبی علیه السلام و مجمل آن اینست که مردی از اهل شام که کانون سینه‌اش
از آتش کینهٔ اهلبیت تافته و دیدهٔ ادراکش بسر منزل معرفت فضل آن خاندان پاک هنوز راه نیافته بود گفت بمدینه رسیدم روزی
در یکی از کوچهای مدینه مردی دیدم که از نور بازی هرگز ندیده بودم بر اسب نیکو سوار مرغ دلم بسوی او پرید پرسیدم که این کیست
گفتند حضرت حسن بن علی است از شنیدن آن خار حسد در دلم خلید و آتش بغض از کانون ضمیرم زبانه کشید گفت که علی بن ابیطالب را
چرا چنین پسری باشد پیش رفتم و گفتم تو پسر علی بن ابیطالبی گفت آری گفتم بدو تو چنین چنین یعنی ناسزای چند بستم تا بآن حضرت
گفتم و گاه او را و گاه پدرش را دشنام میدادم و او ساکت بود و هیچ نمی‌گفت تا آنکه من شرمنده شدم بعد از آنکه سخن من تمام شد
آنحضرت خندان گشته فرمود احسبک شامیا غریبا یعنی گویا تو در این شهر غریبی و از اهل شامی گفتم آری فرمود فمل معی ان احتجت الی
منزل انزلناک و الی مال رفدناک و الی حاجة عاوناک حاصل معنی آنکه چون غریبی با من بیا اگر جا خواهی که فرود آئی نزد خود داریم
و اگر احتیاج بمال داشته باشی در قضای آن ترا مدد و یاری نمائیم و اگر حاجتی داشته باشی در اصلاح آن درآئیم پس من از این شیوهٔ
ملاطفت و اشفاق شرمنده و از حسن اخلاق آن یگانهٔ آفاق متعجب گشته تخم محبتش در دل کاشتم و خط یگانگی و اخلاصش بر صفحهٔ
خاطر نگاشتم القصه بیمن حسن خلق بدمنشی چنان دشمنی بد بنیاد دوستی گردید و مشهور است که یکی از اهل
غایت جهل با کوه وفا و تمکین حضرت امام زین العابدین معارض گشته و برادر دشنام داد آنحضرت فرمود که اگر آنچه در حق من گفتی
راستست خدا مرا بیامرزد و اگر دروغست خدا ترا بیامرزد از گفتار خود نادم و شرمسار و از محبان اهلبیت اطهار شد
و نیز مرویست که مردی از اولاد امام حسن در روزی بر حضرت سجاد علیه السلام ایستاده او را دشنام داد و سخنان ناشایست گفت آنحضرت
سکوت ورزیده اصلا جواب ندادند خادمان و شاگردان آنجناب منتظر بودند که آنحضرت اشاره کند تا بدست و زبان جواب آن
بی ادب گفته سزای آن گفتهای ناسزا را در کنارش گذارند بعد از آنکه آن مرد رفت متوجه اصحاب گشته فرمودند که شنیدید آنچه این مرد
گفت گفتند آری شنیدیم و خواهش آن داشتیم که شما جواب گوئید یا ما را بجواب گفتن او مأذون سازید فرمودند برخیزید
که او را هم تا جواب او گوئیم پس آنحضرت برخواست و این آیه را قرائت فرمود که الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس راوی گوید
دانستم که نفرین و درشتی نخواهد کرد پس چون بدر خانهٔ آن مرد رسید در را کوبیدند آنمرد بگمان آنکه آنجناب از برای جواب آن گفتهای
ناصواب آمده بر در خانه‌اش آماده شر و فتنه گشته بیرون آمد پس آن آفتاب عالم افروز باین سخن گلفت سوال الفت اندوز متکلم گردید که برادر

در مدح حلم و خوشخوئی

عمّ قد علیّ ما قلت فیّ فان کان ما قلت فیّ علیّ ما قلت تبت الی الله وان قلت فیّ ما لیس فیّ عفوت عنک واستغفر الله لک
مضمون اینکه اگر آنچه درحق من گفتی چنانست که گفتی پس من توبه کردم وبازگشت نمودم از آنها بخدا بسوی او واگر در حق من چیزی گفتی
که در من نیست عفو کردم از آن تو واز خدا بخواهم برای تو استغفار میکنم پس آن مرد از شنیدن این سخن و دیدن این خلق حسن بر قدم وی
افتاده پا مبارکش را میبوسید میگفت یا ابن عم بخدا قسم که آنچه در حق تو گفتم غلط بود و تو از آنها منزهی و توبه میکنم از آن
بخدا پس برای من از خدا بخواه طلب مغفرت کن آنحضرت فرمود غفر الله لک خدا بخواهد ترا بیامرزد واز این نمط اخبار جمعی نمود واز این قبیل روایات
وحکایات که در اثبات این مطلب هر یک سندی مسجل و شاهدی معدل است در کتب سلف و خلف بسیار است الحاصل این صفت صفتی
متضمن بسی فواید دینیه و دنیویه است چنانکه بعضی از آن مرقوم کلک بیان شد ناظر براین گفتار است کلام حضرت سید مختار
در کافی که مداراة الناس نصف الایمان والرفق بهم نصف العیش یعنی مدارا با خلق کردن نصف ایمان و ملایمت نمودن نصف
زندگانیست و لهذا جناب سبحانی بوحی آسمانی پیغمبر خود را بآن وصیت و کوشش کردن و عتب فرموده است چنانکه در کافی مذکور است که
حضرت جبرئیل امین با بشارت و نذارت دین نازل گشته گفت یا محمد ربک یقرئک السلام یقول لک دار خلقی کما اداری یعنی خداوند
تو را سلام میرساند و میفرماید که مدارا کن با خلق چنانکه من مدارا میکنم ومدارا واجتناب الهی باین کسانی است که چاپلوسی و لاف نکرده چنانکه هر جمله طریق
مخالفت میپیمایند و پا از جاده ادب بیرون میگذارند با کمال احتیاج و افتقار از در استغنا و استکبار در میآیند با اینهمه ببخشد و نازشان
از طوق عبودیت بکشد و زمانی چند میشمارد با آنکه میشناسد که کیستند و بداند که مال و ثروتی خود را کم میکنند با آنکه اصل
خود را میدانند که پیش از قطرهٔ آب پلیدی نیست باندک جاه و دولتی باد غرور در دماغ میافکنند از یک دو مصرع خراب املاک
بدستیاری قلتبان شهوات بر قامت بیمروتی خود برای انا ربکم الاعلی در داده فرعونی میشوند و دیگری در شکستن صندوق بدن
از بلندپروازی که کستاخانه از بعد از خصوصی مرتبهٔ عبودیت اوج ربوبیت نموده تمردی میکنند و مسیلمهٔ کذاب معجزه کور کردن
چشم نابینا با احمد صاحب هم چشمی با ابو بکر بیعت با دیگری در بند بیعت انفاق و سر اهل نفاق زاده است بیچ کرده با هر که زبان حق
طریق دعوی باطل میشمارند بر اینقیاس اند بدکار را سپاس عهد خود نشناس هر یک زاده بحر سرکشی انش سودا بنیست و هر کدام زاده رکن
دماغ دود دعوای هر قسمی بیشرم از امر و نهی الهی بر قرار و زم نکرده دد کوشش هنگامه فسق و فجور و کرم میباشد و هر جا که جوی پیشهٔ از عصب
و سطوت او اندیشه ننموده در کشور او انش بیداد و جور در خرمن مال و جان عباد میاندازند و حضرت کریم متعال عز شانه بجمله از بندگان ظلوم
و جهول میگذارند با کفر و طغیان و ظلم و عصیان را از حد نیز بگذرانند و عقوبتی که بر نهاد شان بمیکرد اند فرعون بلید لعین را املی مید
که سر خداوندی بدو میکرد بدر در سر میبلا انداخت و طبیعه رو زان نافرمانها را از خزانه احسان قطع نفرموده همچنان بنکفل الوش
میپرداخت تا آنکه حضرت کلیم الله از آن بعجب نموده گفت خداوندا انزرق فرعون و هو یدعی الربوبیة یا رب میکفر فرعون را و حال آنکه
دعوی خدائی میکند فرمود یا موسی ان کان فرعون ترک العبودیة فانا لا اترک الربوبیة یعنی اگر فرعون ترک بندگی نموده من ترک خدائی
نمیکنم مجملا خلق کریم و حلم و مماشات از اخلاق خدائی و تخلق بآن بحضرت او وسیله قرب و آشنائی است و بی تخفیف این صفت حمیده در
او بزرگ این شیوهٔ پسندیده کسی را بان درگاه راه و بدان دربار بار مشکل که تواند بود طالبان کعبهٔ قرب را سلوک باین طریقه منزلی بجای
ظاهر است و طایران اوج همیت علیا را این ملکه خجسته بمنزلهٔ شهپر و از اینجهت زمرهٔ انبیا و اوصیا و فرقهٔ اولیا و اتقیا در هر عصری
تا ممکن بوده انواع ستم و ازار از اهل روزگار میدیده و چشم از آن میپوشیده اند که سهها از هر جا نشان ملکوتی و زش بر اینها
زمار ابر لب نهاده چون آب حیا مینوشیده اند در کافی از حضرت امام زین العابدین و فخر الساجدین ماثور است که فرموده اند که ما احب
ان لی بذل نفسی حمر النعم وما تجرعت جرعة احب الیّ من جرعة غیظ لا اکافی بها صاحبها خلاصه معنی بر سبیل اجمال اینکه ما لک نفس
و فرونتی از خصم انتقام خوش مینماید که دوست بمیدارم که بجای آن نفایس نعمتها دنیا از من باشد نیاشامیدم جرعه خوشتر ازیند

در حلم محمد خوشخوی

زن ابولهب نقل از حبیب

تونیز من بعد از وجه خشم مکن انتقام از برای رضا حبش یعنی از انکسی که مر ترا خشم آورده است نکشیم واز جمله انبیا حضرت سید المرسلین
وخاتم النبیین صلعم که در هر باب ناسی وانداد بان والاحباب بردمتن همت می بنی لازم است تا ایشان خار آزار که ازمرد وزن کفار
بر خاطر عاطرش میخلید جز سخن ملایم از غنچه دهان مبارکش کل نمینمود وبا جنک سنک جفا که از امت بیوفا بخل وجود مبارکش میرسید
در عوض عنبر رطب شیرین کلام بر ایشان نثار مینمود ام جمیل زن ابولهب که در قران مجید بحمالة الحطب ملقب است از غایت
بغض وکین جهت آزار وانسار در دنیا ودین سیلها انکیخته ودر روزها وشبهای خار بدوش کشیده بر سر راه آن برکزیده اله ریخت
که شاید ندانسته بر آن کذرد و خار در دامن جا کیرد او بر پای مبارکش خلد و چون فسحر ایمه انور بر نماز از خانه بمسجد رفتی
ان خار وخاشاک را از سر راه برکرفتی و بنرمی وهمواری کفتی که این چه رسم همسایکی است که شما با من میکنید آنحضرت را دو همسایه بود
که بدکهر وکین داستان بی هنر کین شیادتر از سکان دیکر پلیدتر بودند ابولهب و عتبة بن ابی معیط این دو ناکس ناپاک نجاسات وقاذورات
بخانه سید لولاک میریختند وان بحر بیکران پاکی بتطهیر آن برداخته همین سخن فرمودی که این چه همسایکیست از طارق بن عبد الله محاربی
منقول است که روزی رسول خدا را دیدم بکوشه بازار ذی المجاز وحله سرخی در بر داشته و نوبت میکرد و با آواز بلند ظاهر کردانید و آوا
بلند میفرمود که بکوئید لا اله الا الله تا رستکار شوید وشخصی دیکر در عقب او میرفت و میکفت سخن او مشنوید که او دروغکوست
و سنک بر او می انداخت و پاشنه مبارک آنحضرت از ضرب سنک خون آلود شده بود پرسیدم که ایشان چه کسانند کفتند این جوان که حله
سرخ پوشیده محمد قرشی است که خلق را بخدای آسمان دعوت میکند واینکه سنک بر او می افکند تکذیبش میکند عم وی ابولهب است ودر
بعضی از کتب سیر مذکور است که چون آیه فاصدع بما تؤمر واعرض عن المشرکین که در سوره مبارکه حجر است نزول نمود حضرت مصطفی
بصفا رفته سر باشند فرمود که ای خلق بکوئید من رسول خدایم بشما چنانکه در کروه نیز این کلمات از دل دلرا باسماع خلایق میرسانید سرکروه
اهل شقاق ونفاق ابوجهل لعین حرامزاده را طاقت طاق کشته سنک انداخت و پیشانی نورانی آنسرور را مجروح ساخت چنانکه خون از آن
روان کردید و بعد از آن سایر مشرکین نیز از هر طرف آن شجره هدایت را بزر بوستان شرف احجار ان کرفتند آنحضرت با چشم خون باز ماند
ابر هدایت را زنده باد آور ایشان خود را بکوه کشید برهنه سنکی تکیه نمود واز این محنت متکا میکویند خبر بحضرت امیر المومنین دادند که
محمد را بقتل رسانیدند آنجناب بحضرت خدیجه را نیز از آن واقعه اعلام نموده باتفاق در طلب آن سرچشمه زلال حلم وکرم بدویدند کوهها
وادیها او میدیدند با دل پر سوز وناله غم اندوز یا رسول الله کویان بهر سو میشتافتند اثری نمی یافتند که ناکاه آوازشان بکوش آن
والاشان رسید خواست جواب ایشان کوید جبرئیل امین نازل شد و او را کریان دید کفت یا رسول الله چرا میکریی آنحضرت اظهار نمود
اظهار فرمودند که ای برادر ببین قوم بر من چه جفا کردند بسنک ستم تنم خستند پیشانیم شکستند قصد کذابم موسوم داشتند
واخر از ایذا واهانت توانستند فرو نکذاشتند جبرئیل امین کفت یا رسول الله غم مخور که خدا تعالی مددکار تست و بعضی سخنان با ایشان
برای تسلی خاطر آن مه سپهر عصمت وطهارت کفت دست مبارک وی کرفت وبرسر کوه آورد و بساطی از بساطهای بهشت با خود داشت کسترد چنانکه
کوهها پوشانید آن صدر نشین بساط قرب را بر آن نشانید انکاه کفت اکر خواهی بدانی که ترا نزد خدای تعالی چه مرتبه است ببین که جمله مخلوقات
را بفرمان تو کرده باشد آنکه خدا بطلب چون طلبید فی الحال اجابت نموده آمد بر آنحضرت سلام کرد و بسجده افتاد پس فرمود بمقام خود
باز کرد باز کشت و درجای خود قرار کرفت بعد از آن فرشتکان آسمانها و زمین دریاها بجملکی آمده سلام کردند وکفتند که خدا تعالی ما را بفرمان
تو کرده هر چه فرمایی فرمان قیام نماییم اکر هلاک قوم میخواهی امر کن و ببین چه میکنیم آن کان محاسن اخلاق وانجمن مراحمت و اشفاق ابشان نمود
اظهار فرمودند که مرت خدا بر ابر من ولیکن من برای رحمت عالمی مبعوث کشته ام نه برای زحمت مرا با قوم کذار بلکه ایشان نادان وغافلند و
اکر ایشان بمنکر دند امید ... کفت اکنون فامبر قیم تو بحال علی و خدیجه پرواز کرد این وآکه بانند سلام ما با ایشان برسان و بکو که ملائکه
هفت آسمان از کریه شما کریانند وتا لاینده نالید بشارت ده ایشان را بعضو بهشت که جمعی برای ایشان بنا کرده و در آنجا هیچ رنج وتعب وکدورت

در بیان ملک الجبال و اجازت خواستن او

ثمرهٔ حلم و خوشخوئی

نیست همراه خواهد بود بعد از آن حضرت شاه اولیا و خدیجه کبری اسیر و را چون قفا با نور بر فاه انکوه دیدا شناسند و شرف
ملازمت کرامتش دریافتند خدیجه دید که آنحضرت بجامهٔ مطهر خود خون از رخسار منور خود پاک میکند گفت یا رسول الله چرا خون
آلوده مکن و بگذار خون بر زمین رود آنجناب ایشعموا را فرمودند که میترسم قطرهٔ از این خون بر زمین چکد و خداوند بر ایشان غضب
نموده بر هیچ نفسی ابقا نکند مجملاً آنحضرت ملتها مدیدا از آنقوم عنید چنین آزارها شنیده کشیدند تا آخر الامر قصد خونش نمودند
و از وطن مالوفش جلا فرمودند او پیوسته طریق حلم و مدارا مسلوک میداشت و همواره همت بر هدایت و اصلاح حال ایشان
گماشت و در مجموعهٔ ورام مذکور است که چون قریش دندان او را شکستند و اخبار آثار و در اضرار او اصرار نمودند فرمود اللهم اغفر لقومی فانهم
لا یعلمون حاصل معنی آنکه خداوندا بر قوم من ببخشای و بر ایشان مگیر که ایشان نمیدانند آنچه میکنند از جهل و نادانیست و برای
این حقتعالی فرمود که وانک لعلی خلق عظیم و مشهور است که در روز احد چون لب و دندان مبارک آنحضرت را که درج جواهر حکمت بود خسته و
گوهر دندان شریفش را بسنگ جفا شکستند مومنان گفتند یا رسول الله دعا کن که حقتعالی این قوم را هلاک نماید فرمود من آمده‌ام
که ایشان را از جهنم رهانم چگونه هلاک ایشان را خواهم آنگاه دست بدعا برداشته فرمود اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون خداوندا
هدایت کن قوم مرا بسبب آنکه ایشان نمیدانند یعنی آنچه با من کردند از روی جهالت و نادانیست نه خلق و احسان که با شکستگی دندان
همچنان غم امت خورد و در محل آزار آنقوم بدبخت و لسخت دندان صبور و بر جگر فشرده هرگاه حسن خلق و غمخواری آنحضرت به
کم و بیش گوارا با دشمنان چنین بوده باشد با دوستان چگونه خواهد بود و مرویست که شخصی از جناب مستطاب امیر المؤمنین خلق
آنحضرت را پرسید فرمود که تو متاع دنیا را وصف کن تا من خلق رسول خدا را بر تو وصف کنم آنمرد گفت متاع دنیا المحصور
و صفات غیر مقدور است آنجناب ... مضمون این ... للسائلین در جواب فرمودند که تو هرگاه متاع دنیا را که حقتعالی
از آن اندک گفته که قل متاع الدنیا قلیل حصر و وصف نتوانی کرد من خلق پیغمبر را که الله تعالی عظیم شمرده و فرموده است که انک لعلی خلق عظیم
چگونه وصف توانم کرد مخفی نماند که ... بسبب ... هر چند جبر کمی نموده اند از آنجمله آنکه روزی حضرت اقدس نبوی
با یکی از اصحاب در صحرای مدینه میگشت ... همواره ... عمر گرامی بر سر
اولاد فرمود ... کثیر گفتار لحسنتم احسنتم لانفسکم یعنی اگر نیکوئی کنید برای خود کرده خواهید بود پس آنجناب
... مشک را بر کرده و بدست مبارک بر داشتند و گفت پیش باش و راه خیمه خود را بنما و آنشخص که همراه بود هر چند مبالغه
نمود که مشک را از وی ستاند قبول نفرمود و گفت من بکشیدن بار اسزاوارترم ... پیش دان ...
... تا بدر خیمه وی رسیدند و مشک را آنجا گذاشته مراجعت فرمودند زن بخیمه رفته فرزندان را گفت برخیزید و این
مشک را بدرون خیمه آورید ایشان گفتند ای مادر مشک را چگونه آوردی گفت جوانمردی ... خوشخوئی با من بلطف بسیار
کرده و این جنبش را بر داشته اینجا آورد گفتند نگفتی که کیست که مرد و ایشان از دنبال وی شتافتند آنحضرت را شناختند
بدر خیمه دویده گفتند ای مادر ... پیغمبر ... ایمان آورده و پیوسته از ... روی ... از خیمه بیرون آمده با فرزندان
سر بدنبال آنحضرت نهادند و بجمع پاکان در صف اعتقاد خود را بوی رسانیده ماندند در پای آن نخل گلشن هدایت و ارشاد افتادند
عجوزه ... علت خواهی بتقدیم رسانید آنحضرت در حق او و فرزندان او دعا فرموده بلطف باز گردانید پس حضرت بلال را با
این بشیر بفرزندان ... فرستاد و ... این نوازش و تکریم بر ... عتبا انس و اخبار نهاد و بعضی ... کوه
را بدنیکو نمودگی نموده اند که روزی آن زنبندهٔ خلعت کرامت و جهان ... دربرداشت که از حاشیه غلیظ کنده بود با بعضی
از اصحاب از راه عبور میفرمود اعرابی بوی رسید آن برد را کشید بشد بنکر حاشیهٔ که بران و گردن مبارک اثر در اهاکرد و بنا بر
شخصی دیگر پاره شد و گفت اعطنی عطاء یا محمد حاصل اینکه بمن عطا کن آنکه سیکسر و نادان حرکت بی ادبانه ناهموار اشتغفته بکشته

بعجز

در مدح حلم و خوش خوئی

غنچهٔ دهان مبارکش بروی او متبسم گردید فرمود بوی عطائی داد ندا از برکت انشوه الحذا پسندیده و الحق هر شهر بفر سر بلند گردید
و در حسن خلق آن پسندیده حضرت چون کلها کوناکون امثال این روایات و حکایات صد مشحون از شاخسار اقلام محدثین
و مورخین بیش از آن شکفته است که جیب دامن اوراق گنجایش یکی از هزاران داشته باشد و بعد از آن
آل و اولاد نیکو سیر او نیز همین طریقه را مسلوک داشته در طی منهج معاشرت خلایق قدم بر قدم آن برگزیدهٔ خالق گذاشته اند
چنانکه در مجموعه ورام از هادی طریق ارشاد وسیلهٔ ازادی عباد جناب مستطاب امیر المومنین ع ماثور است که غلام خود را آواز
کرده جواب نداد بار دیگر آواز کرد جواب نداد دیگر بار طلبید جواب نداد برخواسته نزد وی رفته دید خوابیده است فرمود
ما شمع یا غلام یعنی نشنیدی ای غلام که ترا میخوانم گفت اری فرمود فما حملک علی ترک جوابی یعنی چه چیز ترا برین داشت که جواب من
نگفتی غلام گفت چون از عقوبت تو ایمن و از ازار تو خاطر جمع بودم از این جهت در جواب گفتن تکاهل نمودم آنجناب فرمود امض
فانت حر لوجه الله یعنی برو که تو آزادی برای رضای خدا و در بعضی از کتب مذکور است که امام حسن ع فرزندی و مودب داشت که
ع هفتاد بار غلام خود را آواز کرد و او در پس دیوار ایستاده بود و میشنید تغافل مینمود تا آنحضرت نگاه کرد و او را دید فرمود ای غلام
چرا جواب ندادی چون آواز مرا شنیدی گفت میخواستم ترا بخشم اورم آنجناب فرمود که من نیکی را بخشم اورم که ترا بر آن میداشت
یعنی شیطان را ای فرمود برو که ترا آزاد کردم در راه خدا تا زنده باشم مونت تو یعنی مایحتاج و اخراجات تو بر منست و نیز از مکارم حلم
و وفا دان بزرگوار که موعن با ملش چراغ حسن خلق را در مشکوة طبیعت مشتعل و بذکر مضمون دست خوبان و درشت گویان را
از اطوار ناملایم خود منفعل میساخت است که روزی کنیزی از فضا گوشت مینزد چنانکه طعام یار زبان خیانت بیشه است ترازوی
میزان عدل و راستی را از دست داده در معامله با آن صحیحه نقصان میکرد کنیزک گریان از آنجا رفته و بازار در بازار در بازار میدوید حضرت
امیر المومنین ع اتفاقا از آن مکان عبور فرمود و از قصاب بان والا جناب شکایت فرمود و از ظاهر سیمای مبارکش کوچک دلی خوی با کنیز نزد قصاد رفته او را
نصیحت بسیاری کرد و وصیت نمود و فرمود که با ضعیف قوی نباید که ستم کند آن نکتان بیبصیر چون آنحضرت را نشناخت سخن بجانب
او حرکت داده گفت ای مرد برو امیر المومنین ع آن بی ادبی و درشتی را از وی کذرانیده هیچ نگفت و برگشت بعد از رفتن آنسرور ویرا
کودل بیخبر شناسانیدند و از نشناختن آن حضرت که او بر خود لرزید پیش آنحضرت رفته دست و پای آنجناب را بوسیده و بر خاک افتاده
افتاده بعذر این دست خود را بریده و از بدست بکرم فرموده و خود را بخدمت آن دستگیر روز جزا امروز و فردا رساند و از او وسیله عذر
خواهی آن آزار و دست و طلب بخشایش از خطا کرد باید پس بر هم تیر شما بی حکم پیوند ده دعا و از اندست بریده را گرفته بجای
خود نهاد و دعا فرمود و برکت دست مبارک آنجناب و نیرو هم وردزبان دعا مستجاب که بی پیه متصل و کوشت و پوست مندمل گشته دست
وی درست شد ببهبودی یافت و نور آن بینش ظاهر و روشن بر دیوار خاطر دوست و دشمن تافت و از آثار عفو و حلم آن منبع علم
و معدن حلم همین بس که مروان لعین را با همه بغض و کین که با نسل آل رسول داشت و بی پرستی علم خلاف و عصیان با آن طوق بر کردن
اهل طغیان میافراشت در جنگ جمل با جمعی از مخالفان بدعمل گرفته نزد وی اوردند عمار یاسر رض انسرور را بقتل خاصان نسب
غیر بصیر مینمود با وجود آنکه دخون ایشان گذشتن از لاف عفو و انتقام انقوم ابتر را از لوح خاطر انور محو کرد باید گویند
در آن وقت انجناب مروان مذکور را خطا کرده فرمود که از نسبع یعنی از فرزندان تو امتی از اهل بیت این کلام مشعر حکومت او را در
کفر نهادان تا بر شر و فساد کرسا لها حکومت داد و بخت بضرت داشتند از با شیکه نظم احکام شرع و دین را شکسته آل کلاله
بوستان خاندان سید المرسلین بیشه فرمودند انسند این از جمله مهاعبتیران بر زبان اراست کرد و عداد معجزات انجناب لوازشم
میشود و بر همین منوال عبدالله بن زبیر بد سکال که با آنحضرت در کمال عداوت بود و از شدت غضب و غل او بی الاشهاد در زبان بریده
زبان جرات بدشنام و ناسزای آن ممدوح خدا و مصطفی میکشود و در مثال هم در جمل امیر المومنین ایشان نا یکار بدان را عاجز

در حلم و خوشخوئی

چنانکه در کتب سیر مذکور است که در معرکهٔ جمل بعد از آنکه حضرت امیر کبیر علیه السلام از صف سپاه نصرت پناه بمیدان جنگ
گاه راند و زبیر را و بقول بعضی طلحه را پیش خواند و برای اتمام حجت ایشانرا نصیحت نمود و بر آن حرکت ناشایست سرزنش
و ملامت فرمود بعد از آن بزبیر خطاب کرده این مضمونرا ذکر کرد که در خاطر داری که روزی من و تو در ملازمت حضرت رسالت
پناه بجائی میرفتیم دست در دست بود آنحضرت ترا گفت ای زبیر علی را دوست میداری جواب دادی که بلی یا رسول الله اسرار فرمود
دوست باشد که با او در مقام مجادله و جنگ و مقاتله آئی و در آن حال ظالم باشی و حدیث مذکور در بعضی از کتب بر وجهی مسطور است
که ملخص آن اینست که ای زبیر بیاد داری آنرا که روزی میگذشتی با رسول الله صلی الله علیه و آله در بنی غنم پس آنحضرت در من نگریست
و خندید و من نیز خندیدم تو گفتی پسر ابوطالب از تکبر دست بر نمیدارد و آنحضرت فرمود باز ایست او اینچنین کبر و تکبر
نیست و بدرستیکه تو با او قتال کنی و تو ظالم باشی بر او پس زبیر قال نصلیبوا بمقال نموده گفت یا ابا الحسن چگونه
بیاد من آوردی که اگر قبل از این متذکر آن میبودم هرگز با تو مخالفت نمینمودم اکنون بخدا قسم که با تو حرب نکنم پس هر یک بصف
سپاه مراجعت نموده و زبیر عزم ترک رزم و خروج از آن معرکه را با خود جزم کرده پس پسرک پلید نشستر عبدالله بن زبیر
ابتدا یکی نموده بتیغ زبان ملامت آغاز و پدر سرزنش آن بیخرد سبکمغز بر تافت و گفت تو نیز از برای احادیث پیغمبر از رزم
اینکار منحرف بلکه از زهر پسر ابوطالب میترسی و انا بنکو نبر مزخرفات تعصب انگیز تعرض امیر میگفت تا آنکه زبیر گفت
من سوگند خورده ام که با او جنگ نکنم عبدالله دل شیاطین گفت بکفارهٔ سوگند یکی از غلامان خود را آزاد ساز و بعفا الله
علی ما ازاله القصه آن احمق بی بصیرت بتلبیس ابلیس سر نخوت از اصوات بر شمرده غلام مکحول نام را آزاد ساخت و قطع نظر
از خبر صدق اثر حضرت پیغمبر نموده دیگر چنان در مقام اهتمام مخالفت با آن امام همام افراخت تا آخر الامر کار او بجائی انجامید که
انجامید الحاصل عبدالله مزبور با شدت عداوتی که نسبت به آن مذکور شد بعد از تسکین غبار آشوب و شر که حضرت امیر المؤمنین
بر ظفر یافته در مقام انتقام نیامد و هیچ عتاب و ذکری از آن ناصواب ننمود و ناقت برهمین سنوال اهل بصره و سایر که در آن
معرکهٔ پر شر و شور که بر روی آن پشت دین شمشیر کین کشیده بودند و از دخول بیرون و خروج بر امام زمان محاربا نکرده بودند
در مقاتله آنحضرت بظهور رسانیده بودند بعد از آنکه مغلوب و مقهور ساخت ایشانرا مؤاخذه نکرده آفتاب صفت پرتو
مرحمت و شفقت بر نیک و بد سکنهٔ آن مرز و بوم انداخت این شمه ایست از صفت حلم و عفو آن امام همام علیه الصلوة و السلام
و آثار بشاشت و انبساط طبع مبارک آنسرور و شگفتگی گل رخسار انورش بحدی بود که دشمنان و حساد دغا بر بعضی مزاح
بوی اسناد میکردند هر چند که در آنمرتبه بود و آنحد اعتدال که آنهم بکرده در شرع و عرف مستحسن باشد تجاوز نمینمود
اما مهربانی و اشفاق آنکلدستهٔ مکارم اخلاق بر متتبعان کتب اخبار و یابندگان مجامع آثار پوشیده نیست که نقل مجالس و محافل
کتب اواخر و اوایل هموار و نقل اینسخن است و دماغ اقلام ز افتان تواریخ و سیر از عطر این گفتار روح پرور و بوستان عطسه
زن مجملی از آن اینکه روز بسعی تمام کار سازی خلایق کردی و شبها در کمال اهتمام بیکجا لتی ابواب حاجتگذارش بر روی
ارباب حاجت و نوشت یا زبور دوست تو قع کشتا بکیسهٔ انعام و احسانش گاه و بیگاه در از هر کرا اگر در ملالی بر چهره اش
نشستی با شیرین مکرمت پاک کردی و هر کرا خار غمی در دل بر آلم خلیدی بدست مرحمت برآوردی راحت جانش با زحمت کشان
برین بود و نعمت الوانش هم که بی نوایان خوردن هر کرا خواب غفلت بربودی گلاب نصیحتش بر چهرهٔ دل نشاندی و هر کرا آتش بینوائی
مصیبتی در خانهٔ طاقت فتادی باب تسلیهٔ تعزیتش مرو نشاندی بینوایان از بهار خلق کریمش برگ معیشت اندوختندی
دوزان از آتش کرم دو پیش چراغ خوشدلی میافروختند و از حکایات پیر عرب نابینائی که در خرابه از خرابهای کوفه افتاده بود
و حضرت حسنین در وقت مراجعت از دفن و الد بزرگوار خود علیهم السلم بر اثر ناله بر سر وی رفتند بر رسیدند که غمخواری تو که میکند

کفت

نقل جنگ جمل

حکایت پیر عرب نابینا

نرمی کری حلم وخوشخوئی

گفت یکسال است که من در این شهرم هر روز مردی میآمد برای این من نشسته و چون یک مشتی میبرد مهربان بیمار و غمخواری
من بود یعنی فرمودند هیچ نام نپرسیدی نامش گفت پرسیدم گفت ترا با نام من چکار من بعمت حال تو از برای خدا میکنم و از شکل
و شمایل پرسیدند گفت نابینایم و از ان نشانی ندارم لیکن سه روز است که نزد من نیامده است ندانم چرا و از گفتار تو
خبر که نشنید گفت پیوسته تکبیر و تهلیل کردی و چون نزد من نشستی گفتی مسکین جالس مسکینا غریب جالس غریبا تا از
نشانهای مذکور دانستند که آنکس جناب مستطاب امیرالمومنین علیه السلام بوده چنانکه تفصیل آن مرقوم شد شمه از ملاطفت
و مهربانی آن پسندیده جناب سبحانی معلوم میکرده و اگرچه بیان اینمقدار از غایت وضوح و ظهور بیش از این طالب کلام و ضرور
نیست ولیکن چون خامهٔ مدحت گوی بیان جوزا از ذکر فضایل و مناقب حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام بدین زودی زبان گفتگو نبندد
و لذت تذکار این گفتار جان افزای نمک از دل زدار در کام جان خامهٔ ملایح بیان شکستن بس ناسزاست بنابراین بذکر
حکایات دیگر در اینمقام از ان امام همام علیه السلام میپردازد و حاصل آن بر سبیل اجمال این است که مردی از یهود [illegible]
که ضعیفست از عراق ملکی داشت و روزی از بخارا بار طعام یعنی گندم یا مطلق خوردنی بر در از کوفه چند بار بار از فروختن
بکوفه میبرد تا وقت نماز خفتن شب رو به وادی که در حوالی کوفه بود داخل شد که ناگاه چهارپایان وی ناپدید شدند
هرچند در جستجوی آنها بر حیث راست شتافت اثری از آنها نیافت و در آن بازار شفیق و آشنای صدیق در کوفه بود که او را
حارث اعور همدانی میگفتند در آن شب خود را بخانهٔ او رسانید و آنچه بروی گذشته بود معلوم او گردانید حارث مذکور
گفت بیا تا بخدمت امیرالمومنین علیه السلام رویم و ابواب عسر را با آنجناب بگوئیم پس بدر خانه آنحضرت رفتند و ماجرا را گفتند امیرالمومنین ع
حارث را فرمودند که تو بمنزل خود باز گرد و مرا با این یهودی واگذار که من چهارپایان و طعام او را ضامنم پس آنحضرت با او خود
رفت و اسبرا و لبا و انقبا و سنگریزه دینا دست یهود اگر بهیچ نا خبر و اهل اللهو صبعکه چهارپایان او کم شده بود
آمدند و در اینمقام دو مبارک آن یهودی که را بیند و سخنی که بهیچ از آنها شنید بر زبان وحی بیان راند و بعد از آن سر بالا کرده
فرمود که والله ما علی هذا بایعتمونی و عاهدتمونی یا معشر الجن وایم الله لئن لم تردوا على اليهودي حميره وطعامه لانقضن عهدكم
ولأجاهدنكم في الله حق جهاده خلاصهٔ معنی اینکه بخدا قسم که بر این نهج با من بیعت و عهد نکرده بودید ای گروه جنیان یعنی چنین
که مال مردمان ببرید و بر بیعت من اذیت رسانید بخدا سوگند که هر گاه باز ندهید و رد نکنید بر این یهودی خران و طعام را
هر آینه میشکنم عهد شما را و هر آینه جهاد میکنم البته با شما در راه خدا چنانکه باید و شاید یهودی گفت بخدا قسم که آنحضرت
اینکلام را هنوز باتمام نرسانیده بود که خرها و طعام خود را در پیش خود دیدم پس امیرالمومنین ع فرمودند که اختر یا یهودی احدی
الخصلتین اما ان تسوق حميرك وأحفظها عليك او اسوقها انا واحفظها عليك ودر بعضی از نسخ بجای تسوق و اسوقها تسوق
و اسوق هاست و بنابر نسخهٔ اولی حاصل معنی اینست که ای یهودی یکی از دو کار را اختیار کن یا تو پیش پیش خرها خود میبری
و من آنها را از دنبال میرانم و یا من پیش میبرم و تو آنها را میرانی یهودی گفت یا امیرالمومنین شما پیش باشید که من بر سیاق و راندن
آنها تواناترم القصه بدینگونه آن چهارپایان را از اینجا آوردند تا بر حیره رسیدند و انعبارت از فضا و مکان وسیع است که در کوفه
بوده و اهل ان در آن جزیده نرو فخت میکرده اند و در عجم از چنین جاها بمیدان تعبیر میکنند پس آنجناب بمضمون اواز فرمودند
که ای یهودی پاره از شب باقی است من محافظت آنها میکنم تا صبح و تو بار آنها را فرو کرد یا من بار فرو گیرم و تو چراست کن
تا صبح یهودی گفت یا امیرالمومنین من بر فرو کشیدن بار آنها تواناترم و تو بر محافظت آنها فرمودند که مرا با آنها گذار و تو
بخواب تا آنکه صبح طلوع کند مجملا یهودی با آسایش و فراغ بال خوابید و آن مراعی شب و مردمی با ادبی و مردم دیدن آنکه فی بیدار
تا صبح بیدار بود و پاسبانی چهارپایان و مال آن یهودی مینمود و چون صبح طالع و یهودی بیدار شد آنها را بوی سپرده فرمود آنها

در حسن خلق و خوی

عاقبت محشور تا ان شاء الله من مراجعه منها هم بیان راهنمای طریق هدی و پیشوای خلق خدا نعمه تا بر هر مان نماز صبح کذا
و چون آفتاب سر زد معاودت کرد و دو یکی پاره ابر سپهر بزرگواری پر از عطوفت و غمکساری بر سر یهودی کسترده فرمود
ابتغ بزادک علی برکة الله و سعّر طعامک یعنی کندم را بسر بکشا برکت خدا و شخص ثمّا و در بعضی نسخ بجای سعر طعامک سابر
طعامک است و بنابراین معنی اینست که کندم و عنبر بخر داری از خوردنی بکشا یهودی بارهای خود را کشوده آنحضرت فرمود که
یکی از این دو کار اختیار کن یا من بفروشم و تو استیفاء قیمت میکنی و یا تو میفروشی و من برای تو استیفاء قیمت میکنم یهودی
شق ثانی را اختیار کرده او بیع مینمود و آنسرور داخل قیمت میفرمود تا تمام شد قیمت تسلیم یهودی کرده فرمود الک حاجة یعنی
دیگر کاری داری یهودی کفت آری خواهم بیا را در روم و حاجتی چند دارم بجزم فرمود انطلق حتی اتبعک فانک ذمی یعنی برو
تا من بیایم که تو ذمی مرادم بیوائی این باشد که چون تو از اهل ذمه و طالبی و درامانت تا تو همراه باشم که مبادا با تو [illegible]
بیداد کنند و در معاملات با تو طریق عدل و انصاف مسلوک ندارند الحاصل آن سید بلند ابتهالیها او همه جا همراهیها نمود تا از کار
سوداکریها فارغ شد بعد از آن یهودی را وداع فرمود از مشاهده آن لطف و اشفاق زنک کفر و نفاق از دل یهودی زدوده
و بمطالعهٔ حقایق دقایق بکلام ناطق دیباچهٔ غشاوه غفلت را از پیش بصیرتش کشوده کشته در وقت مفارقت
کفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و اشهد ان محمدا عبده و رسوله و اشهد انک عالم هذه الامة
و خلیفة رسول الله صلی الله علیه و آله علی الجن و الانس فجزاک الله عن الاسلام خیرا القصه از خمخانهٔ کیفیت حسن سیرت
ساقی کوثر ساغر جان پرور هوش او با تکلمات طیبات بر لب نهاده بادهٔ سعادت شهادت نوشید و لباس اشتباه و انکار
از دوش هوش فکنده از برکت ادراک خدمت آن هادی طریق رشاد خلعت زیبا حسن یقین و صحت اعتقاد پوشید کلکها
کوناکون امثال این بارها و غمکساریها از آن لطیف باش بیش از آن رسته که بلبل حدیث صفیر خامه بلاغت صریر از فرازه
یکی بتیر بر تواند نمود و آنحضرت [illegible] و جستجوی از اخبار پابند است کل خوشرنک و بوکه دماغ هر سوی اکنده دماغ از
جیفه دنیا را اصلاح تواند و دوا کشتا مینماید از شاخ حسن خلق و بردباری کتاب آتش خوف و پرهیزکاریها حضرت علی بن
الحسین علیهما السلام و حکایات حلم و عفو آن امام همام سوای آنچه سابقا هم در مجلس بیفرمایات کذارش یافته حکایتیست که
در کشف الغمه مذکور است و ملخص آن اینست که قومی در خدمت حضرت علی بن الحسین مهمان بودند و از خوان شرف صحبت آنحضرت
نعمت فیض قوت روح تناول مینمودند بریانی در تنور بود آنجناب غلام را با آوردن آن تعجیل فرمود خادم بشتاب میاورد از
نردبان کشود بن و کمال کودکی خورده سال داشت در آنوقت در زیر پله بود که ناکاه سیخی از آلات و اسباب آن بریانها کشته
بر سر آن کودک خورد و جان سپرد غلام از آن واقعه هوش ربا مبهوت و حیران و مضطرب و پریشان کردید آنجناب بار صعوبت
آنقضیه مرارت را بدوش بردباری تحمل زهر جانکزای مرارت آن مصیبت عظمی را بطوع و رغبت تناول نموده بغلام کفت
انت حرّ فانک لم تتعمّده یعنی تو آزادی بدرستیکه این کار را دانسته نکردی القصه غلام را در راه خدا آزاد ساخت و بعد
از آن بتجهیز و دفن آن کودک پرداخت و شیخ عظیم القدر جلیل الشان شیخ مفید نیز این حکایت را در ارشاد خود ذکر نموده
و هم در کشف الغمه آورده که روزی مردی آنحضرت را دشنام داد عبید و موالی آنجناب عالی از جای در آمدند که او را از کتک ان
سر و زبان آنرا منع کرد و متوجه آن مرد شد فرمود که ما ستر عنک من امرنا اکثر ملخص معنی بر سبیل احتمال اینکه آنچه پوشیده و
پنهانست از تو از کار و احوال ما بیش از آنست که تو کفتی آیا ترا حاجتی هست که بر حصول آن اعانت تو کنم آن مرد شرمنده کشته
آنحضرت خمیصه کرد برداشت بسوی انداخت و آن قمیص آنجا مرست که علما را داشته باشند فرمود هزار درهم نیز بوی دادند و آن
مرد بعد از دیدن آن خلق و کرم مکرر میکفت که اشهد انک من اولاد الرسل کواهی میدهم که تو از اولاد پیغمبرانی و در شفقت

حلم

در مدح حلم و خوشخویی

حلم و حسن خلق سرچشمهٔ زلال معارف و حقایق است حضرت ابی عبدالله جعفر صادق ع و در مجموعهٔ ورام بن ابی فراس رحمه الله
مذکور است که آنحضرت غلام خود را بکاری فرستاد غلام دیر کرد خود بر اثر وی بیرون آمد دید که خوابیده است آن معدن مکارم
اخلاق و امام بحق شیعیان اثنا عشر بالین وی نشست و او را باد میزد تا بیدار شد آنگاه بجای گوشمال وی را گوش هوش را
بگوهر این سخنان هموار زینت داد بعنوان ملایم تنبیه فرمود که یا فلان والله ما ذلک لک تنام اللیل و النهار لک اللیل
و لنا منک النهار حاصل معنی اینکه بخدا سوگند که زیبنده نیست که شب و روز بخوابی شب از تست که در آن بیاسایی و روز از ما
که در آن خدمت ما نمایی نیکخویان ... مزاج و خوش کردگان شیوهٔ خود ده کبری و لجاج را که با خدم و حشم در امثال
این تقصیرات و جرایم تا برگشتن هنگام میباشند و از ضبط و نسق نام کرده بصرصر تندیها ... نخل ... ملائمت شرع و
عرف بنا کرده احوال خویش میباشند برای اصلاح حال نفس بدبسیر در سر منزل ادراک معانی این خبر صدق اثر پای تامل فشردن
و جهت ازالهٔ دانش این خوی زشت جنبش از چشمه سار مضمون هدایت مشحون این حدیث غوطه خوردن بغایت ضرور است
عفا الله عنا ما مضی و وفقنا لما یحب و یرضی بر اهل شعور مستور نیست که حضرات ائمهٔ هدی و جانشینان مصطفی و مرتضی
صلوات الله علیهم اجمعین که سرشت پاکشان از طینت آن دو برگزیدهٔ رب جلیل و نهال وجود شان بجویبار آب وصل نبوی
جملگی بزلال این خصال حمیده محمدی و با ثمار این اطوار پسندیده بار آور بوده اند و از حسن سیر اطوار طریقهٔ این دو سید و سرور
عدول نمیفرموده اند و لیکن تفاصیل احوال هر یک و حکایات وارده در آن اکثر از بیم دشمنان این خاندان در مساکن
بواطن اهل هر فرقه ای با بر زاویهٔ سکوت و سر بگریبان نیستی کشیده و اکثر از پس پرده های ... نساخ و کتاب بعضی از زوایا
خاطر مجادل فاتر ... بیشتر ... مشهور ... است و ازین جهت در
بیانات صفت حلم و حسن اخلاق بعضی از آن برگزیدگان حضرت خلاق حکایات و روایات بتفصیلیکه خاطر خواه
باشد در کتب متداوله مشهوره بنظر نمیرسد تا در این مجلس از توصیف اطوار عنبر نسیم خلق که بهر یک بزینت و فضلی پردازد
و آفتاب تابان صدق قلمدان حسن بیان در هر یک از بروج دوازده گانهٔ مدایح اثنی عشری علیهم السلام بقدری که باید جلوه
افشانی نماید و بعضی از آن اثار و اخبار که از غایت اشتهار در پردهٔ خفا نگنجیده و سرچشمهٔ ظهورش از تند باد مرور دهور
بخاک فراموشی منطمس نگردیده آنچه درین مطلب بنظر قاصر رسیده در این مجلس متفرقا هر یک در مقام مناسب خود مذکور
گردیده پس اگر ارباب نظر جانبان صفت حلم بعضی از آن صاحبان مقام عالی را در این مجلس نیابند این حکایت حمل بر غفلت
و تقصیر مؤلف نفرمایند ... از جملهٔ اکابر دین از سلمان فارسی قدس الله روحه ماثور است که تا اهل او ندا
داد سلمان گفت اگر روز قیامت حسنات من در کفهٔ میزان سبک باشد بد بدتر از آنم که تو میگویی و اگر راجح باشد از آنچه تو میگویی
زیانی بمن نمیرسد ... این سخن منفعل گشته ترک شرارت نمود و از فرو زجنک معارک جهالت و رنگ گلشن حسن اعتقاد
ملتزم رکاب دولت علوی مالک اشتر نخعی رحمة الله علیه و اینکه در کوچه و بازار میگذشت و با نقصان نقد
... در طبع داشت و در هر باب و سر اخلاص و ارادت قدم بر قدم حضرت شاه ولایت میگذاشت جامه از کرباس خام
پوشیده و هم کرباسی بجای دستار بر سر پیچیده بود یکی از بازاریان در دکانی نشسته و پردهٔ غرور بدیدهٔ شعورش البسته نظر
بر حال آن قاید ... لباس نشناخت و از روی تمسخر و ستم ظریفی شاخ تره بر وی انداخت مالک حلم ورزیده ملتفت وی نگشت
و از آنجا درگذشت یکی از حضار که آن بزرگوار را میشناخت آن شوخ چشم بدکیش را آغاز ملامت و نکوهش نمود که وای
بر تو ایمرد آن نشناختی که مرتکب این عمل گردیدی و این خفت بوی رسانیدی گفت نه گفت این مالک اشتر است مصاحب امیرالمؤمنین
امرد بازاری از شنیدن آن برخود لرزید و برای عذر خواهی انکار زشت از دنبال آن پاک سرشت دوید و آنگاه دید که مالک

سلمان فارسی ... قدس الله

در حسن خلق و خوشخوئی

بمسجد رفته نماز میکرد و صبر کرد تا وی از نماز فارغ شد پس پیش رفته در قدمش افتاد و پای ویرا بوسه میداد مالک بدست عطوفت
سر ویرا بر گرفته سبب آن تملق پرسید گفت بعذر خواهی گناه خود آمده ام که ترا نشناخته بودم و ندانسته انبساطی نمودم مالک
گفت بر تو هیچ گناهی نیست چه مرا در آنجا تحمل کرده و از آن بری الذمه ساخته ام بخدا سوگند که من بمسجد برای این آمدم
که بجهت تو استغفار و طلب آمرزش نمایم مخفی نماند که از طبقات دیگر خلایق نیز بجز اهل بیت عصمت علیهم السلام و خواص
ایشان حکایات و قصص درین مطلب بسیار ذکر کرده اند لیکن چون ایراد آنها درین مقام باعث ملال و خروج از ضابطهٔ
توسط و اعتدال بود و لالهٔ حکایات و روایات بیکر از آن بنا بیع حلم بجویبار قلم جاری و بوستان دل جان و دین و ایمان و سامان
بآن آبیاری شد طالبانرا از گفتگوی دیگران بی نیاز میگرداند لهذا بذکر آنها نپرداخت و غرض از ایراد حکایات که سمت
ذکر یافته اینست که بر مغروران غافل و بد خویان جاهل که زهر چشم و چین ابرو را از لوازم بزرگی و تعین میشمارند
و تحمل از اوساط درشتی هر دو کوتاهرا سبب کسر شان و نقص اعتبار میپندارند معلوم گردد که بزرگان دین و دنیا
و مقربان بارگاه کبریا که کافهٔ خلایق بر سر خوان هستی طفیلی ایشانند همگی باین صفت متصف بوده اند و در تجرع زهر
تلخگوییهای سفها و جهال ورزش نموده اند و از آن نقصی بکمال ایشان نرسیده باعث حط مرتبهٔ احدی نگردیده است
بلکه باین صفت حسنه ممدوح خالق و خلایق بوده در علو و شرف بر همهٔ عالمیان فایق گشته اند سالهاست که افواه و السنهٔ
محابر و اقلام آنگروه والا مقام را باین ملکهٔ رضیه میستایند و دوست و دشمن باین صفت ستوده مستحسن مدح و ثنا ایشان
مینمایند و شک نیست که سر منزل نجات را جز اتباع ایشان و متابعت جاده راهی نیست و از تیر باران ملامت شرع و عرف
غیر سپر تتبع سیر ایشان پناهی نیست پس هر های شیوهٔ که کودک طبع لطیفش را در دبستان تکلیف قلم اختیار بدست
داده و لوح زندگی در پیش نهاده اند میباید که در دو هیهات را از موی نوشتجات اخلاق و اطوار ایشانرا سرمشق خود داند
و بقلم مقلد رو در حرکات و سکنات سواد فواتر آنرا بنظر آورده و سواد خود را مطابق آن اصل گرداند تا در دیوان اکبر
معتبر و از دفاتر کوفت و کبر و زحمتی تواند بود و قطع نظر از اینها در این اوراق شاهد حور اوش مضمون دلکشان بمشاطگی
خامهٔ معنی طراز سخن پرداز پیرایهٔ ظهور بسته و سلطان حسن بفر بر هر شرود ابمجلس خلقت طبع بر سریر تحریر نشسته چه از این
بالاتر و کدام نعمت از این والاتر تواند بود که تا زنده باشد کسی را از کلفت خلقت دوستان با دل خاری و از ناهمواری سلوکش
بر جبین خاطر غباری نباشد و چون مرغ جانش از قفس تن رها و کلاب روانش از گل بدن جدا گردد جهانی از رفتنش داغ و نالان
و دعا آمرزش خلقی از دنبال جنازه اش روان گردد و در مجمع عمر و دوام مذکور است که سالار متقیان و حیدر بخش کو کی علیا
جناب مستطاب امیر المؤمنین ع وقتیکه یوسف جانش بکشش از زندان کدورت بنیان عالم خاک رهائی یافت و آفتاب عالمتاب وجود
شریفش از حجاب سحاب عمر برشتاب برآمده پرتو سعادت بر در و دیوار عالم بقا میتافت فرزندان گرامی خود حضرت امام حسن
و امام حسین ع و محمد حنفیه و صغار اولاد امجاد همگیرا جمع کرده وصیت نمود و از آنجمله فرمود که یا بنی عاشروا الناس
عشرة ان غبتم حنوا الیکم وان متم بکوا علیکم حاصل معنی آنکه ای فرزندان معاشرت و آمیزش کنید با مردمان بنحوی که
اگر زنده مانید مشتاق دیدار شما باشند و اگر بمیرید بر شما گریه کنند لمؤلفه سعادتیست که چون از این سرا گذری
چنان روی که غباری از تو بر دلی ننشیند مخفی نماند که چند صفت دیگر هست که در حسن خلق دخیل و بمنزلهٔ شاخهای
این اصل اصیل اند از انجمله شگفته روئیست که باغ جمال خوشخوئیرا از وی نیل گلی است و گلشن ملاحت سراپا خوشنودیرا بلبلی
عنوان صحیفهٔ ملاطفت و سرلوح نسخهٔ محاسن نمکخوان ملاحت و آب گلشن صباحت و آب رنگ گوهر ذاتست و رنگ و بوی
گلهای صفات آبچشمهٔ صادق البشر حاصل زمین خوشدلی مفتاح ابواب گشایش است و مصباح محفل آشنائی و دکاب

شریف

سال ۱۳۴۸ خورشیدی

شریف کافی از حضرت سید عالم منقولست که با قارب وعشایر خود خطاب فرمودند یا بنی عبد المطلب
انکم لن تسعوا الناس باموالکم فالقوهم بطلاقة الوجه وحسن البشر حاصل مضمون انکه ای فرزندان
عبد المطلب بدرستیکه شما را ممکن نیست بالبته وسعت وقدرت ان نیست که با همه مردمان مهربانی
کنید باموال خود پس برخورید بایشان شکفته وکشاده رو وهم از انسرور روایت نموده است
که مردی بخدمت وی امد استدعای وصیت نمود انحضرت وصیت چند او را کرده از انجمله
فرمودند که الق اخاك بوجه منبسط یعنی ملاقات با برادر دینی خود بروی کشاده کن ونیز در کافی
اینحدیث شافی سمت ذکر یافته که صنائع المعروف وحسن البشر یکسبان المحبة ویدخلان
الجنة والبخل وعبوس الوجه یبعدان من الله ویدخلان النار ملخص اینکه نیکوئی باکسان کردن
وشکفته رو بمردمان برخوردن سبب حصول محبت ودخول بهشت میشود وبخل وترش
روئی بنده را از خدا دور میسازد وباتش جهنم میاندازد وهم در کافی از جناب اشرف نبوی
ماثور است که ثلاث یصفین ود المرء لاخیه المسلم یلقیه بالبشر اذا لقیه ویوسع له فی المجلس
اذا جلس الیه ویدعوه باحب الاسماء الیه خلاصه معنی انکه سه چیز است که سبب خلوص
محبت برادران مسلمان میشود یکی انکه چون باو برخورد شکفته برخورد دوم چون در پهلوی
او نشیند جای نشستن را بروی فراخ کند سیم انکه از نامها انچه او را خوشتر اید او را بان نام
خواند وشیخ طوسی ره در امالی اورده که حسن البشر بالناس نصف العقل یعنی کشاده روئی
با مردمان نیمه عقل است مراد اینکه انچه فواید یکی از عقل وتدبیر در کار ادمی عاید وواصل
میشود نصف ان ازین صفت خجسته حاصل میگردد ودیگر از ان جمله خندیدن وتبسم کردنست
که از کشاده پیره بیش ومرتبه در پیش اوست این نیز از خلق حسن ودر شریعت مستحسن است بشرط
انکه بعبث واز حد اعتدال بیرون نرود وبمرتبه کثرت وقهقهه نرسد که در کافی از مقدس جعفری مر
ویست که ان من الجهل الضحك من غیر عجب یعنی از اثار جهل است خنده که بی تعجب باشد وهم از ان
والا جناب ذکر کرده که کثرة الضحك یمیت القلب بسیاری خنده میمیراند قلب را ونیز از ان حضرت روایت
نموده که کثرة الضحك تذهب بماء الوجه بسیاری خنده میبرد ابرو را وهم از ان سرور مرویست اورده که
القهقهه من الشیطان یعنی خنده قهقهه از جانب شیطانست ونیز از ان بزرگوار نقل فرموده که ضحك
المومن تبسم خنده مومن تبسمست وانچه اخبار دیگر درین مطلب در مجلس هفتم گذارش یافت واما
خنده که نه چنین باشد در احادیث شریفه ترغیب بان شده چنانکه در کافی از محیط معارف
معالم امام موسی کاظم مرویست که طور حضرت یحیی ابن ذکریا علی نبینا واله وعلیهما السلام این بود

که میکریست و میخندید و حضرت عیسی ابن مریم چنین بود که هم میخندید و هم میکریست و انچه عیسی میکرد بهتر است
از انچه یحیی میکرد همانا ترجیح طریقه حضرت عیسی از این جهت باشد که ادمی چنانکه از اندیشه مرک و تدارک احوال معاد
ناچار است فکر زندکانی و تدبیر امور معاش نیز در کار است و از انجمله الفت و صحبت ابنای زمان و پاس خاطر ایشان
است که تمشیت اکثر امور بی ان صورت پذیر نیست و نیز نفس را بر اینکس حقی چند است که رعایت انهماض و راست
پس کاهی با یاران و دوستان بشکفتکی و نشاط که نیز از زمرهٔ آداب اختلاطست زیستن و زمانی نیز از شرم تهی د
ستی و کنه کاری و بیم مؤاخذه و سطوت جباری بر خود کریستن الحال اینکس اصلح است تا بان ایشانرا
بحق خود رساند و باین خود را از عذاب الهی رهاند و حضرت اقدس نبوت و سرمایه سرور
و دلخوشی امت نیز سالک اینطریقه بود و کاه کاهی بکلهای شکفتکی و به تبسمات دار بانبساط صحبت اصحاب
و اخبار را کلی بر ان میفرمود چنانکه در کافی از معمر بن خلاد منقولست از حضرت امام همام ابی الحسن
سؤال نموده کفتم که فدای تو کردم الرجل یکون مع القوم فیجری بینهم کلام یمزحون و یضحکون خلاصهٔ
معنی انکه کاهی اینکس با یاران محشور میباشد و در میان ایشان کفتکوئی میکذرد و مزاح میکنند و میخندند
این جایز است یا نه انجناب فرمود که لا باس ما لم یکن یعنی باکی نیست مادامی که نبوده باشد معمر کفت
که ظن من این شد و هم چنین یافتم که مراد انحضرت اینست که باکی نیست از ان خندیدن و مزاح
کردن چندانکه فحشی در میان نباشد بعد از ان حضرت فرمودند که ان رسول الله کان یأتیه
الاعرابی فیهدی له الهدیه ثم یقول مکانه اعطنا ثمن هدیتنا فیضحک رسول الله و اذا اغتمّ
یقول ما فعل الاعرابی لیته اتانا حاصل مضمون انکه اعرابی بخدمت رسول خدا میامد و هدیه میاورد
و بعد از ان میکفت قیمت هدیه ما را بده حضرت میخندید و هرکاه ان حضرت غمناک میشد میفرمود چه کردی
یعنی چه شد ان اعرابی کاش میامد نزد ما بکیر از انجمله مزاح کردن و مطایبه نمودنست این نیز بشرط
انکه بحد اکثار نرسد و بر فحش چنانکه کذشت و بر کذب و افترا و امثال ان مشتمل نباشد و اهانت مؤمنی
از ان لازم نیاید و نسبت بجناب اقدس احدیت و نیز دیکران از درکاه صمدیت سخنی بی ادبانه
نکویند چنانکه حرف حریفان دراز زبان سست ایمان شایع است که چون بهم میرسند و
به خرافات بارده که نام لطیفه پردازی کرده اند از کفتن هیچ قسم سخنی پروا ندارند و هرچه بخاطرشان
اکر همه کفر ورده باشد دست در بر ان نمیکشند و انرا خوش طبعی تصور و باعتقاد خود لطیفه نیز همان
میکنند و نمیدانند که ان نه ظرافت و لطافت طبع بلکه بفهمیدکی و خریست و انچه امروز کل این لطافت
پیشکان فرد از ندست او خواهد که بست چه امثال این سخنان بیباکانه اکر در اوایل حال از روی
اعتقاد نیست کفر نیست بیم ان هست که رفته رفته با ان اهل موس و صاحب ان در زمره انا کنا
نخوض و نلعب قل ابالله و ایاته و رسله کنتم تستهزئون داخل کردد نعوذ بالله من شرور انفسنا
و سیئات اعمالنا و اخبار و اثاریکه در مذمت مزاح و نهی از ان وارد شده باینه محمول بر دار ان
مزاحیست که بعضی از مفاسد مذکوره بر ان مترتب شود مثلا از رنجش خاطری کردد چنانکه در کافی

از جناب مستطاب امیر المؤمنین ماثور است که ایاکم والمزاح فانه یجر السخیمة و یورث الضغینة وهو السب
الأصغر حاصل اینکه بپرهیزید از مزاح بد رستیکه ان باعث کینه و فساد میشود و مزاح دشنام کوچک است از
افراط و اکثار ان ادمی در نظرها حقیر و بنیان قدر و اعتبارش خلل پذیر میگردد چنانکه [درکافی] از امامین همامین
حضرت ابی جعفر و ابی عبد الله بالکی از ایشان منقولست که کثرة المزاح تذهب بماء الوجه یعنی بسیاری
مزاح ابرو را میبرد از حضرت ابی عبد الله روایت کرده که ایاکم والمزاح فانه یذهب بماء الوجه ومهابة
الرجال یعنی اجتناب کنید از مزاح بد رستیکه ان ابرو را میبرد و هیبت [مردم] را زایل میکند مجملا هرگونه
مزاحی که امثال این مفاسد از ان لازم آید احتراز از ان ضرورست اما مزاح و مطایبه که بادناس
این عیوب نیالوده و الماس این ذنوب در ان نسوده باشد در اخبار و اثار طریق تحسین ان
سپرده و از حسن خلق شمرده شده است چنانکه در کافی از یونس شیبانی مرویست که از حضرت ابی
عبد الله پرسیدند که کیف مداعبة بعضکم بعضا چگونه است مطایبه بعض شما با بعضی یعنی باهم مزاح و خوش طبعی
میکنید گفتم کم فرمودند که فلا تفعلوا فان المداعبة من حسن الخلق و انک لتدخل بها السرور علی
اخیک ولقد کان رسول الله ص یداعب الرجل یرید ان یسره خلاصه مضمون انکه چنین مکنید یعنی ترک
مزاح ننمائید بد رستیکه ان از جمله حسن خلق و از اثار انست بد رستیکه تو هر اینه سرور و شکفتگی میسانی
بان برادر مؤمن خود را بتخصیص که پیغمبر خدا چنین بود که ملاعبه و خوش طبعی مینمود با کسی [که] یعنی هیچ
مؤمنی نیست مگر اینکه در طبع او دعابه هست راوی گوید پرسیدم که دعابه چیست فرمود که مزاح
وهم از انسرور یا جناب ابی جعفر علی اختلاف النسخ نقل نموده که ان الله عز و جل یحب المداعب فی
الجماعة بلا رفث یعنی بد رستیکه خدای عز و جل دوست میدارد کسیرا که مزاح کننده باشد در میان جماعتی [علی]
شرط انکه فحشی در میان ان نباشد از مطایبات حضرت سید کاینات نقل کرده اند که روزی پیره زنی
از انصار بخدمت انسرور جرامرد ان روزکار آمد و استدعا کرد در حق من دعائی که ببهشت روم
انحضرت بر سبیل مطایبه فرمودند که پیران ببهشت نروند زن از انسخن گریه کرد اغاز و قانون ناله و فغان
یاد راساز نمود غنچه دهان مبارک ان جناب از ان بیتابی و اضطراب خندان و گل شاداب
لطیف طبع همایون شریفش از ان شکفته و شادان گردید پس بتسکین ان ضعیفه لباس خفا از
بر اندام کنده و نقاب ایهام از چهره آن ایهام برافکنده فرمودند که تو اجوان و بکر کنند و ببهشت برند
که خدای تعالی میفرماید انا انشاناهن انشاء فجعلناهن ابکارا عربا اترابا دیگر از جمله گفتار شکر بار لطافت
اثار ان مراعی شیوه شیرین زبانی و دین رنگ کشش دیگر چیکه لی و مهربانی انست که مردی نزد وی آمده
گفت یا رسول الله مرا بر شتری سوار کن یعنی شتری بمن ببخش فرمودند تو ابر بچه شتری سوار کنم

ان مرد از ان سخن استبعاد نموده گفت من بچه شتر را چکنم فرمودند ان همه بچه شترند یا یعنی که همان
شتر زائیده شده اند و در مجموعه دیگر مذکور است که زنی بخدمت انحضرت امده گفت شوهرم ترا میطلبد
فرمودند شوهر تو کیست انکس است که در چشم او سفیدی هست زن گفت والله که در چشم شوهر من
سفیدی نیست فرمودند چنین است بلکه چشمش سفیدی هست دیگر باره زن گفت نه بخدا قسم
نیست انحضرت را این مضمون ادا فرمودند که هیچ کس نیست که در چشمش سفیدی نباشد یعنی
سفیدی که در هر چشمی بود و سیاهی میباشد و مطایباتی که از ان طبع لطیف صادر و در کتب
اخبار درج گشته است از این قبیل بوده که حقیقت کلام در ان مرعی داشته و بمحض ایهام ا
کتفا کرده زبان معجز بیانش در طی طریق ادام ان قدم از منهج صدق و راستی بیرون ننهاده پس
سزاوار نیست که امت پیغمبر درین شیوه تتبع انسرور ننمایند و بارتکاب کذب و خلاف هر چند
از روی هزل باشد جرات ننمایند و پوشیده نیست که مطایبه و مزاح وقتیکه بموقع باشد گاهی فواید
عظیم بران مترتب میشود و غبار فتنهای بترشح رشحات لطایف ان ساکن و مندفع میگردد و بسیار
واقع شده که بان جمعی از کشتن خلاص شد و بارها ملوک و سلاطین بمیانجی مزاح ملیحی و شفاعت سخن
لطیفی از زلات ارباب جرایم و قتل انسان گذشته اند چنانکه گویند حجاج نابال سفاک را وقتی دل
قساوت شعار بخون کین شخصی خسته و کمان کینه‌داری بقصد قتل وی زه بسته بود ان بیچاره از بیم او فرار
و مدتی در بیغولهٔ خمول و اختفا متواری بود تا روزی دل از جان کنده و خود را از پرده افکنده
راست نزد ان کینه‌دار امد حجاج از ان تعجب بسیار داد و از سبب ان جرات استفسار نمود گفت
ایها الامیر از ترس تو هر شب در خواب میبینم که بدست تو گرفتارم و تو بکشتن من فرمان میدهی امدم که یکبار
مرا بقتل رسانی و از تعب کشته شدن هر شب رهائی حجاج از ان خندان گشت و از سر خون او درگذشت
و نیز گویند شخصی را بتهمت زندقه و الحاد نزد هرون الرشید گرفته بیاوردند و انکار نمود هرون گفت
هر اینه میزنم ترا تا اقرار کنی انمرد گفت این خلاف حکم خدا است خدای تعالی فرموده که مردم را بزنی تا اقرار
بایمان کنند و تو مرا میزنی که اقرار بکفر نمایم هرون خندید و او را بخشید و در بعضی از کتب مسطور است
که در مجلس یکی از ملوک در وقت خوان گستردن و طعام اوردن خادمی کاسه شوربا بدست گرفته بمجلس
درامد چون نزدیک پادشاه رسید دهشت بر وی غلبه کرده پایش لغزید و قدری از ان شوربا بر گوشهٔ
جامهٔ پادشاه چکید پادشاه از ان غضبناک گشته فرمان داد که وی را گردن زنند خادم چون احوال
بران منوال دید پایش نهاده ان کاسه را [illegible]ام بر سر پادشاه ریخت پادشاه از ان حرکت متعجب

گردیده

کردیده ویرا پیش طلبید و سبب اقدام آن فعل ناشایسته دانسته را پرسید گفت یا مولا اگر مرا سبب همان
خطای اول که ندانسته از من سر زد میکشتی مردمان ترا ظالم میخواندند واز روی تشنیع و ملامت
سخن تو بر زبان میراندند این بدنامی را بر شما نمیپسندیدم و مرتکب گناه عظیمی گردیدم که بآن مستوجب
قتل گردم تا الحال مرا سیاست نمائی و من بقتل من حکم فرمائی مردمان ترا در آن معذور دارند و بدخواهی
نشمارند پادشاه از آن سخن خوش آمد قبح آن کردار را بحسن این گفتار بخشید و اورا طوق بندگی
از گردن برداشته آزاد کردانید وهم آورده اند که مردی خنب خالی با خود داشت بگمان اینکه برای
شراب است ویرا گرفتند نزد والی بردند و او حکم کرد که اورا حد زنند امیر گفت بچه سبب مرا حد
میزنی گفت برای آنکه آلت خمر با خود داری امیر گفت احمد الله اگر بهمین حد باید زدن تو بآن
سزاوارتری که آلت زنا با خود داری حاکم وی را بآن سخن بخشید ونیز گویند که کاربری را نزد لمود
آورده بودند او بروی تند گشته بغلظت و شدت تمام عتاب نمود امیر گفت انما انت کالسماء
کلما ارعدت وابرقت کثر خیرها یعنی تو مانند ابری که هرگاه رعد و برق از و ظاهر میشود خیرش بسیار است
پادشاه از این سخن نایره غضب منطفی گشته باوی بمقام تلطف درآمد آورده اند که هشام
بن عبد الملک روزی از خانه بیرون آمد مرد یکچشمی دوچار شد کس بزدن و حبس وی امر نمود
امیر گفت گناه من چیست گفت تو اعوری و اعور شوم میباشد و ملاقات ترا اقبال بد گرفتم
گفت سبحان الله اگر یکچشم شوم باشد بخود شوم است و اثر شامتش بدیگری نمیرسد اما احول
بر دیگران شوم است نمیبینی که از ملاقات من بتو چیزی نمیرسد و از ملاقات تو بمن آزار میرسد
هشام چون احول بود از این سخن خجل گشته بی‌آزار بیچاره نمود ونیز گویند ستم کیشی بقتل درویشی
فرمان داد درویش گفت ایها الامیر مرا بر تو حقی هست گفت چه حق گفت در بصره پدر من با تو
همسایه بود گفت پدرت چه نام داشت گفت از ترس تو نام خود هم فراموش کرده چه جای نام پدر را
امیر از خنده آستین پیش دهان خود گرفته از خون او درگذشت و از این قبیل سخنان بشاشت انگیز
مطایبه آمیز وسیله استخلاص گناهکاران میشود هرگاه ادای آن بر وجهی باشد که شاید و
مقام اقتضای آن نماید و سایر دقایق و لوازم حسن خلق مرجوع بدریافت اهل خرد و میزان
این نیک و بد است و سالک خامه بی تعجیل را در مقام تفصیل آن ایستادن و بتطویل اینمطلب
و ذکر جزئیات آن بیش از این تصدیع دادن ضرور نیست و حضرت خداوند بیچون
و روشنی بخش دیدهای درون تعالی و تقدس دیده شعور کافه جاهلان بجود مغفرت را بسته

انصاف بر عیوب ظاهر و باطن خود بینائی داده جمله را بفکر اصلاح حال خود انداختند و جمال احوال ز
مؤمنان سعادتمند را بمشاطگی توفیقات خود بهر هفت صفات کمال و محامد خصال آراسته
همیشه منظور الطاف و احسان و عنایت بی‌نهایت خود سازد بمحمد و آله الطاهرین لله الحمد
که سالک خامه بیان برهنمائی تایید ملک مؤمنان مرحله باب اولی از مراحل ابواب ثمانیه کتاب
ابواب الجنان که بتنهائی مجلدی میتواند بود پیموده بسر منزل انجام آن رسید امید از کرم
حکیم ذوالمنن واقف سر و علن آنکه ترکیب این تالیف را بر زبان تلقی سخنان حق سرشته شده
بدل از خاطر مشکل پسندان روزگار آشنا و ادویه اخبار و آثار ممزوجه را بامزجه قلوب
دردمندان سازگار و گوارا گرداند و توفیق انجام باقی مجلدات را بر وجه
صواب کرامت فرماید بمنه و کرمه

کتابخانه مرکزی آ... قدس
رضوی
بهمن ۱۳۴۸ خورشیدی